پیغمبر خدا فرستند مگر آنکه خواهد بود مخلّین برایشان سبب حسرت و ندامت در روز قیامت بر ارباب بصیرت یعنی مخفی نیست که الذّ
و الطف مستلذات استماع ذکر فضایل حضرت خاتم الانبیا و اهل بیت معصومین و معجزات ایشان سیّما فضایل و معجزات تاجدار
سورهٔ هل اتی شهسوار میدان لافتی امیر المؤمنین علی بن ابیطالب عم است و قطع نظر از لذت استماع این نوع احادیث و صحت این
اخبار معصومین سلام الله علیهم اجمعین هیچ اجری و ثوابی از ثوابها در کفهٔ اعمال در روز حساب عاید بل این نخواهد بود و مصدق
این دعوی و مبیّن این معنی حدیثیست که در شان حضرت سلام و کنایت علمای شیعه در کتب معتبره از حضرت رسالت صلعم روایت کرده اند که آنحضرت
فرمود ان الله تعالی جعل لاخی علی بن ابیطالب عم فضایل لا تحصی کثرة فمن ذکر فضیلة من فضائله مقرا بها غفر الله له ما تقدم من ذنبه
و ما تأخر و لو وافی القیامة بذنوب الثقلین و من کتب فضیلة من فضائله لم تزل الملائکة تستغفر له ما بقی له لتلک الکتابة اثر و من
استمع فضیلة من فضائله غفر الله له الذنوب التی اکتسبها بالاستماع و من نظر الی الکتاب من فضائله غفر الله له الذنوب
التی اکتسبها بالنظر یعنی بتحقیق که حق سبحانه و تعالی کردانیده است از جهت برادر من علی بن ابیطالب عم مقدار فضیلت و بزرگی که
از راه بسیاری نمیتوان شمردن پس هر که ذکر کند فضیلتی از فضایل آنحضرت را حق سبحانه و تعالی جمیع گناهان گذشته و آینده او را
بیامرزد و از همه تقصیرات او میگذرد و اگرچه فردای قیامت مثل گناهان جن و انس بحسابگاه حاضر شود و هر کس بنویسد فضیلتی
از فضایل آنحضرت را همیشه ملایکه بجهة او استغفار میکنند مادام که از آن نوشته اثری باقی باشد و هر کس که بشنود فضیلتی از
فضایل آنحضرت را هر نوع گناه که بگوش کرده باشد حق تعالی او را بیامرزد و هر کس که نظر کند بکتابی که در آن فضایل علی بن ابیطالب
نوشته شده حق تعالی بیامرزد جمیع گناهان او را که بچشم کرده باشد پس بحکم اخبار مذکوره این کمینه بی بضاعت العبد
المحتاج الی رحمة الله ابن تاج الدین حسن سلطان محمد ایده الله طایفهٔ از معجزات حضرت سید المرسلین و ائمه معصومین
سلام الله علیهم اجمعین که مشتمل بر ذکر خدا و ذکر ایشان باعث تزاید اعتقاد ایشانست از کتب صحیحه معتبره مذکوره جمع
نمود و این نسخه شریفه را بتحفة المجالس موسوم کردانید و بمقدمه و چهارده مقصد و خاتمه مرتب ساخت **مقدمه** در ذکر
تحقیق معنی معجزه و ذکر کتبی که این معجزات از آن نقل میشود مشتمل بر دو فصل **فصل اول** در تحقیق معنی معجزه فصل دوم
در ذکر کتب ماخذ این کتاب **مقصد اول** در بیان معجزات جناب رسالتمآب خاتم الانبیا محمد مصطفی صلعم مشتمل
بر صد و بیست یک معجزه **مقصد دوم** در بیان معجزات امام مشارق و مغارب علی بن ابیطالب عم مشتمل بر صد و دو
مقصد سیم در بیان معجزات سیدة النساء فاطمه زهرا سلام الله علیها مشتمل بر چهارده معجزه **مقصد چهارم**
معجزات حضرت امام حسن عم مشتمل بر شانزده معجزه **مقصد پنجم** در بیان معجزات حضرت ابی عبد الله حسین
مشتمل بر پنجاه معجزه **مقصد ششم** در بیان معجزات حضرت امام زین العابدین مشتمل بر سی معجزه **مقصد هفتم** در بیان
معجزات حضرت امام محمد باقر مشتمل بر بیست و نه معجزه **مقصد هشتم** در بیان معجزات حضرت امام جعفر صادق عم مشتمل بر
پنجاه و پنج معجزه است **مقصد نهم** در بیان معجزات حضرت امام موسی کاظم عم مشتمل بر بیست و نه معجزه **مقصد دهم**
در بیان معجزات حضرت امام رضا عم مشتمل بر چهل و شش معجزه **مقصد یازدهم** در بیان معجزات حضرت امام محمد تقی عم
مشتمل بر بیست و هشت معجزه **مقصد دوازدهم** در بیان معجزات حضرت امام علی النقی عم مشتمل بر چهل و پنج معجزه
مقصد سیزدهم در بیان معجزات امام حسن عسکری عم مشتمل بر سی و پنج معجزه **مقصد چهاردهم** در بیان معجزات
حضرت صاحب الامر الزمان عم مشتمل بر چهل و پنج معجزه **خاتمه** ذکر شهرهای حضرت صاحب الامر و الزمان عم و ذکر بعضی
علامات خروج آنحضرت عم در بیان تحقیق معنی معجزه و ذکر کتب مذکوره مشتمل بر دو فصل **فصل اول** در تحقیق

و اوصیای ایشان میدانند و آصف بن برخیا که تخت بلقیس در یک طرفة العین از شهر سبا بمجلس سلیمان ع رسانید نبی نبود و وصی سلیمان ع بود و بنا بر مذهب معتزله و قدمای شیعه لازم نیست که معجزات و کرامات مقارن دعوی باشد و لهذا علمای ما چیزی را از خوارق عادات که قبل از دعوت بلکه پیش از ولادت و بعد از وفات از پیغمبران و اوصیای ایشان ظاهر شده معجزه گفته اند و نیز باید دانست که معجزه که حق تعالی بجمیع پیغمبران و اوصیای ایشان داده بود و بسیاری از معجزات و فضایل مخصوص حضرت خاتم النبیین و اهلبیت معصومین بود که بغیر از ایشان هیچیک از انبیای سابق عطا نشده بود و معجزات حضرت رسالت و اهلبیت عصمت زیاده از آنست که حصر را در آن راهی باشد تتبع را بر آن اطلاعی حاصل تواند شد بلکه هر کس را بقدر تتبع و در اخبار و احادیث حضرت سید المرسلین و ائمه معصومین ع فی الجمله اطلاعی حاصل میشود و در این کتاب تحفه ششصد و چهل و سه معجزه ایراد میکنیم بعون الملک الکریم

فصل دوم در ذکر کتبی چند که روایات این معجزات از آنها نقل میشود بدانکه هر کتابی را بر قسمی از ارقام مذکوره اصطلاح نموده در اول هر معجزه آن رقم را ثبت میکنیم تا ظاهر شود که ما خود آن روایت از کدام کتابست و اگر آن معجزه را اصحاب ما در چندین کتاب ذکر کرده باشند ما جمیع ارقام آن کتب را در ابتدای این معجزه مرقوم ملنمائیم و تفصیل کتب مذکوره اینست کتاب کافی کا کتاب من لا یحضره الفقیه فه کتاب تهذیب الاحکام یب کتاب توحید جد کتاب عرض المجالس عس کتاب عیون اخبار الرضا عض کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه کلع کتاب مجمع الروایق مع کتاب امالی لی کتاب الوافی فی کتاب الخرایج خج کتاب کفایة المؤمنین ف کتاب بصائر الدرجات صد کتاب المناقب تالیف ابن شهر آشوب قب کتاب حدیقة الشیعه حق کتاب کشف الغمه شف کتاب شواهد النبوه هد کتاب روضة الواعظین صه کتاب دلایل النبوه یل کتاب ایمان الاخطار مخط کتاب المنهج جع کتاب فصول المهمه صل کتاب سیر الائمه سر کتاب کنز الغرایب کغ کتاب المناقب تالیف ابو المؤید خوارزمی مق کتاب نظم الدرر السمطین ظم کتاب سنن الجامع سنن کتاب المولیه لد کتاب نبا المصطفی شم کتاب المعارج عج کتاب کامل الزیاره کا کتاب اعلام الوری علم کتاب مفتاح الفلاح فح کتاب عدة الداعی عی کتاب منهج التحقیق حق کتاب بستان الکرام نم کتاب ربیع الابرار بع کتاب ذریعة النجاح نعه کتاب خصایص الائمه حض کتاب ابواب الجنان ب کتاب مصابیح الانوار ح کتاب راحة الارواح و مونس الاشباح حلش کتاب قصص الانبیاء ص کتاب روضة الشهدا ضش کتاب جامع الاخبار ع کتاب الاربعین عین کتاب آثار احمدی حم کتاب لال تالیف ابن خالویه آل کتاب الازهر هر کتاب غروات اثنی عشر کتاب ولایة امیر المؤمنین لیت کتاب تاریخ ابی حنیفه دینوری ینو کتاب منهج الناسکین مهن کتاب نجاح المهمات نج کتاب نخ کتاب علم الیقین نقع کتاب محجة البیضا محض کتاب بحار الانوار ح کتاب الارشاد تالیف شیخ مفید کتاب الرجعه عت کتاب منتخب البصائر تالیف حسن بن سلیمان حب کتاب بهجة المباهج جه کتاب جلاء العیون و الاسناد قد

مقصد اول در بیان معجزات خاتم انبیاء محمد مصطفی صلعم مشتمل بر صد و بیست و یک معجزه

اول از آمنه خاتون رضی الله عنها منقولست که چون آثار وضع حمل بر من ظاهر شد از صحن سرای بر خواسته بخانه در آمدم صدای عجیب و غریب شنیدم بهر طرف که عنان نظر را تافتم کسی را ندیدم و از آن معنی بسیار ترسیدم ناگاه مرغی سفید بغایت زیبا بر بالای سرم پیدا شد و پر خود را بر من مالید الخوف از من زایل شد و وضع حمل بر من آسان گردید دیدم که جمعی از زنان گرد من آمدند و بهمت تمام بمن تکلم بلطف با من آغاز سخن کردند بکلامی شیرین و کلمات دلنشین تا آن زمان که حضرت محمد مصطفی صلعم متولد شد از او نوری ظاهر گردید که مشارق و مغارب در نظر من جلوه نمود و سه علم دیدم که یکی در مشرق و یکی در مغرب و یکی بر بام کعبه نصب کرده و آوازی شنیدم که شخصی از روی لطف و مهربانی میگفت برحمت زینب و مرغان دیدم که بر آنجا پرواز میکردند منقارهای ایشان سبز و بالهای ایشان سرخ و سینه ها کاه از آسمان ... ایشان مشاهده نمودم که از آسمان ... زمین ... و گفتم ... از آسمان بجانب این مولود می اندازند و چون آفتاب عالمتاب وجود محمدی صلعم از مطلع ولادت در وقت نزول از رحم چون بزمین رسید بر دو دست خود بر زمین نهاد و سر بسوی آسمان

خانه کعبه رفتند و بمحمد رفت و بتهلیل و تسبیح حق سبحانه و تعالی زبان جاری ساخت بعد از آن پاره ابر سفید دیدم که فرود آمد و آنحضرت را از پیش من در ربود و آوازی شنیدم که یکی میگفت که محمد را باطراف زمین و اکناف عالم بگردانید و اوصاف حضرت آدم و خلت ابراهیم و صبر ایوب و فصاحت اسمعیل و بشارت یعقوب و جمال یوسف و صوت داود و زهد یحیی و کرم عیسی عطا نمایید

معجزه دوم عبد المطلب روایت میکند که در شب ولادت حضرت محمد صلعم در اندرون خانه بودم و با حضرت علام الغیوب مناجات مینمودم که ناگاه دیدم که بتان از خانه کعبه فرو ریختند و هبل که بزرگترین بتها بود سرنگون شد و از وی ... محمد را بزاد و کار بتان نگونساری کشید و مهم ما بخاری انجامید بعد از استماع این مقال و مشاهده این حال از کعبه بیرون آمدم و بجانب خانه آمنه خاتون متوجه گردیده و حلقه بر در زدم در گشودند و از ولادت آنحضرت مرا مژده فرمودند بسیار خوشحال شدم ... و متوجه خانه شدم که آنحضرت را ببینم ... تا آینه جمال او را مشاهده نمایم آمنه خاتون پیش آمد و گفت ... ای پدر ... مرغان سر در عالم مقدار باز کرد که ترا و هیچ احدی را تا سه روز اجازت دیدن این فرزند نیست عبد المطلب با زنان کرد بادو با گوشه آرام گرفت چون ساعتی چند بر آمد آتش اشتیاق او شعله ور گردید باز بر خواست و بدر خانه آمنه خاتون شتافت چون آمنه خاتون او را بدید بصبر و تسلی داده در آخر گفت سخن همانست که شنیدی عبد المطلب مضطرب شد آغاز گریه کرد و ناله باز کرد ... روز را بمحنت مفارقت گذرانید و آن شب را بشدت مهاجرت بصباح رسانید تا نصف النهار تحمل کرد آخر الامر عنان صبر از دست باد و بر خواست شمشیری برهنه کرده پیش آمنه خاتون آمد و گفت این فرزند را بمن بنما و الا ترا کشته و خود را هلاک میسازم آمنه خاتون گفت اکنون از غیب صداهای عجیب و غریب می آید و ترا اینجا آمدن نمیشاید سخن نشنید و همچنان شمشیر کشیده بخانه در آمد و چون خواست که قدم در اندرون خانه نهد شخصی با هیبت تمام بر او حمله کرد و گفت باز گرد که ترا و هیچ احدی را رخصت دیدن این فرزند نیست تا جمیع ملایکه آسمان او را زیارت کنند باز گردید و از هیبت آن گفتار تا دو روز دیگر قوتش نبود که آن واقعه با قریش تقریر کند القصه بعد از سه روز عبد المطلب آن نور را بدید و از خوشحالی و شادمانی نزدیک بود که قالب تهی کند آنحضرت را بر داشت و بوسید و

معجزه سیم نقلست که جمعی از قریش را بتخانه بود که هر سال بآن مقام عید میکردند و انواع ضیافت و دعوت و اصناف تکلف و تجملات بآنجا میبردند و بتان را عبادت میکردند و ایام نشاط خود میکردند اتفاقا بدستور معهود بآن مقام رفتند دیدند که آن بتان همه افتاده بسیار غمناک شدند و آنها را برداشته بجای خود میگذاشتند ساعتی از جای خود محکم کردند دیگر باره افتاد و از میان بتان آوازی بر آمد که دستها را باز دارید ... که نور او جمیع عالم را روشن کرده و جمله بتان بسبب او خراب خواهند شد و در همان شب چهارده کنگره از ایوان کسری و دو طاق کسری شکافته شد و هم دریاچه ساوه بزمین فرو رفت و کسری را از این وقایع عظیم غم افزود و اسباب پریشانی بهم رسید و از جانب فارس شخصی خبر آورد که دوازدهم ربیع الاول آتشکده فارس بمرد و پیش از آن هزار سال نمرده بود

معجزه ... روایتست که چون حضرت محمد مصطفی صلعم متولد شد هفت روز آمنه خاتون مادر آنحضرت او را شیر داد و بعد از آن ثویبه کنیز ابو لهب بود و ابو لهب او را آزاد کرده بود بجهت آنکه خبر ولادت حضرت محمد مصطفی صلعم را باو رسانیده بود و آن خبر در شب دوشنبه واقع شد عباس بن عبد المطلب روایت میکند که بعد از فوت ابی لهب آن لعین را در خواب دیدم پرسیدم که حال تو چیست گفت همه روز را با عذاب عظیم میباشم مگر شب دوشنبه که ثویبه را بجهت خبر تولد حضرت رسول الله صلعم آزاد کرده بودم و بعد از آن حلیمه سعدیه بارضاع آنحضرت مشرف گردید حلیمه خاتون میگوید که ما در آن زمان بادیه نشین بودیم که از منزل خود بیرون آمدیم تا اطفال مردم مکه را گرفته بمنازل خود ببریم و شیر دهیم و چون مدت رضاع ایشان بآخر رسد آنچه اجرت عمل باشد از پدر ایشان گرفته و وجه معاش خود نمائیم در آن سال قحطی در میان ما بود که زمین از آسمان فرق نمیکردیم و از شدت جوع و عطش قیام و قعود نمیتوانستیم شبی از ضعف حال و کثرت ملال خواب بر من غالب شد در واقعه دیدم که مردی مرا بر داشت و در جوی آبی از شیر سفیدتر و از شکر شیرین تر و از کافور خوشبوتر غوطه داد و گفت از این آب بنوش تا از خیر و برکت حاصل کردی و از آن چشمه آب بسیار نوشیدم تا سیراب گردیدم بعد از آن مرا گفت که حال ...

از دیگران بهتر و آن تو از زنان دیگر نیکوتر خواهد بود و چون از خواب بیدار شدم از شدت جوع و تشنگی مضطر بودم
پر شیر بود و زنان قبیله بنی سعد میگفتند به روز لاغر و ضعیف بود و امروز بهتر از مرکب ملوک میمانی این زنان بشتاب بمکه میشدند
من و شوهر بواسطه لاغری دراز گوش و لاغری شتر از عقب آمدیم در راه شخصی بر من ظاهر شد و گفت بشارت باد ترا که من از خداوند طلب
از تو دور میکنم من از استماع این خبر بغایت مضطرب و متفکر گشتم و از ترحم در شوهر رسانیدم و کیفیت واقعه را اعلام کردم هر دو شتابان
روان شدیم تا بدو فرسخی مکه رسیدیم و یک قبضه از موضع لب بردیم چون از شب پاره بگذشت بخواب رفتم در خواب دیدم که درخت عظیمی بر
من سایه انداخته و انواع رطب بر او بود و من از آن میخوردم و زنان بنی سعد را دیدم که تهران ما بودند که هر زن بمن سلوک می نمودند و چون بیدار
شدم گفتم حق سبحانه و تعالی در حق من خیر خواسته است و زنان بنی سعد چون بمکه رفته بودند هر یک صبیی را اختیار کرده بودند
من چون بمکه رسیدم صبیی ندیدم غمناک شدم ناگاه شخصی دیدم که میرفت و این بیت را میخواند بیت در نومیدی بسی امید است
پایان شب سیه سفید است از این بیت فال نیکو گرفتم و خوابی که دیده بودم بخاطرم آمده خوشحال کردیدم در آن حین ... باشوکت
عزت بر من بگذشت و آواز داد که در میان این زنان هیچ مرضعه باشد که فرزند ما را شیر دهد من بجانب او رفتم او را تحیت گفتم
گفتم بپرسید که از کدام قبیله گفتم از بنی سعد فرمود چه نام داری گفتم حلیمه آن سرور بخندید و بغایت خوشحال گردید و از نام و قبیله من
فال نیکو گرفت و فرمود بواسطه این دو خصلت بعزت ابدی رسیدی حلیمه میگوید که مرا از سخنان او راحت بر جان رسید
و خوشحالی بر خوشحالی افزود بعد آن سرور گفت یا حلیمه مرا فرزندیست یتیم او را بزنان بنی سعد عرض کردم بسبب یتیمی قبول نکردند
تو او را قبول کن تا دنیا و آخرت تو معمور گردد با خود گفتم که از شوهر خود اجازت و از همراهان رخصت طلبم ناگاه از جانب الهی
ملهم شدم که اگر این طفل را ببرم و شرایط خدمت را بجای نیارم هرگز صلاح و رستگاری نیابم بازگشتم و بخانه عبدالمطلب
در آمدم دیدم در کنار صفه عبدالمطلب بر مسند جلالت نشسته سلام کردم و تحیت بجا آوردم جواب سلام داد و خندان
نام مرا بخدمت آمنه خاتون رسانید او را نیز سلام کردم جواب داد و گفت اهلا و سهلا یا حلیمه بعد دست مرا بلطف گرفت و بجائی
که حضرت محمد صلعم بود برد آنحضرت را دیدم که در جامه صوف پیچیده و بر حریر سبز خوابانیده بوی مشک و گلاب از او می آمد در خواب
بود دست بر سینه او نهادم چشم گشود و تبسم فرمود آتش محبت او در دل من شعله کشید او را برداشتم و از جان خود عزیزتر میداشتم
نوری دیدم که از دو چشم مبارکش بیرون می آمد فی الحال روی او را بوسیدم و در حال و بعد از آن در شیر شدم تر سیدم که
نه نهد و از من باز گیرد پستان راست خود را در دهن مطهر او که چشمه آب حیات بود گذاشتم تا شیر بسیر آشامید چون پستان چپ
دادم قبول نفرمود از عدالت آنرا بجهت برادر رضاعی خود گذاشت پس آنحضرت را برداشته نزد شوهر خود آوردم و بدایش گذاشتم
چون چشم شوهرم بر او افتاد در حال گفت هزار جان من و فرزندان من فدای تو باد و با شوهر او را برداشتیم و بمنزل خود آمدیم
بعد از سه روز شبی جهت صلاح مهم آنحضرت برخواستم دیدم مردی ببالین محمد صلعم نشسته و بوسه بر روی او میدهد شوهر خود را بیدار
کردم و از آن حالت او را واقف کردم گفت ای حلیمه این سر را پنهان دار و صلا با فشای این راز مپرداز حقا که از ما بجکس نیکو بزرگ نباشد
خود یار نخواهد گشت صباح روز سیم رفقا بوطن خود مراجعت کردند حلیمه میگوید که من بخدمت ما در شیر آمدم و آمنه خاتون در
محافظت آن سرور سفارش بسیار و مبالغه بیشمار نمود پس بر دراز گوش سوار شدیم و آنحضرت را پیش خود گرفته روانه گردیدم آن مرکب لاغر
فی الحال فربه شد و برفتار در آمد و بر مرکبان دیگر سبقت گرفت و چون محل سخن گفتن آنحضرت شد بزبان فصیح و کلام بلیغ میگفت
الله اکبر الله اکبر من از استماع این کلمات تعجب نمودم و در آن تعجب بودم که فرمود لا اله الا الله قدوسا قدوسا نامت العیون والرحمن
لا تاخذه سنة ولا نوم حلیمه نقل میکند که هرگز آنحضرت در جامه خود بول و غایط نکرد و هر روز وقتی معین داشت که در آن وقت بقضاء
حاجت رفتی تا روز دیگر بقضاء حاجتش احتیاج نبودی و هرگاه شیر خوردی لب و دندان آنحضرت آلوده نگشتی و اگر عورتش
مکشوف گشتی بغضب رفتی تا زمانی که پوشیده شدی و در روزی چندان نمو میکرد که دیگران در ماهی و در ماهی چندان بزرگ میشد
که دیگران در سالی و آنحضرت در ایام طفولیت هرگز بدخوئی و جنگ و نا روا و لهو و لعب نمیکرد و چون سه ساله شد جایز کودکان را
از بازی

معجزه جناب رسول خدا

از بازی منع نمود معجزه پنجم حلیمه خاتون نقل میکند که روزی نزد محمد مصطفی صلعم نشسته بودم ناگاه دو مرغ سفید آمدند
و در گریبان آنحضرت رفتند و ناپدید شدند این نوع غرایب و عجایب از آنجناب مشاهده نمودم گاهی قهر و غصه چون مار بر خود
می پیچیدم و گاهی مثابه گل نرگس از شادی و فرح میخندیدم و پیوسته در خیال آنحضرت بودم و از وی غافل نمیگردیدم روزی او را در خانه
گذاشته بجهت حاجتی رفته بودم چون نصف النهار مراجعت کردم آنحضرت را ندیدم فریاد بر آوردم که محمد صلعم کجاست شوهرم گفت همراه
خواهر خود بتماشای صحرا رفته و امروز هوا بغایت گرم بود از عقب ایشان رفتم و فریاد بر آوردم و ایشان را از صحرا بخانه آوردم و بدختر
عتاب کردم که در چنین هوای گرم محمد را چرا بصحرا بردی و او را از حرارت آفتاب آزردی گفت ای مادر غم مخور که از آفتاب بر وی سایه
قطعه ابر سفیدی بر بالای سر او ملازم بود که هر کجا میرفت آن ابر همراه او میرفت معجزه ششم نقلست که روزی حضرت
محمد صلعم بحلیمه خاتون گفت ای مادر چه شود که من همراه برادران بصحرا فرستی تا در صحرا تماشای گوسفندان کنم حلیمه گفت ای نور دیده
اندیشه تماشای صحرا بخود راه مده و داغ ملال مفارقت بر سینه بیکینه ما در خود منه که آنحضرت تا بلیغ نباشد و بغایت
اضطراب دردمند بلرزید حلیمه بجهت تسلی خاطر آنحضرت برخواست و سر و روی او را بوسید و جزع و بیتابی در گذشت آنگاه تحیت و
او را همراه برادران بصحرا فرستاد پس آنحضرت عصا بر دوش گرفته و همراه برادران با شوق تمام بصحرا رفت و شام بمحل خود عود نمود
روز دیگر بدستور معهود بصحرا رفت چون آفتاب بنصف النهار رسید ضمره که برادر رضاعی آنحضرت بود با استعجال تمام بخانه
آمد و گریه و زاری و جزع و بیقراری آغاز نمود و گفت ای مادر دریاب برادرم محمد را زیرا که من و او بتماشای گوسفندان دلشاد
میگردیدیم ناگاه سه تن پیدا شدند و محمد را برداشته بر بالای کوه شدند و طشتی و ابریقی آوردند و او را برهنه کرده شست و شوی
نمودند و در اکثر کتب معتبره مذکور است که سینه آنحضرت را شکافتند و دل آن سرور را بیرون آوردند و تیغ ابر آن کشیدند و چند قطره خون
که نصیب شیطان بود از آنجا بجکانیدند پس حلیمه با یاران خود بسرعت تمام دویدند تا خود را بآن کوه رسانیدند آنحضرت را دیدند
تنها نشسته و چشمان بطرف آسمان دوخته و رخساری چون گل ارغوان برافروخته همگی زر قدمش افتادند و رخسارش را بوسه دادند حلیمه
از آنحضرت پرسید که چه حال داری فرمود که سه تن مرا باین مقام آورده شست و شوی دادند و هر یک مرا نوازش کام نمودند و روی مرا بوسیدند
و بطرف آسمان طیران کردند و از نظر غایب شدند پس حلیمه آنحضرت را برداشت و بخانه آورد و دیگر او را بصحرا رفتن نگذاشت این واقعه
میان مردم فاش گردیده گفتند ای حلیمه این پسر را جن یافته او را پیش کاهنی ببر روز دیگر کاهنی بخانه خود حاضر کردم آنحضرت
احوالات خود را باو تقریر فرمود کاهن بعد از استماع این کلام از جای خود برجست و فریاد بر آورد و گفت ای قوم این پسر میگوید اگر
راست باشد او را بکشید و خلایق را از دست او برهانید که زود باشد که دعوی پیغمبری کند و دین آبا و اجداد شما را باطل کند حلیمه
از این سخن بسیار برنجید و مصلحت چنان دید که او را نزد مادرش آمنه خاتون برد بعبدالمطلب بسپارد و از عهده امانت بیرون آید پس آنحضرت را
برداشت و متوجه مکه شد بخدمت عبدالمطلب آمده آنحضرت را بآمنه خاتون سپرد و عبدالمطلب حلیمه خاتون را انواع احسان و نوازش نمود حلیمه
آنچه مشاهده کرده بود ایشان را اعلام نمود و بمحل خود مراجعت فرمود معجزه هفتم روایت است که وقتی از جانب شام قافله برسم تجارت بمکه
معظمه آمدند ابو طالب حضرت محمد را با خود بمیان قافله آورد و یکی از آن جماعت نظر بر آنحضرت افکند و در تفحص احوال آنجناب بلیغ بتقدیم
رسانید و بغایت بمطافت شد برخواست و دست آن سرور را بوسید و روی خود را بپای مبارک آنحضرت بمالید بعد از آن گفت
در توریة موسی و انجیل عیسی خطا نمیرود پس از آنحضرت پرسید حضرت اول نام پدر و جد و بعد از آن نام خود را بیان فرمود دیگر پرسید که
این خدایانی که در بیت نهاده اند آنها را اطاعت و عبادت روا داری آنحضرت برآشفت و فرمود بجز خداوند دیگری هیچکس پرستش روا
آن شخص فریاد بر آورد و گفت ای قوم بحق توریة موسی و بحرمت انجیل عیسی که این پسر پیغمبر آخر الزمانست و او را شناسید متابعت او واجب
شمارید مردم سخن او را لاف و حکایتش را گزاف شمردند گفت ای قوم اگر سخن مرا قبول ندارید سخن دیگر بگویم امتحان فرمائید گفتند سخن دیگر
کدامست گفت امروز که از حرارت آفتاب جگرها در تابست و محصولات شما از بی آبی خرابست این پسر را بصحرا برید و از او بخواهید تا
ما شنید تا دست را برآرد و از خدای خود باران طلبد اگر دعای او فی الحال مستجاب شود فرمان او برید و الا نافرمانی او را شعار خود سازید

معجزهٔ جناب رسول خدا ص

پس مسافر و مجاور بر این عهد بستند و باتفاق روی بصحرا آوردند آنحضرت دست بدعا برداشت و گفت الهی قیوم کارساز و تقاضا زنند
نوا زبر این لب تشنگان باران فرست در ساعت باران شروع شد و از کثرت باران نزدیک بود که خانها خراب کردد معجزهٔ
هشتم مرویست که وقتی ابوطالب برسم تجارت قصد سفر شام فرمود و در خاطر داشت که حضرت محمد صلعم را در آن سفر همراه
ببرد چون بموضعی که اصحاب و احباب یکدیگر را وداع میکنند رسیدند و شروع بوداع نمودند آنحضرت زمام ناقهٔ عم خود ابوطالب
گرفت و گفت ای عم مهربان مرا در اینجا باعتماد که میگذاری زیرا که نه پدری دارم و نه مادری و نه جدی که تعهد احوال من کنند پس ابو
طالب آنحضرت را برداشت و بوسه بر سر و روی او داد و بر بالای شتر سوار کرد و باتفاق آنسرور بجانب شام روانه شدند و میرفتند
تا بوادی شام رسیدند در آنجا قریه بود که آنرا کفره میگفتند در آن قریه دیری بود که پیش از زمان حضرت عیسی ساخته بودند
و در آنجا راهبی بود که او را بحیرا میگفتند و راهب نیز میخواندند و بهترین علمای عصر و بزرگترین فضلای آنزمان بود و ترک
دنیا کرده و بزهد و ورع موصوف بود و در انجیل و زبور خوانده بود که پیغمبر آخر الزمان در آن محل نزول خواهد کرد و خوارق عادات از او ظاهر
خواهد شد پس همیشه بامید وصال آنسرور در آن موضع منتظر میبود که ناگاه از دور سواد قافله را ملاحظه کرد و در آن سیاهی ابری عظیم دید
که عالم بسبب آن روشن شده بعد قافله بآن موضع فرود آمدند در آن قافله گاه درخت ناری بود خشکیده و سالخورده ابوطالب در زیر
آن درخت فرود آمد و حضرت پشت مبارک بر آن درخت نهاد در حال آن درخت بامر حضرت ذو الجلال سبز و خرم شد و برگ
بیرون کرد بحیرا پیش از نزول آنحضرت قطعهٔ ابری دید که بر سر آنسرور سایه افکنده و چون سبز شدن درخت نار را دید گفت الحال
آفتاب مراد من از مشرق مطلوب طالع گشت و ماه مقصود من از افق انتظار نمودار گردید فی الحال از دیر فرود آمد و طعامی لایق
ترتیب داد و کس پیش مردم قافله فرستاد که اجابت دعوت من کنید و کلبهٔ مرا بخصوص نور قدوم بهجت سرور منور گردانید قریش
گفتند ما پیشتر بارها باینجا وارد شدیم و آرزوی دیدار تو نمودیم هرگز نظر التفات بجانب ما نمیکردی حال چه شد که ما را به ضیافت
طلب میکنی قاصد باز گردید و آنچه از قریش شنیده بود بعرض راهب رسانید راهب در جواب گفت که التماس دارم که قریش راضی
نشوند و حال بنقد دعوتم را اجابت فرمایند بشرط آنکه هیچکس از قریش از وضیع و شریف و قوی و ضعیف و بنده و آزاد
وثنا کردو و استاد تخلف نکنند اهل قافله اجابت دعوت نمودند الا آنحضرت بحیرا پرسید ای قوم از شما کسی باشد که بدعوت حاضر
نشده باشد گفتند کودکی مانده که محافظت متاع ما میکند بحیرا التماس کرد تا او را نیز حاضر کردند چون آنسرور در آمد بپهلوی عم خود
ابوطالب قرار گرفت و ملاحت مجلس از طلعت خسارش آراسته گردید پس طعام آوردند و چون از طعام خوردن فارغ شدند و صحبت
بانجام رسید راهب مردم را مرخص کرد ابوطالب آنحضرت را نگاه داشت و از ابوطالب پرسید که این پسر چه نسبت با تو دارد گفت
پسر منست بحیرا گفت بتوریه و انجیل قسم میخورم که اینجوان را پدر و مادر هیچکدام زنده نیست ابوطالب گفت راست میگویی این بحیرا
رو بآنحضرت کرد و گفت چند چیز از تو میپرسم و ترا بلات و عزی قسم میدهم که مرا از آنها خبر دهی بحیرا از لات و عزی امتحان آنحضرت
نمود نه اعتقاد آنحضرت از استماع از اسم لات و عزی در خشم شد و فرمود ای شیخ روشن ضمیر وای پیر با کبر بدر جاه در این پیش من وسیله
مساز خداوند آسمان و زمین را نزد من واسطه ساز بحیرا نوبت دیگر بخداوند آسمان و زمین قسم داد و بعد پرسید که خواب و
بیداری تو بچه نوعست جواب فرمود که چشم من بخواب میرود اما دل من بیدار است هرچه میگویید میشنوم دیگر پرسید که سرخی چشم
تو چونست حضرت فرمود که از زمان ولادت تا این غایت با منست و بر نگیفرا است و الی ندارد بحیرا گفت بغیر از سرخی
چشم نشانی دیگر داری فرمود که درمیان هر دو کتف من نشانیست گفت چه شود که آنرا بمن بنمائی که مطلب چندین ساله خود بسر
نمینعی بر حضرت گران آمد که بدن مبارک خود را مکشوف سازد ابوطالب بجهة تسلی خاطر بحیرا دست حضرت محمد صلعم را ببوسید و
گفت ای نور دیده التماس دارم که این پیر هجران کشیده را محروم نسازی پس حضرت قبول فرمود و مهر نبوت را براهب نمود در راهب
آن مهر را ببوسید و بدست و پای آنحضرت افتاده گفت اشهد انک رسول الله بعد از آن گفت یا ابوطالب این پسر سید
کونین و رسول ثقلین خواهد شد و ناسخ جمیع ادیان خواهد بود در محافظت او کمال اهتمام بظهور رسان معجزهٔ نهم

حم در کتاب لآلی تألیف ابن

ع در کتاب اربعین

مرویست که روزی حضرت پیغمبر صلعم امیر مؤمنان علی ع را طلب کرد و گفت یا علی میخواهم که اقارب خود را از عذاب الهی بترسانم
و باسلام دعوت کنم بر خیز و ایشان را بدعوت طلب نما چون اقارب جمعیت نمودند حضرت برخواست و یکصاع آرد تر بنان داد و
ساق پاچهٔ گوسفند پخته بیاورد و آن پاچه را پاره پاره کرد و با آن صاع نان و قدری شیر پیش اقارب که زیاده از چهل کس بودند گذاشت
و فرمود بسم الله بگوئید و طعام تناول نمائید حضرت علی فرمود بحق آن خدائیکه جان علی در قبضهٔ قدرت اوست که آن طعام بقدر
بود که یکمرد یا دو مرد را کافی باشد و شیر بمقدار بود که یکنفر را سیراب سازد آن جماعت همه طعامها بخوردند و سیراب شدند و هنوز از
طعام و شیر چیزی باقی مانده بود بقلتک که اول معجزه که آنحضرت در زمان دعوت ظاهر فرمودند این بود پس حضرت شروع در مدعای
خود نمود معجزهٔ دهم روایتست که در زمان حضرت رسول صلعم در خراسان پادشاهی بود مؤمن و متقی و عادل و محب حضرت محمد
مصطفی صلعم و نام آن پادشاه شاهرخ بود و پسری داشت عاقل نام او شاپور و سوای این پسر آن پادشاه فرزندی نداشت وقتی پادشاه بیمار
شد و هر روز بیماری او زیاده شدی تا بحدیکه او را یقین حاصل شد که از این بیماری او را سفر آخرت باید کرد پس پسر را طلب کرد و گفت
امانتی بتو میدهم و بتو وصیت میکنم که بعد از فوت من آن امانت را ببری و به پیغمبر آخر الزمان صلعم بسپاری و یکی دیگر بدهی و آن دو بدره زر
طلاست و هر بدره هزار دینار دارد و یک بدره دیگر میدهم آنرا بکسی بدهی که ترا بآنحضرت راه نماید و بدان ملک رساند پس آن دو
بدره را به پسر سپرد و پسر وصیت پدر را قبول نمود چون پادشاه از این عالم فانی رحلت نمود شاپور بعد از مراسم تعزیت داری و وصیت
پدر مشغول شد بدرها را برداشت شب و روز قطع منازل نمود قریب یکماه در راه بود چون بملک حجاز رسید بدر رسید روز عید
رمضان بود در بیرون مدینه نخلستانی بود در کنار آب فرود آمده دست و روی بشست و ساعتی بیاسود و منتظر بود که کسی
پیدا شود و نشان حضرت محمد صلعم را گرفته بخدمت او شتابد بعد برخواست و از نخلستان بشهر رفت تا کسی را دید نشسته و پیرو
یک جوان نزدیک ایشان رفته سلام کرد و گفت ای یاران حضرت رسول خدا کجا باشد مرا نشان دهید تا من مژده این راه
نمودنی یک بدره زر بشما عطا کنم قضارا آن سه کس یهود و دشمن آنحضرت بودند چون نام زر شنیدند که یک بدره زر مرد کار
خواهد داد گفتند البته این از شتر پرا از زر است آن جماعت را طمع غالب شد بقصد او کوشیدند پس گفتند ای جوان ساعتی در
نزد ما بنشین که امروز عید است و پیغمبر در مدینه نیست بصحرا بیرون رفته که نماز عید بجا آورد اگر در این محل توقف کنی آنحضرت
در اینجا حاضر خواهد شد او را ببینی و داخل شهر شوی در خدمت او بهتر است چون شاپور از آن نخلستان این سخن شنید از شتر فرود آمده
چون در گوشه تکیه کرد از کوفت راه فی الحال در خواب شد پس آن سه کس با خود گفتند که عجب صیدی بدام افتاده برخواستند بارهای
آنجوان را کاویدند و همیانهای زر را دیدند باز با خود گفتند که اگر زر را ببریم و اینمرد بیدار شود و زر را نه بیند البته قصد ما کند و حال
ما تباه شود ابتدا فکر او را باید کرد پس آن جماعت خارجی قصد آنجوان کردند و او را خواب غفلت برده بود یکی از آن سه کس برسینه
آنجوان نشسته سر او را از تن جدا کرد و پس زرها را برداشته و نشستند تا قسمت نمایند شتر شاپور چون صاحب خود را کشته دید از خاک
و روی خود را بخون شاپور آلوده کرد و فریاد کنان بصحرا دویدن گرفت از قضا حضرت پیغمبر صلعم با اصحاب نماز گذارده بودند و
عزم آمدن کرده چون فریاد شتر را شنیدند حضرت فرمود تا شتر را نزدیک آوردند شتر بر پای مصلی سر بر زمین میزد حضرت چون
اضطراب شتر را ملاحظه فرمود گفت البته او را حالتیست عجیب در دنبال شتر برویم این بگفت و برخواست و بموافقت اصحاب در
دنبال شتر روانه شدند شتر راست ببالین آنجوان آمد حضرت رسول و اصحاب چون آن سه کس را دیدند که زر قسمت میکنند و
آنجوان درمیان خاک و خون افتاده حضرت رسول صلعم نظر بامیر مؤمنان علی ع کرد و فرمود ببین این سگان جهنمی را که بچه کار
مشغولند و چون آن منافقان را چشم برسول و اصحاب افتاد دست و پای ایشان فرو مرد و رنگ زرد گشتند فی الحال اصحاب ایشانرا بگرفتند
و نزد حضرت پیغمبر آوردند چنانچه روح ایشان در بدن سرد گشته از نطق باز ماندند آنحضرت پرسید که اینجوان را که کشت گفتند
ای رسول خدا این مرد در خانه ما بود و نیمشب هرچه داشتیم از اسباب و تجمل جمله را برداشته بیرون آمد چون آگاه شدیم از عقب او بهر سو تاختیم
تا او را در این محل یافتیم باز بر ما دست گشوده و خواست که ما را بکشد ما از بیم جان خود او را کشتیم حضرت چون این سخن از ایشان شنیدند در

معجزهٔ جناب رسول خدا صلعم

اندیشه رفت فی الفور جبرئیل امین از نزد رب العالمین نازل شد و گفت ای رسول خدا حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که صورت حال نه
این جنین است احوال از شتر بپرس و بعد از آن سلوک نما پس حضرت روی مبارک بشتر کرده فرمود ایها الجمل قل بامر الله کیف حال هذا
الشاب المقتول و در زمان بامر حضرت بیچون و بمعجزهٔ جناب رسول صاحب برهان شتر بزبان در آمد و آنچه بود تمامی را بیان کرد که از ملک
خراسان پادشاه زاده ایست بموجب وصیت پدر نذری برداشته که بخدمت شما آورد و چون بدین موضع رسید این جماعت قصد او
کردند و او را کشتند و زر را برداشتند پس آن هر سه ملعون فریاد برآوردند که یا محمد صلعم با ما جادوئی مکن که ما ترا نیکو میدانیم فی الحال
نوبت دیگر جبرئیل ع نازل شد و گفت بایستید دعا کن تا این جوان زنده شود و کیفیت حال خود را بیان کند آنگاه حضرت رسول صلعم
سر برهنه کرد و روی بر خاک نهاد و گفت ملکا پادشاها پروردگارا بحق آسمان و عرش و کرسی که این جوان را بکرم خود زنده کن تا تمام
این جماعت صنع پروردگاری تو و از کیفیت احوال این جوان خبردار گردند از ملاء اعلا ندا آمد که یا محمد صلعم زیاده از این شفیع باید آورد
پس حضرت رسول صلعم فرمود با اصحاب شما آمین بگوئید و شروع بدعا کرد باین عبارت که خدایا بحق آدم و نوح و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و
یعقوب و زکریا و یحیی و صالح و شعیب و هود و یونس و ادریس و شیث و موسی و عیسی و داود و سلیمان و خضر و الیاس و دانیال و عزیر و هرون
که این جوان را بقدرت خود زنده کردان که اعداء تیره روزگار را حجت تمام نماند و قوت ناطقه بر طرف شود باز ندا آمد که ای سید عالم و سرور اولاد
بنی آدم تا نام خود را و نام آل خود را در این دعا و نامها مذکور نکردانی هرگز زنده نخواهد شد باز حضرت رسول صلعم دست بدعا برداشت
و فرمود ای اصحاب جمله دست بردارید و آمین بگوئید هر کرا اعتقاد درست بود دست برداشت و هر کرا آئینه ضمیر از محبت حضرت اهلبیت
و اوصیا جلا نداشت دست بر نداشت حضرت مرتبهٔ سیم فرمود بار خدایا بحق نام من که محمدم و بحق ابن عمم علی و دخترم فاطمة النسا
و دو سبط بزرگوار شبر و شبیر که این جوان را همچون اول زنده کردان حضرت رسول صلعم دعا را هنوز ختم ننموده بود که آن جوان زنده شد و
از جای برخواست و دیده بگشاد و نشست کائنات را دید گفت ای پادشاه دین و دنیا خوابم بس گران بود معذور فرما حضرت چون
جوان را زنده دید در سجده رفت و شکر و حمد حق تعالی را بجا آورد و سر از سجده برداشت و گفت ای جوان احوالات خود را از اول تا آخر
بگوی جوان گفت ای سید انبیا اگر چه بر تو پوشیده نیست ما از ملک خراسانیم و پادشاه زاده ام پدرم در حالت نزع وصیت این کرد
که بعد از من این بدره زر را ببر و بخدمت رسول خدا محمد مصطفی صلعم بشتاب و یک بدره هم بکشی تا ترا هادی شود برسول خدا صلعم
حقیر بموجب وصیت پدر آن نذر را برداشتم و روی ببادیه نهادم و شب و روز بنا رسیدم تا مدت یکماه بتعجیل اینجا رسیدم و این
مردم را دیدم شرح حال پرسیدم ایشان گفتند در این موضع توقف کن که حضرت پیغمبر باین محل خواهد آمد پس من فرود آمدم و فی الحال در
خواب شدم دیگر خبر ندارم این بود قصهٔ من چون حضرت رسالت پناه از جوان این سخن شنید فرمود تا هر سه را آوردند و زر را از آن ملعونان
گرفتند پس ایشان را باسلام دعوت کرد و فرمود که اگر مسلمان شوید از کشتن امان یابید و حصهٔ از این زر بشما دهم و گناهان شما را
حق تعالی ببخشد چون آن اشقیا هیچکدام اسلام قبول نکردند و بهلاکت دنیا و آخرت راضی شدند حضرت فرمود تا آن سه را
در صحرا بسوختند و شاپور با حضرت پیغمبر صلعم بمدینه آمد و مدتی در خدمت پیغمبر بسر برد تا تمام شرایع دین و رؤس مسائل حلال و حرام
از آنحضرت اخذ کرده و تعلیم قرآن آگاه شد آنگاه رخصت حاصل کرده و روی بملک خود نهاد و چون بملک خود رسید بر مسند پادشاهی
نشست و مدتی مدید بپادشاهی مشغول بود و حضرت آن زر را بفقرا قسمت فرمود معجزهٔ یازدهم منقولست از حضرت ابی عبدالله
الحسین ع در تفسیر آیه ثم قست قلوبکم من بعد ذلک فهی کالحجارة او اشد قسوة که حق سبحانه در این آیه معاشر یهود را خطاب میکند
و میفرماید که دلهای شما سخت و بی نفع است مانند سنگهای بی رطوبت یعنی شما را نه ادای حقی میکنید و نه از اموال خود
بفقرا میدهید و نه امر معروف بجا می آورید و نه مهمانرا گرامی میدارید و نه از پا افتاده را دست میگیرید و نه بطریق انسانیت
معاشرت میورزید یا در بتاثیر شدن سخت تر از سنگید و ان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار یعنی بدرستیکه در سنگ جریان انهار
و انبات اشجار و حصول اثمار و انواع خیر حاصل میگردد و از دلهای سخت شما خیر متصور نیست و ان منها لما یشقق فیخرج
منه الماء بدرستیکه سنگ شق میگردد و قطرات آبرا از آن ترشح میکند تا آنکه جریان انهار شود و از دلهای شما خیر بسیار و حسنه

اندک

اندک بفعل می آید و ان منها لما یهبط من خشیة الله و بدرستیکه اگر سنگرا بنام حق تعالی قسم دهی از آنیه فرود می آید و هیچ از اینها در شما
نیست چون یهود این کلمات بینات ظاهر شد گفتند یا محمد صلعم تو گمان نداری که سنگ از دلهای ما نرم تراست این کوهها که
اینجاست شهادت طلب نما اگر تصدیق تو کنند ما دانیم که تو محقی پس بجانب کوه بیرون آمدند پس گفتند یا محمد صلعم شهادت طلب
این کوه را حضرت فرمود ای کوه بشان محمد و آل طیب و طاهرش که باسم سامی و نام مبارک ایشان عرش بر دوش حاملان عرش
سبک و خفیف ساخت بعد از آنکه ایشان قادر نبودند بر تحریک عرش و ببرکت این نامها قدرت بر حمل او یافته بودند بر تو سوگند
که حرکت کنی و ادای شهادت نمائی پس آنکوه بحرکت آمد و چشمهای ایشان از آن روان شد و فریاد برداشت که گواهی میدهیم
که تو رسول رب العالمینی و دلهای این جماعت از سنگ سخت تر است همچنانکه گفتی یهود گفتند یا محمد تو با ما مباهله میکنی
اصحاب خود را در پس این کوه نشانده و ایشان این سخنان میگویند اگر تو بر دعوی صادقی باید که بجانب صحرا روی و کوه را بسوی
خود طلبی و بفرمائی که کوه بدو نصف شود نصفهٔ زیرینش ببالا رود و نصفهٔ اعلا باسفل و بجای دیگر قرار گیرد حضرت رسالت پناه
اشاره فرمود که یکی از یهود را که عناد او با حضرت بیشتر بود که نزدیک سنگ شود و گوشش نزدیک او دارد چون یهود بدین سخن
عمل نمودند و نزدیک رفت و آنچه از ادای شهادت بود از کوه شنید بعد از آن خواجهٔ کائنات بجانب صحرا متوجه شد و اشاره
فرمود بآن کوه که ای کوه بحق محمد و آل محمد بر تو سوگند که از جای خود برکنده شو باذن حق سبحانه و تعالی و بجانب من
راوی میگوید که زلزله در کوه افتاد مانند اسب دونده آنکوه بجانب آنحضرت روان شد و گفت یا رسول الله من مطیعم حکم
فرمائی و سعی میکنم بهر خدمت که اشاره کنی آنحضرت فرمود امر میکنیم که بدو نصف شوی و نصفهٔ اسفل را اعلا کنی و نیمهٔ
اعلا را اسفل پس کوه در نظر یهود آنچه حضرت فرموده بود عمل نمود و از میان بدو نیمه شد و اسفل اعلا و اعلی را اسفل کرد و
بزبان فصیح گفت ای گروه یهود این غیر معجزات موسی است که شما بدان ایمان آورده اید شخصی از یهود گفت که محمد مرد ایست
که از او عجایب بسیار ظاهر میگردد باز کوه ندا کرد و گفت ای دشمنان خدا و رسول اعتقاد شما نسبت بمعجزات موسی اگر
درست میبود باینها ایمان می آوردید زیرا که اعجاز موسی نیز مثل این بود گفتند از محمد مثل این عجایب دور نیست و آخر
آن جماعت ایمان نیاوردند معجزهٔ دوازدهم روزی حضرت رسول صلعم در مکهٔ معظمه نشسته بود و صحابه بدور آنحضرت
نشسته بودند و آنجناب آیات تنزیل قرآن و بیان میفرمود ناگاه دو تن حاضر شدند یکی پیر و یکی جوان و با یکدیگر نزاع و خصومت داشتند
آن مرد پیر یک شتر را مهار در دست گرفته و همراه داشت به پیش آنحضرت آمد و فریاد کردن گرفت که ای رسول خدا داد مرا از این جوان
بستان و اگر بداد من نرسی این مظلوم خواهم شد حضرت فرمود احوال خود بیان کن پیر مرد گفت بدانکه این جوان دزد است که در عالم
مثل او دیگری نیست زیرا که ده شتر من دزدیده با این شتر حال شناخته ام که از آن منست و بمن باز نمیدهد حضرت پیغمبر صلعم فرمود ای
جوان تو چه میگوئی و این حرکت تو کرده یا نه آن جوان گفت ای پادشاه رسل آنجا که عیانست چه حاجت به بیانست پس
آمده آستان آنحضرت را بوسه داد و گفت بدانکه مرا از پدر چندان مال از اسباب معیشت و گاو و گوسفند و شتر
و ... دیگر مانده و سیصد شتر غیر این شتر دارم و این نیز از منست پیغمبر صلعم پیر را گفت گواه داری گفت بلی آرم برفت و شش
نفر ... آورده و گواهی دادند که این شتر با نه شتر دیگر از آن مرد پیر است و این جوان دزدیده و یکسال است که این دو نفر در پی شتران
خود [illegible] گواهیرا در نزد فریادگار عالم خواهم داد پیغمبر صلعم فرمود در شرع ما هر که دزدی کند یکدست او بباید برید آن جوان
چون [illegible] زبانی خواست و روی بجانب حق سبحانه و تعالی آورد گفت قادرا خداوندا بر تو ظاهر است احوال ما
خلایق [illegible] ست بر من ستم روا مدار اگر بسر من تیر بند ستم ندانم زیرا که بطفیل راه حق باشند و امر از حق است از اینمرد هم تو رحم
زیرا که [illegible] ت میکند این چاها درا طلب کردند که دست جوانرا قطع کنند که ناگاه جبرئیل امین از نزد ملک رب العالمین
رسید بحضرت پیغمبر صلعم سلام کرد و گفت ای سرور سالار روای احمد مختار بفرست تا آنجوانرا با شتر بیاورند که در میان جوان
[illegible] ست و گفت [illegible] احوال آنها از این شتر بپرس حضرت فرمود تا آنجوانرا با شتر حاضر کردند شتر چون آنحالت را دید باید

معجزه جناب رسول خدا

پیغمبر حاضر بود در آمد حضرت فرمود که احوال اینها از شتر بپرسیم پس گفت ای جمل بحق آن خدا وندیکه ترا این صورت بخشید و از قدرت خود ترا
آفرید که احوال اینان بیان کن و بگو که تو از مال کیستی و اینان دعوی ایشان چونست و راست بگو که کدام دروغ میگویند فی الحال
بامر حضرت پروردگار و معجزه آنحضرت شتر بزبان فصیح گفت الصلوة والسلام علیک یا رسول الله تو گواه باش که اقرار کردم
که در هجده هزار عالم خدا یکیست و تو پیغمبر بر حقی بدانکه گواهی میدهم نزد حق تعالی که صانع اشیاست که من شتر این جوانم و زیاده از من
سیصد شتر دیگر دارد که جمله از میراث پدر باو رسیده با بسیاری از اموال اطعمه و اقمشه و این جوان هرگز فعل دزدی نکرده است اینمرد بی
دروغگوی و مردود و بی امانت است و این شش نفر دیگر نیز کذاب و منافقند و بر مال اینجوان حسد برده اند و گفته اند از اموال با ما مساعدت و
همراهی کن او قبول نکرد مرا از شتران دزدیده اند و بدرگاه تو فرستاده اند چون شتر این گواهی داد حضرت فرمود تا آن هفت منافق را
بردار کردند و بکشتند حضرت فرمود این است سزای آن جماعتی که گواهی بدروغ میدهند و آن جوان از تواضع بسیار و عذرخواهی نمود و آن جوان
آن شتر را با سیم زکوة بخدمت حضرت سپرد و حضرت آن شتر را بفقرای امت قسمت نمود معجزه سیزدهم ابن اعرابی از سفینه
مولای رسول الله روایت میکند که سفینه گفت آنحضرت مرا با جمعی بغزوه فرستاد در آنسفر بکشتی نشستیم اتفاقا کشتی شکست و آنچه
با من بود تمامی غرق گردید و من بروی تخته پاره نشستم و دل در کرم الهی بستم بعد از تشویش بسیار از تلاطم و تموج آن بحر مواج تخته پاره که بر او
نشسته بودم نزدیک بکوهی رسید که از دریا برآمده بود دلم آرام شد که نجات یافتم ناگاه موجه زد و مرا با آن تخته از حد آن کوه در انداخت و
چند مرتبه دیگر بهمین طریق ببعضی جزایر نزدیک میشدم و باز موجه مرا با آن تخته دور می انداخت تا با آن جزیره رسیدیم که پنجهای آن از
آن جزیره در میان دریا آمده بود بیکی از آنها خود را باز چسبانیدم و تا بجزیره رسیدم و حق تعالی را شکر کردم بر خلاصی از آن دریا چون
نظر کردم در آن جزیره شیری بغایت مهیب دیدم که بمن حمله آورد و نعره زدن آغاز کرد من دست از جان برداشتم و گفتم الهی منتظر تو ام
و مولی و دوستدار رسول تو ام از غرق شدن دریا نجاتم دادی این سبع را بر من مسلط مگردان ملهم شد که با آن شیر بگویم که مولای رسول ام
بمضمون حرمة الخادم لحرمة المخدوم و حرمت رسول نگاهدار بخدا سوگند که دیدم آن شیر را که ترک فریاد و نعره کرد و از روی خضوع و تذلل
پیش آمد رو می بر ساق پای من میمالید و نظر در روی من میکرد و پشت خم مینمود و اشاره کرد که سوار من شو بر آن شیر سوار شدم مرا بجزیره
رسانید که در آن جزیره آب خوشگوار و میوهای لذیذ بسیار بود و پس اشاره کرد که فرود آی فرود آمدم و از آن میوها بسیار چیدم و برگهای
بزرگ دیدم که در آن جزیره رسته بود چندی برای ستر عورت کردم و چندی دیگر از آن میوها برداشتم و خرقه با من بود پر کردم که بوقت احتیاج بمصرف رسانم
و بقدر حاجت نگاهدارم باز آن شیر آمد و پشت خم کرد و اشارت کرد که سوار شو من سوار شدم و از غیر آن راهی که آمده بودم بعد از قطع مسافت
بسیار بساحل دریا رسیدم دیدم کشتی عظیمی بر روی دریا روانست چون اهل کشتی نظر بر من افتاد متعجب شدند و آواز بلند بتسبیح و تهلیل و
تکبیر گفتن گرفتند گفتند تو چه کسی از قسم پری و جنی یا از قسم بنی آدم بدین شیر مهیب چگونه سوار گردیده و در این جزیره سیر میکنی گفتم من
سفینه ام و مولی رسول الله ام و قصه خود را برای ایشان نقل کردم که این شیر بجهة حرمت رسول الله صلعم مرا رعایت میکند تا بدینموضع
رسانید ایشان چون نام رسول الله شنیدند زود نزدیک من شدند و من از شیر فرود آمدم و آن شیر را دعا کردم و جامهائیکه اهل
آن کشتی بجهة من آورده بودند پوشیدم و بخدا سوگند که نگاه کردم دیدم که آب از دیده آن شیر روانست در همان موضع ایستاده بود
و نگاه میکرد پس هر یک از آنها و کسی از اهل کشتی که جهة من ورق آورده بودند گفتند بر پشت ما سوار شو که در رعایت رسول الله صلعم
کم از سبعی نباشیم و مرا بر ورق در آوردند و در کشتی نشانیدند و تا کشتی میبود آن شیر از روی حسرت نگاه میکرد تا از نظر غایب شد
معجزه چهاردهم جابر انصاری و عمار یاسر و ابوذر غفاری رحمهم الله روایت میکنند که روزی حضرت پیغمبر صلعم در مسجد
نشسته بود بعد از نماز خفتن مع اصحاب برگزیده آنحضرت نشسته بودند و اخبار الهی و معانی کلام حضرت باری بیان میفرمود
که ناگاه جبرئیل امین از نزد ملک رب العالمین در رسید و گفت یا رسول الله باید که علی الصباح لشکر و اصحاب را جمع نمائی
و اسباب حرب را بزودی مهیا سازی تا روز سیم از شهر مدینه بحرب کفار بیرون روی که خلق بسیار از لشکر کفار جمع شده اراده
حرب شما دارند و در تبوک این حرب واقع خواهد شد در خیر و تعلل منما و اینحرب را سبک و خوار مگیر و آراسته و با احتیاط باش که نقصان

ح ق ف ع در کتاب بصایر الدرجات و کفایة المؤمنین و ذریعة النجاح میباشد

ع در کتاب اربعین میباشد

سپاه

معجزه ... جناب ...

سپاه تو نرسد و آن کافر که سپهسالار لشکر کفار است اکیدر بن عمران نام دارد و سپاه بسیار دارد و جمله کافرند و با اهل ایمان در مقام
عداوتند باید که پیش دستی کنی و با ایشان پیش رفته حرب بپیوندی که او مغلوب و مقهور تو خواهد شد چون حضرت رسول از جبرئیل ع
این خبر شنید فی الحال منادی فرمود که سپاه اسلام جمع شوند و اصحاب تمامی آراسته گردند و اسباب سفر مهیا سازند که روز سیم از
اینجا به تبوک بحرب اکیدر خواهیم رفت چون روز سیم شد آنحضرت بمسجد تشریف ارزانی داشتند و چون جمعیت منعقد گشت حضرت
بمنبر برآمد و حمد و ثنای خالق غیب دان بجا آورد پس اصحاب را گفت بدانید که امر حضرت پروردگار است که اهل اسلام بحرب کفار روند
و در حوالی تبوک با اکیدر بن عمران حرب نمایند و چون اینخبر در مدینه منتشر شد اتفاقا در همسایگی حضرت رسول صلعم پیره زنی بود و
یک پسر یتیم داشت که نهایت شجاعت را با کمال و تقوی و صلاحیت داشت برخاست و بخدمت پیغمبر صلعم آمد که ایا لاردا
الملک امان وای برگزیده حضرت بیچون اراده بنده آنست که با سپاه اسلام بحرب کفار روم و از جهاد نیز نصیبی داشته
باشم البته بنده را همراه ببر که ترا خدمت کنم حضرت فرمود که از مادرت دستوری بخواه اگر رخصت دهد بیا و اگر رخصت ندهد در
خدمت او باش و او را مرنجان فی الحال پسر پیش مادر آمد و گفت ای مادر من نیز همراه رسول خدا باین حرب خواهم شد التماس دارم
که مرا دستوری دهی مادرش گفت ای جان من مرا دل کی برآید که ترا بحرب فرستم مبادا کاری واقع بشود و بعد از آن من بیکس مانم پسر گفت
ای مادر مرا دستوری ده که از خدمت حضرت پیغمبر جدا نمیشوم آن پیرزن گفت اگر پیغمبر ضامن میشود دستوری میدهم آنگاه
برخاست در پیش حضرت پیغمبر آمد و گفت یا رسول الله این پسرزاده آن دارد که در خدمت تو باشد اگر ضامن میشوی که او را باز
آوری و بمن بسپاری دستوری میدهم حضرت فرمود انشاء الله تعالی من ضامنم که او را باز آورم و بتو رسانم چون پیرزن
اینسخن بشنید راضی شد اما دلتنگ بخانه رجوع کرد و شب و روز در خیال پسر بود و حضرت آن پسر را اسب و سلاح داد و بصحابه
در باب او سفارش تمام کرد بعد از آن حضرت رسول صلعم شاه مردان علی بن ابیطالب ع را در مدینه بجای خود نشانیدند و لشکر برداشت
و رو بجانب کفار نهاد چون لشکر نزدیک بیکدیگر رسیدند و فرود آمدند خیمها بزدند و در آن شب اقامت نمودند و
طلایه سپاه بیرون فرستادند چون صبح سعادت سر از افق بیرون کرد جهان را بنور خود منور کردانید هر دو لشکر رو بهم
آوردند و از لشکر کفار اکیدر سپاه از میمنه و میسره و قلب و جناح آراست و خود در قلب لشکر ایستاد و از سپاه اسلام مبارز
خواست اول کسی که در میدان رفت از سپاه اسلام و جولان نمود آن پسر بود و گفت ای گروه اهل کفر چرا ایمان اختیار نمیکنید و با پیغمبر خدا
در خدا پرستی موافقت نمینمائید این منم و شمشیر آن و جان شما هر کدام که اشتیاق دوزخ دارید در آئید فی الفور از سپاه
کفر کیفر نامی که مبارز عظیمی بود در روی آن جوان و در میدان چند حمله با آنجوان رد و بدل کرد آخر آن پسر نیزه بسینه آن
گبر زد که از پشتش سر بدر کرد آن ملعون در خاک غلطید باز آن پسر یکطرف سپاه زد و چند نفر از مردان کاری [illegible]
اما چون اکیدر از پسر آن مردانگی بدید بر نشست و آلات حرب بر تن خود راست کرد و بمیدان درآمد و بجانب پسر تاخت و شتاب
هر چه تمامتر گرزی حواله سر آن پسر کرد که همچون سفال در هم شکست و مغز سر پریشان گشت و از پشت مرکب افتاد و شربت
شهادت چشید و اکیدر بن عمران از میدان بلشکرگاه رفت پس عمر بن الخطاب بمیدان درآمد و اکیدر بن عمران از لشکر ...
اکیدر گفت خوش باشد که اگر من همتا باشم تو از من کام بیابی عمر چون این سخن شنید بسیار ترسید اما با او شروع بمحاربه کرد و حمله
بر اکیدر ملعون آورد و اکیدر تیغی حواله سر عمر کرد عمر سپر بر سر کشید تیغ بر دوش عمر رسید از خفتان گذشته اندک زخمی بتن او
رسید و تن او خونین شد و بهزیمت روانه شد و بسرعت تمام خود را بسپاه اسلام رسانید و اعضای خود را از خون بشست
حضرت پیغمبر صلعم جراحی بجهة او فرستاد و لشکر بهم برآمد که ناگاه جبرئیل امین از نزد رب العالمین نازل گشت و گفت یا رسول الله
حق تعالی سلام میرساند و میفرماید که امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب را طلب کنی و او در اینحرب حاضر شود نصرت و ظفر این سپاه صورت بندد
و نصرت این تو بذوالفقار دو سر حیدر است چرا او را نیاوردی و در مدینه رها کردی چون حضرت رسالت صلعم این خبر شنید آواز
داد که ای برادرم و ابن عمم و صهر و داماد من علی بن ابیطالب ...

معجزه جناب رسول خدا ۴

آن ساعت حضرت شاه ولایت در باغ بود که آواز مبارک عربی الطحی هاشمی بسمع شریف او رسید آنحضرت گفت لبیک وسعدیک یا
نبی الرحمة السلام علیک یا شفیع یوم الدین پس حضرت جواب سلام مرتضی علی را داده شروع در مدح آنجناب کرد و فرمود
ای ساقی کوثر تا تو نیامدی رونق سپاه من پیدا نشد پس آنحضرت روی بحرب نهاد و فرمود ای پلید اگر ایمان نیاوردی بحق
آنخداوندی که زمین و آسمانرا آفریده همین لحظه ترا بجهنم فرستم و نیجا نه ترا بسوزانم و جمله شهر و ولایت ترا خراب کنم و تخت و سلطنت ترا
بهم زنم آن لعین گفت تو کیستی که اینهمه لاف و گزاف داری من هیچ از تو ترسی ندارم زیرا که منم پهلوان دوران که بدین
عمران حضرت شاه ولایت چون چشم بان کبر لعین افتاد مشغول حرب شدند و ذوالفقار را حواله سر آن ملعون کرد آن پلید بن
از بهر دفع ذوالفقار سپر بر سر کشید حضرت شاه ولایت خدا را بوحدانیت یاد کرد و چنان بر سپر زد که دو نیمه شد سپر و سر و بدن
و اسب در هم شکافت بمثابه که اگر هر کدام زحصه ها با یکدیگر سنجیدی بقدر موئی زیاد و کم نبودی پس از تحسین عرش و کرسی و
فرشتگان هفت آسمان و زمین برآمد حضرت پیغمبر و جمله سرهنگان بر دست و بازوی شاه مردان آفرین خواندند و جا بجا نثار مقدم
دلدلش کردند و چون کبران ضرب حیدری بدیدند جمله روی بهزیمت نهادند و کوس حرب اسلام بحرکت در آوردند و اهل اسلام
در قفای کبران بمتاختند و امان میدادند و غنیمت و اسیر بسیار آوردند تا سه روز امان میخواستند و اهل ایمان امان
میدادند و ما بقی که مانده بودند امان یافتند و بعضی بشرف اسلام مشرف گشتند و رو بمدینه آوردند با فتح و نصرت اما چون
پیره زن بشنید که بهزیمت شد اهل کفر افتاد و لشکر اسلام مظفر و منصور گشته شاد شد و منتظر کوکبه ماه محمدی بود و سپاه فوج
فوج که می آمدند میرفت و خبر پسر میپرسید جامه بکفش همراه سید دست چون کوکبه علم محمدی پدیدار آمد پیش رفت و در رکاب
حضرت رسول صلعم افتاد و گفت یا سید کونین فرزندم و نور دیده ام که فراق عزیزان مشکلست و شب و روز نه مرا خواب بوده
و نه آرام و بجهت و راست نظر کرد پسر را ندید گفت یا سید کونین فرزندم و نور دیده ام پسرم را چه کردی که او را نمی بینم حضرت فرمود
ای عجوزه ما همه رفتنی هستیم و هیچ آدم نمیماند پسرت را حق تعالی قبول کرد و بجنت الفردوس فرستاد و بدست کفار کشته و شهید
شد زن چون خبر قتل فرزند دلبند خود شنید یکبار فریاد برآورد و خود را بر زمین زد و بیهوش گشت بعد از زمانی سر برآورد و گفت
یا رسول الله پسرم را و آرام دلم را چه کردی و باز خود را بر زمین زد پس برخواست و چون دیوانگان دست برد آن آنحضرت زد
و گفت دامنترا از دست نگذارم تا امانت مرا بمن سپاری آنگاه حضرت رسول را دل بر آن پیره زن بسوخت و اشک
بچشم او زد و لشکر جمله بگریه در آمدند حضرت رسول صلعم گفت الهی بحرمت جود تو که واجب الوجودی و از برکت لطف و رحمت
خود که ذمه مرا از امانت و ضمان پیره زن خلاص سازی این بگفت و سر مبارک برهنه کرد و بسجده افتاد و هنوز سر از سجده
برنداشته بود که روح پسر بقالبش آمد و چون سر برداشت اسبی زین کرده بر بالای سر خود ایستاده دید سوار شد و فرشتگان
عنان اسبش گرفته همانندم نزد حضرت پیغمبر آوردند چون پسر در رسید خود را از اسب بزیر انداخت و بدست و پای پیغمبر افتاد
حضرت پیغمبر صلعم بار دیگر سجده شکر بجای آورد و پیره زن چون فرزند خود را بدید خرم و مسرور گشت و گفت یا سید برکردم
بهمین بخشا که تو میدانی داغ فرزند چگونه میباشد پس حضرت پسر را گفت که احوالات خود را نقل کن پسر گفت ای برگزیده
حضرت ذوالجلال بدانکه چون از پشت مرکب در افتادم مرا بجنت الفردوس بردند و صد هزار غلمان و حور بزیارت من
می آمدند که ناگاه ندائی رسید که یکبار دیگر به بنیار و که پیغمبر در انتظار تست و از دست مادر تو عاجز شده زیرا که ضامن تو شده بود
و مادرت دست از او برنمیدارد فی الحال مرا در یتیمی تو و مادرم حاضر کردند آنگاه روی بمادر کرد و گفت ای مادر چرا رنگ کردی مرا
در محنت خانه دنیا انداختی و از بهشت عنبر سرشت بیرون آوردی و من اینجا نه میخواهم این بگفت و در پای پیغمبر افتاد که ای سرور عالم
دعا کن تا بروضه رضوان مقام یابم این بگفت و کلمه شهادت تازه کرد و جان را بنست حضرت دعا کرد فی الحال جان تسلیم
کرد و بروضه فردوس داخل شد پس پیره زن گفت یا سید انام من آرزو که بحرمت این پسر بروح جلاله حق تعالی که گناه مرا بحل کرد دعا کنی که روح
مرا این ضعیفه نیز [illegible] کند و من نیز همنشین فرزند خود شوم پس حضرت سر مبارک بسوی آسمان کرد و گفت خدایا نیاز این پیره زن [illegible]

وحاجتها واگر معرض جلال لایزال تو قبولست مسئولش برسان فی الحال پیره زن جان بحق تسلیم کرده و حضرت او را تغسیل داده
در قبرستان بقیع دفن کردند معجزه یازدهم منقولست که روزی حضرت خاتم الانبیاء محمد مصطفی صلعم این آیه را تلاوت میفرمود
والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم و ما غوی مردی از قریش حاضر بود گفت کفرت برب النجم یعنی کفران میورزم و ایمان نمی آورم بخدای ستاره
حضرت رسالت پناه فرمود حق تعالی بر تو سگی مسلط کناد یعنی شیری بعد از یکروز آن مرد با جمعی از اقوام خود متوجه شام بود در اثنای
راه شیر برابر دید لرزه بسیاری بر او افتاد و خوف زیاده از حد بر دلش مستولی شد جماعتی که با او بودند گفتند ترا چه حالتست
که چنین جزع فنا کی زیرا که ما جمیع با تو مساوئیم گفت محمد دعا کرده و الله که آسمان بر صادق تر و راست گو تر از محمد سایه نیفکنده است و
هیچکس که با زبا او خبر نداد و چون شب فرود آمدند او را در میان خود جا دادند و احمال بر اطراف و حایل ساختند و مردمان گرد
جوانب او خوابیدند اندک فرصتی از این بگذشت شیری عظیم در میان ایشان در آمد و از جمیع جماعت مردم قافله در گذشت و در میان
قوم آن ملعون را پیدا کرد و اعضای او هم درید و استخوانهایش را درهم شکست اصحابش شنیدند که در آن حین میگفت من یقین میدانستم که سخن محمد
دروغ نخواهد شد این بگفت و روح خبیثش واصل درکات جحیم گردید و آن لعین بعذاب الیم گرفتار و معذب گردید معجزه [illegible] از ثقات
آورده اند که روزی صحابه در خدمت حضرت سید المرسلین صلعم ذکر طعامی کردند تا ذکر گوشت در میان آمد حضرت فرمود مدتیست که
من گوشت نخورده ام یکی از انصار گوسفندی داشت بخانه شد و گوسفند را بکشت و بریان کرد و بفرزند خود داد تا بخدمت حضرت
رسالت پناه صلعم آورد حضرت فرمود تا هر که در مسجد بود همه را بخوانند و گفت بسم الله بگوئید و بخورید و استخوانش را مشکنید چنان
کردند تا فارغ شدند پس حضرت فرمود تا استخوانهای او را جمع کردند و دست مبارک بر آن فرود آورد و گفت برخیز بفرمان خدا
گوسفند زنده شد و روی بخانه نهاد آن پسر نیز در عقب گوسفند روانشد پدرش از خانه بیرون آمد گفت این گوسفند از آن
کیست که بگوسفند ما میماند پسر گفت بخدا که این گوسفند ماست حضرت پیغمبر صلعم معجزه زنده ساخته است پس آن را بخدمت
حضرت رسالت پناه آمد حضرت فرمود هدیه تو بما رسید حق تعالی بر تو رحمت کند و ثواب جزای آن کرامت فرماید معجزه هفدهم
انس بن مالک روایت میکند که حضرت رسول صلعم بمدینه تشریف آوردند من هشت ساله بودم و پدر من مرده بود و مادرم ام سلیم بنکاح ابوطلحه
بود و تنگدست و پریشان احوال بود و گاه بود که یکشب و دو شب بگذشتی که طعام نیافتی یکروز مادرم مشت جوی بدست آورده بود آنرا
آرد کرده و نان پخته و اندکی شیر از همسایه طلبید و بر آن ریخته مرا گفت برو و ابوطلحه را بخوان تا این طعام را با یکدیگر بخوریم من بیرون
رفتم شادی کنان بامید آنکه چیزی خواهم خورد چون نزدیک رسیدم دیدم که حضرت رسول صلعم با اصحاب خود نشسته است من بی تحاشی
گفتم یا رسول الله مادرم ترا میخواند آنحضرت برخواست و صحابه را گفت برخیزید که بخانه ام سلیم رویم آنحضرت با جمعی کثیر از صحابه بدر
خانه ما آمدند بعد از آن حضرت پیغمبر صلعم از ابوطلحه سوال فرمود که هیچ چیز آماده ساخته اید که ما را میخوانید گفت سوگند بدان خدائی که ترا
براستی بخلق فرستاده که از دیروز باز طعام در دهن من نرسیده حضرت فرمود که ام سلیم ما را برای چه خوانده و از برای مهمانی
ما چه چیز ترتیب کرده تو در خانه رو و ببین او مرا برای چه خوانده ابوطلحه در خانه رفت و از زن پرسید که حضرت پیغمبر و اصحاب او را
بچه وسیله خوانده که قرص نان جوین و اندکی شیر و گفت من انس را بعقب تو فرستادم از خواندن آنحضرت خبر ندارم پس ابو
طلحه بیرون آمد و صورت حال با حضرت بگفت آنحضرت صلعم فرمود باکی نیست ما را بخانه در آر حضرت فرمود که ای ام سلیم آن
قرص جوین خود بیار بیاورد حضرت سید عالم گفت دست مبارک خود را بر آن نهاد و انگشتان مبارک را از یکدیگر گشاده کرد
و فرمود که ای ابوطلحه برو و ده نفر از صحابه بخوان چون ده نفر بیامدند فرمود که بنشینید و بسم الله الرحمن الرحیم بگوئید و از میان
انگشتان من طعام بخورید ایشان بفرموده حضرت عمل نمودند و همه سیر شدند و از خوردن ایستادند و ایشانرا روان کرد و ده نفر
دیگر بخواند همچنین ده میرفت و ده می آمد تا هفتاد و سه تن از آن یکقرص سیر شدند بعد از آن فرمود که ای ابوطلحه و ای انس بیائید تا
با هم طعام خوریم و ما با حضرت بیست تن از آن سیر شدیم بعد از آن فرمود که ای ام سلیم بیا و قرص جو دستان و بخوران و بهر کس خواهی
بخوران معجزه هجدهم منقولست که در شهر طایف کافری بود در زمان حضرت رسالت جمال با کمال آنحضرت را در خواب دید

ص در کتاب روضة الشهدا مذکور باشد

ع در کتاب اربعین

وت باسلام کرد چون آمرد تاجر و از اهل تجمل بود شتری از اقمشه نفیسه بار کرده و به میان بازار رسول رشد و روی بمکه نهاد و می آمد
تا بدر مکه معظمه رسید و از عشق محبت حضرت رسالت پناه از دو سه کس میپرسید که شنیده ام در این شهر جوانی پیدا
شده و میگوید من پیغمبر خدایم و جبرئیل امین میاید و اخبار الهی می آورد میخواهم او را ببینم ناگاه ابوجهل او رسید با ابوجهل نیز این سخن
گفت ابوجهل لعین گفت ترا هیچ عقلی نیست که این راه رانده و آمده که یک ساحر کذاب بر مکه و پر فن هرزه کار بی عقل را ببینی او
مرد عاجز و بیکس و مفلس و بینوا که کار او همه افسون و جادوئی باشد بلی ما نیز آرزو داریم که مرد حقیقی را ببینیم که پیغمبر باشد یا حکیم و دانا
باشد آمرد چون این مقالات بیهوده شنید باور کرد و گفت چون چنین است برمیگردم اما بار شتر را میفروشم ابوجهل گفت بار
شتر را من میخرم آمرد نیز بفروخت ابوجهل گفت فردا بیا و زر بستان آمرد گفت فردا ترا کجا ببینم گفت جای من نزدیک
بحرم کعبه آمرد برفت ابوجهل تا دمی و وقتی داشت که مرد را بازی داده ام و چه قدر قماش را خریده ام اگر فردا جهه گرفتن زر آید گویم من
ترا کی دیده ام پس آمرد راه بیرون گرفت و بیرون باغستان نهار رفت روز دیگر بجهه گرفتن زر بیامد چون بدروازه شهر رسید حضرت
رسول صلعم از بیرون شهر باندرون شهر میرفت نظر آنجوان بر جمال با کمال ماه محمدی افتاد چون او را در خواب دیده بود شناخت
و گفت ایمرد مبارک روی تو آمرد بهشتی که در شهر طایف ترا در خواب دیدم حضرت رسول صلعم بخندید و گفت آری که گرسنگی
دنیا و آخرت میخواهی مسلمان شو آمرد دیدن حضرت مصطفی بود اسلام قبول کرده کلمه توحید بگفت و احوال خود را بعرض حضرت پیغمبر
رسانید حضرت فرمود بیا تا زر ترا از او بستانم حضرت رسول صلعم بمنزل تشریف آورد و آمرد آنشب مهمان رسول خدا بود علی
الصباح کس فرستاد ابوجهل ملعون را حاضر کردند و گفت زر این مرد آنچه خریده تسلیم کن ابوجهل گفت زر میدهم اما اینمرد بتیغ تو آمده که معجزاتی
چند از تو ببیند اگر آنچه من گویم تو دانستی کردن من نیز در دین تو آیم و هر چه گوئی قبول کنم و از خلاف و عداوت برگردم پیغمبر صلعم فرمود
بگو تا چه میخواهی ابوجهل گفت یک سنگی بزرگ در در خانه ما بر سر جاهلیست میخواهم آن سنگ از آنجا برخیزد و باینموضع بیاید نه بر روی زمین بلکه
از روی هوا همچون مرغ پرنده چنانکه خلایق ببینند و چون آنسنگ بیاید از آن درختی سبز ظاهر شود و از اندرخت چهار شاخ
حاصل شود و هر شاخی میوه بیار آورد اول سیب سرخ دوم امرود سیم رطب چهارم انگور و هر گاه این معجزه از تو ظاهر شود از بت
پرستی بیرون آیم و بدین تو بگروم چون ابوجهل شوم این سخن بگفت حضرت رسول سر بسوی آسمان کرد و گفت بار خدایا تو قادری
قول این لعین در ساعت جبرئیل از حق تعالی پیغام آورد و گفت آنحضرت رسول بخوان این سنگ را تا بنزد تو بیاید و از او در خواه معجزه
که مدعای مدعیان از تو اشارت از ما ظهور آوردن آنگاه حضرت رسول صلعم با ابوجهل گفت اگر این معجزه ظاهر شود مسلمان
میشوی گفت قبول کردم چون از تو این معجزات مذکور ظاهر شود و من بدین تو بگروم و از کیش بت پرستی برگردم و آنجه بغلام خود
اشارت کرد که برو بر سر سنگ نشین تا سنگ از جای خود برخیزد و چون سنگ حرکت کند سخت محکم لنگر بیندازد و بلند اتانه برخیزد
پس آنشوم رفت و بر سر آن سنگ نشست خطاب مستطاب از حق سبحانه و تعالی بر جمله ملایکه هفت آسمان و زمین رسید که درها
آسمانها بگشایند و تماشای معجزات پیغمبر آخر الزمان که حبیب ماست بکنید پس حضرت محمد صلعم بعد از توحید و مناجات حق اشارت بسوی
آنسنگ کرد که ای سنگ برخیز و نزد ما شتاب آنسنگ بجنبید و همچنان آن غلام بر سر آنسنگ نشسته بود بقدرت حق تعالی و معجزه پیغمبر
آخر الزمان از سر جاه برخواست و بهوا رفت و روبسوی محمد صلعم همی آمد و آن لعین بر سر همان سنگ نشسته بود نزدیک بود که از
ترس هلاک شود پس آن الحجر پیش حضرت پیغمبر بزمین آمد و حضرت بدان سنگ خاره گفت ایحجر بحق حق سبحانه و تعالی که بیرون
آور آن درختی که در تو پنهان شده فی الحال آنسنگ از هم بشکافت و درختی بیرون آورد و در دم قد کشید و بلند شد همچنانکه آن لعین طلبیده
بود و مشتمل بر چهار شاخ و هر شاخی میوه که ذکر شد بار آورد و هر شاخی بطرفی میل کرد شاخ انگور بطرف امیرالمؤمنین ع میل کرد و شاخ
سیب بطرف حضرت فاطمه علیها السلام و شاخ امرود بجانب امام حسن ع و شاخ رطب بجانب امام حسین ع میل کردند و از اندرخت
آواز آمد که ای رسول ثقلین و امین حرمین بحق آنخدائیکه غیر از آن خدائی نیست که پیش از آدم بعد قرن مرا درین سنگ بیافرید
از برای معجزه پیغمبر آخر الزمان و میوه اهل بیت وای اهل مکه بدانید که اینمرد پیغمبر آخر الزمانست ابوجهل لعین گفت ایمحمد مرا

در سحر تو تا اینزمان شکی بود والحال مرا یقین حاصل شد که از تو ساحرتری در روی زمین در تمام عالم نیست ابغیر درخت خار کی خرما بار آورد
و شخصی را که حق تعالی او را هدایت کرده باشد و شقاوت او نوشته باشد که او را گمراه میتواند کرد و کسی را که حق تعالی هدایت نکرده و راه حق با او
ننموده باشد که او را هدایت میتواند کرد من یهدی الله فلا مضل له و من یضلل فلا هادی له پس حضرت رسالت خطاب با ابوجهل نمود
فرمود ای مسمی باسم خود حق تعالی مکافات ترا بطریق صلاح بتو رساند اما زر اینمرد آنچه خریده قیمت تسلیم کن پس ابوجهل برفت و زر
حاضر کرد و تسلیم آمرد کرد و آمرد مدتی در خدمت آنحضرت بود تا آنکه در احکام شرع و شرایط آن دانا شد و بعد از آن بمحل خود
رجوع کرد و بسبب این معجزه سیصد نفر از مشرکان مسلم شدند و ایمان آوردند معجزه نوزدهم نقلست که روزی ابوجهل و
ولید بن مغیره و عتبه و شیبه علیهم اللعنة بخدمت حضرت سید کاینات و خلاصه موجودات آمدند و گفتند یا محمد صلعم کیست
گواهی دهد که تو رسول خدائی پیغمبر صلعم فرمود کل شجر و مدر و خشت و حجر یعنی هر درختی و کلوخی و گیاهی و سنگی که هست
گواهی میدهد باینکه من رسول خدایم ابوجهل لعین مشتی سنگریزه برداشت و گفت یا محمد صلعم تو دعوی میکنی و ما انکار از
مدعی گواه طلبند اگر این سنگریزه ها بر نبوت تو گواهی دهند ما را صدق تو معلوم شود و بدانیم که در این دعوی صادقی حضرت
بدان سنگریزه ها نگریست و فرمود من کیستم از آن سنگریزه ها آواز برآمد که انت رسول الله حقا و نبیه المصطفی و امینه المزکی
ابوجهل لعین خاسر و خایب سنگریزه ها پیش افکند و برفت و گفت چه فساد مرا با یتیم ابوطالب که خود را در یتیم هر طالب میخواند من
امشب فتنه او از سر صنادید قریش باز کنم پس چون شب برآمد آن لعین آسیا سنگی بر سر گرفت و بر بام حجره سید انام
برآمد بعزم آنکه چون خواجه نماز شب برخیزد آنسنگ را بر سر خواجه عالم زند پس چون خواجه کونین و فخر عالمین بنماز شب برخواست
ابوجهل لعین خواست که حرکتی کند جبرئیل ع فرمان آمد تا پری زد و سنگ را سوراخ کرد تا در گردن آنسنگ افتاد هر چند خواست
که بیرون آورد نتوانست و بیم آن بود که هلاک شود فریاد برآورد که یا محمد بفریاد من برس آنحضرت به بام برآمد و آنحال را مشاهده
کرد بخندید و فرمود ملعون ندانستی که اگر من خفته بودم خدای من بیداراست گفت یا محمد توبه کردم مرا از این ورطه خلاص
کن از آنجا که خلق عظیم و کرم جسیم آنحضرت بود عمامه از سر گرفت و گفت خداوندا مرا اجازت ده تا این سنگ را از گردن
این سگ بیرون کنم خطاب عزت در رسید که یا محمد این دشمن است بگذار تا بر بام حجره تو بمیرد رقعه اش کنم عرض کرد
خداوندا یکبار دیگر از من بخشش پادشاه عالم ویرا اجازت داد کسی که بر دشمن چنین مهربان باشد نظر کن که با دوستان چگونه
خواهد بود معجزه بیستم از ام سلمه رضی الله عنها منقولست که سه مرد نزد سید عالم صلعم آمدند یکی از جهودی یکی موسوی
و یکی عیسوی و هر یک از آنحضرت سوال کردند یکی گفت تو دعوی میکنی که من از ابراهیم خلیل ع فاضلترم و ابراهیم خلیل الله
ترا نزد خداوند چه منزلت حضرت خواجه عالم صلعم فرمود من حبیب اللهم دیگری گفت تو میگوئی که مرتبه من فوق مرتبه موسی است و
حق تعالی با موسی در طور سخن گفت و ترا مثل آن نبود حضرت فرمود که حق تعالی با موسی در طور سخن گفت و با من در لا مکان
تکلم کرد هر آینه مقام من عالی تر از مقام موسی است دیگری گفت تو میگوئی مقام من بالاتر است از مقام عیسی و عیسی ع مرده زنده
میکرد از تو منقول نیست که باین امر مبادرت نموده باشی حضرت رسالت صلعم از این سخن بر آشفت و حضرت مرتضی علی ع را آواز داد
در آنوقت میان حضرت و امیر مؤمنان مسافت دور بود حق تعالی آواز مبارک حبیب خود را بگوش علی مرتضی رسانید
فی الحال حضرت شاه ولایت بفرمان حق تعالی حاضر شد حضرت سید عالم صلعم فرمود که آواز من جبرئیل بتو رسانید گفتو
برخیز و بسر قبر یوسف بن کعب رو و با این جماعت او را بخوان که بفرمان الهی جواب خواهد داد یکی از علمای یهود بود حضرت شاه ولایت
بفرموده حضرت رسالت برخواست و با آن گروه بسر قبر یوسف بن کعب آمده و حضرت مرتضی علی ع صاحب قبر را بخواند
شکافی در قبر پیدا آمد مرتبه دوم بخواند پاره دیگر بشکافت و مرده ظاهر گشت حضرت امیرالمؤمنین علی ع فرمود برخیز بفرمان
حق تعالی پیر برخواست و خاک از سر و محاسن خود دور میکرد و بدان جماعت مینگریست چنانکه گویا ایشان را می بیند فقلنا
و گفت من یوسف بن کعبم که متبع را تصحیح کرده ام و از فتن و فنا و باز دهشتم سیصد و اند سالست تا من وفات کرده ام

معجزه حضرت رسول در کتاب راحة الارواح و مونس الاشباح است

ص ح حسن در کتاب روضة الشهدا است

اکنون مرا آواز دادند که برخیز و حضرت سرور اولاد بنی آدم محمد رسول الله را تصدیق نما که جمعی بدان آمده اند و تکذیب او میکنند و از وی
حجت می طلبند آنجماعت چون اینحالت بدیدند با حضرت امیرالمؤمنین ع گفتند که اینمرد را بجای خود باز فرست حضرت
امیرمؤمنان کلمه چند بزبان مبارک راند یوسف از بجای خود در رفت و خاک وی بدستور اول راست کردند و همه
بخدمت حضرت رسول صلعم آمدند ایمان ایشان معلوم نیست که بحقیق پذیرفت یا نه معجزه بیست و یکم فاطمه بنت اسد رضی الله
روایت میکند که بعد از وفات عبدالمطلب و کفالت ابوطالب حضرت محمد صلعم مرا مادر میخواند در سرای ما نخلهای بارور
بود که والنخل باسقات لها طلع نضید وصفی است در شان ایشان و جمعی از اطفال که همسال آن نهال گلشن
اوج جلال بودند هر روز به بستان ما می‌آمدند و رطبهای رسیده را می‌چیدند و هرگز ندیدم که آنحضرت مثل اطفال
بچیدن رطب میل کند و ملتفت شود و یکی از ایشان سبقت گیرد چون آنحضرت را میل تمام برطب مینمود من هر روز
باکنیز خود قدری کافی از آن رطب میچیدم و حصه آن نخل چمن اقبال محافظت مینمودم اتفاقا روزی آنحضرت را چشم
جهان بین بخواب نوشین بود و در گوشه بر بستر استراحت آسوده مرا چیدن رطب از خاطر فراموش شد و اطفال بطریق
روزه آنچه رطب بود چیدند و همچنین کنیز نیز از آن معنی غافل شد بعد از ساعتی که آنحضرت از خواب بیدار شد بمکان نخل
خود رجوع فرمود من از تقصیر خود یاد کردم و بر ما فات تاسف بسیار خوردم زیرا که کسی حاضر نبود که از شاخهای آن نخل
رطب تواند چید و مثل آنحضرت را برطب میدانستم از دفع خجالت خود از جواب داشتم و آستین استحیا بر روی خود پوشیدم آنحضرت را
دیدم که متوجه بستان شد کنیز از عقب او روان شد و اظهار عذر خود کرد که امروز از روی غفلت تقصیری در خدمت معهود
واقع شد و شنیده من بدین طلب مبالغه تاسف و ندامت دیدم که محمد بپای نخلی رسید و اشاره فرمود اعصان نخل فرود
آوردند و آنحضرت دست دراز کرده آنچه خواست گرفت من از آنصورت بسیار متعجب شدم و ابوطالب جهة مهمی بیرون رفته
بود و انتظار بسیار داشتم خواستم اینحال را باو عرض کنم ناگاه آواز ابوطالب شنیدم که در میکوفت با پای برهنه از روی اضطراب
بجانب وی شتافتم و تمامی قصه را باو عرض کردم گفت ای فاطمه از او تعجب مدار که او خاتم انبیاء کرام و سرور رسل خواهد بود و ترا
حق تعالی پسری کرامت کند که وزیر و ناصر و معین و جانشین او باشد معجزه بیست و دوم منقولست که روزی
در مدینه زنی از انصار کیسه زر بسیفهار بخدمت پیغمبر صلعم آورد و گفت یا رسول الله این سیصد درم است بنده آورده ام
که بفقرا قسمت کنی درویشی آنجا حاضر بود حضرت فرمود ای درویش این سیصد درم زر را از این زن بگیر گفت یا رسول الله
این زر نیست نقره است حضرت متغیر گردید و فرمود حق سبحانه و تعالی تصدیق تو میکند و تو تکذیب میکنی کیسه برگرفت و فرو
ریخت همه آن زر طلا بود و زن گفت یا رسول الله بخدا قسم که من در کیسه نقره کرده بودم گفت بلی تو راست میگوئی اما چون
بر زبان من رفت که درویش زر بستان حق تعالی بواسطه دروغ نشدن سخن من نقره را زر کرد هرگاه برای خاطر گفته رسول نقره را
طلا کرد اند بجهه موافقت فرمودن خود البته گناهان ما را بدل بحسنات خواهد کرد مصداق فاولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات
معجزه بیست و سیم نقلست که اعرابی سوسماری صید کرده بود و در آستین خود داشت در آنوقت بمجلس شریف حضرت
رسالت صلعم عبور کرد و پرسید که این کیست و نام وی چیست گفتند سرور انبیا محمد مصطفی است عرض کرد یا محمد ما
خود لات و عزی را میپرستیم و بخورم که هیچکس از اهل زمین آن مقدار عداوت ندارم که بتو دارم و اگر قوم مرا نام استعجل عیب نمی کردند
و استعجال در امور عار نمینامیدند هر آینه بتعجیل و بقتل تو میکردم و در ساعت ترا بقتل میاوردم آنحضرت از روی تلطف
و تلطف فرمود که ترا چه چیز بر کشتن انحکایت باعث است نکال و ضلالت ترا بگذار و از نهال حلاوت بر خوردار شو و
ایمان بیار اعرابی سوسمار را از آستین بیرون آورده گفت این نصیحت بمن سود ندارد مگر وقتی که این سوسمار بتو ایمان
آورد حضرت رسالت پناه با آن سوسمار خطاب فرمود که ای سوسمار این سوسمار بزبان فصیح عرض کرد که لبیک و سعدیک
ای زینت اهل قیامت آنحضرت فرمود که ای سوسمار که را میپرستی گفت آنکسی را پرستم که عرش او در آسمانست و حکم او نافذ در زمین

ورحمت

ورحمت بی‌نهایت و برای بندگان خود چون سنبل و ریحان ساری و بیخچه سرو ربه گزیدگان درگاه و دوجهان سلسبیل
کوثر جاریست و مسکن ایشان را اسباب ابکمات در زیران خذلان و نکونساری این حضرت فرمود ای سوسمار من
کیستم گفت رسول رب العالمین و خاتم انبیاء و مرسلین نجاح و فلاح تبه مصدقان تو آماده است ملایکه عذاب و
عقاب با انتظار مکذبان تو است خوشحال بود آنکس که تصدیق تو نماید و وای بر آنکس که تکذیب تو کند چون
اعرابی این سخنان از سوسمار شنید از جهالت و خذلان بگریخت ایمان آورد و گفت یا رسول الله
تو در روی زمین کسی چون من نبوده و امروز بنزد کسی از من و تو نسبت بد بر روی زمین نیست فدای تو باد پس ایمان آورده و از اهل
یقین شد اعرابی از قبیله بنی سلیم بود چون بقبیله خود مراجعت نمود آنقوم را ازین قصه عجیب خبر کرد و قریب هزار نفر
استماع این خبر از شقاوت برهیدند و به سعادت رسیدند معجزه بیست و چهارم از این روایت میکنند که
در سفر خدمت حضرت رسول صلعم بودیم وقت نماز شد و آب بود چندان که با وضو سازند حضرت رسالت پناه صلعم دست مبارک
خود را در آبدان نهاد و بجنبانید و فرمود بیایید و وضو سازید همه وضو ساختند و آب همچنان برجای خود بود
راوی میگوید دیدم که آب از انگشتان مبارک آنحضرت بیرون می آمد معجزه بیست و پنجم روایت است که بعضی
غزوات حضرت رسالت پناه صلعم آب کم شد چاهی الحنین بود و نام آن حدیبیه حضرت ناوکی را بیاتی مبارک را
بشست و در آن چاه ریخت همه لشکر سیراب شدند معجزه بیست و ششم روایت است که حضرت رسول صلعم و اصحاب
او در سفر بودند و تشنگی بر همه غالب شده بود و آب پیدا نبود حضرت رسول صلعم امیرالمؤمنین علی ع را با جمعی بطلب آب فرستاد غلامی سیاه را
دیدند که میرفت و دو مشک پر آب بر آن شتر بسته هر چند غلام را بلطف گفتند بیا تا نزد پیغمبر رویم او سرکشی
مینمود حضرت امیر او را بعنف نزد حضرت رسول صلعم آورد پس حضرت رسول صلعم فرمود تا سر مشکها را بگشودند و مسلمانان چندانکه
خواستند آب از آنجا برداشتند و آب برگرفتند و مشکها همچنان پر آب بود پس فرمود تا مشکها را باز بستند و هرچه
از اصحاب او را چیزی دادند از توشه و مال و حضرت خواجه عالم دست مبارک خود را بروی آن غلام فرود آورد روی سیاه
آن غلام ببرکت ملامست دست مبارک آنحضرت سفید بمثال ماه درخشان شد و روی بقوم خود آورد و روان شد چون قوم او را
از دور دیدند که می آید گفتند شتر ما است و مشکها نیز از آن ما است اما آن غلام نمی نماید و هرچند غلام تعریف حال خود
کرد باور نمیکردند تا بعلامات دیگر معلوم شد که غلام ایشانست و غلام قصه تمامی بگفت آنقوم با تمام همراه آن غلام آمدند
بخدمت حضرت فخرالانام صلعم رسیدند و همه بشرف اسلام مشرف گردیدند معجزه بیست و هفتم منقولست که در سال
ششم از هجرت قحط و غلائی شد که کار مردم مدینه بتنگی کشید و از هجوم فقر و احتیاج راه معاش بر خلایق تنگ کرد بدانسان
اجناس غلات جز بتغیر آن قوت ترقی نداشت و از خاک کشت زار آن سبزه غیر غبار گیاهی نشو و نمائی افراشت پس اهل
اندیار احوال خود بخدمت حضرت سید المرسلین عرضه داشتند و بتوقع دعای باران از آن والاجناب التجا میبردند در
اراضی ع لها کاشتند فرمود که مردم مدینه سه روز روزه بدارند و صدقه دهند و از شهر بیرون آیند تا دعای باران کنیم القصه
در روز موعود آنحضرت با وقار و سکینه باتفاق اهل مدینه بصحرا رفته نماز استسقا گذارد پس روی بجانب خلایق آورد و بعد از
تحویل اوراد و اذکار مقرره بدعای باران رطب اللسان گردید و هنوز دعا باتمام نرسیده بود که سحاب رحمت
نامتناهی از دریای بی پایان کرم الهی برخواسته و بر سر شهر و نواحی سایه برکت انداخته آغاز باریدن کرده هفت شبانه روز
باطفاء آتش عطش این کشور و نشاندن غبار اضطرار مردم آن بوم و بر پرداخت تا آنکه از کثرت باران طغیان طاقت انسان
منهدم گشته از خرابی عمارات و ابنیه متوهم شدند و دیگر باره بملاذ درگاه جهان پناه شتافته مستدعی دعا بجهه تخفیف باران
گردیدند آنحضرت از آن گفتار متبسم گشته دست بدعا برداشت و گفت اللهم حوالینا ولا علینا یعنی خدایا بر حوالی ما فرست
باران نه بر ما پس ابر بشکافته شد از محاذات مدینه بر کنار رفت چنانچه در شهر اصلا باران نبود و در بیرون و نواحی همچنان باران میبود

[حاشیه: معجزه حضرت رسول ص]

معجزه بیست و هشتم جابر روایت میکند که در سرای ما چاهی بود که آبش کم شده بود و شور چنانچه کسی نمی‌توانست خورد از حضرت رسالت ص
التماس نمودم که دعا کنند تا آب او شیرین شود فرمود که طشتی با پاره آب بیارید چنان کردند آنحضرت پاهای مبارک خود را
در آن طشت نهاد و بشست و فرمود که این آب را در آنچاه ریزید چنان کردند آب آنچاه شیرین و بسیار گردید معجزه بیست و
نهم مرویست که روزی ابوطالب بخدمت حضرت رسالت پناهی آمد و گفت یا محمد ص میخواهم که ترا کدخدا کنم و دیده
بصیرت من بدیدن اولاد تو منور گردد و مرا استطاعت این نیست فکری کرده ام اگر مرضی خاطر مبارک باشد در این
شروع نمایم بخاطر میرسد که خدیجه را با ما قرابتی هست و اکابر قریش هر سال با مال و غلامان بتجارت میفرستند و یکبار
ترا از قسمت و امتعه میگیرند اگر برای عقد گشای تو قرار گیرد امسال از خدیجه من آن مال بستانم برای تو آنسرور قبول نمود
پس ابوطالب پیش خدیجه آمد و ما فی الضمیر خود را با او در میان نهاد و چون خواجه کاینات در جمیع اوقات بصدق و راستی
مشهور در مجالس و محافل بمحمد امین مذکور بود خدیجه از این خبر بغایت مبتهج و مسرور گردید و گفت ای ابوطالب من شفقت
ترا نسبت بخود میدانم و بر کثرت مرحمت تو شکری نمیتوانم کرد آنچه خاطر تو خواهد چنان کنم و غلامان و خادم خود را بطبق
آن فرمان دهم بعد از آن میسره که غلام معتمد او بود طلبید و گفت تو با این مال تمام و کمال در فرمان محمد ص باشید هر جا که
عالی او صدور یابد بشتابید و آنچه خاطر شریفش قرار گیرد و مطیع فرمان مطاع او باشید و روی از خدمتش متابید میسره گوید
که آنسفر در ملازمت آنسرور بودیم بهر سنگی و درختی و کلوخی که میرسید آواز السلام علیک یا رسول الله میشنیدم و نیز دیدم که
صوب که توجه باصوب آن مالک رقاب واقع میشد پاره ابری بر سر آنسرور سایه گستر بود و از حرارت هوا متاثر و متضرر نبود و در یکی از
جوانب عابدی دیدم نسطور نام بحیره راهب منزوی بود و از میان خلق بر کنار شده و از صحبت مردمان نفور عزلت اختیار کرده چون
نظرش بر آنحضرت افتاد نور رسالت در جبین مبینش مشاهده کرد و آن پاره ابر را چون منظر شهود ملاحظه نمود بر وجود جلالتش
متیقن گردید از دیر خود فرود آمده در قدم گلبن رسالت سر نهاده چون سایه در پای آنسرور چمن جلالت افتاد و کمال خدمتکاری بجای
آورده و اهل قافله اعتقاد تمام به بحیره راهب داشتند از بسیاری تخضع و نسبت بآنحضرت متعجب شدند و آنحضرت در آنسفر
خیرات و ربح بسیاری حاصل شد و راس المال باضعاف مضاعف مزاید گردید و چون آنحضرت نزدیک بمکه رسید میسره عرض
کرد که اگر این همای اوج اقبال پیشتر از رسیدن حمال و اثقال بخانه سیده من خدیجه فرود آید البته خواهد بود حضرت ص از او
قبول نمود عنان کمیت سعادت اثر را بجانب خانه خدیجه گردانیدند اتفاقا آنوقت خدیجه خاتون با بعضی از زنان عرب برغرفه نشسته
بودند دیدند سواری در کمال جلالت می آید و پاره ابری بر سر آنسرور سایه افکنده و دو ملک از یمین و یسار و هر یک از آنها و ملک شمشیر
شمشیر برهنه جهة محافظت آن حصن حصین بر دست گرفته در هوا با او می آیند خدیجه گفت این سوار عالیمقدار بغایت شان
عظیم دارد کاشکی بمنزل من فرود آید تا لوازم خدمتگذاری و مراسم حرمت داری بجا آورم چون آنحضرت نزدیک رسید خدیجه
خاتون او را بشناخت و دانست که آن فرشته رحمت نزول سعادت بمنزل او نماید پای برهنه از روی استعجال باستقبال
آن اختر فرخنده فال شتافت و هر وقت که خدیجه خاتون اراده انتقال از مکانی بمکانی مینمود چند کنیز مقرر بود که در خدمت او
میبودند و کنیزان از دو جانب ذیل عفتش را برداشته چادر عصمتش از غبار رهگذری محافظت مینمودند و کنیز مروحه بر دست گرفته کنیز
دیگر مشربه اش نگاه میداشت و کنیز دیگر مجمره اش به پیش راه نگاه میداشت چون نظرش بر خواجه کاینات افتاد گفت مرحبا
بک یا زین السموات والارض یا محمد التماس دارم که امروز بقدوم عزت بخانه عمت ابوطالب رفته او را آوازه دهی که بملازمت او
رجوعیت و مهم عظیم نجاتش مرجوع چون آنحضرت بخانه ابوطالب متوجه گردید میسره نزد خدیجه خاتون رسید و جمیع حالات
معجزات سید کاینات را از اسلام حجر و مدر و ابر سایه گستر و خدمت و ضیافت بحیره راهب بعرض خدیجه رسانید خدیجه را
ذوق مواصلت آنحضرت متضاعف گردید و چون ابوطالب پیش خدیجه رسید خدیجه گفت یا ابوطالب ترا بر من حقوق
بسیار است و شفقت و عطوفت تو بیشمار است از تو توقع میدارم که مرا با محمد ص عقد کنی که از او آثار عجیبه بر من ظاهر گردید و یقین

[حاشیه: معجزه حضرت رسول ص]

[حاشیه: ح در کتاب الاربعین ... الاشباح]

[حاشیه: ب در کتاب مصابیح القلوب]

که پیغمبر موعود خواهد بود ابوطالب همانروز او را با حضرت رسالت ص عقد نمود اما در آثار احمدی چنین ذکر شده که در حینی
حضرت محمد ص بجهة خدیجه خاتون بتجارت میرفت هوا بسیار گرم بود و در آنسفر دو مرغ در پهلوی یکدیگر بال گسترده بودند و
سایه بر سر آنحضرت افکنده بملازمت قیام مینمودند چون بمنزل بحیرا که در معجزه هشتم سبق ذکر یافت رسیدند بحیرا بجوار
ایزدی واصل شده بود و نسطور راهب در آنوقت خلیفه و قایم مقام او بود در زیر درخت اناری که قبل از این مذکور شد فرود
آمده و فی الحال کنان بمشاهده آنحضرت مشغول بود و گفت الحمد لله که تجلی الجلیل علیسی روح الله که این همت بعد از آن خدیجه و میسره را
طلبید که با شما سخنی چند دارم بگویم با بیند آگاه باشید که این مرد که در زیر درخت نشسته پیغمبر آخر الزمانست و عنقریب
مبعوث خواهد شد و بر بلاد عرب غالب خواهد شد و هر که دشمن او باشد دشمن خدا باشد اما از شما دو التماس دارم اول
آنکه شما با تمام دشمن او نباشید نمکدار باشید که ازینجا بگذرد دوم آنکه ملازم باشید تا من دست و پای او را ببوسم پس هر دو مراد من با جا
مقرون گشت و متاع خود را بالتمام در آن موضع فروختند و زیاده از دیگران سود کردند و بمکه بازگردیدند معجزه سی ام
روایتست از جابر بن عبدالله که با جناب مستطاب حضرت رسول ص در سفری رفیق بودم آنحضرت آب خواست
گفتند یا رسول الله با ما آب نمانده است در مشکی قطره آبست که بکثیری نباشد حضرت فرمود بیارید آنرا آوردند
و کاسه بزرگ نیز بیاوردند آنحضرت ص دستهای مبارک در کاسه نهاده انگشتان مبارکرا از هم باز کرد و فرمود یا جابر آب
بگوی و آن قطره آب در کاسه ریز جابر گفت آب در کاسه ریختم دیدم که آب از میان انگشتان حضرت رسول میجوشید تا کاسه
پر آب شد حضرت فرمود که آب بیاشامید و آنچه میخواهند برمیدارند تشنگان تا همه سیراب شدند حضرت دست مبارک از کاسه برآورد
کاسه همچنان پر آب بود معجزه سی و یکم منقولست که وقتی حضرت سید المرسلین متوجه سفر تبوک بودند در بعضی از
منازل جنود اسلام و ملازمان رکاب آن حضرت کرام آب نداشتند بخدمت آنجناب آمده اظهار تشنگی کردند آنحضرت روی
مبارک بطرف فلک کرده دعائی بزبان جاری ساخت پس بفرمان کریم بنده پرور سقایان تردست قضا و قدر بدلو بهای سحاب
آب بر پشت بارکشان امواج هوا حمل نموده بر آن لشکر پناه کشیدند و باران باریدن گرفت چندانکه همه را و بهایم سیراب شدند و خلایق ظهران
همه سیراب گردیدند معجزه سی و دوم مرویست که در همان سفر تبوک اصحاب حضرت خاتم النبیین بچشمه رسیدند که آب چشمه بغایت
کم آب بود که دو کس را بیش کفایت نمیکرد و لشکر اسلام در نهایت کثرت بودند آنحضرت فرموده بود که اگر کسی پیشتر بر آن
چشمه رسد آب از آن برندارد و نخورد چهار نفر و بقولی ده نفر پیشتر بر آن آب رسیدند و مخالفت فرمان ورزیده بودند چون آنحضرت
رسیدند و بر آن واقف گردیدند در آن باب با ایشان عتاب نموده بر سر چشمه نزول فرموده دست مبارک بر آب نهاده تا بدانست
تا آب در کف مبارکش جمع شد پس دعا خواندند و آنرا افشاندند آب پر زور شد چندانکه آن خلق کثیر را کفایت نمود معجزه سی و سیم
از شیبة بن عثمان بن طلحه روایتست که گفت در روز جنگ حنین شمشیر را از محمد نزد من کسی نبوده و سبب عداوت من با آنحضرت آن بود
که از اقوام من هشت سردار نامدار کشته بود که هر کدام از ایشان در روز هیجا صاحب لوا بودند و دلاوران به یکبار از ایشان زحمت
سوار بر مرکب مینمودند چون فتح مکه کردید از قتل او مأیوس شدم و با خود گفتم امروز عرب بدین او درآمدند دیگر از او تمنا که من حاصل نکرد و من
بعد طلب خون من از او محال مینماید پس چون مقاتله حنین روی نمود با خود قرار دادم که در میان لشکر کفار منتظر باشم تا بمکر فرصتی
بدست آید که مدعای من برآید من خود را با او رسانم و دل را از دغدغه او برهانم چون نظر کردم اصحاب او متفرق شده بودند و
با او باقی نمانده فرصت را غنیمت دانستم و دلیرانه بسوی او شتافتم و از عقبش در آمدم و تیغ برآوردم بدستمایه که اگر فرود آوردم البته
بقتلش مرسانیدم در آنحال دلم غش کرد و مرا مطلقا طاقت آن فعل نبود دانستم که آن اراده شرع مبین با الطاف رب العالمین
در حصن حصین است و در دفع اعادی بر احکم الحاکمین آن صاحب تمکین را ناصر و معین است پس بجای خود فرو ماندم و دیدم که میان
من و او دایره از آتش حایل گردید که اگر قدم پیش مینهادم معدوم مطلق میگشتم بعد از آن روی بمن کرد فرمود یا شیبه بنزد
ای و مقاتله کن و دست بر سینه من نهاد چنان محبتش در دل من جا گرفت که اگر پدر و برادرم پیش من میآید در معاونت آن سالک

معجزه حضرت رسول

بقتل مها آوردم و بعد از انقضاء محاربه و مقاتله بسعی رفت آنحضرت رقم فرمود که حق سبحانه و تعالی را نسبت بتو اراده خیر بود
و جمیع آنچه با خود قرار داده بودم از قتل آنحضرت بمن فرمود دانستم که بجز حق تعالی بر ما فی الضمیر من کسی دیگر اطلاع نداشت و او مؤید من
عند الله است در اظهار سرایر و ضمایر پس ایمان عرضه کرده مسلمان شدم معجزه سی و چهارم ابن عباس رض روایت میکند در
تفسیر آیه و من هو مستخف باللیل و سارب بالنهار که عمر بن وهب الجمحی را در روز جنگ بدر جراحتی با او رسیده بود و خود را در میان کشتگان انداخته
پنهان ساخت پس مردی از لشکر اسلام بر او بگذشت و او را بشناخت شمشیری بر شکم او زده و شمشیر از پشت او بیرون آمد و او را
بگذاشت و برفت چون شب بر او گذشت و خنکی شب بدو رسید بهوش آمد افتان و خیزان خود را بمکه رسانید اهل مکه بعلاج حسن
کوشیدند تا بهتر شد و کینه حضرت رسول و اصحاب ویرا در دل داشت و وهب که پدر عمر بود نیز دشمن حضرت و اصحاب او بود و میان
وهب و صفوان بن امیه دوستی بود صفوان دعوتی ساخته بود در آنجا وهب با یاران وی چون از طعام خوردن فارغ شدند
خمر خوردن آغاز کردند و در بین استحالت وهب هر لحظه آهی میکشید صفوان پرسید این چه حالتیست که میکشی وهب سوگند
بلات و عزی یاد کرد که اگر مرا قرض و عیال بسیار نبودی هر آینه قتل محمد بدست من بودی صفوان گفت ترا درین کار قدرت
هست و چه نوع توانی کرد وهب گفت من مردی دلیرم و تیز رو چنانکه آهو را بتک میگیرم و محمد مردی سلیم است و کسی
بر او پاسبان نیست شمشیری بر او زنم و زود گریزم صفوان گفت بخیز تا نزد ولید مغیره رویم که او معتبر است و مال و شتر
از ما هست پس نزد ولید پلید آمدند قصه بدو گفتند ولید ملعون گفت یا وهب من قرض ترا ادا میکنم برو و این کار
بکن پس بدر کعبه آمدند و بدین عهد بستند و شمشیری بزهر آب داده بوی دادند و گفتند یا وهب چگونه خواهی رفت
که خدای محمد او را خبر نکند و ترا نبیند گفت من نیز آن اندیشه کرده ام و تدبیر آنها ساخته ام بروز پنهان میشوم و بشب پوشیده میروم
پس آن ملعون وهب را نیز تحریص نمود و قدم در راه نهاد تا از مکه بیرون رفت بشب راه می پیمود و بروز در سنگلاخها پنهان میشد تا
بمدینه رسید چون بشهر مدینه شد یکی از نزدیکان حضرت پیغمبر ص او را دید بشناخت صحابه را گفت بروید و امشب حضرت
رسول ص محافظت نمائید که من وهب را دیدم و او مردی مکار است جمعی از صحابه برفتند و پاسبانی آنحضرت کردند حضرت رسول ص
آواز پای پاسبانان شنید فرمود چه کسانید حال عرضه کردند حضرت ص فرمود باز گردید که حق تعالی مرا وعده کرده است که از شر
جمیع بلاها نگاهدارد کما ورد والله یعصمک من الناس بعد یاران باز گشتند وهب بکرد روز شمشیر زیر پیراهن حمایل کرده بمسجد
عالم ص حاضر گردید حضرت فرمود یا وهب بچه کار آمده گفت بتجهیه اسیران آمده ام که ایشان را باز خرم و نیز بتجهیه شتر خریدن آمده ام
حضرت فرمود یا وهب دروغ مگوی اگر بتجهیه اسیران و شتر خریدن آمده آن شمشیر در زیر پیراهن چیست وهب گفت این شمشیر
در روز بدر همراه من بود کاری نکرد باز کاری نکند حضرت خواجه عالم ص فرمود که پنهان بودن بروز و راه رفتن بشب وقت
آمدن چه معنی داشت وهب گفت هوا گرم بود در روز می آسودم و بخنکی شب راه می پیمودم باز حضرت فرمود که در حجره صفوان
در میان خمر خوردن آه کشیدن چه بود که میگفتی اگر مرا قرض نبودی هر آینه قتل محمد بر دست من بودی وهب آن سخن نیز رد کرد
باز حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوة و اکمل التسلیمات فرمود که بر در کعبه با ولید مغیره عهد بستی و شمشیر زهر آبداده آن
چه بود وهب گفت تا امروز از اخبار زمین خبر میدادی ما ترا دروغگوی میدانستیم از اینحال خبر صفوان و ولید بن مغیره از خبر آسمانست
که ترا خبر کرد حضرت فرمود نبانی العلیم الخبیر وهب بصدق دل آواز بلند کرد و کلمه شهادت بگفت و آنحضرت را از حالات پیشین عذر
خواهی نمود معجزه سی و پنجم منقولست که زن ابولهب بر حضرت پیغمبر ص طعنه بخل زدی و عداوت آنحضرت در دل داشت چنانکه هر
روز بصحرا رفتی و پشته خار مغیلان آورده در راه انتشار پاشیدی تا یاران حضرت رسول ص که بگذرند در پای ایشان خلد زیرا
که اکثر اصحاب پای برهنه بودند تا روزی بگاه بصحرا رفته خار جمع کرد می آورد که در راه آنحضرت ریزد چون آن کافره ملعونه مانده
شده بود دسته خار بر بالای سنگی نهاده بود که آسوده گردد ناگاه اراده حضرت اله چنان شد که حبل خود را از جور آن مستمره که
ملعونه خلاص کند ریسمان سست گشته دسته خار در پس آن سنگ افتاده رسن در گلوی آن ملعونه محکم شد هر چند جهد نمود که خلاص

ص در کتاب روضة الشهداء است

شود

معجزه حضرت رسول

شود نتوانست تا هلاک شد و جان داده بدوزخ رفت ناگاه بادی بر آمده دامنش را انداخته عورتش برهنه شد و رسوای عالمیان گشت
بعد از آن جبرئیل امین بفرمان رب العالمین بحضرت رسول ص آمد و گفت حکم پروردگار عالم آنست که با جمیع اصحاب بصحرا
روید تا حال آن مستمره ملعونه را ملاحظه نمائید معجزه سی و ششم روایتست که روزی حضرت رسول ص مردمانرا موعظه میفرمود
و بر صدقه تحریص میکرد ناگاه اعرابی بیامد و شتری بیاورد و گفت یا رسول الله این شتر را صدقه کردم از بهر رضای حق تعالی
حضرت سید عالم ص او را دعا کرد و فرمود تا آن شتر را صدقه کردند شبی حضرت رسول ص از خانه بیرون آمد آن شتر آواز داد که
السلام علیک یا زین القیامه حضرت جوابی لایق باز داد شتر گفت یا رسول الله من شتر مردی کافر بودم شبی خانه او
بکر نحیم و در صحرا چرا میکردم دزدان بکمین من آمدند که مرا هلاک کنند بعد از آن نمائی گفتند که او را میازارید که او مرکب زین
الغنم خواهد بود که بهترین خلقانست یعنی حضرت محمد مصطفی ص پس گفت یا رسول الله مرا بتو دو حاجتست یکی آنکه از حق تعالی
در خواهی که در قیامت مرا مرکب تو گرداند و دیگر آنکه من که بعد از تو مانم کسی دیگر بر من سواری نکند حضرت پیغمبر ص او را دعا کرد
فاطمه علیها السلام روایت میکند که آن شتر بعد از وفات پیغمبر ص هیچ علف نمیخورد روزی بیرون آمدم آن شتر آواز داد
که السلام علیک یا بنت زین القیامه ای فرزند رسول خدا مرا علف نمی باید و با حضرت رسول ص از دنیا رفته علف بگلوی من
فرو نمیرود و اکنون وقت آمد که من نیز بروم باز گشتم و سر آن شتر در کنار گرفتم و زار زار میگریستم تا شتر جان تسلیم کرد پس حضرت فاطمه
آن شتر را در پاره گلیم پیچید و گودی کنده او را دفن کرد در روز هفتم آنخاک باز کردند شتر ندیدند و نه گلیم معجزه سی و هفتم

ص ص در کتاب روضة الشهداء و قصص الانبیاء

عروه بن یزید روایت میکند که پسر ابولهب عتبه پسر عم رسول الله ص روزی عزم شام کرد و گفت من نزد محمد ص خواهم رفت و او را
اذیت خواهم کرد پس نزد حضرت آمد حضرت سوره مبارکه والنجم میخواند عتبه گفت و هو کافر بالنجم اذا هوی و بالذی دنی
فتدلی چون این کلمات بگفت آب دهان نحس نجس خود را بر روی مبارک آنحضرت انداخت حضرت رسالت ص فرمود
اللهم سلط علیه کلبا من کلابک یعنی الهی مسلط گردان بر عتبه سگی از سگان خود را ابو طلحه حاضر بود گفت یا رسول الله ترا
از این دعا چه فایده دهد که در حق او میگوئی عتبه پدر خود ابولهب را از اینحال خبر کرد و خود بطرف شام روان شد تا منزلی فرود
آمدند نزد یک صومعه راهبی آن راهب گفت غافل مباشید که درین زمین درندگان بسیار اند عتبه با مردم قافله گفت که
امشب بفریاد من رسید که من از دعای محمد ترسیدم پس شتران را جمع کرده و اسبان را از پس ایشان حلقه کرده و خود را از پس
اسبان مشغول محافظت عتبه نمودند حق تعالی خواب بر ایشان گماشت و شیری را امر بهلاکت عتبه نمود که دعای دوست
بارد نشود پس آن شیر در میان قافله آمد تا بعتبه رسید و چنان پنجه بر آن ملعون زد که بدوزخ رفت و اینحکایت را جامع کتاب
کفایة المؤمنین بطریق دیگر روایت میکند و مضمونش اینست که ولید بن صامت روایت میکند که من و جابر در مسجد نماز
میکردیم که اعرابی نزد ما آمد و از جابر سؤال کرد و گفت مرا خبر ده که در عهد رسول ص هیچ از بهایم شنیدید که سخن آمده باشد گفت
بلی عتبه پسر ابولهب نسبت برسول خدا بی ادبی مینمود حضرت دعا کرد و فرمود اللهم سلط علیه کلبا من کلابک یعنی بگزد او را سگی از سگ خدا
یعنی شیر در همانروز رسول ص با اصحاب بجانب بساتین اطراف مکه بیرون رفت و عتبه را ایمنی خبر شد پنهان بقصد قتل سرور
کائنات و خلاصه موجودات بیرون آمده بود آنحضرت بر زمین تشریف ارزانی فرمود چون ظلمت شب پدید شد شیری اندر رسید
و عتبه را از آن موضع که جهت قتل رسول ص پنهان شده بود بیرون کشید و نعره مهیب بر آورد چنانچه آنها که سوار بودند از
شدت اضطراب مراکب از اسب افتادند بعد از آن شیر بزبان فصیح گفت این عتبه ابن ابولهب است که بقصد رسول ص
در کمین بود پاره پاره اش کردم و بجا گذاشته اند معجزه سی و هشتم مرویست که در آن وقت که پیغمبر ص متوجه سفر تبوک
بود در کوهی گذر کرد که از بلندی آن کوه اندک اندک آب ترشح میکرد و بمرور بدامان آن کوه فرو می آمد بعضی از اصحاب
از آن ترشح تعجب نمودند حضرت رسالت ص فرمود که این کوه گریه میکند پس حضرت فرمود دوست میدارید که از این کوه سؤال
کنیم که سبب گریه اش معلوم شما گردد گفتند بلی آنحضرت فرمود ای کوه گریه ترا سبب چیست کوه بزبان عربی جواب داد بنحویکه همه

بلغ فاحج در کتاب دریاچه النجاح و مصابیح الدرجات

معجزهٔ حضرت رسول

اصحاب شنیدند که یا رسول الله روزی عیسی بن مریم بر من گذشت و این آیه میخواند که واتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة یعنی بپرهیزید از آن آتشی که آتش گیره او آدمیان و سنگها باشد من از آن روز که این سخن شنیده ام از عیسی بن مریم تا الیوم گریانم حضرت رسالت پناهی گفت ایمن باش و گریه مکن که آن سنگها گوگرد خواهد بود و راوی گوید در ساعت آن ترشح خشک گردید و دیگر آنکه کسی آن ترشح را ندید معجزهٔ سی و نهم عقیل بن ابیطالب رض روایت کند که در سفری همراه حضرت رسول صلعم بودم در دو فرسخی راه تشنه شدم و آب با من همراه نبود نزد آنحضرت رفتم و گفتم یا رسول الله تشنگی بر من غالب شد فرمود که برو و بدان کوه بگو که پیغمبر خدا میگوید مرا آب ده بموجب فرموده عمل نمودم کوه با من بسخن در آمده گفت با پیغمبر خدا بگو که از آن زمان که شنیدم که حق تعالی فرموده واتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة چندان گریستم که آب در اجزای من نمانده است از ترس حق تعالی معجزهٔ چهلم نیز عقیل بن ابیطالب روایت میکند که هم در آن راه آنحضرت صلعم خواست که قضای حاجت کند پناهی نبود که خود را مستور سازد از نظر مردم و در آن صحرا سه درخت بود متفرق آنحضرت بدان درختها اشارت فرمود که استرونی یعنی بپوشانید مرا آن درختها بهم مجتمع گشته مثال قبه تا حضرت در آنجا در آمد و مهم خود کفایت فرمود معجزهٔ چهل و یکم ایضا از عقیل روایت میکند که در آن سفر خیر اثر بموضعی رسیدیم ناگاه شتری دیدیم دوان دوان از راه در آمده پیش آنحضرت زانو در آمد و گفت الامان در عقبش دیدیم که اعرابی شمشیر کشیده برسید حضرت فرمود یا اعرابی از این بیچاره چه میخواهی گفت یا رسول الله صلعم این شتر را خریده ام تا از برای من کار بکند و من از وی نفعی بگیرم اکنون عصیان میورزد و فرمان من نمیبرد و با خود قرار داده ام که او را بکشم و از گوشت او نفع گیرم حضرت با شتر گفت چرا عاصی شده گفت یا رسول الله از بهر آن عاصی شده ام که کاری نمیتوانم کرد بلکه شنیده ام که حضرت رسالت پناه صلعم فرموده اند که هر که نماز خفتن نگذارد عذاب حق تعالی بوی رسد و این اعرابی با قبیله او نماز خفتن نمیگذارد و من از آن میترسم که بلیه بسبب شامت ایشان عذاب بمن ملحق گردد حضرت سید عالم فرمود یا اعرابی چنین است گفت بلی و لیکن عهد کردم که دیگر در نماز خفتن تعلل ننمایم و فتح خود ادا کنم و قبیله خود را بفرمایم تا همه ادا کنند پس شتر گفت یا رسول الله من نیز عهد کردم که تا او بعهد خود وفا کرده باشد من نیز بعهد خود وفا کنم معجزهٔ چهل و دوم مرویست که در غزوهٔ طایف حضرت پیغمبر صلعم در شب تاریک بر شتری سوار راه می پیمود و بدرخت سدر رسید و چشمهای مبارک آنحضرت خواب آلوده بود و چون نزدیک بدان رسید که روی مبارکش بدان درخت آید فی الحال درخت بشکافت و نیمه بدست راست و نیمه بدست چپ مایل شد و شتر آنحضرت از میان درخت بسلامت بیرون رفت و چنین گویند که آن درخت همچنان متفرق است تا حال و بسدر النبی معروفست و هیچکس تا غایت تعرض بدان درخت نرساینده معجزهٔ چهل و سیوم صیادی در صحرا دام نهاده بود اتفاقا چون آنحضرت بدانجا رسید همان زمان آهوی در کمند آن بیگانه محبوس گشت چون نظر آهو بر حضرت افتاد بزبان فصیح گفت یا رسول الله نزدیک من آی آنحضرت نزد او رفت و گفت یا رحمة للعالمین درین کوه دو بچه دارم و هنوز از شیر من سیر نخورده اند و اگر بر سر ایشان نروم مهم ایشان بهلاکت بانجامد یا رسول الله مرا ضامن شو تا بروم و بچگان خود را شیر دهم و باز آیم هنوز آهو با حضرت رسول صلعم در سخن بود که صیاد برسید و گفت یا محمد این چه سخن است که آهوی وحشی از دام خلاص شود و برود و بچگان خود را شیر بدهد و باز آید حضرت فرمود که ممکن هست که باز آید صیاد گفت که تو ضامن میشوی که اگر باز نیاید ترا بعوض او بقتل رسانم حضرت رسالت صلعم تبسمی فرمود گفت اگر باز آید تو بخدا ایمان آوری گفت آری حضرت ضامن شد و برین عهد بستند پس حضرت دست مبارک خود بر پشت آهو مالید گفت بشجاعت او را مهلت داده ام که برود و باز آید آنگاه آهو برفت و حضرت حبیب الله نزد کافر با انتظار بنشست چون چهار ساعت بگذشت آن آهو بتعجیل تمام بیامد حضرت خواجه عالم صلعم فرمود که ترا بشجاعت مهلت داده ام چرا صبر نکردی تا فرزندان تو شیر سیر بخورند آن آهو گفت یا رسول الله نزدیک فرزندان خود رفتم از من بوی مبارک حضرت تو شنیدند گفتند یا مادر تو بوئی میشنوم که هرگز مثل آن بوی نشنیده ایم گفتم بوی حضرت رسول است که بدست مبارک خود پشت مرا مس کرده تا از

ص ح در کتاب روضة الشهدا است

ص در کتاب روضة الشهدا

معجزهٔ حضرت رسول

جنگ صیاد ایمن شده ام اکنون شیر دادن شما آمده ام آهو بره ها گفتند مادر زودتر برو و آنحضرت را از ضمان بیرون آر که ما را آن گوارا نیست و حال آنکه آنحضرت صلعم انتظار تو کشد اکنون بتعجیل آمده ام تا از ضمانت من بیرون آمده باشی یا رسول الله صد هزار جان من و جان فرزندان من فدای تو باد چون صیاد کافر این حال بدید فی الحال کلمهٔ طیبهٔ شهادت بر زبان راند و بزبان فصیح میگفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله معجزهٔ چهل و چهارم زید بن ارقم روایت میکند که با جناب مستطاب حضرت رسول صلعم در کوچهای مدینه میگذشتیم ناگاه بخیمه رسیدیم که ماده آهوئی بر آن خیمه بسته بود ناگاه آن آهو چون حضرت را بدید فریاد بر آورد که یا رسول الله این اعرابی مرا صید کرده و من دو فرزند دارم در بیابان و شیر در پستان من بند شده نه مرا میکشد که خلاص شوم و نه میگذارد که بروم و فرزندان خود را شیر دهم حضرت رسول صلعم او را از بند رها کرده مرخص شد که برود و بعد از شیر دادن فرزندان بیاید و بعد از ساعتی باز آمد و لب خود را می لیسید حضرت او را بهمان خیمه باز بست ناگاه دیدیم که اعرابی آمد حضرت فرمود که این آهو را میفروشی اعرابی گفت او از آن تو باشد یا رسول الله اختیار او بدست تست حضرت آن آهو را آزاد کرد زید بن ارقم گوید والله آن آهو را دیدم که میرفت و آواز بلند میگفت لا اله الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله حقا حقا معجزهٔ چهل و پنجم بریده بن حصیب روایت میکند که اعرابی نزد حضرت رسول صلعم آمد و گفت یا رسول الله مسلمان شده ام و نزد تو مسلمان آمده ام اما معجزه بمن نمای که یقین من زیاده گردد فرمود چه معجزه میخواهی گفت آن درخت را بخوان حضرت فرمود که برو و از زبان من پیغام بدو رسان و او را بطلب اعرابی نزد آن درخت رفت و گفت حضرت رسول الله ترا می طلبد دعوت او را اجابت کن آن درخت میل بیکجانب کرد و بیخهای آن برکشیده شد و برفتار آمد و دامن کشان نزد حضرت سرور رهبر عالمیان آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله صلعم اعرابی گفت حسبی حسبی بعد از آن حضرت رسول صلعم امر کرد تا درخت بمقام خود باز آمد معجزهٔ چهل و ششم روایتست که روزی سید عالم صلعم یکی از اهل کفر که نام او حصین بود فرمود که یا حصین بت را چگونه سجده میکنی ترا بگذار و بخدای من ایمان آور و او را سجده کن گفت نکنم حضرت فرمود اگر این بت گواهی دهد که خدا یکی است و من که محمدم رسول اویم ایمان آری گفت بلی حضرت فرمود که ای بت من کیستم گفت تو رسول خدائی حضرت فرمود تو کیستی گفت من پاره چوبم بیجان و از من نه خیر است و نه شر و خدا یکی است حصین فی الحال مسلمان شد و آن بت را بر زمین زد و بشکست معجزهٔ چهل و هفتم از جابر روایتست که روزی گرگ در رمه طمع کرد و از هر جانب که گوسفندان در می آمد و راعی او را منع نمود گرگ از آن گوسفندان دست باز نمیداشت شبان گفت عجب است این گرگ که بهیچ وجه ممنوع نمیشود گرگ بسخن آمده گفت براعی حال تو از من عجیب تر و قصهٔ تو از من غریب تر است محمد بن عبدالله در درون مکه شما را بقول لا اله الا الله میخواند و از شما بهشت را ضامن میشود و شما قبول نمیکنید راعی چون این سخن بشنید گفت یکاشکی کسی گوسفندان مرا نگه میداشت من بخدمت محمد صلعم میرفتم و ایمان باو میاوردم گرگ گفت من شبان گوسفندان تو باشم و رعایت رمهٔ تو نمایم راعی گوسفندان را بدان گرگ سپرد و بخدمت آنسرور آمده ایمان آورد معجزهٔ چهل و هشتم مرویست که در میان آل ذریح گوساله بود و وقتی جوانان آن قبیله با یکدیگر بازی و ملاعبه میکردند ناگاه آن گوساله آواز بر آورده بزبان فصیح گفت یا آل ذریح منادی در درون مکه ندا میکند و شما را بقول لا اله الا الله میخواند او را اجابت کنید ایشان از این سخن بسیار متعجب شدند و ترک لهو و لعب کرده بخدمت سرور کائنات شتافتند و سعادت اسلام دریافتند معجزهٔ چهل و نهم نقلست که چون حضرت خاتم الانبیاء محمد مصطفی صلعم بحرب خیبر تشریف بردند چشم چشمهٔ شجاعت شاه ولایت علی بن ابیطالب ع درد میکرد حضرت پیغمبر صلعم نگاه کرد در میان صحابه شاه ولایت را ندید فرمود که مبارز دار الاسلام کجاست که کار حرب او سازد عرض کردند او بدرد چشم مبتلاست و در خیمه و بلاست حضرت پیغمبر صلعم علم را بیکی از بزرگان صحابه داد و بحرب فرستاد آن بزرگ برفت بی فتح باز آمد علم را بدست دیگری داد و بفرستاد آن بزرگ نیز بی ظفر برگشت و حضرت رسول صلعم فرمود لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله یعنی فردا

ص در کتاب روضة الشهدا

فا ح در کتاب نصاب الاحباب و کفایة المؤمنین است

معجزه جناب رسول

را بدست آورد و بیم که خدا و رسول او دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند بگیرد و نگاه بعقب نکند تا خیبر را بگشاید
منافقان گفتند بار دیگر علی را غنیم دیگر روز پیغمبر صلعم امیرالمؤمنین علی ع را بخواند و فرمود ای علی ترا چه رسیده است فرمود مهر او را
چشم دردمند است بکحل شفقت تو میخواهد دیده ام را در دست مرحمت رافت تو میخواهد فرمود بیا که آب دهن من بهتر از جمله داروها است
و شفای همه دردهاست حضرت سر شاه مردان را در کنار گرفت و میلی از لعاب دهن خود در چشم وی کشید چون خواجه عالم
نوشداروی امان از مکحله دهان در چشم امیرمؤمنان کشید در حال صحت یافت رنج براحت بدل شد حضرت شاه ولایت فرمود که
دیگر بعد از آن چشم من درد نکرد معجزه پنجاهم مرویست که در حرب احد طعنه بر یکچشم قتاده انصاری زدند حدقه وی بیرون
افتاد وی آنرا بدست گرفت و پیش رسول آورد و گفت یا رسول الله بعد از این واقعه زن من مرا باین چشم دشمن دارد حضرت پیغمبر
آن حدقه را در چشم وی نهاد و آب دهن خود در وی کرد درست شد و روشنتر و خوبتر از چشم دیگر شد معجزه پنجاه و یکم
نقلست که روزی جبین مبارک حضرت محمد صلعم عرق کرده بود ام سلمه عرق وی را بر گرفت و در شیشه کرد و وقتی عروسی نزد ام
سلمه آورده بودند قدری از آن عرق در پیشانی عروس مالید چنان خوشبو شد که تا زنده بود دیگر او را بوی خوش حاجت نبود و فرزندان او
از وی نیز رفت و آن عروس را دختری بود از وی نیز همان بوی می آمد و پشت به پشت ایشان همه را آن بوی داشتند
معجزه پنجاه و دوم آورده اند که از آل بنی النجار شتری که بحیه بود آن جماعت هرچند مقدمات در گرفتن او ترتیب دادند بنتیجه
نرسید و بهیچ نوع حیله با ایشان دست بهم نداد این خبر بحضرت رسالت پناهی رسید روزی آنحضرت بجانب صحرا رفته
چون شتر که بحیه را نظر بر آنسرور افتاد پیش دوید و خوابید و بکمال تخضع و تذلل نمود و آب از چشمش میرفت آنحضرت آل
بنی النجار را طلب فرمود و گفت این شتر از شما شکایت دارد از کمی خورش و بسیاری بار ایشان گفتند یا رسول الله او
سرکشی میکرد و اطاعت نمی کرد بنا بر این علفش کم و حملش گران میکردیم اکنون که اطاعت نماید علفش را زیاده کنیم و حملش را تخفیف
دهیم آنحضرت باشتر گفت الحال با صاحبان خود برو که ایشان را بر تو محبت تمام است پس شتر قبول کرد و بعد از آن تابع بود
و هرگز سرکشی ننمود معجزه پنجاه و سیم اعمش روایت میکند که حضرت رسول صلعم به بقیع الوفا نشسته بود و اصحاب در دور
آنحضرت حاضر بودند که ناگاه گرگی پیدا شد و لب را می لیسید و دم می جنبانید چون حضرت پیغمبر صلعم او را بدید گفت او را راه دهید
که فرستاده درگاه است اصحاب او را راه دادند تا پیش آمد و سلام کرد و گفت یا رسول خدا دو کان از ایشان پیغام فرستاده
اند و من رسول ایشانم و پیغام من اینست که گفته اند که امت خود را بگوی تا ما را از این ستوران نصیبی بدهند از آن
لاغری ایشان را بکار نیاید تا ما را قصد ستوران امت تو نباید که حق تعالی قوت ما را گوشت کرده است و اگر این سخن هم
نمی گفتم حضرت رسالت صلعم یاران را گفت که میشنوید که چه میگوید گفتند یا رسول الله آنچه حق تعالی بر ما واجب کرده است
میدهیم دیگر هیچ بکسی نمیدهیم حضرت با گرگ گفت شنیدید گفت شنیدم اما پیغام دیگر دارم گفت بگوی گفت دو کان
گفتند اگر ما را چیزی نمیدهند ستوران را خود ما با ایشان بگذار و دعای بد مکن حضرت فرمود که دعای بد نکنم گرگ بازگشت
گفت الحمد لله که حق تعالی ما را از دعای بد رسول خود برهانید معجزه پنجاه و چهارم ابن عباس روایت میکند که از ابو
سفیان شنیدم که گفت وقتی بروم رفته بودم نزد ملک قیصر چون باز گشتم بر ستوری که مرا پیش آمدی با اسبی که داشتم بزبان فصیح
کلمه شهادت بگفتی مرا ازین حال عجب آمد گفتم این عجب چیزیست اسب گفت از من عجبتر خواهی ببینی گفتم آری گفت عجبتر از آن
که ایزد تعالی ترا آفریده و روزی میدهد و مرا مسخر تو کرده تا پیاده نباید رفت و تو نمیگوئی که خدا یکیست و محمد رسول
اوست گفتم که این محمد کدامست گفت محمد عربی هاشمی ابطحی مکی مدنی امی گفتم که این سخن تو از کجا میگوئی گفت بالهام حق
تعالی دانستم که در هیجده هزار عالم خدا یکیست و محمد صلعم رسول اوست معجزه پنجاه و پنجم نقلست که روزی حضرت سید
عالم از برای وضو ساختن موزه از پای مبارک کشیده بود چون از وضو فارغ شد یکموزه پوشید و یکموزه دیگر خواست که بپوشد
مرغی از هوا در آمد و آن موزه را بر داشت و بیفشاند و از آن موزه ماری بیفتاد بعد از آن مرغ موزه را بینداخت آنحضرت سنت

ص در کتاب روضة الشهداء است

ع در کتاب ذریعة النجاح است

ص در کتاب روضة الشهداء است

معجزه حضرت رسول

نهاد که موزه را اول بیفشانند و بعد در پا کنند معجزه پنجاه و ششم جابر بن عبدالله روایت میکند که در وقت پدر من
فوت شد از وی قرض بسیاری مانده بود اندکی خرما بود که اگر بقرض خواهان میدادیم بقرض ایشان وفا نمی کرد و ما را هیچ نمی ماند حضرت
رسالت صلعم را از این واقعه خبر کردم بیامد و آن خرماها را جمع کرد و برود و در آن خطی بکشید پس فرمود که قرضخواهان را خبر کن بیایند و هر کس
قرض خود را باز یافت نمودند و خرماها همچنان بر جای خود بود بلکه زیاده از اول شده بود معجزه پنجاه و هفتم نقلست که
چون فتح خیبر واقع شد در میان غنایم خیبر درازگوشی بود بسیار زشت با حضرت پیغمبر صلعم بسخن در آمد و آنحضرت نیز با وی سخن میکرد
از وی پرسید که پدر درازگوش نام تو چیست گفت یزید بن شهاب حق تعالی از نسل جد من چندین حمار بیرون آورده که بیشتر
آنها مرکب انبیا بودند اکنون از نسل ایشان هیچ نمانده مگر من و از انبیا هیچ پیغمبری نمانده مگر تو اکنون توقع آنست
که من نیز مرکب شما باشم که تا اکنون بدست جهودی مبتلا بودم نام آن پلید مرحب بود و آن بدبخت لعین هرگاه نام بزرگوار
تو می شنید ناسزا میگفت و از آن سبب من او را بر زمین میزدم و او پیوسته شکم مرا گرسنه میداشت و مرا آزرده میکرد آنحضرت فرمود
قد سمیت یعفور یعنی ترا یعفور نام نهادم بعد از آن پرسید که جفتی میخواهی که از برای تو تعیین کنم تا نسل تو بماند گفت نی
یا رسول الله حضرت گفت چرا گفت پدران من از جد من خبر داده اند که نسل ما را منقضا پس پیغمبران سواری خواهند کرد و
آخرین نسل ما سواری پیغمبری شود که نام او محمد باشد لاجرم آنحضرت او را از برای خاصه خود نگاه داشت و بر وی سواری فرمود
و گاه بودی که از وی فرود آمدی و با کسی صحابه کاری داشتی یعفور را گفتی فلانکس را آواز کن او برو در سرای آنکس رفتی و سر بر در
سرای آنکس میزدی تا صاحب خانه اجابت کردی چون آنحضرت رحلت حیات بدار بقا کشید یعفور بعد از سه روز
بسر چاه ابوالهیثم بن تیهان در آمد و خود را از درد فراق آنحضرت در آن چاه انداخت و هلاک شد و همان چاه قبر وی شد
معجزه پنجاه و هشتم روایتست که روزی حضرت محمد صلعم در بازار مدینه میگذشت و اهل بازار را امر بمعروف و نهی از منکر میکرد
حکم بن العاص که پدر مروان حکم بود از عقب آنحضرت میرفت و رفتار و گفتار آنحضرت را بطریق استهزا تقلید میکرد
و دهان نجس شوم خود کج و راست میکرد چون حضرت سید عالم صلعم آن لعین را بآن کار دید که آن فعل میکرد فرمود که آنچنان باشی که
خود را مینمائی یعنی روی و دهانت کج باد در حال حکم ملعون لقوه عارض شده بود و روی و دهان شومش کج گشت و
چنانشد که از غایت زشتی در روی نظر نتوانست کرد و هم در آن علت آن پلید بنار لعنة الله علیه بجهنم رفت و در
کفایة المؤمنین وارد شده که حضرت محمد صلعم حکم را لعنت کرده فرمود که از مدینه اش بیرون کردند و او را مردود می گفتند
چون زمان خلافت عثمان شد او را طلبید و اکرام کرد و در امور مهمات در اکثر اوقات با او مشورت میکرد و در بعضی
تواریخ مذکور است که حضرت رسول صلعم حکم را یک میل از مدینه اش اخراج نمود و مثل آن مردود را در کرد بعد از آن عثمان
ملعون او را در زمان خلافت خود طلبید و انیس خود ساخت معجزه پنجاه و نهم مرویست که چون حضرت پیغمبر صلعم از مکه
بمدینه آمد استناد بستون درخت خرمائی بود خشک شده چون آنحضرت صلعم وعظ گفتی تکیه بر آن کردی تا روزی یاران
گفتند مرا جائی بسازید تا تکیه بر آن کنم و بر آنجا بنشینم و سخن گویم پس منبری ساختند سه پایه و آنحضرت بر آمد و بر پایه سیم
بنشستی چون حضرت در منبر خطبه میخواند نالهٔ از آن چوب خشک که اول تکیه گاه آنحضرت بود بر آمد چنانچه شتر
برای بچه مینالد همه مسلمانان که حاضر بودند بشنیدند و همه بگریه در آمدند چنانچه دلها خون میشد و آن چوب همچنان مینالید
در فراق آنسرور و سلطان رسالت پس حضرت سید عالم صلعم بگریست و گفت ای چوب من ضعیفم و نمیتوانم که بر پای ایستم اکنون
چه میخواهی اگر میخواهی دعا کنم تا حق تعالی ترا تازه و سبز گرداند تا قیامت همچنان تازه بمانی و مسلمانان از تو میوه خورند و اگر
خواهی درختی باشی در بهشت گفت یا رسول الله دنیا نخواهم که دنیا آخر فنا گردد و بهشت میخواهم که مالک جاوید است
و هرگز زوال ندارد تا دوستان خدا از من میوه خورند پس حضرت سید عالم باز بمنبر بر آمد و دعا کرد و گفت ای یاران این چوب
بود که نه او را عقابی بود و نه ثواب آنچنان بر اینچنان میگریند نقلست که چون حضرت سید عالم صلعم پای مبارک بر

معجزهٔ حضرت رسول

بار اول بر نهاد گفت آمین و چون بر پایهٔ دوم نهاد گفت آمین و چون بر پایهٔ سیم قرار گرفت گفت آمین اصحاب پرسیدند
یا رسول الله دعا کننده که بود که شما آمین میگفتید گفت بر پایهٔ اول که پا نهادم جبرئیل گفت از رحمت حق بی بهره باد کسی که
پدر و مادر زنده باشد و چندان در خدمت ایشان نکوشد که از او راضی باشند گفتم آمین و بر پایهٔ دوم بر آمدم گفت از رحمت
حق بی بهره باد کسی که نام ترا بشنود و بر تو صلوات نفرستد و بر پایهٔ سیم که بر آمدم گفت از رحمت حق بی بهره باد کسی که ماه
رمضان دریابد و در طاعت و خیرات چندان سعی نکند که آمرزیده شود گفتم آمین معجزهٔ شصتم سلمان فارسی
رحمة الله علیه روایت میکند که شبی ابوجهل اللعین با یهودی بخدمت حضرت پیغمبر صلعم آمدند ابوجهل اللعین گفت یا محمد معجز
بمن بنما و الا سرت را بشمشیر بر دارم آنحضرت از روی خلق فرمود که چه میخواهی ابوجهل بطرف راست و چپ نگریست تا
چه خواهد که وقوع آن دشوارتر است یهودی گفت که پیغمبر ساحر است بگو که ماه را بشکافد زیرا که سحر در زمین متحقق
میشود و ساحر را در آسمان تصرف نیست پس ابوجهل گفت ماه را برای ما بشکاف آنحضرت انگشت سبابه بر آورده اشاره فرمود
ماه را که بشکاف فی الحال دو نیم شد نیمی بر جای خود قرار گرفت و نیمی دیگر بجانب چپ رفت ابوجهل لعین گفت بگو ماه بهم
پیوندد حضرت اشاره فرمود بقدرت حق تعالی هر دو بهم پیوست یهودی ایمان آورد ابوجهل گفت او چشم ما را بسحر بسته است
و ماه را شکافته بما نمود از جماعت مسافران که از اطراف و جوانب برسند پرسیم که ایشان دیده اند یا نه چون از آینده و رونده پرسیدند
همه موافق یکدیگر نشان دادند که در فلان شب ماه را دو نیمه دیدیم با وجود آن ملعون خسر الدنیا و الآخرة ایمان نیاورد و گفت
جادو فی نهایت قویست معجزهٔ شصت و یکم مرویست که عامر بن طفیل و اربد بن ربیعه بمجلس شریف حضرت محمد صلعم آمدند
و با هم توطیه کردند که عامر آنحضرت را بسخن مشغول سازد و اربد بشمشیر کشیده بقتل وی پردازد القصه عامر آنحضرت را بسخن مشغول
ساخت و اربد خواست که شمشیر بکشد هنوز یک وجب نکشیده بود که دست وی خشک شد حضرت آنحضرت ... و ربا فته الملعین را
نفرین کرد و فرمود الهی او را بهر چه میخواهی کفایت کن در حال صاعقه بروی نازل شد از آسمان و روح ناپاکش بجهنم واصل شد و
عامر گریخت میخواست لشکری جمع کرده بر سر آنحضرت آید بر پشت اسب آماس کرده ترکید و او نیز روانه درک الاسفل گردید بعضی
اخبار چنین روایت وارد شده که عامر بن طفیل و اربد بن ربیعه که دو برادر بودند بخدمت آنسرور آمده عامر گفت یا محمد ما را بچه دعوت
میکنی فرمود الی الله یعنی شما را به بندگی خدائی که مستجمع جمیع صفات کمالست دعوت میکنم عامر گفت وصف کن او را
برای ما که آیا از طلاست یا از نقره یا از آهن است یا از چوب پس سورهٔ قل هو الله احد نازل شد و ایشان قبول ننمودند و طریق
اباء و امتناع پیمودند خداوند قهار صاعقه فرستاد و اربد را بسوخت و عامر که بزبان گشته نیزه بر پهلوی او خورده و او نیز جان
پلید بمالک جهنم سپرد و کسی ندانست که آن طعن نیزه از کجا باو رسید و این روایت در کتاب نهج المصابیح بنحوی دیگر
تحریر یافته و بر سبیل اجمال حاصل آن اینست که عامر بن طفیل لعین نزد حضرت خاتم النبیین صلعم آمده گفت اگر من بدین تو در آیم
هر که در دنبال منست یعنی قوم قبیله و تبعهٔ من نیز همگی بدین تو در آیند و اگر من بدین تو در نیایم ایشان نیز بدین تو در نیایند
آنحضرت فرمود که اکنون مطلب تو چیست گفت متابعت تو میکنم باین شرط که پادشاهی خیمه نشینان از من باشد و
پادشاهی اهل قری و شهرها از تو آنحضرت فرمود که مسلمانان بشرط مساوی باشند گفت پس بعد از خود مرا خلیفه گردانی و بجای خود
نشانی فرمود بعد از من پیغمبری نباشد گفت پس مرا تفضیل نهی و بر دیگران فرمود دهی فرمود نکنم تو نیز با ایشان برادر
یعنی در مرتبه برابر باشی چون اسلامت نیکو باشد گفت پس مرا برادر بلال و سلمان و فلان و فلان خواهی کرد فرمود آری چون
آن جمع اراده بقید بندگی حق مشغول میبودند و خود را استدلال دنیا نکرده بودند در جمعیت اسباب دنیا مبتلا و فقیر بودند در نظر
آن بی بصیرت بیقدر و حقیر مینمودند از مساوات ایشان عار داشته خشمناک گردید و آغاز تهدید نموده سوگند خورد که هزار
سوار چنین و چنین بر سر تو آورم این بگفت و برخواست جبرئیل عم نازل شد و از جانب رب العالمین و جبار سموات و ارضین
پیغام آورد که من هر یکی از ایشان هزار فرشته بگمارم که درازی گردن هر یک یکسال راه و سطبری آن یکسال راه باشد اگر

این حدیث در کتاب ... لجاج

معجزهٔ حضرت رسول

همه ایشان از یک فرشته کم قیمت است و لیکن حق تعالی خواهد که کثرت لشکر خود را با ایشان نماید آنگاه فرمود آن تهدید باشد تعجب کردند
بیرون اربد بن قیس سهمی که او دوست و صدیق و در طریق کفر و ضلال با آن لعین بد سگال یار و رفیق بود و بر جوز احوال
پرسید عامر آنچه گذشته بود حکایت کرد و از آنچه شنیده بود شکایت نمود اربد گفت چرا او را نکشتی گفت نتوانستم گفت باز
گرد تا نزد او رویم و اگر خواهی من گردن او بزنم پس آن دو بدکیش بد اندیش با نیت خبث خویش برگشته با اربد تا پاک نزد مسجد رسیدند که ملائک
رفتند و مانند خار بر زمین و بیابان آن نخلستان رحمت کردگار جابجا گرفتند و آنحضرت دانست که ایشان بچه کار آمده و چه
خاطر دارند در آنحال فرشته آمد و شکم اربد را فشردن آغاز کرد چنانکه نزدیک بود که غایط از دهنش بیرون آید و از آن رنج و آزار
آن ملعون نابکار را حیران بحال خود دردمند ساخت که بمطلب خود مشغول نتواند پرداخت و آن لعین دیگر متوجه آنسرور گشته گفت
یا محمد مرا با امر عظیم و لشکری بسیار تخویف کردی ایشان چه کسانند فرمود لشکر پروردگار من و ایشان از آنند که من گفتم گفت
مرا خبر ده که نام پروردگار تو چیست و چه میخورد و چند است و کجا است و کدام قبیله است پس سورهٔ قل هو الله احد نازل شد و در
آن بیان کرد که ذات او عز و جلال کبریا از وصمت اینگونه صفات که از خصایص مخلوقات منزه و مبرا است پس عامر مر اربد را
باز گرد که بر خیز تا برویم و چون بر خواستند عامر پرسید که ترا چه بود گفت مرا فشاری و دردی در شکم بهم رسید که نتوانستم دست
بر او زنم و اربد بخانه روزی از مدینه بیرون رفته صاعقه بروی نازل شد و بجهنم واصل گردید و عامر ملعون را جبرئیل زخمی بر گردن زده
بعلت طاعون مبتلا گشت و کسی او را در خانه خود جای نمیداد مگر زن مجذوم از بنی سلول پس این آیه نازل شد که و هم
یجادلون فی الله و هو شدید المحال معجزهٔ شصت و دوم مرویست که حضرت خاتم الانبیاء محمد مصطفی صلعم چند روز
از فقر و فاقه چیزی غیر از آب نخورده بود و همچنان گرسنه بسر برده بود تا آنکه بحجرهٔ طیبهٔ فاطمه عم تشریف برد آن بضعه گرامی و شوهر نامی او
هر دو خفته بودند ایشان را بیدار کرده فرمود من دعا کنم و شما آمین بگوئید آنگاه ثنای الهی نموده فرمود اللهم انزل علینا رزقا من
من عندک و قد علمت حاجتنا و قد علمت انا شکرک فلا نکفرک یعنی خدایا فرو فرست بر ما روزی از نزد خود بتحقیق دانسته
احتیاج ما را بدرستی که دانسته اینکه ما شاکر توئیم و کفران تو نمیورزیم پس حضرت زهرا سلام الله علیها بخانه دیگر داخل گشته شگفته
شادمان بیرون آمد آنحضرت پرسید که چه دیدی گفت کاسه دیدم در آن خرمای تر و انگور و انجیر و میوهای دیگر که نشناسیم فرمود
بیار و ام سلمه نیز حاضر بود و متوجه او گشته فرمود که از طعام ما را نخورد مگر کسی که از ما باشد اگر افشای آن نخواهی کرد اینجا باش و
الا بسلامت برو ام سلمه عهد مؤکد بقسم نمود که افشای آن ننماید پس آن الاحباب ام سلمه را فرمود که دست بشوید و نام خدا
برده او را حمد گوید و دیگران را الحمد آن نعمت امر فرمود پس مشغول خوردن شدند آنحضرت نوبت دیگر فاطمه را امر فرمود که
بآن خانه رود و آنچه بلی بیارد حضرت فاطمه بآن خانه رفتند قدحی دیدند از آهنه از کف شیر سفیدتر پر شیر و مسکه آنرا بیرون
آورد و قدری نیز از آن مسکه با رطب اکل نموده از شیر تناول فرمود پس حضرت مصطفی سجده کو باکرد با ایشان نظر در کاسه کردند
مرغی بریان دیدند با چهار گرده در زیر یکی در بالای آن و آنها نه از گندم بود و نه از جو و نه از ارزن پس قدری از آن نیز صرف نمودند حضرت
زهرا عم خواست که قدری از آن بردارد جهت فرزندان گرامی نگاه دارد آنحضرت فرمود که چه بر میداری که این همیشه خواهد بود مادام که
افشای آن ننمایند پس ایشان از آن میوه و طعام ملت و دو روز میخوردند و ام سلمه نیز صبح و شام بر آن مائده غذا حاضر میشدند تا روز
رابع آل عبا حضرت حسن مجتبی نزد ام سلمه رفت و گفت بمادر چرا امروز نزد ما بطعام خوردن نیامدی عایشه ملعونه حاضر بود گفت
چه طعام فرمود نان و مرغ و میوه و ذکر شیر و کاسه نکرد پس آنچه در کاسه بود بر طرف شد کاسه خالی با قدح شیر و مسکه باقی ماند و هنوز نزد
حضرت قائم عم باقیست و آن از آیات دلایل امامت آنحضرت خواهد بود معجزهٔ شصت و سیم نقلست که چون حضرت سید
المرسلین از جفای جماعت مشرکین تنگ آمد از جانب جناب الهی مامور شد که از مکه بمدینه هجرت نماید و آفتاب وجود نورانی از
آن برج باین برج تحویل فرماید شبی صنادید قریش از بیگانگان و خویشان بر اراده قتل آنحضرت بدار الندوه که مهمات کلیه آنجا
فیصل میدادندی مجتمع گشتند و شیطان نیز بصورت پیری در میان قریش حاضر شد از وی پرسیدند که تو چه کسی گفتا من از

حدیث در کتاب قصص الانبیا و مصابیح القلوب

معجزهٔ حضرت رسول

اهل نجد شنیده‌ام که شما دربارهٔ حضرت محمد صلعم مشورتی دارید بدینجا آمدم تا شاید که مرا درین باب چیزی روی نماید آنگاه سخن کردند
گفتند کار محمد بانجا رسیده که می‌بینید و چون او را متابعان پیدا شود اینک جنگ کنند درین باب فکری بصواب
باید کرد هشام بن عمرو از آنمیان گفت که محمد را در خانه مقید و محبوس باید ساخت تا هلاک شود پیر نجدی یعنی شیطان گفت
بد فکریست زیرا که بنی هاشم جمع شوند و محمد را خلاص کنند و میان شما و ایشان آخر مقاتله انجامد پس هر یک فکری
میکردند و پیر نجدی از ایشان قبول نمی‌کرد بعد از آن ابوجهل بن هشام گفت رای صواب آنست که از هر قبیله جوانی دلاور
اختیار کنند تا هر یک شمشیری بدست گیرند و بر سر محمد روند و یکبار شمشیرها بر وی زنند و خون او در میان قبایل پراکنده
گردد و پسران عبد مناف را طاقت آن نباشد که با همه قبایل مقاتله کنند بضرورت بدیت راضی شوند و ما از بن غده خلاص
شویم پیر نجدی گفت رای صواب آنست که ابوالحکم پیدا کرد و برین سخن اتفاق نمودند آنملاعین قتل آنسرور را با خود قرار
دادند جبرئیل امین از نزد ملک رب العالمین در رسید و تمامی احوالات را بعرض سید کاینات رسانید آنحضرت
که هر شب استراحت کردی آنشب نرفت و همه شب در آن خیال بود و روز دیگر بتهیهٔ اسباب سفر مشغول گشت بنیت
توجه مدینه عزم جزم نموده اما چون شب شد اکابر قریش مثل ابوجهل و ابولهب و ابی بن خلف و عقبه بن ابی معیط
و جمعی دیگر از اشقیا لعنهم الله علیهم بر در حجرهٔ سرور انبیا آمده بدستوری که قرار داده بودند جمع شدند و انتظار میکشیدند
که چون حضرت بخواب رود او را هلاک کنند ابولهب گفت امشب او را نگاه داریم چون صبح طلوع کند او را بروشنائی
صبح هلاک کنیم تا معلوم شود بنی هاشم را که ما این کار را آشکارا کرده‌ایم حضرت رسالت صلعم با حضرت مرتضی علی بن ابیطالب در میان نهاد و
گفت مشرکان قصد هلاک من دارند تو باید برد من را بپوشی و بجای من تکیه کنی و دل قوی داری که مکروهی بتو نخواهد رسید
حضرت بموجب فرمودهٔ حضرت رسول صلعم عمل نمود و بر فراش خاص حضرت پیغمبر بفراغ خاطر تکیه کرد و نفس خود را فدای ذات مقدس
حضرت مصطفی صلعم نمود و هیچ باک نداشت و چو حضرت علی آن شب آن جوانمردی نمود حق سبحانه و تعالی جبرئیل و میکائیل را
خطاب فرمود که من میان شما عقد برادری بسته‌ام و عمر یکی از شما زیاده از عمر دیگریست کدام یک از شما زیادتی عمر خود را بدیگری
میدهد هر یک از آن دو ملک گفتند ما حیات خود را دوست داریم از حیات دیگری پس ندا آمد که شما چرا مثل علی بن
ابیطالب نباشید که میان او و حضرت محمد صلعم عقد برادریست و او جان خود را فدای آنحضرت ساخته حیات محمد را
بر حیات خود اختیار کرده است اکنون شما هر دو از عالم بالا بخطهٔ غبرا روید و امشب تا بروز پاسبانی حضرت امیرالمؤمنین
کنید پس جبرئیل و میکائیل بفرمان رب جلیل از مقام خود پرواز کرده آمده در منزل آنحضرت فرود آمدند جبرئیل بر بالین حضرت
نشسته گفت بخ بخ شاحال تو کیست مثل تو که خدا تعالی مباهات کرد بتو در میان ملیکه مقرب اما چون مرتضی علی بر فراش
مصطفی صلعم تکیه فرمود حضرت رسالت صلعم از خانه بیرون رفته از اول سورهٔ یس تا آنجا که فاغشیناهم فهم لا یبصرون
بخواند و مشتی خاک برگرفت و بر سر آن جماعت اعدا پاشید و از میان ایشان بیرون رفت که هیچکس او را ندید بعد از
لحظه شخصی با مشرکان ملاقات نمود گفت سبب جمعیت شما چیست گفتند انتظار بیرون آمدن محمد میکشیم گفت
محمد از خانه بیرون آمد و بر شما بگذشت از شکاف در نگاه کردند دیدند که شخصی بر خوابگاه آنحضرت تکیه کرده چون داخل خانه شدند
حضرت شاه ولایت را دیدند که از جای برخواست ایشان سؤال کردند که محمد کجاست حضرت علی جواب داد که شما
راه بانی میکردید من چه دانم که بکدام طرف رفته است بعد از آن خاکسار گشته زمانی بر در و بام خانه بودند آخر باشارهٔ
ابولهب از آنجا برفتند اما حضرت رسول صلعم چون از مشرکان درگذشت با ابوبکر سفرهٔ نان ترتیب کرد از مکه بیرون
رفتند و او دو شتر آورد گفت یکی را اختیار کن حضرت فرمود که یک شتر را بمن بفروش القصه حضرت رسول صلعم نعلین از
پای مبارک بیرون کرد و بر سر قدمها میرفت تا پای‌های مبارک آنحضرت آبله کرد و مجروح شد اما چون بدر غار ثور
رسیدند بغار ثور درآمدند و شب آنجا بودند چون روز شد یک قول آنست که حضرت رسول صلعم درختی انجو اندکه بر در غار

معجزهٔ حضرت رسول

باب ... در کتاب مصابیح القلوب و روضة الشهدا ملاحظه شد

حجاب شد و بروایتی آنست که حق سبحانه و تعالی درحال درخت مغیلان بر در آنغار برویانید و کبوتر صحرائی را الهام داد
که در همان شب بر در آنغار آمده آشیان ساخته بیضه نهادند و عنکبوت را فرمان داد که از تنیدهٔ خود بر در آنغار چون سد
سکندر استوار کرد و بقولی آنحضرت سه شب در آنغار بود و مقرر ساخته بودند که عبدالله ابوبکر هر شب نزد ایشان می‌آمد
و خبرهای قریش بدیشان میرسانید و پیش از صبح بمکه می‌آمد و عامر بن فهیره که مردی سلمان بود در روز شبانی میکرد و شب شیر بر در
آنغار میاورد و عبدالله اریقط را اجرت گرفته بودند شتران ایشان پیش او مقرر کرده بودند که صباح روز سیم بدر غار حاضر
کند و بلد ایشان باشد تا مدینه اما چون یکروز از رفتن حضرت محمد صلعم بگذشت ابوجهل لعین امر کرد که در تمام مکه منادی کنند
که هر کس محمد را یا ابوبکر را بیاورد صد شتر بدو دهم و اگر بتواند مرا بایشان راه نماید هم صد شتر بدهم جوانان قریش با شمشیرها و چوبها
بطمع مال هر در کوه و کمر نهادند و مردی را که در پی بردن مشهور بود دفا نام داشت با خود بردند و چون پی بدر غار ثور رسیدند
گفت مطلوب شما از اینجا نگذشته نمیدانم که باسمان رفته یا بزمین فرو رفته یا درین غار است مشرکان نابکار چون آشیان
کبوتر و تنیدهٔ عنکبوت دیدند باتفاق گفتند که تو خرف شده این پردهٔ عنکبوت پیش از وجود محمد بر در این غار بوده اگر کسی
بر درون درین غار رفتی بایستی که بیضها شکسته باشد و پردهٔ عنکبوت دریده باشد در اعلام الوری مذکور است که چون کفار
قریش بدر غار رسیدند فرشته بصورت آدمی آنجا سوار ایستاده بود با ایشان گفت درین غار هیچکس نیست محمد را در
شکاف کوهها طلب کنید پس مشرکین لعین پراکنده شدند و بعد از سه شب عبدالله اریقط بموجب وعده شتران را در غار
حاضر کرد و ایشان سوار شده متوجه مدینه شدند **معجزهٔ شصت و چهارم** نقلست که چون حضرت رسالت صلعم متوجه
مدینه شد سراقه بن مالک که از مشرکین معاندین و در تفحص آنسرور دنیا و دین بود از عقب آنحضرت بیرون رفت و بتعجیل تمام
میرفت تا آنکه در اثنای راه خود را بآنسرور رسانید آنحضرت چو دید که دشمن رسید بحکم علیکم بالسلاح الانبیاء دست
زبان یا کشی از ترکش خاطر دردناک خدنگ خلاص بر جانب اثر مضمون این دعا کشیده بر آن کفر کیش بداندیش انداخت
که الهی بدانچه دانی شر او را کفایت کن درحال دست و پای اسبش بزمین فرو رفته همان موضع زمین گیر گردید سراقه بیاد
کشته گفت یا محمد صلعم دانستم که این از دعای اجابت اثر تست اکنون دعا کن خلاص شوم و باز گردم و هر کرا نیز که از دنبال آید
باز گردانم و تیری از ترکش خود بتو دهم که هر جا بشتران و گوسفندان من برسی هر چه خواهی با آن نشان بر گیری آنحضرت
فرمودند که مرا با آن احتیاج نیست پس دعا کرد چون از آن بلا از دست و پای اسبش گشوده گشته سراقه از همان جا باز گردید
معجزهٔ شصت و پنجم نقلست که در همان سفر خیر اثر موکب همایون آنسرور بر در خیمهٔ ام معبد عاتکه خزاعیه گذر فرمود
و او زنی بود فرزانه و در شیوهٔ همت مردانه همواره سفرهٔ کرم گشادی و مسافران را بقدر مقدور طعام دادی و از وی شیر و
خرما خواستند گفت معذور دارید که بسبب خشکی سال و تنگی احوال نزد من چیزی از خوردنی یافت نمیشود آنحضرت در
جانب خیمه گوسفندی بیمار دید که بسبب ناتوانی از گله باز مانده بود فرمود رخصت میدهی که این را بدوشم گفت بلی
مادرم فدای تو باد اگر شیر در آن می‌بینی بدوش آنحضرت دست مبارک به پستان آن نهاد فی الفور پر شیر شد و از
کثرت شیر پایها را از هم دور گذاشت پس ظرفی بزرگ خواسته دوشید چندانکه ظرف پر گشت و آنرا بام معبد داد
پس آب طلبیده دست و دهان مبارک بشست و در پای درختی خشک که بر جانب خیمه بود ریخت و از آنجا روان
گردیدند و از برکات آن کف دریا مثال آن گوسفند هجده سال زیست و صبح و شام شیر میداد و آن درخت خشک
از فیض آب دهن آنحضرت که سرچشمهٔ آب حیات و منبع زلال برکات بود سبز و بالیده شد و میوهٔ لطیف شیرین آورد
و خوشبوتر از عنبر بار آورد و هر گرسنه و تشنه که میخورد سیر و سیراب میگردید و هر خسته که از آن اکل مینمود صحت می‌یافت و هر
گوسفند و شتر که از برگ آن میخورد اگر شیر ده بود شیرش افزایش داد و اگر نه در رفتار توانا و قوی میگردید و آن درخت را شجرهٔ
مبارکه نام کرده بودند چند سال بر همین منوال بود خلقی از میوهٔ آن میخوردند و از آن فیضها میبردند صبحگاهی دیدند

معجزه حضرت رسول

میوه آن فرو ریخته و برگ آن ضعیف و کوچک گردید بعد از چند روز خبر رسید که نشئه ممات شجره حیات حضرت
سید کاینات را از پای در انداخته و نخل ماتم آن سرور برارت ثمر این خبر وحشت اثر عالمیان را تلخکام ساخته و بعد از آن
سی سال دیگر بار بیکونه و بقدر رسا از برگ باری میمود که ناگاه دید که پر خار گردید و بارش فرو ریخته پس خبر وفات حضرت
امیر المؤمنین رسید و بوستان خاطر دوستان از سموم آن خبر جانسوز پژمرده گردید و بعد از آن دیگر میوه در آن نمیدیدند
و همچنین از برگ آن منتفع میگردیدند تا بعد از مدتی دیدند که از لباس برگ نیز عریان و از ساق آن خون روان
گشته پس از اندک روزی خبر شهادت حضرت امام حسین و لوله در آن بوم و بر انداخت و دیگر آن درخت نشد
معجزه شصت و ششم نقلست که حضرت خاتم النبیین در جنگ بدر چون قلت مؤمنین و کثرت مشرکین را مشاهده
نمود دست نیاز بدرگاه بینیاز برداشته استغاثه و دعا که در هر حالی از احوال متمسک عجزه و ضعفاست زده طلب
فتح و نصرت فرمود پس حضرت عزت جنود ملئکه را بامداد آنحضرت فرستاد و لشکر اسلام را با آن ضعف و قلت
که از سیصد و سیزده تن بیش نبودند و در میان ایشان دو اسب بیش نبود منشا اعدا با آن کثرت که قریب هزار مرد جنگی
بودند و صد اسب داشتند نصرت داد چنانکه آیه کریمه اذ تستغیثون ربکم فاستجاب لکم انی ممدکم بالف من الملئکة
مردفین که در سوره انفالست از آن اخبار میفرماید معجزه شصت و هفتم مرویست که در همان معرکه بدر
ابوجهل نابکار که از غایت انکار و تکبر حضرت خاتم النبیین او را فرعون این امت میخواند و چون اصرار آن ملعون
در حمایت کفر و اطفاء نور حق بیشتر و خاطر اقدس نبوی از خار آزار آن شقی ریش تر بود بر و نفرین علیحده نمود که خدایا
خلاصی مباد فرعون این امت را و از آن زبان بر آید در میدان جولان میکرد و آنحضرت را ناسزا میگفت و دو جوان از
سپاه نصرت پناه اسلام دو دیدند و بهم پیشی میجستند تا هر دو بوی رسیدند و هر یک شمشیری بر او نواختند
و آن سرکرده بدبختان را از پای در انداختند و بعضی گفته اند که معاذ بن جعفر او برادرش حمله کرده او را شمشیر زدند و خود نیز
بضرب آن شقی بسعادت شهادت فایض شدند و آن لعین در خاک و خون میغلطید که عبد الله بن مسعود خود را
بوی رسانید و طناب خیمه حیاتش را بشمشیر زده یکبارگی از سر منزل این سرایش بجانب اسفل السافلین کوچانید و
سر آن علیه را از تن آن پلید جدا ساخته چون از گرانی نمیتوانست بر دوش برداشت بر زمین کشان کشان و بخدمت سالار
حق کیشان آورد و آنحضرت خوشحال گردیده سجده شکر فرمود معجزه شصت و هشتم روایتست که در همان معرکه
بدر چشم مبارک حضرت خاتم الانبیاء محمد مصطفی بر نوفل بن خویلد که از اعاظم مشرکین بود افتاد فرمود اللهم اکفنی
نوفلا و آن نابکار بدسگال در معرکه قتال سواره و مسلح بصد شکوه مانند لخت کوه ایستاده بود و احدی جرأت
اقدام بحرب وی نمیمود که حضرت شیر خدا در بیشه کین نخل وجود عدا روی بوی آورد و شمشیری در کار او کرد و آنحضرت
در آوبخته تبلاشی در آمد و آنحضرت قوت کرده خود را از او جدا ساخت و ضربت دیگر بر او زده تا تمام کارش بپرداخت
چون مراجعت نمود شنید که حضرت اشرف نبوی استفسار نمود که آیا کسی میداند که حال نوفل بچه رسید حضرت امیر
المؤمنین فرمود یا رسول الله بهمت و برکت تو او را بقتل رسانیدم پس آنحضرت تکبیر گفته بشکر حضرت واهب
العطایا قیام نمود گفت الحمد لله الذی اجاب دعوتی فیه معجزه شصت و نهم نقلست که در همان جنگ بدر
چون اثر فتنه بار قتال بر سر مقاتلین سایه فکند بعوض باران خون باریدن گرفت و آتش مقاتله شعله ور گردید
حضرت رسالت مشتی سنگریزه بر گرفته شاهت الوجوه بر زبان مبارک رانده بجانب کفار افشاند که صفوف
ایشان یکبارگی از آن بر ایشان گشته پشت گردند و رو بهزیمت نهادند و هفتاد کس از ایشان بقتل رسیدند
و هفتاد دیگر بکمند اسیری گرفتار گردیدند معجزه هفتادم روایتست که مسیلمه کذاب نامه بحضرت سید
المرسلین نوشته باین مضمون که نصف زمین از ماست و نصف دیگر از قریش و قریش از حد خود تعدی میکنند و

در کتاب مصابیح القلوب باب ۲

در کتاب مصابیح القلوب باب

معجزه حضرت رسول

آن شخص ملعون براین بود که آن لعین با حضرت خاتم النبیین در نبوت دعوی شرکت میکرد آنحضرت در جواب این مضمون قلمی
نمود که زمین از آن حق تعالی است هر که خواهد میدهد و العاقبة للمتقین و اهل حجر را هلاک ساخت خدای تعالی ترا و تابعان
ترا هلاک سازد و عاقبت چنانکه بر زبان قلم صدق رقم سید عالم گذشته بود او و اتباعش هلاک شدند و روی زمین از لوث وجود
آن نایاک پاک گردید معجزه هفتاد و یکم آورده اند که چند نوبت رسل و مکاتیب بملک روم فرستاد و او جواب نامه بهانه میتوانست
تا بالاخره آنحضرت لشکر فتح اثر و عسکر قرین ظفر مهیا ساخت و بلیت و تجهیز رسوا زنا بدر عیز از اصحاب اخیار بر بسر و بدار بر پا
افتاد در رکاب سعادت شتر کردند و برامید شهادت در معارک علم فتح را فراختند و در تبوک مراسلات کثیره از جانبین
واقع شد و بنا بر امتداد مکث بطول انجامید و زاد و توشه تا آخر رسید جمعی حکایت گرسنگی و حکایت جوع نزد آنحضرت بردند
فرمودند قدری از هر چیز باز بدین مقدار از خرما اندکی از سویق که بعضی را قاوت کو بنده نیز آوردند معجز نمار گشاده آن خرما را
بر آن نهاده بعد از آن اهل حاجت را آواز دادند و منادی ندا کرد که هر کس را که توشه تا آخر رسیده باشد بیاید تا بقدر کفاف خود و نوع
خود بردارد پس جمیع لشکر روی بآن قبله حاجات نهادند و آنچه احتیاج داشتند برداشتند و آن دو خرما بحال خود بود و از آن چیزی
کم شده و نه زیاد و بعد از اظهار این معجزه کار بصلح قرار یافت و آنحضرت متوجه مدینه طیبه گردیدند و در حین مراجعت چند معجزه دیگر
روی نمود و از آن جمله بوقت احتیاج آب بر رودخانه فرود آمدند که از کثرت حرارت و قلت آب آن رودخانه خشک شده بود و اصحاب
از بسیاری عطش و کمی آب شکایت بخدمت آنجناب بردند تیری از میان خود برآورد که سهم سعادت از آن نشانی بود و یکی از صحابه
امر فرمود که در میان رودخانه نصب کرد و دوازده چشمه از اطراف پیکان آن جاری شد مضمون فانفجرت منه اثنتا عشرة
عینا در آن وادی ظاهر گردید و آن جماعت تمامی از آن سیراب گردیدند و دواب خود را آب دادند و مشکها را مملو ساختند و همچنان
آن رودخانه پر آب بود معجزه هفتاد و دوم مرویست که چون فاطمه بنت اسد سلام الله علیها که مادر حضرت امیر المؤمنین
علی بن ابیطالب است وفات کرد حضرت علی بخدمت پیغمبر آمد و آنحضرت را از آن واقعه خبر کرد آنحضرت از شنیدن این واقعه بسیار
اندوهناک شد و گفت وی مرا مادری کرد و نیکوئیها بسیار از وی درباره من واقع شد از عم خود ابوطالب بعد بدو هم ورادی خود با هم
سلمه داد که او را بدان آن کفن کن و پیراهن مبارک خود را بفرستاد و او را بدان آن مندرج گردان و فرمود که چون از غسل آن فارغ
شوید مرا خبر کنید چون بکفن و تجهیز وی کردند حضرت رسالت بر وی نماز گذارد و بقبر وی در آمد و او را بلحد در آورد و ساعتی
مکث فرمود بعد از آن ندا کرد یا فاطمه بنت اسد جواب داد که لبیک یا رسول الله فرمود که هل رایت ما عهدتک یعنی یافتی
آنچه من ضامن شده بودم جواب داد که نعم یا رسول الله جزاک الله خیرا یعنی حق تعالی ترا جزای خیر دهاد هم در حیات و هم در
ممات دیدم آنچه وعده فرموده بودی بعد از آن آنحضرت از قبر بیرون آمد و قبر وی راست کرد یکی از قریش پیش آمد و گفت یا
رسول الله آنچه با صاحب این قبر کردی هرگز با هیچکس پیش از این نکرده بودی هم باقی دنیا رو هم بطول در مناجات در قبر حضرت
فرموده که او در روزی نزد یک من نشسته بود و من این آیه میخواندم و لقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مرة و از من
سؤال کرد که معنی فرادی چیست گفتم مجرد از لباس یعنی همچنانکه از مادر برهنه بدنیا آمدید برهنه بمحشر حاضر خواهید شد فاطمه گفت
و اسوأتاه یعنی ای بد احالا در آن برهنگی من از حق تعالی درخواست نمودم که عورت وی ظاهر نکردانند در تروز کفن وی در قبر
نریزد و بعد از آن از من طریقه منکر و نکیر در قبر پرسید من کیفیت آن و سؤال کردن ایشان نزد او گفتم گفت وا غوثاه بالله منها یعنی
فریاد میخواهم بخدا تعالی از ایشان من حق تعالی سؤال کردم که نکیر و منکر را بصورت نیکو خوئی و رفق بوی نماید و قبر وی گشاده
کرداند و او را با کفن او حشر کند حق تعالی قبول فرمود اکنون در قبر از وی سؤال کردم و پرسیدم که هل رایت ما ضمنت لک یعنی
دیدی آنچه من ضامن تو شده بودم گفت نعم یا رسول الله جزاک الله خیرا یعنی بجزای فی المحیا و الممات پس حضرت پیغمبر دست
مبارک بر سر قبر وی نهاد و بکشید تا موضع قدم او حق تعالی ببرکت دست مبارک آنحضرت قبر وی گشاده گردانید معجزه
هفتاد و سیم از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که جوانی بود یهودی صاحب حسن و جمال و بسیار ارادت بحضرت رسول

می آمد حضرت سید عالم صلعم با او میگفت که دریغ نمی‌دانم که تو با این جمال آتش دوزخ سوخته شوی بدین اسلام درآی بالصدق رسالت
و او دین اسلام قبول نمیکرد روزی حضرت محمد صلعم این آیه میخواند که وحور عین کامثال اللؤلؤ المکنون جزاء بما
کانوا یعملون جوان یهود گفت یا محمد صلعم اگر ایمان آورم ضامن میشوی یکی از این حوران که من هیچ حضرت رسالت صلعم فرمود
بهفتاد حور ضامن ملتزم الخ آن یهودی اسلام قبول کرد و در اسلام نیکو شد چون وفات یافت آنحضرت صلعم بر وی نماز کرد
چون اورا در قبر نهادند حضرت رسول صلعم خود بقبر وی درآمد و دیر آنجا بسیار بماند چون بیرون آمد جبین مبارکش عرق کرده بود
و پیراهن مبارکش از جانب کتف دریده اصحاب در تعجب ماندند و پرسیدند که یا رسول الله این چه حالتست که بر شما ظاهر شد
آنحضرت صلعم فرمودند که بدان سبب در قبر وی درنگ کردم چند حوران بوی بهشتی میگرفتند و هریک از حوران میگفت
من از آن وی ام تا عدد ایشان بهفتاد رسید و از بسیاری که خود را بر وی عرض میکردند مرا از پیش و دور میکردند و میکشیدند
جامه بر من پاره میکردند **معجزه هفتاد و چهارم** مرویست که روزی اعرابی شتری بابی جهل علیه اللعنه فروخته بود ابو جهل
در ادای این مبلغ تعلل مینمود اعرابی حکایتی بر سبیل شکایت نزد کافه قریش میگفت که مطالبه در مبلغ و مبالغه در مطلب
نزد ابو جهل فایده ندارد و وسیله جهت وصول ثمن شتر بنمائید و میگفت این الحاح و لجاج میکنم و قریش از روی استهزاء اعرابی
گفتند اگر تو خواهی که این وجه بحصول رسد و ثمن شترت وصول یابد باید که توسل بمحمد صلعم جوئی که نزد ابو جهل سخن او مسموع
و مقبولست اعرابی از استهزای آن سفها غافل بود در روی بدان قبله احسان نهاد و استمداد در ادای ثمن شتر خود نمود
حضرت سرور انبیا استدعای او را مبذول داشته بجانب خانه ابو جهل توجه نمود اعرابی چو سایه در پی آفتاب افتاده خود را
بدر خانه ابو جهل رسانیدند و آنسرور بکوفتن در اشارت فرمود ابو جهل خبردار شد بیرون دوید چون نظرش بر آنحضرت افتاد
بکمال رعب و نهایت خوف در دل او پیدا شد بر سبیل تذلل و طریق تخشع گفت مرحبا بابی القاسم و اهلا آنحضرت
از روی مهابت فرمود که حق این اعرابی را ابو جهل گفت سمعا و طاعة و از روی تعجیل قیمت شتر را باعرابی داد
و آنسرور روضه جنان و سرور دو جهان بمکان خود مراجعت نمود چون قریش آن قصه شنیدند بغایت خجل و منفعل گردیدند
و آغاز سرزنش بابی جهل کردند ابو جهل قسمهای غلاظ و شداد باصنام خود یاد کرد که در آن وقت که محمد را دیدم که با او
شیر درنده همراه بود که اگر اشارت میفرمود در ساعت مرا فرو میبرد من بغایت بترسیدم و جز ادای مبلغ
مخلصی ندیدم قریش چون بکمال عناد او را نسبت بسید ابرار میدانستند همه را صحت این قصه معلوم گردید و ما صدق حدیث
الکذب قد یصدق بظهور رسید **معجزه هفتاد و پنجم** روایتست که چون آیه کریمه یا ایها الرسول بلغ ما
انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس نازل شد جناب مستطاب
خاتم النبیین صلعم متحیر شد که من جمیع احکام تاویل شرایع و امر بمعروف و نهی منکر و ختم کار بولایت رسانیده ام آیا چه امر است
که باید و نرسانیده ام که جبرئیل امین از نزد مالک رب العالمین بحضرت سید المرسلین نازل شد و این آیه آورد که انما
ولیکم الله ورسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون یعنی بتحقیق
راستی اینست و غیر این نیست که صاحب اختیار و متولی امور شما و جمیع اهل ایمان حق سبحانه وتعالی و رسول او ست
و آنجماعتی که ایمان آوردند و نماز بپای میدارند و زکوة میدهند در حال رکوع پس بحضرت محمد صلعم ظاهر شد که مطلب
از نزول این آیه آنست که امیر المؤمنین علی ع بعد از آنحضرت متولی امور مؤمنانست و حضرت پیغمبر را فرمودند که علی وصی
تست و او را خلافت برسان که او قایم مقام تو باشد و این دین و متکفل شرع مبین است که خلق را از مضیق جهل
و خلاف بسر منزل علم و هدایت برساند اگر باکشند در خانه تنها عنقا آمده طایفه غازیه را ابلاغ خود رساند و
اهل جهل خلاف از راه دلایل علمی و براهین قطعی جواب گوید و این امر در موضع غدیر خم نازل شد آنحضرت چندان
مهلت نداد که بمدینه رود و این امر الهی بتقدیم رساند فرمود تا از جهاز شتران منبری ساختند پس حضرت پیغمبر صلعم از ان

منبر بر آمد و کمر بند حضرت شاه ولایت امیر المؤمنین علی را بدست مبارک گرفت و بلند کرد چنانکه پای مبارک علی ع
بسر زانوی مبارک حضرت پیغمبر صلعم رسید بعد از آن فرمود یا ایها الناس الست اولی بکم من انفسکم قالوا بلی یا رسول الله پس حضرت
رسول صلعم فرمود من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله
وادر الحق مع علی حیثما دار وانصر شیعته من الجن والانس چون حضرت پیغمبر از آن منبر فرود آمد جبرئیل ع این آیه آورد که الیوم
اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا یعنی امروز کامل شد دین شما و تمام کردم من خداوندم بر شما
ای مؤمنان نعمت خود را و راضی شدم از برای شما دین اسلام را چون حضرت پیغمبر صلعم از این تبلیغ فارغ شد ملعونی در میان اصحاب که او را
حارث بن نعمان میگفتند برپا خاست و گفت یا محمد صلعم هیچ باری نماند که بر دوش ما نگذاشتی هیچ تکلیف و مشقتی نماند
که بر ما ننهادی نماز و روزه و زکوة و حج و جهاد این جمله را بجای آوردیم دیگر چیزی نداشتی بجز آنکه علی را بر سر ما امیر سازی
و مشرف گردانی و جمیع خلایق را دون او زبون گردانی که بنی عم و داماد تست پس حضرت رسول صلعم فرمود که من بخواهش و
اراده خود او را امیر و خلیفه خود نکرده ام بلکه بوحی حق سبحانه وتعالی و اخبار جبرئیل ع این کار کردم آن ملعون گفت حاشا که این
حکم بامر حق تعالی باشد زیرا که از این مهتر و بهتر و محتشم تری بحسب جاه و شوکت و فتح و مکنت بسیارند اما همگی همت تو بر این
مصروفست که ریاست و سروری از طایفه تو بیرون نباشد و بهانه حق تعالی بیکار میکنی که او فرموده و این دروغ محض است
و اگر تو راست میگوئی و دروغ از جانب ملست و هرچه میگوئی از روی اخبار جبرئیلست از فوق بلائی بر سر من باز فرستد تا همه
از مظنه کذب بیرون آئید و تصدیق و اعتماد بر تو نمایند چون این بگفت فی الحال بقدرة الله تعالی از گوشه آسمان لکه
ابری پیدا شد و در برابر سر آن پلید آمد رعد و برق پدید آمد چند عدد سنگ بباریدند ناگاه از غضب حق تعالی سنگی بر سر
آن پلید آمد تا میان آن ملعون شکافت و فرو آمد و بدو پاره شد و بلعنت ابدی واصل گشت ناگاه جبرئیل آمد و این آیه آورد
که سئل سائل بعذاب واقع للکافرین لیس له دافع یعنی سائلی سؤال کرد بعذاب دردناک که جهت کافران مقرر شده که هیچ دافعی
دفع آن نتواند کرد اصحاب چون عذاب را مشاهده کردند تا آنجا از انکار امیر المؤمنین علی در دل داشتند در گذشتند و تهنیت
مبارکباد آنحضرت نمودند گویند اول کسی که با امیر المؤمنین ع بیعت کرد عمر خطاب علیه اللعنة والعذاب بود و گفت بخ بخ یا علی بن
ابیطالب انت مولای و مولی جمیع المؤمنین والمؤمنات پس حضرت پیغمبر صلعم از آنجا کوچ کرده بمدینه تشریف آوردند و در حق امیر
المؤمنین علی این حدیث فرمود که حب علی حسنة لا یضر معها سیئة یعنی دوستی امیر المؤمنین علی حسنه ایست که گناه با آن حسنه
ضرری نکند **معجزه هفتاد و ششم** نقلست که روزی حضرت پیغمبر صلعم با جمعی اصحاب براهی میرفتند فرمود ای یاران
همین آن شخص که بر شما پیدا آید از میان شکافها و تلال فیلذین سه روز از مکان خود دور افتاده باشد بی علیقی و جلیبی
بعد اندک فرصتی اعرابی پیدا آمد که از ناصیه اش بکمال ریاضت ظاهر بود و پوست بر اعضایش خشک شده بود چون تحمل
نی بر وی استخوانی مانده و بدنش بخاک سر فرو رفته بود و چون عمر از گیاه چیزی نخورده بود دهانش سبز شده بود چون باصحاب
رسید تفحص احوال سرور کاینات نموده خود را بخدمتش رسانید و گفت یا محمد صلعم ایمان بر من عرض کن آنحضرت فرمود بگو
اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله اعرابی گفت و اقرار کرد و بجان و دل ادای شهادتین نمود
بعد از آن حضرت باعرابی فرمود که پنج نماز را بجای آور و روزه ماه مبارک رمضان نگاهدار و حج بیت الله الحرام بکن
و زکوة بده و غسل از جنابت واجبدان اعرابی گفت جمیع را قبول کردم و بجای می آورم بعد از آن شتر اعرابی در عقب مانده
چون قدری راه رفتند حضرت حال او پرسید گفتند شترش در عقب مانده و از عقب می آید حضرت بتفحص او
اشارت کرد و جعفر طیار را فرستاد چون قدری راه رفتند باعرابی رسیدند و دیدند که دست شتر اعرابی بسوراخی
فرو رفته و اعرابی هم در آن و گردن شکسته بر روی خاک مرده پس حضرت فرمود تا خیمه زدند و اعرابی را در آن خیمه غسل دادند
بعد از آن کفن در او پوشانیده از خیمه بیرون آمده و عرق بر جبین مبارکش نشسته بود میگفت این اعرابی گرسنه بود که او را

معجزهٔ حضرت رسول

اجل دریافت وآوازآنکه امتیست که ایمان آورده بدیشان آنکه بتلویث گناه آلوده کرده اند و رحمت این دو برقا فی بیرون زده حوران بهشت استقبال او کرده اند و میوه‌های بهشت عنبرسرشت برو عرض میکنند و هریک از حوران میگویند یا رسول الله مرا زوجهٔ او کن معجزهٔ هفتاد و هفتم روایتست که جاریه بود در نواحی مدینه زاید نام و نصایل تمام و نیز عادت ما لا کلام مذکور نفسی که ذکر الهی بر بیاوردی و قدمی بیرون از شریعت رسالت پناهی ننهادی روزی بخدمت سرور کاینات آمد و گفت یا رسول الله امروز صبح برخواستم و جهة اهلبیت خود قدری نان خمیر کردم و بعد از نماز صبح متوجه صحرا شدم و خواستم که مقداری هیزم فراهم آورم ناگاه سواری دیدم در نهایت حسن و جمال و زینت و جلال چون نظرش بر من افتاد از من سؤال کرد که محمد صلعم چه حال دارد گفتم احوال مبارکش بخیر و خوبی که در آنست و آیات الهی نذار خلق میکند گفت چون بخدمتش برسی سلام من با و برسان بگو رضوان خازن بهشت سلام میرساند و بشارت میدهد با اینکه کریم کارساز و رحیم بنده نواز بهشت عنبرسرشت جهة امت تو بر سه قسم تقسیم فرموده قسم اول بحساب و تخویف عقاب در قصور قصور و جنت در آیند قسم دوم را در معرض حساب در آورند اما ببشارت لکجا سبحسابا یا کسیرا مسرور شده یا قسم اول بمضمون وینقلب الی اهله مسرورا گراییده اند و قسم سیم را حساب کنند و بعد از حساب مترصد امر الهی باشند خایف و هراسان که اشارت حضرت عزت شود و ترا بشفیع فرمایید و بسبب شفاعت تو ایشانرا نیز داخل قصور قصور خلد برین شوند و با جور موفور السرور همنشین گردند چون این حکایات از آن جوان شنیدم قبول کردم که سلام او را بحضرت رسالت پناهی رسانم بعد از آن اراده کردم هیزمی که جمع نموده بودم برداشته بمنزل خود آرم هیزم بسیار گران بوده از برداشتن آن عاجز شدم آن سوار ملتفت من شد و گفت که عمل تو بر تو گرانی میکند گفتم آری عاجزم از برداشتن آن پس نظر بسنگی کرد و گفت ای سنگ باید این ضعیفه را بر داشته بمنزل او رسان و باز مراجعت بمکان خود کن هیزم را بر آن سنگ نهاد و آن سنگ چون دولاب بسرعت و شتاب از پی من میآمد و آن هیزم را بمنزل من آورد و باز بمکان خود مراجعت کرد من آن جوان را دیدم که ذکر آنحضرت را بسیار میکرد و چون ادای رسالت بر من لازم بود بعرض رسانیدم سرور انبیا صلعم فرمود علیه السلام و علیک کما بلغت رسالته یعنی سلام من برضوان خازن باد و بر تو که تبلیغ رسالت او کردی و این از جملهٔ معجزاتیست که بیمن برکت آنحضرت سمت ظهور یافته معجزهٔ هفتاد و هشتم مرویست که روزی مرور ابوجهل لعین بر مسجد الحرام واقع شد حضرت سید المرسلین صلعم بعبادت حضرت رب العالمین جبین مبارک بر زمین نهاده بود چون نظر آنمردود بر آن خلاصهٔ وجود افتاد سنگی برداشت و خواست که در حالت سجده بر سر مبارک آنحضرت زند آن سنگ بر کف آن ملعون چسپید بجز استغاثه بآن خلاصهٔ موجودات خلاصی ندید بمضمون ادعونی استجب لکم انصتی عما و خفیة را بسمع شریف آنحضرت رسانید آنحضرت بسبب خلق کریم بمضمون آیهٔ کریمهٔ و انک لعلی خلق عظیم علیه متوجه استخلاص وی دعا فرمود و آن سنگ را از کف آن ملعون جدا نمود معجزهٔ هفتاد و نهم نقلست که یکی از کفار مسلمان کشته سالک طریق نجات گردید و باز مرتد شد و از شارع دین مبین بدیار کفر و انکار مانند بخت خود برگردید حضرت محمد مصطفی صلعم در بارهٔ آن شقی فرمودند که زمین او را قبول نکند چون آن ملعون فوت شد جسد پلیدش را در هر جا که دفن میکردند زمین تن او را قبول نمیکرد و بیرون می انداخت معجزهٔ هشتادم روایتست که گرگی از غایت گرسنگی و نهایت جوع بخدمت حضرت رسول صلعم آمد و از حال خود شکایت نمود حضرت ارباب غنایم را حاضر فرمود و گفت این گرگ گرسنه را مقرری از میان خود بطریق مناوبت هر چند گاهی گوسفندی میداده باشید او از شما و گوسفندان شما راضی باشد و تشویش شما ندهد ایشان قبول کردند بعد از آن در وقت دادن بخل ورزیدند و باز دیگر گرگ شکایت کرد صاحب اغنام را باز نصیحت فرمود قبول کردند و در ادای آن تکاهل نمودند و مرتبه سیم بعد از شکایت و نصیحت حضرت گوسفند و از آن تغافل ورزیدند باز گرگ شکایت کرد حضرت فرمود که بر تو حرج نیست که دفعتا للجوع گوسفندی از گلهٔ ایشان ببری بجلدی و نقصان از جانب ایشانست تو حجت خود را با ایشان تمام کردی

معجزه حضرت رسول

و در این معنی بعضی از اهل تحقیق گفته اند که اگر آنچه سرور کاینات قرار داده بود گوسفندداران بعمل می‌آوردند و تخلف از وظیفه مقرری نمیکردند هرگز هیچ گرگ تا روز قیامت از سخن آنحضرت تجاوز نمیکرد معجزهٔ هشتاد و یکم روایتست که روزی اعرابی یمانی بخدمت حضرت رسول صلعم آمد بر ناقهٔ سرخ موی سیاه چشم بلند کوهان نشسته بود بعد از ادای تحیت بعضی از حضار مجلس گفتند یا رسول الله شتر را که آن اعرابی سوار است دزدیده اند و حق ماست آنحضرت فرمود شما را برین دعوی بینه هست گفتند بلی شاهد داریم که این شتر مال ماست و دزدیده اند و کسی در آن حقی نیست حضرت رسول امیرالمؤمنین را اشارت فرمود که میانه ایشان این قضیه را بپرس بعد از ادای شهادت بموجب شریعت غرا و ملت بیضا حکم در نظام و امر الهی بر ایشان جاری ساز که شهادت بثبوت رسید اعرابی سر در پیش انداخت امیرالمؤمنین فرمود ای اعرابی بخبر باش تا امر خدا با شد جنانکه شنود اعرابی متفکر بود که ناگاه شتر اعرابی متکلم گردید و بزبان فصیح گفت یا رسول الله سوگند بآن خدائیکه ترا براستی بخلق فرستاده که این اعرابی مرا نه دزدیده و قبیله از کسی بکر مالک منند و غیر از وی احدی را بر من تسلط ملکیت نیست پس حضرت رسالت پناهی گفت ای اعرابی چه چیز این شتر را برای عذر تو بسخن در آورد و در خاطر خود چه گذرانیدی اعرابی گفت یا رسول الله بر زبانم این دعا جاری شد که اللهم انک لست باله استحدثناک و لا معک الله اعانک علی خلقنا معک رب فیشرکک ربوبیتک ربنا انت کما نقول و فوق ما یقول القائلون اسئلک ان تصلی علی محمد و آل محمد و ان تبرئنی ببرائتی پیغمبر صلعم فرمود قسم بآن خدائیکه مرا براستی برسالت فرستاده بود که این کلماترا که از دهان اعرابی در می‌آمد و بزبان او جاری میشد ملائکه در اخذ آن بر یکدیگر سبقت میکردند و مینوشتند پس هر کس را که حال تنگی یا مضطری پیش آید این دعا بخواند و بر من صلوات فرستد حق تعالی جمیع هموم و غموم دفع کند معجزهٔ هشتاد و دوم نقلست که وقتی حضرت محمد صلعم امیرالمؤمنین علی را با صلاح اهل یمن میفرستاد امیرالمؤمنین ع فرمود یا رسول الله اگر ایشان با من بر مقاتله و محاربه در آیند امر شما چیست چگونه با ایشان سلوک کنم ایشان قوم بسیارند سرور کاینات فرمود یا علی چون ببلندترین ملتها برسی باواز بلند ندا کن و بگو ای درختان و کوهها و ریگها و سنگها محمد صلعم شما را سلام میرساند حضرت علی ع میفرماید که متوجه یمن شدم چون نزدیک یمن رسیدم اهل یمن از آمدن من خبر یافتند مردان بسیار نزد یک دیگر جمع آمدند کلبهٔ نیزها در دست و شمشیرها حمایل کرده و کمانها در بازو افکنده با استعجال تمام متوجه محاربهٔ من بودند بر بالای تلی بلند بر آمدم و باواز بلند ندا کردم که ای درختان و کوهها و سنگها و ریگها محمد صلعم شما را سلام میرساند جمیع جمادات متفق اللفظ و المعنی یکبار آواز بر آوردند و گفتند سلام ما بر محمد رسول الله صلعم و بر تو که امیر مؤمنانی چون این ندا و صدا بگوش اهل یمن رسید بکمال اضطراب بر ایشان استیلا یافت و رعشه بر ایشان غالب که سلاح از دست ایشان افتاد و پای ایشان از رفتار بماند جمیع اطاعت نمودند و لوازم متابعت بجای آوردند و شریعت رسالت پناهی منقاد گشتند معجزهٔ هشتاد و سیم مرویست که روزی یهودی از فارس بخدمت حضرت پیغمبر صلعم آمد و گفت یا محمد صلعم از تو میپرسم بر روردگار ترا اگر جواب شافی دهی مسلمان گردم بگو حق تعالی در کجاست آنحضرت فرمود که در همه جا هست و موصوف بمکان هرگز نبود و نخواهد بود گفت یا محمد صلعم وصف کردی پروردگار را بر زگیرا که بیچون است من کجا دانم که تو رسول او فرستادهٔ اوئی حضرت علی بن ابیطالب ع گوید که در آنروز هر سنگ و کلوخ و در و دیوار که نگاه کردم جمیع گفتند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله صلعم و جمیع حضار مجلس شنیدند و جمیع اهل مجلس نیز همین کلام معجز نظام بزبان راندند یهودی ظلمت کفر را بآب دیدهٔ گریان از صفحهٔ دل فرو شست و با عتقاد تمام کلمهٔ شهادت بر زبان راند و او را عبدالله نام شد بعد از آن گفت یا رسول الله اینم را بمن تعریف کن تا من او را بشناسم مراد امیرالمؤمنین ع بود حضرت رسالت صلعم فرمودند هذا اخی اهلی و اقرب الخلق منی و هو الوزیر فی حیاتی و الخلیفة بعد مماتی کما کان هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی فاسمع له و اطعه فانه علی الحق یعنی علی بهترین اهل بیت و نزدیکترین خلق است بمن و او وزیر منست در حین حیات و خلیفه و جانشین منست بعد از وفات همچنانکه هرون بجای موسی بود اما بعد از من پیغمبری

ف ج عس در کتاب بصایر الدرجات و در کتاب کفایة المؤمنین

معجزه حضرت رسول ص

دیگر نباشد هرچه گوید بگوش جان بشنود آنچه فرماید مطیع و منقاد او باشد بتحقیق که او برحق است و هر که متابعت او کند از اهل نجات
خواهد بود معجزه هشتاد و چهارم منقولست که شبانی رمه گوسفندی در نواحی مدینه می‌چرانید زمانی در جهة طعام چاشت
از رمه دور گشت گرگی در رسید و گوسفندی در ربود شبان از نیمه راه بازگشت متعجب شد زیرا که در محافظت گوسفندان خود میکوشید از
کمال حیرت و تعجب بر زبان گذرانید که گرگ گوسفند را بلند اخت و بزبان فصیح گفت این محمد ص شما را در مکه بدین حق
میخواند و شما بطریق تساهل و تغافل از و میگذرانید و امر حق بسمع رضا قبول نمیکنید عجب تر است از آنکه که بنده از
شبانی غافل گوسفندی ببرد شبان از حکایت متنبه شده ایمان آورد و میان قوم خود در قیة اظهار این قصه غریبه
نمود باعث حمایت آن جماعت شد و اولاد آن شبان میان عرب بدین قصه افتخار مینمودند و هر یک از ایشان بکلام ابنا
متکلم الذئب علم اشتهار می افراختند گویند هر وقتی که یکی از این معجزات ظهور می یافت حق تعالی آن معجزه را در کمال ظهور باهل نفاق
مینمود و ایشان بغایت منزجر و پریشان خاطر میشدند و اگر یکی از ایشان بطرز سخن گفتی دیگری از ایشان منع میکرد و میگفت
والله که اگر بر تحریر نسبت دین شما نمیرسیدم زبان طعن بر شما میکشودم و از نشان اعظم محمد شما را خبر میدهد هم معجزه هشتاد
و پنجم و از جمله معجزات آنحضرت قصه سلمان فارسی رضی الله عنه است و مجموع آن قصه را در باب علم کتاب اکمال الدین
الابرار بیان کرده ایم هر کرا شوق استماع آن باشد از آن کتاب طلب نماید اما آنچه مناسب این کتاب است آنست که سلمان
از کثرت شوق ملازمت حضرت رسالت ص مسافرت اختیار کرده در آن سفر چندین راهب را خدمت کرد و راهب آخر که وصی
سلمان او گفت چون بشرف ملازمت آنحضرت مشرف شوی او را از من سلام برسان و این لوح را تسلیم وی کن پس لوح را
برداشته با جمعی رفیق شد و بایشان گفت ای قوم شما خوردنی و آشامیدنی مرا کفایت کنید تا من خدمت شما را کفایت کنم قبول
کردند پس چون وقت اکل ایشان شد گوسفندی را بکشتند و چندان زدند که مرد آنگاه بعضی از آن را کباب و پاره بریان
کردند و سلمانرا نیز بخوردن آن تکلیف نمودند سلمان از آن امتناع نمود و گفت من پسر دیرانیم و دیرانیان گوشت نمیخورند
آن طایفه بدبخت را از آن گفتار خوش نیامد و بر او بسیار زدند و نزدیک بود که هلاکش سازند یکی گفت که دست از و بدارید تا شراب
حاضر شود اگر از آن نیز امتناع کند آنگاه هر چه خواهید با وی کنید و چون شراب حاضر شد او را بشراب تکلیف نمودند گفت من
پسر دیرانیم و دیرانیان شرب خمر نمیکنند پس او را ببستند و قصد کشتن وی کردند سلمان گفت ای قوم مرا نکشید مدارید
و بکشید که من به بندگی شما اقرار میکنم پس قرار به بندگی یکی از ایشان کرد و آنکس او را از این مجمع بیرون برد و بیهودی بسیصد
درهم فروخت یهودی از قصه وی تفحص کرد سلمان سرگذشت خود را اظهار کرد و گفت مرا گناهی نیست غیر اینکه محمد و وصی
او را دوست داشته ام یهودی گفت من ترا و محمد را دشمن میدارم آنگاه سلمانرا از خانه بیرون آورد و ریگ بسیاری بر در خانه
یهودی بود گفت ای روزبه اگر تا صبح این ریگ بالتمام از این موضع برنداشته باشی ترا بقتل میرسانم سلمان آن شب تا جای
بصعوبت آن کار تن در داده ریگ میکشید تا آنکه طاقتش طاق گردید پس دست بسوی آسمان برداشته گفت یا رب
إنک حببت محمداً و وصیه الیَّ فبحق وسیلته عجّل فرجی و ارحنی مما انا فیه و نجات خود را از حضرت قاضی الحاجات مسئلت
نمود حضرت مرسل الریاح بادی برانگیخت که آن ریگ از آن مکان برکنده بمکانی که یهودی گفته بود در ریخت چون روز شد یهودی دید
که آن ریگ بالتمام نقل شده گفت ای روزبه تو ساحر بوده و من مطلع نبودم الحال ترا از این ده اخراج میکنم که مبادا مرا بسحر هلاک
کردانی پس وی را از آنجا بیرون کرد و بزنی سلیمه نام فروخت آن زن سلمانرا دوست داشت و او را باغی بود بوی گذاشت که هر چه
از آن خواهد خورد و بخشد و تصدق کند بعد از آن سلمان مدتی برحسب مشیت حق تعالی در آن باغ ماند پیوسته چشم بر در
در جستجوی گوهر مقصود میبود در شب ظلمانی زمان فترت را در انتظار طلوع آفتاب عالمتاب وجود محمد ص میگذرانید تا آنکه
روزی هفت نفر دید که می آیند ابری بر ایشان سایه افکنده تا داخل باغ شدند و آن ابر همچنان با ایشان حرکت میکرد و
می آمد سلمان از آن علامت دریافت که میباید در میان ایشان پیغمبری باشد و آن هفت نفر یکی جناب اشرف

[illegible] در کتاب علم الیقین و مصابیح القلوب و مجمع الرقائق و روضة النجاح است

خاتم

معجزه حضرت رسول ص

خاتم الانبیاء محمد مصطفی ص بود و دیگری علی مرتضی و دیگری ابوذر و مقداد و عقیل بن ابوطالب و حمزه بن عبدالمطلب و زید حارثه
پس ایشان از خرماهای زبون آن نخلستان تناول مینمودند و سید عالم میفرمود کلوا الحشف ولا تفسدوا علی القوم شیئاً
یعنی بخورید خرماهای زبون و نوعی کنید که بصاحب باغ ضرری نرسد سلمان چون این طریقه انیقه را ملاحظه کرد طبقی از رطب
ساخت و بخدمت آن صدر نشین مجلس اصطفا گذاشت و گفت این صدقه است و با خود اندیشه کرد که اگر در میان ایشان
پیغمبری است نخواهد خورد و با این علامت با آن گنج نهان خواهم برد پس حضرت رسالت پناه روی مبارک با صحاب کرد و فرمود
بخورید و آنجناب با امیرالمؤمنین و عقیل و حمزه از خوردن آن امساک نمودند سلمان با خود گفت این یک نشان پیغمبری
پس رفت و طبقی دیگر از رطب بخدمت آنحضرت آورد و عرض کرد که این هدیه است آنحضرت دست مبارک دراز کرد و فرمود
بسم الله بخورید پس همگی دست دراز نمودند و از آن خرما تناول فرمودند بعد از آن سلمان بر قفای آنحضرت گردید منتظر است که
خاتم نبوت را که آن نیز یکی از علامات آن سید سادات بود ملاحظه نماید و صحیفه حسن عقیده خود را با آن مهر انور نماید سرور
عالمیان مکنون خاطر سلمانرا دانسته فرمود ای روزبه خاتم نبوت را میطلبی گفت آری آنحضرت کتف مبارک را گشود و مهر
نبوت را بوی نمود سلمانرا از دیدن آن نشان رسالت والا نشان چنانکه بدیده خاطر نشان گردیده بود و گواهی و کفی بالله
شهیداً محمد رسول الله ص در صحیفه صحیحه وجود حضرت رسالت پناه با مهر خدای نزد وی بثبوت رسید در قدم آنحضرت افتاد
و پای مبارک آنحضرت را بوسه میداد حضرت رسالت پناه فرمودند ای روزبه نزد این زن رو و بگو که محمد بن عبدالله میگوید که این
غلام یعنی سلمانرا بما میفروشی سلمان این پیغام باو رسانید زن گفت میفروشم مگر بچهار صد نخله که دویست نخله از آن خرماهای
زرد ملیها شد و دویست نخله خرمای سرخ چون این جواب بعرض آنجناب رسید فرمود برخیز یا علی و این هسته های خرمارا همگی جمع
کن آنگاه آنها را برگرفته کاشت و امیرالمؤمنین را فرمودند آنها را آب داد هنوز بآخر نرسیده بود که نخلها رسته شد و همگی نشو و نما یافتند
و شاخ در شاخ یافتند پس سلمانرا نیز دوزن فرستاد که نخلات خود را تصرف نموده غلام را تسلیم کند چون این پیغام بزن
رسید بیرون آمد و آن نخلات را ملاحظه کرده و گفت ترا بمحمد نمیفروشم مگر بچهار صد نخله زرد پس جبرئیل ع نازل گشته بالهای خود را
بآن نخلها مالید تمام آنها زرد شد بار دیگر سلمانرا فرستاده آن پیغام داده آن زن سخت اول با وجود ملاحظه چنین معجزی بشرف ایمان
بآنحضرت مشرف نگردید و گفت بخدا قسم که یک نخله از این نخلات نزد من از تو و محمد بهتر است سلمان گفت بخدا قسم که نزد من یکروز
با محمد ص بودن بهتر و محبوب تر است از تو و مال و ملک تو القصه آن سرور عالم سلمان بلند اقبال را خرید بتاج و تاج سعادت غلامی
خود سرافراز بداد و بعد از آن ربقه بندگی از رقبه آن خجسته فال برداشته و برا سلمان نام نهاد معجزه هشتاد و ششم روایتست که روزی
حضرت رسالت ص نماز صبح کرده بود و پشت مبارک بمحراب رسالت داده مهاجر و انصار در یمین و یسار آنحضرت قرار گرفته حدیث میفرمود
که در آن اثنا جمعی بمسجد در آمدند و بخدمت حضرت عرض کردند که یا رسول الله شتری دیوانه شده و فریاد کنان می آید و صاحب شتر از
عقب آن می آید در این سخن بودند که شتر رسید و باواز بلند گفت السلام علیک یا رسول الله از جور و جفای صاحبم پناه بتو آورده ام
حضرت جواب سلام گفت ای شتر میدانی که حق تعالی ترا از برای راحت بندگان خود آفریده است و قوت داده که بجهت خود بار برداری
شتر گفت بلی یا رسول الله صاحب من از بس خیر ندارد و حد خود را نمیداند حضرت فرمود که صاحب تو کیست شتر گفت ابو
الفتوح اینک چوب در دست از عقب من می آید که مرا بیازارد ناگاه ابوالفتوح رسید حضرت فرمود ای ابوالفتوح قهر خود را
فرو نشان و شتر را آزار مکن تا به بینم که مراد تو بعیر چیست ابوالفتوح چوب را از دست بینداخت پس حضرت اول از بعیر سؤال کرد
که چه میگوئی شتر گفت یا محمد ص ابوالفتوح چهل شتر جوان دارد و من در میان شتران وی پیرم و صاحبم بقدر بار که بر پشت شتران
جوان میگذارد زیاده از آن بر پشت من میگذارد و بپیری و ضعف من نگاه نمیکند من پیرم و قوت جوانی ندارم یا رسول
الله ص دعا کن تا خدا تعالی مرا جوان گرداند تا بمدعای صاحبم بار توانم برداشت یا ابوالفتح را بگوئید که با من در مقام مروت
و شفقت باشد حضرت فرمود هر دو را بکنم پس حضرت دست بدعا برداشت و اصحاب آمین میگفتند که یکبار شتر نعره زد

که همهٔ اصحاب بیهوش شدند و چون بهوش آمدند شتر را و رسن پیچیده لکی ندیدند پس شتر در پیش حضرت روی بر خاک مالید تا باد
معجزهٔ هشتاد و هفتم نقلست که در آن ساعت که شتر ابو الفتوح جوان شد جبرئیل امین از نزد ملک رب العالمین در
رسید و گفت یا محمد صلعم حق تعالی ترا سلام میرساند و میگوید که در جانب مغرب کافریست او را شاه شمس تیان میگویند
چهل قلعه و چهل شهر دارد و مسکن وی قلعه ایست که او را قلعهٔ عنقا میگویند لشکر خود را مسلح گردانیده میخواهد که بجنگ شما آید یا
محمد تو از ابو الفتوح اذن گرفته بر همین شتر سوار شو و زمام وی را بر گردنش انداز و سورهٔ یس بخوان که چون تو سورهٔ یس را تمام کنی
بامر حق تعالی این شتر سیصد فرسنگ راه رفته باشد و باصحاب خود بگوی که هفت روز مرا معاف دارید روز هشتم
همین موضع من پیش شما حاضر خواهم شد و از اصحاب هیچکس را همراه مبر و خاطر جمع دار که من خداوند عالمیانم محافظ تو باشم
حضرت از جبرئیل پرسید یا اخی علی بن ابیطالب را در این سفر همراه برم یا نه جبرئیل گفت حق تعالی او را اینجا حاضر کرد اند پس حضرت
مضمون وحی را باصحاب بیان فرمود بعد از آن اذن از ابو الفتوح گرفته بر آن شتر سوار گردید و مهار آنرا در گردنش انداخته
شروع در قرائت سورهٔ یس نمود و روان گردید چون سورهٔ یس تمام شد شتر بر بلندی برآمد حضرت رسالت نگاه کرد کوه
بلندی را دید که رود خانهٔ آبی در پای آن کوه روانست و چهل قلعه و چهل شهر بر دامن آن کوه بود حضرت دانست که موضع قلعهٔ عنقا است
پس چون شتر برابر قلعه رسید نزدیک بود در آمد حضرت رسالت از شتر فرود آمد و عصا بدست مبارک گرفته یکبار خندق را روا شد
و شتر بچرا کردن مشغول گردید اما دیده بان که بر برج قلعه بود دید که از راه دیار عرب نوری پیدا شد و شتر سواری بر بالای
پشته برآمد که نور رویش بر آفتاب زیادتی میکرد پس حضرت نعرهٔ الله اکبر برکشید که دیده بان چون بید بر خود بلرزید بعد از
آن گفت ای دیده بان برو و شاه شمس تیان را بگو که پیغمبر آخر الزمان محمد مصطفی صلعم آمده است و میگوید که ای شاه شمس بیرون
آی که من بحکم مالک الملک آمده ام که ترا و تابعان ترا بحق دلالت کنم دیگر آنکه تو درین چند روز اراده داشتی که بمدینه بجنگ
ما حاضر شوی و از اینجا تا مدینه سیصد فرسنگ راهست و تو این همه مسافت را با لشکر گران می آمدی و من تنها آمده ام و کار بر
تو آسان کرده ام برخیز و بیرون آی تا ترا مسلمان کنم و الا جمیع قلاع ترا چون شهرستان قوم لوط زیر و زبر سازم دیده بان
بتعجیل تمام ببارگاه شاه شمس در آمد و دعا و ثنای او بتقدیم رسانید شاه شمس گفت ای دیده بان چه آواز بود که ما شنیدیم
و چه رنگ از روی تو رفته است دیده بان گفت که محمد عربی آمده است و قصه را بتمامی بیان نمود شاه شمس تیان بهم برآمد
و روی بسرداران خود کرد که من از تجار شنیده ام که این محمد هرگز دروغ نگفته است و هر چه او گفته خدای محمد چنان کرده اولی آنست که ما
بیرون رویم و از محمد معجزه طلب کنیم و چون معجزه نمود ما اطاعت او کنیم و بدین و ملت او در آئیم چون این سخن شاه شمس تمام شد خواهر زاده
داشت که پهلوان پای تخت شاه شمس بود نام وی ملاک بت پرست و آن ملعون شجاع و زبردست بود که در آن قلعه و
قلمرو نظیر خود نداشت از روی صندلی برجست و شمشیر از غلاف کشید و شاه شمس گفت تو از قوت من و شاهی میکنی از محمد
ساحر چه می آید و چه چیز از وی دیده که دین او را قبول میکنی دیده بان گفت که ای ملاک در حق محمد این نوع سخنان مگو که اگر محمد
مصطفی باشد کار ما همه بتمامی تباه باشد سیلی عظیم بر دیده بان زد که این سخنان با پرده چند گوئی بعد از آن روی بشاه شمس
کرد و گفت ای شاه شمس اگر تابع محمد میشوی اول ترا میکشم آنگاه محمد را پس امرای شاه شمس ملاک را بزبان لابه و چاپلوسی
فداری کردند و گفتند آنچه خاطر تو خواهد چنان کنیم و میخواستیم که درین چند روز سیصد فرسنگ راه طی کرده بمدینه محمد رویم
و محمد را دریابیم اکنون او خود آمده است پیش ما تبع که ما مطیع امر تو خواهیم بود پس ملاک دیده بان را گفت برو و دروازه
بان را بگو تا دروازه را بگشاید محمد را بگوی که شاه شمس میگوید که اگر راست میگوئی و خدای تو برحق است و تو بحکم او آمده
بقلعهٔ ما در آئی و مترس و معجزه بنمای تا ما را معلوم شود که دین تو برحق است ما همگی بدین تو در آئیم و آنچه فرمان تو باشد
اطاعت کنیم دیده بان بتعجیل روانشد و جماعتی در عقب وی روانشدند تا ببینند که محمد مصطفی چگونه کسی است و
چه میفرماید چون دیده بان بر در قلعه رسید دروازه بان را گفت تا در دروازه را بگشاید و پل را بر روی خندق اندازد

پس دیده بان پیش آمد و گفت ای محمد شاه شمس میگوید که اگر راست میگوئی و خدای تو برحق است بقلعهٔ ما در آئی و معجزه بنما تا ما را معلوم
شود که تو پیغمبر برحقی و دین ترا قبول کنیم حضرت رسالت صلعم چون این سخن بشنید قدم مبارک بر بالای پل نهاد و گفت فتح
این قلعه را بتوفیق حق تعالی بسم الله الرحمن الرحیم گفت و قدم در قلعه نهاد و مردم قلعه می شنیدند که از در و دیوار
آن قلعه آواز می آمد که اللهم صل علی محمد و آل محمد اهل آن قلعه از شنیدن صلوات محمدی حیران و نگران بودند پس
حضرت صلعم می آمد تا بدر بارگاه شاه شمس رسید دیده بان باندرون رفت و گفت اینک محمد عربی بر در ایستاده ملاک
گفت بگو تا در آید تا من او را از آمدن پشیمان گردانم پس حضرت بمجلس شاه شمس در آمد و چون قدم در آن بارگاه نهاد
بود که سالها بطلسم بسوخت بر دو خاکستر گشت کافران همه حیران شدند پس حضرت فرمود سلام من برین بارگاه بر کسی
که بداند که در سجده هژده هزار عالم خدا یکیست و من که محمدم پیغمبر و فرستادهٔ اویم هیچکس در آن مجلس از ترس ملاک قدرت بر
جواب سلام نداشت مگر شاه شمس [illegible] از جای خود برخواست و گفت علیک السلام و باز بنشست پس حضرت سجاده
را از دوش مبارک فرو کشید و [illegible]خت و بر بالای سجاده قرار گرفت ملاک در آن وقت از بالای صندلی برخواست و
شمشیری چون تختهٔ دکان عصاری از میان بیرون کشید و گفت ای اعرابی تو کیستی که از من نترسی و خدای نادیده را
ستایش میکنی حضرت فرمود استغفر الله العظیم ای ناکس بخت برگردیده تو کیستی گفت ملاک بت پرست که شنیده
منم حضرت فرمود بیا و از بت پرستی توبه کن و اسلام قبول کن تا حق تعالی از تو راضی شود ملاک گفت ای محمد
خدائی ما که درین موضع حاضر بود چون تو پیدا شدی خاموش شد و بکجا رفت حضرت فرمود که ای ملعون آتش دوزخ است
و خدائی ترا شاید و باصل خود راجع شده و در جهنم انتظار تو میکشد ملاک ازین کلمات متغیر گردید و تیغ را در حرکت آورد
و گفت ترا بیک ضرب تیغ هلاک میکنم تا دیگر بار بعلم سحر از راه بیرون نبری و شنیده ام که بهر از دست تو در آزارند و
تیغ از غلاف بر کشید و بالا برد که بر آنحضرت زند که در حال بفرمان ایزد متعال رگهای بازوی آن بدبخت خشک شد
و فریاد برآورد که یا محمد توبه کردم که دیگر چنین گستاخی نکنم دانستم که خدای تو برحق است دعا کن تا دستم بحال خود شود
پس سید عالم صلعم دعا فرمود دست آن ملعون بحالت اول عود نمود گفت ای محمد در علم سحر نظیر خود نداری اما اگر معجزهٔ من بنمائی
مسلمان میشوم و من شنیده ام که بسیار از معجزات با تو هست اگر آنچه من خواهم بمن بنمائی من دین ترا قبول کنم حضرت فرمود هر معجزه که میخواهی
بتوفیق حق تعالی بتو بنمایم ملاک چون این بشنید از بارگاه بیرون رفت و بعد از ساعتی یراق جنگ پوشید بیامد
و کافری دیگر همراه او بود دو چادر شبی چیزی در آن پیچیده بیاورد و در میان بارگاه نهاد و بعد از آن ملاک گفت ای محمد
اگر بگوئی که درین چادر شب چیست من دین ترا قبول کنم حضرت فرمود یکدم صبر کن تا بگویم ملاک گفت معلوم شد
که نمیدانی حضرت گفت الحال جبرئیل از نزد ملک جلیل در رسد و من پیغام آورد و من بگویم که بامر حق تعالی چیزی بگویم
که در آن اثنا آواز شهپر جبرئیل برآمد و گفت حق تعالی سلام میرساند و میفرماید که ملاک کافر را بگو که دیروز بشکار رفتی
و ماده آهوئی زنده بکمند گرفتی و بقلعه در آوردی و بمیخی آهنین بستی و هر چند آب و علف دادی نخورد و آن آهو را
بضرب چوب کشتی و او را درین چادر شب بسته اکنون اینجا حاضر کردی پس حضرت آنچه جبرئیل گفته بود بیان نمود پس
فرمود تا سر آن چادر شب را کشودند ماده آهوئی در آن دیدند حضرت خطاب بآن آهو نموده فرمود قم باذن الله چون
آن آهو بحرکت در آمد و از جای خود برخواست و بسخن در آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله حقا اشهد ان لا اله
الا الله و انک رسول الله و ان علیا ولی الله صلعم حضرت جواب فرمود که علیک السلام یا غزال ای آهو حال تو چون
گذشته آهو گفت یا محمد صلعم بفریادم برس که دو بچه دارم و دیروز ایشانرا بمکان و ماوای خود گذاشته بچرا مشغول گشتم
ملاک کافر مرا بکمند گرفت و بر میخی آهنین بسته از جهة من آب و علف حاضر کرد اینهٔ من از غم فرزندان آب و علف نخوردم
بیامد و مرا بضرب چوب هلاک کرد و درین چادر شب بست و الحال بنده منت شما آورد و الحمد لله که بدولت دیدار تو مشرف

معجزه حضرت رسول

کشتم و بار دیگر ببرکت انفاس شما زندگی یافتم یا رسول الله الحال آرزوی من آنست که فرزندانرا بجای خود ببینم و میترسم که
گرگ ایشانرا کشته باشد یا از بی بری مرده باشند یا رسول الله چه شود که از ملاک درخواهی تا مرا رخصت کند که بروم و فرزندان
خود را شیر داده بیایم و اگر ایشان حیات داشته باشند نیز همراه خود برداشته وقت نماز پیشین بنجا حاضر باشم آنگاه هرچه خواهند با من
چون آهو این سخنان بگفت فغان از مردم برآمد پس حضرت پیغمبر ص ملاک را گفت که این آهو را آزاد کن تا برود و فرزندان خود را شیر
داده بیاید ملاک ملعون گفت ای محمد ص اگر این آهو قرار بجای تو نمی کرد او را آزاد میکردم اما حال ورا آزاد نکنم و در
آتش بسوزانم چون آهو این سخنان شنید بنالید و گفت یا محمد بفریادم برس ملاک ملعون گفت محالست که من ترا آزاد کنم و الحال
ترا میسوزانم تا ببینم که از محمد عربی چه می آید حضرت فرمود ای شاد دل از غضب الهی بترس ملاک گفت یا محمد این افسون تو بکار نمی آید
اگر ضامن آهو میشوی و شرط میکنی که اگر وقت نماز پیشین آهو نیاید من در عوض ترا بکشم حضرت فرمود من ضامن شدم و شرط کردم
ملاک منشیانرا طلب نمود و گفت شرطنامه بنویسید که اگر تا نماز پیشین آهو نیاید من محمد را بقتل رسانم حضرت فرمود ای اهل
ظلم و بدعت گواه باشید و شرطنامه بنویسید که اگر تا وقت نماز پیشین آهو را با ملاک نسپارم او در عوض مرا بکشد القصه ملاک
ضامن نامه از آنحضرت گرفت و جمعی را بآنحضرت موکل کرد و بند که حضرت را نگاه دارند پس آهو بتعجیل تمام روانه گردید و ملاک را
وزیری بود یهودی و دشمن خاندان محمد ص او را طلبید و قصه را بالتمام بوی نقل کرد و گفت چهار هزار مرد ببر و از قلعه بیرون رو
و ایشانرا چهار حصه کن همه پشت بر قلعه و رو بر جانب آهو بایستید تا از هر جانب که آهو پیدا شود او را هلاک کنند تا شاید که
وعده خلاف شود و من محمد را در عوض بکشم وزیر گفت که این محالست که آهوی از دام جسته عود کند ملاک گفت ای ابو زبیر دین محمد
برحق است و معجزات غریبه نموده و جان بخاطر جمع آهو را نجات داد و هرچه اراده او باشد خدای او چنان کند وزیر با سپاه
بخندید و گفت ای امیر تو که اینهمه مبالغه اگر حیله آن پیغمبر را ممکنی پس آن یهود چهار هزار کس را سلاح پوشانیده از قلعه بیرون رفتند و
منتظر آهو بودند اما آهو چون بمکان خود رسید در موضعی که فرزندان او بودند گرگی عظیم دید که در آن مکان خفته دید خون از چشمها
فرو بارید و با خود گفت پیغمبر خدا را ضامن کرده بندی بامید آنکه دیدار فرزندانرا ببینی الحال گرگ ایشانرا خورده و شهطار بود و او
خوابست که زودی برگردم و خود را بآنحضرت رسانم و او را از ضمان بیرون آورم که مبادا از آزار زحمت من بوی رسد پس قصد کرد
که برگردد باز محبت فرزندان در دلش اثر کرد و با خود گفت که سه روز است که آب و علف نخورده شاید که چشمت تاریکی کند برگرد و
نیک ملاحظه کن شاید که این گرگ نباشد پس پیش رفت و چون بآن موضع رسید از آواز پای آهو گرگ سر راست کرد و آهو از ترس
جای خود ایستاد و قوت دویدن نداشت و گفت الحکم لله العلی الکبیر بعد از آن گفت الهی از حال من آگاهی مرا از شر این
گرگ نگاه دار تا زود بخدمت حضرت پیغمبر ص روم پس بفرمان حق تعالی گرگ زبان برگشاد و گفت ای آهو من فرزندان ترا نیازردم
سلامت نگاه داشته ام آهو گفت من چه این سخن ترا قبول کنم گرگ برپای خواست و گفت ای آهو بحق محمد مصطفی که امروز او را
دیده و او ضامن تو شده پیش بیا آهو گفت ای گرگ اگر بغیر از این سخن میگفتی از تو قبول نمی کردم الحال دانستم که راست میگوئی و
حضرت رسالت ص بمن گفته بود که فرزندان خود را خواهی دید و من میدانم که سخن آنحضرت خلاف نیست پس آهو پیش رفت و
گرگ آهو را عذرخواهی نمود و گفت اکنون تو قصه مرا گوش کن حق تعالی مرا نر و فرزندان داده بود و هر دو بمردند و من بغایت
غمگین بودم ناگاه گذارم باین موضع افتاد و فرزندان ترا مهجور و پریشان دیدم با خود گفتم که آیا مادر و پدر ایشانرا چه پیش آمد که در
این بلیت پس بسیار گریستم از آنکه کار دنیا همه غم و اندوه است ای آهو از جهه داغ فرزندان خود قصد فرزندان تو نمودم
که مار گزیده میداند چون چند قدم رفتم با خود گفتم که تو میروی بلکه گرگی شاد دل برسد و این محرومانرا هلاک کند در این فکر
بودم که ناگاه سواری رسید که از صلابت او زمین و زمان در لرزه بود و بانگ بر من زد که ای گرگ منم علی بن ابیطالب ع
ای گرگ فرزندان این آهو را محافظت کن پس سر خود را برستم دلدل مالیدم شاه ولایت مرا خبر داد که ای گرگ مادر ایشانرا ملاک
بت پرست گرفته فردا محمد مصطفی ص ضامن آهو خواهند شد و او را رها خواهد کرد که بیاید و فرزندان خود را شیر دهد تو الی ل[illegible]

معجزه رسول ع

ایشانرا شیر دهی و محافظت کنی تا مادر اینها بیاید من اطاعت آنحضرت نمودم و بشرایط خدمتکاری بجای آوردم ای آهو بحق علی بن
ابیطالب ع که قریب بده گرگ را زخم زده ام تا حال که اینها را بدست تو سپرده ام پس آهو فرزندان خود را شیر داد و فرزندان
بعد از خوردن شیر گفتند ای مادر این سه روز کجا بودی که اگر این گرگ بر سر ما نمی بود و پاسبانی ما نمی کرد گرگان دیگر ما را
آهو گفت من بدست کافری گرفتار شدم و او بضرب چوب مرا بکشت و حضرت رسالت ص مرا زنده گردانید و حال محمد
مصطفی ص ضامن من شده است که تا نماز پیشین بروم و اگر نروم بعوض من آنحضرت را بقتل رسانند آهو بره ها گفتند ای مادر
الحال شیر تو بر ما حرامست تا آنحضرت از ضمان بیرون نیاید کجا روا باشد که آنجناب ضامن تو باشد و ما شیر خوریم پس آهو بره ها
و گرگ و مادر آهو شروع در گریه کردند و بسیار بگریستند پس آهو گفت ای گرگ همتی دار که من رفتم تا بنیم جان خود را فدای پیغمبر
آخر الزمان کنم گرگ گفت من نیز میایم و آرزوی دیدن آنحضرت دارم آهو گفت نیکوست بیا تا همراه بخدمت آنحضرت
رویم آهو بره ها گفتند ای مادر گرگ را با خود همراه میبری ما را بکه میگذاری آهو و گرگ گفتند که شما را نیز همراه میبریم پس آهو
بره ها گفتند خدایا بحرمت محمد و آل محمد که ما را توفیق ده که بزودی بشرف دیدار آنحضرت مشرف شویم القصه
گرگ و آهو پیش افتادند و آهو بره ها در عقب می آمدند تا نزدیک قلعه غفار رسیدند آهو نگاه کرد دو چهار هزار کافر
را دید که برگرد آن قلعه جمعیت نموده اند همه پشت بقلعه کرده روی بصحرا نهاده تیرها در کمان پیوسته قصد هلاک آهو داشتند
گفت دریغ که مددکاری نداریم آیا چه خواهیم کرد آهو گریستن آغاز نمود و گرگ را گفت که تو فرزندان مرا بردار و همراه
خود با تو اوی ببر اگر من واپس آمدم فهو المراد و الا فرزندانرا بجای سپردم گرگ گفت ای آهو جان من از جان تو عزیزتر نیست
پس آهو و گرگ محمد و علی را شفیع خود ساخته و فرزندانرا بیکجا گرفته خود را هدف بلا ساختند کافران دیدند که
آهو و دو بره و گرگی بسرعت تمام می آیند همه حیران شدند و وزیر یهودی بانگ برآورد گفت زود باشید و آهو را تیرباران
کنید پس آن جماعت تیرها در کمان گذاشته روی بآهو نهادند که ناگاه آواز نعره الله اکبر بگوش ایشان رسید همه
بیهوش گشتند و تیرها و کمانها از دستها انداختند چون بهوش آمدند دیدند که از راه یثرب سواری پیدا شد که از صلابت او
زمین و زمان بلرزه درآمده بود اول گرگ نر دوید و سر خود را بر سم مرکب آنحضرت مالید و بعد از آن آهو با آهو بره ها رو
بر سم دلدل مالیدند دیدند که آن سوار با آهو و گرگ سخنان میگفت و ایشان نیز با آن سوار متکلم گردیدند پس آن سوار بانگ بر
کافران زد که ای لعینان گمراه شما تصدیق نبوت حضرت محمد مصطفی ص بکنید و اگر نه یک کس از شما را نگذارم زنده
بماند وزیر یهودی گفت تو کیستی که ما را دلالت بدین محمد میکنی سوار گفت منم علی بن ابیطالب ع کافران چون نام علی شنیدند
بند در بند ایشان بلرزه آمد یهودی ملعون بانگ بر لشکر زد که ای نامردان آخر یک کس بیش نیست دور او را فرو گیرید و مگذارید
که بیرون رود پس چهار هزار کافر دست بتیغ کردند و همه بر شاه ولایت حمله کردند در آنمحل گرگ بجولان درآمد و میجست و بر هر
سواری که حمله کردی آن سوار را با خاک تیره برابر میکرد پس شاه ولایت ذوالفقار را از غلاف برکشید و بانگ بر دلدل زد
و بر ایشان حمله کرد و در یک ساعت بضرب ذوالفقار سه هزار کس را بقتل رسانید و خود را بوزیر یهودی رسانید و او را چون
خیار بدو نیم کرد پس تتمه لشکر روی بگریز نهادند و شاه ولایت در عقب ایشان میتاخت و میکشت تا چهار صد کس دیگر را
نیز بقتل رسانید و باقی خود را بقلعه رسانیدند پس حضرت بانگ بر گرگ و آهو زد که بزودی خود را بمحمد مصطفی ص برسانید و
خود بعقب ایشان در قلعه درآمد و با آهو و آهو بره ها و گرگ بمجلس شاه شمس حاضر شدند و هر که از اهل مجلس بر علی بن ابیطالب ع نظر افتاد
فی الحال جان بمالک دوزخ داد تا صد تن از هیبت جان سپردند شاه شمس گفت چه واقعه است که این جماعت شروع
در مردن نموده در آن اثنا ملازمان ملاک حاضر شدند و گفتند با چهار هزار مرد بودیم که در بیرون قلعه منتظر آهو بودیم
که او را تیرباران کنیم چون آهو پیدا شد خواستیم که بکار او مشغول شویم نعره الله اکبری شنیدیم همه بیهوش گشتیم و چون بهوش آمدیم سواری
دیدیم که از راه یثرب پیدا شد و نعره کشید که از صلابت او زمین و زمان بلرزه آمد و آهو و گرگ و آهو بره ها با وی بسخن درآمدند پس آن سوار را

معجزه رسول خدا صلعم

برما گرفت ومارا بجای خود دلالت میکرد و وزیر نام وی پرسید گفت نام من علی بن ابی طالب است وزیر بانگ برما زد که بروی حمله کنید
چون بوی حمله کردیم وشمشیر از غلاف برکشید وبهر حمله یک مرد ما را میکشت تا از ما قلیلی باقی ماند گریختیم و آنسوار اینست که الحال در این
مجلس حاضر است پس شاه مردان با ادب در برابر محمد صلعم بایستاد و سلام کرد حضرت جواب سلام باز داد فرمود یا علی بنشین حضرت سجاده
انداخت ودر برابر آنحضرت بنشست املاک گفت شاه شمس از روی من تو نیز از بازوی علی است در تمام مغرب هیچکس در کشتی گیری با
من برابری نکرده است خوبست که با علی کشتی گیریم تا آنجماعت بزرگ منشین نم که آنجوان بدنش حوزه نشود پس برخواست وپیش آمد و
گفت یا علی محمد اینجا حاضر است میخواهم بدانم که تو با این بازوی باریک چون در از قلعه خیبر کنده شاه ولایت تبسم کرد فرمود
ای املاک میخواهی چه کنی املاک گفت میخواهم با تو کشتی گیرم اگر من ترا بیندازم خون تو بر من حلال اگر تو مرا بیندازی خون من
تو حلال باشد پس شاه ولایت قد مردانگی راست کرد و خدای بالعظمت یاد نمود و قدم مبارک پیش نهاد املاک ملعون دست در آن
کرده کمر مرتضی علی را گرفته وستر زور بر کمر آنحضرت زد که اگر به درخت میزد از بیخ بر میکند مطلق حضرت را حرکت نتوانست داد
بعد از آن حضرت فرمود ایغافل یا بکار زور خود را نمودی زور مرد را نیز ببازمای املاک نگاه کرد هر دو پای مبارک آنحضرت را
دید که از اثر لنگر در سنگ نشسته است با خود گفت که این همه زور از علی کی بوده در این خیال بود که شاه ولایت کمر بند املاک را
بگرفت واو را بطریق گوی در ربود و بر بالا سر برد شاه شمس چون آنحال را ملاحظه نمود گفت یا علی توئی ولی خدا و وصی
مصطفی صلعم بهلنم که این همه کافر را سرنگون کرده اما اول این سگ نابکار را بجهنم فرست که او نمیگذاشت که ما مسلمان شویم
حضرت املاک را چنان بر زمین زد که استخوانهای او درهم شکست و جان بمالک جهنم سپرد و پس شاه شمس با امرای خود به یکبار
بر جستند و بتهار را شکستند و گفتند یا محمد صلعم پادشاه ما میخواست که از قلعه بیرون آید و مسلمان شود املاک نابکار قبول
نمی کرد اسلام بر ما عرض کن حضرت رسالت صلعم فرمود بگوئید اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ
اللّٰهِ صلعم وَ اَشْهَدُ اَنَّ عَلِیًّا وَلِیُّ اللّٰهِ وَ وَصِیُّ رَسُولِهِ شاه شمس امیران و ملازمان جمله مسلمان شدند و بعد از آن گفتند که
ما جمله غلامان توایم و چهل قلعه ما را سیر کن و بتکده ها را ببین حضرت رسالت و شاه ولایت و شاه شمس و لشکریان تمام روان شدند
و قلعه بقلعه گردیدند و بتکده ها را سیر کرده بتها را شکستند و شاه شمس را شرایع اسلام تعلیم فرمودند و پادشاهی او را بر قرار گذاشته متوجه
مدینه گردیدند بطی الارض روز هشتم پیش اصحاب حاضر شدند و آنچه گذشته بود با اصحاب نقل کردند و اموال بسیار از آنجا
آورده با اصحاب قسمت نمودند **معجزه هشتاد و هشتم** ابو الشیخ اصفهانی در دلائل خود از ابو سعید خدری رحمه الله
روایت کرده که گفت نزدیک رسول صلعم بودم و آنحضرت چیزی قسمت میفرمود مردی از بنی تمیم که او را ذوالخویصره می گفتند
بیامد و گفت یا رسول الله عدل کن حضرت رسالت صلعم فرمود ویحک کیست که عدل کند اگر من عدل نکنم عمر گفت یا رسول
الله مرا دستوری ده تا گردن او را بزنم حضرت فرمود ای عمر بگذار او را که او را یارانند که هر یک از شما حقیر شمارد نماز خود را
با نماز ایشان و روزه خود را با روزه ایشان قرآن خوانند و از حنجر گردن ایشان تجاوز ننمایند اما بیرون روند از اسلام بعینه
همچنانکه تیر از کمان بیرون رود و علامت ایشان مردی باشد سیاه یکی از دو بازوی وی مثل پستان زنان و بیرون روند بر
بهترین فرقه از آدمیان ابو سعید میگوید که من شنیده ام این سخن را از رسول خدا صلعم گواهی میدهم که امیر المؤمنین علی ع کارزار کرد
با این گروه من با وی بودم پس بفرمود تا آن مرد که علامت ایشان بود جستجو نمودند بسیار بجستند چنان کردند و چون حاضر شد بسوی وی
بدو نظر کردم بهمان صورت بود که حضرت رسالت صلعم صفت او کرده بود **معجزه هشتاد و نهم** جابر انصاری
رضی الله عنه روایت میکند که در سفری همراه حضرت رسالت صلعم بودیم چون چند منزل رفتیم شبی بغایت تاریک ابر
و صاعقه پیدا شد راه را غلط کردیم چون روز شد بر بلندی بر رفتیم و بر خار رسیدیم و از روز تا شب تاخته بودیم و با آب
نرسیدیم و مرکبها از تشنگی عاجز شدند ساعتی فرود آمدیم و تیمم کرده نماز گذاردیم اصحاب فریاد بر آوردند و گفتند اگر
فردا آب نیابیم از تشنگی هلاک شویم حضرت رسالت صلعم فرمود ایعزیزان تحمل کنید که الله تعالی کریم و رحیم است و چون دید که اصحاب

تعجیل

معجزه حضرت رسول

تعجیل میکنند فرمود تا طبل رحیل بزدند حضرت با اصحاب سوار گردیدند تا روز دیگر راه رفتند و چون صبح شد فرود آمدند
تیمم کردند و نماز گذاردند باز اصحاب فریاد بر آوردند که ما را دیگر طاقت تشنگی نمانده حضرت گفت ای یاران سوار
شوید و متوجه این کوه گردید تا من و علی بن ابیطالب نیز سوار شده از چپ و راست این کوه بتازیم دلدل را تاخت چون بر
فراز آنکوه بر آمد گله گوسفندی دید که قریب بچهارصد گوسفند بود و جوان مرصع پوشی چوب دستی از زر سرخ در دست
و بر پای سنگی ایستاده و بدامن کوه می نگریست و آن گوسفندان نیز چشم از آنکوه بر نمیداشتند شاه ولایت فرمود
الله اکبر این دو شبانست این جامه و تاج و چوب دستی از کجا است و اگر پادشاه زاده است او را با شبانی چه نسبت حضرت
متوجه آن شبان شد و اما آنجوان نظر کرد و جوانی دید که از صلابت او کوه بلرزه در آمده بود و چون آنحضرت نزدیک آنجوان رسید
سلام کرد و حیران دیدار حضرت امیر المؤمنین ع شد حضرت فرمود ایجوان صاحب این گوسفندان کیست که شبان او را
بکجا رفته است و اگر تو صاحب این گوسفندانی چرا در این بیابان تنهائی جوان گفت ای سوار نامدار من پسر عنقا حاکم یمنم
و عامر نام دارم و برادری دارم که او را یاسر نام است و این کوه ییلاق ما است و پدرم را صد هزار گوسفند بود همه در این کوه
چرا میکردند و در این کوه یک چشمه آب بیش نیست و حال چهار سال است که اژدهای عظیمی در این کوه پیدا شده و وقت
پدر من با سی هزار سوار بجنگ این اژدها رفت و هر گاه با این اژدها میرسید چنان نعره از اژدها بلند میشد که از صلابت آن
نعره هزار کس را زهره در تن آب میشد پس جمیع ما میکشت و باقی میگریختیم و در این چند سال چندین شبان از تشنگی با
چندین هزار گوسفند در این کوه مردند و ده شبان دیگر با این گوسفندان بوده اند چند روز شد که از آن ده شبان خبری
نرسیده پدرم هر کس میگفت که برو و از شبانان خبری بیار هیچکس از ترس این اژدها قبول نمی کرد با من منع آید آخر
من با دو غلام بجستجوی ایشان آمدم حال معلوم شد که شبانها مرده اند شاه ولایت پرسید که غلامان تو بکجا رفته اند گفت
غلامان در این حوالی مرده اند اکنون من تنها مانده ام و در این سخن بود که از دور نور محمد صلعم ظاهر گردید بنحویکه تمام آنکوه را روشن
گردانید و عامر حیران شده بود که حضرت رسالت صلعم برسید و بزبان عربی با امیر المؤمنین ع شروع در سخن گفتن نمودند عامر روی
بحضرت مرتضی علی کرد و گفت ای عرابی بخدائی که شما را آفریده اول مرا خبر دهید که شما کیستید و آنجوان نورانی چه کس است
که با تو حرف میزند که حیران حسن خلق تو و او شده ام مبادا که هرگز از دیدار شما محروم مانم شاه ولایت گفت ایجوان
از روی محبت پیش آمدی ما نیز ترا محروم نگذاریم بدان و آگاه باش که این جوان که نور رویش تمام این دشت را منور کرده
محمد بن عبدالله صلعم است و من علی بن ابیطالب ع عامر که نام محمد و علی شنید از شادی بیهوش گردید حضرت فرمود ایجوان
کیست و از بیهوشی زبهر چیست حضرت فرمود این پسر عنقاء فارس است و قصه عامر را با سید کائنات بیان نمود
عامر چشم بگشاد و گفت السلام علیک یا رسول الله چشم بجمال تو روشن و دلم خرم شد حضرت پیغمبر صلعم جواب سلام گفت
و پرسید که آن چشمه آب و اژدها کجا است عامر گفت یا محمد صلعم در برابر این کوه است و در پیش آن چشمه مرغزار است و آن
درختی که نمایانست اژدها در پای آن درخت مکان دارد و اینک خود را به آن درخت پیچیده سر از میان درخت بیرون
کرده است و بگوسفندان نگاه میکند و گوسفندان نیز او را دیده اند و بواسطه همین چشم از آن درخت بر نمیدارند
حضرت فرمود یا علی عجب قصه پیش آمده در این سخن بودند که لشکر اسلام رسیدند و از تاب تشنگی مرده و مرکبها از رفتار
بمانده حضرت رسالت صلعم فرمود که غم مخورید که اینک بچشمه آبی رسیدیم و گله گوسفندی چند که گوسفندان پیش ماست
حضرت فرمود ایعامر رخصت میدهی که اصحاب ما شیر از گوسفندان تو بدوشند و بخورند عامر گفت یا رسول الله اکثر گوسفندان
مرده اند و بعضی که زنده اند چند روز است که آب و علف نخورده اند و شیر در پستان ایشان خشک شده است حضرت
فرمود تو رخصت ده و قدرت الله تعالی را مشاهده کن عامر گفت هزار جان من فدای تو باد گوسفندان چه باشد حضرت فرمود
یا علی گوسفندان را بگیر و پیش من حاضر کن شاه ولایت گوسفندان مرده را گرفته نزد حضرت رسالت آورده حضرت رسول صلعم

معجزه رسول صلعم

دست مبارک بر پشت گوسفند مالید بفرمان حضرت مالک الملک گوسفند از جا جست و برخواست حضرت فرمود یا علی
مسلمانان را بگوئید که هر یک گوسفندی گرفته پیش آورند صحابه یک یک گوسفندان را نزد آنحضرت می آوردند و
چون حضرت رسالت صلعم دست بوی میکشید فی الحال بامر ملک متعال زنده میشد و پستانی پر از شیر میخواست تا شش
هزار گوسفند فربه و پر شیر شدند پس چندان شیر از پستان ایشان دوشیدند که آن هفت هزار مرد جمله از آن شیر بخوردند
و هر ظرفی که بود از آن پر شیر شد حضرت فرمود طعام از شیر بپزید و تنعم نمائید عامر چون این معجزه را مشاهده نمود فی الحال بت از
گردن بیرون کرده در خدمت حضرت رسالت صلعم و شاه ولایت بر زمین دو تا بگشت و از روی اخلاص کلمهٔ لا اله الا
الله محمد رسول الله علی ولی الله بگفت و حضرت علی عامر را در کنار گرفت و پیشانی عامر را بوسه داد و گفت ای عامر
غم مخور که هر چه آرزوی تو باشد چنان کنم و غلامان نیز ببرکت محمدی زنده کرده باشند و بعد از اطلاع بر معجزات بشرف
اسلام درآمدند و حضرت رسالت غلامان را شاهد نام کرد و عامر از آن شیر با غلامان بخورد و بعد از آن اصحاب گفتند
یا محمد مرکبان را چه کنیم حضرت فرمود که در پای بیند رحمت چشمهٔ آبی هست سیراب سازید چون یکبار چشمه رسیدند اژدها
را دیدند و سپاه عالم را خبر کردند که یا رسول الله اژدها ... حضرت رسالت صلعم در همان موضع عصا را بر سنگ زد فی
الحال بامر قادر متعال چشمهٔ آبی از آن سنگ جوشیده بیرون آمد حضرت فرمود اول مرکبان را آب دهید بعد از آن جمع
از آن آب بخورید چنان کردند پس حضرت رسالت عامر را بخیمه در آورد و از هر جا احوال پرسید و عامر از هر چه مطلع بود بعرض
رسانید پس آن شب در آن مقام بسر بردند روز دیگر چون صبح طلوع کرد و از نماز و اوراد فارغ شد حضرت رسالت صلعم
شاه ولایت علیه السلام را فرمود که بنشین و نامه که مدعای عامر باشد بعنقای فارس بنویس حضرت نامه را نوشت و سر نامه را مهر کرد حضرت
رسالت فرمود الحال یک کس میخواهم که این نامه را بعنقای فارس رساند و جواب گرفته بیاید عمر خطاب گفت یا رسول الله شما
چند نوبت ایلچیان نزد عنقای فارس فرستادید و او را باسلام دعوت کردید و او ایلچیان شما را کشت و حال هر که میرود
کشته خواهد شد درین انجمن علی حضرت پیغمبر صلعم را گفت اگر رخصت کنی من تقدیم رسانم حضرت پیغمبر صلعم قبول فرمود حضرت علی
گفت یا رسول الله التماس دارم که اسب عامر را زنده کردی تا من ایلچی شده با آنجانب روم حضرت فرمود یا علی این عامر
بفرمان حق تعالی زنده کردم و نامه را بعامر دهم تا بعنقای فارس رساند پس حضرت رسالت اسب عامر را زنده کرد و نامه بعامر سپرد
و بعد از آن شاه ولایت عامر را چیزی چند که بکار او آید تعلیم کرد و فرمود که پدر چون قصد تو کند فریاد کن و بگو که من ایلچی محمد
مصطفی ام آنگاه برادرت با تو یار خواهد شد و بروی ترا نزد ما خواهد رسانید پس آن دو غلام بخدمت حضرت رسالت آمدند و استدعا نمودند
که در خدمت عامر رفیق باشند حضرت ایشان را رخصت فرمود با عامر روانه شدند و میرفتند تا روز دیگر که آفتاب طلوع کرد بپای قلعهٔ عنقا
رسیدند و دیدبان که در برج قلعه بود عامر را با آن دو غلام دید که می آیند از خوشحالی چنان نعره زد که جمیع اهل قلعه شنیدند از دیدبان
پرسیدند خبر آمدن عامر را با ایشان داد در آن وقت عنقا از مفارقت عامر مشغول گریستن بود خبر بعنقا رسانیدند عنقا از استماع
این خبر بسیار خوشحال گردید و چون عامر بدروازه رسید در را گشودند عامر داخل شد مردم قلعه بسیار شادی کردند و گفتند مگر اژدها
مرده است که عامر با دو غلام زنده آمدند پس عامر ببارگاه پدر داخل شد و گفت سلام من بر این بارگاه و بر روی کسی باد که بداند که در
هجده هزار عالم خدا یکیست و محمد صلعم رسول خداست و علی ولی خداست عنقا با بسیار مشرکان از استماع این سخنان بر خود لرزیدند
عنقا گفت ای پسر کدام خدا را میگوئی آن خدائیکه من در گردن دارم یا آن خدائیکه بر گردن تو بسته بودم و مطلب عنقا ازین سخن آن
بود که شاید عامر پشیمان شود عامر گفت ای پدر آن خداوندیکه مرا و ترا و هجده هزار عالم را آفریده است آن خدای لم یزل و لا یزال
که در یک چشم بهم زدن ترا از تخت سرنگون تواند کرد عنقا ازین سخن آزرده گردید و گفت ای پسر زیاده سخن مگوی با من بگو که آنچه
در گردن تو بسته بودم کجا شد عامر گفت ای پدر آن بت را شکستم و خدای محمد صلعم معبود برحق است صد هزار لعنت خدا
بر بت پرستی ای پدر آنچه من از پیغمبر آخر الزمان دیدم اگر تو ببینی دیگر هرگز بت پرستی نکنی گفت او چه کرد عامر گفت اول

معجزه ... حضرت

چهار هزار گوسفند مرده را زنده کرد و از پستانهای گوسفندان چندان شیر دوشیدند که هفت هزار مرد بجای آب شیر خوردند و از
شیر طعام ساختند هرگز نشنیدیم که این بت که در گردن داری قدرتی نموده باشد بغیر از آنکه بر سینه ات بد و زخم میزد
و دیگر آنکه حضرت محمد صلعم چشمهٔ آب از سنگ بیرون آورد و جمیع حیوانات را سیراب گردانیدند عنقا گفت که چند اسب سیراب
گردانیدند عامر گفت هفت هزار روا که همه مرغان روی زمین هر روز از آن چشمه آب خورند کم نخواهد شد دیگر اسب من با آن دو
غلام مرده بودند ایشان را زنده کرد ای پدر اگر خواهی که معجزه ببینی مسلمان شو و اکنون حضرت محمد صلعم و علی مرا نزد تو
فرستاده اند و نامهٔ از جانب آنحضرت آورده ام عنقا که این سخن از عامر شنید نزدیک بود که دیوانه شود و بانگ بر عامر زد و گفت
ای بدبخت از بت پرستی برگشته عامر گفت بدبخت توئی که با وجود این همه معجزه که از محمد و علی نقل کردم دلت نرم نشد بر سیه دل
چه سود خواندن وعظ نرود میخ آهنی بر سنگ عنقا که این سخن شنید غضب بر او مستولی شده برخواست و تیغ از غلاف
برکشیده قصد عامر کرد عامر چون این حال ملاحظه نمود فریاد کرد که یا علی ادرکنی از جای برخواست یکی از وزرای عنقا را گرفت و گفت
ای پادشاه کشتن آسانست صبر کن تا ببینیم عامر از نزد محمد و علی چه پیغام آورده است پس عنقا بر جای خود قرار گرفت عامر نامه
آنحضرت را بوسید و بر گوشهٔ تخت پدر گذاشت عنقا نامه را بوزیر داد و گفت باواز بلند بخوان تا ببینیم که چه نوشته است
وزیر برخواست که نامه را بخواند عامر شمشیر کشید و بانگ بر وزیر زد که اول بگو تا زر نثار نامهٔ حضرت رسالت کنند و بعد از آن
بخوان اگر چنین نکنی درین بارگاه جوی خون روان کنم عنقا فرمود تا طبقی زر آوردند و نثار آن نامه کردند پس وزیر سر آن نامه گشاد
و بعد از مطالعه بر خود بلرزید و رنگ او متغیر شده زبانش از ترس در بند آمد عنقا گفت چرا نامه را نمیخوانی وزیر گفت اگر امان دهی بخوانم
که تو نشنوی اول مرا بکشی و بعد از آن عامر را گفت قسم بلات و منات که ترا نمی کشم نامه را بلند بخوان وزیر گفت بسم الله الرحمن الرحیم
اول نام آنکه نیست شریک آنخالق خلایق و آن مالک الملک الصانعی که بی حرکات طناب و چوب برهم کشید قبهٔ ایوان فلک
دوم آنکه نامه ایست از من که محمد مصطفی ام و پیغمبر آخر الزمان نزد تو ای عنقا فرستاده ام ای عنقا چون بر مضمون نامه مطلع گردی باید
که در ساعت بتهارا شکسته بوحدانیت خدا و نبوت محمد مصطفی و بولایت علی اقرار کنی و با تبع از قلعه بیرون آمده بملازمت
من مشرف شوی تا من ابن عم خود علی بن ابیطالب را بفرستم تا در برابر شما آن اژدها را بکشد و شما را از ضرر آن برهاند و اگر خلاف مضمون
نامه کنی بیایم با قلعه تو آن کنم که با قلعهٔ سلاسل کردم والسلام چون عنقا این سخنان شنید برآشفت و خواست که نامه را از دست
وزیر بگیرد و پاره کند که عامر پیش دستی کرد و طپانچه بر بناگوش وزیر زد و نامه را گرفته در بغل نهاد و گفت ای پدر زود باش جواب نامه را
بنویس عنقا بانگ بر سپاهیان زد و گفت این عاصی را بگیرید پس چند کافر قصد عامر کردند عامر تیغ کشیده و ده کافر را بقتل رسانید
پس کافران هجوم آوردند و عامر را گرفتند و هر دو دست او را ببستند عنقا جلاد را طلب نموده گفت زود باش سر عامر را از تن
جدا کن جلاد گفت ای پادشاه با خود فکری بکن که بعد از کشته شدن عامر پشیمانی سودی نخواهد داشت عنقا بانگ بر جلاد زد و گفت
زود باش که اگر دیگر عذر آوری ترا بقتل رسانم و بعد از آن جلاد قصد کشتن عامر نمود که در آن انجمن برادر عامر حبیب تیغ
از جلاد گرفته بر کمر جلاد زد و او را دو نیم کرد و بعد از آن تیغ از دست بیفکند و در پهلوی عامر بنشست و گفت ای پدر هر چه برادرم
میگوید راستست اگر میخواهی او را بکشی اول مرا بقتل برسان که من برادر خود را کشته نمیتوانم دید وزیر گفت ای پادشاه کشتن عامر فایده
ندارد باید او را خلعت بدهید و چون ایلچی گری است او را بخدمت محمد باید فرستاد تا محمد را بگوید که فردا پدرم با لشکر گران
می آید اگر دفع اژدها کنی او مسلمان شود و اینچنین است که محمد و علی دفع آن اژدها توانند کرد پس عامر را بعد از خلعت بخدمت حضرت
رسالت صلعم فرستادند و چون عامر بشرف ملازمت آنحضرت را ادراک نمود و شرایط خدمت و تعظیم بجای آورد آنچه گذشت و گفته
و شنیده بود ... تمام رسانید گفت عنقا با سی هزار کس خواهد آمد حضرت فرمود یا عامر پدر تو آن سی هزار مرد چون
خواهد پوشانید ... بالای جوشن جامه دیگر خواهد پوشانید که ما ندانیم و پیش از آمدن تو جبرئیل مرا خبر داد و من علی بن ابیطالب را
خبر کردم عامر گفت یا رسول الله پدرم بقصد علی می آید و برا بگوئید که واقف خویشتن باشد حضرت فرمود پدرت خیال باطل

کرد و میخواهد که بمکر و حیله علی را ضایع کرداند و چون بیاید ملاحظه یدالله خواهی نمود پس حضرت لشکر را فرمود تا سلاح پوشیدند
و هفتهزار مرد مسلح و مکمل گردیدند و چون لشکر عنقا اندوه نمودار شد لشکر اسلام سوار شدند و در سایهٔ علم نصر من الله و
فتح قریب قرار گرفتند بعد از آن لشکر عنقا رسیدند و در برابر لشکر اسلام صف بستند پس حضرت رسالت ص عامر را گفت
که برو و با پدرت بگو که مسلمان شود تا من دفع اژدها کنم پس عامر نزد پدر آمد و آنچه حضرت فرموده بود بیان کرد عنقا گفت ای عامر محمد
است که در پای علم سبز ایستاده سواره عامر گفت بلی عنقا گفت محمد را شناختم علی بن ابیطالب کدام است عامر گفت آنکه جبه
پوشیده است که بر دست راست حضرت پیغمبر ص قرار گرفته حمله انداخته چون چشم عنقا بحضرت امیرالمؤمنین ع افتاد بند در بدنش
بلرزید و با وزیر گفت ما از دیدن علی طرفه حالتی دست داده که قوت حرف زدن ندارم تو بوکالت من حرف زن وزیر گفت
ای عامر برو با محمد بگوی پدرم میگوید که ای محمد تو بعلم سحر نتوانی مرا از راه بردن و اگر میخواهی بقول تو کار کنم اول علاج این اژدها
بکن و ما را از شر این اژدها ایمن گردان تا ما بسخن تو عمل کنیم عامر برگشت و آنچه شنیده بود بخدمت آنحضرت عرض کرد پس حضرت رسالت
علی بن ابیطالب را نزد خود طلبید و گفت یا علی برو بمیان میدان و بآواز بلند با این کافر بگوی که من علی بن ابی طالبم
شر این اژدها از شما دور کنم و شما مسلمان شوید بتوفیق خدای تعالی همه شما را هلاک کردانم پس حضرت شاه ولایت بفرموده
حضرت رسالت ص عمل نمود و بآواز بلند با کافران آنچنان گفت انتی هزار کافر از صلابت نعرهٔ آنحضرت همه بر خود
بلرزیدند در آن اثنا عنقا از قلب لشکر جدا شد و چند قدم پیش آمد و گفت یا علی چند چیز که گفتی مگر از دست خود تو بیک
آمده اگر راست میگوئی علاج این اژدها بکن تا من با لشکر خود بقولی که کرده ام وفا کنیم شاه ولایت فرمود میدانم که بقول خود وفا نخواهی
کرد پس آنحضرت از میدان برگردید و این سخنان بعرض حضرت رسالت رسانید حضرت فرمود الحال آنچه در باب اژدها میدانی بکن و معجزه
خود را باین جماعت بنما پس شاه ولایت فی الحال از دلدل پیاده شد و بجانب آن درخت که اژدها در آن پیچیده بود روان گردید
چون نزدیک آن درخت رسید بفرمان الله تعالی آن اژدها بجانب شاه ولایت روان گردید در آن حین غریو از کافران برآمد
و همه میگفتند که همین لحظه اژدها علی را فرو میبرد اما وزیر عنقا از روی فراست دانست که آن اژدها بجنگ حضرت امیر نمی رود
گفت ای پادشاه کر علی این اژدها را مسخر گرداند تو دین محمد را قبول خواهی کرد یا نه عنقا گفت ای وزیر اژدها علی را امان نخواهد
داد وزیر گفت این چنین که من می بینم اژدها با علی ستیزه نخواهد کرد عنقا گفت اگر حال چنین باشد من دین محمد را قبول
نخواهم کرد و وزیر ملعون چون این سخن از عنقا شنید بسیار خوشحال شد و چون اژدها دید که حضرت امیرالمؤمنین ع نزدیک رسید
نعره بزد که جمیع مرکبان از نعره او رم کردند پس حضرت پیش رفت و گفت ای اژدها خاموش باش اژدها شخصی را دید که دل
می باید خواست که نعرهٔ دیگر بزند که حضرت خود را نزدیک رسانید و فرمود ای پریزاد در اول آشنائی نمودی
بیگانگی میکنی منم حضرت علی بن ابی طالب ع دانست حضرت محمد مصطفی ص اند و ایستاده ملاحظه تو میکنند اژدها چون این
فصیح و بیان بلیغ شاه ولایت را شنید در قدم آنحضرت افتاد و نعره میزد و هر دو لشکر از کافر و مسلمان مشاهده نمودند
فرق سر اژدها تا سر دم شکافته شد و از میان پوست اژدها جوان ماه روئی بیرون آمد صاحب دو شاه بال و دست بر هم
گرفته بر آنحضرت سلام کرد و صلوات بر جمال حضرت رسالت میفرستاد شاه ولایت جواب سلام و برا گفت ای
آن جوان پریزاد گفت یا علی دیر گاهست که انتظار مقدم شما میکشم الحمد لله که بآرزوی خود رسیدم یا امیرالمؤمنین
آرزوی دیگر ندارم بغیر از این که مرا بخدمت پیغمبر آخر الزمان محمد مصطفی ص برسانی تا جمال جهان آرای آنحضرت را مشاهده نمایم
پس شاه ولایت پیش افتاد و آن پریزاد از طرف راست آنحضرت می آمد و آن جناب از روی جوانمردی بر سرش [illegible] ابوابها
میگفت ص همه کافران از مشاهده این احوال حیران شده بودند و عنقا در بالای مرکب خشک شده با وزیر میگفت [illegible] میرود بدیع
که چه واقع شد اژدها در نزد علی پریزاد شد الحال بطریق ملازمان در خدمت آنحضرت میرود وزیر گفت ای عنقا چه خیال کردی
ظاهرا میخواهی که مذهب علی را اختیار کنی عنقا گفت ای وزیر تو چه صلاح میدانی عجب معجزه از علی بظهور [illegible] وزیر یهودی با

جمعی از منافقان گفتند ای عنقا محمد و علی در علم سحر مثل خود ندارند تو در خیال باطل مباش و چون پریزاد نزد حضرت رسالت
آمد سلام کرد و در پای آنحضرت افتاد حضرت فرمود ای جوان پریزاد تو چه نام داری و چرا باین هلاکت آمده و در این ایام چه بصورت اژدها برآمده
و در این سر چشمه در پای این درخت منزل ساخته چون گفت یا رسول الله من پسر پادشاه پریانم و در خدمت سلیمان ع میبودم و مرا
فیروز نام است روزی باد بساط حضرت سلیمان را بر داشته بود که بجانب خراسان ببرد چون باین موضع رسیدیم باد ایستاد حضرت
سلیمان بانگ بر باد زد که چرا ایستادی و خواست که بر باد غضب کند که در آن حین جبرئیل امین از نزد ملک رب العالمین بیامد و
گفت یا سلیمان بر باد غضب مکن که باد بحکم حضرت رب العالمین ایستاده است بواسطه آنکه روزی نبی و ولی خدا باین موضع
خواهند رسید حضرت سلیمان گفت یا جبرئیل کدام نبی و ولی است جبرئیل گفت محمد مصطفی و علی مرتضی سلیمان گفت ای جبرئیل
ایشان کی باین موضع خواهند رسید جبرئیل گفت یا نبی الله محمد مصطفی پیغمبر آخر الزمان و علی مرتضی داماد آنحضرت خواهد بود بعد از
چندین سال دیگر مبعوث خواهد شد و باین موضع خواهند رسید و هفتهزار کس از امت با ایشان خواهند بود سلیمان چون اسم
اوصاف حمیده آنحضرت شنود گفت کاش من یکی از امتان آنحضرت میبودم آنگاه سلیمان روی نیاز بدرگاه بی نیاز آورده گفت
خدایا تقصیر مرا عفو کن که باد را تعرض کردم خطاب از جانب حضرت عزت در رسید که ای سلیمان تقصیرت را بخشیدم ای سلیمان
بدانکه من باد را با نور محمد مصطفی پنجهزار سال پیش از آنکه دنیا را خلق کنم بیافریده ام و این باد میدانست که آنحضرت و
وصی او باین موضع خواهند رسید نخواست که گستاخانه بگذرد و بساط شما را زود بگذراند بواسطه همین ایستاد حضرت سلیمان چون این
سخنان از جبرئیل شنید از بساط فرود آمد و دو رکعت نماز بگذاشت و دعا کرد از حضرت غافر الخطایا آمرزش طلبید و در
محل دعا میگفت خداوندا مرا از شفاعت محمد ص بی نصیب مگردان بعد از آن سلیمان به پدرم جمهور شاه گفت خوب است که پسر را
اینجا بگذاریم تا در این سر چشمه پای این درخت قرار گیرد و سلام مرا و ترا بمحمد مصطفی و علی مرتضی برساند جمهور گفت ای سلیمان هزار
جان من فدای پیغمبر آخر الزمان باد پس حضرت سلیمان پدرم را بنوع جنت و من گفت ای فیروز چون بشرف ملازمت حضرت
رسالت و شاه ولایت مشرف گردی بگو سلیمان پیغمبر شما را سلام میرساند و میگفت اشهد ان لا اله الا الله و
اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله بعد از آن فیروز گفت یا محمد اکنون مرا رخصت ده تا بیک بار دیگر
خود را بکوه قاف رسانم و لشکر پدر خود را که همه مطیع منند با خود بیاورم و عنقا فارس را با قومش از روی زمین براندازم زیرا که
چهار سال است که من از و نسبت شما بی ادبی دیده ام و با او عداوت دارم حضرت فرمود چه کرده است فیروز گفت یا محمد این بدبخت
چهار سال قبل از این با جمعی از ملاعین بر سر این چشمه آمده بخمر خوردن مشغول گردیده بودند و در آن روز ایلچی شما از این موضع [illegible] گذشتند
و نامه شما را بدرید چون من آن حال ملاحظه نمودم آزرده گردیدم و بدرگاه الهی استغاثه نمودم که خدایا مرا چندان قوت ده که دیگر
نگذارم که این کافران بسر این چشمه شرب خمر کنند در دعا بودم که در برابر خود مردی سبز پوش نورانی دیدم که عصای سبز در دست
داشت و مرا گفت ای فیروز شاه میدانی که من کیستم گفتم نه گفت من خضر پیغمبرم آنچه من خوانم تو نیز بخوان تا حق تعالی ترا بصورت
اژدها گرداند و قوت عظیم بدهد و چنان کند که از ترس تو هیچ کافری بسر این چشمه نیاید شراب بخورد پس حضرت خضر ع دعا خواند و
من نیز از عقب وی خواندم بصورت اژدها شدم بعد از آن خضر گفت که چهار سال دیگر بوصال ایشان خواهی رسید سلام مرا با ایشان
برسان و بگو خضر میگوید که حق تعالی مرا بسبب محبت شما این مرتبه داده است و بسیار سعادات عظمی رسانیده تا روز قیامت هر که از
دوستان شما در بیابان در ماند با او یاری کنم و بمقصودش رسانیم و شب و روز از ذکر خدا و یاد شما غافل نیستیم و چون این کلمات
بگفت از نظر من غایب شد و من در این چهار سال بصورت اژدها بودم و این کافران در بند [illegible] و نوبت اراده حرب من نمودند
لشکر جمع کرده بحرب من آمدند و از یک نعره من بیشترین هلاک گردیدند و چون دیدند که حریف نیستند دل از این چشمه برداشتند
و دیگر نیامدند بعد از آن حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود ای فیروز پدرت جمهور هست گفت بلی بدعای سلیمان ع زنده است حضرت
سلیمان ع دعا کرده بود در حق وی که از دنیا نرود تا بملازمت شما برسد الحمد لله که بملازمت سرافراز شدم اکنون حکم شما چیست حضرت رسالت

معجزه رسول خدا

فرمود ای فیروز الحال انبرا خود روان شو و مراد خاطر خود بنشین که حق تعالی از تو راضی و من که محمدم از تو خوشنودم و مجتبا خیز دار فراموش مکن
فیروز گفت یا رسول الله پدر و مادرم پیش از این بشرف سلام رسیده بودند آیا من حلال زاده ام یا نه حضرت رسالت(ص) پیشانی
فیروز را بوسه داد و فرمود ای فیروز ما ترا دوست خود میدانیم بواسطه این مجتبی که بابا و زیدی ما پیشتر قدم در بهشت بنهیم و پدر و
مادر تو با امروز در باطل بودند الحال ایشان را بدین من دلالت کن طاعت تو نموده اند و تو حلال زاده و هرکه بد اصل باشد
از دوستان ما نباشد فیروز از هیبت عسما ابن سخنان بسیار شاد شد گفت یا رسول الله از جنگ این کافران باز ندارکه اگر کشته شوم
بدرجه عظمی شهید بر سیم حضرت فرمود که رحمت خدا بر تو باد ای فیروز برو و قوم خود را بدین من دلالت کن و بسعادت دو جهان در
جای خود قرار گیر که حق سبحانه و تعالی ما را مدد میکند پس فیروز پای محمد و علی را بوسه داد و وداع کرد و پرواز بجانب کوه
قاف نموده روان گردید بعد از آن شاه ولایت دلدل را بمیان میدان راند و نعره بر عنقا زد و گفت ای عنقا اکنون
بیا و مسلمان شو و بیگانگی حق تعالی و بنبوت محمد مصطفی(ص) اقرار کن عنقا بعد از استماع این سخنان نیزه بر دوش انداخت
و با چهل و چهار پاره اسلحه بانگ بر مرکب زد و بمیدان آمد چون چشمش بر شاه ولایت افتاد بهند ربند بندش بلرزید و گفت یا
علی اگر دین محمد برحق است تو از میدان بیرون رو و محمد را بمیدان فرست شاه ولایت از جهت قسم باز گشت و نزد حضرت
رسالت آمد آنچه شنیده بود بعرض رسانید پس حضرت رسالت بمیدان عنقا آمد و چنان نعره الله اکبر زد که بر کشیدکه
بند و بند عنقا بلرزید و گفت یا محمد اگر تو پیغمبری الحال با من سخن بگو تا من بدین تو در آیم و تا من معجزه از تو نبینم مسلمان
نشوم حضرت فرمود ای عنقا چه معجزه میخواهی گفت میخواهم که این سنگ که در این میدان افتاده است بامر شما شکافته شود و
از میان این سنگ درختی بیرون آید که آن درخت پنج شاخ داشته باشد و بر هر شاخی میوه باشد مثل بر آن باشند که میوه
پنج الوان بوده باشند رطب تفاح و رمان و چون این معجزه را من از تو ببینم با توابع خود جمله مسلمان میشویم حضرت خاتم
النبیین فرمود که ای کافر با خدا شرط کن که چون این معجزه را ببینی باخلاص مسلمان شوی پس حضرت رسالت بدعا مشغول شد
و شاه ولایت آمین میگفت که ناگاه در آن حین صدائی از آن سنگ برآمد شکافته گردید فی الحال از میان سنگ درختی با
پنج شاخ درخت پر از میوه و هر شاخی میوه چنانکه مذکور شد بیرون آمد بنوعیکه هفت هزار مسلمان و سی هزار کافر بدیدند پس
حضرت محمد مصطفی(ص) بعنقا گفت حال اقرار کن بوحدانیت خدا که این معجزه را ظاهر گردانید عنقا عمو خویشتن را
که بوده عامر گفت اول کار محمد بسازم و بعد از آن ترا با خاک تیره برابر کردانم عامر گفت لعنت خدا بر تو باد که بعد از مشاهده
چنین معجزه اعتقاد نکردی و همین ساعت با خاک تیره برابر کردی القصه عنقا مرکب بجانب حضرت سید انام راند و عمو را
حواله آنحضرت کرد بحکم الله تعالی دستهای آن کافر خشک شد در آن حین امیرالمؤمنین دلدل را پیش راند و دست دراز کرد و دوال
کمر عنقا را بگرفت و از اسب ربود و بر سر دست بلند کرد و بینداخت و چنان بر زمین زد که نفس بسته پس عامر را گفت ای عامر وفا دار کنون
پدر تراست بنو دادم با وی هرچه خواهی بکن عامر بر سینه پدر نشست که در آن حین یاسر برادر عامر از قلب لشکر بیرون تاخت و نزد
حضرت پیغمبر آمد و بت را از کردن بیرون کرد و بر سنگ زد و بشکست و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله اما عامر چون بر سینه پدر خود نشست و گفت ای پدر حق سبحانه و تعالی غفار است
و هر چند بنده گناه کار باشد چون بدرگاه خدا رجوع کند و توبه نماید حق سبحانه و تعالی او را ببخشد الحال بوحدانیت خدا و نبوت
محمد مصطفی(ص) و بولایت علی مرتضی اقرار کن تا من و برادرم یاسر چون غلامان خدمت تو کنیم و بعد از دین اسلام پادشاهی ترا
زوال نباشد تو دیدی که برادرم یاسر چگونه بت را شکست پس بت چگونه سزاوار خداوندی باشد عنقا گفت ای عامر اگر
من برخیزم اول برادرت را گردن زنم که بت را شکست و بعد از آن ترا بسزای خود رسانم باز عامر نوبت دیگر عنقا را باسلام
دلالت کرد چون دید که قبول نمی کند مشتی بر دهنش زد و بعد از آن سرش را از تن جدا کرد و در پای مرکب سید آخر الزمان انداخت
و آن سی هزار کافر چون دیدند که عامر و یاسر باسلام در آمدند جان بستند جمله تیر و کمان و سلاحها را بینداختند و بنهارا شکستند

معجزه ... عشر در کتاب ولایات امیرالمؤمنین است

از روی اخلاص مسلمان شدند و زیر بهود را با سیصد کس که قبول اسلام نمی نمودند بجهنم فرستادند و کلید خزینه را عامر و یاسر
بخدمت علی آوردند و آنحضرت اموال خزانه را بلشکر قسمت نمود و در آن موضع ده روز توقف فرمود و عامر را پادشاه فارس
کرد و عامر یاسر را جانشین خود کرد و در ملازمت حضرت رسالت بمدینه آمد معجزه نوزدهم نقلست که وقتی که جهودان بنی
قریظه بسبب عداوت با حضرت رسالت(ص) نامه بعمرو بن عبدود نوشتند که ما ترا بپادشاهی قبول داریم بشرط آنکه سر محمد و حیدر را
از سر ما دور گردانی آن ملعون چون بر مضمون نامه مطلع شد گفت اگرچه من احتیاج باین جماعت ندارم اما چون پناه بمن آورده اند
التماس ایشانرا قبول کردم پس با صد هزار کافر برداشته متوجه مدینه گردید پس این خبر بحضرت پیغمبر رسید سلمان گفت یا رسول
الله اگر رخصت فرمائی برو در مدینه بطریق شهرهای عراق و خراسان خندق بکنیم و آنرا پر آب سازیم تا این جماعت داخل شهر
نتوانند شد حضرت سلمان را تحسین نمود و قرار بکندن خندق دادند حضرت فرمود ای اصحاب هر ده کس چهل ذرع زمین را
قبول کنید پس اهل مدینه با صحابه در کندن خندق اتفاق نموده مشغول شدند و حضرت رسالت و شاه ولایت با هشت کس دیگر
چهل ذرع زمین را بحصه خود میکندند جابر انصاری رحمه الله روایت میکند که روز چهارم طلوع آفتاب بود که بخدمت
حضرت رسالت(ص) مشرف شدم دیدم که آنحضرت چهار سنگ بر شکم خود بسته دانستم که آنحضرت چهار روز است که طعام
نخورده است پس بگریستم و گفتم یا رسول الله چه باشد که قدم رنجه کنی و بنده خانه را بقدم شریف منور سازی تا من طعام سرانجام کنم و شما تناول
فرمائید حضرت فرمود ای جابر قبول کردم که مهمان تو آیم اما هفتصد کس بروایتی هفتصد و هفتاد کس با من بکندن خندق مشغولند
و من بی ایشان طعام نمیخورم اگر رخصت باشد همه را با خود بیاورم جابر روایت میکند که در خانه من سه من جو و یک بزغاله بود
بفکر فرو رفتم که چون این مقدار طعام هفتصد و هفتاد کس را کفایت کند بهر تقدیر قبول نمودم حضرت فرمود این مقدار کفایت
بشرط آنکه هرچه من بگویم چنان کنی پس جابر متوجه خانه شد و زوجه خود را بشارت داد و آن عفیفه صالحه بسیار خوشحال شد و شکر
ایزد متعال بجای آورد و بعد از ساعتی حضرت رسالت و شاه ولایت بخانه جابر آمدند حضرت رسالت جابر را گفت که بزغاله را
حاضر کن جابر بزغاله را حاضر کرد حضرت فرمود که خود آنرا ذبح کن جابر میگوید که پیش از ذبح حضرت دعا خواندند و من بزغاله را
ذبح کردم و گوشت آنرا پاره پاره نمودم حضرت بدست مبارک خود آن پارچهای گوشت را در دیگ چید و سر دیگ را پوشانید
بعد از آن زوجه جابر آرد را خمیر میکرد و حضرت دعا میخواندند و دست بخمیر میمالید و فرمود چون بنها پخته شود دست بر آن
منهید و مرا خبر کنید تا من خود گوشت از دیگ بیرون آرم بعد از آن حضرت از آن خانه بیرون آمد تا اصحاب را جمع کند و اما زوجه
جابر شروع در نان پختن کرد هرچند خمیر از تغار بر میداشت همان بجای خود بود روایتست که جابر را دو پسر بود در حین ذبح پسر بزرگتر
حاضر بود و پسر کوچکتر حاضر نبود چون پسر کوچکتر بخانه در آمد بزغاله را ندید گفت ای برادر بزغاله چه شد جواب گفت که پدر
بزغاله را بجهت ضیافت حضرت رسالت(ص) ذبح نمود گفت چگونه ذبح نمود برادر بزرگتر گفت بیا تا من بیان کنم پس دست برادر
کوچکتر را گرفته به پشت بامی که پدر در آن موضع بزغاله را ذبح کرده بود آورد و ریسمانی بدست و پای برادر بست و گفت بدین طریق
بزغاله را ذبح نمود و سر برادر را از تن جدا کرد چون خون از حلق برادر روان گردید و شروع در طپیدن نمود بسیار ترسید و
با خود گفت که الحال باید گریخت تا مادر مرا نه بیند و چون خواست که پنهان شود از بالای بام بلند بکوچه افتاد و جان تسلیم کرد و در
آن حین زن جابر نان می پخت صدای شنید بیرون دوید که ببیند چه شده است دید که از ناودان خانه خون میریزد آه از
نهادش برآمد و به پشت بام دوید دید که پسر کوچک را در آن موضع سر بریده یکبار بام آمد که تفحص پسر بزرگ کند دید که او نیز مرده
افتاده پس بیامد و زنان همسایه را بمدد خود طلبید و گفت واقعه عظیم روی نموده باید که این راز را پنهان دارید و فی الحال
پسر کوچک را از بام بزیر آورد و پسر بزرگ را نیز آورد و هر دو را در خانه پنهان کرد و گفت خداوندا تو آگاهی که امروز حبیب تو مهمان است
اگر جزع و گریه ما را بشنود آزرده خاطر گردد صبری عنایت فرما و چنان مکن که حضرت رسالت(ص) دلتنگ شود پس حضرت رسالت
شاه ولایت را فرمود که در میان این قوم ندا کن که هرکه حضرت پیغمبر را دوست دارد بضیافت جابر حاضر شود پس امیرالمؤمنین(ع) بفرموده

معجزه رسول خدا

حضرت پیغمبر علیه السلام عمل نموده و اهل مدینه هفتصد نفر بودند و هفتصد نفر با کسی که در خدمت حضرت متوجه خانهٔ جابر شدند جابر با خود گفت
که من خانهٔ بسیار کوچکی دارم چگونه این جماعت در آن خواهند گنجید حضرت از ما فی الضمیر جابر مطلع شده فرمود ای جابر برای
کمی طعام و کوچکی منزل غمگین مباش که حضرت رب العالمین خانهٔ ترا گنجایش این خلق بدهد و بر طعام تو برکت کند پس
حضرت با آن جماعت گفت که چون بدر منزل جابر برسید باید که بسم الله الرحمن الرحیم بگوئید و داخل شوید و نشست بر
دیوار انداز باید و حضرت امیر المؤمنین را فرمود که یا علی باید که تو در برابر من قرار گیری این جماعت بفرموده حضرت عمل نمودند
ابوذر غفاری روایت میکند که آن محل آواز ستونهای خانه بگوش من میرسید که واپس میرفتند تا خانه مرتبه وسیع گردید
که آن هفتصد کس در آنجا قرار گرفتند پس حضرت رسالت فرمود تا گوشت و نان را حاضر کردند و آنحضرت دست مبارک
در دیگ میکرد و یکپاره گوشت بیرون می آورد و در میان یک قرص نان ملیها و بدست جابر میداد که در پیش یکیک بگذارد
اورده اند که آن بزغاله دوازده پاره گوشت بود و جابر متفکر بود که این چگونه بهمه میرسد حضرت فرمود ای جابر متفکر مباش
که گوشت بزغاله بهمه خواهد رسید جابر روایت میکند که من پیش آن هفتصد کس گوشت و نان گذاشتم و همچنان دیگ
پر بود پس حضرت رسالت صلعم فرمود ای جابر آنچه در دیگ بود نصیب آن زنان همسایه ها که بعد بکار می آمد القصه چون
وقت خوردن طعام شد حضرت خواست که شروع در طعام خوردن کند که جبرئیل امین از نزد ملک رب العالمین رسید و گفت
یا رسول الله حق ترا سلام میرساند و میفرماید که تا پسران جابر در این سفره حاضر نشوند طعام مخور پس حضرت جابر را گفت که امر
حق تعالی شده که پسران تو در این سفره حاضر شوند برو ایشانرا طلب کن جابر از زن خود احوال ایشان پرسید زن گفت در کوچه
خواهند بود پس جابر بتفحص مشغول شد هر چند سعی کرد ایشانرا نیافت بخدمت حضرت آمد و عرض کرد که هر چند تفحص کردم
پیدا نمیشوند باز در آن حین جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد پسر بزرگ جابر پسر کوچک را کشته و خود از خوف از بام افتاده و هلاک
گردیده و زن جابر از جهت آنکه مبادا بسبب اظهار این قضیه غبار اندوهی بر خاطر تو نشیند صبر و شکیبائی اختیار
کرده الحال آن زن را بشارت به بهشت فرما تا هر دو را حاضر کنند و تو دعا کن تا حق سبحانه و تعالی ایشانرا زنده گرداند و با
شما در طعام خوردن شریک باشند القصه چون حضرت از وحی فارغ شد جابر را گفت تا پسران را حاضر ساخت و آنحضرت
دعا میکرد و شاه ولایت آمین میفرمود که بفرمان رب العالمین آن هر دو کودک زنده گردیدند و بطعام خوردن مشغول شدند
و هنوز از خوردن طعام فارغ نشده بودند که فریاد اهل مدینه بلند شد که اینک لشکر کفار رسید پس اصحاب از خانه
بیرون آمدند و ببام مسجد برآمدند که در آن حین صد هزار نفر از لشکر کفار در رسیده و عمرو عبدود بمیدان آمده و مرد طلبید حضرت
رسالت رو بحضرت شاه ولایت کرده فرمود که یا علی من از جبرئیل شنیده ام که هر کس این ملعون را بکشد ثواب زیاده از آن یابد
که از زمان آدم تا قیامت مثل تمام جن و انس و ملائکه عبادت کرده باشد چو حضرت این فرمود چهار جوان سپر در سر کشیدند و
تیغها از غلاف بیرون آوردند و نعره زنان سر راه بر آن ملعون گرفتند آن نافرجام دست بعمود کرده بر ایشان حمله کرده بیک ضرب عمود
دو کس را نرم کرده و از شمشیر دو کس دیگر را قلم کرد و اهل مدینه فریاد برآوردند که یا رسول الله هیچکس را تاب مقاومت آن ملعون
نیست و مطلب او علی ابن ابیطالب است ما چرا جان خود را تلف کنیم هر چند حضرت رسالت ایشانرا دلداری و تحریص بر حرب
مینمود که حرب او را قبول نمی نمودند در آن حین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بخدمت خاتم النبیین آمده رخصت حرب گرفت و بعد از رخصت
بمیدان آن ملعون آمد چنان نعره بزد که برخود بلرزید و از حضرت نام پرسید حضرت فرمود منم اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب
آن ملعون بعد از استماع این سخن در غضب شده و نیزه بجانب آنحضرت انداخت حضرت نیزهٔ او را رد کرد و چهار دست و پای مرکب او را
قلم کرد چون از مرکب بزمین افتاد گفت ای پسر ابیطالب بدان خدائی که میپرستی چندان تحمل کن که من بعد از شوم سواره و لا
دو قدم دورتر رفت تا مرکب دیگر جهت آن ملعون آوردند او سوار گردید و سر راه بر حضرت علی علیه السلام گرفت و گفت ای پسر ابوطالب
تو با این جثه چگونه با من مجادله خواهی کرد حضرت فرمود که اگر تو مرا قسم نمیدادی من کار ترا ساخته بودم عمرو بن عبدود گفت اگر

میکوئی

معجزه رسول خدا

بلع حلس در کتاب ربیعه النجاح وقصص الانبیاء

میکوئی بیا تا ما و تو آن طرف خندق رویم و با یکدیگر مقاتله کنیم حضرت قبول فرمود آن ملعون از بسیاری خوف که در دل داشت که
چون بآن طرف رود سپاه خود را بگوید که یکمرتبه بر آنحضرت حمله کنند حضرت از ما فی الضمیر او مطلع گردید و دلدل را از عقب وی
بتاخت و پیش از آنکه آن ملعون از خندق بیرون رود سر راه بروی گرفت و گفت ای ملعون کی گذارم که از پیش بدر روی آن ملعون
برگشت و تیغی حواله آنحضرت کرد حضرت چنان تازیانه بردم تیغ او زد که بدو نیم شد پس دست بعمود کرد حضرت سر دست
آن ملعون را گرفته عمود را بیرون آورده بینداخت و ذو الفقار را چنان بر آن ملعون زد که قلم کرد پس سپاه آن لعین چون حال
چنین دیدند همه روی بگریز نهادند و مردم مدینه خود را بر لشکر عمرو بن عبدود زدند و آن لشکر را شکست داده غنیمت بسیار
بگرفتند **معجزه نود و یکم** مرویست که جماعتی از قریش بخدمت حضرت رسالت صلعم آمدند و گفتند یا محمد تو کار عظیم
دعوی میکنی که پدران و خویشان تو چنین دعوی نکردند اگر آنچه ما طلب کنیم تو بما ظاهر سازی بدانیم که تو پیغمبری و الا ساحر و دروغ
گوئی حضرت فرمود چه میخواهید گفتند میخواهیم که این درخت را بخوانی که از بیخ برآید و پیش تو آید و بایستد حضرت فرمود حق سبحانه
و تعالی بر همه چیز قادر است اگر این را بکنند شما ایمان آرید گفتند آری حضرت فرمود آنچه خواهید چنان کنم اما میدانم که در
شما خیری نیست پس حضرت رسالت صلعم روی بدان درخت کرد و گفت ای درخت اگر ایمان بخدا و بروز جزا داری میدانی که من
رسول خدایم از بیخ برکنده شو و نزد من آی امیر المؤمنین علیه السلام که راوی این حدیث است میفرماید که بخدا قسم که آن درخت از بیخ برآمد
با آوازی و حرکتی چو حرکت بال مرغ روان گردید و بیامد و پیش حضرت رسالت صلعم بایستاد و شاخ بلند آن بر سر حضرت رسالت
بود و سایر شاخها بر دوش آن قوم باز گفتند یا محمد صلعم درخت را بگو که یک نیمه پیش تو بایستد و یک نیمه دیگر بجای خود رود حضرت
چون اشاره کرد آن درخت از یکدیگر جدا شد یک حصه پیش آنحضرت بایستاد و حصه دیگر بمحل خود رجوع نمود باز گفتند این حصه بفرمای تا
بدان حصه پیوندد حضرت چنان کرد آن قوم با مشاهدهٔ چنین معجزه از غایت کفر که داشتند ایمان نیاوردند **معجزه نود و دوم**
سعد بن المسیب روایت میکند که در عهد حضرت رسالت صلعم شبی اندک بارانی بارید چون صبح شد حضرت رسالت شاه ولایت را
گفت بیا تا بعقیق رویم و در آن کوههای نظر کنیم امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید که چون بعقیق رسیدیم آن کوهها را بغایت صاف و نیکو دیدم
گفتم یا رسول الله اگر بشب مرا اعلام کردی سفره بساختمی تا در این موضع در خدمت شما تناول میکردیم حضرت رسالت فرمود یا علی آن کس که
برای او آمده ایم ما را ضایع نگذارد در آن حین ابری با رعد و برق بر سر ما سایه افکند و چون نزدیک ما رسید سفره پیش حضرت رسالت
انداخت و بر آن انارها که هیچ بیننده مثل آنها ندیده بود هر اناری سه پوست بود پوستی از لؤلؤ و پوستی از سیم و پوستی از زر پس حضرت
فرمود یا علی بسم الله بگوی و تناول کن که این سفره بیست که خواستی و چون انار شکستم در آن چند نوع دانه بود دانه از یاقوت
سرخ و دانه چون مروارید سفید و دانه چون زمرد سبز و در آن طعم همه مستلذات بود از برای حسن و حسین و فاطمه سه انار بگرفتم
و در آستین نهادم پس سفره بهوا رفت و ما بازگردیدیم ابوبکر و عمر در راه برخوردند و پرسیدند که از کجا می آئید حضرت رسالت فرمود
از عقیق ابوبکر گفت اگر مطلع بودم سفره بجهت شما مهیا میکردم حضرت رسالت فرمود که من دست در آستین کردم تا اناری
بابی بکر و عمر دهم در آستین هیچ چیز ندیدم از آن غمناک گشتم و چون متفرق شدیم بحجرهٔ فاطمه در آمدم آواز آستین خود شنیدم
چون نگاه کردم انار در آستین بود پس یک انار بفاطمه و یکی بامام حسن و یکی بامام حسین علیهم السلام دادم و چون بخدمت حضرت رسالت رسیدم فرمود
که جبرئیل مرا خبر داد که حق سبحانه و تعالی باو وحی فرمود که در عقیق انار بهشت نزدیک او آورد فرمود که از آن نخورد مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر
یا دو نواده پیغمبر و چون خواستی که انار بابی بکر و عمر دهی جبرئیل انارها را از آستین تو ربود چون بمنزل خود رسیدی انارها در آستین تو نهاد
معجزه نود و سیم روایتست که زنی نزدیک رسول صلعم آمد و پسری دو ماهه داشت چون برابر حضرت رسالت صلعم بایستاد در رو
در روی حضرت رسول صلعم ترش کرده کودک از کنار روی آواز داد که السلام علیک یا محمد بن عبد الله مادرش را خبر شد حضرت
فرمود ای غلام تو چه دانی که من رسول خدایم و محمد بن عبد الله ام گفت رب العالمین و جبرئیل مرا آموختند و اینک جبرئیل بر سر تو
ایستاده است و در من نگاه میکند جبرئیل گفت یا محمد تصدیق این طفل ترا به نبوت دلائلیست این قوم را تا بتو ایمان آورند

بلع حلس در کتاب ربیعه النجاح وقصص الانبیاء

معجزه رسول خدا

حضرت رسالت فرمود ای بابا نام تو چیست گفت مرا عبد العزی نام نهاده اند و من بعزی کافر شوم تو مرا نامی نه گفت عبد الله نام نهادم
یا رسول الله از خدا درخواه تا مرا از خانه تا تو کرامتی کند در بهشت جبرئیل گفت یا محمد دعا کن تا حق تعالی آرزوی او برآورد گفت
گفت که بلیغ کن باشد که بتو ایمان آورده و بد بختی آنکه تکذیب تو نماید پس آوازی از آن کودک برآمد و جان بداد ما در آن کودک گفت
یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد من ترا تکذیب بودم تا این معجزه از تو بدیدم گواهی میدهم که خدا حق سبحانه و تعالی یکی است
و تو رسول فرستاده اوئی و احسرتا بر آن عمری که ضایع کردم و در خدمت تو نبودم حضرت رسالت فرمود
که ای عورت بشارت باد ترا بآن خدائی که ترا بایمان ملهم ساخت که من حنوط و کفن تو میبینم که در دست فرشتگان است
پس بعد از آن لحظه آن زن نیز جان بداد و حضرت رسالت بر ایشان نماز کرد و هر دو را باهم دفن کردند معجزه بود و چهارم اصبغ بن
نباته روایت میکند که امیر المؤمنین علی گفت زنی جهود بود که او را عبده میگفتند جهودان نزدیک وی آمدند و گفتند یا
عبده تو میدانی که محمد رکن بنی اسرائیل را شکسته کرد این دین الحال بنی اسرائیل از تو توقع دارند که شربت زهر در گوسفندی
کنی و بخورد او دهی تا ترا از مال دنیا غنی کردانند عبده قبول آن امر نمود و گوسفندی بریان کرد و آن زهر را به آن مالید بعد از
آن رؤسای جهود را در خانه جمع نمود و بخدمت حضرت رسالت آمد و گفت یا محمد امروز رؤسای جهود را دعوت کرده ام
توقع دارم که خود و اصحاب نیز قدم شریف بخانه ما رسانی و بخانه من تشریف بیاوری حضرت قبول نمود آن جناب با حضرت مرتضی
علی و ابو دجانه و ابو ایوب و سهل بن حنیف و جماعتی از مهاجران بخانه وی شدند ان آن سفره پیش آورد براء بن معرور
حضرت رسالت لقمه در دهن نهاد و مرتضی علی فرمود یا براء بادبی کردی که پیش از رسول طعام تناول نمودی براء گفت یا رسول الله
بخل منسوب میکنی حضرت فرمود از برای بخل نگفتم بلکه از جهت گفتم که بر این زن اعتمادی نیست ممکن است که زهر در طعام
کرده باشد درین سخن بودند که حضرت رسالت لقمه در دهن نهاد از کتف گوسفند او آواز برآمد که یا رسول الله از من مخور
که مرا از زهر پر کرده اند براء بن معرور در حال بیفتاد و جان تسلیم کرد حضرت آن زن را گفت ترا چه بر این داشت گفت با خود گفتم
اگر پیغمبر بود ویرا زیان ندارد و اگر کذاب و ساحر بود قوم خود را از دست او برهانم حضرت اصحاب را گفت بگوئید بسم الله الشافی
بسم الله الکافی بسم الله المعافی بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض ولا فی السماء وهو السمیع العلیم و بخورید پس همه این کلمات
بگفتند و بخوردند و ایشان را هیچ ضرری نرسید معجزه بود و پنجم مرویست که نضر بن الحارث اکثر اوقات حضرت
رسالت را میرنجانید روزی حضرت رسالت بکاری بصحرا بیرون رفت چون به پائین پشته چون رسید نضر بن الحارث
ویرا بدید گفت بر گرد و بیا از ین جا که تنها یافتم بروم و ویرا بکشم پس بسوی آنحضرت روان شد چون نزدیک حضرت رسید متعجب
بازگشت ترسان و هراسان ابو جهل بوی رسید گفت از کجا می آئی گفت از عقب محمد روان شدم تا ویرا بکشم تنها
بود و مارهای سیاه دیدم که دنبالها بر سر میزدند و دهنها گشوده بودند از آن بسیار ترسیدم و برگشتم ابو جهل گفت این
بعضی از سحر وست معجزه بود و ششم نقلست که روزی ابو جهل گفت یا معشر قریش فردا چون محمد مشغول
نماز شود کار وی بسازم روز دیگر چون صبح شد در موضعی که حضرت رسالت نماز صبح میکرد ابو جهل بیامد و چون
نزدیک رسید ترسان و هراسان برگشت قریش گفتند چرا زود مراجعت نمودی گفت چون بسجود رفت خواستم
که سنگ بر سرش زنم شتری دیدم که روی بمن نهاد که هرگز هیچ شتر را مثل آن شتر ندیده بودم میخواست که مرا بخورد بسیار ترسیدم
و حال نزدیکست که روح از تنم مفارقت کند معجزه بود و هفتم شخصی از اصحاب حضرت رسالت که نامش نافع بود
روایت میکند که در سفری با چهارصد نفر در خدمت حضرت رسالت بودیم در موضعی فرود آمدیم که آنجا آب نبود و بر اصحاب
آنحضرت نزول در آن محل دشوار نمود ناگاه کوسفندی بیامد و در پیش آنحضرت بایستاد حضرت ویرا بدوشید و همه
اصحاب از آن شیر بخوردند بعد از آن حضرت فرمود ای نافع امشب مالک این گوسفند باش و محافظت این کن و دانم
که خوب محافظت نکنی گفتم برای وی میخی راست کردم و آنرا بریسمانی بستم و بخفتم و چون از شب بیدار شدم گوسفند را

مجلس در کتاب قصص الانبیا میباشد

مجلس در کتاب قصص الانبیا میباشد

معجزه رسول

ندیدم پیش حضرت آمدم و ویرا خبر کردم فرمود آنکسی که آنرا آورده بود آنکس ویرا برد معجزه بود و هشتم جابر انصاری روایت میکند
که روزی با حضرت رسالت در سفری بودیم در وادی وسیع فرود آمدیم حضرت بقضاء حاجت بگوشه صحرا رفت و من آب
از عقب وی بردم حضرت نگاه کرد و چیزی ندید که بدان پوشیده شود بر کنار وادی دو درخت بود از یکدیگر دور حضرت نزدیک
یکدرخت شد و شاخی از آن بگرفت و گفت منقاد شو درخت بفرمان حق تعالی منقاد وی شد چون شتری که مهار آنرا
میکشید و آن درخت از عقب وی میرفت تا آنکه هر دو درخت را باهم جمع کرد و گفت باهم بپیوندید بفرمان حق تعالی باهم آمدند
کرفتند جابر گفت من نشستم تا آنکه حضرت از پس درختان بیرون آمد و اشاره کرد که هر یکی بجای خود روید پس هر یک بجای
خود رفتند و راست بایستادند بعد از آن حضرت فرمود اینجا بر مقام من دیدی گفتم بلی یا رسول الله گفت برو و از هر درختی
شاخی بچین چنان کردم فرمود در قبرستان میگذشتم دو قبر را عذاب میکردند اکنون میخواهم که بشفاعت من آن شاخها باشد
پس آن شاخها را با آنان و قبر فرو بردم و آن عذاب رفع شد معجزه بود و نهم مرویست که مردی رکانه نام در بنی هاشم بود بسیار
قتال و از جمله مشرکان بود و گوسفند بسیار در وادی اضم داشت روزی حضرت رسالت از خانه عایشه بیرون آمد و بجانب
آن وادی روان شد رکانه آنحضرت برخورد گفت توئی که خدایان ما را دشنام میدهی بخدای خود دعوت میکنی اگر خویشی نبود
که در میان ما و تو هست نمیبود با تو سخن نمیگفتم و ترا میکشتم ولیکن تو خدای خود را بخوان و من لات و عزی را میخوانم و با تو کشتی
گیریم اگر مرا بیندازی ده گوسفند نیکو بتو دهم حضرت فرمود چنان کنم پس حضرت رسالت از حق تعالی نصرت خواست و رکانه از لات
و عزی و بکشتی گرفتن مشغول شدند حضرت رکانه را بر زمین زد و بر سینه وی نشست رکانه گفت برخیز که خدای عزیز حکیم تو مرا
بیفکند و لات و عزی مرا فروگذاشتند هرگز هیچکس پهلوی من بر زمین ننهاده است بیا تا یکنوبت دیگر با هم کشتی گیریم اگر مرا
بیندازی ده گوسفند دیگر ترا بدهم پس نوبت دیگر کشتی گرفتند و هر یک معبود خود را بخواندند باز حضرت رسالت ویرا بینداخت
و بر سینه وی نشست گفت یا محمد برخیز و گوسفندان اختیار کن حضرت فرمود مرا بگوسفندان تو احتیاج نیست ترا باسلام
دعوت میکنم و دریغم می آید که تو بدوزخ روی رکانه گفت مسلمان نشوم تا آنکه معجزه بمن بنمائی حضرت نگاه کرد درختی دید شاخ
و فرع بسیار داشت بدان درخت اشارت کرد و گفت شکافته شو یک نیمه پیش من آی درخت شکافته شد و یک نیمه میآمد
و زمین میشکافت رکانه گفت آیتی عظیم نمودی اکنون بفرما تا بجای خود رود حضرت اشاره کرد درخت بجای خود رفت
رکانه گفت این معجزه عظیم بود اما من کراهت دارم که زنان و کودکان مدینه گویند که من از ترس اجابت کردم و مردم
میدانند که من هرگز از کسی نترسیده ام و هیچکس مرا بر زمین نزده است ای محمد برو و گوسفندان را بردار و برو حضرت فرمود ای
رکانه چون تو اسلام قبول نمی کنی مرا بگوسفندان تو احتیاج نیست این بگفت و بازگردید معجزه صدم از
امام حسن عسکری روایتست که روزی ابوذر غفاری رحمه الله علیه بخدمت حضرت رسالت آمد و گفت یا رسول الله
گوسفندی چند دارم میخواهم که گوسفندان را خود بصحرا برم که مبادا از خدمت تو مفارقت کنم و میترسم که اگر گوسفندان را
بچوپانی دهم بر آنها ظلم کند درین باب چه میفرمائی حضرت رسالت فرمود که خود گوسفندان را بصحرا برد ابوذر برفت روز
هفتم بیامد حضرت احوال گوسفندان پرسید ابوذر گفت یا رسول الله قصه عجیبی روی داده من در نماز بودم گرگی
در آمد و روی بگوسفندان من نهاد گفتم خداوندا نماز می باید گذارد و گوسفندان نیز محافظت باید نمود آخر نماز را
بر گوسفندان اختیار کردم شیطان در خاطرم آورد که اگر گرگ در گوسفندان تو افتد و تو مشغول نماز باشی همه را
هلاک سازد و ترا در دنیا وجه معاشی باقی نماند من شیطان را گفتم که توحید خدا و ایمان بمحمد مصطفی و محبت با
علی مرتضی و سایر ائمه هدی و دشمنی با اعدای خدا مرا این باشد و هر چه از دنیا از من فوت شود سهل و اندک باشد پس
مشغول نماز شدم گرگ بیامد و بره برگرفت شیری را دیدم که بیامد و بر گرگ حمله کرد و گرگ را بدو نیم کرد و بره از وی
گرفت و بگله سپرد و بزبان فصیح مرا آواز داد که یا ابا ذر نماز کن که حق سبحانه و تعالی مرا موکل گوسفندان تو

مجلس در کتاب قصص الانبیا است

معجزه رسول خدا ص

کرده‌ایند اطاعت و چون از نماز فارغ شدم شیر بیامد و مرا گفت نزدیک محمد ص رو و ویرا خبر کن که حق سبحانه و تعالی گرامی کرده‌اند حضرت را
که رعایت شرع تو کرد و نماز را قطع ننمود پس من شیر را بر گوسفندان موکل کرده‌ایم و بخدمت شما آمدم حضرت رسالت فرمود
راست گفتی من و علی و فاطمه و حسن و حسین ترا در این سخن تصدیق میکنیم بعضی منافقان بیکدیگر گفتند که این مواطات و موافقتی
است که محمد ص و ابوذر با یکدیگر کرده‌اند و میخواهند که ما را بفریبند بیست مرد از ایشان گفتند که ما بگله گوسفندان در میرویم و او را
کمین میکنیم چون بیامدند دیدند که ابوذر در نماز است و شیر محافظت گوسفندان او می نماید و دور گوسفندان وی میگردد
و اگر گوسفندی از میان گله بیرون میرفت شیر او را بمیان گله آوردی تا وقتی که ابوذر فارغ شد شیر گفت اکنون گوسفندان را بعدد
تمام ضبط کن بعد از آن شیر باواز بلند گفت که ای جماعت منافقان کسی که محبت محمد ص و علی و آل ایشان دارد و وسیله او
بخدا است و را انکار کرد بدید آن خدائی که محمد ص و آل او را گرامی کرده‌اند است که حق تعالی مرا فرمان داده و منقاد ابوذر گردانیده
است تا بحدیکه اگر ابوذر امر کند مرا که شما را طعمه خود کنم در حال شما را هلاک کرده‌ام و قسم میخورم بخدا که اگر ابوذر بسبب محبتی
که با محمد ص و آل او دارد از حق تعالی درخواهد که اگر آب دریا را روغن یاسمین کرده‌اند و کوهها مشک و عنبر و کافور گردانند و شاخهای درختان را
زمرد و زبرجد سازد حق تعالی مقصود او را بر آورد چون ابوذر نزدیک رسول آمد حضرت فرمود که حق تعالی را اطاعت نیکو کردی و مسخر تو
گردانید حیوانی را که رفع ظلم از تو کرد معجزه صد و یکم مرویست که شخصی از اصحاب حضرت رسالت آهو صید کرده بود و او را نزدیک
رحل خود بسته حضرت رسول میگذشت آهو آواز داد که یا رسول الله پستانم پر شیر دارم و دو بچه خورد در این کوه دارم مرا رها
کن تا ایشان را شیر دهم و باز آیم حضرت فرمود که اگر باز نیائی چگونه خواهد شد آهو گفت اگر باز نیایم حق تعالی مرا عذاب کند
چنانکه رباخواران را خواهد کرد و از آنکس باشم که نام تو بشنود و صلوات بر تو نفرستد حضرت ویرا بگشاد و برفت و بعد از
اندک زمانی بیامد و گفت یا رسول الله پیش از این درنگ نکردم که ایشان را شیر دادم حضرت ویرا بست که صاحب آهو رسید
حضرت قصه آهو با او گفت گفت یا رسول الله از آن تست اگر خواهی ویرا رها کن حضرت آهو را رها کرد آهو میرفت
و میگفت لا اله الا الله محمد رسول الله معجزه صد و دوم ابو ایوب انصاری روایت میکند که وقتی طعامی
بجهة حضرت رسالت ص ترتیب دادم بقدریکه دو کس را کفاف کند و پیش آنحضرت بردم آنجناب فرمود برو و سی کس از اشراف
انصار را بخوان الخ بر من بسیار دشوار آمد با خود گفتم که من چیز دیگر ندارم اگر این طعام زیاده کنم در رفتن تغافل کردم تو
دیگر حضرت رسالت ص فرمود برو و سی کس را از اشراف انصار بخوان من رفتم و بفرموده حضرت سی کس بخواندم و چون
آن جماعت حاضر شدند حضرت رسالت ص فرمود که طعام حاضر کن رفتم و آن طعام قلیل را حاضر ساختم همه آن جماعت آن طعام
خوردند تا سیر شدند دیگر فرمود برو و شصت کس دیگر را بخوان من بفرموده آنحضرت عمل نمودم و آن شصت نفر نیز حاضر شدند
و همه از آن طعام سیر گشتند و آن صد و هشتاد نفر همه از انصار بودند معجزه صد و سیم ابو هریره روایت میکند که حضرت رسالت
در بعضی از غزوات که اطعمه لشکر بسیار کم شده بود مرا گفت یا ابا هریره نزدیک تو هیچ طعامی هست گفتم خرمای چند در چرمدان
دارم فرمود که حاضر کن رفتم و چرمدان را حاضر کردم حضرت دست در چرمدان کرد و بیست و یکدانه خرما بیرون آورد و همه را جمع کرد و
فرمود برو و بلال و اصحابش را بخوان رفتم و ایشان را خواندم همه بیامدند از آن خرما سیر بخوردند و بیرون رفتند باز فرمود
که فلان کس را با اصحابش خبر کن خبر کردم همه بیامدند و از آن سیر بخوردند بعد از آن مرا گفت بنشین من نشستم آنحضرت از آن
خرما بخورد و من نیز بخوردم یک خرما باقی ماند آنرا در چرمدان نهاد و بمن گفت یا ابا هریره هر گاه ترا رغبت بخرما باشد دست
در چرمدان کن و از آن بخور و چرمدان را سرنگون مکن ابو هریره میگوید که من تا پنجاه وسق خرما از آن چرمدان بیرون آوردم و قدری
خوردم و بعضی را در راه خدا تصدق کردم معجزه صد و چهارم ایضا ابو هریره روایت کند که روزی با رسول خدا
محمد مصطفی ص نماز صبح کرده بودیم که مردی از انصار پیش آمد و گفت یا رسول الله گذر من بدر خانه فلان شخص افتاد و
سگ او سر راه بر من گرفت و جامه مرا درید و ساق مرا مجروح ساخت تا آنحضرت امید و از رسیدن بنماز من مانع بود پس حضرت رسالت

حلش در کتاب قصص الانبیا پیدا نشد

حلش در کتاب قصص الانبیا پیدا نشد

حلش در کتاب قصص الانبیا پیدا نشد

وسق شصت صاع است و هر صاعی یک من تبریز است

برخواسته

معجزه رسول خدا ص

برخواسته متوجه خانه آن شخص شد و فرمود سگ عقور قتل واجب است و چون بدر آن خانه رسید پس آن شخص برفت و در را بکوفت صاحب
خانه بیرون آمد و گفت یا رسول الله چه چیز شما را بخانه من آورده و حال آنکه من بر دین شما نیستم اگر من بر جوعی بودم امیدوارم که
بطلب من که باشم که شما تصدیع کشید و بخانه من آئید حضرت فرمود ترا سگی است و هر روز یکی را مجروح میسازد و جامه میدرد آنرا
را بیار تا بکشیم که قتل سگ درنده واجب است پس آنمرد بخانه رفت و ریسمانی در گردن سگ کرده بیرون آورد چون چشم سگ
بحضرت رسالت ص افتاد بقدرت الهی بزبان آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله چه چیز شما را باینجا آورده است و سبب
قتل من چیست حضرت فرمود دیروز فلان را و امروز فلان را جامه دریده و پاهای او مجروح ساخته از نماز او را محروم کرده آن سگ
بزبان فصیح گفت یا رسول الله مرا با مومنان کاری نیست و اینها دو کس از جمله منافقانند و با امیرالمومنین ع دشمنند و چون
بخانه میروند ابن عم ترا ناسزا میگویند و اگر چنین نمیبودند متعرض ایشان نمیشدم و لیکن مرا محبت آنحضرت بر آن میدارد که
دشمنان او را بقدر امکان آزارها و اهانت برسانم چون حضرت رسالت ص این کلمات را از آن سگ شنیدند صاحب سگ
سفارش بسیار نمود که مشفقانه با آن سگ سلوک نماید خواست که برگردد آنمرد بر دست و پای آنحضرت افتاد و گفت
یا رسول الله هر گاه سگ من شهادت برسالت تو داده باشد من سگ باشم اگر ایمان بتو نیاورم دست بده تا من
مسلمان شوم که من گواهی میدهم که خدا یکیست و تو رسول و فرستاده اوئی و ابن عم تو وصی و ولی خداست و هر که با او بد
باشد صد بار از سگ کمتر است بعد از آن جمعی که در آن خانه بودند توفیق یافته بشرف اسلام در آمدند معجزه صد و پنجم
مرویست که حضرت رسالت ص با هر که ایستادی هر چند آنمرد دراز بودی آنحضرت از وی بلندتر نمودی و نیز آفتاب هرگز بر سر
مبارکش نتافتی و همیشه پاره ابری بمقدار سپری بر بالای سر مبارکش رفتی و آنحضرت را سایه کردی معجزه صد و ششم
مرویست که آنحضرت چنانچه از پیش روی دیدی از پس سر نیز دیدی چنانچه انس روایت میکند که آنحضرت اصحاب را گفت
در نماز صفها راست کنید که چنانچه من از پیش قبله می بینم از پس سر نیز بهمان طریق می بینم معجزه صد و هفتم از حضرت
اولیا علی مرتضی سلام الله علیه مرویست که فرمود وقتی با حضرت رسالت پناه ص متوجه خیبر بودیم و عسکر ظفر اثر همراه بود
ناگاه برودخانه رسیدیم که عمق آب قریب بچهار ذرع قامت بود اصحاب گفتند یا رسول الله دشمن از پس می آید و
پیش چنین آبی میرود نمیتوان از خوف عدو ملتبس کرده و طریق گذشتن از این وادی نمیدانیم اگر لشکر مجال خود در مانده و
مضمون انا لمدرکون بسمع مبارک آنحضرت رسانیدند آنحضرت پای همایون از روی زین بر زمین نهاد و دست
نیاز بدرگاه کریم کارساز برداشت دعا کرده بعد از آن سوار بر مرکب گردیده چون بر روی آب گذشت و جمیع اصحاب نیز
بامر آنحضرت گذشتند که اصلا احمال و اثقال و پاهای ایشان نم برنداشت و بعد از آن بنواحی خیبر رسیدند و بفحوای کلام الهی
انا فتحنا لک فتحا مبینا خوشحال و مبتهج گردیدند معجزه صد و هشتم نقلست که کسری کتابتی بفیروز دیلمی نوشت
که باید نزد محمد ص روی و بگوئی که نسبت بملک جرات نموده و مکتوبی نوشته و در آن مکتوب اسم خود مقدم بر اسم او ذکر کرده
و او را ترغیب نموده بدینی غیر دین ما بر مزاج دگرگون آمده و احتمال دارد که از این جهت ضرر او بتو رسد فیروز بخدمت سرور موجودات آمده
و گفت یا محمد ص پادشاه ما بغایت از کتابت تو آزرده خاطر شده و ترا از وی حذر باید بود و در امثال این حکایت بی جرات
بنا باید نمود که محل ضرر است و امکان خطر آنحضرت فرمود دغدغه بخاطر راه مده که امشب پادشاه ترا پسرش کشت فیروز از این خبر
مضطرب شده بعد از تفحص معاودت کرد بعد از روز دیگر بخدمت حضرت رسالت پناه ص آمدند و با جمیع توابع خود مسلمان شدند و در
کتاب ابواب الجنان این روایت باین طریق سمت تحریر یافته که وقتی حضرت خاتم الانبیا محمد مصطفی ص نامه بکسری
نوشته او را باسلام دعوت فرمود آن مغرور جبار از قبول آن امتناع و تکبر نموده بدست جرات آن نامه سراپا هدایت را
هم درید و از آن حرکت رقم بطلان بر صحیفه زندگانی کشید چون این خبر بعرض سرور رسید بر وی نفرین کرد تیر دعا بهدف
اجابت رسید و پسر کسری با جمعی از اعوان و انصار تیغهای خلاف آخته و آن ملعون را مانند آن نامه هزار پاره ساختند

ص در کتاب روضة الشهدا

ص در کتاب روضة الشهدا

معجزهٔ رسول خدا ۴

جبرئیل ع نازل گشته آنحضرت را از قتل وی در فلان ماه و فلان وقت اعلام نموده آن روز دو نفر رسولان حاکم یمن که در آن وقت در درگاه
جهان پناه بوده‌اند از آن واقعه اخبار فرمود حاکم یمن که کشته شده کسری بود و رسولان چون مراجعت کردند و پیرا از آن خبر علی که شنیده
بودند خبر دادند وی گفت اگر صدق این خبر ظاهر شود در نبوت او شکی نخواهد ماند و در اندک وقتی مکتوب شیرویه بوی رسید و نور
ظهور صدق آن بر ساحت خاطر ایشان تافت و حاکم یمن باتفاق جمعی از اهل فارس که در یمن بودند بشرف اسلام دریافتند
معجزهٔ صد و نهم از امام حسن عسکری سلام الله علیه روایتست که جماعتی از مشرکان بخدمت حضرت رسالت ص آمدند و گفتند
المحمد ص شنیدیم که دعوی پیغمبری کردی و از پیغمبران دیگر فاضلتری نوح را طوفان بود که قومش هلاک شدند مگر جمعی
که در کشتی بودند و ابراهیم را آتش بروی سرد و با سلامت کردانیدند و موسی را کوه طور بر بالای سر قومش بداشتند تا تکالیف
قبول کردند و عیسی خبر میداد از آنچه میخوردند و ذخیره مینهادند خواهیم که مانند این آیات بر ما ظاهر کنی تا بدانیم که تو پیغمبری
جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی میفرماید که من این آیات برای تو ظاهر کنم بگو تا هر چند کس معجزهٔ پیغمبری اختیار کنند
کروهی طوفان نوح اختیار کردند کروهی آیت ابراهیم کروهی آیت موسی کروهی آیت عیسی ع آنانکه آیت نوح اختیار کرده بودند
حضرت ایشان را فرمود که در عقب کوه ابو قبیس روید که آنجا آیت نوح را مشاهده کنید و آنانکه آیت ابراهیم اختیار کرده بودند گفت بیرون
مکه روید بصحرا و آنانکه آیت موسی اختیار کرده بودند گفت بپای کعبه روید و بنشینید و آنانکه آیت عیسی ع اختیار کردند سرور ایشان
ابو جهل بود حضرت فرمود شما پیش من باشید تا آنکه ایشان باز آیند پس آن طایفه برفتند چون ساعتی بر آمد جمعی که
آیت نوح اختیار کرده بودند می آمدند آواز بکلمهٔ شهادت بر کشیده و از دل پاک مسلمان شده میگریستند و گفتند یا رسول
الله چون در پس کوه ابو قبیس شدیم آب دیدیم که از زمین بر آمد و از آسمان فرود آمد به سر کوه شدیم آب به سر ما نزدیک
بود که غرق شویم حضرت مرتضی علی ع را دیدیم بر روی آب و دو کودک با وی گفتند اگر نجات مطلبید دست در ما زنید یاد
در ایشان زدیم ما را از میان آب بیرون آوردند و خلاصی یافتیم حضرت پیغمبر ص فرمود اهل بیت من کشتی نجاتند هر که پناه با ایشان آورد
در دنیا از بلاها خلاص یابد و در عقبی از آتش دوزخ نجات یابد پس آن قوم که آیت ابراهیم خواسته بودند می آمدند و ایشان نیز آواز
بر داشته بودند و کلمهٔ شهادت بر زبان میراندند گفتند یا رسول الله ما چون در بیرون مکه بصحرا شدیم دیدیم شعلهای آتش
که از زمین بر آمد و از هوا فرود آمد گرد بر گرد ما همه صحرا آتش شد و نزدیک شد که ما بسوزیم در هوا صورت زنی پیدا شد سرپوش
فرو گذاشت و گفت اگر نجات مطلبید دست در این جامه زنید ما دست در آن جامه زدیم ما را از آتش بیرون آورد حضرت فرمود
آن خیر من فاطمه است فردای قیامت دوستان خود را از دوزخ جدا کند و از اینست که او را فاطمه نام کرده‌اند درین بودند که آن جماعت
که آیت موسی خواسته بودند آمدند ایشان نیز مسلمان شده گفتند یا رسول الله ما در پای کعبه نشستیم خانه را دیدیم که از جای
خود بر خواست و بر بالای سر ما آمد و نزدیک شد که بر سر ما خواهد افتاد حمزه را دیدیم که آمد نیزه‌ها در دست نیزه بر خانه نهاد تا خانه
بجای خود رفت حضرت فرمود از دوستی حمزه و محمد و آل من حق تعالی فردای قیامت او را این کرامت دهد تا دوستان خود را
از دوزخ دور کند بعد از آن حضرت ابو جهل را فرمود که مسلمان نمیشوی گفت مرا معلوم نیست که ایشان این آیت دیده‌اند یا
در خیال ایشان آمده است مرا از آیت عیسی خبر ده حضرت فرمود خبر دهم ترا امروز مرغ بریان در پیش داشتی و میخوردی برادر
آمد از بخیلی که داشتی در من سر آن مرغ افکندی تا او برفت و اکنون آن مرغ نیم خورده در خانه است و ده هزار دینار از مال مردمان
در پیش تست و تو اندیشهٔ خیانت کرده گفت این هیچ نیست جبرئیل حاضر بود حضرت جبرئیل را گفت آن مرغ بریان و
مالهای مردمان را بیاور در پیش حضرت خداوندان مال را بخواندند و مالها بدیشان داد و دست بر آن مرغ بریان نهاد بفرمان حق تعالی
زنده شد و تصدیق رسول کرد در آنچه آنحضرت فرموده بود پس حضرت رسول ص ابو جهل را گفت مسلمان شو تا این سفیه و دینار
بتو دهم ملعون گفت مسلمان نشوم و مال خود بر گیرم خواست که صره زر بر دارد آن مرغ آنرا در ربوده بر بام سرای برد حضرت
فرمود تا آن صره را از آن مرغ گرفتند و بدرویشان قسمت کردند معجزهٔ صد و دهم روایتست که چون حضرت رسالت

معجزهٔ رسول خدا ص

پناه از دار فنا بدار بقا انتقال نمود تمام علمای یهود و نصاری اتفاق کردند تا بهم یکدیگر مشورت نمودند که در مملکت ما کاری باید
کرد همچنانکه ما محتاج مسلمانانیم از جهت بیت المقدس که مقام موسی و عیسی است و چون ما بزیارت آن محل میرویم ایشان ما را از
آن راه چندان مال حاصل میشود که از ما می ستانند که ما را بگذارند بزیارت قبلهٔ خود برویم پس ما را نیز حیله باید کرد که ایشان نیز
محتاج خود کردانیم تا این مال دادن از ما دفع شود پس تدبیرها که موافق عقل ایشان بود اندیشیدند و باین قرار دادند که تن مبارک
حضرت رسول ص را بدزدند و بشهر فرنگ برند و آنجا دفن کنند تا مسلمانان نیز محتاج خود کردانند جهة زیارت پیغمبر ص چهار
نفر قوی چابک جهة کندن نقب پیدا کردند و بمال و زر بفریفتند بعضی را زر دادند و با بعضی آلات همراه کردند که برسم
تجارت بمدینه روید و منتظر باشید که چون این جماعت بمدینه رسند شما اعانت ایشان کنید پس آن جماعت چون بمدینه
رسیدند در آنکوچه خانه‌ها جاره کرفتند که نقب به پیغمبر نزدیک باشند و از آنجا نقب کندن بنیاد کردند تا بقبر پیغمبر رسیدند موقوف
داشتند تا موسم حج که چون موسم حج شود ازدحام و کثرت خلایق بسیار باشد و مردم بدان مشغول کردند ایشان جسم مبارک
حضرت را بر داشته با قافله روان شوند پس در آن عصر پادشاهی بود از بنی عباس بسیار مؤمن و پارسا و رؤف مهربان و کریم الطبع و
متقی و دانا و عاقل و تمام دل نام و مکتفی بالله بود و استیلای حکم او در شام فاش و محب پیغمبر ص و اهلبیت او بود شبی در خواب دید
که حضرت رسالت ص دست او را کرفت و در خواب خویش را آورد و راه نقب را بدو نمود و گفت ای بندهٔ خدا بشتاب که جسم
مبارک ما را خواهند دزدید که بدیار کفر برند این بگفت و ناپدید شد پادشاه چون از خواب بیدار شد به مقصد غلامی
لشکر بر داشت و در آن شب متوجه مدینه شد و نسق کرده بود که هزار سوار دیگر از عقبش روز شتاب تمام بیایند و با کسی هیچ
سخن نگفت و میراند تا باندک فرصتی بتعجیل تمام خود را بشهر مدینه رسانید اما آن راه نقب که حضرت پیغمبر ص با و نموده بود
فراموش کرده و متفکر در ماند پس برخواست و وضو تازه کرد و دو رکعت نماز بگذارد و سر بسجده نهاد و بخواب رفت
نوبت دیگر حضرت رسول ص را در خواب دید که آنحضرت آمد و دست پادشاه را کرفت و بانخانه برد که ایشان بودند حضرت باو
گفت نظر کن ای پادشاه چون نظر کرد چهار کس را دید دو کس در خواب و دو کس نشسته و شطرنج می باختند پس حضرت فرمود
آنها را که گفتم ایشانند این بگفت و ناپدید شد پادشاه از هیبت بیدار شد و با غلامان و سرهنگان خود همانراه که حضرت
رسول یاد نموده بود روان شدند چون بدر آنخانه رسیدند باندرون خانه در آمدند همچنانکه حضرت پیغمبر نموده بود دو کس در
خواب بودند و دو کس بیدار با هم شطرنج می باختند سرهنگان خود را فرمود تا آن چهار کس را بگرفتند و دست ببستند و بیرون
آوردند بعد از آن تفحص نقب نمودند و راه نقب را پیدا کردند و در اندرون نقب در آمدند تا بصندوق مبارک آنحضرت
رسیدند و گرداگرد صندوق را خالی کرده بودند چون این حوالها بدیدند از ایشان شرح پرسید جواب دادند که دین شما بر حق است و شما
کسی را ظفر و نصرت نیست ما را پادشاه فرنگ برای این مهم فرستاده است تا جسم پیغمبر شما را بدزدیم و ببریم و اگر شما مطلع
نمیشدید ما در این دو سه روز جسم مبارک حضرت رسول ص را میبردیم پس آن چهار نفر چون بر احوال خواب مطلع گشتند ایمان آوردند
و مسلمان شدند و بکرّات بزیارت رفتند و پادشاه چون اخلاص ایشان را دریافت رعایت و حمایت زیاده تر بر کفاف مقرر
فرمود زهی بزرگی که در عالم خواب خود را از شر اعدا و تعرض خصم نگاه دارد و بر ضمایر کل واقف باشد و آن پادشاه مکتفی بالله
فرمود پنجره از فولاد و لیسا قوی ساختند و فرمود تا بیت گرد زمین را خالی کردند و صندوق را در میان پنجرهٔ فولاد
گذاشتند و محکم کردند تا از آفات اعدا محفوظ باشد و کسی را بر جسم مبارک او دستی نباشد معجزهٔ صد و یازدهم
جابر بن عبد الله روایت میکند که روزی حضرت رسالت را گرسنگی بر مزاج غالب شد و در حجرات طاهرات از زوجات آنحضرت
از جنس ماکول چیزی نبود بخانه حضرت فاطمه آمد و گفت ای فرزند دلبند آیا در خانهٔ خود از طعام چه داری که امروز مرا گرسنگی
بغایت تشویش میدهد فاطمه گفت ای پدر بزرگوار جان من و مادرم فدای تو باد چیزی از طعام در خانه نیست بعد از زمانی
که آنحضرت از حجرهٔ طاهره فاطمه بیرون آمده بود عورتی از خانهٔ ایشان پیدا دو قرص نان و قطعهٔ گوشت پخته بخانه حضرت فاطمه

ف ص ح
در کتاب بصایر
الدرجات و روضة
الشهدا و کشف المهمین
است

معجزه حضرت رسول

فرستاد خاتون قیامت تا آنکه بغایت گرسنه بود حسنین را از عقب حضرت پیغمبر ص فرستاد آنحضرت مراجعت فرمود فاطمه دو قرص
نان و قطعهٔ گوشت بخدمت آنحضرت آورد حضرت دست مبارک را دراز کرد و سفره را برداشت آن ظرف پر از نان و گوشت بود
فاطمه دانست که زیاد شدن آن نعمت ببرکت معجزهٔ حضرت رسالت پس حمد الهی بجای آورد و پدر بزرگوار خود را صلوات فرستاد و کس فرستاد
امیر المؤمنین علی را طلب نمود با حسنین نشستند و از آن طعام خوردند و همه را کافی بود و زوجات آنحضرت نیز از آن طعام سیر شدند و حظ خود
نمودند و از آن همسایها خود نیز حصه دادند معجزهٔ صد و دوازدهم مرویست که وقتی حسنین را عارضه دست داده بود حضرت
امیر المؤمنین و حضرت خیر النساء فاطمهٔ زهرا و حسنین نذر کردند که بعد از شفا سه روز روزه بدارند و چون حسنین صحت یافتند همه
روزه گرفتند و در آن ایام قحط عظیمی در میان مردم بود شاه ولایت سه صاع جو از یهودی گرفت که خاتون قیامت پشم آن
جهه یهودی مقدار معینی پشم بریسد پس حضرت فاطمه ثلثی از آن پشم را رشت و یکصاع جو آرد کرد و جهه هر یک از اهل بیت یک قرص
نان پخت چون وقت افطار شد سائلی بر در حجرهٔ فاطمه آمد و گفت ای اهل بیت رسالت طعام مسکین کنید که از غایت جوع
بنهایت اضطراب دارد حضرت امیر المؤمنین ع حصهٔ خود را بآن مسکین ایثار نمود فاطمه نیز حصهٔ خود را بآن مسکین حسنین نیز متابعت
پدر بزرگوار خود آنچه طعام داشتند بمسکین دادند و آن شب بغیر آب چیزی ننوشیدند روز دیگر حضرت فاطمه ثلث آن پشم را
رشت و یکصاع دیگر نان پخت چون نماز شام گذاردند یتیمی بر در آمده اظهار گرسنگی نمود باز حضرت شاه ولایت و فاطمه
و حسنین ع طعامهای خود را بآن یتیم ایثار کردند و آن شب نیز بآب افطار نمودند و طعام نخوردند روز سیم حضرت فاطمه ثلث
آن پشم را برشت و باقی آن جو را آرد کرده نان پخت باز در وقت افطار اسیری بر در خانه آمده سؤال نمود باز حضرت علی ع
و سایر اهل بیت حصهٔ خود را بآن اسیر ایثار کردند و در آن شب نیز افطار بآب نمودند و مطابق این حال چهار روز بر حضرت خاتم
النبیین گذشت که حضرت سید انام از قسم طعام هیچ میل نفرمود و از غایت گرسنگی برای شماتت اعدا سنگ بر شکم مبارک
بسته بود و میدانست که اهل بیت نیز بهمین عنوان گذرانیده اند دست امیر المؤمنین ع را گرفت و بخرماستان درآمد و وقتی که بر
هیچ نخلی خرما نبود گفت یا علی بسوی بردار و اشارت بنخلی نمود و فرمود بپای آن نخل برو و بگو که رسول خدا میگوید
که امروز ما را بهره مند کردان امیر المؤمنین ع روایت میکند که چون این پیغام بآن نخل رسانیدم دیدم که در آنساعت خرما بر آن درخت
ظاهر گردید بنحوی که هرگز مشاهده نکرده بودم و بعد از آن یکیک از آن خرما پخته شده بر زمین می‌افتاد و من هر چیده
سبد میکردم بعد از آن سبد را بخدمت حضرت پیغمبر آوردم آنحضرت باهل بیت اختصاص فرمود و جمیع از آن خرما محظوظ
شدند و مقداری نیز از آن خرما خورد و حصه جهه اطفال خود برد در اثنای این حال جبرئیل ع نازل شد سوره هل اتی در شأن اهل بیت
حضرت محمد ص آورد معجزهٔ صد و سیزدهم آورده اند که روزی حضرت محمد ص بحجرهٔ فاطمه درآمد و پرسید که ای دختر بزرگوار من چه
نوع میگذرانی گفت ای پدر من و اولاد من و حضرت مرتضی علی سه روزست که طعام دنیا نچشیده‌ایم بلکه بوی از مطعومات نچشیده‌ایم
حضرت دست مبارک برآورد و دعا کرده فرمود اللهم انزل علی محمد وال محمد کما انزلت علی مریم بنت عمران بعد از آن
فرمود ای فاطمه بخانهٔ خود درآی و نگاه کن که چه می‌بینی حضرت فاطمه روان شد و شاهزادها نیز در عقب وی رفتند کاسهٔ دیدند مکلل
بجواهر و آنکاسه مملو از نان ترید و قطعهٔ گوشت پخته بر بالای آن نهاده و از وی بوی می‌آید بمثال بوی مشک فاطمه
کاسه را بیرون آورد و پیش پدر بزرگوار نهاد حضرت سید عالم ص فرمود که کلوا باسم الله یعنی بخورید بنام خدای محمد
پس حضرت پیغمبر ص و دختر و داماد و سبطین از آن تناول کردند و در روایتی آمده که هفت شبانه روز باقی بود و از آن
تناول مینمودند و ذره کم نمیشد روزی حضرت امام حسن ع از خانه بیرون آمد و لقمه از آن گوشت بر دست مبارک داشت
یهودیه آنرا دید گفت یا اهل بیت الجوع این گوشت شما از کجا رسید امام حسن ع فرمود که از عالم غیب بما حواله کرده اند یهودیه
درخواست کرد که این لقمه را بمن عطا کن از آنجا که کرم جبلی حضرت امام حسن ع بود دست دراز کرد تا آن لقمه را در دهان آن زن نهد
آن لقمه را بربود چون [illegible] آنکاسه را با طعام بالا بردند و حضرت محمد ص فرمود که اگر [illegible] تا قیامت آن

طعام

معجزه رسول خدا

طعام منقطع نمیشد معجزهٔ صد و چهاردهم روایتست که روزی حضرت پیغمبر ص بخانهٔ فاطمه درآمد فاطمه را دید ملول
و محزون نشسته است و میگرید حضرت فرمود که سبب حزن و گریه از چه راه است گفت یا رسول الله بسبیل حکایت
نه بطریق شکایت میگویم سه شبانه روزست که در منزل ما طعام نبوده و حسن و حسین از غایت گرسنگی بیطاقت شده اند
و امروز از حسنین سخنی شنیده‌ام که طاقت در من نمانده است حضرت پرسید که چه گفتند فاطمه گفت که میگفتند که آیا
درین دنیا کودکی چنین گرسنه باشد که ما گرسنه‌ایم چون این سخن از ایشان شنیدم جهان در چشم من تاریک شد بعد از آن گفت ای پدر
چه گوئی اگر بنده با خدای خود در مناجات گستاخی نماید عیب نباشد گفت ای فرزند حق سبحانه و تعالی
گستاخی بنده خود را دوست میدارد فاطمه برخاست و بخانه درون رفت و دو رکعت نماز بگزارد و چون از
نماز فارغ شد بزبان نیاز مناجات کرد و گفت خداوندا تو میدانی که زنان امت پیغمبران قوت و طاقت داشتند
اگر حضرت ترا پدرم پیغمبرست که یقول ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی تحمل گرسنگی دارد و مرا طاقت این نیست
یا مرا طاقت ده یا ازین ورطه درگذران این بگفت و بیهوش شد جبرئیل ع آمد و گفت خبر یا رسول که نالهٔ فاطمه تو فرشتگان را
در خروش آورده است دریاب حضرت رسول ص بیامد فاطمه را بیهوش افتاده دید بنشست و سر مبارکش از زمین برگرفت
و در کنار خود نهاد در آنحال گیسوی مشکبارش بمشام حضرت فاطمه رسید بخود آمد برخاست و سر در پیش افکنده بایستاد
حضرت دست مبارک بر سر او مالید و گفت خدایا ویرا از عذاب گرسنگی ایمن دار فاطمه فرمود که بعد از آن هرگز
هرگز گرسنه نشدم معجزهٔ صد و پانزدهم نقلست که چون حضرت محمد ص از مکه بمدینه عزیمت فرمود حضرت مرتضی
علی بعد از سه روز پیاده در عقب آنحضرت روان شد هنوز آنحضرت در بیرون مدینه در میان بنی النجار بود که حضرت
مرتضی علی ع رسید و بخدمت حضرت رسالت ص مشرف گردید و از پیاده آمدن پایهای مبارک حضرت شاه ولایت آبله
شده بود حضرت رسالت ص دست مبارک بر آن مالید دعا کرد در حال شفا یافت و بعد از آن دیگر حضرت شاه ولایت
درد پا نکشید و چهار روز حضرت پیغمبر ص در بیرون مدینه توقف نمود و بعد از آن داخل شهر مدینه شد معجزهٔ صد و شانزدهم
منقولست که صباح روز عیدی بود امام حسن و امام حسین ع بخدمت سید عالم محمد مصطفی ص آمدند گفتند ای جد بزرگوار
امروز عید است و ما کودکان عرب را می‌بینیم که جامهای نو پوشیده اند و در تزیین لباسهای رنگارنگ کوشیده و ما را
لباس نو نیست رو بجانب تو آورده‌ایم که تاج لعمرک در برداری آمده‌ایم تا عیدی بستانیم و عیدی جز جامها نمیخواهیم
خواجهٔ عالم تامل فرمود زیرا که جامهٔ مناسب ایشان در خانه نبود و نا امیدی ایشان نیز مناسب نبود پس متوجه بارگاه حق
شد و سر خود را بحضرت صمدیت عرض کرد فی الحال جبرئیل امین حاضر شد و دو حلهٔ سفید باندازهٔ قد و قامت ایشان از حلل
بهشت بیاورد و گفت ای سید عالم ملول مباش و این جامها در فرزندان خود بپوشان آنحضرت شاهزادها را طلبید
فرمود اینک جامها که خیاط قدرت فراخور قد و قامت شما دوخته از غیب رسید پس شاهزادها گفتند که همه کودکان
عرب جامهای رنگین پوشیده اند ما را نیز هوس لباس رنگین است جبرئیل گفت یا رسول الله خاطر عاطر جمعدار که تهیهٔ
کارخانهٔ صبغة الله این مهم را بسازد فی الحال بفرمای تا طشتی و ابریقی حاضر کنند چون حاضر کردند گفت یا رسول
الله من آب میریزم و تو دست مبارک بر آن بمال و تا هر رنگی که مطلوب ایشان باشد بظهور رسد پس یک جامه را
در طشت نهاد از امام حسن ع پرسید که جامهٔ خود را بچه رنگ میخواهی گفت برنگ سبز آنحضرت دست بر آن مالید و
جبرئیل ع آب بر آن میریخت تا برنگ زمرد سبز شد آنرا بیرون آورد و بامام حسن ع داد و حلهٔ دیگر در طشت نهاد و روی
بامام حسین ع کرد که ای فرزند جامهٔ خود را بچه رنگ میخواهی گفت میخواهم که رنگ آن سرخ باشد فی الحال باثر دست مبارک
حضرت خیر البشر آنجامه برنگ یاقوت رمانی شد پس بیرون آورد و بامام حسین ع نمود معجزهٔ صد و هفدهم
آورده اند که عربی روزی آهوبچه صید کرده برسم هدیه بخدمت محمد مصطفی ص آورده حضرت رسالت آن هدیه را قبول نمود

ص در کتاب روضة الشهدا

معجزه رسول خدا

اهو بچه را با امام حسن داد بعد از زمانی امام حسین ع از در در آمد دید که برادرش اهو بچه دارد با او بازی میکند بخدمت حضرت رسالت صلعم
عرض کرد یا جداه من نیز این اهو بره میخواهم رسول صلعم چند نوبت اعاده نمود آنحضرت امام حسین را دلداری میداد و در تسلی خاطر او
میکوشید تا نزدیک شد که حضرت امام حسین ع بگریه در آید در آنحال غریو از در مسجد بر آمد نگاه کردند ماده اهوئی دیدند که بتعجیل تمام
می آید و اهو بره میاورد و پهلو بپهلو میزند و او را میدواند تا بخدمت حضرت رسالت رسانید و بزبان فصیح گفت یا رسول
الله دو بچه داشتم یکی را صیاد گرفت و نزدیک تو آورد و یکی با من مانده بود و بدو خورسند بودم و شیر میدادم در سیجل ندائی
بمن رسید که بچه خویش را پیش گیر و بخدمت سید عالم شتاب کن که حسین بپیش وی ایستاده است و برای اهو میخواهد که
بگرید و ملئکه بجهة نظاره وی از صوامع طاعت سر بر داشته اند اگر او بگرید همه مقربان بگریند شتاب پیش از آنکه
اشک بر خساره مبارکش روان کردد این بره خود را برای پسر پیغمبر رسول الله صلعم مسافتی عظیم قطع کرده ام و کویا زمین
در هم کشیدند تا من زود رسیدم الحمد لله که هنوز اشک بر روی مبارک حاجکوشه تو جاری نشده خروش از صحاب
بر آمد حضرت رسالت صلعم آن اهو را دعا کرد و حسنین ع اهو بره ها را بر داشتند و بحجره سید عالم شتافتند معجزه صد و
نوزدهم نقلست که زینب دختر حارث یهودی که برادر مرحب بود بعد از فتح قلعه خیبر بزغاله بکشت و معلوم کرده بود که حضرت
رسالت صلعم کوشت دست و شانه دوست میدارد زهر در زراع و کتف او بیشتر تعبیه کرد و هنگام شام برسم هدیه نزد
آنحضرت آورد پس بزغاله را از هم جدا کردند حضرت پیغمبر از کوشت دست لقمه برداشت و در دهان مبارک نهاد فی
الحال با اصحاب خطاب کرد که دست از خوردن این طعام باز دارید که زراع با من میکوید که مرا بزهر آلوده کرده اند
بشر بن البرا یک لقمه از آن بریان خورده بود در آنحال رنگ او سبز و سیاه شد و بروایتی همان لحظه فوت شد پس حضرت رسالت صلعم
زینب و بزرگان یهود را جمع نمود و فرمود که درین بزغاله هیچ زهر کرده بود زینب گفت پدرم و عمم و شوهرم را
بکشتی گفتم اگر تو در دعوی نبوت صادقی حق تعالی ترا از آن آگاه کند و اگر کاذبی خلایق از تو خلاص شوند معجزه
صد و بیستم روایتست که یکی از صلحای این امت گفت شبی قیامت را بخواب دیدم که همه خلایق بحسابگاه جمع شده بودند و من
بصراط رسیدم و از آنجا چون گذشتم دیدم که حضرت محمد مصطفی صلعم بر کنار حوض کوثر است و شاه ولایت حضرت
مرتضی علی و امام حسن و امام حسین ع نیز بر کنار حوض کوثر اند و مردمان را آب میدهند مرا آب ندادند نزد حضرت رسالت صلعم
آمدم و گفتم یا رسول الله بفرما تا مرا آب دهند فرمود که ترا آب نخواهند داد گفتم چرا یا رسول الله من از جمله دوستان
محبان تو و اهل بیت توام فرمود راست میگوئی اما در همسایگی تو شخصیست که حضرت مرتضی علی را مذمت میکند و او را
منع نمیکنی گفتم یا رسول الله من میترسم که قصد هلاک من کند و من مردی ضعیفم و قوت ندارم که منع وی کنم حضرت
رسالت صلعم کاردی بمن داد و گفت برو او را بقتل رسان من در خواب بیامدم و او را بکشتم و پیش حضرت رسول صلعم آمدم و گفتم
یا رسول الله آنچه گفتی بجای آوردم حضرت فرمود که ای حسن برای بده مرا آب دادند ندانستم که خوردم یا نه بعد از آن از خواب
بیدار شدم بسیار ترسیدم هنوز نیم از شب بود پس وضو ساختم و بنماز مشغول شدم تا آنکه صبح طلوع کرد ناگاه آواز مردم بر آمد
که فلانکس را در جامه خواب کشته اند از گماشتگان حاکم بیامدند و اهل المحله را بگرفتند بی گناه من با خود گفتم سبحان الله
این خوابیست که من دیده ام و حق سبحانه و تعالی آنرا راست کردانید پس برخواستم نزد حاکم شدم و گفتم که این گناه من
کرده ام و مردم بیگناهند حاکم گفت وای بر تو این چیست که میکوئی گفتم این خوابیست که من دیده ام و حق تعالی آنرا
راست کردانیده و قصه خواب را بالتمام بیان نمودم حاکم گفت جزاک الله خیرا برخیز که حق تعالی ترا اجرای خیر دهاد تو را
گناهی و مردم نیز بیگناهند گناه از آن شخصیست که ابن عم مصطفی صلعم را ناسزا میگوید معجزه صد و بیست و یکم
واقدی روایت میکند که روزی نزدیک هرون الرشید شدم شافعی و محمد یوسف و محمد اسحق حاضر بودند
هرون الرشید شافعی را گفت که تو چند حدیث در فضایل علی میدانی گفت هزار حدیث یا زیاده محمد اسحق را

ص حلیۃ طیش
بدلیل
در
کتاب
روضة الشهداء
و قصص الانبیاء و تواریخ
الارکو و مونس
الاحباب

کفت

معجزه رسول خدا

گفت تو چند حدیث میدانی گفت فضایل وی نیز نزدیک من بسیار است اگر خوف و ترس نبودی هرون الرشید گفت خوف
و ترس از کیست گفت از تو و عمال تو گفت بگو که ایمنی محمد اسحق گفت پانزده هزار حدیث سند و پانزده هزار حدیث مرسل
گفت من شما را خبر دهم از فضیلتی از آن وی که بچشم دیده ام و شما نیز نام بهتر از آنچه شما یاد دارید گفتند بفرما
گفت عامل دمشق بمن نامه نوشت که اینجا خطیبی است که علی را دشنام میدهد و لعنت میکند گفتم ویرا بنزد من
فرست ویرا فرستاد گفتم چرا علی را دشنام میدهی گفت زیرا که پدران مارا دشنام داده است و کشته است گفتم وای
هر کرا علی کشت بفرمان خدا و رسول کشت گفت اگر چنین است من ویرا دشمن میدارم و دشنامش میدهم حالا در افرمودم تا
صد تازیانه اش زدند و در خانه اش انداختند و در خانه را قفل کردند چون شب در آمد اندیشه میکردم که ویرا چگونه کشم بتیغش کشم یا بآبش غرق کنم
یا بآتش بسوزانم درین اندیشه در خواب شدم دیدم که در آسمان گشاده شد حضرت رسول صلعم فرود آمد پنج حله پوشیده حسن و حسین فرود
آمدند هر یکی دو حله پوشیده و جبرئیل فرود آمد یک حله پوشیده و جبرئیل را دیدم که کاسه در دست داشت آب بخشاد روی حضرت رسول صلعم
از وی بستد و در سرای من نزدیک پنجاه هزار مرد بودند حضرت رسول صلعم فرمود هر که شیعه علیست باید که برخیزد دیدم چهل کس
بر خواستند و من ایشانرا میدانم رسول خدا صلعم ایشانرا آب داد فرمود دمشقی را بیارید ویرا از آن خانه بیرون آوردند شاه مردان را
چون چشم بروی افتاد فرمود یا رسول الله این ملعون بی تقصیری مرا دشنام میدهد رسول صلعم فرمود ای ملعون چرا علی را دشنام
میدهی پس فرمود بار خدایا ویرا مسخ کن و صورتش بگردان وی در حال سگی شد و بفرمود تا ویرا در آنخانه کردند من از خواب در آمدم
گفتم در خانه را بگشائید و دمشقی را بیارید چون در خانه را گشودند سگی بود اکنون در آنخانه است بفرمود تا بیاوردند سگی بود
اما گوشش بگوش آدمی میماند ویرا گفتند چون دیدی عذاب حق تعالی را وی سر در پیش افکند و آب از چشمش روان شد
شافعی بگفت ویرا از اینجا فراتر برید که مسخ است و عذاب این شوم بود ویرا در خانه کردند صاعقه در آمد و در خانه افتاد
سگ دمشقی با هر چه در آنخانه بود بسوخت آن ملعون در دنیا مسخ و سوخته شد و در آخرت بعذاب بد گرفتار شد مقصد
دوم در بیان معجزات سرور اولیا علی مرتضی صلوات الله و سلامه علیه مشتمل بر صد و ده معجزه معجزه اول جابر بن عبد الله
انصاری رحمه الله روایت میکند که روزی در خدمت حضرت خاتم الانبیا محمد مصطفی صلعم بودم بخاطرم رسید که
از میلاد حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ع سوال کنم چون سوال کردم حضرت فرمود آه سوال کردی از بهترین
مولودی که بعد از من متولد شد بر سنت حضرت عیسی بن مریم یعنی چنانچه عیسی در حین ولادت تکلم نمود از علی مرتضی نیز چنین
معجزه بظهور رسید بدان ای جابر که حق سبحانه و تعالی مرا و علی را از یک نور پیش از خلق عالم به پانصد هزار سال بیافرید و
ما در آن مدت در تقدیس و تسبیح و تهلیل های جلیل مشغول بودیم و چون حق تعالی آدم صفی الله را آفرید مارا در صلب
بطریق امانت و ودیعت قرار داد من در جانب راست و علی در جانب چپ قرار گرفتیم و از صلب او بصلبهای طاهر
و رحمهای طیبه انتقال مینمودیم تا آنکه من در صلب عبد الله و علی در صلب ابو طالب در آمدیم و حق تعالی مرا در رحم
آمنه و علی را در رحم فاطمه جای داد یا جابر پیش از آنکه علی در شکم مادر قرار گیرد در شهر یمن مردی بود عابد و زاهد و متقی روی توجه بمحراب
عبادت آورده و غیر خدا را فراموش کرده و در آمیزش بر خلق بسته و از تعلقات دنیوی گسسته نام وی مثرم بن
دعیب الشقیام و بزاهد یمن مشهور بود صد و نود سال از عمرش گذشته و در آن مدت از عبادت ملول نگشته روزی در مناجات
گفت الهی از اولیا و مقربان درگاه خود یکی بمن نمای دعای او مستجاب شد ابو طالب را سفر یمن پیش آمده بر بارگاه وی رفت
مثرم را چون چشم بر جمال ابو طالب افتاد گفت از کجائی گفت تهامه گفت کدام شهر گفت مکه گفت از کدام قبیله
گفت بنی هاشم زاهد برخواست و روی او را بوسه داد و گفت الحمد لله که واهب بی منت دعای مرا رد نکرد و یکی از مجاوران حرم
خود را بمن نمود پس پرسیدم که نام تو چیست گفت ابو طالب مثرم گفت بشارت باد ترا که امسال فرزندی از صلب تو
بیرون آید که ولی خدا و مقتدای متقیان و وصی پیغمبر آخر الزمان باشد استدعا دارم که چون آنگوهر پاک قدم در عرصه

ق فیه عنی طیش ص

در
کتاب کشف
الغمه و در کتاب دلایل
النبوه و در کتاب
اثبات احمدی و در کتاب
جامع الاسرار و
در
کتاب روضة
الشهداء

معجزه امیرالمؤمنین

خاک نهد سلام من با و برسانی و بگوئی که این پیر فقیر دوست شما بود و بوحدانیت الله و رسالت محمد رسول الله و بامامت شما
اقرار نمود گفت شهادت میدهم که تو وصی پیغمبری و با او نبوت تمام و بتو ولایت هویدا گردد و از خاتم نبوت باشد
و تو فاتح ولایت باشی ابو طالب از استماع این خبر بهجت اثر رقت دست داده پرسیدم که نام آن فرزند گرامی چه باشد
گفت نامش علی و لقبش مرتضی باشد ابو طالب گفت ای شیخ برهانی واضح و دلیلی لایح میخواهم که خاطرم قرار گیرد
و دلم اطمینان پذیرد که آن گوهر گرامی امسال از صدف غیب بعالم شهود قدم میگذارد مثرم گفت چه میخواهی تا
از حضرت اله درخواهم و ترا صدق کلام من معلوم گردد ابو طالب گفت ای شیخ میخواهم که در همین ساعت از میوه های
بهشت چیزی نزد ما حاضر شود مثرم دست نیاز بدرگاه بخشنده بی نیاز برداشت هنوز دعای او تمام نشده بود که
طبقی مملو از خرما و انگور و انار بهشت حاضر شد ابو طالب از آن میوه ها یک انار تناول نمود و مثرم را وداع کرده با خوشحالی
تمام بمحل خود رجوع نمود و گفته اند که فرود آمدن آن مائده از بهشت یکی از معجزات شاه ولایت است و بعضی گفته اند
که مثرم چون از خلفای حضرت عیسی ع بود آن معجزه را نمود چون ابو طالب بمکه رسید در همان ایام بتقدیر رب لطیف آن نطفه
گرامی از صلب او برحم فاطمه بنت اسد منتقل شد مقارن حال زلزله عظیم در مکه بهم رسید بنوعیکه صنادید
قریش بفریاد آمده بعد از فزع بسیار علاج را منحصر در آن دیدند که بتهای خود را بکوه بوقبیس برند و از آلهه خود رفع
آن واهیه عظیمه را طلب نمایند و باین وسیله از آن مهلکه نجات یابند چون آن بتان را بر فراز کوه بردند
آن کوه بنحوی در تزلزل آمد که بسیاری از سنگهایش جدا شد از هم فرو ریخت و آن بتان سرنگون شده بر روی
افتادند پس کار بر قریش مشکلتر از پیشتر مضطرب شده بگریه و زاری و جزع و بیقراری مشغول گشتند آنگاه ابو طالب
بنحوی و رعبی بکوه بوقبیس آمد و فرمود ای قریش امروز حق سبحانه و تعالی شخصی را بوجود آورد که اگر اطاعت او نکنید و
او را بسزاوار مسند خلافت و امامت ندانید از این مهلکه خلاص نشوید قریش همه یکبار گفتند ما ترا منقاد
و مطیعیم و از صوابدید تو بیرون نیستیم و امید نجات از این مهلکه بدعای تو داریم ابو طالب روی بقبله کرد و فرج از
ازحق تعالی طلب نمود گفت الهی اسئلک بالمحمدیة المحمودة و العلویة العالیة و الفاطمیة البیضاء الا تفضلت
علی تهامة بالرأفة و الرحمة فی الحال زمین ساکن گردید و زلزله مرتفع شد و خاطر قریش تسکین یافت بعد از آن حضرت رسالت
فرمود بحق معبودی که دانه را در زمین شکافته و گیاه را از آن رویانیده و نطفه را از حال بحالی گردانیده و آدم را از آن خلق
کرده که هرگاه واقعه صعبی روی نمود ساکنان مکه کلمات مذکوره را بزبان می آوردند فی الحال اثر اجابت ظاهر میشد و بهر مهمی
که داشتند هرچند مشکل بود با آنکه مطلق علم بمعنی آن الفاظ نداشتند و از حقیقت و حقیت آن غافل بودند همین
کلمات میگفتند با تأثیر وجهی مهم ایشان کفایت میشد پس حضرت رسالت فرمود چون شب ولادت آن نور
رسید در آن شب روشنی آسمان و نور ستارگان مضاعف گردید اهل مکه گفتند امشب نیز حادثه روی نموده
و امری غریب بظهور آمده خواهد بود و در آن شب ابو طالب را در کوچهای مکه دیدند که میگردید و میگفت ای مردمان بشارت
باد شما را که امشب از مکمن غیب شخصی بعالم شهود آمده که شهسوار میدان خلافت و امامت و قاضی محکمه ولایت و جامع
صفات رضیه و متخلق باخلاق الهیه و ناصر دین مبین و قامع ذریت مشرکین مناهج حق و یقین و وصی رسول رب
العالمین خواهد بود این سخنان میگفت تا صبح طالع شد و بعد از آن چهار روز ابو طالب از مکه غایب شد و کسی ندانست
که در کجاست و چرا غایب است جابر میگوید پرسیدم یا رسول الله سبب غیبت ابو طالب از مکه چه بود فرمود نزد
مثرم رفته بود تا او را نوید تولد علی ع بدهد زیرا که مثرم با ابو طالب گفته بود که چون آن مولود سعادت ورود بعرصه وجود
آید مرا در یاب در غار لکام جبل که در حوالی شهر شام است خواه مرده باشم و خواه زنده ابو طالب بنابر وصیت مثرم
بآن کوه رفت و در غار آنکوه مثرم را دید که داعی حق را لبیک اجابت گفته کفن کرده و روی بقبله خوابیده و دو مار زرد

حاضراند

معجزه

حاضراند و چون ماران ابو طالب را دیدند پنهان گشتند و ابو طالب نزد مثرم آمده گفت السلام علیک یا ولی الله و
رحمة الله و برکاته فی الحال بقدرت حضرت ذوالجلال مثرم زنده شد و برخواست و دست بر روی خود فرود آورده
گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد ان علیا ولی الله و الامام
بعد نبی الله ابو طالب مثرم را بولادت شاه ولایت بشارت داد مثرم گفت یا ابا طالب التماس دارم که آثار و
علامات آن شب را با کیفیت ولادت آنحضرت بتفصیل بیان کنی فرمود چون از آن شب ثلثی بگذشت دیدم
که اثر وضع حمل بر فاطمه ظاهر گردید و رنگش متغیر شد من کلمه نجات بر وی خواندم از حضرت عزت سهولت ولادت او را
مسئلت نمودم پس فاطمه را آسایش و آرام بهم رسید آنگاه با او گفتم اگر خواهی جمعی از زنان را حاضر سازم که در این امر مدد تو کنند
گفت رضا از تست که ناگاه از کنجی از کنجهای خانه آوازی شنیدم که کسی میگوید یا ابا طالب در احضار زنان
توقف کن که دست نجس مشرکین ببدن طاهره سرور مؤمنین نرسد و بعد از لمحه دیدم که چهار زن حاضر شدند جامه های
حریر سفید پوشیده و از ایشان بوی مشک اذفر بمشام من میرسید و باتفاق متوجه فاطمه شدند و گفتند السلام
علیک یا ولیة الله فاطمه جواب ایشان را داده بر دور او قرار گرفتند و با ایشان ظرفی از نقره بود چون شب و با فاطمه
بمصاحبت و مؤانست بگفتگو مشغول شده بودند که ناگاه علی متولد شد من بتعجیل بنزد او رفتم دیدم که روی
مبارکش چون خورشید درخشان است از مشاهده او در حیرت بودم که در آن حین دیدم که بسجده رفت و بفصاحت بیان
و طلاقت زبان گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد انی
ولی الله و وصی رسول الله و بمحمد ص یختم النبوة و بی یتم الوصیة و انا امیر المؤمنین مرا از استماع این کلمات تعجبی رو
نمود دیدم که یکی از آن زنان او را برداشته در کنار خود جا داد چون علی را نظر بروی افتاد گفت السلام علیک یا اماه
آن زن گفت علیک السلام یا بنی پس گفت پدرم چه حال دارد زن گفت پرورده نعمای الهی مستغرق آلای غیر متناهی است و
ابو طالب میگوید چون این امر غریب دیدم عنان تمالک از دست دادم و گفتم ای فرزند من پدر تو منم گفت بلی پدر منی و
لیکن ما همه از صلب آدم آمده ایم و این مادر بزرگوار ما صفیة الله حوا است من چون این جواب شنیدم از خود منفعل و شرمنده شدم
و در کنجی قرار گرفتم پس زن دیگر متوجه شد و علی را از حوا گرفت چون چشمش بر وی افتاد گفت السلام علیک یا اختی آن زن گفت
علیک السلام یا اخی و علی احوال عم را از آن زن پرسید گفت خوشحال و شادان است و ترا سلام میرساند مرا حیرت بر من مستولی یافته
پرسیدم که ای فرزند ارجمند اینکه ام خواهرست و عم تو کیست گفت این مریم مادر عیسی است و عم من پیغمبر عیسی است که آیه و یکلم
المهد صبیا مبین حال اوست پس آن زن ظرف نقره که زن دیگر داشت از او گرفته علی را بمشک اذفری که در آن ظرف بود
مطیب ساخت پس زن دیگر پیش آمد جامه پاکیزه در او پوشانید و مرا در خاطر گذشت که کاشکی قرة العین مرا بعد از ختنه کردن این
جامه میپوشانیدند آن زن مرا خطاب کرد و گفت این فرزند پاک و پاکیزه و ختنه کرده و ناف بریده متولد شده و ادراک الم
تیغ نکشد مگر بدست زندیقی که مغضوب خدا و رسول خدا بوده باشد و آتش دوزخ مشتاق اوست گفتم آن ملعون چه کس باشد گفت
ابن ملجم مرادی لعنة الله علیه قاتل فرزند تو خواهد بود در کوفه بعد از آنکه از وفات خلاصه موجودات محمد مصطفی ص سی سال گذشته باشد
من از استماع این سخن متألم گردیدم و زنان از نظرم غایب شدند و در خاطر گذشت که کاش پرسیده بودم که آن دو زن دیگر کیستند
فرزندم علی بر ما فی الضمیر من ملهم شده گفت ای پدر زن سیم آسیه زن فرعون بود و زن چهارم مادر موسی بن عمران ای پدر مثرم را
از وقایع مذکوره خبردار گردان و نوید ولادت ما باو برسان که در غار جبل لکام در این انتظار است من او را گذاشته آمدم تا ترا
نوید دهم مثرم را گریه دست داده سجده شکر بجای آورده و روی بقبله خوابیده گفت سلام من را برسان و مرا بجامه بپوشان
و برحمت الهی واصل شد ابو طالب سه روز دیگر در آنکوه اقامت فرمود که شاید مثرم یکبار دیگر حیات یافته با او سخن کند صورت
نیافت و آن دو مار غایب شده حاضر شدند و بر او سلام کردند و گفتند که خود را بعلی که ولی خداست برسان که تو ولی او و حقی

معجزه امیرالمؤمنین ع

بمحافظت او از دیگران ابوطالب پرسید که شما کیستید و درین غار چه میکنید گفتند ما اعمال صالح مشرم زاهدیم که حق سبحانه و تعالی
ما را باین صورت کرده تا در قیامت بمحافظت مشرم امر فرموده و در روز قیامت دلیل و راهنمای وی خواهیم بود به بهشت و
بعد از آن ابوطالب متوجه مکه معظمه شد و بتربیت نور دیده خود قیام و اقدام مینمود ای ابوطالب بن زرا پنهان دار و
افشا مکن که از اسرار مکنونه و علم مخزونه است جابر گوید بعد از استماع این حکایت گفتم یا رسول الله بعضی عقیده دارند
که ابوطالب کافری بود و توفیق اسلام نیافت حضرت فرمود ای جابر سخن اهل جماعت نسبت بابی طالب کذب و بهتانست
و پروردگار عالمیان اعلم است بعقاید و ضمایر بندگان خود من چون در شب معراج از هفت آسمان گذشته بعرش
رسیدم چهار نور دیدم چون حقیقت آن از پروردگار عالم طلب کردم خطاب از جانب رب الارباب رسید
که یا محمد ص یکی نور جد تو عبدالمطلب است و یکی نور عم تو ابوطالب یکی نور پدر تو عبدالله و یکی نور برادر تو علی بن ابوطالب است
گفتم الهی بچه عمل ایشان باین مرتبه رفیعه رسیده اند ندا آمد که باظهار کفر و کتمان ایمان و صبر بر جفا از مشرکان میدیدند

ضش ششم ص ص در کتاب جامع الاخبار و در کتاب المعارج و در کتاب روضة الشهداء

فصل بدانکه این روایت بطریق مختلفه در بسیاری از کتب معتبره نقل شده بازیادتی و نقصان اما آنچه اشهر و
بصحت اقربست آنست که تولد حضرت امیرالمؤمنین ع در خانه کعبه بوده و درین باب نیز روایات بسیار است از آنجمله
در کتاب بشایر المصطفی نقل شده که یزید بن قعنب روایت میکند که من با عباس بن عبدالمطلب و جمعی از بنی عبد
العزی بازاء بیت الحرام نشسته بودیم که فاطمه بنت اسد بمسجد درآمد و حال آنکه حامله بود بحضرت علی ع و از حمل و
مدت نه ماه گذشته بود و بطواف مشغول بود ناگاه اثر طلق و علامت زادن بر وی ظاهر شد و مجال بیرون رفتن از مسجد
نماند گفت ای خداوند خانه بحرمت این خانه که این ولادت را بر ما آسان کن راوی گوید دیدیم فی الحال دیوار گشاده
شد و فاطمه بدرون خانه کعبه رفت و از چشم ما غایب گشت و ما خواستیم که بخانه درآئیم میسر نشد فاطمه روز چهارم بیرون
آمد و حضرت علی ع را بر دست داشت و در اخبار آمده که پیش از حضرت مرتضی علی ع و بعد از وی هیچکس این شرف نبوده
که وی در خانه کعبه متولد شده باشد **معجزه دوم** مرویست که روزی سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد بن اسود
و عمار یاسر با جمعی دیگر از محبان و موالیان شاه ولایت بخدمت حضرت رسالت ص آمدند و آثار حزن و ملال در چهره
ایشان ظاهر بود پس بحضرت رسالت ص گفتند که فدیناک بالآباء والامهات یا رسول الله از جمعی معاندان سخن
چند میشنویم نسبت ببرادر و ابن عم تو که سبب حزن و اندوه ما میگردد و اعتقاد اهل جماعت آنست که سبقت ایمان علی ع
باعث مرتبه و منزلت او نیست زیرا که علی در آنحالت متصف بطفولیت بود و اسلام اطفال سبب شرف و کمال
او نمیشود حضرت رسالت ص بعد از استماع این کلام در بیان علوشان امیرالمؤمنین و اظهار آنکه آنحضرت مثل سایر
رسل در ابتدای حال متصف بکمال عقل و فراست و نهایت علم و کیاست بود رفع توهم آنقوم نمود فرمود که قسم میدهم
شما را بخدا که در کتب سالفه و صحف ماضیه نخوانده اید که چون وقت ولادت ابراهیم رسید پدرش تارخ و مادر او را
از ترس نمرود بکریزا بیند و در وقت غروب در کنار نهر خراب ابراهیم ع متولد شد و فی الفور دست بر روی خود کشید و شهادت
لا اله الا الله مکرر کرد و چون مادرش از آن امر غریب ترسیده بود و بسرعت متوجه مادر شد باو ملحق گشته و در آسمان نگاه
میکرد و آثار صنع الهی را ملاحظه مینمود و حق تعالی در سوره انعام خبر داده وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض

حق صنه در کتاب کشف الغمه و در کتاب دلائل النبوة

و ایضا شما را سوگند میدهم که نمیدانید که چون فرعون ملعون در حینی که زنان حامله را شکم میدرید و اطفال را می کشت
که موسی ع از مادر متولد شد فی الفور بقدرت الهی متکلم شد مادر را تعلیم نمود که مرا در صندوقی نهاده بندهای آنرا محکم کن
و بدریا انداز تا از جور و ستم فرعون در امان باشی و ترس بخود راه مده مادر گفت ای فرزند ای نور دیده میترسم که غرق شوی در
دریا یکبار دیگر موسی ع گفت مترس (عجله مدار) که پروردگار من مرا بتو میرساند و مادر موسی بطریقی که تعلیم یافته بود او را در صندوق نهاده
بدریا انداخت بعد از هفتاد و بروایت اصح بعد از هفتاد و دو روز بمادر رسید و در آن مدت شیر از پستان عنایت الهی میخورد

و مینمایند

معجزه امیرالمؤمنین ع

و مینمایند که عیسی بن مریم در وقتی که متولد شد جزع مادر خود را دید و او را تسکین داده فرمود که ای مادر بحکم الهی راضی شو و غمگین مباش از
سخنان واهیه مردم اندیشه مکن و حق تعالی او را در وقت احتیاج انجیل را برو نازل ساخت و نبوت باو عطا فرمود و او را باقامت صلوة
و ایتاء زکوة امر فرمود و در روز دوم ولادتش با جمعی که مادرش را سرزنش میکردند بحرف آمد و گفت انی عبدالله آتانی الکتاب
و نمیدانید که رتبه من از انبیای سابقه رفیعتر است و قرب و منزلت من نزد حق تعالی بیشتر و مرا و علی را از یک نور خلق نمود
و ما در صلب آدم بعد از آن در اصلاب بعضی بعد از بعضی از انبیا بتسبیح از صلبی بصلبی منتقل میشدیم تا بعبدالمطلب رسیدیم و همیشه
نور ما در جبین پدران ما نمایان بود و آواز ذکر ما بگوش پدران و مادران میرسید تا آنکه آن نور بدو نیم شده نصفی
بعبدالله و نصفی بصلب ابوطالب منتقل شد هرگاه پدر و عم من در مجالس قریش حاضر میشدند آن نور از ایشان ظاهر بود
و جبرئیل امین در وقت تولد علی بامر رب العالمین نازل شده فرمود یا حبیب الله حق تعالی ترا سلام میرساند و میگوید الحال
ظهور نبوت ترا وقت شد که ناصر و برادر و وزیر و خلیفه تو بدنیا می آید و بعد از این اثر وضع حمل بر فاطمه بنت اسد
ظاهر شد و چون علی متولد شد باز جبرئیل نازل شد و فرمود که علی را فرا گیر چون دست بطرف پرده که فاطمه در پس آن بود
دراز کردم علی بر روی دست من آمد دست راست بر گوش راست نهاد و بوحدانیت خدا و رسالت من اقرار کرد و صحفی که
حق سبحانه و تعالی بآدم فرستاده بود و شیث نبی آنرا تلاوت مینمود بنحوی تلاوت نمود که اگر شیث نبی حاضر میشد
البته اقرار میکرد که علی از من بهتر میخواند بعد از آن توریه موسی و انجیل عیسی را بنوعی تلاوت نمود که اگر موسی و عیسی
از وی می شنیدند البته اعتراف مینمودند که علی ع از ایشان بهتر میداند و خوشتر میخواند و بعد از تلاوت کتب مذکوره
شروع در تلاوت قرآن نمود بنوعی که الحال تلاوت میکنم در آنوقت آنرا برمن خواند و هنوز یک آیه برمن نازل نشده بود
پس میان من و او مکالمه که در میان انبیا و اوصیا میباشد بوقوع پیوست بعد از وقایع مذکوره که هیچ دیده ندیده و هیچ گوش
نشنیده بحال طفولیت رجوع نمود و در کنار مادر قرار گرفت و هرگاه در وقت ولادت علی ع صاحب اینحال باشد
چرا شما از قول واهیه اهل ضلال محزون و غمگین میشوید بخدا قسم که من از همه انبیا افضلم و وصی من از همه اوصیا افضل است
و در حینی که آدم ع نام من و علی و حسن و حسین را در ساق عرش دید در نظرش عظیم نمود و گفت الهی آیا گرامی تر از من کسی خلق کرده
باشی خطاب رسید که ای آدم اگر برای خاطر صاحبان این نامها که بر ساق عرش نوشته است نمیبود من که خداوندم آسمان و
زمین و ملیکه مقرب و انبیاء مرسل را نمی آفریدم و ترا که برگزیده منی خلق نمیکردم بعد از آن حضرت رسالت فرمود که چون آدم ع
بوسوسه ابلیس ارتکاب خلاف اولی کرده از ثمره شجره منهیه تناول نمود و لشکر بلا و ابتلا روی بوی نهاد و تاج شرف از
سرش افتاد هرچند توبه و انابت نمود در معرض قبول نمی افتاد در وقتی جبرئیل ع او را گفت از آن نامها که بر ساق عرش دیدی
مگر فراموش کرده ای آدم ع متنبه شده ایشان را شفیع خود ساخت و با قاضی الحاجات آغاز مناجات نمود و گفت الهی بحق
جاه و منزلت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که توبه مرا بشرف اجابت رسانی فی الحال حق تعالی توبه او را قبول فرمود چنانچه
در قرآن آمده فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه خطاب آمد که ای آدم بشارت باد ترا که صاحبان این نامها از ذریه تو
خواهند بود پس آدم سجده شکر الهی بجا آورده بر ملاء اعلی مباهات نمود پس سلمان با رفقای خود از نزد حضرت رسالت بیرون
آمده شکر الهی تقدیم رسانیدند و دانستند که بسبب محبت ایشان فایز و رستگارند **معجزه سیوم** روایتست که
روزی جبرئیل امین در خدمت حضرت خاتم النبیین ص بصحبت مشغول بود که امیرالمؤمنین ع پیدا شد جبرئیل ع چون آنحضرت را
دید برخواست و شرایط تعظیم بجا آورد پس حضرت رسالت ص فرمود که یا جبرئیل تو از برای این جوان تعظیم میکنی گفت
چون تعظیم نکنم که او را بر من حق تعلیم است حضرت پرسید که آن چه تعلیم بود جبرئیل گفت در وقتی که حق سبحانه و تعالی
مرا خلق کرد از من پرسید که تو کیستی و من کیستم و نام تو چیست و نام من چیست من در جواب متحیر و ساکت ماندم و مدتی در
مقام تحیر بودم که این جوان در عالم نور حاضر شد و مرا تعلیم نمود و گفت بگو تو پروردگار جلیل و نام تو جمیل است و من بنده

حق نم عین در کتاب کشف الغمه و کتاب جامع الاخبار و کتاب ارشاد احمدی

معجزه امیر المؤمنین ع

ذلیلم و نام من جبرئیلست لهذا چون او را دیدم تعظیم او نمودم پس آنحضرت از وی پرسید که مدت عمر تو چند است گفت یا رسول الله ستاره ایست در کنار افق که در سی هزار سال یکبار طالع میشود و من او را سی هزار بار دیدم و از معجزه حضرت فرمود لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا یعنی اگر کشف حجاب شود و از بین جسد خاکی و مرتبه وصول بعالم نور بهم رسد یقین من زیاده نشود و بر علم من چیزی نمی افزاید چه علم من بذات احدیت و صفات صمدیت و یقین من بوجوب و اجب الوجود و صفات ثبوتی و سلبی و مرتبه عین الیقین رسیده است او بدرجه ترقی نمود که دیگر برا و فوق آن مرتبه نیست

معجزه چهارم ابن عباس روایت میکند که صبحی در مدینه مشرفه در خدمت رسول خدا ص بودیم آنحضرت پشت مبارک بمحراب داده مقداد و حذیفه و ابوذر و سلمان و جمعی کثیر از اصحاب در خدمتش بودند که در آنحین غوغا شد و آواز چند مهیب بگوش رسید که کسی را طاقت شنیدن آن نبود پس آنحضرت فرمود با حذیفه و یا سلمان خبر بگیرید که چه واقعه روی نموده و این غوغا چیست پس هر دو رفته خبر آوردند که چهل مرد با نیزهای خطی و کلاهای دراز مکلل بدر و جواهر و با صورتهای عجیب و بر سر هر نیزه کیسه از لؤلؤ آویخته آمده اند و مقدم ایشان پسری می آید که بر عارض موی نداشت و در حسن و جمال مانند ماه شب چهارده بود فریاد میکرد البدار البدار الحذر الحذر الی محمد المبعوث فی الاقطار پس حضرت رسالت ص آن قوم را طلبید و حذیفه را امر نمود که برو بحجره فاطمه و کاشف کروب و بنده علام الغیوب علی بن ابیطالب را طلب کن حذیفه میگوید که چون بحجره آنحضرت رسیدم گفت یا حذیفه آمده که خبر دهی از قومی که من علم باحوال ایشان دارم از روزیکه خلق شده اند و مهمی که از پی آن آمده اند پس ثنای او ع را گفته در خدمتش بمسجد آمدیم و چون مردم او را دیدند برخواستند حضرت رسالت ص فرمود بنشینید آن جوان برخواست و گفت کدامست از شما که تسکین دهنده تابانست و معدن بامانست و صبر کننده است بر ضرب و طعن در میدان و کشنده ابطال و شجاعان و نصرت دهنده دین نبی است بر سایر ادیان و بسیاری از صفات آنحضرت را شمرد حضرت رسالت ص فرمود یا علی حاجت این پسر را که وصف ترا از روی اخلاص و یقین میکند برآور با رغم از دلش بر در پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود ای پسر نزدیک من آی که بتوفیق رب العالمین حاجت ترا بر آورم تا بر مسلمانان ظاهر شود که منم سفینه نجات و برآورنده حاجات و منم وصی نبی عظیم و صراط مستقیم و دردی که در دل داری بگو و هر چه میخواهی بجوی پس جوان این بشارت شنید گفت مرا پدریست که از صید و شکار محظوظ بود و صبر بر آن نداشت روزی در صحرا کاروان و حشمی پیدا شد از عقب آنها دوانید و یکی از آنها را بنیزه زد و مفارن آن حال نصف بدنش مفلوج شد و زبانش از گفتن باز ماند و کارش بایما و اشاره افتاده است و بما رسیده است که دفع این قسم امراض بتوجه شما میشود و اکنون برادر من اگر از این محنت نجات یابد قوم و قبیله و اقربا و عشیره من که هفتاد هزار کس اند با اسبان راهوار رو دست و بازوی کار گذار که بجود و کرم معروف و معتاد اند و از بقای عمر عاد اند ایمان می آورند و مسلمان میشوند و از مواشی و انعام و خدم او عبید و صامت و ناطق آنمقدار داریم که زبان از وصف آنها عاجز است همه نثار آنکسی است که ما را درین باب نصرت کند پس امیر المؤمنین ع با او گفت پس امیر المؤمنین ع با او گفت ای حجاج بن حلماجل بن ابی العصب بن سعد بن ممتنع بن علاق بن وهب بن صعصعه با دو کجاست برادرت پسر جوان نسب خود را شنید تعجب نموده گفت اینک در هودج است و همین دم با خویشان میرسند و اگر شفا یافت زینت کرسی بر میگردد و بدین ابن عم تو در می آید درین سخن بودند که برادر پسر را بدر مسجد رسانیدند و شتر را خوابانیدند پس گفت اینک محمد برادر ملتمست امیر المؤمنین ع نزد محمل رفته پسری خوش موی دید پسر را چون چشم بر آنحضرت افتاد زار زار بگریست و با زبان حزین و دل اندوهگین گفت الیکم المشتکی و الملتجی یا اهل مدینة المصطفی یعنی پناه بشما آورده ایم و شکوه خود را بشما میگوییم ای اهل مدینه محمد مصطفی حضرت امیر المؤمنین ع او را دلداری داد و فرمود بعد از بن باکی و ترسی مدار و خاطر خود را جمع دار که بدها گذشت و غمها بشادی مبدل گشت بعد از آن شاه ولایت امر کرد تا منادی ندا کند که مردمان بعد از نماز عصر در بقیع جمع آیند تا امر عجیبی که هرگز مثل آن ندیده باشند مشاهده نمایند حذیفه میگوید که در وقت موعود مردم در بقیع جمع شدند

معجزه امیر المؤمنین ع

و امیر المؤمنین ع با ذو الفقار حاضر شد و چون قریب بغروب رسید دیدیم که دو آتش از دور پیدا شد یکی از دیگری کمتر و علی رو بآن آتش کرد و میان آتشی که کمتر بود داخل شده ناپیدا شد و آن دو آتش بهم میرسیدند و چنانچه دو لشکر بهم میزنند آتشها بیکدیگر میزدند و صاعقه بلند میشد و صدای چون صدای رعد از آتش بر می آمد و مردم در ترس و خوف بودند و کمال رعب و اضطراب داشتند و هر دم صدای رعد و صاعقه زیاد میشد و هیچکس نمیدانست که چه واقعه روی خواهد نمود و تمام شب این صحبت واقع بود تا صبح طالع شد و مردم از علی ع مایوس شدند و منافقان هلاک آنحضرت را جزم کردند که ناگاه آتشها فرو نشست و دودها بر طرف شد و از آن رعد و برق اثری نماند در آنحین شاه ولایت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ع حاضر شد و سری در دست داشت که طول آن یازده انگشت بود و چشمی در میان پیشانی آنسر بود و امیر المؤمنین ع موی آنسر را در دست داشت و آن موی مثل موی سباع بود پس نزد محمل آنجوان آمد و گفت برخیز که بعد از این کوفتی و المی تو نخواهد بود پس پسر برخواسته و دستها و پاهایش صحیح و سالم شد و در حرکت آمده در پای مبارک آنحضرت افتاد و میبوسید و میگفت دست دراز کن تا بدست تو مسلمان شوم که من گواهی میدهم که خدا یکی است و بغیر از و خدائی نیست و محمد ص رسول خداست و تو ولی و وصی مصطفائی پس آنقوم با پسر با هر که همراه ایشان آمده بود مسلمان شدند و خلایق از مشاهده آنسر و خلقت عجیب و هیات مهیب آنسر متحیر مانده بودند و جمعی از آنحضرت التماس نمودند که این سر کیست و این قصه چیست آنحضرت فرمود این سر عمرو بن خیل بن الاقیس بن ابلیس لعین است و او را دوازده هزار جنی بیرو و مطیع بودند و این پسر را او باین حال کرده بود که مشاهده نمودید و من با ایشان مقاتله نمودم و باسلام ایشان را دعوت کردم و چون اسلام قبول نکردند باآن اسمی که موسی بن عمران بر عصا خوانده و اژدها شد من به حجر خواندم دوازده چشمه شد تا از هر چشمه جمعی بکنار رسیدند پس همه را کشتم چنانکه یکی نماند **معجزه پنجم** ابو سعید خدری روایت میکند که روزی در ابطح در خدمت حضرت رسالت ص بودم و جمعی کثیر از اصحاب نیز در خدمت آنجناب حاضر بودند که ناگاه از دور غبار بلند گردید دیدم مردم نزدیک میشدند تا آنکه در برابر روی مبارک حضرت رسالت ص قرار گرفت و از میان گرد آوازی که کسی میگفت السلام علیک یا رسول رب العالمین و خاتم النبیین آنحضرت جواب سلام گفته پرسید که کیستی جواب داد که قوم من بر من جبر کرده اند و ستم نموده محل مواشی و مراعی من که انجا آب و علف میخورد غصب نموده اند و من پناه بشما آورده ام و از شما یاری میجویم و چشم مدد کاری داریم استدعا از شما آنکه شخصی را با من بفرستید که میان ما و ایشان بانصاف حکم کند و من اینجا عهد میکنم و ضامن میدهم که آنشخص را شما بسلامت رسانم پس حضرت رسالت ص از و پرسید که تو کیستی و قوم تو کدام جماعتند گفت من عرفطه بن شمراخ جنیم و ما پیش از بعثت شما باسمان نزدیک میشدیم و استراق سمع مینمودیم و خبرها میدادیم و چون حق تعالی شما را برگزید و بخلق فرستاد ما از آن حالت ممنوع گشتیم و ایمان برسالت و نبوت شما آورده تصدیق نمودیم و مسلمان شدیم ولیکن جمعی از قوم ما بغض و عداوت پیش گرفتند و عدد ایشان از ما بیشتر است و ما را قوت مقاومت با ایشان نیست و امید وار شفقت شما هم که رحمت عالم باید پس حضرت رسالت ص فرمود ای عرفطه خود را از پرده ظاهر کن تا ترا بدان صورتی و هیاتی که مخلوق شده ببینیم سمعنا و اطعنا گفته پرده از روی خود برداشت از میان غبار شخصی دیدیم که بیرون آمد با سر دراز و چشمی در میان با حدقهای کوچک و دندانها چون دندانهای سباع و تمام بدنش پر از موی که برابر اندام خرس میشد بعد از آن حضرت رسالت ص از و عهد گرفت که هر کرا با او بفرستد بسلامتش باز گرداند و با ابی بکر ملتفت شده فرمود که برخیز و با برادرت عرفطه برو و قوم او را ببین و خبر بگیر که در چه کارند و چه میدارند و میان ایشان بانصاف حکم کرده بیا ابو بکر پرسید یا رسول الله ایشان در کجا جا دارند و در کدام مکان و محل میباشند حضرت فرمود در زیر زمین ابو بکر گفت من کجا طاقت آن دارم که بزیر زمین بروم و چگونه میان ایشان حکم توانم کرد که زبان ایشان را ندانم و کلام ایشان را نمی فهمم پس حضرت رسالت ص توجه بجانب عمر کرده همان گفت که با ابی بکر گفته بود و همان جواب شنید

معجزه امیرالمؤمنین ع

پس نظر بیمین و یسار کرد گفت کجاست قرة العین من کجاست فارج هم من کجاست برطرف کننده غم من کجاست زوج
دختر من پدر و فرزندان من کجاست مروج دین و قاضی دین من شاه ولایت ع جواب داد که لبیک لبیک یا رسول الله
در خدمت ایستاده ام و هرچه مرا بکنی فرمانبردارم حضرت رسالت ص فرمود یا علی باتفاق عرفطه برو و خبر از قومش بگیر و
حکم کن میان او و قومش بحق گفت سمعا و طاعة پس عرفطه برخواست و امیرالمؤمنین ع شمشیر خود را حمایل نمود همراه شد
و ابوسعید خدری و سلمان فارسی از صحابه از پی او رفتند که ببینند که آنحضرت چه میکند و بکجا میرود و چون آنحضرت
بمیان صفا و مروه رسید آنجماعت دیدند که زمین شق شده و عرفطه بزمین فرو رفت و حضرت امیرالمؤمنین ع برفقا گفت
برگردید که خدا بتعالی شما را اجری عظیم دهاد و از عقب عرفطه بزمین فرو رفت و زمین بهم آمد و یاران با حسرت و
ندامت و گریه و اندوه برگشتند و در فکر بودند که آیا علی را چه پیش آید تا روز دیگر صبح حضرت رسالت نماز کرد و اصحاب
بگرد آنحضرت درآمدند و بصحبت مشغول شدند تا آنکه وقت نماز ظهر شد نماز ظهر کردند و خبری از حضرت امیرالمؤمنین
نشد محبان علی همه آزرده و صاحب ملال و منافقان با یکدیگر در گفت و شنید و خوشحال میگفتند که جنیان حیله
کردند و علی را بردند که هلاک کنند و ما را از فخر نمودن محمد ص بعلی خلاص نمودند تا آنکه نماز عصر را نیز گذاردند
و علی پیدا نشد پس حضرت رسالت ص بصفا آمد و نشست و بحرف و حکایت علی مشغول شد تا قریب بغروب
آفتاب رسید که بیکبار همان زمین شکافته شد و عرفطه از پیش و علی از عقب با شمشیر خونچکان ظاهر شد دوستان همه
تکبیر گفتند و حضرت رسالت ص برجست و علی را در بر گرفت و میان هر دو چشمش را بوسید و فرمود یا علی [illegible]
ترا چه چیز از ما غایب ساخته بود گفت یا رسول الله بقوم عرفطه رسیدم و ایشان را بیکی از سه چیز دعوت نمودم قبول
نکردند اول ایشان را بشهادت لا اله الا الله محمد رسول الله خواندم ابا نمودند دویم گفتم بجزیه راضی شوید نشدند
سیم گفتم که با عرفطه مصالحه نمائید باین طریق که مراعی و مباح یکروز از ایشان باشد و یکروز از عرفطه امتناع کردند پس شمشیر
در میان ایشان نهادم و بسیاری از ایشان کشتم و بعضی که باقی بودند فریاد الامان الامان برآوردند من گفتم امان در
ایمان است بالضرورة ایمان قبول نمودند و بوحدانیت خدا و برسالت تو اقرار نمودند و عرفطه را با ایشان صلح دادم
و با یکدیگر برادر شدند و خلاف از میان ایشان برخواست و تا اینزمان باین شغل مشغول بودم بعد از آن عرفطه
پیش آمد و گفت یا رسول الله حق سبحانه و تعالی ترا از اسلام خیر و خوبی جزا دهاد که مقدار یاری کرده است که زبان از
وصف آن قاصر است که اگر او را با ما این لطف نمی‌بود اسلام از میان برطرف میشد معجزه بیست و ششم نقلست که چون
حضرت محمد ص بجهاد بنی المصطلق میرفت نزدیک وادی فرود آمد جبرئیل نازل شد گفت یا رسول الله طایفه از کفار جنیان
در بنوادی پنهان شده اند و قصد هلاک شما دارند حضرت پیغمبر ص امیرالمؤمنین ع را بخواند و فرمود باین وادی برو و اعدای خدا را از
بر این رفع کن بقوتی که حق سبحانه و تعالی ترا داده است و از اسمائی که ترا بآن مخصوص کرده است حصن حصین و صد مرد را
باوی فرستاد پس امیرالمؤمنین ع چون نزدیک آن وادی رسید آن صد کس که همراه بودند بفرمود تا آنجا باشند پس بکنار وادی
رفت و عوذها بخواند و نامهای حق تعالی را یاد کرد پس بآنقوم اشارت کرد که نزدیک آیند نزدیک آمدند چنانچه میان آنحضرت
و میان آنجماعت بقدر تیر انداختن بود پس خواست که بوادی فرو شود بادی سخت پدید آمد چنانکه نزدیک بود که آنقوم بروی
افتند از شدت آن امیرالمؤمنین فریاد برآورد که من علی بن ابیطالبم و وصی رسول خدا و پسر عم اویم در آنحین شخصی پیدا شد و
شعلهای آتش از دست او می‌بارید شاه ولایت بوادی فرو رفت و قرآن میخواند و شمشیر از راست و چپ میزد پس آنجماعت
چون دودی سیاه شدند امیرالمؤمنین ع تکبیر گفت و از اندرون وادی بیرون آمد اصحاب او را بدیدند گفتند چه دیدی
یا ابا الحسن نزدیک بود که ما همه هلاک شویم از ترس و خوف حضرت فرمود چون ایشان ظاهر شدند نامهای حق تعالی را بخواندم
ایشان حقیر شدند و ترسیدن من در وادی شدم و نترسیدم و با ایشان مقاتله نمودم و حق تعالی که بداً ایشان را کفایت کرد و

حلش در کتاب قصص الانبیا ملیا باشد

بعضی

معجزه امیرالمؤمنین

بعضی از ایشان را هلاک کردم و بقیه ایشان پیش از من نزدیک پیغمبر شدند و ایمان آوردند پس امیرالمؤمنین ع با آنجماعت برگشتند بجانب
حضرت رسالت ص آمدند و حضرت از دیدن ایشان بسیار خوشحال گردید معجزه بیست و هفتم منقذ بن ابقع اسدی روایت میکند
که شبی در خدمت امیرالمؤمنین ع بودیم و آنشب نیمه شعبان بود آنحضرت برشتری سوار گردید که بجهتی یا بجهتی میرفت و در اثنای راه
در موضعی فرود آمد خواست که وضو سازد و من عنان شتر را داشتم دیدم که اشتر گوشها را تیز کرده و مضطرب شده و من از نگاهداشتن عاجز
شدم آنحضرت پرسید که ترا چه میشود گفتم اشتر را چیزی بنظر آمده است بیتابی میکند حضرت چون نگاه کرد فرمود سبعی است بزرگ
پس ذوالفقار را برداشته گامی چند پیش نهاد و نعره بر آن سبع زد چون شیر صدای آنحضرت شنید پیش آمد مانند گناهکاران سر در پیش
انداخت اشتر و دست مبارک دراز کرده و موی گردنش را گرفت و فرمود که نمیدانی که من اسد الله و ابوالاشبال و حیدرم
و قصد اشتر من کردی شیر بزبان فصیح متکلم شد گفت یا امیرالمؤمنین و یا وارث علم النبیین هفت روز است که شکاری بدست من
نیامده و گرسنگی مرا بیطاقت نموده چون سیاهی شما را از دو فرسخی دیدم با خود گفتم بروم شاید مرا درین قصبه باشد شکمی سیر توانم کرد
ولیکن حق سبحانه و تعالی بر بدن وحوش و سباع گوشت دوستان و عترت ترا حرام گردانیده است و بر دشمنان تسلط داده
است آنحضرت دست بر پشت آن شیر میکشید و او ذلیلانه حرف میزد تا آنکه گفت یا ولی الله گرسنگی بر من زور
آورده است امام دست برآورد و گفت اللهم ارزقه بحق محمد و آله مقارن آن دیدم که چیزی نزد شیر آمد و بخوردن
مشغول شد چون فارغ شد حضرت فرمود که درین مکان چه میکنی و مسکن و مأوای تو کجاست جواب داد که در کنار رود نیل حضرموت
که درین مکان چه میکنی گفت یا علی بقصد زیارت تو از مکان خود متوجه حجاز شدم و در آنجا مرا بکوفه نشان دادند و این صحرا با بومع
مشرف شدم و حال رخصت برگشتن میخواهم که دو پسر و زنی از خویشان دارم و از من بیخبرند چون رخصت گرفت گفت یا
امیرالمؤمنین در این سفر بقادسیه میروم که از گوشت سنان بن انس شامی که از دشمنان تست و در جنگ صفین بیخبر بود
توشه راه کنم که حق تعالی او را طعمه من ساخته است پس آنحضرت را دعا کرد و راهی شد و من متعجب و حیران مانده بودم چون حضرت تحیر مرا دید فرمود که منقذ
از این حال تعجب نمود بدان خدائی که دانه را میرویاند و خلق را می‌آفریند که اگر از معجزات بجهه رسول ص مرا تعلیم نموده ظاهر سازم امت خلق
بضلالت می‌افتند پس متوجه نماز شد و چون فارغ شد در خدمت او متوجه قادسیه شدیم و موذن اذان صبح میگفت که رسیدیم
و غوغا در میان مردم بود که سنان بن انس شامی را شیری برد و بعد از لحظه کله و ساق پا و بعضی استخوان او را آوردند و من بجهه از شیر شنیده
بودم از برای مردم نقل کردم و خلق دویدند و خاک قدم آنحضرت را میبوسیدند بر چهره میمالیدند و استشفاء از آن میکردند معجزه
هشتم عمار یاسر روایت میکند که در خدمت امیرالمؤمنین ع بودم که از کوفه بیرون رفت و عبورش بدهی فتاد که آنرا نخیله میگفتند
و آن ده دو فرسخی کوفه بود دیدیم پنجاه مرد از یهود پیدا شدند و گفتند توئی علی بن ابیطالب گفت بلی منم گفتند در حوالی
این ده سنگی هست و بر آن سنگ نام هفت کس از انبیاء سابق نقش است و در تتمه است که پدران ما و ما آنرا طلب میکنیم و
نمی‌یابیم و در کتاب ما هست و یقین میدانیم که در آن خلافی نیست و آنرا از او علم بآنها نیست اگر تو امام زمانی و براستی وصی رسول
الله ما را آن نشان میدهی پس آنحضرت گفت همراه من بیائید و راه پیش گرفته میرفت و ما در خدمتش میرفتیم و آنجماعت همه در پی ما
می آمدند تا از آن ده پاره دور شدیم و تلی از ریگ پیدا شد آنحضرت آنجا استاده و گفت روزی که بر بساط سلیمان
بودیم باینجا رسیدیم آن سنگ در زیر این تل ریگ است یهودان گفتند ما را بالفعل قدرت بر آوردن این تل نیست
پس حضرت لب مبارک را حرکت داد بادی بهم رسید فرمود ای باد برخصت علی بن ابیطالب این تل ریگ را از این مکان دور
کن دیدیم باد بآن ریگ پیچید ساعتی نشده بود که آن ریگ در اطراف بیابان پهن شد زمینی هموار و سنگی عظیم پیدا شد یهود
گفت این است آن سنگی که شما جویای آنید یهودان گفتند اگر آن سنگ ملبوس نام بلیا و آن نقش ملبوس حضرت فرمود نام
انبیا بر آن طرفی که بر زمین است نقش است و چون اهل آن ده جمع آمدند و از جا نهایت بکلنگها آورده و قریب بهزار کس
دور آنرا خالی کردند و ذره به تحریک آن نداشتند پس شاه ولایت آنجماعت را فرمود بکنار رفتند و دست مبارک را دراز کرده

در کتاب ... و کشف الغمه است

معجزه امیر المؤمنین ع در کتاب کشف الغمه و حدیقة الشیعه است

سنک بی رحمی از آن روی یا بر روی دیگر دیدند جماعت یهود چون نظر کردند دیدند که اسم نوح و ابراهیم و سلیمان و داود و موسی و عیسی
و محمد ص بر آن نقش بود پس همه یکبار در پای آنحضرت افتادند و گفتند اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان
علیا ولی الله بعد از آن گفتند گواهی میدهیم که هر که ترا شناخت سعادت و نجات یافت و هر که مخالفت تو نمود گمراه
و شقی شد و توئی آن ولی و وصی که در توریه و انجیل خوانده ایم و اهل قریه تمام مسلمان شدند معجزه نهم مرویست که جمعی از اهل یمن بخدمت
حضرت رسالت ص آمده گفتند ما از اولاد فلان پادشاهیم که از اولاد نوح نبی ع بود و در کتاب او نوشته که هر پیغمبر را
البته معجزه ایست و البته وصی است که جانشین او باشد پس وصی شما کیست حضرت رسالت ص اشاره بجانب
امیر المؤمنین ع کرده فرمود این است وصی من ایشان گفتند یا رسول الله صحیفه در پیش ما هست که در آنجا صفت سام و بیان شمایل او را
کرده اند و جاه و علامات او را نوشته اند و قبر او را در پیش شهر ما نشان داده اند اگر او را بما نشان میدهی بتو ایمان می آوریم
پس حضرت رسالت ص گفت یا علی برخیز و با این جماعت بمسجد رفته و دو رکعت نماز بگذار و در پیش محراب پا بر زمین زن
تا مطلب این قوم بحصول پیوندد و شاه ولایت بفرموده حضرت رسالت ص داخل مسجد شد و دو رکعت نماز بجا آورده
بر خواسته لب مبارک بجنبانید و پای بر زمین زد دیدند که زمین شکافته شد و تابوتی ظاهر گردید و از میان تابوت
پیری نورانی با ریش سفید تا بناف کشیده برخواست و خاک از سر و روی خود تکانید بر حضرت علی ابن ابیطالب ع سلام کرد و
گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله ص و اشهد انک یا علی وصی سید المرسلین انا سام بن نوح
پس آنجماعت صحیفه خود را گشودند و در شکل و شمایل او نظر میکردند چون صورت او را با آنچه در صحیفه نقش بود مطابق
یافتند پس گفتند میخواهیم که از صحف نوح ع سوره بخوانی تا از تو بشنویم سام شروع در قرائت صحف نوح ع نموده سوره
را تمام قرائت نمود بار دیگر بامیر المؤمنین ع سلام کرد و در آن تابوت رفته بخوابید فی الحال آن تابوت بزیر زمین فرو
رفته بهم آمد پس آنجماعت گفتند ان الدین عند الله الاسلام و ایمان بخدا و رسول و وصی او آوردند معجزه دهم

در کتاب کشف الغرور کتاب روضة الواعظین است

ابن عباس رضی الله عنه روایت میکند که چون رسول خدا ص از حدیبیه متوجه مکه شدند در منزلی آب کمی کرده
تشنگی بر لشکر غالب شد فریاد العطش بر آوردند و از هیچ طرف نشانی از آب نبود رسول خدا ص فرمود که نزدیک
فلان درختان که ملتها یافت چاهیست از شما کیست که با جمعیتی رفته مشکها را پر آب کند و بیاورد مردی برخواست و گفت
من میروم پس سقای چند پیاده بسیاری برداشته روانه شدند چون میان آن درختان رسیدند آتشها شعله کشید
و صداهای مهیب بهم رسید خوف بر آنجماعت غالب گشت برگشتند و صورت حال را باز گفتند رسول خدا ص
فرمود که آنجماعت جنیانند اگر میرفتند باکی نبود هر که الحال برود من او را بهشت ضامن میشوم شخصی دیگر برخواسته با همان جماعت
متوجه شد چون چند قدم پیشتر رفت صداها بیشتر شد و بی هیزم آتشها افروخته گردید و رعد و برق بهم رسید باز ترس
بر یاران غلبه کرد و بچاه نرسیده برگشتند و دیگر از آن نیز ترسانیدند تا بار سیم جمعی که بشجاعت و دلیری مشهور بودند با یاران اول
رفیق شده رفتند و ساعتی ثبات نموده بتشنگی راضی شده فرار بر قرار اختیار کردند و بخدمت رسول ص آمدند و آنچه
بود نقل کردند حضرت رسالت ص جناب امیر المؤمنین ع را طلبیده و فرمود یا علی برو و مردم را از زحمت تشنگی خلاص کن
سلمة بن اکوع گوید که من هر چهار نوبت همراه بودم چون حضرت مرتضی علی ع تا بدرختان رسید و آن آتشها و صیحه ها با خوف
یاران ملاحظه فرمود با ایشان گفت قدم بر قدم من نهاده بر اطراف و جوانب نگاه مکنید و رجزی میخواند که خلاصه معنیش
اینست ملک پناه من بخداوند یکتاست فرد بیهمتا که اوست خالق جنی و انس در ارض و سما از رعد و برق و از آتش علی نمی اندیشد
چه دیگران نهراسد از صوت یا از صدا تا بکنار چاه رسید و دلو را بچاه آویخت چون مشک پر گرد دلو را بر سر
چاه انداخت پس آنحضرت خطاب بهمراهان کرد و فرمود کیست که بچاه رود گفتند یا علی هیچکس را طاقت این
نیست پس دیدم که آنجناب دامن شجاعت بر میان برزد و گفت هر چه بشنوید و ببینید صبر کنید و اندیشه بخود راه مدهید و بچاه

فرو رفت

معجزه رحبه ... در کتاب نور التعد النجاح است

فرو رفت بعد از آن آوازها بر آمد و خنده های قهقهه بگوش ما رسید و صداهائی شنیدم که گویا حلقهای سلاسل کرده اند و
نفسها در گلوی ایشان پیچیده شده و بخناق مبتلا شده اند ناگاه دیدیم صدای افتادن علی ع در چاه بگوش ما رسیده
او یقین کردیم و دلها بمرگ نهادیم نه ما را صبر ماندن بود و نه طاقت برگشتن که ناگاه آواز الله اکبر امیر المؤمنین ع شنیدیم
و صدای شمشیر او بلند شد و آواز الحذر و بانگ الامان و فریاد گریه پدید آمد و آنحضرت آواز داد که ریسمان بیاورید
چون ریسمان بچاه فرو رفت دلو را بدان ریسمان بست و صدا زد که آب بکشید پس حضرت دلو را پر آب میکرد و ما میکشیدیم
تا همه سیراب شدند و مشکها پر آب گشت و از چاه بیرون آمد هر کس از ما یک مشک داشت و آنحضرت دو مشک بر دوش برداشت و روانه
شدیم چون بهمان درختان رسیدیم اثری از آن آتشها و صداها نمانده بود پس بخدمت حضرت رسالت ص آمده
و آنچه مشاهده نموده بودیم نقل کردیم مردم تعجبها نمودند بعد از آن هر که میخواست میرفت و از آن چاه آب میکشید و می آورد
حضرت رسول ص فرمود که این جنی برادر آن جنی بود که در صفا و مروه بدست امیر المؤمنین ع کشته شده میخواست که انتقام او را
از علی بکشد آخر کشته شد و شر او از مسلمانان دفع شد معجزه یازدهم روایتست که در حین حیات حضرت رسالت ص یکی از
علمای یهود بمدینه آمد و چون بشرف ملازمت حضرت رسالت ص مشرف گردید گفت یا رسول الله مرا قوم من
بنزد شما فرستاده اند که از موسی بن عمران بما رسیده که چون نبی عرب مبعوث شود بخدمت او روید و بگوئید که
شتر سرخ موی سیاه چشم از کوه مدینه بیرون آورد اگر بدعای او شتران از کوه بیرون آمدند باو ایمان بیاورید و تابع
دین و ملت او شوید که او سید انبیاست و وصی او جناب علی مرتضاست و مثل برادر من هارون است پس حضرت رسالت ص
فرمود که ای موسی همراه من بیا حضرت باتفاق اصحاب از مدینه بیرون تشریف بردند و چون پیش کوه رسیدند و دو رکعت
نماز گذاردند بکلام خفی تکلم فرمود کوه بحرکت آمد و شکافته شد و مردمان صدای شتران شنیدند یهودی گفت اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله و ان جمیع ما جئت به صدقا و عدلا یا رسول الله مهلتم ده تا نزد
قوم خود روم و ایشان را با خود بیاورم تا خود ببینند و ایمان بیاورند و بوعده خود وفا نمایند پس از حضرت رسالت ص
مرخص شده نزد قوم خود رفت و ایشان را از این واقعه خبر داد پس آنجماعت استعداد سفر نموده متوجه مدینه شدند و چون بمدینه رسیدند
آنحضرت از مدینه رفته بودند و روشنائی دنیا بتیرگی مبدل گشت و ابوبکر ملعون بجای حضرت رسالت ص بر
تخت خلافت نشسته چون اوضاع را چنین مشاهده نمودند اراده مراجعت نمودند آن عالم یهودی گفت که پیغمبر ما
موسی خبر داده است که وصی او مثل برادر من هارون است پس صبر کنید تا وصی او را ببینیم شاید که مطلب ما از او ساخته شود
بعد از آن از وصی پیغمبر خبر گرفتند ابوبکر را نشان دادند نزد او رفتند و پرسیدند که تو خلیفه رسولی گفت بلی وصی و خلیفه ام شما
کیستید و عدد شما چند است و مطلب شما چیست گفتند اگر خلیفه رسولی باید که عدد ما و مطلب ما بر تو ظاهر باشد و اگر
خلیفه نیستی چرا بغیر حق بر جای او نشسته ابوبکر در کار خود حیران بود نمیدانست که چه کند و چه بگوید پس جماعت یهود بهم نگاه کردند
و از آمدن راه دور و دراز پشیمان گردیدند یکی از دوستان امیر المؤمنین ع حاضر بود گفت ای قوم همراه من بیائید تا وصی
رسول را بشما نشان دهم آنجماعت خوشحال گردیدند همراه آن شخص بخدمت امیر المؤمنین ع رفتند و او را محزون دیدند
شاه ولایت چون ایشان را دید فرمود شتران خود را میخواهید گفتند بلی پس آن عالم در خدمت امیر المؤمنین ع با آنجماعت از
مدینه بیرون رفته بهمان مکان حاضر شدند عالم گفت پدر و مادرم فدای تو باد حضرت رسول خدا ص در این موضع دو رکعت
نماز گذارد و دعا نمود شاه ولایت نیز دو رکعت نماز کرده دعا فرمود فی الفور کوه بهمان طریق شق گردید و شتران
بهمان هیئت از آن کوه بیرون آمدند و یهودیان تسلیم نموده همه یکبار گفتند اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا
رسول الله ص و ان ما جاء به من عند ربنا هو الحق و انت خلیفته و وصیه و وارث علمه حقا فجزاک الله و جزاک عن
الاسلام یعنی شهادت میدهیم که خدا یکی است و محمد ص پیغمبر خدا است و آنچه محمد ص از جانب حق تعالی بخلق آورد تمام حق

معجزهٔ امیرالمؤمنین ع در کتاب کشف الغمه و در آثار احمدی و در ما و در بستان الکرام است

با آنچه گفته است گواهی میدهیم که تو خلیفه و وصی و جانشین و وارث علم و ولی حق تعالی و راوی اخبار خیر ما دیدیم
مسلمان شدند و متوجه شهر خود مراجعت نمودند معجزهٔ دوازدهم سلمان فارسی رضی الله عنه روایت میکند که در زمان
خلافت عمر روزی جناب امام حسن و امام حسین و محمد بن حنفیه و محمد ابو بکر و عمار یاسر و مقداد بن اسود در خدمت سر خلقه اولیا علی
بن ابی طالب نشسته بودند که حضرت امام حسن بخدمت آنجناب عرض کرد که ای پدر بزرگوار روزی بسیار عالیمقدار حق
سبحانه و تعالی سلیمان بن داود را پادشاهی داده بود که هیچکس را مثل آن نداده بود و از عصمت و کرامت آنمقدار بوی عطا نموده
بود که احدی را کرامت نفرموده بود آیا ای پدر بزرگوار شما را نیز عطا شده است از آن چیزها پس شاه ولیا علی مرتضی ع فرمود
بحق آنخدائیکه دانه را شکافته است و خلایق را خلق کرده است و بحق آنخدائیکه منفرد است بعظمت که حق سبحانه و تعالی عطا فرموده
است پدر ترا از کرامت و عظمت آنمقدار که بهیچکس را عطا نکرده است پیش از او و بعد از او احدی را آنمقدار عطا نخواهد فرمود
پس حضرت امام حسن ع عرض کرد یا امیرالمؤمنین دوست داریم و میخواهیم که ببینیم آنچه را حق تعالی از عالم ملکوت شما را عطا فرموده
تا آنکه جمیع را ایمان زیاده شود و بسبب دیدن آنها حضرت مرتضی علی مسئول امام حسن ع را قبول نمود پس همانساعت برخواست
و دو رکعت نماز بجای آورد و بعد از آن زبان مبارک گشود و دعائی خواند که مفهوم ما نشد بعد از آن بهمان جا تشریف
ارزانی فرمود پس دست مبارک بطرف مغرب دراز کرد بنحویکه زیر بغل مبارک آنحضرت نمودار شد بعد از آن دست خود را
پیش کشیدند دو پاره ابر در دست آنحضرت بود و اثر امیکشید بعد از آن ابرها بر بالای خانه آنحضرت ایستادند و ما همه حاضر
بودیم و نظر بآن دو پاره ابر مینمودیم پس حضرت فرمود که ای سحابتین نزد ما فرود آئید و سلمان روایت میکند که والله العظیم که
آن سحابتین را دیدیم که فرود می‌آمدند و می‌گفتند اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک نبی و وصی کریم
و من شک فیک هلک و من تمسک بک فقد سلک سبیل النجاة پس آن پاره ابر بزمین فرود آمدند بصورت بساطی که
بر آن نشینند و بوی از آنها و پاره ابر می‌آمد چون بوی مشک پس شاه ولایت فرمود برخیزید و بر بالای این بساط بنشینید
سلمان روایت میکند که ما بهفت نفر برخواستیم و بر آن بساط نشستیم پس امیرالمؤمنین ع برخواست و اشاره بسوی مغرب
کرد و چیزی بزبان مبارک جاری ساخت که ما معنی آنرا نفهمیدیم و هنوز کلام امیر مولا تمام نشده بود که بادی وزیدن گرفت
و آن پاره ابر که ما بر آن نشسته بودیم بطرف هوا بلند کردانیدند بعد از آن آنحضرت بپاره ابر دیگر نشست چون ملاحظه کردیم
دیدیم که آنحضرت بر کرسی از نور نشسته و دو جامه زرد پوشیده و تاجی از یاقوت سرخ بر سر مبارک نهاده و نعلینی در پا کرده بود
و از یاقوت رخشان بود و خاتمی از در سفید در دست مبارک کرده بود که نور آن چشمها را خیره میساخت پس حضرت امام حسن ع
بپدر بزرگوار خود گفت ای پدر همه عالم اطاعت سلیمان پیغمبر بجهت خاتم میکردند و تو امیر مؤمنان و پیشوای متقیانی بجهت چه
خلایق اطاعت تو میکنند حضرت شاه ولایت فرمود که ایجان پدر من وجه الله و من عین الله و من لسان الله ناطقم در
خلق خدا و من ولی اللهم و من نور اللهم همچو نوری که هرگز خاموش نشود و من باب اللهم که بسبب آن حق تعالی را میشناسند
و من حجة اللهم بر بندگان او و من کنز اللهم در زمین خدا و من قسمت کننده بهشت و دوزخم و من سید ذی القرنینم بعد از آن
امیر مؤمنان فرمود که آیا میخواهی که خاتم سلیمان را بتو نمایم امام حسن گفت آری پس شاه ولایت دست مبارک در کیسه کرد و خاتم
از کیسه بیرون آورد از طلا و نقره و نگین آن از یاقوت سرخ و چهار سطر بر آن خاتم نقش پس حضرت مرتضی علی فرمود یا حسن این
خاتم سلیمان بن داود است و اسماء ما بر این خاتم منقوش است سلمان روایت میکند که ما از دیدن این امور بسیار تعجب
کردیم شاه ولایت فرمود که از چه چیز تعجب میکنید و بدین قسم چیزها از مثل من تعجب بلند والله العظیم امور چیزی چند
بشما بنمایم که هرگز مثل آن ندیده باشید و بعد از این ببینید امام حسن ع گفت ای پدر بزرگوار اراده داریم که یاجوج و ماجوج
و سدیکه منتهی ملک ما است ببینیم پس حضرت علی ع باد را امر فرمود که بساط ما را بلند کن امام حسن ع میفرماید که از آن باد صدائی
شنیدیم چون صدای رعد جهنده و بعد از آن صدا باد ما را بهوا بلند کرد و حضرت امیرالمؤمنین ع بر کرسی نشسته و در عقب ما

معجزهٔ امیرالمؤمنین

می‌آمد تا آنکه بکوه بسیار بلندی نزدیک شدیم و بر آنکوه درختی عظیم بود خشک شده و برگهای آن ریخته بخدمت آنحضرت عرض کردیم که
یا امیرالمؤمنین چرا این درخت در اینموضع همچنین خشک شده و برگهای آن ریخته بخدمت آنحضرت عرض کردیم که یا امیرالمؤمنین چرا
این درخت حضرت فرمود که از درخت سؤال کنید جواب خواهد گفت پس امام حسن ع فرمود ای درخت چرا همچنین خشک شده
درخت جواب نگفت پس امیرالمؤمنین ع روی مبارک بدرخت کرد و فرمود که ای درخت باذن حق سبحانه و تعالی جواب
ایشان باز گوی سلمان روایت میکند که والله العظیم که از آن درخت صدای عظیم شنیدیم که میگفت لبیک لبیک
یا وصی رسول الله و خلیفه من بعده حقا پس حضرت علی ع فرمود که خبر خود را با ایشان باز گوی پس آن درخت روی با امام حسن ع کرد
و گفت یا ابا محمد پدر بزرگوار عالیمقدار تو هر شب باینموضع می‌آمد و دو رکعت نماز بجای می‌آورد بعد از آن تا وقت سحر ورد
تسبیح حضرت متعال میکرد و چون از اوراد فارغ میشد ابری سفید می‌آمد که از آن بوی مشک میوزید و بر بالای آن ابر کرسی از
نور بود پس بر آن کرسی می‌نشست و میرفت و من بسبب قدوم مبارک آنجناب عیش و کامرانی میکردم اکنون چهل سال است
که از این شرف کرامت محروم و از این غم و غصه باین صورت از مفارقت آنحضرت خشک گردیده ام پس بحق خدا سؤال
میکنم از تو ای مولای متقیان و پیشوای مؤمنان که بعد از این مرا از این سرور و فرح محروم نگردانی که من هوای تو عاشق عشرت
می‌نمایم سلمان روایت میکند که ما از سخن گفتن آن درخت بسیار عجب نمودیم پس حضرت شاه اولیا علی مرتضی ع از آن کرسی بجدا
و پائین آمد تنها نزدیک آن درخت رفت و دو رکعت نماز بجای آورد و دو دست مبارک خود را بر آن درخت کشید سلمان
میگوید بحق آنکسی که جان من در قبضهٔ قدرت اوست که از آن درخت ناله شنیدم و در حال آن درخت سبز شده و برگ بیرون
کرده و میوه بیرون آورد بقدرت حق تعالی و برکت حضرت شاه اولیا بعد بخدمت آنشاه عرض کردیم که این بسیار عجیب و
غریب بود شاه ولایت فرمود آنچه بعد از این مشاهده خواهید کرد از این عجیبتر خواهد بود پس حضرت بهمان کرسی نشست و باد
بساط آنحضرت را با بساط ما بلند کردانید تا آنکه تمام دنیا در نظر ما سیر می‌نمود و فرشته را ملاحظه کردیم که در هوا ایستاده
سر او در زیر آفتاب و پاهای او در قعر دریا و یکدست او در مغرب و دست دیگر در مشرق پس آن فرشته چون ما را دید گفت اشهد
ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا رسول الله و انک وصی نبی الله حقا حقا سلمان روایت میکند که
بخدمت شاه اولیا علی مرتضی ع عرض کردیم که یا علی این کدام فرشته است و چرا یکدستش در مغرب و یکی در مشرق است حضرت
فرمود که این فرشته را من در اینموضع بازداشته ام باذن حق تعالی و من او را موکل کردانیده ام بر ظلمات شب و روشنائی
روز تا روز قیامت چنین ایستاده خواهد بود و حق سبحانه و تعالی تدبیر امور دنیا را بمن عطا نموده بعد از آن باد بساط ما را بلند
کردانید تا آنکه به پیش سد یاجوج و ماجوج رسیدیم و در آنموضع کوه بسیار بلندی سیاه مثل قطعهٔ از شب مشاهده نمودیم پس
حضرت شاه ولایت باد را امر فرمود که بزیر این کوه فرود آئی سلمان روایت میکند که چون فرود آمدیم در آنموضع سه قسم مردم
بسیار غریب و عجیب دیدیم بعضی از ایشان درازی قامت بلیست گز بود و در عرض هر یک ده گز بوده اند و قد بعضی از ایشان
صد گز بود و عرض هر یک هفتاد گز بود و بعضی از ایشان یک گوش را بالای خود کشیده بعد از آن حضرت شاه ولایت
ابر را فرمود که ما را بطرف کوه قاف روانه ساز پس ابر بلند شد و میرفت تا آنکه بکوهی رسیدیم که آن کوه از یاقوت سرخ
بود و بالای دنیا کشیده بود و در آنکوه فرشته دیدیم که موکل بکوه قاف بود بصورت بنی آدم و چون چشم بحضرت انداخت
گفت السلام علیک یا امیرالمؤمنین ائذن لی فی الکلام یعنی رخصت میفرمائی مرا که سخن گویم شاه دادند جواب سلام
و سخن او بگفت و فرمود من خبر میدهم ترا آنچه خواهی که سخن کنی و از آن سؤال کنی و از من رخصت میخواهی که باید بدین مقام
خود روی من ترا رخصت دادم پس آن ملک گفت بسم الله الرحمن الرحیم و شروع در طیران کرد تا آنکه از چشم ما غایب شد
بعد از آن در آنموضع درخت خشکی دیدیم مثل درختی که پیش از این دیده بودیم پس از آنحضرت احوال آنرا سؤال کردیم حضرت
فرمود از درخت سؤال کنید پس امام حسن ع روی مبارک با آن درخت کرده فرمود که ای درخت قسم میدهم ترا بحق امیرالمؤمنین ع

معجزه امیرالمؤمنین

که ما را از احوال خود خبر دو سلمان روایت میکند که آن درخت بزبان فصیح بسخن آمد بگفت که یا امحمد بتحقیق که من سایه درختان فخر میکردم که آن پدر بزرگوار تو ثلث اول شب نزد من می آمد و در سایه من نماز میکرد و حمد و تسبیح حقسبحانه و تعالی بجای می آورد بعد از آن آبی
حاضر بلشید و آنجناب با سوار شده تشریف میبرد و من همیشه ببوی مشام آنحضرت عیش و عشرت میمودم و الحال چهل روز است
که این عطیه عظما از من قطع شده و باین سبب خشک و بی ثمر مانده ام بعد از آن امام حسن ع بخدمت شاه ولایت عرض کرد
یا امیرالمؤمنین سؤال میکنیم از تو بحق خدا و بحق جدم محمد مصطفی ص که در حق این درخت از حقتعالی سؤال کنی که بحالت اول بازگردد
پس شاه ولایت دست مبارک دراز نمود و بآن درخت مالیده و بار گفت ناگاه در حال از آن درخت صدائی شنیدیم که میگفت
اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک امیرالمؤمنین و الائمة المبارکة الطیبة و وصی رسول رب العالمین
من تمسک بک نجی و من تخلف عنک هوی پس آن درخت سبز شد و خرم گردید و برگ بیرون آورد پس ساعتی در زیر آن درخت
نشستیم بعد از آن بخدمت شیر خدا علی مرتضی عرض کردیم که آن فرشته که موکل کوه قاف بود بکجا رفت حضرت فرمود که من
بشب پیش بکوه ظلمات رفته بودم و فرشته که بر کوه ظلمات موکل است رخصت طلبید که بدیدن این ملک آید من اورا
رخصت دادم این فرشته امروز رخصت گرفت که باز دیدار و رود من او را رخصت کردم بعد از آن شاه ولایت فرمود که
بقدر یک نفس کشیدن این فرشتگان از موضع خود بی رخصت من حرکت کنند همه بسوزند و همچنین بعد از من این فرشتگان اگر
بی رخصت امام حسن و امام حسین و ذریت من تا صاحب الامر بقدر یک لحظه از موضع خود حرکت کنند پر و بال ایشان بسوزد بعد از
آن بخدمت امیرالمؤمنین ع عرض کردیم که فرشته که بکوه قاف است چه نام دارد فرمود برخائیل این عرض کردیم یا امیرالمؤمنین شما همیشه
در منزل خود با ما میباشی کدام وقت بکوه قاف می آئی که ما مطلع نمیباشیم حضرت فرمود چشمهای خود را برهم نهید ما چشمهای
خود بهم نهادیم فرمود بگشائید چون چشمها را گشودیم همه در مملکتی بودیم با خود گفتیم ما باین موضع رسیدیم هیچکدام خبردار نشدیم
این بسیار عجیب و غریب است آیا از وصی پیغمبر اینها هیچ غریب نیست بعد از آن شهسوار میدان لا فتی فرمود و هفتاد
من چیزی چند از عالم ملکوت مالک هستم که اگر شما نظر کنید خواهید گفت که انت انت و حال آنکه من یکی از بندگان و
مخلوق حقسبحانه و تعالی هستم نکاح میکنم و چیز میخورم و میخوابم و تحقیق انکسی که مثل فدحبه را و خلق میکند خلایق اکه من چیزی چند
از عالم ملکوت آسمانها و زمینها مالک هستم که اگر بعضی آنهارا بیاید دل شما تحمل آن نخواهد کرد بعد از آن فرمودند که اسم
اعظم حق سبحانه و تعالی بر هفتاد و سه نوع است یکنوع از آن پیش آصف بن برخیا وزیر سلیمان بن داود بود و بآن
تکلم نمود تخت بلقیس از چندین ساله راه بیکچشم برهم زدن پیش سلیمان حاضر شد و در نزد ما که آل عبا و عصمتیم هفتاد و دو نوع از
آن اسما موجود است و یکنوع از آن پیش حقسبحانه و تعالی مکنون و مضبوط است که آنرا بجهة ذات مقدس خود خفیه نموده هیچ
مخلوقرا از علم آن نصیب نیست پس فرمودند لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم جمعی که شیعه مخلص اند قدر و مرتبه ما را
میدانند و جمعی که منافقند رتبه و بزرگی مارا منکر اند بعد از آن آنحضرت ابر را حکم کرد که بلند شوید پس ابرها بلند شدند تا آنکه بیاغی
سبز و خرم رسیدیم که بیاغهای بهشت عنبر سرشت میماند و در آن باغ جوانی دیدیم که در میان دو قبر نماز میکند بخدمت آنحضرت
عرض کردیم که یا علی این جوان کیست فرمودند برادر من صالح پیغمبر است و این قبرها قبر پدر و مادر اوست در این موضع بعبادت
حق تعالی مشغول اند سلمان روایت میکند که چون صالح پیغمبر ما را دید از جای خود جست و علی بن ابیطالب ع را در برگرفت و سینه
مبارک آنحضرت را بوسید و شروع درگریه کرد و زبان بشکوه گشود حضرت امیرالمؤمنین او را دلداری میداد تا آنکه از گریه کردن ساکن
شد پس بخدمت شاه ولایت عرض کردیم که چرا حضرت صالح گریه میکرد حضرت فرمود از خودش سؤال کنید امام حسن ع
پرسید که یا صالح سبب گریه و زاری چه بود فرمود که پدر بزرگوار تو هر روز وقت نماز صبح در این موضع تشریف شریف ارزانی
میداشت و نماز میکرد و تسبیح حقسبحانه و تعالی مینمود و من هر وقت او را میدیدم که بعبادت حضرت ذوالجلال مشغول است عبادت
عبادت خود را زیاد میکردم و حال ده روز است که مرا از صحبت کثیر المسرت خود محروم ساخته در مفارقت او بکمال حزن و اندوه

منود

معجزه

منود پس چون اورا دیدم از شده ذوق ضبط خود ننمودم و بگریه مبادرت نمودم سلمان روایت میکند که ما بخدمت آنحضرت عرض کردیم
که این از همه عجیب تر است ما هر روز صبح در خدمت شما نماز میکردیم و شما هر روز نزد این جوان باین موضع می آئید بعد از آن حضرت
امیرالمؤمنین ع فرمود که میخواهید سلیمان بن داود را ببینید گفتیم بلی پس حضرت برخواست و ما نیز برخواستیم و ما در خدمت آنحضرت میرفتیم
تا آنکه بکوه قاف رسیدیم و چون از آن موضع گذشتیم بباغی داخل شدیم که هرگز مثل آن باغ در طراوت و خرمی ندیده بودیم هر قسم
میوه که در عالم میباشد در آن باغ بسیار بود و نهرهای بیشمار در آن جاری و انواع مرغان در آن باغ بتسبیح و تقدیس حضرت ایزد
متعال مشغول بودند چون مرغان را نظر بجناب امیرالمؤمنین ع افتاد همه پرواز کرده بر سر آنحضرت با پر و بال خود سایه انداختند با الوان دعا و ثنا آنحضرت
ستایش نمودند و چون بمیان باغ رسیدیم تختی فیروزه در آن موضع دیدیم چون ابر بروی آن تخت جوانی خوابیده بود و چون نزدیک رسیدیم
که خوابیده بود و دو دست خود را بر بالای سینه گذاشته اما در بالای سر آن جوان اژدهائی خوابیده در پائین پاهای آن جوان نیز اژدهائی
دیگر خوابیده بود و انگشتر خاتمی در دست او بود و چون آن دو اژدها حضرت را بدیدند در حرکت آمدند و در پیش پاهای آنحضرت خود را
برخاک مذلت میمالیدند سلمان روایت میکند که بخدمت آنحضرت عرض کردیم که این سلیمان بن داود است فرمود بلی بعد از آن
انگشتر را از کلیه بیرون آورد و در دست سلیمان کرد و گفت قم باذن الله الذی یحیی العظام و هی رمیم و هو الله الذی لا اله الا هو الحی
القیوم الواحد القهار رب السموات و الارض و رب آبائنا الاولین پس سلیمان از جای برخواست و گفت اشهد ان لا اله
الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون
و اشهد انک وصی رسول الله حقا الهادی المهدی الذی سالت الله بمحبته و محبة اهل بیته فاتانی الملک فصلی الله
علیک و علی حبیبک و انی سالت الله بکم اهل البیت فاعطانی الملک الذی اتانی الله سلمان روایت میکند که
چون این سخنان از سلیمان پیغمبر شنیدیم پاهای مبارک آنحضرت را بوسه دادیم و حضرت شاه اولیا ساعتی پیش حضرت سلیمان نشست بعد از
آن سلیمان بحالت اول عود نمود سلمان میگوید که ما بخدمت شاه اولیا عرض کردیم که آیا در عقب این کوه قاف دیگر شهری هست
حضرت فرمود بلی چهل دنیا در عقب این کوه قاف است که هر دنیائی چهل برابر این دنیای شما هست سلمان میگوید که بخدمت
آنحضرت عرض کردیم که یا امیرالمؤمنین تو چگونه مالک این دنیاها میباشی و علم بحال این دنیاها میداری جواب فرمودند که علم من
بما وراء کوه قاف محیط است و همچنانکه بعد از رسول خدا ص امر دنیا در دست ماست هم چنین بعد از من مدبر امور دنیا
فرزندان و اوصیای من خواهند بود و علم ایشان نیز محیط بهمه عالم خواهد بود بعد از آن فرمود بتحقیق که من داناترم و عارف
ترم باحوال آسمانها و زمین پس فرمودند که ما اسم مخزون مکنون خداوند متعالیم و اسمای حسنای خدائیم که هرگاه حقسبحانه و
تعالی را باین اسما بخوانند اجابت میفرماید و اسمائی که بر عرش نوشته است اسمای ماست و از برای خاطر ما حق تعالی خلق کرده است
آسمان و زمین و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ را و ملائکه از ما یاد گرفتند تسبیح و تقدیس و توحید و تهلیل و تکبیر را و ما آن
کلماتیم که حضرت آدم مارا شفیع خود ساخت حق تعالی توبه او را قبول نمود و ما آن کلمه و اسم اعظمیم که هرگاه بر برگ زیتون نبویسند
و در آتش اندازند نمیسوزد و ما آن اسمائیم که هرگاه بر شب نوشته شود تاریک میکرد و چون بر روز نوشته شود روشن میکرد پس آنحضرت
فرمود منم آن محنت عظیم که بر کفار نازل میشوم و منم دابة الارض که بروی زمین بر اعدای دین خروج خواهم کرد بعد از آن فرمود
که اسماء مارا چون بر آسمانها نوشتند بجای خود ایستادند و چون بر زمینها نوشتند قرار گرفتند و بادها ببرکت اسمای ما روشن
میباشند و اسماء ما در جبهه اسرافیل نوشته است که یکبال او در مشرق و یکی در مغرب و ذکر اسرافیل اینست سبوح قدوس
رب الملائکة و الروح بعد از آن حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که چشمها بر هم نهید و بعد از آن بگشائید چشمها برهم نهادیم چون
گشودیم شهری دیدیم که هرگز عظیمتر از آن شهر ندیده بودیم بازارهای بسیار معمور و اهل آن هر یک در قد و قامت چون درخت
خرمای بسیار دراز سلمان میگوید که ما آنجماعت را میدیدیم و آنها مارا نمیدیدند پس حضرت از آنجماعت دور شد نزدیک ما
آمد و دست مبارک بر سینها و بدنهای ما میمالید پس بخدمت شاه ولایت عرض کردیم که این عجب جماعتی کیستند فرمود که نه طایفه

معجزهٔ امیر المؤمنین

تقیّهٔ قوم عاد بودند و ایشان همه کافر بودند و ایمان بخدا و روز حساب نداشتند و من تو میدانستم که این طایفه را در این موضع تنها
نمایم الحمد لله که چنانشد و این از جملهٔ شهرهای مشرق است و میخواهیم که با این جماعت در حضور شما مقاتله کنیم ما عرض کردیم یا امیر المؤمنین
بدون حجت با ایشان مقاتله خواهی کرد حضرت فرمود اول بر ایشان حجت تمام میکنیم و بعد شروع در مقاتله مینمایم پس حضرت
نزد آن جماعت رفت ایشانرا تکلیف باسلام کرد و قبول اسلام نکردند پس شاه ولایت بر ایشان حمله کرد و ایشان نیز بر آنحضرت
حمله کردند و قصد کردند که حضرت را هلاک کنند پس حضرت بسخنی چند متکلّم گردید که ما فهم آن سخنان نکردیم باز نوبت دیگر ایشانرا
باسلام دعوت کرد ایشان قبول اسلام نکردند مسلمان روایت میکند که در این حالت گمان کردیم که زمین از جای خود حرکت
کرد و کوهها از هم پاشیده شد و آسمان از حالت خود منقلب شد و صاعقهٔ عظیمی روی داد بمرتبه که یک کس از آن جماعت باقی نماند
ما بخدمت حضرت عرض کردیم که یا امیر المؤمنین حق تعالی با این جماعت چه کرد حضرت فرمود همه هلاک شدند و بجهنم واصل گردیدند
بعد از آن ما گفتیم که اینها را ما بچشم خود دیدیم هرگز مثل آنرا بگوش نشنیده بودیم بعد از آن حضرت امیر المؤمنین ع فرمودند که آیا
دوست میدارید که شما نمایم چیزیرا که عظیم‌تر از اینها باشد عرض کردیم یا علی ما را زیاده برین طاقت دیدن این نوع عجایب
و غرایب نیست لعنت خدای بر کسیکه ایمان بخدا و رسول او و بتو که امیر مؤمنانی نداشته باشد الحال استدعا از شما داریم
که بوطن خود رجوع نمائیم حضرت فرمود چنین کنم اگر خدا خواهد پس ما همه بر آن پارهٔ ابر سوار شدیم و حضرت نیز بپارهٔ دیگر سوار شد
و بکلامی متکلّم گردید که ما فهم آن نکردیم هنوز کلام آنحضرت تمام نشده بود که ابرها را بمرتبه بلند کردانیدند که تمام روی زمین
بقدر یکدرهم در نظر ما مینمود پس برمتوجه روی زمین کردید و کمتر از دقیقه ما را بجائیکه امیر المؤمنین ع نازل کردانیدند در آن نها
مؤذّن از برای نماز پیشین اذان میگفت و ما وقت طلوع آفتاب بسیر عجایبات رفته بودیم با خود گفتیم این دیگر عجب تر است
که از قاف تا اینجا پنجاه ساله راه است و ما اینهمه در آفاق عالم در پنج ساعت سیر کردیم و اینهمه عجایبات مشاهده کردیم و بمنزل خود
رجوع نمودیم بعد از آن سرور اولیا علی مرتضی فرمودند بحق آنکسیکه جان من در قبضهٔ قدرت اوست که اگر میخواستم که
جمیع دنیا و آسمانها و زمینها را در یکچشم بر هم زدن سرنگون نمایم البته میکردم باذن حق تعالی و بعظمت و جلال او و ببرکت رسول او و بعد از
حضرت رسول الله من وصی و جانشین و خلیفهٔ آنحضرتم ولیکن اکثر مردم نمیدانند بعد از آن سلمان گفت والله که این از جملهٔ
معجزات بزرگ شاه ولایت است معجزهٔ سیزدهم روایتست که روزی حضرت خاتم الانبیا محمّد صلعم چون از نماز فارغ شد
درویشی برخاست گفت یکهزار و شصت درهم قرض دارم و طلبکاران مرا بسیار آزار میکنند و یکدینار ندارم که بتنخواه قرض نمایم
و امیّد بدرگاه تو یا سیّد المرسلین دارم و استدعا از کرم آنحضرت آنکه علاجی از برای قرض من بکنند در آنوقت قریب به هزار و شصت
نفر از مردمان در خدمت آنحضرت حاضر بودند پس آنجناب روی مبارک بحضار کرد و فرمود خوبست از شما یک کس قرض
این درویش را ادا کند و اگر یک کس نمیکند ده کس متّفق شده ادای حاجت او نمایند و اگر به ده کس میسّر نیست صد کس اتفاق نمایند
و حاجت این فقیر را ادا کنند و اگر به صد کس میسّر نیست هر کسی یکدرهم بدهد تا قرض وی ادا شود حضرت چند نوبت این
سخن را تکرار فرمود و هیچکدام از حضار هیچ نگفتند پس شاه اولیا علی مرتضی از جای خود برخاست و دست مبارک در
کیسهٔ کرم کرده شش هزار و چهار صد درهم بیرون آورد و بتسلیم آن درویش کرد و فرمود آنچه قرض داری ادا کن و باقی را صرف
محتاج خود نما عمر و عثمان و ابوبکر چون این ملاحظه کردند پیش یکدیگر نیست شدند و گفتند البته علی در شب دزدی میکند و
روز در برابر خلق کرم مینماید و اگر این زر که او بمردم میدهد از کجا می آورد پس با یکدیگر قرار دادند که امشب ما علی را کمین نمائیم
و او را در میان خلایق رسوا میسازیم عمر گفت من امشب ورا کمین میکنم تا ببینم که او در چه کار است شاه ولایت مطّلع
ایشانرا دریافت و در راهی که در آنراه عمر در کمین بود روانشد چون چشم عمر علیه اللعنه بحضرت افتاد و بزبان لابه و چاپلوسی
گفت یا شاه آسمان سخاوت چه شود که امشب مرا رخصت فرمائی تا در خدمت تو باشم و بهر جا که روی در ملازمت تو باشم حضرت
از کمال حسن خلق مصاحبت آن بدطینت را قبول نمود و چون پارهٔ راه رفتند آنحضرت بعمر فرمود که چشم بر هم نه و بعد بگشا

در کتاب ذریعة النجاح و در تاریخ ابی حنیفه است

معجزه ... عمر

عمر بفرموده حضرت عمل نمود چون چشم گشود شهری عظیم که اوصاف از وصف آن عاجز بود ملاحظه کرد و در او عجایب غریب و عجیب در آن شهر دید
نمود و چون دید که همه آن شهر در نهایت حسن و جمال و در کمال زیبائی و لطافت رخسار همگی ایشان و مدح و ثنای سرور اولیا علی مرتضی میگویند
و بجز ذکر خیر آن قادر و صاحبخیر دیگر بر زبان جاری نمیسازند پس حضرت شاه ولایت باتفاق آنجماعت بمسجد تشریف
بردند وقت نماز پیشین بود حضرت امیر المؤمنین ع پیش ایستاد و خلایق آن شهر تمام با آنحضرت نماز گذاردند و چون از نماز فارغ گردیدند
آنحضرت پنهان شد عمر شیطان صفت بزرگ ماند کافی خود دید شد خاک ملامت بر سر بخت خود میریخت و با خود گفت و دید که علی آنجا
توحیله کرد الحال من احوال کمرا از که پرسم و بکجا بروم و بدرگاه که پناه برم بعد از زمانی بصحرا بیرون شد و به پیش عمر رسید و دید که
شخصی گاو بر زمین میراند و دیگری تخم می افشاند و در زمان غله سبز میکرد و دیگری از عقب میدرود و جمعی دیگر آن غلها را با نهار
نقل میکنند چون عمر این نوع غرایب را مشاهده نمود عقل از دماغش بیرون رفت و بسیار تعجب نمود و پیش رفت گفت این شهر چه
نام دارد و پادشاه این شهر را چه نام است شخصی که قوم ایشان بود در جواب عمر ملتفت گردید گفت این شهر از جملهٔ شهرهای مشرق کوه
قاف است و در این اطراف غیر از این شهر صد هزار شهر دیگر هست همه در کمال صفا و وسعت همهٔ آنها از اهل علم و فضل و ارباب
دولت و نعمتند همه خوش طبع و جاهل و مجنون نمیباشند و غم و محنت و عسرت نمیدانند از مرضها و بیماریها همه بصحت و سلامتند و از
پیری و سستی و مشقت و خواری بر کنارند و همیشه جوان و پر زور و دایم در نشاط و سرورند مردان و زنان در کمال حسن و جمال و در
نهایت اخلاق حسنه و مکارم اخلاق خصال طایفه زشت صورت و بد سیرت در میان ایشان یافت نمیشود و کسی با کسی دعوی و
احتیاج بقاضی دیگر نمیباشد و اگر روزی هزار مرتبه از درختان میوه چیده شد باز هم بجای او دیگر میرسد شهر و صحرا مملو از گل و لاله
رنگارنگ میباشد و هزار نوع مرغان خوش الحان بانواع نغمات سرور مینمایند و عادت این شهر چنین است که گوسفندان هر
هفت روز یکنوبت میزایند و غلهها از جو و گندم هر روز چندین نوبت از زمین میروید از غلهها بوی مشک و عنبر میآید نعمتها
در مرتبه ایست که از بسیاری حصر آن ممکن نیست پوشش این طرف از جنس اطلس و دیبا میباشد همگی از کارهای یکدیگر راضی میباشند
سلطان و شحنه و قاضی میان این جماعت نمیباشد بلی پادشاه و صاحب اختیار ایشان حضرت شاه ولایت است و روز و شب غیر از
ذکر امیر المؤمنین ع بچیزی دیگر مشغول نمیباشند و هر قسم مشکلی که ایشانرا پیش آید شاه ولایت حل مشکل ایشان نماید و هر که آزار رو
دل بکند زود بگفتن لفظ یا علی آزرده شود و همه نعمتهای ایشان از برکت علی بن ابیطالب است و در این جماعت
مرد و زن و صغیر و کبیر همه مدح شاه ولایت و لعن بر عمر بن الخطاب میکنند هر که ابتدا بکاری بود باید اول عمر را لعن کند بعد شروع
در کار کند که اگر لعنت نکند کار او تمام نشود عمر چون این حکایات شنید چون بید بر خود بلرزید و تغیر عظیمی در دل وی روی داد
و از زندگی خود بیزار گردید با خود گفت که در آخر عمر ببلائی گرفتار شدی که هرگز نه اخلاصی باشد و وای بر حال و روزگار تو اگر چه
چند روزی با علی بد بد معامله کرده اما آخر بمصیبتی عظیم گرفتار گردیدم تو آنحضرت از من انتقام نیکوئی کشید و مرا از وطن آواره کرد بندیش
بزبان حیله وری و ناپاکی پیش رفت و پرسید که از اینجا تا مکه چه مقدار راه است آن شخص جواب گفت از اینجا تا مکه هفتاد سال
راه است و شمارا مکه کو یا وطن است و ما شنیده ایم که در آن اطراف فسق و فجور بسیار است و هیچکس از این جانب را رخصت نمیدهند
و مرگ و بیماری بسیار میباشد اکثر مردم آن طرف از فضل و بزرگی حضرت شاه ولایت بیخبرند بلکه با آنسرور در مقام بغض و عداوت
و ظلم و حسد میباشند و سرکردهٔ ایشان شخصی است که نام او عمر بن الخطاب است و اعظم دشمن حضرت شاه ولایت آن بدبخت
است و او اکثر مردم را از راه حق باز میدارد و گمراه میکند و از راه حیله و ناپاکی مردم را بدیار زار لام خود کرده اند و اکثر تابع آن سیاه بخت
شده اند و آخرت بدنیا فروخته اند مگر جمعی از بندگان مخلص حضرت که تابع پیغمبر و آنسرورند بعد از آن عمر بآن شخص گفت ای مرد
سعادتمند از این اخبار و سخنان تو بسیار خوشحال شدم حال در حق من شفقت نموده کاری بمن رجوع کن تا وجه معاش من
مرا کفایت کند که من از شهر خود جدا مانده ام و در این شهر کسی را نمیشناسم آنمرد گفت بسیار خوب بیا و مشغول زراعت شو تا بوجه معاش
بهم رسد عمر قدری تخم بر داشت و بر زمین افشاند هیچ ثمری از آن حاصل نشد سایرین از این حال او بسیار تعجب نمودند و گفتند

معجزه امیرالمؤمنین

ای پیغمبر اکر فتح کار خود را بذکر علی ابتدا نکردی و بر عمر لعنت ننمودی که کار تو چنین بسته شد و ثمری از آن ظاهر نشد نمیدانی
که هر کرا کار بسته کردد تا لعن بر عمر نکند کار او نکشاید بر عمر لعنت کن تا ببینی که چکونه فتح در کار تو میشود خواهد شد پس عمر زبان
کشوده صد هزار لعنت خدا بر عمر بن الخطاب و سایر دشمنان علی از ابی بکر و عثمان نمود چون این بکفت فی الحال
دانه سبز شد و بکمال رسید و از عقب درویدند پس عمر لعنت بر خود میکرد و تخم میکاشت تا آنکه روز جمعه در آمد دید
که مردم آن شهر همه زینت و آئینه های تمام کردیدند که شرح آن ممکن نیست در هر محله و کوچه حوضها پر از شیر و عسل کرده اند و هر یک
از ایشان طبقی پر از لعل و جواهر و اشرفی در دست کرفته منتظر مقدم شریف حضرت شاه اولیا علی مرتضی ع بودند که ناکاه حضرت
امیرالمؤمنین ع از دروازه آن شهر داخل شد همکی بر پای آنحضرت افتادند و آن طبقها نثار قدم مبارک آنحضرت کردند و
همه تکبیر کویان در ملازمت آنحضرت متوجه مسجد کردیدند پس آنجناب پیش ایستاد و با آن جماعت نماز جمعه بجای آورد چون
نماز فارغ شدند سفره پیش آوردند و انواع نعمتهای کوناکون و طعامهای الوان کستردند و اقسام میوه های رنکارنک و
حلواهای لذیذ حاضر ساختند پس همکی طعام خوردند و چون از طعام خوردن فارغ کردیدند شکر منعم حقیقی بجای آوردند
و مدح و ثنای شاه ولایت نمودند عمر ملعون در کوشه پنهان بود و عقل از سر او بیرون رفته حیران آن اوضاع بود و بخود
چون بید میلرزید و از جان خود بسیار میترسید که مبادا حضرت امیرالمؤمنین او را رسوا سازد حضرت چون آن بدبخت را دید
باشاره او را نزد خود طلبید و با او کفت احوال چون میکذرد و بچه کار مشغولی عمر باشاره بنخل ... آنحضرت عرض کرد که یا علی
توقع از مکارم اخلاق تو آنست که مرا در میان این قوم رسوا نسازی که اکر ذره از احوال من بر اینها معلوم شود مرا پاره پاره
نمایند من از کردهای خود پشیمانم و توبه کردم که بعد ازین خاک آستان ترا بعوض توتیا بچشم خواهم کشید و از جمله سکان کوی تو
خواهم بود و از هر چه حکم فرمائی بجان فرمانبردارم من تا پیش ازین قدر ترا نمیدانستم حال دانستم که تو سر خدائی و بجز خدا و پیغمبر کسی قدر ترا
چنانچه هست نمیداند صد هزار لعنت بر کسی که با تو دشمن باشد پس حضرت فرمود مکار غدار بر قول تو هیچ اعتباری نیست حال همه
از این جواهر و لعل و یاقوت که خلایق این شهر نثار من کرده اند هر چه میخواهی بردار و دامن و جیب و کریبان تا توانی پر کن عمر کفت
یا علی من از وطن خود صد سال دورم جواهر و لعل بچه کار من میاید حضرت فرمود غم مخور هر که ترا آورده بود دیکر خواهد برد
پس عمر ناامید دوست کیسه و کریبان و دامان خود را از لعل و جواهر پر کردانید و در عقب آنحضرت روان شد تا آنکه از دروازه شهر
بیرون رفتند حضرت عمر را کفت چشم بر هم نه و با تباع عمر بفرموده آنحضرت عمل نمود چون چشم کشود خود را در مکه دید در همان موضع که در
کمین آنحضرت نشسته بود پس حضرت بآن بدبخت کفت که ای عمر دیدی اینچنین میباشد عمر از شرم و خجالت سر در پیش انداخت
و براه خانه خود روان شد و اثر اضطراب و آرام نبود تا آنکه همان لحظه خود را به پیش ابی بکر و عثمان رسانید و قصه خود را بتمامی نقل نمود
کفتند زنهار که این حکایت را پیش کسی دیکر اظهار مکن که ما همه رسوا میکردیم و خلایق تمام روی از ما میکردانند و متوجه خدمت
آنحضرت میشوند و حال دنیای ما تباه میشود پس آن اشقیا بجهت عداوت آنحضرت را از سر کرفت و بجهالت شقاوت و افعال خود مشغول شدند
معجزه چهاردهم منقولست که روزی حضرت خاتم انبیا محمد مصطفی ص نماز صبح کرده بود و پشت مبارک بمحراب
عبادت باز داده اصحاب آنجناب از مهاجر و انصار بر دور آنحضرت نشسته بودند و باستماع موعظه آنحضرت مشغول
بودند که در آن اثنا درویشی سؤال کرد و کفت ای دوستان محمد ص برای رضای حق تعالی مرا دست کیری نمائید که هزار دینار
قرض دارم و قرض خواهان قرض خود میطلبند و دو پسر مرا بکرو کشیده اند و من در کار خود عاجز شده ام شاه اولیا علی مرتضی ع فرمود
ای درویش بنشین تا سید عالم از موعظه فارغ شود من ترا ادا کنم درویش نشست سعد وقاص به درویش کفت که تو
بامید علی منشین که او نان جو میخورد و بمایحتاج خود قادر نیست برخیز و دیکری را التماس کن تا فتح در کار تو پیدا شود درویش
نوبت دیکر برخواست و التماس کرد حضرت فرمود ای درویش صبر کن الصبر مفتاح الفرج و سخن سعد را کوش مکن چون آنحضرت
پیغمبر از موعظه فارغ شود من دو هزار دینار بتو میدهم درویش بر جای خود قرار کرفت باز سعد ملعون درویش را فریب داد که

یا علی مددی

در کتاب ولایات امیرالمؤمنین است

حاجت خود را عرض کن القصه بر نوبت درویش برخواست حضرت دو هزار دینار ضمانت نمود تا بدوازده هزار دینار رسید چون سید عالم از
موعظه فارغ کردید شاه ولایت درویش را کفت اکنون همراه من بیا تا قرض ترا ادا کنم درویش در عقب آنحضرت روان شد تا بمنزل حضرت
رسید با خود کفت اکر حضرت نان جو میخورد و در پیش نان جو نهاد هر چه سعد کفته است راستست پس درویش دو لقمه تناول نمود
شاه ولایت فرمود قنبر را که سفره بردار که سعد وقاص این درویش را در وسواس انداخته است که مرتضی علی نان جو میخورد و زر از کجا
آورده است که قرض ترا ادا کند درویش چون دانست که آنحضرت از مافی الضمیر وی خبر داده کفت یا علی آنچه فرمودی راستست و
خلاف ندارد از کجا دانستی که اینها در خاطر من کذشته است پس آنحضرت دست درویش را کرفت و قنبر نیز در عقب ایشان روان شد
تا بکوچه ترسایان رسیدند بدر خانه جمشید کشیش که بزرک همه ترسایان بود آمدند حضرت نشست و قنبر را فرمود که
در خانه را بزن تا جمشید بیرون آید قنبر در را بزد جمشید را غلامی بود کفت برو ملاحظه کن که بر در خانه کیست غلام بعد از تفحص
ویرا خبر کرد جمشید بترسید آهسته کفت بغلام برو و در را ببند و جواب مکوی پس قنبر هر چند در را بسیار زد کسی جواب نداد
شاه ولایت نعره برکشید و کفت ای جمشید از خانه بیرون آی و الا چنان نعره کشم که زهره ات آب کردد جمشید
مضطرب شده برخواست و بعقب در آمد و غلام را کفت که چرا جواب نمیکوئی و در را نمیکشائی پس در را کشود و بیرون آمد چون
چشم جمشید بر حضرت افتاد سلام کرد و کفت یا علی من هر ساله جزیه میدهم و امسال هم مقرری خود را داده ام شما بچه مهم آمدید حضرت
فرمود که آمده ام و مبلغ دوازده هزار دینار را بتو باید بدهم آمده ام که قرض دار و فتوح دارد و از تو قرض میخواهم جمشید کفت یا علی
زر دارم و اما بانجیل عیسی قسم است که تا کرو نکیرم زر ندهم پس حضرت برخواست و کفت سه چیز دارم هر کدام را که خواهی همین کرو
و با آن علی قیمت خود را میدانید پس جمشید کفت یا علی فدایت من هیچکدام از سه چیز را نمیدانم حضرت فرمود آن سه چیز دلدل و
ذوالفقار و قنبر است جمشید کفت یا علی نمیخواهم هیچکدام را بواسطه آنکه دلدل سبلیست که بغیر از شما و قنبر دیکری را بر خود نمیکذارد و
ذوالفقار را نیز بغیر از تو دیکری از غلاف نتواند کشید و قنبر اطاعت دیکری غیر از تو نمیکند حضرت که این سخنان از جمشید شنید
متألم شد راوی کوید که در آنوقت امام حسن و امام حسین ع بمکتب میرفتند بر راه ایشان بآن موضع افتاد پدر بزرکوار خود را دیدند که
ایستاده پیش آمدند و بر پدر سلام کردند و آنحضرت را دلتنک دیدند کفتند ای بابا سبب غم و الم چیست آنحضرت شرح
حال را بیان فرمود حسنین کفتند ای بابا اکر مارا ضامن قبول دارد ما ضامن میشویم حضرت فرمود که شمارا طاقت ضامن این
مذهب نیست کفتند ای پدر بزرکوار از برای رضای خدا این کار میکنید ما هم برای رضای خدا ضامن میشویم جمشید
کفت یا علی اکر فرزندانرا ضامن میدهی من راضیم بهم که علی بن ابیطالب کاغذی بنویسد و مهر کند و شما ضامن مبلغ شوید و
بر آن کذارید پس امیرالمؤمنین ع بدست مبارک کاغذی نوشت و حسنین ع خط بر آن کذاشتند و ضامن مبلغ شدند
جمشید رفت و زر حاضر کرد و کفت یا علی اینها بنت ضامن شدند و من زن داده ام ایشانرا در خانه نکاه میدارم تا شما زر بیاورید و ایشانرا
ببرید حضرت قبول نمود و پس جمشید حسنین ع را بخانه برد و درها را به بست شاه ولایت قنبر را همراه کرفته روانه شد چون
در خانه رسیدند قنبر را فرمود که این زر را پنهان دار که اکر فاطمه از این قضیه خبردار شود تحمل نتواند کرد چون احوال فرزندان
پرسد بکو که ایشان همراه پدر بودند قنبر روانه حجره فاطمه شد و شاه ولایت روانه قبرستان شد اما جمشید چون حسنین را بخانه
برد ایشانرا بخانه تاریک و تیره فرستاد و کفت این موضع جای شماست من میدانم که پدر شما از عهده قرض من برنیاید
و ادای قرض من نکند و شمارا بحکم من باید بود و هر کاری که شمارا فرمایم باید کرد حسنین ع فرمودند که ما فرزندان مصطفی و مرتضی ایم
و نور دیدکان فاطمه زهرا اکر حرمت ما را نداری پس خواری مکن آنکاه جمشید در خانه را قفل زد و بجای خود قرار کرفت و
بطعام خوردن مشغول شد و حسنین ع از سخنان جمشید و کثافت آن موضع بسیار دل تنک شدند با یکدیکر کفتند ما که همیشه
با ما عداوت دینی دارد ما توکل بجناب احدیت کردیم در این سخن بودند که سقف خانه شکافته دیدند و کرسی از یاقوت سرخ
بزمین فرود آمد و آن خانه بمثابه منور کردید که چشمها از دیدن آن خیره میشد و ندائی رسید که ای نور دیدکان اغثنا بر این

معجزه امیر المؤمنین ۴

کرسیها بنشینید بعد از آن طبقی از میوه بهشت حاضر گردید باز ندا آمد که تناول فرمائید امام حسن و امام حسین خوشحال که دیدند
چون جمشید طعام بخورد غلام را گفت برخیز و پسران علی را در پیش پدر تا نخانه ان ببر تا زنجیر و ایشانرا آب کشیدن بداریم و اگر از عهده
بر نیایند ایشانرا بیازاریم پس برخواست غلام را گفت که ایشانرا حاضر کردن غلام چون بدر انخانه رسید روشنائی دید که گویا هزار
شمع و چراغ روشن کرده اند تعجب نموده برگردید و گفت ای خواجه من چراغ بدر انخانه نبرده ام اکنون چراغ میسوزد جمشید گفت ای غلام کور شده
هواداری ایشانرا مینمائی البته چراغ را تو برده گفت ای خواجه کلید تنخانه پیش شماست من چگونه چراغ برده ام جمشید گفت من معلوم
کنم اگر تو چراغ برده باشی در برابر پسران علی گردنت بزنم گفت ای خواجه ایشان فرزندان رسول الله میباشند فردا جواب حقتعالی را
بسبب این ظلم چه خواهی گفت جمشید طپانچه بر صورت غلام زد و گفت من ترا برای موعظه کردن نخریده ام پس جمشید روانه گردید
و در تنخانه را گشود دید که انخانه بسکه روشن شده گویا صد شمع و چراغ افروخته اند و دو کرسی از یاقوت سرخ گذاشته و شاهزادها بر بالای
آن کرسیها قرار گرفته و شمعهای کافوری بر افروخته اند و خوانی پر از میوهای بهشت در پیش ایشان بخوردن مشغولند جمشید حیران
شد غلام را آواز داد که بیا تماشا کن که ایشان چگونه نشسته اند غلام گفت دیدی که چه قدر و مرتبه دارند نزد حقتعالی جمشید گفت برگرد که
عداوت علی از دل من بیرون نرود و بعد از آن گفت ای پسران علی با من بگوئید که اینچنین میوه ها را که بجهة شما در این موضع حاضر
کرد گفتند فرشتگان از بهشت بجهة ما آورده اند پس قدم پیش گذاشت و گفت الحال من یکی از این میوه ها بخورم که در انجیل
خوانده ام که هر کس میوه بهشت را بخورد آتش دوزخ بر وی حرام گردد امام حسن فرمود ای جمشید میوه بهشت تا مسلمان نشوی
تو حرامست و نتوانی خورد غلام گفت ای خواجه ایشان این سخن را بغرض میگویند اگر اسلام قبول کنی و ایشانرا بیازاری فردای
قیامت میوه بهشت بخوری جمشید غلام را دشنام داد و پیش آمد یکدانه از آن میوه ها برداشت که بخورد چون دندان بر بالای
آن گذاشت بقدرت حق تعالی سنگ شده دندان وی بشکست آه دردناک کشید و آن سنگ از دهن بیرون آورد که
بلند از دست سنگ بیرون آمده غایب گشت جمشید گفت ای پسران محمد و علی مگر تعلیم سحر شما داده اند که دندان مرا شکستید من
تا انتقام خود از شما نکشم قرار نگیرم اکنون برخیزید و از این خانه بیرون آئید و هر کاری که شما را رجوع کنم با آن مشغول شوید حسنین گفتند
بسم الله الرحمن الرحیم و برخواستند و از انخانه بیرون آمدند جمشید غلام را گفت که دلو و ریسمانرا به پسران علی بسپار من پیش
میروم و تو با ایشان در عقب من بیائید تا به نخلستان غلام بالضروره ایشانرا همراه گرفت و گفت ای مخدوم زادگان من بنده
جمشیدم و بجز متابعت او چاره دیگر ندارم شاید که چون شما را بنخلستان رسانم و خواجه برود من بعوض شما آب کشم نان و آب
بشما رسانم حسنین فرمودند ای فرخ ما از تو گله نداریم ترا بحل کردیم تو غصه نان و آب مخور که حق تعالی رزاقست پس آمدند تا
نخلستان رسیدند جمشید گفت که این دلو و ریسمانرا بردارید و چندان آب از این چاه بکشید که این حوض پر آب گردد و این
نخلستان سیراب گردد من غلام را همراه خود میبرم بعد از آن او را میفرستم اگر شما این حوض را پر آب کرده باشید فهو المراد و الا دانم که با شما
چه باید کرد این بگفت و از باغ بیرون رفت و رو براه نهاد حسنین ساعتی سیر آن باغ کردند و شکر حقتعالی بجای آوردند بعد از آن
امام حسن فرمود ای برادر اول من دو دلو آب بکشم و بعد از آن تو دو دلو آب بکش شاید که این حوض پر گردد و از جمشید مکر وی بما نرسد
پس هر کدام دو دلو کشیدند و بعد از آن شروع در مناجات کردند که خدایا ما را از این جمشید ضرری بما نرسد و پدر ما را توفیق ده که
بزودی خود را بما رساند در حال دعای ایشان باجابت رسید آب از چاه جوشید و بالا آمد و ندائی شنیدند که ای نور دیدگان علی
مرتضی شما در پای فلان درخت استراحت کنید و دو عدد قرص بخورید که اینک پدر شما میرسد پس حسنین بپای آن درخت
آمدند و در زیر آن درخت استراحت کردند و از چاه چندان آب بیرون آمد که نخلستان مانند دریا شد و آن آب مانند حصار
بر دور آمد و قرة العین سید ابرار ما بینا جمشید بعد از ساعتی غلام را گفت که بباغ رو و بگو که آب بکشند و اگر نان طلبند
بگو جمشید بنشین خواهد آمد اگر شما نخلستانرا پر آب کرده باشید شما را نان خواهد داد و اگر نه آزار شما خواهد کرد و اگر در
آب کشیدن اهمال میکنند ایشانرا بزن و از پدر ایشان مترس که قرضدار من است پس غلام روانه نخلستان شد و نگذار خود را

بهن

معجزه امیر المؤمنین

رهش در پیش خباز گذارد و قدری نان گرفته با خود گفت که بخدمت ایشان روم هر چه میتوانم بکنم تا از طعامها بجهة ایشان حاضر
سازم چون بدر باغ رسید نخلستانرا پر آب دید بسیار ترسید و برگردید نان را بخباز داد انگشتر را گرفت و بدر دکان جمشید آمد
گفت ای خواجه دکان بر چین و بیا نخلستانرا تماشا کن که چون دریا گردیده و آن دو شمع خاندان نبوت پیدا نیستند جمشید
از استماع این کلام بسیار دلتنگ گردید پس دکان بر چید و متوجه باغ شد چون بباغ رسید دید که از بالای دیوار باغ
آب بیرون آمده گفت ای غلام ایشان دندان مرا شکسته حق تعالی در عوض ایشانرا غرق گردانید غلام گفت من این حرف
قبول ندارم زیرا که حسنین ریحان باغ نبوتند چون اسلام قبول نکردی و بر خلاف ملت بودی آن میوه سنگ گشت و دندان
ترا شکست جمشید گفت ای غلام بسیار سخنان گفتی و من بر تو رحم کردم بهر حال اگر احوال فرزندان علی از تو پرسند بگو من خبر
ندارم که اگر این راز فاش کنی ترا در عوض بکشم اما چون شاه اولیا علی مرتضی فرزندانرا بر جمشید سپرد و بقبرستان بقیع رفته فاتحه
بجهة مؤمنین آنمزار تلاوت فرمود بعد از آن بجانب قبرستان روانشد و بپای نخل عظیمی رسید دید که در بالای آن درخت مرغی
بسیار بزرگ نشسته و پر و بال آن مرغ از در و گوهر بود حضرت دست مبارک دراز کرد و پای آن مرغرا بگرفت مرغ در حرکت آمد خواست که
پرواز کند حضرت پای مرغرا محکم گرفت آن مرغ بفرمان حقتعالی بزبان در آمد و گفت السلام علیک یا ولی الله زور بازوی مرا
که من طاقت زور تو ندارم و بنبوت محمد صلی الله علیه و آله و بولایت علی اقرار دارم و حکم حق سبحانه و تعالی چنین شده که شما پای مرا بگیرید و من پرواز
کنم و شما را بجائیکه امر حق تعالی شده ببرم تا آنکه دوازده هزار دیناریکه در راه حق تعالی بدرویشان داده ادا شود پس حضرت پای مرغرا گرفت
و مرغ پرواز نمود بعد از ساعتی بموضعی که مامور بود فرود آمد بر سر دیوار بلندی قرار گرفت آنحضرت خود را بر در شهری دید مرغ بزبان
در آمد گفت یا ولی الله قدم در این شهر نه و باندرون شهر رو تا آنجا که تقدیر الهی شده شده باشد بر سر مردم این شهر را مسلمان
گردانی و چون مدعا حاصل کرده مرا در همین موضع طلب کن حضرت امیر المؤمنین قدم در اندرون شهر نهاد و فرمود بسم الله الرحمن
الرحیم و بنقل معتبر منقولست که آن شهر را چهل دروازه بود و چون آنحضرت بدان شهر داخل شد هیچکس را ندید او میرفت تا از سی و نه
دروازه گذشت بیرون دید و از دست راست آن خلقی را دید که بارگاه پادشاه آن شهر جمع شده اند و در برابر میدان منبری
دید و منبری در میان میدان نهاده بود و در کنار آن میدان حوضی دید شاه ولایت بکنار آن حوض آمد نشست و تماشا
میکرد دید که پیری با چهل جوان همه مشکها بر دوش آمدند و بکنار حوض رسیدند جوانان شمینه پوش دیدند که نور از روی او بلند است
پیر پیش آمد و سلام کرد حضرت جواب گفت و پرسید که ای عبد الله بچه کار آمده و چه خواهی کرد پیر حیران شد و گفت ای جوان
نورانی من هرگز ترا ندیده ام و نمیشناسم چون تو مرا شناسی نام مرا چون گفتی من میدانم که تو غریبی شاه ولایت فرمود ای
عبد الله همه کس غریبست پیر گفت ای جوان مگو که من غریبم از جهة آنکه غریبان در این شهر آزار میکشند حضرت فرمود
این مملکت را چه نام است و مردم اینشهر چه دین دارند پیر گفت این شهر را جابلسا گویند و این شهر از شهرهای مغربست و مردم
این طرف ملت حضرت عیسی دارند و ایشانرا پیریست که امام و پیشوای اینجماعتست و همیشه در خلوت میباشند بلکه در سالی
یکنوبت بیرون آید و مردم را موعظه نماید و امروز وعده اوست که بیرون آید و این منبر که در این میدان نهاده اند از آن راهب است و همین
لحظه بیرون خواهد آمد و بر این منبر خواهد رفت و وعظ خواهد گفت و پادشاه ما را حنس جابلسا گویند با تمام امرا و جمیع خلایق
همین ساعت در پای منبر این پیر حاضر گردند و هر سال در میان موعظه میگوید که شخصی محمد نام در میان مکه و مدینه پیدا شود و دعوی
پیغمبری کند هر که دین محمد داشته باشد پادشاه ما او را بقتل میرساند من با این چهل جوان میدانرا آب میپاشیدم پس عبد الله
سقا اراده کرد که میدانرا آب بپاشد شاه ولایت فرمود ای عبد الله دلو را بدست من ده عبد الله دلو را بدست حضرت داد
حضرت دلو را پر آب کرد و بعبد الله گفت این مشک را بگشا آن پیر دهن مشک را گشوده شاه ولایت دلو را سرازیر کرد و در
مشک ریخت آن مشک پر شد و دلو هم پر بود پس سقای دیگر را گفت مشک بیاور آن مشک نیز پر گرد پس چهل مشک را از آن دلو پر
کرد عبد الله سقا که اینحالرا ملاحظه کرد در قدم آنحضرت افتاد و گفت ای جوان ظاهر است که تو عیسی پیغمبر خواهی بود و آمده که خلایق را بره راست

معجزه شاه ولایت

دعوت کنی حضرت فرمود که عیسی پیغمبر مرده است و در انجیل گفته که مرده زنده میکرد بیند من بر دین محمد بن عبدالله بن هاشم بن عبد مناف
بودم حضرت فرمود ای جوان اول ایمان عرض کن پس فی الحال عبدالله سقا با ابوجهل جوان اسلام آوردند حضرت دلو را در دست
داشت و باتفاق عبدالله و مریدان بمیدان در آمدند و چهل خم دید که بر چهار طرف میدان نهاده و بر خمی چهل مشک آب میگرفت
شاه ولایت فرمود ای دوستان خمها را پر کنید ابوجهل سقا هر یک مشک یکی از آن خمها را پر کردند و هیچ از آب مشکها کم نشد
ببرکت معجزهٔ آنحضرت عبدالله با چهل کس حیران مانده بودند پس بادی بر آمد و آنحضرت دلو را حرکت داد جمیع میدان آب پاشیده شد
و همان دلو پر بود و راوی روایت کرده که اگر سیصد مشک آب بود میدان آب پاشیده نمیشد پس عبدالله و آن جماعت چون این حالت
ملاحظه نمودند گفتند ای جوان با خدائی که پرستی این حالت تو کرامت کرده که با ما بگو چه کسی شاه ولایت فرمود ای عبدالله
منم علی بن ابیطالب ع داماد محمد مصطفی ص عبدالله گفت الحمد لله که این دولت عظمی بار ما میسر گشت پس دم در کشید و بکسی دیگر
این راز را اظهار نکرد و اما شاه ولایت نگاه کرد دید که در برابر منبر تختی نهاده اند و آن تخت از خلیفه بود که بر آن تخت می‌نشست
و بطرف مقربان کاهی آن پیر واعظ را مدد میکرد شاه ولایت قدم بر آن تخت نهاده بنشست بعد از لحظهٔ مردم از اطراف
و جوانب رسیدند و هر کسی بجای خود قرار گرفت و هر که چشم بر آنحضرت افتاد از هیبت او بر خود میلرزید و میگفتند که آیا
این کیست که بجای خلیفه نشسته است و همین ساعت خلیفه خواهد آمد و او را از تخت بزیر خواهد انداخت تا عبدالله با مریدان
در برابر آنحضرت صف کشیده بودند و در فکر بودند که مبادا خلیفه بیاید و نسبت بآنحضرت بی ادبی کند و عبدالله بمریدان خود
گفته بود که اگر حضرت با مردم این شهر مقاتله کند شما جانهای خود را فدا کنید بعد از آن خسرو جابلسا با امرا و لشکریان
رسیدند و هر کدام جای خود قرار گرفتند خسرو ترسایان گفت بروید پیر واعظ را بیرون آورید پس جماعتی رفتند و
پیر واعظ را بیرون آوردند پیر چون ببالای منبر برآمد بر جای خلیفه شهسواری دید که تمام میدان از نور روی او
روشن شد با خود گفت یا این چه کسی باشد پس خلیفه متوجه منبر شد که بر جای خود بنشیند چون چشم و بر جمال آنحضرت افتاد
فی الحال بیهوش شد و پیر واعظ در منبر ساکت شده یارای حرف زدن نداشت خسرو کس نزد پیر فرستاد که ای پیر امروز ترا چه شده
که مطلق حرف نمیزنی پیر از جای خود برخواست و گفت ای ملک امروز تو این خلیفه را ملامت نکنی که شخصی درینجا حاضر است
که بعلم او کسی نیست و نخواهد بود و من هرگاه قصد تکلم میکنم دستی از عالم غیب میرسد و حلق مرا میگیرد و ندائی بگوش من میرسد که ای پیر دم مزن که اینجا
مجال دم زدن جبرئیل نیست خسرو بعد از استماع این سخن بانگ بر مردم زد که تفحص کنید در میان شما غریب کیست بگیرید بکشید که مبادا محمدی
باشد پیر راهب گفت ای خسرو چندان صبر کن تا من او را بشما نمایم که شما او را ایذا نتوانید کرد پس نعره برکشید و گفت ای مرد دانا قدر که امروز باینجا
رسیده اگر دین محمدی داری از جای خود برخیز تا من و جملهٔ منافقان ترا ببینیم و معلوم کنیم که تو بچه کار آمده پس حضرت از جای خود برخواست چون چشم
و خلایق بر آن منظر جمال آنحضرت افتاد جمله بر خویشتن بلرزیدند خسرو بانگ بر لشکر زد و گفت او را بگیرید شاه ولایت از روی غضب چنان نگاهی
بخسرو کرد که نزدیک بود که زهره اش آب شود پیر راهب دید که اراده کشتن آنحضرت دارند گفت ای خسرو صبر کن تا من احوال او را بپرسم
ببینم که بدین کدام پیغمبر است بعد از آن هرچه خواهی بکن خسرو گفت ای پیر هرچه گوئی چنان کنم اما اگر این مرد محمدی باشد من با او کاری کنم که
دیگر هیچ محمدی باین دیار نیاید راهب گفت ای خسرو اگر این جوان محمدی باشد شما و جملهٔ خلایق بر وی غالب نتوانید شد من در انجیل
عیسی خوانده ام که در این سال شخصی باین دیار آید که مظهر العجایب و مظهر الغرایب و داماد محمد مصطفی و نام او علی بن ابیطالب باشد خسرو در
غضب شد و گفت ای پیر این سخنان چیست اگر این مرد محمدی باشد او را نان بدهم راهب گفت اگر این جوان آنست که من گفتم ستیزه با او
عبث است اگر او نباشد هرچه خواهی بکن خسرو گفت هرچه در انجیل نوشته است قبول داریم پس پیر راهب نزد آنحضرت آمد و از روی
ادب سلام کرد و گفت از کجا می آئی حضرت فرمود از مدینه پیغمبر راهب گفت از آن محل تا این موضع سه ساله راه است چگونه آمدی حضرت
فرمود من یک ساعت آمدم راهب گفت صدق الله العظیم بگو چه نام داری حضرت فرمود حال از مشکلات خسرو را معلوم شد که آنحضرت
محمدیست گفت حرف زدن با او غلط است راهب گفت ای پادشاه من از کتاب انجیل چند مسئله از وی میپرسم اگر جواب گفت

یقین

معجزه شاه ولایت

یقین میشود که این شخص است که عیسی در انجیل خبر داده و اگر عاجز آید هر چه شما را باشد حضرت فرمود هر چه خواهی بپرس راهب گفت دوازده مسئله دارم
کدام یکیست که دو نمیشود و کدام دو است که سه نمیشود و کدام سه است که چهار نمیشود و کدام چهار است که پنج نمیشود و کدام پنج است که شش
نمیشود و کدام شش است که هفت نمیشود و کدام هفت است که هشت نمیشود و کدام هشت است که نه نمیشود و کدام نه است که ده نمیشود و کدام
ده است که یازده نمیشود و کدام یازده است که دوازده نمیشود و کدام دوازده است که سیزده نمیشود راهب چون مسائل از آنحضرت پرسید غریو
از خلق برآمد و گفتند مگر عیسی نازل شود و این مسائل را جواب گوید پس شاه ولایت بانگ بر ایشان زد و گفت ای ترسایان منم وارث علم
جمیع انبیا خاموش باشید تا جواب مسائل شما بگویم پس همه خاموش شدند حضرت فرمود آن یکی که دو نیست حق سبحانه و تعالی است که او را شریک
نیست و نباشد و آن دوئی که سه نیست آن شب و روز است و آن سه که چهار نیست آن سه طلاقست و چهاری که پنج نیست عناصر است و آن پنجی که
شش نیست حواس پنجگانه است و آن ششی که هفت نیست شش جهت است و هفتی که هشت نیست هفت زمین است و هشتی که نه نیست هشت
بهشت است و نهی که ده نیست نه فلک است و آن ده که یازده نیست ده حاجیانست و آن یازده که دوازده نیست نقبای بنی اسرائیلند
که فرزندان یعقوب پیغمبرند و آن دوازده که سیزده نیست دوازده امام اند که اوصیای حضرت محمد مصطفی اند اول ایشان منم و
آخر ایشان محمد مهدی خواهد بود و اگر ای راهب ترا این قول قبول نیست دوازده برج آسمان با دوازده ماه پیر گفت یا علی قول تو
درست و سخن تو حق است پس شاه ولایت فرمود ای راهب من نیز از تو سؤال میکنم اگر دانی بگو و اگر ندانی بگو پیر گفت یا علی بر من ظاهر است
که علم اولین و آخرین پیش تو جمع است سؤال کن اگر دانم بگویم و الا عالم همه با خدا است شاه ولایت گفت ای پیر آن ساعت که
خدای تبارک و تعالی عرش را آفرید عرش قرار نمیگرفت حق تعالی بقلم امر کرد که بنویس قلم چه نوشت که عرش قرار گرفت پیر راهب چون این
سخن از آنحضرت بشنید دست بر سر نهاد و نشست خسرو بانگ بر پیر زد و گفت ای پیر صد سال از اطراف جواب می‌گفتند و
چند همیان زر بجهة تو می آوردند سوای آنکه از من تو میرسید و با تو ترک گفته که مانند من بعلم کسی نیست الحال علی بن ابیطالب ع
دوازده مسئله ترا جواب گفت تو از جواب یک مسئله او عاجز شده پیر گفت ای خسرو انگشتری از زنهار بمن ده تا جواب مسئله او در حضور
تو بگویم خسرو انگشتری نزد وی فرستاد پیر از جای خود برخواست و گفت ای جماعت حضار همگی مستمع باشید پس روی بحضرت شاه
ولایت کرد و گفت یا علی باین سؤال که کردی خود را و مرا امتحان دادی پس حضرت فرمود ای پیر بپرس که کلمهٔ حق چه بود و بسیار
ملتست پس پیر گفت ای جماعت بدانید که در آن ساعت که خداوند عالم لم یزل و لایزال قلم را فرمان داد که بنویس قلم بر عرش نوشت
که اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد ان علیا ولی الله و وصی رسوله چون خسرو این کلمات
بشنید از جای خود برجست و با و گفت ای پیر ترا چه میرسد که این کلمات را بر زبان جاری ساختی پیر گفت حقیقت با دین تو ندارد خسرو
نهیب بتیغ بندان کرد که زود این پیر بی حقیقت را بکشید بعد از آن ترسایان تیغها از غلاف کشیدند و روی بجانب پیر
نهادند پیر فریاد برآورد که یا علی شهادت گفتم اکنون مرا دریاب شاه ولایت از جای خود جست و خود را در پای منبر گرفت و تیغ از
دست ترسایان بیرون کرد و ترسا را بلند کرد و چنان بر یکی زد و دیگری زد که مغز از دماغ هر دو بیرون آمد بعد از آن چنان نعره
الله اکبر کشید که جمیع ترسایان بیهوش شدند و چون بهوش آمدند حضرت فرمود ای قوم شما را بدین محمد مصطفی ص دلالت میکنم
اگر قبول کردید فهو المراد و الا یک کس از شما را زنده نخواهم گذاشت و شهر شما را بطریق شهر لوط سرنگون خواهم ساخت خسرو گفت
ای جوان ما قبول نداریم که تو علی بن ابیطالب باشی زیرا که شنیده ایم که علی را شمشیریست که در غلاف سه ذرع و نیم است و چون از غلاف
بیرون کشند هفت ذرع زبانه میکشد و بیک ضرب هفتاد کس را می اندازد اگر تو علی بن ابیطالبی آن تیغ را بما بنما حضرت فرمود
آن تیغ در مدینه است خسرو گفت اگر دین محمد بر حق است آن تیغ را بما بنمائی حضرت فرمود لحظهٔ صبر کن تا تیغ را حاضر گردانم پس حضرت سر
بجانب آسمان کرد و گفت خداوندا از تو امید دارم قوت میخواهم که از اینجا دست دراز کنم و از مدینه ذوالفقار را بردارم و این
جماعت را بدین اسلام دلالت کنم ندائی بگوش آنحضرت رسید که دست دراز کن و قدرت ما را ببین حضرت فرمود ای جماعت
چشم بر هم نهید و فی الحال بگشائید چون چشم گشادند دیدند که دست مبارک آنحضرت بجانب مدینه دراز گردید پس بنحوی الله اکبر کشید

معجزه جناب امیر ع

که تمام آنجماعت بیهوش شدند چون بهوش آمدند ذوالفقار را در دست آنحضرت دیدند راوی روایت میکند که در آنوقت فاطمه زهرا در حجره
نشسته بود دید که بازی از روی هوا پیدا شد و منقار بر ذوالفقار زد و ذوالفقار را در ربود و برفت حضرت فاطمه بخدمت حضرت
پیغمبر عرض کرد که یا ابتاه بازی سفید از روی هوا پیدا شد و ذوالفقار را برداشت و برفت فرمود آنجا بدر آن باز شاه ولایت
علی بن ابی طالب ع بود بهمین ساعت ذوالفقار خود خواهد آورد پس حضرت ذوالفقار را بر میان بست و چون از غلاف بیرون
آورد هفت ذرع شد خسرو از آنحضرت بقدر هفتاد گز دور بود ذوالفقار را بجانب او حرکت داد صد و پنجاه گز بپایه
و بر بالای سر خسرو بایستاد و از سر ذوالفقار دودی بلند شد حضرت میدانست که خسرو مسلمان خواهد شد ذوالفقار را نگاه
داشت خسرو سر خود را از زیر ذوالفقار بدزدید فریاد برآورد که دین محمد بر حقست بعد از آن فرمود تا ناقوسها شکستند و همه
یکبار مسلمان شدند و خسرو با آن پیر و عظ در پای آنحضرت افتادند و گفتند یا علی استدعا از مکارم اخلاق آنست که
چند روز درینمحل توقف کنید تا از ملازمت شما بهره مند شویم حضرت فرمود الحال بجانب مدینه باید رفت و مبلغ دوازده هزار
قرض کرده ام و وعده نماز پیشین کرده ام برو و بیاور آن همیان که در فلان کلیسا است و بندهای سفید را در دو در این وقت از آنجا
بمدینه آورده ام بجهه من بیاور بدینمو هم که بتعجیل بروم پس همیان مذکور را حاضر کردند و بحضرت سپردند و بخدمت آنحضرت عرض
کردند که تو مرکبی نداری چگونه خواهی رفت حضرت فرمود مرکب من در فلان دروازه ایستاده انتظار من میکشد پس بخدمت آنحضرت
آمدند مرغی ایستاده دیدند پس حضرت پای آن مرغ را گرفت و آن مرغ پرواز نمود و بعد از لحظه آنحضرت بنخلستان مدینه در موضع
اول فرود آمد پس حضرت همیان را برداشته بخانه جمشید کشیش آمد وقت نماز پیشین بود جمشید غلام را گفت که حال
جواب علی را چگونه گویم غلام گفت حسنین ع را آب ضایع کرد تو زر خود را بگیر چون جمشید از خانه بیرون آمد شاه ولایت آن همیان را
پیش جمشید انداخت چون چشم بهمیان افتاد و مهر خود دید حیران شد و گفت یا علی این همیان را از کجا آورده آنحضرت فرمود امروز
بشهر جابلسا رفتم و پیر شما را با خسرو که پادشاه آن مملکت است و جمیع ترسایان آنمحل را مسلمان کرده ام و این همیان را از آنجا
آورده ام جمشید گفت یا علی شک از دلم بیرون برد اسلام بر من عرض کن یقین دانستم که دین محمد بر حقست پس حضرت کلمه
شهادتین فرمود و جمشید مسلمان شد بعد از آن جمشید گریبان بدرید و گفت یا علی پسرانت را بباغ بردم قضا را از زمین
آب جوشیده تمام باغ را خراب کرد پسرانت از طغیان آب هلاک شدند حضرت فرمود ای جمشید غم مخور که پسران من
بصحت و سلامت نشسته اند اکنون همراه من باش حضرت برخواست و با جمشید متوجه باغ شدند چون بباغ رسیدند
دیدند که آب بر سر باغ آمده جمشید گفت یا الله تو رحم کن حضرت فرمود ای جمشید الحمد لله که تو بشرف اسلام رسیدی
و اگر بیم آن بود که آتش در خانه تو افتد پس حضرت دست مبارک دراز کرده بر در باغ نهاد و بفرمان حق تعالی در گشاده شد
و آب از دو طرف بطریق کوچه بایستاد پس حضرت با جمشید و غلام داخل باغ شدند و می آمدند تا بپای درختی رسیدند
جمشید فریاد برآورد و گفت یا علی سه سالست که اژدهای عظیمی در پای این درخت پیدا شده و هیچکس را جرات نیست که از
حوالی این درخت بگذرد حضرت دست جمشید را گرفت و فرمود پیش بیا چون پیش رفتند جمشید دید که حسنین ع دست
در گردن یکدیگر کرده بخواب رفته اند و آن اژدها دسته ریحان در دست گرفته باد ایشان را میزند و روی مبارک ایشان
میمالد در آنمحل شاهزادها از خواب بیدار گردیدند و پدر بزرگوار خود را سلام کردند و آن اژدها بسخن در آمد و گفت السلام
علیک یا ولی الله بدان آگاه باش که من اژدها نیستم بلکه فرشته ام هزار سال است که من با جبرئیل امین باینموضع رسیدیم
پس جبرئیل ع دو رکعت نماز در اینموضع بجای آورد و بعد از آن دعا کرد و گفت خدایا بحرمت امام حسن و امام حسین ع که بر من رحمت کن
من از جبرئیل پرسیدم که اینها کیستند جبرئیل گفت ایشان سبط پیغمبر آخر الزمان خواهند بود و بعد از آن رفتیم دو سه سال
قبل از این همان باتفاق جبرئیل باینموضع رسیدیم و این جمشید که الحال در خدمت شما هست در پای این درخت خمر میخورد
جبرئیل ع فرمود که نافرمانی نمیتوانم کرد و آتشی را هلاک میکردم و سه سال بکار حسنین ع در پای این درخت خواب خواهند کرد

معجزه حسنین ع

پس من از حق سبحانه و تعالی درخواستم که مرا بصورت اژدها کند و من هر روز باینموضع می آمدم و نمیگذاشتم که کسی و را بنا بی ادبی کند
تا امروز که دیدار شما را دیدم بعد از آن اژدها گفت یا علی حالا کن که حق تعالی مرا بصورت خود کرداند و در صف فرشتگان
جای دهد حضرت در حق آن اژدها دعا کرد و آن بصورت فرشته شد و بآسمان عروج نمود پس آنحضرت با حسنین ع بمسجد حضرت
رسالت تشریف آوردند شاه ولایت جمیع حالات گذشته را بخدمت حضرت پیغمبر ص نقل فرمود و جمشید با صد و
پنجاه کس از قبیله خود در خدمت حضرت پیغمبر بشرف اسلام رسیدند معجزه یازدهم مرویست که مردی از یهود در زمان خلافت
سورای که موضعیست در عراق عرب ملکی داشت که روزی از آنجا باره طعامی یعنی گندم یا مطلق خوردنی که بعد از گوشتی چند بار کرده برای
فروختن بکوفه ببرد تا وقت نماز خفتن بشوره زاری که در حوالی کوفه بود داخل شد ناگاه چهارپایان او ناپدید گشتند هر چند در جستجوی
آنها در چپ و راست شتافت اثری از آنها نیافت و وی را یاری شفیق و دوستی صدیق در کوفه بود که او را حارث اعور همدانی میگفتند در
آنشب خود را بخانه وی رسانید و آنچه بروی گذشته بود بتمامه وی تقریر کرد حارث مذکور گفت بیا تا بخدمت امیر المؤمنین ع برویم و
اینواقعه را بآنجناب عرض کنیم پس بخدمت آنحضرت رفتند و ماجرا را گفتند امیر المؤمنین ع حارث را فرمودند که تو بمنزل خود باز گرد
و مرا با این یهود بگذار که من چهارپایان و طعام او را ضامنم پس حارث براه خود رفت و آن سرور اولیا و اتقیا و شکر دین و دنیا
دست یهودی را گرفته بموضعی که چهارپایان وی گم شده بودند آمدند و در آنمقام روی مبارک را از آن یهود گردانیدند و سخنی که آنرا یهودی
نفهمید بزبان وحی بیان راند بعد از آن سر بالا کرده فرمود و الله یا علی بهذا تفقیهم و دعا هم تولی یا معشر الجن دایم الله لئن لم تردوا
و علی الیهودی حمیره و طعامه لا نقض عهدکم و لا جاهدنکم فی الله حق جهاده یعنی بخدا قسم که برین نهج با من بیعت و عهد نکرده بود بلای کرده
جنیان یعنی چنین که مال مردمان بر بدو بر عیتی من اذیت رسانید بخدا قسم که اگر باز نمیدهید و رد نکنید برین یهود خرها و طعامهارا
هر آینه بشکنم عهد خود را و هر آینه جهاد میکنم البته با شما در راه خدا چنانچه باید و شاید یهودی گوید بخدا قسم که آنحضرت این کلام را هنوز
با تمام نرسانیده بود که خرها و طعامهارا در پیش خود دیدم بعد از آن امیر المؤمنین ع فرمود ای یهودی یکی از دو کار اختیار کن یا تو پیشاپیش
پیش خرها میروی و من آنها را میرانم از دنبال و یا من پیش میروم و تو آنها را میرانی یهودی گفت یا امیر المؤمنین شما پیش باشید که من
بر سیاقت ورانیدن آنها توانا ترم القصه بدینگونه چهارپایان را میراندند تا برحبه رسیدند و رحبه عبارتست از فضاء مکان وسیعی است
که در کوفه بوده و بها آنها را آنجا می خریده و فروخت میکرده اند و در عجم از چنین جائی بمیدان تعبیر میکنند پس آنجناب بدین مضمون او را فرمود
که یا یهودی از شب باقی است من محافظت آنها میکنم تا صبح و تو بار آنها را فرو گیر یا من بار فرو میگیرم و تو حراست کن تا صبح
یهودی گفت یا امیر المؤمنین من بر برگرفتن بار آنها توانا ترم و تو بر محافظت آنها حضرت فرمود ای یهودی با آنها واگذار و برو تو
بخواب تا آنکه صبح طلوع کند مجملا یهودی با آسایش و فراغ بال خوابید و آن امام عالی شیوه مردی و یاری و مردمی دیده و آگاه
و بیدار بیتی اصبحاح بیدار بود و پاسبانی چهارپایان و مال یهودی نمود و چون صبح طالع شد یهودی بیدار شد و آنها را
بوی سپرد و فرمود از آنها غافل مشو تا انشاء الله مراجعت نمایم پس آن راه نمای طریق هدی و پیشوای خلق خدا رفته با مردمان
نماز صبح گذارد و چون آفتاب طالع گردید معاودت نمود و نوبت دیگر آن مهر سپهر بزرگواری و بحر توعطوفت و غمگساری
بر سر یهود گشته و فرمود افتح برکت علی برکة الله و سقر طعامک یعنی گندمت را بر سر بکشا ببرکت خدا و قیمت مشخص نما و در بعضی
نسخ بجای سقر طعامک ساغر طعامک است و بنا برین معنی اینست که گندم و غیر آن آنچه داری از جوز و نی بکشا یهودی
بارهای خود را گشود آنحضرت فرمود که یکی از دو کار اختیار کن یا من میفروشم و تو استیفای قیمت میکنی و یا تو میفروشی و من
برای تو استیفاء قیمت میکنم یهودی شق ثانی را اختیار کرد و او بیع نمود آنحضرت اخذ قیمت میفرمود تا تمام شد قیمت را به
یهودی گذارده فرمود الک حاجة یعنی بکار دیگر داری یهودی گفت آری میخواهم ببازار روم و حاجتی چند دارم بخرم حضرت فرمود
انطلق حتی اتبعک فانک ذمی یعنی برو تا من همراه تو بیایم که تو ذمی ممکن است که مراد این باشد که چون تو اهل ذمه و مراد این باشد
که چون تو اهل ذمه و مال تو در امانت با تو همراه باشم که مبادا بازاریان چنین پندارند که در معاملات با تو طریق عدل و انصاف

عشره در کتاب امیر المؤمنین ع

معجزه امیرالمؤمنین ع در کتاب ذریعة النجاح مسطور شد

سلوک نداریند الی اصل آن پسندیده التی با او بهمه جا همراهی نمود تا از کارسازیها فارغ شد بعد از آن یهودیرا وداع فرمود
یهودیرا از مشاهده آن لطف و اشفاق زنگ کفر و نفاق از دل زدوده و بمطالعه حقایق و دقایق الکلام ناطق ربانی
عشاوه غفلت و نادانی از پیش دیده بصیرت گشوده در وقت مفارقت گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک
له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله و اشهد انک هذه الامة و خلیفة رسول الله علی الجن و الانس فجزاک الله عن الاسلام
خیرا معجزه شانزدهم نقلست که در حبشه پادشاهی عظیم الشان بود نام وی اشکبوس و پسر برادری داشت فتاح نام
بسیار شجاع و دلیر بود مکرر با اشکبوس در مقام منازعه و مقاتله می بود تا روزی اشکبوس او را گفت که ای فتاح چه مطلب
داری که اینهمه آزار من میکنی فتاح گفت مطلب من آنستکه دختر خود را بمن عقد کنی و پادشاهی این محل را بمن مفوض داری اشکبوس
او را گفت ای فتاح هیچ پادشاهی دختر بی شیربها بکسی نداده من از تو شیربهای دختر میخواهم فتاح گفت اینهمه ملک و مال
و خزانه پدرم در دست تست و مرا در آنها اختیاری نیست اشکبوس گفت من از تو مال نمیخواهم بلکه مرا دشمنی عظیم هست
که نام او علی بن ابیطالب است هرگاه سر او را بیاوری دختر را با خزانه پدرت تسلیم تو کنم فتاح چون عاشق دختر بود قبول این امر
نمود و گفت تو لشکر خود را با شصت هزار نفر همراه من کن تا من بمدینه روم و سر علی را از جهة تو بیاورم اشکبوس پسر خود فضل را
با شصت هزار کس همراه فتاح کرد و ایشان متوجه شهر مدینه شدند و در مدت دو ماه بمدینه رسیدند راوی گوید وقت
طلوع آفتاب بود که در یکفرسخی مدینه فرود آمدند و خیمها برپا کردند پس فتاح با دو غلام و فضل با دوازده کس از زبردستان
روزگار برخواستند که بمدینه روند و علی بن ابیطالب را ببینند که چگونه مردیست چون بدر دروازه مدینه رسیدند دیدند
حضرت امیرالمؤمنین ع از دروازه مدینه می آمد و بیلی بر دوش گرفته بود که نخلستان را آب دهد فتاح فضل را گفت ای برادر بیا
تا از این شخص بپرسیم احوال علی را پرسیم پس فتاح بانگ بر آنحضرت زد و گفت ای جوانمرد پیش بیا تا از تو احوال بپرسیم
شاه ولایت را چون چشم بر فتاح افتاد گفت صدق رسول الله فتاح گفت چه نام داری حضرت فرمود عبد الله فتاح گفت
ای عبد الله تو اهل مدینه ئی میشناسی حضرت فرمود بلی گفت علی بن ابیطالب را میشناسی حضرت فرمود کسی علی را بهتر از من
نمیشناسد تو با وی چه مهم داری فتاح گفت من از راه دور آمده ام که سر علی را از بدن جدا کرده بدیار حبشه برم حضرت فرمود
که علی با تو چه کرده که میخواهی که سر ویرا ببری فتاح احوال خود را بالتمام عرض کرد حضرت فرمود ای جوان گر از بت پرستی بگذری
علی سر خود را فدای تو میکند فتاح گفت با من بگو که ترکیب علی چگونه است حضرت فرمود که رنگ من و رنگ علی و قد
من و قد علی و زور من و زور علی یکیست و هرچه در علی موجود است در علی نیز موجود است فتاح گفت بیا تا من و تو کشتی بگیریم
تا من ببینم که حریف علی هستم یا نه حضرت فرمود ای جوان اگر تو بر من غالب آمدی یقین که بر علی غالب خواهی شد فتاح بعد از
استماع این سخن تیغ از غلاف کشید حواله فرق آنحضرت کرد شاه ولایت بیل آنچنان بر دم تیغ وی زد که ریزه ریزه شد
فتاح گرز گران را ربوده حواله حضرت کرد حضرت دست مبارک دراز کرده و گرز را از دست فتاح بیرون کرده بدور انداخت
فتاح باز تیغ دیگر کشیده حواله آنحضرت کرد شاه ولایت به دست مبارک بر آن تیغ زد بر آنداده زده انداز فرمود
و فرمود سه نوبت حمله کردی و کارنیامد الحال مهیا باش این ضرب مرا باش فتاح سپر در سر کشید حضرت بیل را حواله کمر فتاح کرد فتاح
خواست که خود را محافظت کند شاه ولایت دست دراز کرده و کمربند فتاح را گرفت و از زمین در ربوده و بر سر دست بلند
کرد و گفت ای فتاح مرا بر تو رحم می آید و او را بر زمین گذاشت و نقاب از چهره برداشت جوانی سبز چهره دید در سن
سی سالگی حضرت فرمود ای فتاح بیا و مسلمان شو فتاح گفت معلوم شد که تو علی بن ابیطالبی یا علی مسلمان میشوم لیکن
که سه حاجت دارم و اگر دانی اول مرا بغلامی خود قبول کنی دوم حلقه بندگی در گوش من کنی سیم مرا از خود دور نکردانی حضرت
هر سه را قبول کرد از روی اخلاص گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله و اشهد ان علیاً ولی الله
و وصی رسوله فضل چون اینحال مشاهده نمود آن نیز با آن با شصت هزار کس مسلمان شدند و حضرت امیرالمؤمنین ع فتاح را قنبر

نام

نام نهاد و او را با فضل و جمیع لشکر بخدمت حضرت رسالت پناه آورد حضرت رسالت از دیدن قنبر بسیار خوشحال بعد از آن فضل از حضرت
رسالت صلعم رخصت طلبید که میروم و پدرم را بدین اسلام دلالت کنم اگر اطاعت کند فهو المراد و الا او را بقتل رسانم حضرت
او را بعد از خلعت رخصت فرمود شاه ولایت فضل را گفت اگر ترا سختی پیش آید مرا طلب کن پس فضل با لشکر خود روانه
گردیدند و از آن لشکر سه کس قنبر و فخر و بصیر در خدمت حضرت ایستادند فضل با لشکر خود وقت طلوع آفتاب روز
دیگر معجزه امیرالمؤمنین ع بشهر حبشه رسیدند وزیر اشکبوس با سایر امیران فضل را استقبال کردند و خلعت پدر را نام
خاص بوی عرض کردند جواب گفت که مرا این خلعت در کار نیست زیرا که خلعت بت پرستان بخس است پس تعجیل اشکبوس را
ازین واقعه خبر کردند که فضل خلعت ترا رد کرد و الحال خلعت محمد مصطفی صلعم را پوشیده و بت را شکسته اشکبوس از استماع این سخن
بسیار متغیر گردید که در آنمحل فضل با لشکر خود داخل مجلس شد و گفت سلام من درین بارگاه بر کسی باد که بداند که در بیچه هزار عالم
خدا یکی است و محمد صلعم رسول اوست و علی ولی خداست اشکبوس گفت ای پسر کدام خدا میگوئی گفت خدائیکه آسمانها و
زمینها و مرا و ترا و جمیع جن و انس را آفریده و همه را زوال هست الا ذات حق سبحانه و تعالی را که زوال نیست و نخواهد بود اشکبوس گفت
ای پسر فتاح چه شد گفت بسعادت دو جهان فایز گردیده و غلامی حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب را اختیار کرده پس فضل به
پدر گفت ای پدر بیا و مسلمان شو و الا ترا بضرب تیغ هلاک کردانم اشکبوس که این سخن شنید بانگ بر کافران زد که ویرا
بگیرید جمیع کافران قصد فضل کردند فضل سر بسوی آسمان کرد و گفت یا الله بحرمت محمد و علی که مرا قوت دادی تا این
بت پرستان را ازین دیار براندازم و توفیق رفیق من گردان که یکبار دیگر جمال شاه اولیا علی مرتضی ع را ببینم پس شمشیر کشید و
بیک لحظه بیست کافر را بقتل رسانید اشکبوس چون اینحال بدید از جای خود جست و با نفاق کفار فضل را گرفتند و
بر بستند و جلاد طلب نمود و گفت زود فضل را بقتل رسان آن شصت هزار کس که مسلمان شده بودند یکبار فریاد برآوردند
و گفتند که اول ما را بقتل رسان و بعد از آن هرچه خواهی بکن اشکبوس گفت اگر میخواهید که من فضل را نکشم دست بر سینه
بگذارید یکبار بگوئید تا من فضل را نکشم پس همه دست بر سینه و یکدیگر نهادند و ملعون بهیبت داد تا دستهای آن جماعت را
بستند اشکبوس امیری دلیر بود که در میان امیران دلیرتر از او نبود با و گفت اول فضل را بقتل رسان و بعد از آن
آن جماعت را پس آن کافر قصد هلاک فضل نمود فضل روی بطرف مدینه کرد و گفت یا علی ادرکنی پس فضل با آن شصت
هزار کس در دعا بودند که یکبار نعره الله اکبر شنیدند کافران جمیع بیهوش شدند و چون بهوش آمدند سواری
دیدند که از دربارگاه در آمد و جامه پشمینه پوشیده عمامه از پشم شتر بر سر نهاده خود را بفضل رسانید و گفت ای فضل خبر خود بخشم فضل آنحضرت
افتاد از شوق بندها را بر خود پاره کرده و برخواست و بر پای آنحضرت افتاد و گفت یا علی ادرکنی اشکبوس را چون چشم بر آنحضرت افتاد گفت
ای فضل این کیست این علی بن ابیطالب است که بیکچشم بر هم زدن از شهر مدینه بدیار حبشه آمده اشکبوس از حضرت پرسید که ای ابوالحسن
چه وقت از مدینه بیرون آمدی حضرت فرمود بخدا قسم که بیکچشم بهم زدن آمده ام وقتی که دست فضل را می بستند و مرا طلب کرد بقدرت حق تعالی
آمده ام تا او را یاری کنم اگر مسلمان شوی فهو المراد و الا ترا بقتل رسانم اشکبوس گفت یا علی از تو معجزه میخواهم اگر اظهار سازی
من از روی اخلاص مسلمان گردم حضرت فرمود هرچه خواهی طلب کن اشکبوس گفت یا علی دو چشمه آب میخواهم که ازین سنگ عقیق
که در پیش تخت منست روان کردانی و چون این معجزه از تو ظاهر شود من با توابع خود با اخلاص مسلمان گردم امیرالمؤمنین حیدر العجایب
کردود و الفقار را بر آن سنگ زد و چون بیرون کشید دو چشمه آب چنانکه اشکبوس میخواست از آن سنگ جاری گردید یکی از
ملازمان اشکبوس چون از آن آب خورد آب در دهن وی چون زهر بود و آن شصت هزار نفر که مسلمان بودند چون از آن آب
خوردند در دهن ایشان بسیار شیرین و خوشگوار بود اشکبوس گفت یا علی چه سبب است که این آب در دهن ملازمان من تلخست و در
دهن ملازمان پسرم شیرین حضرت فرمود که بجهة اینکه ملازمان تو کافرند و ملازمان پسرت مسلمان هرکه مسلمان شود این آب در
دهانش شیرین گردد اشکبوس گفت یا علی من هرگز ساحری چون تو ندیده ام شاه ولایت چون این سخن شنید دست مبارک دراز کرد

دگر بنه

معجزه امیرالمومنین

عشر در کتاب ولایات امیر المومنین است

و کمربند اشکبوس را بگرفت از زمین در ربود و بر زمین زد فضل گفت یا علی استدعا آنست که یکنوبت دیگر پدرم را بدین سلام دعوت
اگر قبول نکند او را هلاک سازی پس هرچند او را باسلام دعوت کردند قبول نکرد آخر الامر فضل بدست خود سر او را برداشت
و چون اهل حبشه مشاهده این حال نمودند همه از روی اخلاص مسلمان گردیدند مگر وزیر اشکبوس که مردم را بکفر میداشت پس فضل
وزیر را نیز بقتل رسانید و بتخانها را خراب کرد و مساجد عالیه بنا نمود و امیرالمومنین فضل را پادشاه ایشان کردانید پس
فضل سخن بیت آنحضرت عرض نمود که یا علی فتاح بسیار طالب خواهرم بود اکنون اگر اراده کنی او را بعقد فتاح در آوریم
حضرت فرمود ای قنبر اگر ترا خواهش دختر عم هست من او را بعقد تو در آورم جواب گفت یا علی من حال ترا میخواهم دختر عم را چه کنم و هرچند
مبالغه کردند قبول نکرد پس شاه ولایت بعد از آن مردم آن دیار را وداع نمود متوجه مدینه طیبه گردید نقلست که یهودان از
از قنبر پرسیدند که ای قنبر فتاح علی بن ابیطالب در یکچشم زدن سواره باین محل آمده تو چگونه در جلو آنحضرت آمدی جواب گفت که
علی شیر خداست بخدا قسم که در جلو آنحضرت آمدم **معجزه هفدهم** سلمان فارسی و ابوذر غفاری و جابر انصاری رضی
الله عنهم روایت کرده اند که روزی جبرئیل امین از نزد ملک رب العالمین در رسید و گفت یا رسول الله حقت سلام میرساند
و میفرماید که امتان خود را جمع نموده زود خود را بقلعه خیبر رسان که یهودان خیبری و مرحب خیبری و عاقمه خیبری با هشت هزار
یهود متوجه اینجایند که بیایند و این مملکت را خراب کنند و امتان ترا از صغیر و کبیر بقتل رسانند چو آنحضرت از وحی فارغ شد
بلال حبشی را فرمود که ندا کن تا دوستان ما همه جمع گردند تا روانه قلعه خیبر گردیم پس بلال امر فرموده عمل نمود و حضرت رسالت عمرو
معدی را فرمود که تو با ده هزار مرد مکمل و مسلح بپای قلعه خیبر رو تا ما از عقب برسیم عمرو در همان روز با ده هزار مرد متوجه قلعه خیبر شد
بعد از آن اصحاب بخدمت آنحضرت عرض کردند که مصلحت آنست که اول مردی در مدینه باید نصب کرد تا ما خاطر جمع
متوجه جنگ خیبر توانیم شد پس همه بر آن قرار گرفت که حضرت رسالت شاه ولایت را در مدینه بسرداری نصب نماید حضرت
امیرالمومنین علی را فرمود که یا علی تو در مدینه بر جای من بنشین تا من ازین سفر برگردم حضرت فرمود یا رسول الله مرا مطاع است
اما شنیده ام که مرحب خیبری بسیار شجاع و دلیر است و خیبریان دیگر نیز بسیار شجاع و عادی اند حضرت رسالت فرمود یا علی
حق تعالی نصرت دهنده است و اگر احتیاج بوجود شما باشد حق تعالی ترا در یک طرفة العین پیش من حاضر کرداند القصه
حضرت پیغمبر امیرالمومنین را جانشین خود نمود و فاطمه زهرا با حسنین علیهم السلام وداع کرده با لشکر متوجه قلعه خیبر گردیدند و در اثنای سفر
در هر منزلی از آنحضرت معجزی بروی ظهور می آمد و لشکر از عقب لاحق میگردید تا سی و شش هزار کس بر سر آنحضرت جمعیت نمودند تا
روز جمعه وقت طلوع آفتاب و در روایتی دیگر روز چهارشنبه بود که عمرو معدی کرب با آن ده هزار کس برگشته بر آمده چشم بر
قلعه خیبر افتاد کوهی دید که سر بر فلک کشیده و قلعه بر سر آن کوه ساخته اند و در برابر آن قلعه میدانی وسیع واقع است و آن قلعه
حصار داشت و بارو و برج قلعه نیز از قیر ساخته بودند پس از آن لشکر برآمدند و تکبیر میگفتند و صلوات بر محمد و آل محمد میفرستادند
تا آنکه همه فرود آمدند و دیدبانان بتعجیل خبر بخیبریان رسانیدند مرحب با سایر سرداران بر برج قلعه بر آمدند ده هزار مرد دیدند که صف
کشیده اند مرحب خواست که از قلعه بیرون آید و دستبردی نماید که در این حین حضرت خاتم النبیین با سی و شش هزار کس دیگر
رسیدند همه تکبیر میگفتند و حمد الهی بجای می آوردند و مرحب را از دیدن این سپاه واهمه عظیم در دل پیدا شد و در آن قلعه
دانشمندی بود که در علم رمل و نجوم نظیر خود نداشت و مرحب اعتقاد عظیمی بوی داشت فرمود تا او را حاضر کردند و گفت
رمل بینداز و ببین که محمد قلعه ما را خواهد گرفت یا نه منجم چون رمل کشید مدتی مدید ساکت بود و فکر میکرد که چه جواب گوید
مرحب گفت ای شیخ آخر چه حکم کنی منجم تخته رمل را بر زمین زد و گفت ای شهریار چه گویم که طالع شما بسیار ضعیف است و طالع خدا
پرستان بسیار قوت دارد مرحب که این سخن شنید بکشتن منجم امر نمود و فرمود البته این سخن تو دروغ است آخر پادشاه
آن قلعه مرحب را از قتل منجم منع کرد مرحب منجم را گفت که با من شرطی کن اگر حکم رمل تو غلط بر آید خون تو بر من حلال
باشد منجم گفت ای یاران شاهد باشید که چهل روز دیگر مردی پیدا شود و در این قلعه بر کند اگر این حکم من غلط باشد

معجزه امیرالمومنین

خون من بر مرحب حلال مرحب گفت ای منجم کیست که این در را تواند کند گفت ابن عم و داماد محمد مصطفی صلعم و اسم او علی مرتضی با
و روز چهلم از این تاریخ نصف از روز گذشته باشد که علی این خندق جستن کند و این در را بر کند سرداران گفتند که بعد از آن بسر ما
چه آید منجم گفت زنان و فرزندان شما را باسیری برند مرحب از استماع این سخنان مشتی بر سر منجم زد باز سرداران او را منع کردند
القصه مرحب منجم را به بند فرستاد و خود بر بالای برج بر آمد و در برابر حضرت رسالت بایستاد و گفت یا محمد تو دعوی پیغمبری
میکنی اکنون خبر کن مرا که چند روز دیگر این قلعه را میگیری حضرت فرمود بتوفیق خداوند متعال چهل روز دیگر این قلعه را میگیرم مرحب
گفت یا محمد تا صد سال دیگر این قلعه را نتوانی گرفت و الحال من از قلعه بیرون می آیم و با لشکر تو محاربه میکنیم و ایشان را هلاک میسازم
این بگفت و با دو هزار مرد مکمل و مسلح بیرون آمد و با لشکر اسلام شروع در محاربه نمود القصه تا سی و دو روز هر کس از لشکر اسلام بجنگ
ملاعین خیبری میرفت مغلوب الجماعت میشد تا روز سی و دوم لیث و قیس به میدان آمدند و از لشکر اسلام مرد طلبیدند
مالک اشتر با پسرش ابراهیم بن مالک با دو هزار مرد بمبارزان لیث و قیس در آمدند ابراهیم چهارده ساله بود بمیدان قیس در آمد
و مالک بمیدان لیث رفت و آنچنان شجاعتی نمودند که فغان از هر دو لشکر بر آمد و مالک دعا میکرد که خدایا ابراهیم را بر قیس غالب
گردان که دعای مالک مستجاب شد و نیزه ابراهیم بر سینه قیس که از پشتش بیرون آمد و او را در خندق انداخت مالک از مشاهده این
حال بسیار خوشحال گردید پس مالک بر لشکر خود زد تا بر خیبریان حمله کردند و در یک لحظه هزار و پانصد کس بجهنم فرستادند و باقی خود را
بقلعه گریختند مالک و ابراهیم خود را بقلعه اول رسانیدند و قلعه اول را گرفتند چون خبر بحضرت رسالت رسید ایشان را دعا
فرمود برکت دعای آنسرور قلعه دوم و سیوم را نیز گرفتند چون بپای قلعه چهارم رسیدند خندقی دیدند که هشتاد گز عرض آن بود
و بر در دروازه آن قلعه دری دیدند که طول وی چهل ذرع بود مالک آن در را بدید و آن خندق را بنظر در آورد و برگشت
خود را بخدمت حضرت رسالت رسانید حضرت مالک را بسیار تحسین نمود و پیشانی مالک و ابراهیم را ببوسید و فرمود یا مالک
این شجاعتی که تو نمودی تا آخر الزمان باز خواهند گفت مالک گفت یا رسول الله اراده من آن بود که تا این قلعه را مسخر نکنم
باز نگردم و اما چون بقلعه چهارم رسیدم دری دیدم که چهل گز طول آن بود و خندقی دیدم که عرض آن هشتاد گز بود یا رسول
الله از دیدن آن در و خندق بسیار ملول شدم و مراجعت نمودم پس هفت روز دیگر هر چند لشکر اسلام حرب کردند گرفتن قلعه
میسر نشد روز سی و نهم یهودان از بالای برج نعره زنان میگفتند یا محمد سخن تو دروغ بر آمد فردا روز چهلم است چون نصفی از روز
بگذرد تیراندازان لشکر ترا تیرباران تمام بقتل رسانیم در این حین ابوبکر و عمر با یکدیگر میگفتند که ظاهرا سخن یهودان درست باشد حضرت رسالت
از استماع این سخنان بسیار متالم گردید و بخیمه در آمد و سر مبارک را در کنار عمار یاسر نهاد و اشک از دیده آنحضرت روان گردید که در آن
حین جبرئیل امین نازل شد و گفت یا رسول الله حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که کلید این قلعه علی بن ابیطالب است تا او حاضر
نشود گرفتن این قلعه میسر نخواهد شد حضرت فرمود ای جبرئیل از اینجا تا مدینه یکماهه راه است من چگونه آنحضرت را الحال اینجا حاضر کردانم
جبرئیل گفت یا رسول الله خاطر مبارک جمع دار که حق سبحانه و تعالی فردا وقت طلوع آفتاب حضرت علی را اینجا حاضر
کرداند پس حضرت اصحاب را بشارت داد و فرمود که لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله حضرت رسالت
چون این را فرمود جمعی منافقان گمانهای غلط کردند مالک اشتر و ابو ایوب انصاری گفتند ای قوم شما گمان غلط میکنید
که مقصود حضرت رسالت علی بن ابیطالب است و از قدرت حق سبحانه و تعالی عجب نیست که او را از مدینه فردا در این موضع حاضر
گرداند القصه چون آن شب گذشت و حضرت رسالت از نماز صبح و اوراد فارغ شد پیاده و سواره بر خواستند و در برابر
قلعه خیبر صف بر آراستند در این حین یهودان از قلعه آواز دادند که یا محمد وعده که کرده نصف روز دیگر مانده است تو در این
نصف روز چگونه این قلعه را خواهی گرفت و عمر خطاب گفت یا رسول الله دیروز تو فرمودی که فردا رایت را بدست کسی
میدهیم که قلعه را مسخر کند اکنون چرا تغافل میکنی حضرت رسالت فرمود که حکم الهی تغییر نیابد آنکه دهستور در مدینه بر سر
سجاده نشسته است و چشم مبارک وی درد میکند و همین لحظه بفرمان حق سبحانه و تعالی اینجا حاضر خواهد بود پس حضرت رسالت

معجزهٔ امیرالمؤمنین

روی مبارک بجانب مدینه کرد و بخواندن ناد علی مشغول شد مرویست که چون نوبت اوّل ناد علی خواند امیرالمؤمنین ع در یدر
نماز فارغ شده بر سر سجّاده نشسته بود روی تعبیر کرد و گفت برو دی دلدل را حاضر کن که حضرت رسالت صلعم مرا
طلب نموده چون حضرت پیغمبر ناد علی دوّم خواند امیرالمؤمنین ع جواب داد که لبّیک یا رسول الله الحال سوار میشوم حسنین ع
در خدمت پدر نشسته بودند بتعجیل مادر خود را از بن واقعه خبر کردند فاطمه ع بخدمت آنحضرت آمد و احوال پرسید حضرت
فرمود پدر بزرگوار تو در قلعه خیبر از طعن یهودان مرا از حق سبحانه و تعالی درخواست نموده و الحال متوجه آنحضرت میشوم
این بگفت و ایشان را وداع کرده بر دلدل سوار گردید و قنبر را ردیف خود ساخت که نوبت دیگر آواز حضرت رسالت صلعم شنید باز
گفت لبّیک یا رسول الله و تازیانه بر دلدل زد و گفت ای دلدل اگر در یک طرفة العین مرا بحضرت رسالت رسانیدی فهو
المراد و الّا دیگر بر پشت تو سوار نخواهم شد دلدل بزبان حال بدرگاه ایزد تعالی استغاثه کرد که خدایا این راه را بر من
آسان گردان که من تاب غضب حضرت امیرالمؤمنین ع ندارم پس حقتعالی رگهای زمین را بهم کشید و دلدل را آنچنان قوت
داده شد که یکماهه راه را در یک چشم بهم زدن طی کرد خود را بپای قلعه خیبر رسانید در آنحین سی و سه هزار کس از صحابه چشم براه ید
میخواندند پس شاه ولایت از دلدل فرود آمد و بخدمت حضرت رسالت آمد و رمز او ارشد و حضرت رسالت آنحین ناد علی سیم را
خوشحال گردیدند پس حضرت فرمود یا علی حقتعالی چنین شد که امروز بعد از چهار ساعت دیگر این در را از قلعهٔ خیبر
حضرت فرمود که این در را صیقل داده اند اکنون آفتاب بر آن تابیده و من بواسطه در چشم بر آن نگاه نمیتوانم کرد اگر حضرت
باشد وقت عصر که سایه باشد این در را از این حصار بکنم حضرت فرمود که یا علی من شرط کرده ام که در نصف روز قلعه را
بگیرم اگر بعصر افتد سخن من خلاف خواهد شد ایشان در این سخن بودند که جبرئیل ع حاضر شد و گفت یا محمد صلعم فرمان حق تعالی
شده که زبان خود را در چشم علی بگردانی تا شفا یابد حضرت چنان کرد در لحظه شاه ولایت شفا یافت حضرت رسالت
فرمود تا رایت را بدست شاه ولایت دادند و آنحضرت بجانب خیبر روان شد جمعی از مجاهدان بخدمت آنحضرت عرض
کردند که یا علی کافری بر بالای برج قلعه است که تیر وی از دویست قدم میگذرد هر که پیش رود او را از پیش تیر میزند
و قاص گفت یا امیرالمؤمنین من پیش میروم و جان خود را فدای تو میکنم حضرت فرمود که نگذارم که تو جان خود را در معرض
تلف اندازی خاطر جمع دار که من کار او را با این یهودان دیگر بسازم پس شاه ولایت از صف لشکر بیرون آمد و
نعرهٔ بر آن یهودان زد که ایملاعین در جنگ میدان یهودی گفت ای پسر ابیطالب میخواستم که با برج به تیر بخیر کار تو را بسازم
الحال خبر دار گردم که هر که تیر من خطا نشده است و چون تیر انداخت خطا شد حضرت سعد وقاص را گفت در عوض
تیری در کار این یهودی کن سعد گفت هر که تیر من با وی نرسد آنکه خسته را فرمود که این کافر را تیر باران کن گفت لیکن
تیر من با آنجا نمیرسد شاه ولایت از مالک یکچوبه تیر گرفت گفت بسم الله الرحمن الرحیم و بسر انگشتان مبارک آن
تیر را بر برج قلعه انداخت مرویست که آن یهودی در آن وقت بسبب آنکه شاه ولایت نازیانه میگفت که تیر از پهلوش خورد
که از قفایش بیرون رفت و آنلعین بخندق افتاد پس حضرت فرمود یاد و ستان اشت تیر مرا نگاه بدارید و روی
بجانب خندق روان شد کفار آنحضرت را تیر باران کردند بقدرت حق تعالی یکچوبه تیر بپیش پای مبارک آنحضرت بر
زمین افتاد و باقی از راست و چپ بیرون رفت اما چون امیرالمؤمنین ع بکنار خندق رسید و عرض آن را مشاهده نمود دست
بدعا بر داشت و گفت یا الله بحرمت محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب که مرا چندان قوت ده که از این خندق
جستن کنم و این در را از حصار بکنم این بگفت و بلند شد و خود را در آن طرف خندق بر زمین گرفت و به پیش در قلعه
آمد مرویست که حضرت در مدینه نذر کرده بود که اوّل دو رکعت نماز بگذارد و بعد از آن در را بکند پس سجاده بر روی
آب انداخت و بنماز مشغول شد یهودان متفق شدند و یکبار بر آنحضرت حمله کردند و سنگی بر بالای دروازه

بود که بوزن چهار هزار و هفتصد بود و صلاح دیدند که آن سنگ را بر سر آنحضرت زنند که در آنحین مرحب خیبری رسید و منجم را
گرفته بر بالای برج آورد و گفت ای منجم زبانت لال باد هر چه گفته بودی نیک اثر آن بظهور رسید همه حال ببین اگر با این سنگ نمیتوانیم
علاج این شیمه پوش خواهد شد یا نه منجم گفت ای مرحب این مرد مظهر العجایب است و هیچکس را بر او دستی نباشد و همین لحظه این در را از این قلعه
خواهند کند مرحب در غضب شد و فرمود که منجم را با این سنگ بزیر اندازید کافران چنان کردند در آنحین منجم نعره میزد و میگفت
بلت و فتح جان بجانان میدهم یا علی میگویم و جان میدهم شاه ولایت چون این حال ملاحظه نمود از روی سجاده
برخواست اوّل منجم را بگرفت و بر زمین نشاند و ذوالفقار را بر میان آن سنگ زد که بطریق قرص یکبره دو نیمه کرد نیمه در خندق
افتاد و نیمه دیگر را حضرت فرمود که یا حجر قف بامر الله تعالی پس آن نیمه دیگر بر بالای سر آنحضرت بایستاد و قرار گرفت بعد از آن
آنحضرت سجّاده را از روی آب بر گرفت و حمایل کرد و پیش رفت و بدو انگشت مبارک حلقه آن در را گرفت و بجنبانید چنانکه
در زمین افتاد و آن هفت حصار چنان بلرزید که علقمه خیبری با دختر ش صفیه خاتون از تخت بزیر افتادند و دختر پدر را گفت که
دین محمد بر حق است پس حضرت امیرالمؤمنین ع آن در را بهوا انداخت که چون ستاره بهوا رفت بعد از آن آن در را از روی هوا گرفت
و بر روی آن خندق پل ساخت یکجوب کوتاه بود شاه ولایت هر دو قدم مبارک بر روی آب گذاشت و آن در را بر روی دست نگاه
داشت و گفت ای دوستان محمد صلعم بیایید و از بالای این بگذرید و باندرون قلعه رفته کار اهل قلعه را بسازید پس آن سی و سه هزار
کس بر آن پل بگذشتند که نه در لرزید و نه بازوی آنحضرت و صحابه بدر آن قلعه رفته در ساعت باز گردیدند و فریاد میکردند که یا
علی بفریاد ما برس شاه ولایت آن در را سپر خود ساخت و قدم در اندرون قلعه نهاد و ذوالفقار را از غلاف بر کشیده در آن تنها
مالک اشتر رسید و گفت یا علی دریاب ما را که اینک مرحب خیبری با تیغ عظیم رسید شاه ولایت سر راه بر مرحب گرفت آن ملعون



چون آنحضرت را دید که سی و سه هزار من در را سپر خود کرد نعره کشید که ای پسر ابیطالب اگر مردی این در را که پناه است بزمین گذار بعد از
آن با من حرب کن حضرت در را بر زمین گذاشت مرحب تیغ زهر آبداده حواله آنحضرت کرد حضرت ذوالفقار بر بند دستش
زد که تیغ با دستش بخاک افتاد مرحب را خواب مادر و نصیحت او بیاد آمد که با و گفته بود که با کسی که جنگ کنی اوّل اسم آن شخص را
بپرس اگر اسد نام داشته باشد با وی جنگ مکن که اگر جنگ کنی البته هلاک گردی گفت ای پسر ابوطالب نام تو بغیر از علی نامی دیگر
حضرت فرمود که ای ملعون بگنام من اسد الله هست مرحب که این سخن شنید بند و بند ش بلرزید بر خواست که بگریزد باز از طعن
یهودان اندیشه کرد و گفت یا علی هر چه تو داری حضرت ذوالفقار را حواله وی کرد مرحب چون قوت آنحضرت را دیده بود گفت

معجزهٔ امیر المومنین

یا علی مرا امان ده ساعتی تا پسر مرا بیاورند و با او سخنی بگویم بعد از آن آنچه خواهی کن و جماعتی را بطلب پسر فرستاد هر چند تفحص کردند
و برا نیافتند گفت پسرم را بیاورید چون آوردند فی الحال سپر در سر کشید و گفت یا علی الحال تیر بر من درستی باشد
شاه ولایت آنجناب ذوالفقار را فرود آورد که سپر را قلم کرد و خود را با سر و سینه و کمرش شکافت و برابر دو نیم کرد و ذوالفقار در
دل سنگ جای گرفت بعد از آن هشام خیبری رسید و او نیز هلاک کردید و باقی مردم قلعه فریاد الامان برآوردند
قبول کردند مروی است که بعد از گرفتن قلعهٔ خیبر نوبتی دیگر شاه ولایت اندر را بر سر دست گرفت تا جمیع لشکر از روی اندر
گذشتند عمر خطاب علیه اللعنه و العذاب چون اینحال مشاهده نمود غلام خود را گفت که تا چند شتر را از زر بار کرده بر بالای
اندر براندند و تازیانه بر آن شتران میزدند تا الکه بر اندر زنند و مطلب آنملعون آن بود که شاید اندر بر سر شاه مردان افتد
حضرت بعد از مشاهده الحال شتران را نفرین کرد که الهی شما را تخم نباشد و اما عمر چو دید که مطلقا از روی آنحضرت خم نشد
بخدمت حضرت رسالت آمد و گفت یا رسول الله جمعی میگویند که مرتضی علی ساحر است زیرا که بر روی آب قرار گرفته
حضرت فرمود اسکت یا ابن الخطاب پای حضرت علی بر بال جبرئیل بود عمر گفت که علی را اینقدر از منزلت است که پای
بر بال جبرئیل نهد سید عالم فرمود یا ابن الخطاب تو فاضل میدانی یا جبرئیل را گفت شما حضرت فرمود هر گاه علی پای بر کتف
من تواند نهاد و بتها را از بام کعبه تواند انداخت چرا بر بال جبرئیل پای نتواند گذاشت القصه موالی اسیران را بحضرت
عرض میکردند که سلمان رسید و دست دختر ماه روئی را گرفته بحضرت رسید چه نام داری ای دختر گفت صفیه نام دارم
و دختر علقمه خیبریم که پادشاه این قلعه بود بخدمت حضرت عرض کرد که من پیش از این جمال شما را در خواب دیده بودم و مسلمان شدم
حال آرزوی من آنست که مرا بکنیزی خود قبول کنی که در الحین جبرئیل رسید و گفت یا محمد حق تعالی ترا سلام میرساند و
میفرماید که صفیه را بعقد خود در آور که از جمله دوستان ما است حضرت صفیه را بعقد خود در آورد و جمیع موالی را بصفیه قسمت
فرمود مروی است که خالد بن ولید با چند کس از زورداران هر چند قوت کردند که اندر را حرکت دهند نتوانستند تا جبرئیل
نازل شد و گفت امر حق تعالی چنان شده که حضرت امیر المومنین این در طلا را بالسویه باصحاب قسمت کند شاه ولایت فرمود
سمعنا و اطعنا پس یک یک از صحابه بخدمت حضرت امیر المومنین می آمدند و آنحضرت اندر را بطریق خمیر پاره میکرد و بهر کس
قسمت میفرمود تا آنکه سه هزار کس قسمت خود را برداشتند روایت است که قسمت عمر بن الخطاب کمتر از همه بود و هر چند سعی
کرد که از جای خود بردارد نمیتوانست بعد از عجز غلامان خود را گفت مرا مدد کنید گفتند حضرت رسالت فرموده که هر کس
حصهٔ خود را بردارد پس عمر در سر حصهٔ خود نشست سید عالم را خبر کردند فرمود یا علی هر که با ما بجهت ما باشد ... ماند و عاجز
شود شاه ولایت فرمود یا رسول الله عمر را حساب بسیار است از بجهت این بالا گرفتار است پس حضرت عمر را طلبید
گفت یا ابن الخطاب شرط کن که دیگر نسبت بحضرت امیر المومنین بی ادبی نکنی تا ازین بلیه نجات یابی عمر شرط کرد بعد از آن
حضرت فرمود اکنون برو و حصهٔ خود را بردار تا در میان اصحاب خجل نباشی عمر چون این نوبت حصه را برداشت تا با
منزل رسانید از آن اعراض دو روز هیچ نخورد و دیگر بسر آن حصه نرفت و کنیزکی از اسیران او آن حصه بمدینه رسانید نقلست
که چون اصحاب بمدینه رسیدند و قسمت خود را گشادند حصهٔ هر کدام یک من طلا بود بی زیاده و نقصان بغیر از حصهٔ عمر که یک من
نبود زیرا که در سر پل شاه ولایت گستاخی نموده بود **معجزهٔ بیست و هم** روایتست که چون حضرت رسالت با اصحاب از فتح
قلعهٔ خیبر بر گشتند چون بیک منزلی مدینه رسیدند اهل مدینه با حضرت امام حسن و امام حسین ایشانرا استقبال نمودند حضرت رسالت
با سایر اصحاب در خیمه نشسته بودند و سیر صحرا میکردند ناگاه از صحرا آهوئی پیدا شد و خود را بر در خیمه حضرت رسالت رسانید
با ایستاد و در اندرون خیمه نگاه میکرد و طوقی از طلا در گردن داشت و سر شاخ وی را نیز بطلا گرفته بودند و کتابتی بر شاخ آن
آهو بچه بود حضرت با جمیع اصحاب تعجب نمودند حضرت رسالت فرمود یا دوستان کیست که این آهو را بجهه امام حسین بگیرد قنبر
عرض کرد که یا رسول الله اگر رخصت باشد من این آهو را بگیرم حضرت او را رخصت فرمود پس بخدمت امیر المومنین آمد و

نوع عشر در کتاب ... ولایت امیر المومنین

گفت

و گفت یا علی رخصت گرفته ام از حضرت رسالت که این آهو را بگیرم الحال از شما رخصت میگیرم حضرت علی فرمود که ای قنبر شرطی
میدهم که بی سلاح و پیاده یک فرسخ از عقب این آهو نروی و اگر خلاف از من کنی گرفتار گردی و سه روز مرا نبینی پس از خدمت
آنحضرت مرخص شد سلاح پوشید و سوار شد و در عقب آهو روان گردید و مرکب را آهسته میراند و کمند را حلقه میکرد تا نزد
آهو رسید و کمند را در گردنش انداخت دید که آهو معلق شد و از میان کمند بیرون آمد و چون باد تند روان شد
قنبر بسیار خجل گشت بواسطه آنکه هرگز هیچ صیدی از دام وی بیرون نرفته بود پس قنبر بانگ بر مرکب زد و از عقب آن آهو
بتاخت چون یکفرسخ راه طی کرد باز خود را نزد آهو رسانید و کمند بر آن انداخت باز آهو خود را خلاص کرد و بیرون رفت
قنبر را غیرت بحرکت آمد و هفت فرسخ در عقب آن آهو بتاخت و هفت نوبت کمند انداخت و آهو بیرون رفت
و قنبر چون از گرفتن آهو بکمند عاجز شد با خود گفت که این از باره نمیتوان گرفت خوب است که تیر مجروح سازم بعد از آن
او را بگیرم در این اندیشه بود که یکبار از جانب راست نعره شنید که ای قنبر دست نگاه دار و این آهو را مزن اگر نه من
ترا هلاک سازم قنبر بعد از استماع این سخن و نصیحت شاه ولایت بیادش آمد و تیر را در ترکش نهاد و کمان را در قربان
کرد و نیزه را بر بود نگاه کرد سواری دید که بطریق کوه بر مرکب باد رفتاری میآید و خود را مستغرق سلاح گردانیده و نیزه
از رمح صبح در گردن آویخته و چون رسید سر راه بر قنبر گرفت و نعره بر قنبر زد که ای خیره سر تو کیستی که میخواهی آهوی مرا بتیر
بزنی قنبر گفت ای کافر من بندهٔ خدا و امت محمد مصطفی ام تو کیستی گفت مرا غشام بن هشام خیبری میگویند چون قنبر نام
آنملعون شنید او را سخن حضرت علی بخاطر رسید و با خود گفت البته بدست این کافر گرفتار خواهی شد پس ملعون
بقنبر گفت تو نام خود با من بگوی تا بی نام بدست من کشته نشوی که من امروز ده روز است که در این نواحی مدینه بتحقیق دشمن
خود میگردم قنبر پرسید که دشمن تو کیست گفت علی بن ابیطالب و من باین حال قریب بهفتاد کس از اشناخت کشته ام که از
ایشان شنیده ام که علی پدر من هشام را کشته است بیقین میدانم که این خبر غلط است امید وارم چنانچه تو بدام من گرفتار
علی نیز بدام من گرفتار شود قنبر گفت ای ملعون ترا چه حد آنکه نسبت با آنشهسوار ولا فتی اینچنین سخن گوئی اگر نعرهٔ الله اکبر
آنحضرت بگوش تو رسد دیگر طاقت حرف زدن نداشته باشی غشام بعد از استماع این سخن در مقام جنگ آمد و بعد از
طعن بسیار یک نیزه میان ایشان آخر آنملعون بر قنبر غالب شد و چون خواست که سر قنبر را جدا کند قنبر بخندید غشام گفت
این چه وقت خنده است قنبر گفت ای ملعون خندهٔ من از دو راه است یکی آنکه چون کشته شوم فی الحال به بهشت میروم دوم
آنکه من غلام شهسواری ام که اگر نام او را بشنوی زهره ات آب شود غشام گفت آقای تو کیست گفت علی بن ابی
طالب که در این چند روز در از قلعهٔ خیبر کند و پدر تو هشام را با مرحب خیبری بجهنم فرستاد غشام گفت اسم تو قنبر است
گفت بلی غشام چون این سخنان شنید بت از گردن بیرون آورد و قسم خورد که ای قنبر چون چنین و چنان گفتی من اول
علی را در برابر تو بقتل میرسانم و بعد از آن ترا میکشم پس آنملعون اسلحهٔ قنبر را بیرون کرد و دو دستهای او را محکم بست و عمامه از
سرش برداشته بر گردنش بست و سر عمامه را بپیش زین خود بست و چهار دست و پای قنبر را قلم کرد و بعد از آن سوار شد و
تازیانه بر سر قنبر زد چنانکه سرش شکست و گفت ای قنبر از اینجا تا منزل من سی فرسخ مسافت است و ترا در یک شبانروز چلون
باید دوید و اگر در رفتن کاهلی کنی ترا بضرب شمشیر هلاک سازم قنبر بعد از استماع این سخن بدرگاه حق سبحانه و تعالی نالید
که خدایا بلیش تو عیانست که این ملعون چون دشمن شاه مردانست مرا پابرهنه سی فرسخ خواهد راند تو این مشقت را بر من آسان
گردان و شاه ولایت را بزودی بمن برسان این بگفت و روانه شد راوی روایت میکند که چون قنبر از عقب آهو روانه شد
بعد از انتظار بسیار از وی خبری نشد شاه ولایت بخدمت حضرت رسالت آمد و گفت یا رسول الله قنبر در پی
آمده قنبر را که این همه دیر کرد صلاح در آنست که شما امروز ازین منزل کوچ کنید و بمدینه تشریف ببرید که اهل مدینه باستقبال
آمده بمیمنت مقدم شریف شما خواهند بود و من از عقب قنبر میروم پس حضرت رسالت از آن منزل کوچ فرمودند و شاه ولایت

معجزه امیر المؤمنین

از آن راهی که آهو بیرون رفته بود روان گردید شبی بغایت روشن و ایام بیض بود چون صبح شد حضرت فرود آمد و نماز صبح بجای آورد و بعد از اوراد باز سوار شد و میراند تا وقت چاشت بود که از دور اسب قنبر را دید که سر بر میداشت و باز بر زمین میگذاشت حضرت چون پیش اسب آمد دید که چهار دست و پای اسب قنبر را قلم کرده اند و زره و جوشن قنبر را دید پاره پاره افتاده پس آنحضرت فرود آمد و چهار دست و پای مرکب را بجای خود نهاد و سوره فاتحة الکتاب تلاوت فرمود فی الحال بقدرت خالق معبود و بمعجزه آنحضرت اسب از جای خود برخواست پس حضرت بانگ بر آن مرکب زد که بزودی متوجه مدینه طیبه شو و خود را بخدمت حضرت رسالت پناه رسان تا من صاحب ترا بزودی بتو رسانم پس حضرت سوار شد و میراند تا قریب بغروب آفتاب بود که پشته در نظر آنحضرت نمودار شد حضرت دلدل را بر فراز آن پشته تاخت درختی چند از دور نمود حضرت بجانب درختان توجه نمود چشمه آبی و مرغزاری بنظر در آورد بر سر آن چشمه فرود آمد و دلدل را بچراگاه سر داد و بر یکطرف آن چشمه حضرت خیمه دید و در حوالی خیمه لشکری عظیم و هفتاد علم نشانه هفتاد هزار کس مشاهده فرمود پس آنحضرت بنماز مشغول گردید راوی روایت میکند که در آن خیمه دختری بود که در حسن و جمال نظیر خود نداشت و غلامان دامن خیمه را بر چیده بودند و دختر بجانب مرغزار نگاه میکرد ناگاه چشمش به دلدل افتاد که در آن مرغزار چرا میکرد و حیران نقشهای زنگار زنگ دلدل گردید و گفت آیا این خرش از کدام سلطان باشد که بدین سر چشمه آمده است بعضی غلامان را طلبید و گفت این اسب را از جهة من بگیرید گفتند حال شب است و گرفتن این مشکلست چون صبح شود این خدمت بتقدیم رسانیم پس آنشب دختر در فکر دلدل بود و چون روز شد نظر کرد باز دلدل را دید که چرا میکند گفت معلوم شد که این صاحبی دارد و در آن میان غلامی دانا بود گفت هرگز اسب بی صاحب نباشد شاید که صاحبش بر سر این چشمه باشد پس غلامان کمندها بر داشتند و چون نزدیک دلدل رسیدند بعضی را بلگد هلاک کرد و بعضی را سر از تن جدا کرد و بعضی از مشاهده آن حال زهره فاسد شد و بعضی گریخته خبر آوردند که ای ملکه بجمال باطل چندین کس را بکشتن دادی غضب بر دختر مستولی شد و گفت من کی گذارم که این مرکب بدر رود و اگر صاحبش را به بینم پیش شیران خود اندازم پس دختر خود کمر بر میان محکم کرد و با آن غلام عاقل متوجه گرفتن دلدل شد چون نزدیک رسید دلدل سر از چرا راست کرد و آنچنان هیبت و صلابت بجانب دختر نگاه کرد که دختر را لرزه بر اعضا افتاد و فی الحال بکلی بخت و بخوی متغیر شد که راه خیمه را گم کرد ناگاه بر سر چشمه رسید چشمش بشخصی نورانی افتاد که از صلابت او زمین در لرزه آمده و از نور روی او تمام آن سر چشمه روشن گردیده بر سر سجاده نشسته بود که ناگاه نگاه بجانب غلام کرد و گفت این شخص را دیدی گفت بلی قضارا آن غلام مسلمان بود و چون چشمش بر آنحضرت افتاد او را بشناخت و دختر غلام را گفت که تو بخیمه رو که نزدیک آمدن غشام است و چون او بیاید مرا خبر کن من میروم تا از این جوان احوالی بپرسم و بدانم که کیست غلام گفت ای ملکه با وی با ادب سخن گویی و غلام متوجه خیمه شد پس دختر بیامد تا او را بلند گفت ای جوان سر از زانو بر دار تا من از تو سؤال کنم شاه ولایت التفات بجانب او نفرمود دختر برآشفت و گفت ای جوان پادشاهان عالم در حسرت اند که یکمرتبه روی مرا به بینند و با من حرف زنند ایشان را میسر نشد و من امروز هر چند با تو سخن میکنم جواب نمیگویی دختر خواست که نقاب از آنحضرت ربود حضرت فرمود ای دختر اگر میخواهی که با تو حرف بزنم نقاب بر روی بینداز دختر متعجب شد و نقاب بینداخت بعد از آن حضرت سر از زانوی مبارک برداشت و فرمود ای دختر هر چه میخواهی بپرس دختر گفت این مرکب که در این صحرا چرا میکند از آن کیست حضرت فرمود بلی دختر گفت چند غلام مرا کشته است و من آمده ام تا انتقام غلامان از تو باز ستانم حضرت فرمود اگر غلامان بگرفتن آن نمیرفتند کشته نمیشدند ای دختر اگر تمام این لشکر متفق شوند بر گرفتن این کی بتوانند دختر گفت ای جوان این مرکب بمن فروش اگر خواهی در عوض زر بدهم و اگر خواهی اسب بدهم حضرت فرمود ای دختر اسب من قیمت دارد و تو حریف قیمت آن نمیشوی دختر گفت ای جوان تو مرا نمیشناسی چهار صد شتر خزانه مرا میکشد حضرت فرمود اگر دریاها پر از گوهر و جواهر شود و تو مجموع آنرا در قیمت این مرکب بدهی برابری با یکموی آن نکند باز دختر گفت که هر چه قیمت آن شود من میدهم

شرط

معجزه

شرط آنکه آنرا رام من کنی حضرت فرمود تا تو ترک بت پرستی نکنی هرگز رام تو نگردد و در این سخن بودند که از راه مدینه گردی بلند شد و از میان گرد آهوی که قنبر از عقب آن بیرون رفته بود پیدا شد و در سر شاخ وی نامه آویخته بود حضرت چون آهو را دید تبسم نمود دختر سبب پرسید حضرت فرمود هر چه خواستم چنان نشد پس آنحضرت مشاهده نمود که آهو متوجه خیمه شد و دو شیر در آن خیمه بودند چون آهو را دیدند شروع در نشاط و شگفتگی نمودند حضرت تعجب کرد و فرمود سبحان الله اینجا عجب دو دام را با هم رام کرده اند نه این دو شیر قصد آهو میکنند و نه این آهو از ایشان خوف دارد پس آهو پیش دختر آمد و در دست و پای دختر افتاد دختر نیز آن را پیش خود کشید و رویش بوسید و گفت ای آهو از یار من چه خبر آورده پس دختر نامه که بر شاخ چپ آهو آویخته بود گشود و بعد از مطالعه پاره پاره کرد و دور انداخت بعد از آن نامه که بر شاخ راست آهو بود گشود و بعد از مطالعه خوشحال و خندان گردید و گفت ای جوان این آمدن قدم تو بر من مبارکست حضرت حقیقت خبر از دختر سؤال نمود دختر گفت این آهو پیک غشام خیبری است ای جوان بدانکه مرا دشمنی است که نام او علی بن ابیطالبست میگویند که او بسیار شجاع و دلیر است و من با عاشقان خود شرط کرده ام که هر کدام که علی را نزد من آرند من همدم و یار او باشم و این غشام در میان عاشقان من پهلوانتر است بموجب شرطی که با من کرده است بکشتن علی رفته در نامه اول نوشته بود که مدت ده روز در چهار جانب مدینه گشتم و هفتاد کس را کشتم و از هر که احوال علی پرسیدم گفتند که بجانب قلعه خیبر بمدد محمد رفته است و من الحال نزد تو می آیم تا علی از خیبر برگردد و در نامه دوم نوشته بود که قنبر غلام علی را گرفتم و او را بصد خواری در جلو خود می آورم و یقین میدانم که علی از عقب وی خواهد آمد چون بیاید او را در برابر تو بقتل آورم از این خبر خوشحال شدم حضرت فرمود ای دختر علی با تو چه کرده است که چنین بخون وی تشنه گفت پدر من و عم مرا کشته تا من خون پدر از وی باز خواست نکنم دلم قرار نگیرد و در این سخن بودند که غشام ملعون رسید دختر گفت ای جوان از این موضع حرکت کن که مبادا از غشام آزاری بتو رسد حضرت فرمود تو فکر خود کن که من حریف خود هستم و اگر من از وی بترسیدم باینموضع نمی آمدم پس دختر روان شد و چون چشم او بر قنبر افتاد پیش دوید و طپانچه بر قنبر زد و گفت ای غلام کی باشد که آقای تو بدست من گرفتار گردد قنبر گفت ای دختر صبر کن که بزودی خواهد آمد پس غشام دست و پای قنبر را بر هم بست و در کنار خیمه خندقی کنده بود که عمق آن سی گز بود پس قنبر را بکنار خندق آورد و سیلی بر قنبر زد و او را در خندق انداخت حضرت از این عمل بسیار آزرده شد خواست که در آن وقت کار آن ملعون را بسازد باز تحمل کرد و گفت خدایا توفیق ده که فردا این ملعون را بگیرم و اگر مسلمان نشود من سرش را بطریق قنبر در خندق اندازم پس غشام بخیمه آمد و دختر را گفت که طعام بیار دختر سفره حاضر کرد و چون لقمه برداشت که بخورد جوانی در کنار چشمه دید پس لقمه از دست بگذاشت و طپانچه بر دختر زد و گفت ای گیسو بریده چون آوازه حسن و جمال تو بهر جا رسید این جوان برای تو باین محل آمده همین ساعت من او را بکشم و بعد از آن ترا بسزای خود رسانم دختر گردن بیرون کرد و قسم یاد نمود که این جوان روی مرا ندیده من نزد وی رفتم تا او را امتحان کنم و بدانم که بچه کار آمده است تا من نقاب به رو نینداختم او سر از زانو بر نداشت و با من حرف نزد و چون نقاب انداختم و احوال پرسیدم که باینموضع بچه کار آمده گفت غلام مرا دزدیده اند از عقب آن آمده ام تا او را بگیرم غشام بعد از استماع این کلام گفت ای دلنواز معذورم دار که از بسیاری عشقی که با تو دارم این کار کردم و ترا طپانچه زدم اگر در عوض این ترا هر مطلبی که باشد روا گردانم سر من فدای تو باد دختر گفت امتحانم که این جوان غریب را بخیمه در آوری و ضیافت کنی که من هرگز در عمر خود بصورت و سیرت چون او مثل وی ندیده ام و تمام سر چشمه از نور روی این جوان روشن شد غشام گفت من برای خاطر تو او را ضیافت کنم اما او را بخیمه نیاورم میترسم که جاسوس باشد بعد از آن طعامی مهیا کردند و بغلام مسلمان دادند و گفتند برو و او را عذر خواهی کن پس غلام طعام را برداشت و نزد آنحضرت آمد و گفت السلام علیک یا عبد الله جان من فدای تو باد و بعد از شرایط خدمت بعرض رسانید که ملکه من این طعام را بجهة شما فرستاده و یقین میدانم که شما تناول نخواهید نمود تا من حق بندگی بجای آورم حضرت بعد از جواب سلام فرمود جزاک الله خیرا حق تعالی ترا جزای خیر دهاد ان شاء الله ترا فردا از جنگ این کافران برهانم ادراک را یقین شد که آنحضرت علی بن

معجزهٔ امیرالمؤمنین ع

ابیطالب است بعد از آن پای آنحضرت را ببوسید و گفت یا ولی الله الحال مدت چهار سال است که بنده این ختم و ورد را
کافران کرفتارم الحمد لله که دیدار شما را دیدم حضرت فرمود نظعام را ببر و بغشام بکو که این جوان میکوید که من علی بن ابیطالبم
میخواستم که چون رسیدی کار ترا بسازم اما چون کرسنه و تشنه بودی بر تو رحم کردم بغشام همچنانکه قنبر را در خندق انداختی
انشاء الله بهمان طریق سرت را در خندق بیندازم غلام برکردید و آنچه شنیده بود بیان نمود دختر بعد از استماع این خبر
غشام را کفت الحال چه فرمائید بر خیزد و او را کرفته نزد من بیار و عذر موقوف دار که اکر او را نکیری دیکر روی ترا نبینم در این
فکر بودند که حضرت از روی سجاده بر خواست و دلدل را کرفته سوار کردید و بجانب کوهی که در برابر آنحضرت بود روان
کردید چون آن طرف کوه رسید مرغزاری دید دلدل را بچرا سرداد دختر کفت بغشام الحال علی تنها آمده بود و اکر فی الواقع علی
کرفت بر خیز و از این خیمه بیرون رو و دیکر با اینجا میا غشام کفت ای دختر من کار خود کرده ام و غلام را اکر فرستادم اکر این جوان علی بن ابیطالب است
البته باز خواهد آمد پس حضرت در آن عقب کوه سیر میکرد که ناکاه آوازی بکوش مبارک وی رسید که شخصی میکفت یا الهی بحق محمد
علی بن ابیطالب بمن برسان شاه ولایت تعجب کرد که آیا این چه کس باشد حضرت چون نزدیک آمد شخصی میکفت که ای بت من
شبانروز است که علی را از تو میطلبم تو او را بمن نرسانیدی اکنون از خدای محمد میطلبم اکر او را بمن رساند دیکر ترا سجده نکنم پس
آن شخص آمد و کفت ای کافر علی را چه کار داری کافر را وهمی عظیم در دل پدید شد و کفت ای جوان عرب تو چه کسی که از نور روی تو تمام
این صحرا روشن شد حضرت فرمود تو مطلب خود را بیان کن که از کدام شهری حضرت فرمود من از شهر مدینه ام کافر نام مدینه شنید آهی
کشید و کفت ای عبد الله تو از آن خدائی که میپرستی بکو که علی بن ابیطالب داماد پیغمبر را میشناسی حضرت فرمود بلی علی را میشناسم چون پیش ما
علی اسد الله و سیف الله و مظهر العجایب و مظهر الغرایب است حق تعالی قدرتی در بازوی وی خلق کرده که بدو انکشت در قلعه
خیبر کنده کافر کفت سخنی میخواهم که او پیش من حاضر شود حضرت فرمود که اکر تو از روی اخلاص علی را بخواهی البته پیش تو حاضر کردد
کافر کفت اخلاص کدام است حضرت فرمود که اخلاص آن است که مسلمان شوی و بوحدانیت خدا و به نبوت محمد مصطفی اقرار کنی
بعد از آن حضرت فرمود که ای کافر علی را چه کار داری کفت ای جوان روزی در صحرا سیر میکردم ناکاه دختر ذو الخمار را دیدم و بر وی
عاشق شدم چنانکه از هوش رفتم و چون بهوش آمدم پرسیدم ای کل چمن محبوبی تو دختر کیستی کفت مرا چنین صید خود کردی
من دختر ذو الخمار نام دارم غشام پس اصل و نسب خود را با او بیان کردم و کفتم تو بهوای غشام زنهار کن تا من آنچه آرزوی تو است
بعمل میاورم کفت مرا شیر بهائیست که غیر غشام را مقدور نیست کفتم آن چیست کفت سر علی بن ابیطالب
جوان میان من و او چنین شرط شده که اکر من زود تر از غشام سر علی را نزد وی برم او را مالک شوم حال ده شبانه روز است
که من از پی علی میکردم و غشام نیز در تفحص است و من بمدینه رفتم و احوال علی را پرسیدم کفتند بپای قلعهٔ خیبر رفته است
و از هر که احوال پرسیدم میکویند که تو حریف علی نیستی ای عبد الله میخواهم نشان علی را بمن دهی که رنگ او و قد او چکونه است
که چون او را ببینم بشناسم حضرت فرمود ای علقمه رنگ من و رنگ علی و قد من و قد علی و زور من و زور علی یکیست علقمه کفت معلوم
شد که دروغ میکوئی بواسطهٔ آنکه من شنیده ام که علی در سن هشت سالکی تیغ بر فرق چهل زنکی زده که چهل کز قد و قامت هر یکی بوده
بچهار پاره کرد و تو میکوئی که زور من و زور علی یکیست علقمه کفت معلوم شد بعد از آن کفت ای عبد الله میخواستم
که این مرکب را از تو بکیرم و ترا آزاد کنم اما حال بر من لازم شده که ترا بقتل رسانم تا بدانم که حریف علی خواهم بود یا نه این کفت
و نیزه را در ربود حواله آنحضرت کرد حضرت دست دراز کرد و سنان نیزه را کرفته از دستش بیرون کشید و بر کمرش زد که از بالای
جمازه بر زمین افتاد حضرت زمرکب فرود آمد و زانوی مبارک بر سینهٔ علقمه نهاد و تیغ را از کردن او بیرون آورد و بر زمین زد و
تبلسمی کرد پس نقاب از روی بر داشت چون خوش صورت دید حضرت فرمود شرم نداری که بت را سجده میکنی بیا و از بت بیزاری
توبه کن بوحدانیت خدا و به نبوت محمد مصطفی و بامامت علی مرتضی اقرار کن علقمه کفت دانستم که تو علی بن ابی طالبی و
دانستم که خدای محمد بر حق است بواسطهٔ آنکه آمده بودی و بجا است که بت را میپرستیدم مرادم را نداد و چون بخدای محمد عرض کردم فی الحال

کفت تو اول نام خود بکوی و بیان کن صح

طهرانی

معجزهٔ امیرالمؤمنین

بمن رساند سخن تو بر حق است اما چه کنم که بر دختر ذو الخمار عاشقم حضرت فرمود تو اسلام را قبول کن تا من بجز خود را در راه خدا ببخشم کفت
چون بر من یقین شود که تو سر خود را در راه خدا میدهی مسلمان میشوم پس شاه ولایت ذو الفقار را بعلقمه داد و خود بر سر پای نشست
و فرمود الحال سرم را جدا کن علقمه کفت یا علی من از تو خوف دارم اکر راست میکوئی بکذار تا اول دستهای ترا به بندم حضرت
فرمود تا حال کسی دست مرا نبسته است اما این مطلب ترا نیز روا کنم پس هر دو دست مبارک بر روی یکدیکر نهاد چون علقمه دید که
آنحضرت سر خود را در راه خدا فدا میکند ذو الفقار را ببوسید و پیش آنحضرت بکذاشت و کفت یا علی بر جان من فدا
تو باد از کرده پشیمان و توبه کردم و کفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی
الله و وصی رسوله بعد از آن حضرت روی علقمه ببوسید و کفت ای علقمه غم مخور که فردا بعد از طلوع آفتاب دختر ذو الخمار
را بعقد تو در آورم و غشام اکر مسلمان نشود او را بقتل رسانم علقمه کفت یا علی از این موضع تا منزل ذو الخمار یک شبانه روز
راه است و همین لحظه صبح طلوع میکند چکونه بعد از طلوع آفتاب دختر ذو الخمار را بعقد من در خواهی آورد حضرت فرمود
ای علقمه دست بدست من ده و چشم بر هم نه علقمه میکوید که چون چشم بر هم نهادم میدانستم که زمین بسیر پا و از زیر جمازهٔ من
بدر میرفت و چون چند قدم برفتم حضرت فرمود چشم بکشا چون کشودم خود را در سر چشمه که در برابر خیمهٔ غشام بود دیدم پس فرود آمدیم
حضرت فرمود بطریقی که من وضو میسازم تو هم نیز وضو بساز و نماز کن که دو رکعت نماز تو با طاعت هفتاد ساله برابری میکند
و چون صدای نماز از ایشان بلند شد دختر علقمه را اشناخت و بغشام کفت که علی علقمه را با خود یار کرد پس غشام بانک بر غلامان
زد که لشکر مرا خبر کن تا سلاح بپوشند و خود سلاح پوشید و سوار کردید علقمه را چون چشم بر آن لشکر افتاد و ترسید و کفت یا
علی من از سر دختر کذشتم حضرت فرمود ای علقمه در پس پشت سر مرا نکاه دار علقمه کفت یا علی تو یک کس با هفتاد هزار کس چه
توانی کرد حضرت چون دید که علقمه بسیار ترسید کفت ای علقمه میخواهی که سپاه مرا ببینی علقمه کفت بلی حضرت دست مبارک
در پشت چشم علقمه بداشت علقمه چون نکاه کرد از زمین تا آسمان فرشتکان دید که هر کدام از آن فرشتکان یک بال ایشان
در مشرق و یکی در مغرب بود علقمه کوید که چون آن فرشتکان را دیدم خوف و هراس در دل من بیرون رفت و چشم من از دیدن
فرشتکان خیره کردید کفتم یا علی مرا بحال خود باز آر که خیرکی میکند حضرت دست بر آن کشید بحال خود باز آمد پس غشام
اول شیران را از بند رها کرد و بجانب حضرت شاه ولایت فرستاد که کار آنحضرت را بسازند علقمه بسیار ترسید و
کفت یا علی بفریادم رس حضرت متوجه شیران شد و کلماتی چند بر زبان جاری ساخت آن شیران یکبار در پیش پای آنحضرت
بر زمین افتادند و بمعجزهٔ آنحضرت زبان کشودند و کفتند السلام علیک یا اسد الله معذور دار که اول شما را
نشناختیم و بی ادبانه بجانب شما شتافتیم بعد از آن کفتند یا ولی الله الحال ما را رخصت کن تا بضرب پنجه غشام را
در هم دریم حضرت فرمود که ای شیران من میخواهم که اول غشام را باسلام دعوت کنم که فردای قیامت او را بر من حجت نباشد
اکر اسلام قبول نکند او را بقتل رسانم اکنون شما شرط کنید که دوستان مرا آزار نکنید و بصحرای بغداد روید و چون
سلمان فارسی وفات کند بر سر قبر وی مقیم باشید شیران روی بر زمین مالیدند و بجانب بغداد روانه شدند
غشام چون دید که آن دو شیر با آنحضرت بدان نوع سلوک نمودند و بجانب صحرا روانه شدند شیران آواز داد مطلق بجانب او
نکاه نکردند و بدر رفتند پس غشام ملعون مرکب بجانب شاه ولایت دوانید پس آنحضرت بر دلدل سوار شده
و علقمه را فرمود تو نیز بر جمازه سوار شو و پشت سر مرا نکاه دار که در آن محل غشام قصد علقمه کرد و دختر بعلقمه کفت ای علقمه
ترا ننک نیامد که در عقب علی سوار شده آخر بدر رفت که بود علقمه کفت پدرم از سنک کمتر بود و همین لحظه بدو قولیت
علی بن ابیطالب ع ترا در بغل خواهم کرفت غشام خواست که قصد علقمه کند دختر کفت که چندان صبر کن که من با علقمه
دو کلمه حرف بزنم پس دختر نزد علقمه آمد و کفت ترا شرم نیامد که خدای علی را پرستش کردی علقمه کفتا ای دختر مطلب
من آن بود که بوصال تو برسم و همین لحظه غشام کشته کردد و من ترا متصرف شوم دختر غضب کرد و مستولی شد تیغی

کد سر د

معجزهٔ امیرالمؤمنین ع

بجانب علقمه انداخت که تیغ بر سپر آمد و سپر را قلم کرد و بران علقمه رسید که استخوانش در هم شکافت و نزدیک شد که علقمه از
جمازه بیفتد که حضرت امیرالمؤمنین خود را بعلقمه رسانید و گفت ای علقمه مردان از زخم نترسند خصوصاً کسی که دختری
زخم خورده باشد اما غشام چون آن ضرب شست از دختر بدید گفت ای دختر یک ضرب دیگر بر علقمه زن دختر گفت من کار خود کردم
حال نوبت تست پس غشام نیزه را حواله شاه ولایت کرد حضرت نیزه را از دست آن ملعون کشید و بدور انداخت غشام در
غضب شد و عمودی گران از قربوس زین بر بود و حواله آنحضرت کرد حضرت ذوالفقار را از نیام کشید و سر و دست غشام را بکرفت دید که دختر
تیغ را بالا برده که بر علقمه زند حضرت چنان نعرهٔ الله اکبر کشید که دست دختر در روی هوا بماند بعد از آن حضرت کمر غشام را
گرفت از زین در ربود و چون قنبر نعرهٔ الله اکبر آنحضرت شنید از شوق و شعف بند را بر اعضای خود پاره کرد و بر خواست از
خندق بیرون آمد و بملازمت آنحضرت شتافت غشام را در دست آنحضرت گرفتار دید بسیار خوشحال گردید پیش آمد و گفت
السلام علیک یا مولای و مقتدای حضرت جواب سلام فرمود و گفت ای قنبر علقمه بن حنظله را در یاب که مبادا از زین هلاک شود
بوی رسد قنبر بجانب علقمه روان گردید و علقمه را از جمازه فرود آورد و گفت ای علقمه غمی بخاطر خود راه مده که از این زخم هیچ ضرری
بتو نمیرسد پس شاه ولایت بغشام گفت اکنون بیا و مسلمان شو و اگر نه ترا چنان بر زمین زنم که استخوانهای تو خورد گردد آن ملعون
اسلام قبول نکرد حضرت او را بر زمین زد و از دل بیاد شد و بر سینه آن ملعون نشست و گفت بغشام کلمهٔ شهادت بگو تا
بنجات یابی غشام گفت اگر مرا پاره پاره کنی مسلمان نشوم پس حضرت اشاره بقنبر کرد که بهمان طریق که او ترا بسته بود او را ببند
و بکنار خندق بر قنبر بفرموده آنسرور عمل نمود و او را بکنار خندق برد نوبت دیگر شاه ولایت غشام را باسلام دلالت نمود
باز قبول نکرد حضرت سراپای آن خنّاس بر حلقومش زد که سرش در خندق افتاد لشکر غشام که آنحال مشاهده نمودند خواستند که
همگی یکبار بر آنحضرت حمله کنند که غشام را وزیری بود دانا که ایشان را منع نمود تا آن جماعت دست نگاه داشتند و گفت زنهار که با علی بن ابی
طالب معارضه نکنید که اگر همهٔ عالم متفق شوند که ضرری بآنحضرت رسانند نتوانند پس آن جماعت تصدیق وزیر
نموده بر یک طرف ایستادند حضرت بقنبر اشاره کرد که دختر را نزد من بیار قنبر بفرموده آنحضرت عمل نمود چون چشم دختر بر آنحضرت
افتاد سلام کرد حضرت بعد از جواب سلام فرمود ای دختر با من حق سبحانه و تعالی محرم تو شدم حال بیا و مسلمان شو دختر گفت
یا علی معجزه از تو میخواهم که آنرا ظاهر سازی از روی اخلاص مسلمان شوم حضرت فرمود چه معجزه میخواهی گفت یا علی علقمه را زخمی
زخمی زده ام و من آن تیغ را بزهر آب داده ام اگر از معجزه تو زخم وی خوب شود من از روی اخلاص مسلمان شوم حضرت فرمود ای دختر تو بر
علقمه رو و بیرا آواز کن اگر ویرا جان رفته باشد باز آید پس دختر بپیش علقمه رفت و بدو زانوی ادب بنشست و لشکریان او صف
کشیده بودند دختر گفت ای علقمه مرا حلال کن که تو شاه ولایت که من برای آزار تو دلگیرم علقمه گفت ای دختر اگر مسلمان شوی
من از تو راضی گردم پس آن دختر بخدمت شاه ولایت آمد و بعد از کردن ... شکست و مسلمان شد و گفت یا علی استدعا
دارم که از سر گناه من در گذری حضرت فرمود ای دختر چون مسلمان شدی من از تو خوشنودم و حق تعالی از تو خوشنود است و دختر
گفت یا علی دعا کن تا زخم علقمه صحت یابد تا من جمیع لشکر را بزمرهٔ مسلمانان کنم حضرت نزد علقمه آمد و علقمه را گفت زخم خود بگشا
علقمه چون زخم خود گشود و حضار چون مشاهده نمودند گفتند هرگز این زخم به نشود پس شاه ولایت آب دهن مبارک خود بر آن
زخم انداخت و سورهٔ فاتحة الکتاب بخواند و بر زخم علقمه دمید فی الحال بامر قادر متعال آن زخم التیام یافت و اثری از آن زخم بنماند و
دختر و زیر و آن هفتاد هزار کس چون آنحال مشاهده نمودند فریاد از ایشان برآمد که یا ولی الله ما را بکلمهٔ شهادت سرفراز کردان
حضرت فرمود بگوئید اَشهَدُ اَن لا اِلهَ اِلّا اللهُ وَ اَشهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللهِ وَ اَشهَدُ اَنَّ عَلِیّاً وَلِیُّ اللهِ بعد از آن آنحضرت
فرمود ای دختر اگر میخواهی که من از تو خوشنود گردم علقمه را بحلالی خود قبول کن و مرا وکیل خود گردان تا صیغه بگویم دختر گفت یا علی
جمیع اختیار من با شماست پس حضرت دختر را بعقد علقمه در آورد و بعلقمه گفت الحال تو محمل خود رجوع کن و پدر زن را باین سلام
دلالت نما اگر مسلمان شود فهو المراد و الّا او را بقتل آور و قنبر را فرمود که تو خزینهٔ غشام را بمدینه رسان قنبر خزانهٔ غشام را که

معجزه امیر ع

صد شتر بار کرد و روانه مدینه گردید و آن اموالی که بیک غشام بود پیش پیش خزینه میرفت چون بحوالی مدینه رسید اهل مدینه با حسین استقبال
آنحضرت نمودند و چون بدروازهٔ مدینه رسیدند کوری نشسته بود و آواز سم مرکبان و ولوله بگوشش رسید نان طلبید حضرت قنبر را
فرمود که ویرا نان بده قنبر گفت که نان در سفره است و سفره در میان بار شتران است حضرت فرمود که شتران بوی ده قنبر مهار شتر را
بآن کور داد و بکنار رفت حضرت فرمود ای قنبر چرا بکنار رفتی گفت ترسیدم که مبادا مرا نیز با این شتران باین کور بخشی بعد از آن
کور بدست مالید مهار شتری بدست و آمد با خود گفت که آیا این چه باشد قنبر بوی گفت ای درویش تو نان طلبیدی شمس آسمان
سخاوت شاه ولایت علی بن ابیطالب چهار صد شتر بار لعل و جواهر بتو بخشید کور قسم داد که مرا بخدمت آنحضرت رسان قنبر چنان کرد
حضرت فرمود ای درویش چه مطلب داری کور گفت یا علی آرزو دارم که دو دیده من بآن جمال تو بینا گردد حضرت دو دست بدیده کور رسانید و دیدهٔ او
آنحضرت را بر چشم مالید فی الحال روشن گردید بخدمت حضرت عرض کرد که حال من هیچ چیز احتیاج ندارم این مال هرکه خواهی
عطا کن حضرت فرمود که بتو بخشیده ام و بآن هرچه خواهی بکن پس شاه ولایت بخدمت حضرت رسالت آمد و هرچه گذشته بود بیان فرمود معجزه
نوزدهم روایتست که زنی بود از انصار ام فروه نام در دوستی حق فرزانه و در شیوهٔ دینداری مردانه در خدمت حضرت پیغمبر و حرم او خدیجهٔ
کبری بسر برده و بعد از خدیجه بخدمت فاطمهٔ زهرا سلام الله علیها آمد و شد کردی چون اختلاف اصحاب پدید شد همه مردمان را به بیعت ابی بکر دلالت
نمودی و به بیعت امیرالمؤمنین ع تحریص میفرمود تا آنکه ابابکر شنیده او را طلبید و گفت ای جاریه تو کیستی که مردمان را بر نقض بیعت من حریص میسازی
و سنگ تفرقه با جماع مسلمانان می اندازی چه میگوئی در امامت من گفت تو امام نیستی گفت پس من کیستم گفت تو امیر قوم خودی که ترا
اختیار کرده اند اگر آن جماعت بر احوال تو مطلع گردند و هواهای نفسانی ایشان را مانع نباشد البته ترا معزول کنند و امام حق مفترض الطاعه
کسی است که خدا و رسول خدا بامامت او نص و تخصیص کرده باشند و بعلم ظاهر و باطن آنچه در مشرق و مغرب حادث شود از خیر و شر
همه را داند و تو چهل و شش سال بت پرستیده و جایز نیست امامت کسی که بت پرستیده بعد از کفر مسلمان شده باشد ابوبکر گفت من از
آن امامم که حق تعالی مرا برای بندگان خود اختیار کرده ام فروه گفت دروغ گفتی بخدا اگر حق تعالی ترا اختیار کرده بودی در کتاب خود نیز
ترا یاد کردی چنانکه علی را یاد کرده که وَ جَعَلنا مِنهُم اَئِمَّةً یَهدُونَ بِاَمرِنا لَمّا صَبَرُوا وَ کانُوا بِآیاتِنا یُوقِنُونَ اگر تو امام بر حقی خبر ده مرا از نام
آسمان اول و دوم تا هفتم ابوبکر در ماند و گفت نام آسمانها را خدا میداند که آنها را آفریده گفت اگر زنان را تعلیم کردن روا بود
هر آینه من نامهای آنرا بتو تعلیم میکردم ابوبکر گفت ای دشمن خدا اگر تو نام آسمانها میدانی بگو ام فروه گفت دشمن خدا کسی است که دعوی
امامت میکند و میخواهد که مسئله از زنان یاد کرد و لیکن من نام آسمانها بگویم زیرا که مولای من علی بن ابیطالب ع ابن عم رسول از کسی
دریغ نداشته و مرا نیز منع از تعلیم آن نفرموده پس هفت آسمان را یکیک نام برد و گفت فرشتگان در هفت آسمان بچه عنوان
عبادت میکنند و چه میخواهند و صورت حمار ایشان ... آن جماعت که حاضر بودند از فصاحت و بلاغت او حیران شدند بعد از
آن ابوبکر گفت ای ام فروه چه میگوئی در حق علی بن ابیطالب گفت او امام امت و وصی بلافصل محمد مصطفی است و او
کسی است که بنور او زمین و آسمان روشن است و توحید تمام نیست مگر بحقیقت معرفت او و لیکن تو ای ابابکر دین خود بدنیا فروختی
و خلایق را گمراه کردی ابوبکر بعد از استماع این سخنان روی بغلام خود کرد و گفت او را از این موضع بیرون بر و بقتل رسان که حیات
چون این سخنان بشنوند همه گمراه کردند پس او را بقتل رسانیدند و خویشان ام فروه او را دفن نمودند جماعت انصار چون خبر قتل
ام فروه را شنیدند جمعیت کردند و با ابی بکر شروع در منازعه نمودند و سخنان بسیار تلخ با او گفتند در آن وقت جناب
امیرالمؤمنین ع در هشت فرسخی بیرون مدینه بود و در محلی که آنرا ام القری میگفتند زراعتی داشت که ابوبکر ملعون این قضیه را در غیبت آنحضرت
و با ام فروه این معامله کرد چون امیرالمؤمنین ع از آن محل رجوع کرد و خبر قتل ام فروه را شنید بسیار دلتنگ شد و تاسف خورد پس بر قبر وی
رفت و در آنجا چهار مرغ سفید با منقارهای سرخ دید که هر یک را دانه اناری در منقار بود و مرغان چون امیرالمؤمنین ع را دیدند بانگ
کردن گرفتند بگرد وی بگردیدند امیرالمؤمنین ع بزبان مرغان با ایشان سخن کرد پس دست بدعا برداشت و گفت اللهم یا محیی
الاسماء المکتوبات علی کرسی کرامتک یا محیی النفوس بعد الموت یا محیی العظام الدارسات بعد الفوت احی لی ام فروه و جعلها

تبع باع فاخ
در کتاب ذریعة النجاح و مصابیح القلوب و بصایر الدرجات و کفایة المؤمنین است

معجزه امیرالمؤمنین ع

عبرة لمن عصاك ما تفی و آزاد که امض لامرک فامرک طاعة یعنی بفرمای که فرمان تو بطاعت مقرونست پس امیرالمؤمنین علی فرمود ای مومنه صادقه بیرون آی بقدرت حق تعالی و بمعجزه امیرالمؤمنین علی ام فروه بیرون آمد و چادر سبزی بر سر خود پیچیده از استبرق و گفت السلام علیک یا امیرالمؤمنین و امام المتقین پسر ابی قحافه علیه اللعنه خواست که نور ترا فرو نشاند شوالنست حق سبحانه و تعالی برغم انف او مرا زندگانی بخشید آنگاه آن مرغان ناپیدا شدند و این خبر در تمام شهر مدینه اشتهار یافت و ام فروه در خانه امیرالمؤمنین علی بود خلق مدینه گروه گروه بدیدن او میرفتند و او را میدیدند این خبر بابی بکر رسید سلمان را طلب کرد و تحقیق نمود سلمان احیاء ام فروه را با او نقل کرد ابوبکر گفت بخدا قسم که اگر علی سوگند بخدا دهد که جمله امتان انبیاء پیشین را زنده کردن هر آینه حق تعالی دعای او را اجابت کند مرویست که بعد از چند روز ابوبکر با جمعی بدرخانه امیرالمؤمنین ع رفت و ام فروه را طلب کرد ازاو حلالی خواست و برفت و قطب راوندی ره در کتاب معجزات نقل کرده که از آن زنده بماند و در احیای مجدد امیرالمؤمنین ع او را بشوهر داد از وی دو پسر بوجود آمد و مدت شش ماه بعد از شهادت امیرالمؤمنین ع زنده بود و بعد از آن برحمت الهی وصلت

معجزه پنجم هبیرة بن عبدالرحمن روایت میکند که حضرت شاه اولیا علی مرتضی ع در کوفه تشریف داشتند من بخدمت آنحضرت رفتم بن بکر نیست و فرمود که دلت با اهل و عیالست که در مدینه اند گفتم بلی یا امیرالمؤمنین فرمود چون نماز خفتن بگذاریم پیش آی بعد از نماز خفتن بخدمت آنحضرت رفتم مرا برداشت و ببام خانه خود برآمد فرمود چشم بر هم نه چشم بر هم نهادم فرمود باز گشای بگشادم فرمود کجائی گفتم بر بام سرای خود در مدینه فرمود فرو رو و نزدیک اهل و عیال خود و عهد تازه کن فرو رفتم و ایشان را دیدم و بیرون آمدم و در پهلوی امیرالمؤمنین ع نشستم فرمود چشم بر هم نه چشم بر هم نهادم فرمود بگشای چشم بگشادم فرمود کجائی گفتم بر بام سرای امیرالمؤمنین ع در کوفه فرمود یا هبیره نه عامه دعوی میکنند که زنی ساحره بیکشب از زمین عراق بزمین یمن میرود گفتم بلی یا امیرالمؤمنین فرمود اگر وی بکفر خود بر آن قادر است ما با ایمان خود قادرتر باشیم یا هبیره میدانی من کیستم من علی بن ابیطالبم وصی محمد مصطفی ص نزدیک آصف برخیا بعضی از علم کتاب خدا بود قادر بود که تخت بلقیس را یکباره بطرفة العین نزد سلیمان آورد و علم همه کتابها نزد منست آیا من قادر نباشم ترا بهر جا خواهم گفتا یا امیرالمؤمنین تو هر چه که خواهی قادری

معجزه پنجاه و یکم روایتست که چون ابوبکر ملعون فوت شد و عمر علیه اللعنه بوصیت وی بجای وی نشست اول کاری که کرد این بود که اولاد و متعلقان ابی بکر را مفلس و ذلیل کرد و حقوق اهل بیت را جمله باز گرفت و وظایفی که حضرت رسول ص بفقرای بنی هاشم مقرر کرده بود ببرید و محمد ولد ابی بکر در کودکی از خانه پدر میگریخت و بخانه امیرالمؤمنین علی ع می آمد و با فرزندان او بسر میبرد هر چند پدر و مادر و اقوام او را ازین حرکت منع میکردند و ترس و بیم میدادند که دیگر نرود ایشان که غافل میشدند باز میگریخت و بخانه امیرالمؤمنین علی ع می آمد و چون چند نوبت اهانت و نصیحت کردند فایده نمیداد و کوشش ایشان میکرد او را از دست گذاشتند و او پیوسته در خدمت شاه مردان بود و از مخصوصان و کمربستگان آنحضرت شد روزی اعرابی بمسجد آمد و سلام کرد گفت خلیفه رسول خدا کیست عمر ملعون گفت منم گفت ابوبکر کجاست عمر ملعون گفت او فوت شد اعرابی گفت ده هزار دینار زر سرخ بدست او باسم امانت سپرده ام و خط و حجت او در دست دارم حال تو بجای او نشسته مال مرا ادا کن این بگفت و حجتی بمهر و نشان ابی بکر بیرون آورد و بعمر لعین نمود عمر گفت آنچه با او داده از پسرش طلب کن اعرابی گفت من او را نمیشناسم عمر گفت تا محمد ابی بکر را حاضر کردند اعرابی خط پدرش را بیرون آورد و با و نمود و گفت ده هزار دینار به پدرت سپرده بودم تو فرزند اوئی امانت من باز ده محمد ابی بکر گفت از مال پدر هیچ تصرف نکرده ام و در زمان حیات از او جدا شده بودم و در خدمت دیگری میبودم و الحال نیز در خدمت او میباشم برادر دیگر مرا هست عبدالرحمن بن ابی بکر که خانه و اسباب پدر من نزد اوست امانت خود را ازو طلب کن و در آن زمان عبدالرحمن حاضر نبود و بیمن رفته بود عمر علیه اللعنه با اعرابی گفت دست از محمد بر مدار و امانت خود را ازو بگیر محمد ابی بکر در ماند و عمر باعرابی اشارت میکرد که ازو بستان و امان مده که چون از اینجا بیرون رود زر بتو نخواهد داد اعرابی با او چسبید و امان نمیداد

ح ع در کتاب راحة الارواح و مونس الاشباح در کتاب اربعین است

ع در کتاب اربعین بلا اسناد

و محمد را

محمد را هیچ چیز از متاع دنیا موجود نبود و نه خنجر و اسبی و شمشیری و نیزه و شتری بجهة حمل اثقال برای جهاد خود چون عمر محمد ابی بکر را [illegible] ملعون بتحقیق شد اشارت باعرابی نمود که امانتش مده تا خود فوت نشود و چون از اینجا بیرون رود دیگر او را نخواهی دید محمد اعرابی را گفت مرا چند آن مهلت بده تا مخدومی و آقائی دارم نزد او بروم که پروردگار خلایق او را نیکو میشناسد و درین ایام هرگاه مشکلی پیش آید نزد او میرود البته مهم مارا کفایت و مشکل مارا حل خواهد کرد آخر روی بعمر کرد و گفت الخلیفه تو او را بفرمای تا مرا مهلت دهد که تا من نزد مولای خود روم و خلاصی کار خود از و جویم عمر علیه اللعنه گفت علی نیست که زر بشمرد که قرض ترا ادا کند اگر بر این شرط میروی که قبله نما زیشین اگر بنای صاحب دین تو باشی برو پس محمد مهلت گرفته بتعجیل تمام پیش امیرالمؤمنین ع رفت و احوال خود بوی عرض نمود امیرالمؤمنین ع فرمود ای محمد غم مخور که کار تو مهیا میشود محمد گفت شاها دین و دنیا چون غم نخورم که این اعرابی ده هزار دینار زر سرخ بخط و حجت پدرم از من مطالبه و عمر ملعون حکم کرده که مال اعرابی را بده من از کجا بدهم که یک دینار موجود نیست پس شاه ولایت فرمود ای محمد برو و در چهار سوی بازار مدینه آنجا که قصابان گوسفند سر میبرند در آن حوالی قریب بصد عدد سگ باشد و در میان آن سگها سگی باشد سیاه و گوش بریده و خون از قفای وی میچکد و چون در میان آن سگان آئی سگان از دور شوند و او را در میان خود نگذارند چون با آن نزدیک شوی او را به بینی و از غایت شرم و انفعال خواهد که در میان سگان پنهان شود و سگان از دور شوند و او را تنها گذارند و از و نفرت کنند چون ترا به بینند که نزدیک او رسیده سر عجز بر زمین نهد و بنشیند او بدرستی او را بگو که امیرالمؤمنین میفرماید که زر اعرابی را کجا نهاده که آمده و طلب مینماید بعد از آن به بین که چه جواب خواهد داد بدان عمل کن چون محمد ابی بکر از شاه ولایت این سخن بشنید روانه شد چون بموضعی که شاه ولایت نشان داده بود رسید سگان بسیار در آن موضع دید بعضی خوابیده و بعضی ایستاده و بهمان سگ سیاه که حضرت امیرالمؤمنین ع گفته بود دید اشدم و گوش بریده و خون از قفای او میچکید و چون در میان سگان میرفت همه از او دور میشدند و در میان خود نمیگذاشتند محمد نزدیک تر رفت چون محل گریز نمیداشت لابد در آن محل ایستاده سر بر زمین نهاد و اشک از چشم گشاد محمد گفت ای پدر امیرالمؤمنین پادشاه جن و انس میفرماید که زر اعرابی را کجا دفن کرده که آمده و میخواهد بقدرت حق سبحانه و تعالی و بولایت علی بن ابیطالب ع بسخن در آمد و گفت ای پسر کسی که واقف بر احوال بهشت و دوزخ و ضمایر عالم ملک و ملکوت باشد میداند که زر اعرابی در کجاست ای پسر من بد کردم و سزای خود دیدم و هنوز که خواهم دید تو دست از دامن مبارک اسرار اولیا و قدوه اوصیا یعنی علی مرتضی ع کوتاه مکن که هر مقام و مراتب که با پیغمبر محمد مصطفی ص هست با امیرالمؤمنین علی نیز هست و ایشان از یکدیگر جدا نیستند تو برو و از او بپرس که عالم و واقف بر جمله مخفیات و مضمرات است و کاشف اسرار و حلال مشکلات بغیر از علی دیگر کسی نیست این بگفت و روانشد محمد ابی بکر بخدمت امیرالمؤمنین ع آمد معروض داشت حضرت فرمود برو و اعرابی را همراه بگیر و بخانه که پدرت می نشست از طرف شمال زیر پنجره را انشکاف که زر اعرابی در آن موضع مدفونست بردار و تسلیم او کن پس محمد بیامد و اعرابی را بخانه برد و بدان موضع که حضرت نشان داده بود رفت و در آن محل را انشکافت و زر را بیافت و تسلیم اعرابی کرد چون اعرابی این فضیلت و معجزه از شاه ولایت بدید دو هزار دینار را بخدمت حضرت شاه ولایت بطریق هدیه نثار کرد و یکهزار دینار بمحمد ابی بکر داد و باقی را خود تصرف نمود و عذر خواهی بسیار کرد و برفت

معجزه پنجاه و دوم مرویست که غلامی سیاه بخدمت امیرالمؤمنین شاه ولایت آوردند که دزدی کرده بود امیرالمؤمنین علی ع فرمود که یا اسود دزدی کردی گفت بلی یا امیرالمؤمنین حضرت فرمود که قیمت آنچه دزدی کرده بدانک و نیم میرسد اسود گفت بلی میرسد حضرت فرمود بار دیگر از تو پرسم اگر اعتراف کنی دست راست ترا ببرم گفت چنان است یا امیرالمؤمنین شاه مردان یکبار دیگر از وی پرسید اعتراف کرد امیرالمؤمنین ع دست راستش ببرید آن سیاه دست بریده را بدست چپ گرفت و بیرون رفت خون از وی میچکید عبدالله بن الکوا بوی رسید گفت یا اسود که دست ترا برید گفت امیرالمؤمنین پیشرو سفید رویان و سفید دستان و پایان مولای من و مولای جمیع خلقان و وصی بهترین پیغمبران ابن الکوا گفت ای اسود او دست تو بریده و تو مدح و ثنای او میکنی گفت چگونه مدح و ثنای او نگویم که دوستی او با گوشت و خون من آمیخته است

معجزه امیرالمؤمنین

ح ب ع ف حنس ح در کتاب راحة الارواح و مونس الاشباح و مصابیح الانوار [illegible] لابن ... و کفایة المؤمنین

معجزه امیرالمؤمنین ع

دست من تجی برید نه باجل ابن الکوا تیس امیرالمؤمنین ع آمد و آنچه شنیده بود باز گفت امیرالمؤمنین ع فرمود ما را دوستان باشند اگر بناخن
پاره پاره شان کنیم جز دوستی ما نیفزاید و دشمنان نیز باشند که اگر عسل بحلوقشان فرو کنیم جز دشمنی ما نیفزاید امام حسن ع را فرمود که
برو و سیاه را باز آر امام حسن ع رفت و سیاه را همراه خود آورد شاه ولایت فرمود که یا اسود من دست تو بریدم و تو مدح و ثنای من میکنی
گفت یا امیرالمؤمنین حق سبحانه و تعالی مدح و ثنای تو میکند من که باشم که مدح و ثنای تو کنم یا نکنم شاه مردان دست او را بجای خود
نهاد و ردای مبارک خود بروی افکنده و دعائی بر آن خواند بعضی گفته اند که سوره فاتحة الکتاب بود فی الحال دست وی درست
شد چنانکه گوئی هرگز نبریده اند معجزه بیست و سیم مرویست که روزی کنیزی از قصابی گوشت میخرید و قصاب در معامله
میزان عدل و انصاف را راست نمیداشت کنیزک نزد امیرالمؤمنین ع شتافت و از وی شکایت نمود آنعالیجناب با او نزد
قصاب آمده زبان مبارک بنصیحت گشود و او را براستی امانت وصیت فرمود آن بی بصیرت چون آنحضرت را نمیشناخت دست
بجانب وی حرکت داده گفت ابرو برو آنکوه علم و بردباری از حرکت بی ادبانه آنمرد بازاری زجا در نیامد و راه خود گرفت و رفت مرد
قصاب بعد از آن چون باعلام مردمان یافت که آنمرد که بود و آن حرکت چه بود کارد کشیده دست خود برید و بدست دیگر آنرا بر گرفته از
دنبال خود را بآنحضرت رسانید و زبان بعذر خواهی گشود و آنرا دست و تیز طلب عفو گناه کرد نیز آنحضرت آن دست را بر جای خود بر جا گذاشت
دعا نمود بخوبی متصل شد و رو به بهبودی نهاد که گویا هرگز اثر قطع بر آن راه نیافته بود معجزه بیست و چهارم روایتست
که روزی ابوبکر علیه اللعنه در مسجد نشسته بود جوانی آمد و گفت خلیفه رسول خدا کیست ابوبکر گفت منم حاضران مجلس گفتند
چرا او را امیرالمؤمنین نگفتی جوان گفت عجبست ای امیرالمؤمنین باشد زیرا که هر کرا امیر مؤمنان باشد بسیار از صفات محموده میباید
که در وی موجود باشد و من یقین میدانم که این صفات در وی نیست دیگر آنکه امام و صاحب ولایت کسی است که در حق وی
صادق باشد و لم یشرک بالله طرفة عین شنیدم که تو چهل و شش سال بت پرستیده و عبادت اصنام کرده و بعد از آن
باسلام در آمده دیگر در قرآنی که به پیغمبر شما نازل شده و این آیه در آن وارد شده که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی اگر تو خلیفه
باشی لازم می آید که پیغمبر شما خود بمضمون این آیه عمل نکرده باشد بعد مودة ذی القربی را پوشانیده و غیر را خلافت داده ناحق آن
و حاشا که آن پیغمبر بخلاف ما انزل الله عمل نماید پس خلافت تو ناحق است ابوبکر ملعون گفت رضای جمیع دلیل اقوی است
بر خلافت من جوان گفت اگر در دعوی خود صادقی معجزه بمن بنما که مهمی هست اگر پیش شما حل شود بدانم که امیر مومنانی ابوبکر
گفت آن چه مهم است بگو گفت پدری داشتم یهودی بود دشمن حضرت پیغمبر ص و اهلبیت و من همیشه مدح و ثنای ایشان میکردم
و مادر خود میگفتم او را از عداوت محمد ص منع میکردم از نیجه همیشه از من آزرده خاطر میبود و او را زر و مال بسیار بود و وقت وصیت
بنا بر این حقد نگذاشت و در تصرف آن مال صلاح نداشت و از من پنهان کرده فوت شد و اکنون تو که جانشین حضرت محمدی
میخواهم مرا خبر کنی که آن مال در کجا دفن است ابوبکر ملعون گفت این علمی است غیبی و علم غیب را جز پروردگار کسی دیگر نمیداند جوان
گفت دروغ میگوئی هر که ولی خدا و وصی رسول خدا و خلیفه پیغمبر است باید که بداند مگر آنکه پیغمبر شما بر خلاف حق بوده است
ابوبکر گفت حاشا و کلا پیغمبر ما بر حق بست جوان گفت حال چنین است وصی پیغمبر نیز باید که بر حق باشد و به کل مضمرات و مخفیات
مخبر و مشعر باشد تو جاهل و نادانی او بغضب در جای خود بنشست این بگفت و از مسجد بیرون آمد و دشنام داد و میرفت ناگاه از مجانب
حضرت امیرالمؤمنین ابوذر غفاری رض در آنجا حاضر بود دست آنجوان گرفته و گفت بیا تا ترا پیش وصی و خلیفه پیغمبر برم که به جمیع علوم
دانا و بینا است پس آنجوان را بخدمت حضرت امیرالمؤمنین ع آورد چون نظر آنجوان بر جمال حضرت شاه ولایت افتاد گفت
یا امیرالمؤمنین مشکلی دارم امیرالمؤمنین علی ع فرمود چه مشکل داری بگو جوان گفت پدری داشتم یهودی دشمن حضرت محمد ص و اهلبیت وی
و من محبت ایشان و همیشه پدر خود را از بد اعتقادی و بدگوئی منع میکردم و دایم میان من و او درین باب نزاع بود و او مال بسیار داشت
و از من پنهان کرد بسبب آنکه من با محمد و آل و محبت داشتم حال نمیدانم که آن مال را در کجا دفن کرده است مرا از آن خبر کن پس امیرالمؤمنین
خطی بنوشت و بدست او داد و فرمود برو ببلاد یمن و از اهل یمن بپرس که وادی برهوت کجاست چون آنجا رسی یکطرف وی تستی بینی

ع در کتاب اربعین است

سیاه

معجزه امیرالمؤمنین

سیاه و بی گیاه و طرف دیگر سبز و خرم و نبات بسیار و آب و گیاه رسته و آنطرف که سیاه و بی گیاه است آنرا وادی برهوت گویند
چون بآن موضع رسی صبر کن تا شام شود صد هزار مرغان سیاه سر و سیاه منقار با منقارهای دراز از آن زمین پیدا شوند چون ترا به بینند حمله بیکبار
آیند که قصد تو کنند این خط بآن مرغان بنما همگی برمیند و از تو دور شوند غیر از یکمرغ که آن پیش تو بماند آنمرغ پدر تست از او بپرس که زر در کجا دفن کرده
تا او ترا خبر کند آنجوان خط از امیرالمؤمنین ع گرفت و روانشد تا آنکه بدیار یمن رسید از مردم یمن پرسید که وادی برهوت کجاست مردم آنجا
گفتند که وادی برهوت جای سخت صعب است مار و کژدم و سایر آفات در آن موضع بسیار است و آب و گیاه ندارد و کسی بآن موضع ... آنجا
رفت ترا در آنجا چه کار است جوان گفت مرا در آنجا مهمی هست پس او را بآن وادی رسانیدند و چون جوان بآن موضع رسید عجب دشتی بهمین دید
چون زمانی شد وقت نماز شام رسید ناگاه از آن وادی صد هزار مرغ پیدا شدند همه سیاه سر و سیاه منقار با منقارهای دراز روی بوی
نهادند که او را هلاک سازند جوان خط امیرالمؤمنین علی ع بآن مرغان نمود مرغان چون آن خط دیدند حمله روی بکبر نهادند و یکمرغ بماند
جوان پیش وی آمد و گفت ای پدر حضرت شاه مردان میفرماید که زر خود را در کجا دفن کرده چون مرغ نام امیرالمؤمنین علی ع را شنید بیفتاد و در
خاک غلطید و گریه و فریاد کرد و پر و بال را بر سر خود میزد و در خاک میغلطید و ساعتی بیهوش شد و بعد از زمانی بهوش آمد بعد از آن بقدرت حق تعالی و معجزه
امیرالمؤمنین علی ع آنمرغ بسخن در آمد و گفت ای پسر کسی که واقف بر حال بهشت و دوزخ و بر ضمایر کل واقف باشد میداند که زر در کدام زمین است
ای پسر برو و دست از دامن او کوتاه مکن که رضای او متعلق است برضای حق تعالی و کسی که علی از وی راضی نباشد همیشه در عذاب جهنم باشد
اما برو و در زیر استار خانه ده هزار دینار زر سرخ است چهار هزار دینار را باهلبیت پیغمبر و علی ع ده و باقی دیگر از آن تست این بگفت و ناپدید
شد جوان از آن موضع رجوع نمود و در محلی که نشان داده بود بشکافت و آن زر را بیرون آورد چهار هزار دینار بخدمت حضرت امیرالمؤمنین
علی ع آورد و باقی را خود تصرف نمود و حضرت امیرالمؤمنین ع آن زر را باهلبیت قسمت نمود و آنجوان بشرف اسلام مشرف شد و در خدمت
علی مقیم شد و اصحاب حضرت دختری بوی دادند و او را عبدالله نام کردند معجزه بیست و پنجم میثم تمار روایت میکند که در کوفه
در خدمت مولای خود امیرالمؤمنین ع بودم مردی بیامد و قبای زرد پوشیده و عمامه زرد در سر بسته و شمشیری قلاده کرده گفت کیست از شما که
مجلس شجاعت ممکن گردیده و عمامه براعت و کمال فصاحت در سر بسته کیست از شما که ولادتش در حرم بوده است و در خلاق ... علی
رسیده کرم لازم او شده کیست از شما که محمد را نصرت کرده و سلطانی محمد بدو عزیز شده و کارش بدو عظیم گشته کیست از شما که عمرو را
اسیر کرده شاه ولایت فرمود منم یا سعید بن فضل بن الربیع بپرس از هر چه خواهی منم بناء ماندگار منم موصوف معروف منم که در سینه تنها
صفت من کرده اند منم ق و القرآن المجید منم نبأ عظیم منم صراط مستقیم منم علی برادر رسول خدا اعرابی گفت بما رسیده است که
تو معجزه رسول خدائی و حکم روی زمین بعد از رسول ص ترا باشد چنین هست فرمود آری بپرس از آنچه میخواهی که من سولم تو از نزد شصت
هزار مرد که ایشان ترا عقیم خوانند گشته و آورده ام که در کشتن او خلاف افتاده اگر تو او را زنده کردانی بدانیم که تو حجت خدائی و در دعوی صادقی
و اگر نه ظاهر میکنی از خود چیزیکه نتوانی ... گفت شاه ولایت ما را فرمود که اشتر سوار شود و در کوچها و محلهای کوفه بگردد و ندا کن که هر که میخواهد ببیند
آنچه حق سبحانه و تعالی علی بن ابیطالب را داده است باید فردا بنجف آید میثم روایت میکند که سوار شدم و ندا در دادم و بخدمت شاه مردان
آمدم حضرت فرمود این اعرابی را با جنازه که آورده است بنجانه بر بفرموده آنجناب عمل کردم روز دیگر چون شاه مردان نماز بگذارد
بصحرا بیرون رفت اهل کوفه در عقب آنحضرت بصحرا بیرون شدند شاه مردان بفرمود تا اعرابی و جنازه را حاضر کردند چون سر جنازه را
برداشتند جوانی دیدند سرو بریده و امیرالمؤمنین علی ع فرمود چند گاه است که وی را کشته اند اعرابی گفت چهل و یک روز فرمود کیست که
طلب خون این میکند اعرابی گفت پنجاه کس از قوم او شاه مردان فرمود عمش حریث بن حسان وی را کشته که دختر بوی داده بود و او دختر عم را
رها کرد و زنی دیگر بخواست اعرابی گفت ما بدین راضی نشویم تا او را زنده نگردانی شاه ولایت روی باهل کوفه کرد و فرمود که ای اهل کوفه
بقره بنی اسرائیل نزد حق تعالی بزرگتر نیست از علی بن ابیطالب که برادر رسول است پاره از آن بقره را بر کشته به هفت روز زدند
حق سبحانه و تعالی او را زنده کردانید من نیز بعضی از خود را برین منزلم پس پای راست خود بر آنمرده زد و فرمود برخیز باذن الله یا مدرک بن حنظله
بن غسان جوان بنشست و گفت لبیک لبیک یا حجة الله فی الانام و المتفرد بالفضل و الانعام امیرالمؤمنین ع فرمود آنجوان

ح حلس
خق ضه
در کتاب راحة الارواح و مونس الاشباح و قصص الانبیاء و کشف الغمه و دلایل النبوات است

که ترا کشت گفت عمم حریث بن حسان حضرت فرمود برو نزد یک قوم خود و ایشانرا خبر ده گفت یا امیرالمؤمنین میخواهم که پیش تو
باشم و نترسم که بار دیگر مرا بکشند و تو حاضر نباشی که زنده ام گردانی اعرابی را فرمود تو برو گفت یا امیرالمؤمنین من نیز چنان میخواهم
که در خدمت تو باشم پس هر دو در خدمت شاه مردان بودند تا آنکه در جنگ صفین شهید شدند امیرالمؤمنین ع فرمود فردای
قیامت با ما باشند و در درجه ما باشند چنانچه در حدیث آمده که المرء مع من احبه **معجزه بیست و ششم** منقولست که
روزی امیرالمؤمنین ع تشنه بود و در آن موضع درختان انار خشک بود و جماعتی دوستان و دشمنان وی در آمدند امیرالمؤمنین
فرمود امروز آیتی بشما نمایم که مثل مائده عیسی باشد در بنی اسرائیل گفتند آن چیست یا امیرالمؤمنین فرمود درین درختان انار
خشک نگاه کنید نگاه کردند درخت در حرکت آمد و سبز شد و شاخ بکشید و انار بار آورد و ایشان تعجب میکردند فرمود بر خیزید
و بسم الله بگوئید و انار بچینید برخاستند و بسم الله میگفتند و انار میخوردند هر که دوست بود انار میچید و هر که دشمن بود هر بار که
دست دراز میکرد انار بالا میرفت و دست آن شخص بان نمیرسید گفتند یا امیرالمؤمنین چگونه است که دست بعضی بان نمیرسد فرمود
آن جماعت که دست ایشان بدان میرسد تجبه آنست که از دوستان ما اند و آن جماعت که دست ایشان نمیرسد از دشمنان ما اند
فردای قیامت نیز چنین خواهد بود دوستان ما در بهشت بر تختها نشسته باشند و تکیه کرده هر میوه خواهند درخت سر فرود
آورد تا ایشان بی زحمت میوه بچینند که وذللت قطوفها تذلیلا و دشمنان ما در دوزخ به بهشتیان مینگرند و آن نعمتها
می بینند و دست ایشان بان نعمتها نخواهد رسید باهل بهشت خواهند گفت که افیضوا علینا من الماء او مما رزقکم
الله یعنی پاره از آب بما ریزید یا از آن نعمتها که حق تعالی روزی شما کرده بما دهید اهل بهشت جواب گویند که ان الله
حرمهما علی الکافرین یعنی بتحقیق که حق تعالی آب و سایر نعمتهای بهشت را بر شما حرام کرده بنده **معجزه بیست و هفتم**
سلمان فارسی رضی الله عنه روایت میکند که روزی در خدمت حضرت خاتم الانبیاء محمد مصطفی ص نماز صبح گذاردیم
و چون فارغ شدیم حضرت رسالت برخواست و فرمود کجاست ابن عمم علی بن ابیطالب و کجاست آنکسی که دین مرا قضا خواهد کرد
و وعدهای مرا وفا خواهد نمود پس حضرت علی جواب داد که لبیک لبیک یا رسول الله حضرت فرمود یا علی میخواهی فضل و مرتبه
خود را بدانی که پیش جناب احدیت چه مقدار است شاه ولایت فرمود نعم یا رسول الله حضرت فرمود یا علی میخواهی که فضل
و مرتبه خود را بدانی که پیش جناب احدیت چه مقدار است بصبح مسجد رو و چون آفتاب طلوع کند آنرا خطاب کن و بگو السلام
علیک ایتها الشمس پس حضرت امیرالمؤمنین ع بفرموده آنجناب عمل نمود چون بآفتاب سلام کرد آفتاب جواب گفت
که السلام علیک یا اول یا آخر یا ظاهر یا باطن یا من هو بکل شیء علیم سلمان میگوید که اصحاب چون استماع این کلام
نمودند همه یکبار فرو خندیدند و گفتند یا رسول الله روز گذشته بما میگفتی که اول و آخر صفات حق سبحانه و تعالی است
حضرت فرمود بلی اول و آخر صفات حق اند و هو الله وحده لا شریک له یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی
کل شیء قدیر اصحاب گفتند بلی پس چرا ما از آفتاب شنیدیم که این صفات را از برای علی بیان کرد و آنچه را نسبت بحق
میدهید بعلی نسبت داد حضرت رسالت فرمود استغفر الله ثم توبوا الیه اما آفتاب که علی را گفت که اول یعنی او اول
کسیست که ایمان بمن آورد و تصدیق من نمود و آنکه گفت یا آخر یعنی آخر کسی که مرا در خاک پنهان کند و در لحد گذارد
او خواهد بود و آنکه گفت یا ظاهر یعنی دین خدا را بشمشیر ظاهر کرد و آنکه گفت یا باطن جمیع علوم باطنه و مکنونه من
در ضمیر او پنهان باشد و آنکه گفت و هو بکل شیء علیم بعزت پروردگار من قسم که هیچ علمی حقتعالی مرا نیاموخت مگر آنکه
من تعلیم علی کرده ام و بدرستی که علی عارف تر است از راه آسمان از راه زمین و لهذا آفتاب گفت که علی بهمه اشیاء داناست
معجزه بیست و هشتم مرویست که حضرت شاه ولایت با اصحاب خود در مسجد کوفه بود مردی نابینا بیامد و گفت
فدای تو باد من تعجب میکنم از زمین دنیا که در دست این قوم است و در نزد شما نیست امیرالمؤمنین علی گفت تو پنداری
که ما دنیا میخواهیم و نمی یابیم پس مشتی ریگ برگرفت و در دست وی ریخت همه گوهر شد پرسید که این چیست

امرد

معجزه امیرالمؤمنین ح در کتاب راحة الارواح و مونس الاشباح

حق عین فیث عس در کتاب کشف الغمه و آثار احمدی حدیقة الشیعه و عیون اخبار الرضا

حنش در کتاب قصص الانبیا ملحق شد

امرد گفت نیکوترین جواهر است گفت اگر میخواهم چنان بشود و لیکن نمیخواهم این امرد چون آن جواهر از دست بر ریخت بحال اول شد **معجزه بیست و**
نهم در شواهد از عبد الله بن علی بن حسین روایت کرده که ابراهیم بن هاشم البجردی در مدینه بود هر روز جمعه نزدیک
قبر حضرت امیرالمؤمنین علی ع را زیارت میکرد تا در یکی از جمعها جمعیت عظیمی را ملاقی شده بود و من در پهلوی قبر افتادم
و خواب بر من غلبه کرد دیدم که قبر مقدس حضرت رسالت ص شکافته شد و از آنجا مردی بیرون آمد جامه سفید پوشیده مرا گفت ای عبد الله
ترا اندوهگین میسازد آنچه ایشان میگویند گفتم بلی گفت چشمان خود بگشا و ببین که خدا بتعالی با وی چه میکند چون چشم باز کردم ملعونی
مذمت حضرت مرتضی علی میکرد یکبار دیدم که از منبر افتاد و میگفت ای علی از من چه میخواهی نفسی داد و بهلاکت رسید علیه ما یستحقه
معجزه سی ام روایتست از جعفر بن دقاق که من رفیقی داشتم که چیزی از من میاموخت و در محله باب البصره مردی بود احادیث ذکر می
کرد و مردمان از وی استماع میکردند او را ابوعبدالله المجدد میگفتند من و رفیقم پیش وی میشدیم و احادیث از وی میشنیدیم هر
بار که در فضایل اهلبیت حدیثی بیان کردی آنرا بحدیث و آن راویان طعنی زدی و در باب ایشان کلمات منکر گفتی جعفر
میگوید که من رفیق خود را گفتم که ما را خوب نیست که دیگر نزدیک این مرد رویم که وی دیانتی ندارد و دایم زبان در طعن علی و فاطمه دراز
میکند و این در مذهب مسلمانان جایز نیست مصاحبم گفت راست میگوئی ما را غیر ازین کسی دیگر باید رفت که از وی علم اخذ کنیم پس عزم
کردیم که نزدیک دیگری رویم پس آن شب بخواب دیدم که در مسجد جامع شدم و ابوعبدالله المجدد را در آنجا دیدم و امیرالمؤمنین علی ع
را نیز دیدم که می آمد و بر خر مصری سوار بود با خود گفتم وا ویلاه ابتاعت تیغ خود گردنش بزند چون نزدیک وی رسید چوبی
در دست داشت بر چشم راستش زد و گفت ای ملعون چرا مرا و فاطمه را دشنام میدهی مجدد دست بچشم گرفت و گفت آه
مرا کور کردی جعفر گفت که من از خواب بیدار شدم و عزم کردم که نزدیک رفیق خود بروم و آن خواب را حکایت کنم وی نزدیک من
آمد بسیار متغیر گفتم چرا چنین متغیر شده گفت دوش خوابی دیده ام در حق مجدد و بعینه همانا که من خواب دیده بودم با من گفت بی زیاده و
نقصان گفتم من نیز همچنین دیده ام اکنون بیا تا هر دو با مصحف نزدیک وی رویم و سوگند خوریم که ما این خواب را دیدیم و این
مواطات نیست پس بدر خانه وی رفتیم و در کوفتیم کنیزکی بعقب در آمد و گفت وی را نتوانید دید که از نیم شب دست بر چشم نهاده
است و فریاد میکند و میگوید مرا علی بن ابیطالب کور کرد کنیزک را گفتیم در بگشا تا او را ببینیم چون داخل خانه شدیم او را
بزشت ترین هیئاتی دیدیم فریاد میکرد و میگفت مرا با علی چه کار که دوش چوب بر چشم من زد و مرا کور کرد جعفر میگوید
ما خوابی که دیده بودیم با وی گفتیم و با وی گفتیم که ازین عقاید برگرد و زبان از علی دراز مکن ملعون گفت خدا شما را خیر ندهد
اگر علی چشم دیگرم را کور کند من وی را برابر ابی بکر و عمر تقدیم ندهم ما برخواستیم و گفتیم که درین مرد هیچ خیری نیست بعد از سه روز نوبت
دیگر رفتیم تا احوال وی بپرسیم چشم دیگرش نیز کور شده بود و برا گفتیم که آخر عبرت نمی گیری گفت نه بخدا قسم که ازین اعتقاد
بر نمی گردم هر چه خواهد علی با من بکند و بعد از یک هفته دیگر رفتیم تا حالش بدانیم گفتند بمرد و پسرش از خشم علی بن ابیطالب
مرتد شد ما این آیه بخواندیم فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین **معجزه سی و یکم** زیاد بن کلیب که از
راویان اهل سنت است روایت میکند که در دمشق در مسجد بنی امیه با جمعی نشسته بودم که محمد بن سفیان بمسجد داخل شد
و با او جمعی همراه بودند و بتجبر تمام میرفت بعد از ساعتی دیدم که برگشته میاید و هر دو چشمش نابینا شده بود و دو کس دستش گرفته
میکشند گفتم اینها را چه پیش آمد گفتند چون پای بر پایه منبر نهاد گفت هر که علی را سب میکند من او را سب میکنم و اگر هر دو چشم
من باشد مقارن اینحال هر دو چشمش درد گرفته فی الحال کور شد و از منبر بر آمد و مردم آنرا شنیدند و این را دیدند و لعنت بر او میکنند
و چون بر درد چشم و لعنت خلق صبر نتوانست نمود بمنزل خود میرود **معجزه سی و دوم** روایتست که مردی غیر از نام در لشکر امیر
المؤمنین بود اخبار و حکایات را بمعاویه میرسانید او را گرفته بخدمت امیرالمؤمنین ع آوردند آنحضرت از وی پرسید که چرا
باین عمل اقدام نموده بود منکر شد یا گفت که بخدا قسم میخوری که این کار نکردی گفت بلی فی الحال قسم خورد و آنحضرت با وی گفت اگر بدروغ
قسم خورده باشی حقتعالی ترا کور گرداند و یک هفته گذشت که نابینا شد و دستش گرفته بکوچها میگردانیدند **معجزه سی و سوم**

ص حق نشف در کتاب روضة الشهداء و کشف الغمه و شواهد النبوه و در کتاب روضة الواعظین

حق قب در کتاب کشف الغمه و حدیقة الشیعه

حق شف در کتاب کشف الغمه و شواهد النبوه

موضوع

مرویست که روزی حضرت امیرالمؤمنین ع از جمعی گواهی روز عید غدیر طلبید از حضار مجلس دوازده تن شش تن از جانب یمین و شش تن از جانب یسار برخاسته گواهی داده که ما شنیدیم که رسول الله ص فرمود من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه زید بن ارقم که او نیز از حضار روز غدیر بود در ان روز کتمان شهادت نمود در همان روز نابینا شد و روز کرده پشیمان گشته طلب توبه و استغفار میکرد و پشیمانی سودی نداشت معجزه سی و چهارم مستغفری که از افاضل اهل سنت است در کتاب دلایل النبوة اورده است که روزی امیرالمؤمنین ع در رحبه از شخصی چیزی پرسید ان بد سعادت از آنحضرت گفت دروغ مگو که ترا دعاء بد خواهم کرد گفت دروغ نمیگویم فرمود دروغ گفتی و کور خواهی شد گفت دروغ نگفتهام و کور نخواهم شد در همان مکان هردو چشم نابینا شد و دستش را گرفته از همانجا بیرون بردند کوری ظاهر با کوری باطن جمع کرد معجزه سی و پنجم منقولست که روزی امیرالمؤمنین ع بر منبر میگفت انا عبد الله واخو رسول الله یعنی من بنده خدا و برادر رسول خدایم بدبختی زنفیل عبس گفت من لا یحسن ان یقول انا عبد الله وانا اخو رسول الله هنوز از جای خود برنخواسته بود که مخبط شد و بمرض صرع گرفتار گشته خود را بر زمین میزد و هذیان میگفت پس پای او را گرفته از مسجد بیرون بردند و از خویشانش پرسیدند گفتند والله که تا امروز هرگز این مرض نداشت و از اجداد او نیز هیچکس این مرض نداشتند معجزه سی و ششم مرویست که مردی را در شام دیدند که یکنیمه روی او سیاه شده از سبب آن پرسیدند گفت من با خدا عهد کردهام که هیچکس مرا از آن سؤال نکند مگر آنکه بگویم من بر حق علی طعن بسیار کردهام و بمکروهی و بدی یاد میکردم شبی خفته بودم شخصی پیش من امد و گفت توئی که بر حق علی بن ابیطالب ع قدح و طعن میکنی و طپانچه بر روی من زد یکطرف روی من چنین سیاه شد معجزه سی و هفتم اصبغ بن نباته روایت میکند که روزی مولای من امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب ع بگورستان گذر کرد و در گورها نظر میکرد و بمن گفت آیا میخواهی که آیتی بتو نمایم گفتم نعم یا مولای پس آنحضرت اشاره بگوری کرد و گفت ایمرده برخیز و گفت السلام علیک یا امیرالمؤمنین و یا خلیفه رسول رب العالمین حضرت فرمود تو کیستی گفت من عمرو بن دینار الهمدانی مرا در واقعه انبار اصحاب معاویه با امیر انبار بکشتند بعد از آن حضرت گفت که حال نزد یک اولاد و اهل خود رجوع کن و ایشان را از آنچه دیدی خبر کن و بگو که علی بن ابیطالب ع مرا زنده کرد و بنزد یک شما فرستاد معجزه سی و هشتم روایتست که جمعی از یهود بخدمت حضرت امیرالمؤمنین ع آمدند و گفتند که ما فرستاده قوم خودیم و آمدهایم که از تو پنج سؤال کنیم اگر جواب ما را موافق کتاب ما بگوئی بدین تو در آئیم حضرت فرمود که سوگند درین باب بخورید که اگر خبر کنم شما را از آنچه سؤال کنید بدین من در آئید و تابع من شوید گفتند چنین باشد پس سوگند خوردند حضرت فرمود بپرسید انشاء الله گفتند سؤال اول آنست که خبر ده ما را که شتر چه تسبیح میگوید حضرت فرمود تسبیح شتر اینست که میگوید سبحان من یری ولا یری وهو بالمنظر الاعلی اللهم العن من ترک الصلوة متعمدا یعنی پاک و منزه است خداوندیکه همه چیز را می بیند و دیده نمیشود و حکم او بالای همه حکمهاست خداوندا لعنت کن بر آنکسی که نماز را بعمد ترک کند سؤال دوم پرسیدند که تسبیح ماهی چیست گفت تسبیح ماهی اینست سبحان من یسبح له فی قعر البحار سبحان من عبد له فی القفار اللهم العن عاق الوالدین یعنی پاک و منزه است خداوندیکه تسبیح میگوید مر او را هرچه در ته دریاهاست و بندگی میکنند مر او را هرچه در خشکیهاست خداوندا لعنت کن کسی را که پدر و مادر از و رنجیده و ناراضی باشند سؤال سیم پرسیدند که تسبیح خروس چیست حضرت فرمود خروس میگوید سبحان من لم یلد ولم یولد اللهم العن من قطع الرحم یعنی پاک و منزه است خدائیکه کسی فرزند او نیست و او کس را فرزند نیست خدایا لعنت کن بر کسی که خویش خود را قطع کند سؤال چهارم پرسیدند که تسبیح اسب چیست فرمود اسب میگوید سبوحا سبوحا قدوسا قدوسا اللهم العن مانع الزکوة یعنی الکسب و جه پاکست و منزه است و چه منزه است خداوندیکه بخداوندی سزاوار است خداوندا لعنت کن کسی را که مال دارد و زکوة نمیدهد سؤال پنجم پرسیدند که تسبیح حمار چیست فرمود که تسبیح حمار اینست که سبحان من سخر لنا العباد اللهم العن امرأة لها زوج فزنت ورجلا له امرأة فزنی یعنی پاک و منزه است خداوندیکه رام گردانیده است ما را بجهة بندگان خود خدایا

حق شف در کتاب کشف الغمه و شواهد النبوة و روضة الواعظین

حق شف کتاب کشف الغمه و شواهد النبوة

حسن در کتاب فصل الخطاب مبلّد

حسن در کتاب فصل الخطاب مبلّد

ص در کتاب روضة الشهدا مبلّد

لعنت کن بر زنی که او را شوهر باشد و زنا کند و لعنت کن مردی را که زن داشته باشد و زنا کند جماعت یهود این سخنان گفتند والله وجدنا فی التوریة هکذا یعنی بخدا قسم که ما در توریة چنین یافتهایم که شما فرمودید و ایشان پنج تن بودند هر کسی از قبل هزار کس از یهود وکیل بودند هیچ دغدغه در خاطر ایشان نماند هر پنج تن مسلمان شدند و نزد قوم خود رفتند و پنجهزار کس از برکت و میمنت این جوابها بدایره اسلام درآمدند و این قصه در تفسیر آیه یسبح له السموات السبع والارض ومن فیهن وارد شد یعنی آسمانها بدین بلندی و زمین و آنچه در آسمانهاست از ملائکه و آنچه در زمین است از انبیا و مؤمنان همه مر خدا را تسبیح میکنند و تسبیح آسمان و زمین و نباتات گواهی دادن بر وحدانیت حق تعالی و هم در قرآن مجید است وان من شیء الا یسبح بحمده یعنی نیست هیچ چیزی مگر آنکه آن چیز تسبیح میکند حق تعالی را و ثنای او میگوید و خورنده روزی او و خواننده نام اوست اعمش گوید آوازی که از در خانه شما میآید وقتیکه پلو میکنید یا این میکنید تسبیح است منقولست که از جمله مخلوقات هیچ آفریده از خر کمتر تسبیح نمیگوید و آن در هر شبانه روزی دوازده هزار بار حق سبحانه و تعالی را یاد میکند و تسبیح میگوید معجزه سی و نهم روایتست که سرور اولیا علی مرتضی ع با براء بن عازب خطاب نموده فرمود یا براء یقتل ابنی الحسین ع وانت حی لا تنصره یعنی ای براء شهید خواهد شد فرزند من حسین و تو در آن وقت حاضر خواهی بود و مدد و معاونت او نخواهی کرد و پشیمان خواهی شد و سود نخواهد داشت و چون امام شهید مظلوم را آن واقعه روی نمود آن بی توفیق پشیمان بود و هر روز میگفت صدق علی قتل الحسین ولم انصره یعنی راست گفت امیرالمؤمنین ع که حسین کشته شد و من یاری او نکردم و اظهار حسرت و ندامت میکرد معجزه چهلم در شواهد النبوة مسطور است که چون علی ع اهل کوفه را بمعاونت محمد بن ابی بکر تحریص میکرد تغافل نمودند اجابت نکردند فرمود بار الها شخصی بر ایشان مسلط گردان که رحم بر ایشان نکند و در روایتی آنکه فرمود غلامی را از قبیله ثقیف بر ایشان بگمار و در همان سال حجاج علیه اللعنة والعذاب متولد شد و از او باهل کوفه رسید آنچه رسید معجزه چهل و یکم مرویست که امیرالمؤمنین علی ع فرمود که رسول خدا ص مرا امر فرمود که بعد از وفات من هفت مشک آب از فلان چاه بیار و مرا از آن آب غسل ده و چون فارغ شوی هر که حاضر باشد از خانه بیرون کن و دهن خود را بر دهن من گذار و از من سؤال کن از آنچه خواهد شد تا روز قیامت حضرت امیرالمؤمنین علی ع میفرماید که من چنان کردم و هیچ حقی و باطلی نیست که تا روز قیامت درجه ظهور یابد که مرا بآن علم نباشد و در روایت دیگر چنین وارد شده که رسول خدا ص بآنحضرت فرمود که چون مرا غسل دهی و حنوط کنی و کفن پوشانی مرا بنشان و دست خود را بر دهن من گذار و از من هرچه خواهی بپرس که ترا خبر خواهم داد از آنچه تا روز قیامت واقع خواهد شد من چنان کردم و آنچه بود آنحضرت امیرالمؤمنین را بهر چیزی خبر دادی گفتی این جمله خبرهائیست که بعد از موت حضرت رسالت ص مرا بآن تعلیم کرده بود و در حدیث دیگر چنین ذکر شده که حضرت رسالت ص با امیرالمؤمنین ع فرمود که یا علی بعد از من مرا بنشان و سؤال کن از هرچه خواهی بخدا قسم که سؤال نخواهی کرد از هیچ چیز مگر آنکه جواب خواهم گفت و در روایت دیگر چنین است که چون از غسل من فارغ شوی مرا کفن بپوشان و گوش خود را بر دهن من گذار و هرچه بشنوی یاد گیر حضرت امیرالمؤمنین ع میفرماید که من چنین کردم آنحضرت مرا خبر داد از آنچه خواهد شد تا روز قیامت معجزه چهل و دوم محمد بن صفار در کتاب بصایر الدرجات از یکی ثقات نقل کرده که بخدمت امیرالمؤمنین ع رفتم شخصی خوشروی و خوش گفتگوی و خوش لباس دیدم که با آنحضرت در گفتگو بود با او نشسته بود آنحضرت بدیگری مشغول نشد چون آن شخص برخواست و وداع کرده بیرون رفت گفتم یا امیرالمؤمنین این شخص که بود که ما را از صحبت شما محروم ساخت و تا او حاضر بود بکسی دیگر مشغول نشدید فرمود این یوشع بن نون وصی موسی بن عمران ع بود معجزه چهل و سیم از امام جعفر صادق ع روایتست که چون امیرالمؤمنین ع از نهر فرات عدول نموده متوجه صفین شد از طرف کوه یوشع بن نون پیدا شد و با آنحضرت ملاقات نمود و چیزی چند بگفت و بمقام خود رجوع نمود معجزه چهل و چهارم حسین بن فضال نقل کرده که روزی آنحضرت در طواف خانه کعبه بود چون برابر رکن یمانی رسید آدم ع بر وی سلام کرد و چون بحجر رسید نوح نبی بر وی سلام کرد راوی گوید که هر دو را دیدم که قدهای بلند داشتند و چون پرسیدم فرمودند که آدم و نوح ع بودند معجزه چهل و پنجم مرویست که روزی امیرالمؤمنین ع با ابی بکر ملاقات نموده گفت آیا مبلغ ایا فراموش شده که رسول خدا محمد مصطفی ص

حق شف در کتاب کشف الغمه و شواهد النبوة

حق نج در کتاب کشف الغمه و کفایة المؤمنین

حق صب در کتاب کشف الغمه و مناقب ابن شهرآشوب

حق در کتاب مناقب ابن شهرآشوب

حق در کتاب مناقب ابن شهرآشوب مبلّد

معجزه امیر المؤمنین ع

ترا امر کرد که با امیر المؤمنین ع بودن من اقرار میکنی و باین لفظ بر من سلام کنی و تابع من شوی ابو بکر گفت اگر دیگر بار دیگر میگوئی
حکمی بیاساختی که میان من و تو حکم کند من بگفته او راضی باشم آنحضرت فرمود که آن ثالث میگوئی اگر رسول الله خود شخص باشد راضی
خواهی بود گفت رسول الله را چون توانم دید فرمود بیا تا بمسجد قبا رویم چون بمسجد رسیدند ابو بکر دید که رسول الله صلعم در محراب
نشسته است چون آن سرور را چشم بر ایشان افتاد فرمود که ای ابو بکر ترا امر نکردم که مخالفه علی ع نکنی و تابع او باشی گفت بلی یا
رسول الله نذر کردم شرط کردم که بعد ازین هرگز مخالفه علی ع نکنم و چون برگشتند عمر خطاب او را دید ابو بکر آنچه دیده بود و شنیده بود
از برای عمر نقل کرد عمر بخندید باو گفت تو سحر بنی هاشم را فراموش کرده و این قسم چیزها از ایشان بعید میدانی و چندان وسوسه
پیش او کرد که ابو بکر پیغمبر را نادیده انگاشت و سخن او را نشنیده باز بر سر کار خود رفت تا رسید با او آنچه رسید و این روایت
را بطریق دیگر از معاویة بن عمار نقل کرده اند که ابو بکر بخدمت امیر المؤمنین ع رفت و گفت من از رسول خدا بعد از روز غدیر چیزی
در باب تو نشنیده ام و اگر چه در عهد رسول خدا ترا امیر المؤمنین میگفتند و من هم میگفتم و خبر دارم که رسول الله صلعم ترا بعد از روز
غدیر وارث و خلیفه در اهلبیت و زنان خود ساخته بود اما اینکه بر امت خود خلیفه ساخته باشد و جانشین خود نموده باشد از و
نشنیده ام لیکن از تکلیف این مرشده ام و مرا درین باب گناهی نیست پس حضرت امیر المؤمنین ع با او گفت که اگر من رسول خدا را بتو بنمایم
و خود از و بشنوی و زنگ شک و شبهه از خاطرت بزداید اقرار بحقیقت من و وصایت خواهی کرد و خود را ازین کار معزول
خواهی ساخت و اگر نکنی معترف خواهی بود که مخالفه خدا و رسول او کرده گفت اگر من پیغمبر را ببینم و از وی این حرف بشنوم بهمان اکتفا
میکنم و دیگر محل توقف نیست فرمود که چون از نماز شام فارغ شوی نزد من آئی تا بوعده خود وفا کنم پس ابو بکر بعد از نماز
آمده باتفاق آنحضرت بمسجد قبا رفته حضرت رسالت صلعم را در قبله مسجد دید حضرت رسالت ص ابا بکر را خطاب نموده فرمود
علی مولاک علی و جلست مجلسه و هو مجلس نبوة لا یستحقه غیره لانه وصی و نبذت امری و خالفتنی فلقه لک و تعرضت لسخط الله و
سخطه فانزع هذا السربال الذی تربلته بغیر حق و لست من اهله و الا فموعدک النار یعنی ای ابا بکر بر مولا خود بر آمدی و بجای او نشستی
و حال آنکه این مجلس نبوتست و غیر از علی کسی سزاوار آن نیست و چون علی وصی منست مستحق این مقام و مکانست حکم من
فرموده مرا پس سر انداختی و خلاف گفته من کردی و خود را متعرض غضب الهی و خشم من گردانیدی برو و این پیرهنی که پوشیده
بیرون کن که تو اهل آن نیستی و قابلیت آن نداری و اگر آنچه گفتم عمل نکنی وعده گاه تو آتش جهنم خواهد بود ابو بکر بعد از استماع
اینسخنان مضطرب شده از مسجد بیرون آمد و عزم داشت که خود را از خلافت معزول سازد و خلافت را با امیر المؤمنین ع سپارد
و امیر المؤمنین ع بخانه تشریف آورد و آنچه گذشته بود بسلمان نقل کرد سلمان عرض کرد آیا این خبر را بیار و رفیق خود یعنی عمر
خواهد داد شاه ولایت فرمود که زود باشد که او را ازین واقعه خبر کند و او را مانع شده او را بوسوسه گیرد و باز بشغل خود مشغول شود بعد از
آن حضرت فرمود لا والله لا یترکان ذلک حتی یموتا یعنی بخدا قسم که این کار خلافت را ترک نخواهند کرد تا آنکه بمیرند چون عمر
از ابی بکر اینسخنان شنید باو گفت ما اضعف رایک و اخوف قلبک یعنی چه ضعیف است رای تو و چه ترسنده است
دل تو آیا سحر بنی هاشم را فراموش کردی آنچه دیدی از تو سحر است برجای خود بنشین و حکومت را از دست مده معجزه
چهل و ششم مرویست که روزی حضرت امیر المؤمنین ع بر سر منبر برآمد و خطبه مشتمل بر حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناه
بخواند و مردم را از عقوبات الهی ترسانید و از مثوبات امیدوار کردانید پس بجانب راست منبر نظر کرد حضرت امام
حسین ع را دید فرمود یا بنی کم مضی من شهرنا هذا یعنی ازین ماه چند روز باقی مانده و آن ماه مبارک رمضان بود امام حسین ع فرمود
سیزده روز باقی مانده یا امیر المؤمنین پس حضرت امیر المؤمنین ع بجانب چپ منبر نگاه کرد امام حسن ع را دید فرمود یا بنی کم بقی
من شهرنا هذا یعنی ازین ماه چند روز باقی مانده گفت هفده روز یا امیر المؤمنین پس حضرت امیر المؤمنین ع دست مبارک
بمحاسن خود فرود آورد و گفت درین ماه محاسن مرا بخون خضاب کند کسی که بدبخت ترین این امت باشد و [illegible] فرمود
مضمونش این بود که قتل من میخواهد نامردی از قبیله بنی مراد و من هم بنیکوئی میخواهم اما چون این بگوش ابن ملجم ملعون رسید

در کتاب روضة الشهداء و جامع الاسرار و بحار الانوار است

منتخب

هیبتی عظیم بروی غالب شد بیامد و در پیش حضرت امیر المؤمنین ع بایستاد و گفت پناه میبرم بخدا یا امیر المؤمنین از آنچه من
گمان میبری و از تو استدعا دارم که بفرمائی تا دستهای مرا قطع کنند یا مرا ببدترین وجهی بقتل رسانند حضرت امیر المؤمنین ع
فرمود که تا کشته را قصاص نتوان کرد لیکن مرا ازین قضیه حضرت رسول صلعم خبر داده است که کشنده تو از قبیله مراد باشد و ترا
از برای مراد بقتل آورد و بمراد خود نرسد ابن ملجم ملعون از استماع اینسخنان استبعاد نمود و استعاذه میکرد پس حضرت امیر
المؤمنین ع با آن ملعون گفت میخواهی که من ترا از سری خبر دهم که همین تو و دایه تو بر آن مطلع باشید بخدای بر تو سوگند که
تربیت کننده تو در طفولیت از زن یهودیه نبود گفت بلی حضرت فرمود روزی آن یهودیه از تو در غضب شده بود گفت
ای بدبخت ترین از آنکسی که ناقه صالح پیغمبر را پی کرده همچنین بود گفت آری و همچنین خود در پیش انداخت پس آنحضرت
بسیار گریست چنانچه حضار نیز از گریه آنحضرت گریستند بعد از آن فرمود که میپندارید که من از مرگ میترسم بلکه من آرزومند
مرگ و شهادت میباشم **معجزه چهل و هفتم** مرویست که وقتی نور دیده اولیا امام حسن مجتبی ع رنجور بود و از والد بزرگوار
خود انار طلبید امیر المؤمنین ع دست مبارک بستون مسجد دراز کرد و لب گوهر فشان وحی ترجمان بدعا باز کرد
شاخی از ستون مسجد برست و چهار انار بر آن بود دو انار بحضرت امام حسن ع داد و دو انار بحضرت امام حسین ع و فرمود این میوه از بهشت
حضار گفتند یا امیر المؤمنین تو بر آن قادری یعنی تصرف در میوه ترا مقدور است فرمود بلی مگر نه منم قسیم بهشت و دوزخ میان
امت محمد صلعم **معجزه چهل و هشتم** نقلست که در شهر موصل در زمان خلافت بنی عباس مردی بود و بغایت بخیل و مروانی
و منکر اهلبیت رسول زنی داشت و دختر زن و از اولاد و شیعیان علی بود و شوهر مادرش هر روز دو قرص نان مقرر کرده بود که
تا بدختر دهند تا بآن مدار کند در آن سال نان قیمت بسیار داشت درویشی که محب خاندان اهلبیت رسول بود بدر خانه آن
بخیل مروانی رسید آواز برکشید که کیست درین خانه تا مرا بدوستی محمد و علی قوتی دهد که سه روزست که طفلان من قوتی
نخورده اند آن دختر چون نام اهلبیت شنید گفت هزار جان من فدای اهلبیت رسول باد آن دو قرص نان که مقرری او بود بآن درویش
داد درویش نان گرفت و روانه شد چون ساعتی برین گذشت دختر گرسنه شد و از نان خاصه بخیل یک نان برداشت نصفی بخورد
و نصف دیگر در دستش بود که آن بخیل از در در آمد و در دست دختر نان خاصه خود بدید آتش بخل در دلش شعله ور گردید دختر را گفت
نان خود را چه کردی که نان دیگر برداشتی گفت ای پدر درویشی در آمد و مرا قسم داد که بدوستی محمد و علی و اولاد ایشان طلب کرد
نان خود را بآن درویش دادم آن ملعون گفت مگر تو ابو ترابی بچه بوده و من ندانستم دختر گفت صد جان من فدای نام ابو تراب
و فرزندان و یاران او آن لعین گفت بکدام دست دادی دختر گفت بدست راست آن شقی گفت اگر راست میگوئی که ابو تراب را دوست
داری دستی که بآن نان بدرویش داده بمحبت علی و فرزندان او بده تا ببرم آن شیر دل گفت جان من فدای علی و اولاد او باد دست
چه باشد ای پدر مرا ناقص مکن و محتاج خلقان مگردان پس هر چند آن دختر تضرع کرد آن سنگدل ملعون قبول ننمود پس دختر روی بجانب
نهاد و زاری کنان گفت خدایا تو واقف السر و الخفیاتی ببین که این سیاه دل در چه کارست [illegible] این بگفت
و دست دراز کرد پس آن ملعون شقی از خدا شرم نکرده کارد گذاشت و از بند دست دختر برید و بینداخت و او را از خانه بیرون کرد
و گفت تا غایت تو ابو ترابی بوده و من ترا نگاهداری کردم دیگر خدای بر من رحم نکند اگر من بر رافضی ابو ترابی رحم کنم و نان دهم
پس دختر از خانه آن ملعون بیرون آمد و روی به بیابان نهاده میرفت تا بکنار کاریزی رسید در آن موضع درختی بود در زیر آن درخت
پناه گرفت و چندان خون از دستش برفت که بیهوش گشت اتفاقا در آن شهر موصل پادشاهی بود عاقل و عادل از شیعه
علی و محب خاندان پیغمبر و اهلبیت اطهر و در کمال صلاح و تقوی و در آن روز برسم شکار از شهر بیرون آمد آهوئی بنظرش
در آمد و در پی آهو اسب بتاخت تا آنکه آهو از نظر او ناپدید شد چون با آبادانی دور بود و لشکر نیز باو نرسیده بود درختی بنظر او آمد
توجه بجانب درخت نمود چون نزدیک شد نوری ملاحظه کرد که از پیش آن درخت بهوا مرتفع میشد و از آن تعجب زیاده شد چون بنزدیک
رسید چندین هزار مرغ بر بالای آن درخت دید و سباع و سایر حیوانات وحشی برگرد آن درخت دید که همگی ناله و فغان میکنند

ع در کتاب اربعین

معجزه حضرت امیر المؤمنین

و لبوس تمام میکریند و در زیر درخت دختری دید در کمال حسن و لطافت که نور چهره و طلعه بخورشید زده بحوری و زیبی بابت
افتاده پادشاه را چون چشم بر جمال دختر افتاد حیران شد و چشمش از دیدن آن نور خیره ماند پس از اسب فرود آمد و دستار از سر برداشت
و پارچه قطع کرد و دست دختر را محکم ببست تا خون بایستاد بعد از ساعتی دختر بهوش آمد و چشمها باز کرد و حوالی او ندید بلبت
تمام و خوش محاوره سر برداشت و با او سلام کرد اما نمیدانست که پادشاه است چون پادشاه او را هشیار دید احوال از او پرسید دختر قصه خود
با تمام بعرض رسانید پادشاه چون محبت علی و اهلبیت او بود محبت دختر در دلش جای گرفت و گفت من در روی زمین یک پسر دارم
و ترا بدختری قبول کردم این بگفت و دختر را بر پشت خود سوار کرد و براند چون چند قدم برفت خیل و سپاه در رسیدند پادشاه قصه پیر
الملعون بلشکر بیان کرد و عماری طلب نمود و دختر را بعماری نشانیدند و بحرم فرستاد چون پادشاه داخل شهر شد بمعالجه او کوشیدند تا جراحت
دستش خوب شد پادشاه فرمود تا الملعون را پیدا کنند و بقصاص رسانند پس از دختر اسم او تحقیق نمودند و محله و مکان او را پرسیدند
کس فرستادند و او را حاضر ساختند پادشاه با الملعون گفت که در باغ چاهی کنده ام از برای رافضیان و نذر کرده ام که چندان
رافضی بکشم و در آن اندازم که چاه پر شود شنیده ام که دختر رافضی داری که از رافضیان است او را بیار تا در آن چاه اندازم گفت در خانه
نیست پادشاه فرمود او را بیار یا آنکه هزار دینار بمصادره بعنوان دیوان رسان الملعون چون این مشکل دید گفت ای پادشاه
راست بگویم گفت بگو گفت آن دختر بی ادبی کرده بود بهانه او را زدم و دستش بریدم و از خانه و شهر بیرونش کردم که سباع
صحرا او را پاره پاره کرده باشند بعد از آن پادشاه گفت تا دختر را حاضر کردند فرمود این است شوهر مادرت گفت آری پس پادشاه را
صدق قول دختر و افعال ذمیمه آن بد اختر ظاهر شد فرمود تا او را بجفای تمام سنگسارش کردند و آن دختر در حرم پادشاه بود و تعریف
حسن و جمال او را به پسر پادشاه گفتند در کمین شد که او را به بیند خاصان حرم او را بشاهزاده نمودند بسیار مایل دختر شد بعضی بعرض
پادشاه عرض کردند پادشاه پسر را طلب کرد و گفت ای پسر دختری در پس پرده عصمت داریم و منظور هم چه تو نکاح کنم تو چه میگویی
پسر از سخن پادشاه بسیار شاد شد و گفت مرا از پادشاه است بهر چه اشارت فرمایی عین صلاح و مرحمت خواهد بود پس پادشاه بنیاد
عروسی کرد و اسباب عوت و نعمت بسیار است و دختر را عقد بست و تسلیم پسر کرد اما پسر از بریدن دست دختر خبر نداشت پدر
از راه احتیاط پسر را اعلام نکرده بود که مبادا طبع او از وی نفرت کند اما در آن شب در پس پرده ایستاده بود که مگر پسر از آن عیب واقف
شود و کدورت خاطر بهم رساند و او را منع نماید چون پسر نظر بر جمال آن دختر افتاد صورتی دید در کمال لطافت که هرگز مثل آن حسن و
جمال ندیده بود و نور الهی بنحوی از جبین او طالع بود که تمام شمعهای کافوری از نور چهره آن پریرخسار بینور شدند چون از دیدن
آن حسن و جمال بدید از تخت بزیر آمد و تعظیم و تکریم او نمود زمانی چون با یکدیگر نشستند شاهزاده آب طلبید که بیاشامد
دختر برخواست و کوزه آب بدست چپ گرفته بیاورد و بشاهزاده داد بعد از خوردن آب گفت پدرم مرا زنی داده که دست چپ
از راست فرق نمی کند چون دختر این سخن بشنید آه سرد از جگر پر درد برکشید و اشک خون آلود از رخسار چون یاقوت روان ساخت
شاهزاده چون اشک چشم دختر دید از گفته پشیمان شد تا هیچ نگفت و بر تخت تکیه کرد خود را بخواب نهاد اما بیدار بود
چون دختر دید که شاهزاده بخواب شد برخواست و وضو تازه کرد و بپا ایستاد و دو رکعت نماز بگذارد و سر بسجده نهاد و گفت ملکا پادشاها
کارسازا بنده نوازا تو واقفی بر حوال این ضعیفه عاجزه که دست خود را بدوستی محبان و خاصان درگاه تو و بیداران سحرگاه تو
داده تا بریده شد یا جانم را قبض کن یا بفریادم برس یا غیاث المستغیثین این بگفت و بسیار بگریست و از غم بیهوش
شد و در آن بیهوشی بخواب رفت در واقعه دید که از آسمان نور عظمت و جلالت درخشیدن گرفت چون زمانی شد تجلی از
سقف خانه فرود آمد و بر زمین قرار گرفت چون دختر نگاه کرد مجلسی دید که بر بالای تخت نشسته اند چهار مرد و یک زن و تجلی
از نور روی ایشان منور گردیده آن زن که بر تخت نشسته بود برخواست و پیش دختر آمد و او را در بر گرفت و سر و روی او را بوسید
و گفت ای دختر غم مخور که ترا غم نباشد منم فاطمه زهراء و ایشان که بر آن تخت نشسته اند یکی پدر بزرگوار منست محمد مصطفی
و آن دیگر شهسوار میدان لا فتی شوهر من علی مرتضی و آن دو شخص دیگر فرزندان من امام حسن و امام حسین بعد از آن فاطمه

نظر

معجزه حضرت

نظر بامیر المؤمنین علی کرد و گفت یا علی این دختر از محبت تو دست بریده شده دعا کن تا ببرکت دعای تو دست او صحت یابد و آن
شاهزاده شرمنده نشود حضرت مرتضی علی دست دراز کرد و از روی هوا پنجه با ساعد بگرفت و بجای بریده دست دختر نهاد و سوره
فاتحه بخواند و بآن دمید در دم بفرمان حق سبحانه و تعالی و بمعجزه حضرت شاه ولایت دست دختر درست شد بعد از آن
فاطمه سر و روی دختر را بوسید و برخواست و با حضرت امیر المؤمنین علی به تخت نشستند و روی بآسمان نهادند و برفتند پدر شاهزاده
بر در ایستاده بود چون مدتی برآمد صبح آواز بنا آمد پادشاه آهسته در بگشاد و داخل خلوتخانه عروس شد فرزند خود را دید که بر
تخت دولت تکیه کرده بخواب رفته دختر را دید که بر روی سجاده مستغرق عبادت گشته و بسجده رفته و هر دو دست او در
بر زمین گذاشته و بخواب رفته پادشاه در تعجب شد و زمانی طویل در اندیشه و خیال فرو رفت ناگاه پادشاه را عطسه گرفت
بنحویکه نتوانست که خود را ضبط کند چون عطسه کرد دختر از صدای عطسه پادشاه بیدار شد نظر کرد هر دو دست خود را درست
دید و صحیح یافت نوبت دیگر بسجده رفت و شکر حضرت پروردگار تعالی و حمد و ثنای معبود ذو الجلال را بجای آورد چون
سر از سجده برداشت پادشاه را دید برخواست و سلام کرد و تعظیم پادشاه نمود پادشاه احوال درست شدن دست از وی
پرسید دختر قصه خواب خود را بالتمام بیان نمود شاهزاده از گفتار ایشان بیدار شد محبت او به دختر چندین برابر اول شد پس
خواست و از تخت بزیر آمد و از دختر معذرت خواست پادشاه نیز پسر را نصیحت بسیار کرد و سفارش بسیار در باره دختر
نمود چون هر دو را با یکدیگر مهربان دید شاد و خرم گردید و هر دو را دعا کرد و از آنجا بیرون آمد و برفت **معجزه چهل و نهم**

ع در کتاب اربعین

روایتست که در زمان خلافت بنی عباس مردی بصری بود از اهل جاه و مکنت بسبب حوادث روزگار حالش بگشت و
اموال از دستش شد و محتاج و پریشان شد و آن مرد از دوستان اهلبیت حضرت رسول بود چون در بصره روی طلب نداشت
عزم کوفه کرد بقصد آنکه چیزی بدست آورد بعد از آن به بصره رجوع کند چون بکوفه رسید در شهر و بازار در آمد جوانی دید
در دکان نشسته و اسباب و قماش بسیار در دکان بر سر هم چیده مرد بصری پیش او رفت و گفت ای جوان بحق محمد و آل محمد
و بولایت علی بن ابیطالب که مرا رعایتی کن و چیزی بده که بسیار پریشانم و حق تعالی ترا اموال و دنیا عطا فرموده آن جوان از خوارج و
دشمن اهلبیت رسول و محب معاویه علیه اللعنه و آل ابوسفیان بود جواب داد که بدوستی ابوتراب ترا خاک ندهم
چه جای درهم و دینار مرد بصری دلتنگ شد و از آمدن پشیمان گشت و از بازار بیرون آمد و جهان بر چشمش تیره شد
و زندگی بر وی تلخ گشت نالان و گریان در کوچهای کوفه میگردید تا آنکه بدر قصری رسید با معموره و عالی و ایوان رفیع دید زنی
ماه سیمای بر غرفه نشسته بغایت گلرخسار و خورشید لقا چون زاری آن درویش را واقف شد آواز داد که ای درویش درد دل خود را
بگو که درویش شرح حال خود را بالتمام با آن نیکو خصال بیان کرد چون آن زن نام امیر المؤمنین و اولاد علی بشنید گفت
هزار جان من فدای خاک پای تو باد و امیر المؤمنین و اولاد او و دل آن زن بر آن درویش بسوخت پس دست دراز کرد و از گوش
خود گوشواره که سه دانه لعل در آن نشانده بود که قیمت هر یکی هزار دینار باشد و از مادر بوی میراث رسیده بود بیرون کرد
و بآن درویش داد چون درویش آن احسان بدید زن را دعا کرد و برفت و پیش جوهر فروش آمد و گفت قیمت لعلها چند است
جوهری تماشا کرد و گفت سه هزار دینار ارزان است باز آن تیره بخت ناصبی در آنجا نزدیک بود درویش پیش او رفت و گفت آن
زنی کمتری الملعون چون آن گوشواره را دید بشناخت که از زن وی است و آن زن از انصار بود و از طایفه سعد خزرجی
که از دوستان امیر المؤمنین علی بود بدین آتش قهر و غضب در دل آن پلید شعله ور شد فی الحال از دکان بخانه آمد و در رو
از در گذشت و از کسی یکه چیزی بطلب بیار چون مرد داخل خانه شد گفت ای زن گوشواره را تو بآن درویش دادی زن گفت بلی
آن تیره بخت گفت چرا گوشواره با این قیمت باین ابله نادان رافضی دادی زن گفت ای مرد ترا با مال من چه کار است
آن از پدر و مادر میراث بمن رسیده بود و آن را بکسی که دوست او بود دادم مرد گفت دوست او که بود گفت امیر المؤمنین
و امام المتقین شیر بیشه شجاعت که ایمان بی محبت او درست نیست آن بدبخت مپندارست که قصد زن کیست

معجزه امیرمؤمنان ۲۵

یا هیچ نگفت و اظهار نکرد و گفت او را که مدح کردی کوتواله را بمحبت او دادی اسم او را صریح بگو گفت علی بن ابیطالب ع
آن بدبخت چون اسم مبارک علی بشنید رنگش زرد بود و سیاه شد و چون دیگ بجوش آمد و گفت ای ناکس دون مگر تو رافضی بوده که
بمحبت علی کوتواله داده چون تو علی را دوستداری بمحبت علی دستی که بدان کوتواله داده بده تا من ببرم زن گفت ای مرد این چه سخن است که میگوئی
هزار جان من فدای خاکپای موالیان علی و اولاد او باد این بگفت و دست راست دراز کرد و گفت دست چه باشد جان و سرم فدای
نام او باد اما ای مرد مرا ناقص مکن و محتاج خلق مگردان و این ظلم که بمن میکنی جزای آن در آخرت و دنیا بتو خواهد رسید پس خطاب الهی بفرشتگان
هفت آسمان و زمین رسید که نظر کنید و محبت این زن مؤمنه را ببینید که بدوستی امیرالمؤمنین علی ع چگونه دلیری میکند پس ملائکه از فعل
زشت آن ملعون لعنت میکردند و بران زن صالحه پاک آفرین میخواندند پس آن بی رحم بی آبروی دست زن خود را از بند جدا کرد
و اسباب او را جمله از وی بستد و با جامه کهنه از خانه بیرونش کرد و گفت زنی که ابوتراب را دوست بود بر من حرام و خونش بر من حلال است پس آن زن
عفیفه با دست بریده از شهر بیرون آمد و در دو فرسخی آن شهر کاروانسرائی بود خود را بآن کاروانسرا رسانید و در پای دیواری بیفتاد و
بیهوش شد قضا را در گوشه آن کاروانسرا پیرمردی و پیرزنی در آنجا مسکن گرفته بودند و فرزند نداشتند آن مرد پیر را گذر
بر پای آن دیوار افتاد زنی دید صاحب جمال و بیهوش در پای دیوار افتاده و خون از دست او میرفت پیرمرد تعجب کرد و دلش بدان
زن بسوخت و بر بالین وی بنشست تا آن زن بهوش آمد چشم بگشاد دید مردی بر بالین وی نشسته سر برداشت و سلام کرد پیرمرد
جواب داد و او را تعظیم کرد و پرسش نمود زن تمامی احوال خود را بیان کرد آن مرد رفت و زن خود را خبر کرد و او نیز بر سر آن زن حاضر گردید و آنها
نیز از محبان اهلبیت رسول بودند و او را تسلی دادند زن پیرمرد بخود گفت فرزند نداشتیم حق تعالی ما را از روی شفقت فرزندی
کرامت کرد الحمد لله و المنه پس آن زن مظلومه را برداشتند و بخانه خویش بردند و بمحافظت او کوشیدند چنانکه زخم دستش نیکو شد و
آن زن صالحه مدت شب و روز بعبادت حق تعالی مشغول بود تا مدت هفت سال برین بگذشت که ناگاه از جانب هند کاروانی بیامد در
ایشان خواجه بود که صد و هشتاد خروار قماش و سایر اجناس و چندین غلام و کنیز هندی داشت چون بآن کاروانسرا رسیدند
بارها فرود آوردند و اقامت نمودند تا چون شب در آمد جهان تاریک شد خواجه را عادت چنان بود که چون نیمی از شب بگذشتی برخواستی
و نماز تهجد کردی و در قافله بگردیدی ناگاه در گوشه کاروانسرا روشنائی بتافت خواجه گمان کرد که در آن موضع دزدان کمین کرده
و پنهان شده که چون فرصت شود خود را بکاروان زنند بهتر آنکه من بروم و خبری از ایشان معلوم نمایم خواجه در پی روشنی برفت
دید که آن روشنائی از درون خانه ایست و تمام در و دیوار آنخانه منور گشته و تا باسمان شعاع آن میتابد خواجه گفت البته درین موضع
سریست از اسرار الهی آهسته در بگشاد و در اندرون خانه نظر کرد دید پیرمردی و پیرزنی خوابیده اند و دختری بر سر سجاده بنماز مشغول است
که نور چهره او بافلاک شعله کشیده و چنان مستغرق درگاه حضرت ذوالجلال شده که از دنیا و ما فیها خبر ندارد چون خواجه آن
حسن و جمال و حرص بر طاعت خداوند متعال ملاحظه کرد آهسته بمقام خود بازگشت و قرار گرفت اما از عشق آن دختر صبر و آرام نداشت چون
صبح شد خواجه نماز صبح بجای آورد و از اوراد فارغ شد چند طبق هدیه از زر و جواهر و تحفات برداشت و بدست غلامی داد و بدر
خانه پیرمرد برد و پیرمرد بعد از خبر بیرون آمد خواجه پیرمرد را سلام کرد او جواب سلام گفت و خواجه را اکرام نمود و تواضع کرد پس خواجه آن طبقها را
بر سبیل هدیه پیش پیرمرد نهاد پیرمرد جواهر و قماش و تحفات بسیار غریبه دید تعجب کرد که چندین تحفه را بموجب چرا میدهد گفت
ای خواجه از ما چه حاجت داری خواجه گفت آن دختر که در خانه داری شوهر دارد گفت شوهر ندارد خواجه ازین سخن بسیار شاد شد و خرم گردید گفت
ای پدر حاجت من آنست که دختر را بمن دهی پیر گفت چنین باشد اما زمانی توقف کن تا من بروم و باز آیم آن طبقها را
و باندرون خانه رفت و نزد دختر تحفها بر زمین گذاشت و گفت ای دختر خواجه که دیروز از طرف هند آمده این تحفها بجهة ما آورده و ترا از من
میخواهد صلاح تو چیست دختر گفت ای پدر اختیار من با تست و از این حالت تعجب و خوشحالی نمودند و لیکن دختر بواسطه قطع دست
غمگین بود که بدین هیات چون نزد شوهر رود اما تزویج را قبول کرد پیرمرد بیرون آمد و خواجه را مبارکباد نمود و تعظیم کرد خواجه
ازین بشارت بسیار شاد گشت بیامد و شخصی بشهر فرستاد و قاضی طلب کرد و دختر را عقد بست پس خواجه اسباب عروسی را

معجزه پنجاهم

از اطعمه و اشربه و هرچه باحتیاج بود مهیا کرد و در خانه آن مرد پیر فرستاد و کس فرستاد تا استادان بنا طلب کرد و عمارتی بسیار نیکو در
آن موضع بنا نهاد و باغها و بستانها بیاراست و چون عمارت تمام شد عروس را در آن قصر برد تا خواجه مجلس عظیم تهیه عروسی آراست
و انواع نغمهها تعیین نمود و از مردم اکابر و معارف طلب کرد و نعمتهای فراوان بمردم داد و چون شب شد کس فرستاد تا عروس را بیاورند
عروس گفت یکساعت صبر کنید که مرا اندک مهمی هست آنگاه برخواست و بانها جامهای کهنه وضو تازه کرد و بخانه خالی رفت و دو
رکعت نماز با سوز و گداز بجای آورد و سر عجز و نیاز بدرگاه بی نیاز بر زمین نهاد و نالیدن و غلطیدن گرفت و گفت ای دستگیر
عاشقان جان نثار و ای مشتاقان درگاهت که در راه تو جان فدا کرده اند من نیز بدوستی محبان تو دست را دادهام و تو دانی
که مرا تاب تعرض شماتت عدلیت نیست بحق حرمت محمد و علی و اهلبیت ایشان که برگزیدگان درگاه تواند که مرا شرمنده و رسوا مکن
یا جابر المستهان یا فریادرس این بگفت و در گریه و زاری بیهوش و بیخبر گشت و خواب بروی غالب گشت و بخواب رفت دریای
رحمت و عاطفت باری تعالی بجوش آمد و خروشی در عالم ملکوت افتاد ناگاه آن صالحه عفیفه در واقعه دید که او را در بستانسرای
جنت الفردوس بردند قصری دید از یاقوت سرخ و تختی از زمرد سبز مردی دید بر سر آن تخت نشسته و صد هزار ملک بر گرد وی صف
کشیده چون دختر این حالت را بدید وحشت و سهمی در دل وی پیدا شد و بترسید ملکی بیامد و او را دست گرفت و پیش آن تخت برد
آنکس که بر تخت نشسته بود گفت ای دختر منم امیرالمؤمنین ع که تو دست خود بمهر و محبت دادهٔ نزدیک من بیا چون نزدیک وی شد هم
گفت دست بگشا چون دست گشاد دست خود را درست دید نعره زد و برآمد که مردمی که در بیرون نشسته بودند نعرهٔ او را بشنیدند
بیکبار باندرون خانه دویدند دختر را با پیراهن کهنه دیدند در خاک مذلت غلطیده و در خواب شده زمانی توقف کردند تا از خواب
بیدار شد هر دو دست خود را درست دید بار دیگر بسجده رفت و شکر حق سبحانه و تعالی بجای آورد بعد از آن جامهای کهنه بیرون کرد
و لباسهای فاخر پوشید و بر اسب سوار شد و نزد شوهر رفت روزی با شوهر خود نشسته بود که سایلی در خانه ندا کرد خواجه درمی
چند بقصد تصدق از کیسه بیرون آورد که بسایل دهد کنیزان حاضر نبودند زن آن زر از دست خواجه بستد و پیش درویش آمد چون زن
که او را دید بشناخت گفت ای مرد تو فلان کسی که من زن تو بودم و تو دست من ببریدی برای کوتواله که بمحبت علی بدرویشی داده بودم
و مرا طلاق دادی و دست مرا گرفتی و از خانه بیرون کردی که زن ابوتراب بر من حرام است و خونش بر من حلال و بمن گفتی اینزمان برو
تا ابوتراب دستت را خوب کند الحال دستم ببین که امیرالمؤمنین علی ع چون خوب کرده و شفا داد آن تیره بخت دل سیاه که
افتاد و گفت ای پری منم زن گفت آنهمه اموال تو کجا رفت گفت چون دست از بریدم و ترا از خانه بیرون کردم آتشی در خانه من افتاد
و هرچه داشتم تمامی بسوخت و از آن زمان محتاج خلقانم این بگفت و برفت چون خواجه این کلمات بشنید برخواست و بیامد و در پای زن
افتاد و گفت منم غلام تو و این مال زر و غلامان و کنیزان و اسب و شتر و امتعه تمامی فدای تو باد آن زن گفت ای خواجه این چه کلمات
که میگوئی و چرا این سخنان باید گفت خواجه گفت ای عزیزه و ای نور دیده آنگاه آن درویش که کوتواله باو دادی من بودم و این همه مال را
اسباب من از برکت همان کوتواله است که تو بمن دادی پس هر دو بسجده رفتند و شکر نعمتهای بی نهایت حضرت واجب
الوجود را بجای آوردند معجزه پنجاهم روایتست که روزی یکی از اصحاب از جناب مستطاب امیرالمؤمنین ع سؤال کرد که یا امیرالمؤمنین
بنی اسرائیل از وصی علامات و براهین و معجزات میدیدند و قوم عیسی از وصیها و خوارق عادات مشاهده میکردند اگر ما نیز از
این حضرت معجزه ببینیم که موجب اطمینان قلب و باعث ازدیاد یقین ما گردد ممنون بود امیرالمؤمنین ع فرمود شما را تاب
مشاهده علوم غریبه و احتمال امور عجیبه نباشد اما از اصحاب مبالغه بسیار و الحاح بیشمار نمودند آنحضرت با اصحاب متوجه بیرون گردید
اصحاب از پی آن سید اوصیا روان شدند تا بزمین شوره زاری رسیدند شاه ولایت آهسته دعا خواند و بعد از آن فرمود ای
زمین پرده از روی کار خود بردار و آنچه در پرده خفا داری آشکار کن چون اصحاب چشم گشودند دیدند که از جانب راست مضمون
دلگشای جنات تجری من تحتها الانهار عیان گشته و در پای درختان میوه دار آبهای خوشگوار روان گردیده و قصرهای
عظیم دیدند که در غرفهها حوران بنظاره سر فرود داشته اصحاب یمین را طالب میکردند و از جانب چپ چون نظر کردند

یع ف
حج
در کتاب در تعیه النجاح و مصابیح الدرجات و کفایة المؤمنین است

معجزه حضرت شاه ولایت
ح
در کتاب راحة الارواح و مونس الاشباح

غم فزای نار وقودها الناس والحجاره بعین بصیرت ملاحظه کردند و عقارب و حیات جهان ستان و درکات نیران مشاهده نمودند و احوال اصحاب شمال را بیاد می آوردند و چون اصحاب امیرالمؤمنین ع این معجزه دیدند جمعی که ثبات قدم نداشتند چون دیو از قرآن رمیدند و آنرا امت سحر نامیدند و طائفه که صاحب یقین و پاکدین بودند بر یقین خود افزودند و گفتند بر شما ای خیر مآل سید ابرار ثنا هاست که القبر روضة من ریاض الجنة و حفرة من حفر النیران یعنی قبر روضه ایست از روضات بهشتها و قطعه ایست از قطعات دوزخ معجزه پنجاه و یکم در تفسیر امام حسن عسکری ع روایت شده که جناب مستطاب امیرالمؤمنین علی با صفین میرفت در صحرائی فرود آمد خواست که بطهارت رود جمعی از منافقین گفتند با یکدیگر برویم و در عورت وی نظر کنیم آنچه از وی جدا شود به بینیم از آنجا که ولایت شاه مردان بود بدانست در آن صحرا دو درخت بود دور از یکدیگر بمقدار یک فرسخ دور قنبر را فرمود که آن دو درخت را آواز ده که وصی محمد مصطفی ص میفرماید که بیکدیگر نزدیک شوید قنبر گفت یا امیرالمؤمنین آواز من چگونه بدان درختان رسد فرمود که حق سبحانه و تعالی بدیشان رساند قنبر آواز داد درختان روبر یکدیگر آوردند چون دو دوست که مدتها یکدیگر را ندیده باشند و بتعجیل میرفتند تا بیکدیگر رسیدند شاه مردان خواست که در پس آن درختان رود منافقان با یکدیگر گفتند ما بر گرد درخت گردیم و ویرا به بینیم شاه ولایت بدانست قنبر را فرمود مرا بپوشش درختان احتیاج نیست بفرمای تا درختان بجای خود روند قنبر بفرموده عمل کرد درختان هریکی بمقام خود رجوع کردند و بتعجیل میرفتند امیرالمؤمنین در میان صحرا بطهارت بنشست هرگاه منافقان میخواستند که بدانجانب نگاه کنند چشمهاشان کور میشد و چون از آنجانب میگردانیدند چشمشان روشن میشد تا وقتیکه شاه ولایت فارغ شد معجزه پنجاه و دوم نقلست که میان جناب مستطاب امیرالمؤمنین ع و خالد بن ولید ماجرای رفته بود روزی آنحضرت تشریف بصحرا برد خالد را دید با لشکری بجای میرفت خالد چون امیرالمؤمنین علی را بدید عمودی آهنین در دست داشت بلند کرد تا بر سر امیرالمؤمنین زند امیرالمؤمنین دست دراز کرد و عمود از وی بگرفت و در گردنش کرد و تا بداد تا چون قلاده شد خالد بازگشت و پیش ابی بکر رفت هر چند خواستند که بیرون کنند نتوانستند آهنگر حاضر کردند گفتند تا عمود در آتش نهند بیرون نتوانکرد و چون بآتش برند خالد هلاک شود چون مضطرب شدند بخدمت حضرت امیرالمؤمنین ع آمدند و تضرع و زاری نمودند تا آنکه آنحضرت بدو انگشت مبارک آن عمود را گرفته تاب باز داد و از حلق خالد ملعون بیرون آورد معجزه پنجاه و سیم از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت است که شخصی پیش امیرالمؤمنین ع شکایت کرد که عمر ملعون هرجا یکی از شیعیان ترا بیند زبان طعن و سفاهت میگشاید و در مقام اهانت و ایذاء ایشان میباشد امیرالمؤمنین علی در راهی که بجانب باغهای مدینه بود روان شد و کمانی در دست مبارک آنحضرت بود ناگاه عمر در اثنای راه پیدا شد شاه ولایت فرمود ای عمر شنیده ام که نسبت بشیعیان من اهانت میکنی گفت اگر کرده باشم کیست که بر من منع نماید آنحضرت فرمود در همین مکان بتو نمایم پس امیرالمؤمنین کمان را بر زمین انداخت در ساعت آن کمان اژدهائی شد از شتر بزرگتر دهن باز کرده متوجه عمر شد تا او را فرو برد پس عمر فریاد کرد که الله الله یا اباالحسن الامان الامان بازگشتم و دیگر آزار شیعیان تو نکنم و روی تضرع بر زمین میمالید و بزاری مینالید شاه مردان دست بجانب کمان دراز کرد کمان بصورت اول باز آمد عمر خایف و هراسان بخانه خود رفت سلمان روایت میکند که چون شب درآمد شاه مردان مرا آواز داد و بخدمت آنحضرت رفتم فرمود یا سلمان از جانب مشرق مال بسیار جهة بیت المال آورده اند و عمر از این معنی کسی را خبر نداده و میخواهد که اینمال را مخفی سازد پیش برو و بگو که علی بن ابیطالب ع میفرماید که آنمال را که از جانب مشرق آورده اند بجهة آنکه پنهان داری بیرون آور و بکسانیکه حق ایشانست قسمت کن و الا ترا رسوا میسازم سلمان در همان شب پیش عمر رفت و ادای رسالت نمود عمر گفت که او را خبر داد از اینمال سلمان گفت مگر امثال این اخبار از وی پوشیده است و در کشف اسرار مؤید من عندالله است عمر گفت ای سلمان یقین بدان که علی ساحر است تو پیش من آئی تا کمال توقیر و احترام تو بجای آرم و من از تو بسیار خائفم صواب آنست که تو ترک علی کنی و به پیش من آئی گفتم ای عمر وای بر تو که علی را نشناخته و از آخرت بالکلیه دست برداشته

معجزه حضرت شاه ولایت
ح
در کتاب راحة الارواح و مونس الاشباح

معجزه
ح
در کتاب نصایل الدرجات و کفایة المؤمنین و کشف الغمه

علی ولی حضرت پروردگار است و وصی سید اخیار و عالم بر جمیع اخبار و وارث اسرار است عمر گفت یا سلمان ازین سخنان چیزی با وی مگوی و بگوی که عمر میگوید سمعا و طاعة آنمال را با اهل آن نفر قه میکنم سلمان گوید چون پیش امیرالمؤمنین آمدم آنحضرت فرمود که آنچه میان تو و او واقع شده تو میگوئی یا من بگویم گفتم یا مولای تو بگو که بهتر میدانی آنحضرت تمامی آنچه میان من و او واقع شده بود بیان فرمود بعد از آن گفت یا سلمان خوف ثعبان در دل وست تا روزیکه عمر بآخر رسد معجزه پنجاه و چهارم مرویست که در زمان خلافت امیرالمؤمنین علی ع روزی در شهر مدینه آنحضرت نماز جماعت با تمام اصحاب در عقب آنحضرت نماز کردند و بعد از نماز آنحضرت خطبه در کمال بلاغت و فصاحت بیان میفرمود و تفسیر آیات تاویل و تنزیل و وعد و وعید و امر و نهی و محکم و متشابه ادا میکرد بعد از آن نعت حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین زبان بگشود و خلایق بسیار از اقالیم زمین از طایف و هندوستان و چین و حبشه و حجاز و شام و عراق و ماوراء النهر و اطراف جهان نزد وی حاضر بودند و استماع اقوال آنحضرت میکردند که ناگاه فغان از بیرون مسجد برآمد و همه خلایق شهر مدینه روی بمسجد نهادند و اضطراب میکردند و میگفتند یا امیرالمؤمنین علی بفریاد رس و ما را دریاب که اژدهائی بشهر آمد که از هیبت او کوه و صحرا میلرزد و در کوچه که می آید پهلوهایش بدیوارها میساید و پشت او با ماهها مساوی است نقل یکی بادشاها که صغیر و کبیر و کهن و نا تمامی همه از خوف بدر مسجد حاضر شده اند و تماشای صنع الهی میکنند حضرت فرمود بخلایق بگوئید بر سایند که آن اژدها نزد من می آید و شما هیچ کار نداشته باشید خلایق بر وی شدند تا تماشای آمدند اژدهائی دیدند قریب بشصت ارش و هشتاد گز درازی آن بود و سر او چون گنبدی و دهان او چون غاری و خالهای سفید مانند سپر بر تن او پیدا بود و درازی موی سر او قریب بشش گز بود مردم جمله بتکبیر زبانها گشادند و می گفتند فاعتبروا یا اولی الابصار القصه چون اژدها بدر مسجد آمد سر بدرون مسجد کرد و می آمد تا بجوالی منبر رسید پس سر بلند کرد و چپ و راست نگاه کرد تا حضرت امیرالمؤمنین علی ع را دید که بر سر منبر است خود را بلند کرد تا پای منبر شاه ولایت رسید سر بر زمین نهاد و زمین خدمت شاه مردان را ببوسید پس سر برداشت و به آنحضرت سلام کرد و زبان بحمد حضرت رب العالمین و نعت جناب سید المرسلین گشود چنانکه اهل مجلس شنیدند تا نمیدانستند که چه میگوید الا شاه ولایت بعد از آن گفت ای امام جن و انس بدانکه از راه دور آمده ام و من قاضی پریانم هر مشکلی پیش آید که تمام قاضیان از جواب آن عاجز شده اند مشکل ما را حل میکنند مشکل مرا حل فرما امیرالمؤمنین علی ع گفت بگوی تا بتوفیق حق تعالی مشکل ترا حل کنم قاضی گفت یا حجة الله بدانکه ما صد و پنجاه هزار خانه از پریانیم و همه مطیع با مر اسلام و شریعت نبوی میباشیم از زمانیکه حضرت رسول ص از حرب تبوک بازگشت و تو تشریف بمیان ما آوردی و امیرزاده ما لنگ بود و بمعجزه تو شفا یافت در آنوقت هفتاد هزار خانه بودیم از پریان ایمان آوردیم و بدان اعتقادیم حالا زیاد شده ایم تا صد و پنجاه هزار خانه داریم و من قاضی ایشانم و در میان ما پادشاهی بود فوت شد و از وی دو پسر باقی مانده یکی یک سر دارد و یکی دو سر دارد آنکه بر تن او دو سر است میگوید که من دو بهره از میراث پدر میگیرم و پسر یکسر بر تن او یک سر است میگوید اگر سی صد سر دارد که یکحصه یابد و بنشینید هم میان ایشان باین سبب پیوسته نزاع و نبرد آمده اند برای قسمت میراث از این مسئله عاجزم المهیمن و بهترین شفیع روز محشر مشکل من اینست حضرت حاکم دین و حامی شرع مبین فرمود ای قاضی پریان آن پسر یکه دو سر دارد و قتیکه بخواب رفته باشد باید که یکی از شما سنگی در آید و دست بر یک سر و نهد سر او را بیدار کند اگر سر دو سر یکبار بیدار شوند هر دو سر یکجا است یکحصه از میراث با او بدهید اگرچه دو سر است در آن بدن یکجان بیش نیست و اگر یک سر بخواب ماند و یک سر بیدار شود در هر سری جانی علیحده است و دو حصه از مال باو بدهید که او دو شخص عجیب است پس قاضی سجده کرد و آهسته سر خود را بیرون آورد و از آن راه که آمده بود برفت و نه ماه را بیرکت معجزه حضرت یکروز رفت چون شب در آمد و پسر دو سری در خواب شد قاضی پریان بسیار را جمع کرد و بعضی از معارف و اکابر همراه خود گرفت و بربالین رفت و آهسته دست بر یکسر او نهاد و جنبانیدم یکسر بیدار شد و یکسر او در خواب بود و جمله پریان گواه شدند تا چون روز شد دو بهره مال از میراث پدر را با و دادند و باین برادر بحکم امیرالمؤمنین ع جواب گفته دادند معجزه پنجاه و پنجم شیخ صدوق رحمه الله در فقیه روایت کرده که رد آفتاب در مدت دو نوبت وقوع یافته برای

معجزه حضرت شاه ولایت
ح
در کتاب الروضة و قصص الانبیاء است

معجزه حضرت امیر

امیرالمؤمنین علی آمد بنیکونه بود که روزی سرور عالم خفته بود و سر مبارک بر کنار حضرت امیرالمؤمنین ع نهاد تا آفتاب فرو رفت و امیر
المؤمنین ع نماز عصر نکرده بود پس چون بحضرت اشرف نبوتی بیدار شد دعا کرد که اللّهم ان علیّا کان فی طاعتک و طاعة رسولک
فارْدُد علیه الشمس یعنی الهی بدرستیکه علی در فرمانبرداری تو و فرمانبرداری پیغمبر تو بود پس باز گردان آفتاب را پس آفتاب بعد از آنکه غروب
کرده بود طلوع کرد یعنی چنانچه بر همه کوهها و زمینها تافت تا آنکه امیرالمؤمنین ع برخواسته وضو ساخت و نماز عصر ادا کرد بعد از آن آفتاب
فرو رفت و اما نوبت دوم این وجه بود که چون شاه ولایت از جنگ نهروان مراجعت نموده بزمین بابل رسید وقت نماز عصر شد
فرود آمد و مردمان نیز فرمانداد تا فرود آیند و فرمود ایمردمان این زمینی است ملعون و سه مرتبه برین زمین عذاب نازل شده و در روایت
دیگر چنین است که دو بار برین زمین عذاب نازل شده و متوقع عذاب سیم است و این یکی از شهرهای قوم لوط است که سرنگون شده و
این اوّل زمینی است که در آن بت پرستیده باشد و بدرستی که حلال نیست پیغمبر یا وصی پیغمبر را که درین زمین نماز گذارد پس هر که
از شما خواهد که نماز کند پس نماز کند یعنی شما را جایز است پس مردمان از راه بیرون رفته از دو جانب نماز میگذاردند و آنحضرت
بر اشتر رسول خدا ص سوار شد و روانه گردید جویریه که راوی این حدیث است گوید من گفتم بخدا قسم که من تابع امیرالمؤمنین ع میشوم و نماز خود را
بگردن او می اندازم و من نیز از دنبال آنحضرت رفتم پس بخدا قسم که از پل سورا که موضعی است نگذشته بودیم که آفتاب غروب کرد مرا از آن
شکی در دل افتاد آنحضرت ملتفت من گشته فرمود که آیا شک کردی ای جویریه گفتم آری یا امیرالمؤمنین پس آنحضرت از راه بیرون رفته در
جانبی فرود آمد پس وضو ساخت بعد از آن برخواسته بکلامی ناطق گردید که من خوب در نیافتم غیر آنکه دانستم که بزبان عبرانی بود پس بخدا
قسم که آفتاب را دیدم که از میان دو کوه بیرون آمد و آنرا آوازی بود پس آنحضرت نماز عصر گذارد و من هم با او نماز گذاردم چون فارغ شدیم باز
شب شد چنانکه بود پس آنحضرت ملتفت من شده گفت یا جویریه بدرستی که حق سبحانه و تعالی میفرماید که فسبّح باسم ربک العظیم
بدرستی که من سؤال کردم از خدای عز و جل بنام عظیم پس باز گردانید بر من آفتاب را جویریه را از ظهور آفتاب این چنین روشن و ظاهر
ظلمت شک و ریب از ساحت خاطر زایل گشته گفت تو وصی پیغمبری برب کعبه در کتاب راحة الارواح و مونس الاشباح این حدیث
باین طریق روایت کرده اند که جویریة بن قادم میگوید که با مولای خود امیرالمؤمنین ع رفتیم بکوفه بیرون شدیم و حسنین ع با محمد حنفیه
و مالک اشتر نیز در آن سفر همراه بودند ناگاه لشکر پراکنده شدند و تشویشی در میان ایشان افتاد امیرالمؤمنین ع فرمود کجا میگریزید و چه تشویش
دارید گفتند یا امیرالمؤمنین در راه شیری عظیم پیش راه آمده که اسبان و شتران از پیش وی گریختند حضرت فرمود شیر منم و دفع شیر من
میکنم پس نزدیک شیر آمد و گفت از راه دور شو که منم خشم خدای در زمین منم گوش با دگیرنده اذان خدای منم صراط مستقیم منم امیرالمؤمنین
علی بن ابیطالب شیر بازگشت و بزبان فصیح میگفت اشهد عذراً مخلصاً ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان
محمداً عبده و رسوله و انک ولیه یا مولای من پدر سباع و وحوشانم همچنانکه آدم ابو البشر است و بدرستی که عمار از فرزندان
من گرفته اند که بیچکس از فرزندان شیعیان ترا نخورند و من از حق سبحانه و تعالی خواسته بودم که میان من و تو جمع کند امروز جمع کرد
امیرالمؤمنین ع فرمود ترا بمن چه حاجتست گفت میخواهم از خدای درخواهی مرا بیامرزد پس شاه ولایت دعا کرد و حسنین ع
آمین گفتند حضرت فرمود ای شیر برو که حق تعالی دعای مرا در حق تو اجابت فرمود شیر گفت یا مولا علامت اجابت کدامست
حضرت فرمود یا ابا الوحش در دل هر امامی از ما عمودی از نور باشد که اصل آن در دل ما و سر آن در زیر عرش بود و چون یکی از ما دعا کند
حق تعالی اجابت فرماید آن عمود در جنبش و اهتزاز آید تا باین علامت بدانیم که اجابت دعا شده است شیر گفت یا مولا
من بعد ازین دیگر زندگی نمیخواهم از خدا درخواه تا موت مرا معجّل سازد نوبت دوم آنحضرت دعا فرمود که ای شیر برو
که وقت نماز دیگر ترا وفات در رسد آنگاه روی بمن کرد و گفت یا جویره از عقب شیر برو و او را دفن کن و امیرالمؤمنین ع برفت
من از عقب رفتم و بر سر تپه نشستم و شیر بر تپه دیگر نشست و چون وقت نماز داخل شد شیر از جای برجست و فریاد کرد و
بیفتاد و جان بداد من برخواستم که بقصد آنکه برای او گور بکنم آوازی شنیدم و هیچکس را ندیدم که میگفت یا جویریه ما نیز
کفایت کردیم باز نگریستم گوری دیدم شیر را در آنجا دفن کردم و چیزی در خاطر من گذشت که اعتقاد با آن نه پیوسته گفتم

معجزه پنجم و ششم

پنداری که علی بن ابیطالب این شیر را سحر کرد آنگاه برفتم تا نزدیک مولای خود علی بن ابی طالب رسیدم گفتم شیر را دفن کردم روی از من
بگردانید سیم بار گفتم سر در پیش افکند و بعد از آن وضو ساخت و لب بجنبانید من آوازی عظیم از آسمان شنیدم چون آواز رعد سر
برداشتم آفتاب را دیدم که باز گردانیده بود ند تا بآنجا که وقت نماز دیگر باشد امیرالمؤمنین ع نماز بجماعت گذارد و بعد از آن آفتاب فرو رفت
و ستارگان پیدا شدند پس حضرت نماز شام بگذارد و بمن نگاه کرد و گفت ای جویریه این هم سحر بود بعد از آن فرمود که اگر حجه کرامت آن
نباشد که آنچه مردم در حق عیسی میگویند در حق من نیز گویند شما را خبر میدادم از آنچه میخورید و آنچه شامیان و در خانها ذخیره میکنید جویریه میگوید
گفتم یا مولای من بر دست تو توبه کردم که هرگز دیگر در تو شک نیاورم و در کتاب ابواب الجنان تغاتی شده که بعضی حکایت رد شمس را
بر وجهی ذکر نموده اند که حاصل آن اینست که حضرت شاه ولایت پناه امیرالمؤمنین علی ع در بابل روزی مشغول کاری گشت تا وقت
نماز عصر از وی در گذشت و نزدیک غروب آفتاب شد در آن وقت مردی آمد و عرض نمود که یا امیرالمؤمنین من با اولاد و عیالم همه
از گرسنگی هلاک شده ایم فرمود چرا گفت فرزعه دارم که قوت من و اهل و عیالم هر سال از آن بود و سه سالست که شیری آنجا مقام نموده
و هر بزرگری که آنجا میرود طعمه شیر میشود و از ترس هیچ برزگر دیگر آنجا نمیرود و از آنجهة مزرعه بایر و خراب و ما بی برگ مانده ایم فرمود که
آن کجاست فرمود با آنجا نزدیکست آنحضرت انگشتر خود را بعمار یاسر داده فرمود با اینمرد برو و چون شیر را ببینی و بنزدیک شیر رود
این انگشتر را باو نما و بگو که حیدر ترا امیفرماید که دیگر درین صحرا مقام مکن اما صفت آن شیر شنیده و از آن بغایت خایف بود و مخالفت
فرمان شیر خدا نیز نتوانست نمود ناچار ترسان و هراسان با آنمرد رفت تا نزدیک آن مکان رسیده آنمرد گفت شیر در پس این تپه است و من
تا پیش نیایم تو برو چنانکه مامور هستی و خود بگوشه خراب که آنجا بود در رفت عمار گوید که چون بر آن تپه بر آمدم شیری دیدم چون گاو
ترسیدم مضطرب شدم و چون مرا دید دست بر زمین نهاد و روی بمن نهاد پس انگشتری بوی نمودم و پیغام آنحضرت را گذاردم
تمام نکرده بودم که شیر بر زمین افتاد و روی بر خاک مالید و برگشت و رفت چنانچه خبر کردی ندیدم پس من از آن خجالت چیزی در خاطرم
گذشت که از آن استغفار نمودم پس بخدمت آنحضرت آمدم وقت فرو رفتن آفتاب بود پس آنحضرت برخواست و دسته تا آسمان
برداشت و لب بدعا حرکت داد و اشاره بآفتاب فرمود آفتاب بجای عصر آمد پس آن امام همام با مردمان نماز بجماعت گذارد و چون
سلام داد و دعا کرد و بمن نگریست و فرمود بعمار اگر کار شیر سحر بود این هم سحر است گفتم یا مولای یا امیرالمؤمنین چیزی بخاطرم خطور
کرد و من از آن توبه کردم آنحضرت فرمود ان النفس لامّارة بالسوء الّا ما رحم ربّی معجزه پنجاه و ششم از حسین بن علی مرویست
که چون رسول خدا ص از دار فنا بدار بقا انتقال نمود امیرالمؤمنین ع ندا در داد که هر کرا نزدیک حضرت رسول ص وعده است یا
دینی بباید و از من طلب کند پس هر که میآمد و مقدار درم و دینار که طلب میداشت امیرالمؤمنین ع دست در زیر مصلی میکرد
و بیرون میآورد و بدو میداد انکس میرفت این خبر بعمر رسید ابو بکر را گفت که تو نیز ضامن دین و وعده رسول شوی همچنان
می باید که وی می یابد ابو بکر بقول وی ندا در داد خبر شاه ولایت رسید گفت زود باشد که آنچه کرده پشیمان شود روز دیگر
ابو بکر با جماعت مهاجر و انصار نشسته بود که اعرابی در آمد و گفت کیست از شما که وصی رسول الله است اشارت بابی بکر
کردند گفت توئی وصی رسول گفت آری اعرابی گفت حضرت رسول ص برای من هشتاد شتر سرخ موی سیاه
چشم بلند کوهان قبول نموده بود حالیه مطالبه آن شتران از تو میکنم که وصی و خلیفه اوئی ابو بکر با عمر گفت علاج این امر چه نماید
و دفع این اعرابی چه توان نمود عمر گفت اعرابی جاهلست و بر تو حجت نتواند گرفت از و شاهد طلب کن ابو بکر گفت یا
اعرابی ترا درین دعوی شاهد باید اعرابی گفت مثل من شخصی بر رسول خدا شاهد میتوان گرفت با احتمال آنکه شاید رسول
انکار کند و الله که خلیفه و وصی رسول نیستی راوی گوید که سلمان فارسی از مجلس برخواست و دست اعرابی گرفت و گفت
از عقب من بیا تا ترا پیش وصی رسول و خلیفه او برم اعرابی در عقب سلمان می آمد تا بمجلس شریف امیرالمؤمنین ع داخل شد
بعد از آن امیرالمؤمنین علی ع پرسید که تو وصی پیغمبری گفت بلی حاجت تو چیست اعرابی گفت رسول خدا از جهة من
شتر سرخ موی سیاه چشم بلند کوهان قبول نموده بود حالیه از تو که وصی اوئی مطالبه میکنم شاه مردان گفت تو ایمان آوردی تمام

حج فصل حق ج در بصایر الدرجات و کفایه امامهن و قصص الانبیا و کشف الغمه و راحة الارواح و مونس الاشباح است

معجزه حضرت شاه ولایت

مسلمان شد اعرابی چون این سخن شنید دوید و دست مبارک امیرالمؤمنین ع را ببوسید و گفت گواهی میدهم که تو وصی رسول خدای و خلیفه و جانشین اویی رسول ص شرط اسلام من و اهل بیت من این ناقه‌ها را از من قبول نموده بود الحال همه مسلمانیم پس امیرالمؤمنین ع با امام حسن فرمود که تو و سلمان با یکدیگر بروید بفلان وادی و اعرابی را با خود همراه ببرید و ندا کنید که یا صالح چون جواب دهد بگوئید که امیرالمؤمنین ترا سلام میرساند و میگوید آن هشتاد ناقه که رسول الله از این اعرابی قبول نموده بود حاضر گردان ایشان بآن وادی رسیدند پس امام حسن ع ندا کرد که یا صالح جواب آمد که لبیک یا ابن رسول الله پس امام حسن ع ادای رسالت کرد و ناقه‌ها را طلب نمود آواز آمد که سمعاً و طاعةً و اندک زمانی برین بگذشت که زمین شق گردید و زمام ناقه بیرون آمد امام حسن ع زمام ناقه را گرفت و بدست اعرابی داد و فرمود بکش وی میکشید و ناقه بیرون می آمد بر آن صفت که اعرابی گفته بود تا هشتاد تمام شد اعرابی زبان بکلمه شهادت برکشید و میگفت من شکاک امیرالمؤمنین من شکاک میوه عاوشنامی فراوان گفت و برفت معجزه پنجاه و هفتم ابوالقاسم حسن بن محمد که مشهور است بابن الوفا روایت میکند که روزی در مسجد الحرام نشسته بودم کثرت عجیب و جمعیت غریب نزدیک بمقام حضرت ابراهیم ع مشاهده کردم گفتم ببینم که باعث بر جمعیت چه باشد چون نزدیک شدم راهبی را دیدم جبه صوف پوشیده قلنسوه صوف بر سر گذاشته مردی بود بغایت قوی جثه و خوش محاوره در برابر مقام حضرت ابراهیم ع نشسته و حکایت در پیوسته گوش فرا داشتم شنیدم که میگفت روزی در صومعه خود نشسته بودم و در را بسته و در خلق بر روی خود بسته ناگاه دیدم مرغی بزرگ بصورت عقابی از هوا فرود آمد و بر کنار دریا سنگی عظیم بود بر آن سنگ نشست و ربع بدن انسانی قی کرد بعد از آن پرواز کرد و راه هوا گرفت بعد از اندک فرصتی آن مرغ بر همان سنگ نشست و ربع دیگر از بدن انسانی قی کرد و ترتیب ربع انسانی از منقار بینداخت و باز پرواز کرد تا چهار ربع انسانی بر روی آن سنگ گذاشت و طیران کرد ناگاه دیدم که آن چهار ربع با یکدیگر متلایم گشتند و هیکل انسانی درست شد مردی مهیب با شکلی عجیب برخاست و در خود نگاه میکرد که ناگاه آن مرغ در رسید و بمخلب و منقار ربعی از بدنش ببرید و طیران کرد و بچهار دفعه ربع ربع از بدنش ببرد و در هر مرتبه باقی بدنش اضطرابات بسیار مینمود تا جمیع بدنش را فرو برد و پرواز کرد من از این حادثه بسیار متعجب شدم و از این واقعه بنهایت متفکر بودم و تأسف و تحسر بسیار بردم که کاش وقتیکه آن شخص برخاسته بود و جمیع اعضایش درست گشته از و سؤال میکردم که وی چه کس است و چرا باین عذاب معذب گردیده ناگاه دیدم که همان مرغ بهمان سنگ نشست و بطریق اول ربع ربع قی میکرد تا اجزای بدن آن شخص تمام شد و هم چنانچه شخصی در کمال کراهت خلق بوجود آمد من استعجال نمودم و خود را بوی رسانیدم و از او پرسیدم که تو چه کسی و چه نام داری و چرا بدین عذاب گرفتاری جواب نداد گفتم بحق آن خدائیکه ترا خلق کرده که گناه خود و نام خود با من بگو و سبب این نکال و خذلان را بیان کن و این عقده را از خاطر من بگشا گفت من عبدالرحمن ابن ملجم و بدترین اولاد آدم و وصی رسول آخر الزمان امیرالمؤمنین ع را ضربت زده ام و از آن روز حق سبحانه و تعالی این مرغ را بر من گماشته و بدین عذاب الیم که می بینی گرفتارم و هر روز چند دفعه مرا از یکدیگر جدا میکند و چون جان یافتم باز مرا بدین خواری میکشد از جمله روایاتی که ذکر آن مناسب این مقام است حدیثی است که در کتاب عین الیقین سمت تحریر یافته و مضمون آن حدیث آنست که امام جعفر صادق ع از پدر خود و او از جد خود روایت میکند که حضرت رسالت ص فرمودند که در شبی که مرا بمعراج بردند چون بآسمان پنجم رسیدم صورت مبارک علی بن ابیطالب ع را دیدم بعجب عجیب بجبرئیل امین گفتم که یا جبرئیل این چه صورتست که من مشاهده میکنم گفت یا محمد وقتی جمعی از ملایکه مقربین بجناب احدیت استغاثه نموده عرض کردند که خداوندا طایفه بنی آدم هر صبح و شام بسبب دیدن صورت مبارک علی بن ابیطالب ع مبتهج و خوشحال میگردند ما را نیز آرزوست که هر روز صبح و شام صورت آنحضرت را ببینیم حضرت واهب متعال و قادر ذوالجلال استجابت دعای ایشان نموده صورت آنحضرت را در آسمان پنجم خلق فرمود از آن تاریخ تا حال هر روز ملائکه آسمانها بزیارت صورت آنحضرت میروند و هر صبح و شام نظر بآن صورت میکنند راوی گوید که حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که از آن تاریخی که ابن ملجم ملعون ضربت بر سر مبارک آنحضرت زد اثر ضربت نیز در آن صورت

شق شفا ح در بصایر الدرجات و در کشف الغمه و در تسلیة النبوة و در کتاب کفایة المؤمنین است

آسمان پیدا شد و هر گاه ملئکه نگاه باین صورت میکنند بر ابن ملجم ملعون لعنت مینمایند معجزه پنجاه و هشتم مرویست که وقتی امیرالمؤمنین علی ع عزیمت غزای صفین کرد در عرض راه به بیابانی بی آب نزول فرمود مالک اشتر که از بندهای مقرب و ممتاز و سپهسالار آن لشکر سرافراز بود بعرض رسانید که یا امیرالمؤمنین اینجا آب نیست فرمود یا مالک حق سبحانه و تعالی ما را از اینجا آبی دهد خوشتر از شهد و نرمتر از مسکه و سردتر از برف و صافی تر از یاقوت آنگاه شمشیر در دست و در آمد بدنبال گشتن تا بزمینی هموار رسیدند و کلنگ طلبید و اصحاب را بکندن آن زمین فرمان داد چون کندند سنگی بس عظیم پیدا شد و حلقه بر آن نصب نموده بودند مانند سیم درخشان فرمود این سنگ را بردارید و ایشان صد مرد بودند هر چند خواستند نتوانستند برداشت پس آن میراب سرچشمه یقین حضرت امیرالمؤمنین ع دست برداشت دعائی بزبان مبارک جاری ساخت و آن سنگ را گشاد چهل گز دور انداخت آبی چنانکه حضرت وصف کرده بود از زیر سنگ ظاهر شد مردمان از آن آشامیدند و چهار پایان را سیراب کردند باز سنگ را بجای خود گذاشتند فرمود تا خاک بر آن ریختند و از آن مقام کوچ فرمود چون اندک مسافتی رفت پرسید که کیست از شما که موضع آن سرچشمه را شناسد گفتند ما همه می‌شناسیم پس عنان بجانب آن چشمه تافتند و هر چند جستند اثری از آن نیافتند پیدا شد که آنحضرت نشسته است بطلب آب در اطراف و جوانب میگردیدند ناگاه بصومعه راهبی رسیدند که از پیری موی ابروانش بر چشمها افتاده گفتند ای بیچاره آب داری که صاحب ما را شربتی دهی گفت آب شیرینی دارم که از دور روز نگاه داشته ام و چون آوردند آبی بود تلخ و ناخوش گفتند این آبرا شیرین و خوش گواری اگر آبی که صاحب ما را داد میدیدی ذوق آن هرگز ترا فراموش نمیگردیدی و قصه آن چشمه گفتند گفت صاحب شما پیغمبر است گفتند نه و لیکن وصی پیغمبر است پس راهب با رختی که تحت از ایشان داشت از صومعه فرود آمد التماس نمود که او را بخدمت آنحضرت برند پس چون بخدمت امیرالمؤمنین ع رسید آنحضرت او را دید فرمود شمعون راهب گفت آری شمعونم این نامیست که مادرم بر من نهاده و بجز حق سبحانه و تعالی کسی بر آن اطلاع نیافته تو از کجا دانستی آنگاه احوال آن چشمه بنام آن پرسید فرمود این چشمه زاهوماست و از بهشت سیصد و سیزده وصی از آن آب خورده اند و من آخرین ایشانم راهب گفت چنین یافتم در همه کتب انجیل گواهی میدهم که بجز خدای تعالی خدائی نیست و محمد رسول اوست و تو وصی محمدی پس ملازم رکاب ظفر انتساب آن رفیع جناب گشته در آن سفر ادراک ملازمت نمود و در معرکه جهاد صفین اول کسی که بسعادت شهادت رسید او بود معجزه پنجاه و نهم روایتست که چون حضرت امیرالمؤمنین علی ع از صفین برگشت در اثنای راه به بیابانی رسید و تشنگی بر آدمی و حیوانات که با آن لشکر بودند غلبه کرده زبانها از غایت تشنگی از دهنها بیرون افتاده بود و مردمان شکوه نزد شاه اولیا علی مرتضی ع آوردند آنحضرت ص باطراف آن دشت نظر کرد در یکطرف سنگی عظیم دید که افتاده است امر کرد بجانب آن بآنطرف راندند با آن سنگ خطاب نمود که ای سنگ از آب ما را خبر ده فی الفور سنگ بزبان فصیح بآنحضرت سلام کرد و گفت السلام علیک یا وارث علم النبوة و یا وصی رسول الله الماء تحتی یعنی سلام و تحیت من بر تو باد ای وارث علم نبوت و ای وصی حضرت رسالت آب در زیر منست پس صد کس از صاحبان قوت متوجه کندن سنگ شدند و هیچ چه بر حرکت آن قادر نبودند و چون آنحضرت عجز آن جماعت را در آن باب مشاهده نمود آن جماعت را امر کرد که بیکطرف روند و لبهای مبارک را حرکت داده دست خیبر گشا بر آن سنگ زد آن سنگ بقدرت الهی از آن مکان نیم فرسخی دور شد و در زیر آن آبی ظاهر گردید از عسل شیرین‌تر و از برف سردتر مردمان هجوم نموده آب خوردند تا همه سیراب شدند بعد از آن چهار پایان را سیراب کردند و مشکها را پر ساختند و چون آنحضرت دید که خلایق از آب مستغنی شدند خطاب بسنگ نمود که ای سنگ بجای خود برگرد و بر جای خود قرار گیر ابن عباس روایت میکند که دیدم که آن سنگ بطریق گوی در آن صحرا غلطیدن گرفت و می آمد و بجای خود نشست پس مردمان شکر واجب الوجود را بجای آوردند و از آن منزل کوچ کردند و بباید دانست که این معجزه غیر از حکایت راهب است چون آن در وقت توجه آنحضرت بصفین بود و این معجزه در وقت مراجعت از صفین بود معجزه شصتم روایتست که در زمان خلافت عمر مردی بنواحی آذربایجان شتری داشت که معاش عیال و اطفال او تمام از شیر آن شتر بود که

معجزه حضرت شاه ولایت

ب ف خ ح صن حق ضعن طس بد ح محض

در کتاب مصابیح القلوب و بصایر الدرجات و کفایة المؤمنین و روضة الشهداء و قصص الانبیاء و کشف الغمه و دلائل النبوة و عیون اخبار الرضا و جامع الاسرار و روضة الواعظین و راحة الارواح و مونس الاشباح و بحار الانوار است

حق در کتاب کشف الغمه است

آن میکند تست اتفاقا آن شتر در وقتی در صحرا از صاحبش گریخت و هر چند در گرفتن آن سعی نمود مفید نشد و چون از گرفتن
عاجز شد و علاجی نداشت آنرا باز گذاشت جماعتی از خویشانش گفتند ما شنیده‌ایم که امثال این مشکلات که در زمان
حضرت رسالت صلعم واقع میشد بآنحضرت عرض میکردند بعد از دعای آنحضرت آن مشکل حل میشد الحال اگر رسول بجوار رحمت
ایزدی پیوسته اما او را جانشینی هست پیش او رو باید تا بدعای او رام تو گردد و بدام تو افتد صاحب شتر بعد از
محنت بسیار خود را بمدینه رسانیده پرسید که جانشین رسول کیست بعضی او را بعمر علیه اللعنه نشان دادند بپیش عمر آمد و
حال خود با عمر گفت عمر گفت ترا دعا باید کرد و بخدا تعالی باز گشت و استغفار میباید نمود تا مدعای تو بر آید صاحب
شتر گفت بلی دعا بسیار کردم فایده نبخشید و هر گاه که شتر مرا ببیند قصد هلاک من میکند عمر گفت من مکتوبی
بنویسم دلیرانه نزدیک شتر رو و مکتوب را بنما از آن غرض تو حاصل شود و بعد از آن مکتوبی نوشت مضمون آنکه این رقعه
ایست از عمر که امیر مؤمنین است شما ای اصناف جن ای گروه شیاطین باید که شتر این شخص را مطیع و ساز باشید و منقاد
او گردانید و از مخالفت این حکم بر حذر باشید پس آنمرد مکتوب را گرفت و متوجه آذربایجان شد عبد الله عباس گفت
من از این قصه بغایت غمگین شدم و بخدمت امیر المؤمنین ع آمدم و این حکایت را معروض داشتم شاه مردان فرمود
و حق الذی فلق الحبة و برأ النسمة لیعودن بالخیبة یعنی قسم بآنخدائی که میرویاند دانه را و خلق میکند نفسها را که صاحب شتر
با خیبت ناامید بر میگردد و چون من این شنیدم بغایت مترقب و منتظر میبودم که کسی از آذربایجان بیاید تا حال
صاحب شتر معلوم نمایم که ناگاه صاحب شتر آمد و بر روی او اثر زخمی بود که دستی بدر زده او میرفت چون نظرم بر او
افتاد استعجال کردم و پیش او رفتم و احوال پرسیدم گفت بآن موضع که شتر من بآنجا بود در آن بودند رقعه را بایشان
انداختم جمیع بر من حمله کردند و قصد هلاک من نمودند و مرا قوت ایستادن نبود از خوف نشستم یکی از آن شتران بمن رسید
مرا بدو را انداخت و اثر این زخمی که بر روی من می‌بینی از آن وقت و اعقبه و تشویش بسیار بر روی من رسید و نزدیک
بآن رسید که مرا هلاک کنند برادرم با جماعتی در رسیدند و بعد از سعی بسیار مرا از دست ایشان خلاص کردند و من
بیهوش شده بودم مرا بعد از آنکه بخانه برده بودند بیهوش افتاده بودم و مدتها بمرض تشویش کشیدم و جفاهای بسیار دیدم تا آنکه
بقوت آمدم گفتم پیش عمر رو و اظهار حال خود کن تا معلومش گردد که چه اثر بر او مرتب کردید چون متوجه مجلس او شدم
با او همراه رفتم چون صاحب شتر نظر بر عمر افتاد گفت ای خلیفه سلطه این مکتوب تو فایده ندارد و بنابر اعتماد بآن نزدیک رفته
بودم بهلاکت نزدیک رسیدم گفت دروغ میگوئی اگر رقعه مرا میبردی آن شتران مطیع تو میشدند آنمرد قسمهای غلاظ
و شداد یاد نمود که من میدانستم که ایشان قصد قتل من خواهند کرد و اگر مکتوب تو نمیداشتم پیش آن شتران نمیرفتم آن
بگفت و از خانه او بیرون آمدیم دستش گرفتم گفتم بیا تا ترا پیش کسی برم که بر آورنده حاجت تو باشد و ترا بمقصود تو
رساند پس با یکدیگر بخدمت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ع رفتیم و تمام حال او را بعرض آنحضرت رسانیدم آنحضرت تبسم فرمود
و گفت یا ابن عباس گفتم که بنا امیدی و خسران باز گردد گفتم بلی یا امیر المؤمنین پس شاه مردان متوجه صاحب شتر شده گفت
برو بآن موضع که آن شتران میباشند و بگو اللهم انی اتوجه بنبیک نبی الرحمة و اهل بیته الذین اخترتهم علی العالمین اللهم ذلل لی
صعوبتها و اکفنی شرها فانک الکافی المعافی و الغالب القاهر آنمرد چون این شنید تسلی شد متوجه آذربایجان شد و سال دیگر بحج
آمده بود و جمیع آن شتران تصرف کرده و بزیر بار آورده بود و تحف و هدایا جهت شاه بنجف آورده بملازمت آنسرور اولیاء
مشرف گردید آنحضرت فرمود که تو میگوئی یا من بگویم آنمرد گفت تو بفرمای شاه مردان فرمود در آنوقت که نظرت بر
آن شتران افتاد و دعا خواندی اول آن شتر که مادر آن شتران بود پیش تو آمد و بعد از خضوع و تذلل پیش تو خوابید بعد از آن
یکیک از اولاد او اطاعت ترا گردن نهادند و جمیع در فرمان تو در آمدند گفت بلی یا امیر المؤمنین ع و الله که
بهمین عنوان بود گویا آنحضرت در آنموضع حاضر بود و بعد از آن آنمرد هر سال بحج میآمد و اموال بسیار حاصل نمود و مهر

المؤمنین ع

المؤمنین ع فرمود که هر کس را مشکلی پیش آید یا انقضائی در مال یا بیماری در اهل و عیال او باشد اندر وی خضوع و خشوع این دعا بخواند
و تضرع بدرگاه الهی حاجتش روا گردد معجزه شصت و یکم آورده اند که در عهد امیر المؤمنین علی ع آب فرات در کوفه زیاد شد
بحدیکه مردمان از غرق شدن ترسیدند پناه بجانب شاه ولایت آوردند امیر المؤمنین علی ع بکنار فرات آمد و دو رکعت نماز
بگذارد و چوبی در دست داشت بر آب زد فرو نشست تا آنکه ماهیان پدید آمدند و همگی با امیر المؤمنین ع سلام کردند چنانکه جمله حاضران
بشنودند مگر جری و مارماهی که سلام نکردند ایشانرا پرسیدند حضرت فرمود که حق تعالی حلال و پاک را بسخن آورد تا بر من سلام کردند
نه حرام و پلید را معجزه شصت و دوم از امام محمد باقر ع مرویست که مردی ماهی بگرفت شاه مردان فرمود بنگرید بنی اسرائیل را
گرفته مرد انکار کرد امیر المؤمنین ع فرمود پنجروز دیگر دودی از سر و صدغ او بر آید و بمیرد و چون پنجروز گذشت چنانچه حضرت فرموده
بود دودی از سر و صدغش بر آمد و بمرد چون ویرا دفن کردند خلایق بسیار بر سر قبر وی حاضر بودند شاه ولایت بر سر قبر وی آمد کلمه
بگفت و پای مبارک بر گور وی زد گور شکافته شد و آنمرد بر خاست و میگفت هر که بر علی رد کند بر خدا و رسول رد کرده باشد حضرت
با آنمرد گفت که بگور شو مرد داخل گور شد و گور مثل اول بر وی راست گشت معجزه شصت و سیم مرویست که خارجی با شخصی جهت
محاکمه پیش امیر المؤمنین علی ع آمدند آنجناب بمقتضی شرع بغیر او ملتمس حکم فرمود خارجی گفت یا علی از روی عدالت حکم نکردی
امیر المؤمنین ع فرمود اخسأ یا عدو الله در ساعت آن خارجی بصورت سگ شد و جامها از بدن نحسش جدا گردید و دم میجنبانید و اضطراب
بسیار مینمود و چشمهایش حسرت آلود میکشود شاه ولایت را از کمال اضطراب و بیقراری ترحم آمد دعا کرد و باز بصورت انسانیت رجعت کرد
بعد از آن شاه ولایت فرمود آصف برخیا وصی سلیمان قدرت داشت بر نقل قصر بلقیس که حق سبحانه و تعالی در کلام مجید خود از آن خبر داده
قال الذی عنده علم من الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک آیا سلیمان افضلست نزد حق تعالی یا محمد که پیغمبر ماست صلعم
گفتند پیغمبر ما افضلست امیر المؤمنین ع فرمود تعجب نباشد اگر از وصی محمد صلعم معجزه روی نماید گفتند یا امیر المؤمنین بچه حاجت
بقتال کردن معاویه فرمود که ما خازنان اسرار خدائیم نه خازن زر و نقره و در اظهار آن موقوف باذن اوئیم اگر اذن یابیم هر آینه
در ساعت آثار آن ظاهر کرده شود و تاخیر نشود معجزه شصت و چهارم آورده اند که زنی و مردی با یکدیگر خصومتی داشتند
بجهه محاکمه بمجلس شریف حضرت امیر المؤمنین ع حاضر شدند و آنمرد از خوارج بود و در حین مخاصمه با آن زن از روی غضب تندی
کرد شاه مردان را از فعل شنیع او غضب مستولی شد گفت اخسأ لفظ موضوع است از برای راندن سگ چون شاه مردان این لفظ را
بزبان معجز بیان جاری کرد در زمان سر آن خارجی مثل سر سگ شد شخصی از حضار مجلس گفت یا امیر المؤمنین اخسأ گفتی و اینمرد صورتش
مبدل بصورت سگ شد فرمود بلی گفت چه چیز مانعست ترا بر دفع معاویه آنحضرت فرمود ویحک یعنی وای بر تو باد از این سؤال
اگر میخواستم که معاویه را با سریرش باینموضع بیاورم هر آینه دعا میکردم و حق تعالی اجابت میکرد ولیکن ما خازنان خدائیم نه بطلا و نقره کسی
بر اسرار الهی نکار نرسد مگر این آیه نخوانده که بل عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول و هم بامره یعملون یعنی ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین
بندگان گرامی داشته شده خدایند و سخن الهام غیبی و اشارت لاریبی بشیء نمیگویند و ایشان بفرمان الهی عمل میکنند و در روایت دیگر
وارد شده که شاه ولایت فرمود که اجابت دعای اولیاء الله بجهه ثبوت حجت است بر اهل بغی و انکار و نهایت رضای ایشان بر
اذیت و اصطبار اگر ماذون میبودم در دعای هلاک معاویه هر آینه تخلف میکردم و تاخیر جایز نمیداشتم معجزه شصت و پنجم
اصبغ بن نباته روایت میکند که در عقب امیر المؤمنین علی ع میرفتم و شخصی قریشی پیش آمد و گفت یا علی کشتی مردان را و یتیم کردی
بسیاری از طفلان را آنحضرت از این سخن در غضب شد و گفت اخسأ یا کلب یعنی دور باش ای سگ ناگاه چون نظر کردم دیدم که سگ
سیاهی شد و چون خود را بدان حال دید دم میجنبانید فریاد میکرد و از کمال تضرع و زاری بر زمین میغلطید و چون بیتابی
بسیار میکرد آنحضرت بر وی ترحم فرمود و لب مبارک را حرکت داد آن شخص کما کان بصورت اول باز آمد و دست و پای شاه ولایت را
بوسید و توبه کرد یکی از حضار گفت یا امیر المؤمنین ترا با امثال این نوع معجزات حق سبحانه و تعالی قدرت داده است چرا معاویه را که
تو در مقام نفی لعنت دفع نمیکنی حضرت بزبان معجز بیان بدین کلام جاری شد که بل عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول و هم بامره

بیت
معجزه شاه ولا
یع خ ظ ش
در کتاب فرحة النجاح و در راحة الارواح و مونس الاشباح و قصص الانبیا

ح
در کتاب راحة الارواح و مونس الاشباح

فج حق
ح
در کتاب بصایر الدرجات و در کفایة المؤمنین و در کشف الغمه و در کتاب راحة الارواح و مونس الاشباح

ف ب ا ج ح
در کتاب بصایر الدرجات و در مصابیح القلوب و در کفایة المؤمنین و در کتاب راحة الارواح و مونس الاشباح

ف خ
در کتاب بصایر الدرجات و در کفایة المؤمنین
بیت

معجزهٔ حضرت شاه ولایت

عاملون یعنی ما بندهای گرامی خداییم و هرگز پیش خبر نمیشه فرموده او پیشی نگیریم و ما آنچه میکنیم بامر او میکنیم معجزهٔ شصت و ششم ابو الحسن
علی بن هرون منجم روایت میکند که راضی که یکی از خلفای بنی عباس بود با من مجادله بسیار مینمود و میگفت علی بن ابیطالب
که با معاویه محاربه کرد خطا کرد و من هرچند دلایل واضحه و براهین قاطعه بر حقیت جانب آنحضرت اقامت میکردم قبول
او راضی نمیشد و عناد میورزید چون دانستم که بر عناد اصرار دارد قطع مجالست و ترک مصاحبت او نمودم بعد از چند روز مرا بصحبت
خود طلبید و گفت یا علی بن هرون بر من ظاهر گردید که معاویه بغیر حق با مرتضی علی محاربه کرده و نسبتی که بآنحضرت میدادم سبحان که
میگفتم توبه کردم امشب در خواب دیدم شخصی را که شش جهت بر سر ساک بود و از من سؤال کرد که آیا سبب چه بود که صورت تو چنین متبدل گردید
گفتم من تخطئه علی بن ابیطالب میکردم و معاویه را از او احق میدانستم بنابرین صورت من متغیر گردید این آثار غضب الهی است من ازین
بسیار ترسیدم و متنبه شدم و توبه کردم که من بعد نسبت بآنحضرت بی ادبی نکنم معجزهٔ شصت و هفتم روایتست که در زمان
خاتم الانبیا محمد مصطفی صلعم جوانی بود از اولاد انصار صاحب صورت و احوالش بزیور صلاح و سداد آراسته و همت بلندش از سر هوا و هوس و شهوات نفسانی
برخواسته بزبردستی قوت ایمان نفس اماره را زیردست خود ساخته در زمان خلافت عمر بن الخطاب سالی اراده حج کرد حضرت مستطاب
امیرالمومنین علی ع درباره او سفارش تمام بامیر حاج نمود و باعزاز و اکرام او وصیت فرمود حق سبحانه و تعالی آنجوانرا جمالی در خور آنجلال
و صورتی مناسب این سیرت عطا فرموده بود و از اهل قافله زنی وی را دیده عاشق جمالش گردید و در انتظار نشستن و صاحب سخن
مدتی تلخکامی گذرانید تا بشبی خود را باو رسانیده پرده از راز خود گشود و بزبان لابه و چاپلوسی مراوده نمود جوان گفت ای ملعونه از من
دور شو و اگر نه فریاد کنم و ترا در میان قافله رسوا سازم زن ناچار برگشت و چون بمنزل دیگر رسیدند همان عشوه ساز کرد و درپی
مراد نفس اماره دیگرباره افسونگری آغاز نمود جوان همچنان امتناع کرد در منزل سیم آنزن بدگوهر صد و یک دینار زر و گردن بند و
دو انگشتری از یاقوت سرخ که نام شوهرش بر آنها نقش بود با خود برداشته شب در وقتی که آنجوان مشغول نماز بود نرم نرم با
سر انگشتان پا آمده آن صره را در میان بار وی انداخت و بمقام خود بازگشت چون صبح شد و وقت رحیل رسید زن فریاد
برآورد و دست بر سر زدن گرفت اهل قافله بر سرش جمع آمدند و سبب فریاد و بیتابی پرسیدند گفت مالی داشتم که اثر بر آن
قوی بود اکنون از من دزدیده اند کاروان سالار فرمود تا بارهای مردم را گشودند و آنمال را در میان اسباب یکان یکان تفحص
نمودند الا آنجوان صالح که چون حضرت امیرالمومنین ع سفارش کرده بود و از غایت ظهور صلاح و تقوی دامان و عرض او را از لوث آن پاک
میدانستند بنابرآن شرم میداشتند که اسباب او را نیز تفحص کنند تا عاقبت امیر حاج جهة تسلی خاطر آنزن نزد آنجوان آمده
گفت مالی ازین زن گم شده است و بارهای مردم را بدان سبب تفحص نمودیم میخواهیم که اسباب ترا نیز تفحص کنیم پس چون تفحص کردند آن صره پیش آنجوان
پیدا شد زن گفت این است مال من چون نشان از وی طلبیدند نشانها یکیک باز گفت انگشتر از این زن بر آن داشتند در میان قافله
آوازه افتاد که دزد آنمرد صالح بوده است و ظاهر خود در خلاف باطن جلوه میداده پس او را بسیار زدند و قصد کشتن وی
کردند یکی از ایشان گفت اینجوانرا ابن عم رسول خدا بما سپرده است و سفارش او کرده شما را آن نیست که او را مقید ساخته
نگاه دارید تا بعد از مراجعت وی را بخدمت حضرت امیرالمومنین ع ببریم و از عملی که کرده است او را اخبار کنیم تا حد شرعی بر او
اجرا نماید آنگاه دست و پای او بستند و بر شتر افکندند چون بمکه معظمه رسیدند او را همچنان بسته در پای کوهی انداختند
و مردم بگذاردن مناسک حج مشغول شدند آنجوان بیگناه از حرارت آفتاب تنش چون کباب بر سنگ چسبیده و از
شدت گرمی هوا بیکبار از کشتی ماهی دریای درآب غرق گردیده در اینحالت آنزن بی عصمت نزد وی آمده گفت کام من برآر
تا ترا ازین عذاب رهائی دهم جوان همچنان با مود زن مایوس و نا امید برگردید و در میان کوهها که مایست اتفاقا غلام
سیاهی از مغیره باو رسید و با او مقاربت نمود و بعد از مدتی اثر حمل ظاهر شد نزد مهتر قافله رفت دست بر سر زنان گفت بدانید
که آن مرد دزد با من زنا کرده و من از وی آبستنم گفتند تا حال چرا نگفتی گفت نخواستم که خود را رسوا کنم اکنون اثر حمل ظاهر گردید که
بفضیحت انجامید ناچار اظهار آن کردم تا شما را برآن گواه گیرم پس اهل قافله کوچ کردند و آنجوان بیگناه را همچنان مقید

ب ایج
حبس
در کتاب مصابیح القلوب و علم الیقین و قصص الانبیا است

شتری

معجزه [illegible] حضرت

شتری افکنده میآوردند تا بمدینه رسیدند حضرت امیرالمومنین ع باستقبال آنجماعت از شهر بیرون آمده پیش کاروان اهل آنجوان رسید
گفت یا امیرالمومنین صالح ملوکه او دزد و زانی است و اینک در دنبال میرسد آنحضرت چون باخر قافله رسید دید که آنجوانرا
مقید ساخته اند امیرالمومنین علی ع آن شتر را امر نمود تا بدر مسجد فرو خوابانیدند و آنجوانرا بمسجد آوردند و قرة العین حسن و حسین را
فرمود بسقیفه بنی النجار روید و آنجا در خانه بزرگی ملاحظه کنید در یکگوشه زن صاحب بچه را بیرون می آید و بشما میگوید
مرحبا بکما یا سبطی رسول الله بگو قاضی بشما گفته است میخواهد حکم کند میان تو و خصم گوید قاضی کیست بگوئید علی بن ابیطالب حضرت
علی بن ابیطالب ع مجملا چون زن اسم مبارک حضرت امیرالمومنین ع شنید و فضیحت ناشنیده همراه ایشان روانه شد و چون بمسجد
آن امام عادل و ممیز حق و باطل آمد آنحضرت فرمود در حق این شخص چه میگوئی زن گفت یا ابن رسول الله چگونه دزد جوانی که مال
مرا دزدیده و با من زنا کرده من از وی آبستنم و اهل قافله همگی بر این دعوی شاهدند امیرالمومنین ع سلمانرا فرمود که بخانه حضرت رسول الله
رو و چوب دستی آنحضرت را با حقه که در فلان موضع است گرفته نزد من بیار چون چوب دستی و حقه حاضر شد حضرت امیرالمومنین ع
آنزن را به پهلو خوابانید و گلیمی بر رویش پوشانیدند و آنچوب دستی را بر پهلوی آنزن نهاد و فرمود بنام خدا و ببرکت رسول خدا
سلام بر تو باد ای جنین در ساعت حکیم نطق آفرین زبان آن جنین را در رحم گویا گردانید تا گفت السلام
علیک یا ابن عم رسول الله امیرالمومنین در جواب فرمود علیک السلام یا عبدالله مرا خبر کن که پدرت کیست آزاد
است یا بنده سیاه است یا سفید از حلال در وجود آمده یا از حرام کودک گفت گواهی میدهم که حق سبحانه و تعالی خدا
یکیست و پسر عم تو محمد رسول خدا است و من بنده خدایم و پدرم غلام سیاهیست از مغیره و میان من و او احکم الحاکمین حاکمست
که نطفه مرا بحرام ریخته نه بحلال فرمود بشهوت مادرت بود یا بشهوت پدرت گفت بشهوت هر دو از خطائیکه کردیم و طی
که بر این جوان بیگناه بردیم آنگاه حضرت امیرالمومنین ع آن حقه سر بسته را بر گرفته مهر از آن برداشت و آلتی خشک شده و خصیه از
آنجا بیرون آمد حضار حقیقت آنرا سؤال کردند فرمود آلت آنجوانست حضرت رسول خدا محمد مصطفی صلعم روز جمعه
بر سر منبر خطبه میخواندند این آیه را تلاوت فرمود الزانیة لا ینکحها الا زان آنجوان از مسجد بخانه رفت و آلت خود را
قطع کرد جبرئیل ع حضرت خاتم النبیین صلعم را ازین واقعه خبر کرد آنحضرت نزد وی رفت و دید که آلت خود قطع کرده خون از وی روان گشته فرمود چرا
چنین کردی گفت این آیه زنا شنیدم از آتش دوزخ ترسیدم و آلت خود قطع نمودم پس آنحضرت دست مبارک بر آن
موضع مالیده در ساعت به شد و این آلت را درین حقه نهاده فرمود یا علی عنقریب آنجوانرا بعد از وفات من بچنین کاری متهم خواهند
ساخت پس تو چنین و چنان کن و آنچه درین حقه است بمردم بنمای تا بیگناهی آنجوان معلوم گردد پس عمر خطاب گفت این زنرا سنگسار
کنند که زنا کرده است امیرالمومنین ع او را ازین حکم با صواب منع فرمود و فرمود که درینوقت او را رجم نتوان کرد زیرا که وی حامله است و سنگسار وی
باعث هلاک آن طفل بیگناه میگردد پس ترک آن کردند تا زمانیکه وضع حمل او شد و آن طفل او را تا مدت رضاع شیر داد آنگاه سنگسارش کردند
معجزهٔ شصت و هشتم عمار یاسر و زید بن ارقم روایت میکنند که روز شنبه هفدهم ماه صفر در مسجد کوفه در خدمت حضرت علی بن
ابیطالب ع نشسته بودیم که از در مسجد غوغای عظیم برخواست و خبر آوردند که هزار مرد با شمشیرهای کشیده بر در مسجد منتظر حضرتند عمار را
فرمود که آنجماعت را رخصت دخول مسجد داده ذوالفقار را از خانه بیار عمار میگوید که من بفرموده حضرت عمل نمودم و ذوالفقار را
آورده پیش آنحضرت گذاشتم و منادی در کوچهای کوفه ندا کرد تا خلایق بمسجد حاضر شدند چنانچه جای جنبیدن کسی نبود و آنگروه موجی
در میان زنی میگریست و میگفت یا غیاث المستغیثین یا کنز الراغبین یا ذا القوة المتین یا رازق الیتیم یا محیی العظام و هی
رمیم یا عون من لا عون له یا طود من لا طود له الیک توجهت و بولیک توسلت و بخلیفة الرسول قصدت فبیض وجهی
و فرج عنی یعنی ای ملجاء بیکسان و دستگیر درماندگان پناه بتو و ولی تو آورده ام مرا روسفید گردان و چون بشرف ملازمت حضرت
شاه ولایت مشرف شد و سلام کرد و میگریست و میگفت یا مولای یا امام المتقین الیک اتیت و ایاک قصدت فاکشف
ما بی فانک علیه قادر و عالم بما کان و بما یکون الی یوم الوقت المعلوم یعنی ای امام زمان و ای پیشوای متقیان بدرگاه تو

حوضه
در کتاب کشف الغمه و دلائل النبوة است
۱۲

معجزه حضرت شاه ولایت پناه

المدام که حال مشکل من آنی که برابر این قدرت هست و تو عالمی آنچه شده و میشود تا روز قیامت بعد از آن پیری منحنی قامتی پشت آن
از بار غم دو تا پیش آمد و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین یا کنز الطالبین یا مفرج المکروبین این شهر سنت و او را پادشاه
زادگان عرب منحو اسند حال مرا در میان قوم و قبیله رسوا کرده و در میان عشیره خود بخوبی مشهور بودم مرا فضیحت نموده چه ظاهر شود که حال او دو من
حیران مانده ام یا امیر المؤمنین این غم را از دل من دور کن که تو امام زمانی پس امیر المؤمنین ع با آن دختر خطاب کرد که چه میگوئی در جواب آنچه پدرت میگوید
دختر گفت یا مولای آنچه پدرم میگوید که دختر من حامله است و عاق منست و مرا رسوا کرده همه صدقست اما بحق تو که مولای منی و مقتدای
جمیع خلقی که از من خیانتی سر نزده و چیزی که موجب غضب خدا و رسول باشد از من بفعل نیامده و تو علم براستی قول من داری مرا ازین
خجالت رهائی بخش پس آنحضرت ذو الفقار را بدست مبارک گرفته بر منبر آمد و گفت الله اکبر جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل
کان زهوقا کسی برود و دایه کوفه را بیاورد و امر کرد که در گوشه خیمه زدند و چون دایه رسید او را گفت که برو و ببین که این دختر حامله است
یا نه بعد از لحظه دایه آمد و گفت بلی بحق تو حامله است پس آنحضرت روی مبارک با آن پیر کرد فرمود تو از فلان ده هستی که از توابع دمشق است
گفت بلی فرمود که در کوههای شما برف بسیار است گفت بلی یا ولی الله حضرت فرمود از شما کیست که پارۀ از آن برف بیاورد
گفتند از اینجا تا آن محل که برف است راه بسیار است فرمود که دویست و پنجاه فرسخست گفتند بلی فرمود نظر کنید تا آنچه حق سبحانه و تعالی
به بنده خود علی بن ابیطالب عطا فرموده از علم و ببینید که این علم ربانیست که بو تعلیم داده اند خدا و رسول پیش من پس بر سر منبر دست
دراز کرده لب مبارک بجنبانید و چون دست بجانب خود کشید دیدم که قطعه از برف در دست دارد و آب از آن میچکید فریاد از اهل
مسجد بر آمد فرمود ساکن و ساکت باشید که اگر علی خواهد آن کوه را با برف حاضر کند پس دایه را امر کرد که این برف و آن دختر را با خیمه برد
و او را بر روی برف بنشاند و طشتی در زیر او بگذارد که کرمی از او جدا خواهد شد و وزن آن پنجاه و هفت درهم و دو دانگ خواهد بود دایه
گفت سمعا و طاعة و او را با برف برده بفرموده آنحضرت عمل نمود و چون کرم افتاد وزن کردند بقدر ذره از آنچه آنحضرت گفته بود زیاد و
کم نبود بعد از آن با آن پیر خطاب نمود که دختر خود را بردار و برو که او خیانت نکرده و حال بر نهج اولست که روزی در جوی آب در سن ده سالگی
در آمده بود و این کرم ضعیف و کوچک در آن وقت در شکم او در آمده و در این مدت بالیده تا اینقدر شده بود پس آن پیر گفت شهادت
میدهم باینکه تو عالمی آنچه در ارحام است و بهرچه در خاطر و ضمایر مردمان میگذرد و مردمان بیکبار بدعا و ثنای آنحضرت فریاد بر آوردند

معجزه شصت و نهم مرویست که در بهار روز جمعه حضرت امیر المؤمنین ع استدعا کردند که مدتیست که حق سبحانه و تعالی رحمت خود را از ما
باز داشته است و باران برطرف شده و خلق از بی آبی بمحنت و زحمت میباشند و تو وارث علم انبیائی از حق تعالی درخواه که بر ما
باران ببخشاید پس آنحضرت دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشته دعا فرمود و اشاره باسمان نمود فی الحال بقدرت حق سبحانه و تعالی ابری پیدا
شد و چندان بارید که صحرای کوفه دریا شد و خلق بالتماس آمدند که یا ولی الله سیراب شدیم و تاب آن قدر که منحو استیم آمد و بعد از این از
خرابی بناها میترسیم حضرت باز لب مبارک جنبانید و باران برطرف شد و خلایق شکر الهی بجای آوردند **معجزه هفتادم**
مرویست که یکی از اصحاب امیر المؤمنین علی ع زنی را تزویج نمود روزی آنحضرت نماز صبح گذارده بود و شخصی را امر کرد که فلان موضع رو که آنجا
مسجدیست و بر یکجانب آن مسجد خانه ایست مردی و زنی در آنجا آواز بلند کرده اند هر دو را نزد من آور آن مرد رفت و بفرموده حضرت عمل نمود و
ایشانرا حاضر کرد آنحضرت با ایشان خطاب نمود فرمود که امشب بچه سبب نزاع شما دراز کشید جوان گفت یا امیر المؤمنین من این زنرا
تزویج کردم چون با او خلوت کردم در نفس خود از و نفرتی یافتم که مانع شد مرا از آنکه با او نزدیکی کنم و اگر قدرت میداشتم هم در آن شب او را بیرون
میکردم پس بر من غضب کرد و بین ما نزاع شد تا آن زمان که امر تو در رسید و یافت بخدمت تو آمدیم آنحضرت بحضار مجلس فرمود که بعضی
از سخنان باشد که در حضور مردم نتوان گفت و نخواهند که کسی بشنود حضار برخواسته تمام بیرون رفتند و غیر از آن مرد و زن کسی
دیگر در آن محل باقی نماند آنحضرت با آن زن گفت آیا تو مرا میشناسی گفت حضرت فرمود من خبر کنم ترا چنانچه او را میشناسی اما وقتیکه راست
بشنوی منکر نشوی گفت نه یا امیر المؤمنین فرمود که تو دختر فلان کس نیستی گفت بلی فرمود که ترا پسر عمی بود که هم میل و رغبت داشتید گفت بلی

خرق ... در کتاب کشف الغمه و دلائل مشهوره است

در کتاب کشف الغمه و حدیقه و بحار الانوار است

فرمود پدر تو ترا از و منع میکرد و او را از تو و ترا بوی نمیداد و از جوار خود او را اخراج نمود برای خاطر تو گفت بلی فرمود که فلان شب تو بیرون رفتی
بقضای حاجت او ترا گرفت و باکراه با تو مجامعت نمود و تو از و حامله شدی و از مادر خود پنهان داشتی عاقبت مادرت اطلاع یافت
از پدرت پنهان میداشت و چون وضع حمل تو نزدیک شد مادرت ترا در شب از خانه بیرون برد و ترا در آن موضع وضع حمل شد و آن کودک
مولود را در جامه پیچید در خارج جدران در جایی که در آنجا قضای حاجت میکردند گذاشتید سگی آمد و او را بو کشید و تو ترسیدی که او را
بخورد سنگی انداختی آن سنگ بر سر آن طفل آمد شکست و تو و مادرت بر سر او رفتید و مادرت از جامه خود جدا کرده سر او را بست و
بعد از آن او را گذاشتید و براه خود رفتید و دیگر ندانستید که حال او چه شد چون این سخنان را آن زن از آنحضرت شنید ساکت شد آنحضرت فرمود که بحق
تکلم کن گفت بلی والله یا امیر المؤمنین که این امر را بغیر از من و مادر من کسی دیگر نمیدانست آنحضرت فرمود که حضرت ذو الجلال مرا برین امور
مطلع ساخت بعد از آن فرمود که چون شما او را گذاشتید در صباح آنشب بنو فلان آمدند و او را تربیت کردند تا بزرگ شد و با
ایشان بکوفه آمد و این فرزند تست که ترا خواسته و بجوان گفت سرت بگشا چون بگشود اثر سنگی بر سر او ظاهر بود پس با آن زن
خطاب فرمود که فرزند خود را بردار و برو که در میان شما نکاح صورت ندارد **معجزه هفتاد و یکم** امام حسن عسکری از
امام حسین بن علی روایت میکند که در صفا در راهی آمده بر امیر المؤمنین علی سلام کرده گفت یا ولی الله چهار سالست که در
این موضع بتسبیح و تهلیل و تمجید و تکبیر حق تعالی مشغولم و عبادت میکنم امام حسین ع فرمود که پدرم با او گفت در این مکان
طعام و شرابی نیست در این مدت چون زندگانی کرده گفت ای مولای من بخدا اینکه ابن عم ترا برسالت بخلق فرستاد
و ترا وصی کرده که هر گاه گرسنه شدم شیعیان ترا دعا کرده سیر شده ام هر گاه که تشنه شده ام دشمنان ترا نفرین کرده رفع تشنگی من
شده است بعد از آن آنجوان این دو بیت را خواند یا ایها السائل عما دونه النجم العلی ان ما استخبرت عنه واضح الامر جلی
عمر خلق الله من اعبائه البنیتین جلی و به قاد المولی و به ضل الغوی **معجزه هفتاد و دوم** روایتست که سلمان فارسی
رضی الله عنه در شهر مداین بود چون او را هنگام رحلت رسید و وقت وصول بجناب احدیت نزدیک شد شخصی زادان نام را که در خدمت
بود در وقت احتضار بر بالین سلمان نشسته بود از و پرسید که یا سلمان مرتکب غسل و کفن و دفن تو که خواهد شد فرمود آن شخصی که
رسول خدا را دفن نمود زادان گفت یا سلمان تو در مداینی و شاه ولایت علی بن ابیطالب ع در مدینه است چون مرتکب این افعال
خواهد شد سلمان گفت چون روح از بدن من مفارقت نماید هنوز مرا درست نخوابانیده باشی که آنحضرت ع حاضر شود برو
و سلام کن و هر چه فرماید چنان کن زادان گفت چون سلمان بجوار رحمت الهی واصل شد من او را بچادری پوشیدم ناگاه دیدم
که امیر المؤمنین علی ع حاضر شد سلام کردم دیدم که چادر از روی سلمان برداشت و سلمان تبسمی کرد آنحضرت فرمود مرحبا یا عبد الله
اذا لقیت رسول الله فقل ما رأیت من اصحابه یعنی خوشا حال تو ای سلمان چون بخدمت رسول ص برسی آنچه از اصحاب او بعد از
او با من کرده عرضه خواهی داشت بعد از آن چادر بر روی سلمان کشیده و متوجه فرض و سنت شد و سلمان را دفن کرده باز
نماز ظهر را در مدینه طیبه ادا فرمود و ابن شهر آشوب در کتاب مناقب این روایت را چنین نقل کرده که زادان گفت که در
نماز کردن آنحضرت بر سلمان دیدم که دو مرد دیگر پیدا شدند و آنحضرت در نماز تکبیر را با ایشان بلند میگفت چون سبب پرسیدم فرمود
که یکی از آنها مرد خضر و یکی جعفر طیار برادرم بود با هر یکی هفت صف ملائکه بودند و در هر صفی هزار هزار ملائکه حاضر شده بودند
که بر سلمان رحمة الله نماز کردند و در کتاب خرائج و جرائح الحدیث باین مضمون روایت شد که امیر المؤمنین ع روزی صبح در
مدینه بمسجد رسول ص فرمود که امشب رسول خدا را بخواب دیدم که مرا وصیت نمود بتغسیل و تکفین و نماز بر سلمان فارسی الحال
بمداین میروم که بوصیت آنحضرت عمل نمایم و جمعی از مردمان که حاضر بودند تا بیرون مدینه متابعت و مشایعت امیر المؤمنین
کردند و ایشانرا وداع نموده راهی شد و چون مردم بنماز ظهر آمدند امیر المؤمنین را در مسجد دیدند بخدمت آنحضرت ع آمدند و احوال
پرسیدند حضرت فرمود که بمداین رفتم و بسلمان نماز کردم و او را دفن نموده آمدم اکثر حضار تصدیق قول آنحضرت کردند
و آن امر را محال اشمردند تا آنکه بعد از مدتی مکتوبی از مداین رسید که در فلان روز سلمان برحمت الهی واصل شد اعرابیی

حق در کتاب کشف الغمه است

در زبدة النجاح و در کشف الغمه و در حدیقه شیعه و در بصائر الدرجات و در کفایة المؤمنین است

معجزهٔ حضرت امیر المؤمنین ص ثبت در کتاب تاریخ ابو حنیفه دینوریست

حاضر شد و سلمان را غسل داد و نماز کرد و بعد از دفن از ما غایب شد و چون تاریخ مکتوب را ملاحظه کردند همان روز بود که حضرت علی ع
غایب شده بود و این معنی باعث زیادتی محبت موالیان شاه مردان و سبب حسد و نفاق منافقان آن زمان گشت
معجزهٔ هفتاد و سیم روایتست که در زمانیکه حضرت محمد ص در مکهٔ معظمه تشریف داشتند روزی غوغا و غلغل عظیمی پیدا شد
در میان خلایق آنشهر جمعیت بخدمت حضرت رسالت ص آمده گفتند یا رسول الله دیوی عظیم مانند کوهی بمکه آمده
که قد و قامت او سی و یک گز است و درازی موهای بدنش هفت گز و چهار دندان در دهن دارد هر کدام مثل بیل عظیم و هر دو دست او
بلیف خرما بسته است و در پنجم روز دیو در رسید و در پیش حضرت رسالت ص زمین خدمت بوسید و گفت ای بهترین خلق جهان و ای
پیغمبر آخر الزمان و ای راه نمای انس و جان و ای حلال مشکلات جملهٔ عالمیان مشکلی عظیم دارم و استدعا دارم که مشکل مرا حل نمائی حضرت محمد ص
فرمود که مشکل خود را بیان کن دیو گفت ای سید عالم و ای مهتر بنی آدم من سی هزار سال پیش از آنکه آدم ع خلق شود من بودم و کار من همیشه
آزار خلق آنزمان بود و هیچ دیو و جنی از دست من پای نداشت و مطلقا در دل من رحم نبود روزی جوانی سرو قامتی خوش رخساری چون
آفتاب تابان در برابر من پیدا شد و چون نظر من بروی افتاد قصد هلاکش نمودم و چون پیش رفتم سیلی بسیار سختی بر من زد چنانچه صورت
و گوش من از آن زخم گردید و از آن تاریخ تا حال الی الان ینقطع چرک و خون از گوشم می آید و در این مدت دراز هیچ طبیبی علاج آن نتوانست نمود
من چون از آن شخص آن سیلی را خوردم در دست او چون پشه بسیار ضعیف و ذلیل و حقیر شدم پس مرا گرفت و هر دو دست مرا باین لیف خرما
بست و هر چند خواستم که دستهایم را بگشایم نتوانستم و پیش هر که رفتم از گشودن دست من عاجز شد تا بعد از سی هزار سال آدم بدنیا آمد
پس بخدمتش رفتم و شرح حال خود را باو گفتم عرض کردم و او بسیار سعی کرد که دست مرا بگشاید نتوانست و هر چند کارد و خنجر بآن
لیف زد نبرید بعد از آن صبر کردم تا پیغمبران دیگر بدنیا آمدند و من پیش ایشان یکیک رفتم مثل شیث و نوح و ابراهیم خلیل و داود
و هیچکدام علاج درد من نکردند صبر کردم تا نوبت سلیمان ع رسید پس بخدمتش رفتم و عجز بسیار نمودم او نیز سعی بسیار نمود و آخر علاجی
نتوانست کرد و چون سلیمان با آن حشمت و عظمت مرا علاج ننمود من مایوس و نا امید شدم سلیمان نیز از این معنی بسیار غمگین شد
که در آخر جبرئیل امین از نزد ملک رب العالمین نازل شد و گفت ای سلیمان حق تعالی سلام میفرماید و میگوید که هیچکس دست این دیو
نمیتواند گشود مگر آنکسی که دست او را بسته و او در عصر حضرت احمد مختار ظاهر خواهد شد و علی بن ابیطالب ع نام خواهد داشت سلیمان ع
چون این سخنان از جبرئیل شنید مرا از آن خبر داد القصه من صبر بسیار بر جور و جفای بیشمار در این مدت میکردم و همیشه منتظر و متفحص پیغمبر
آخر الزمان میبودم تا آنکه بشرف ملازمت تو و آنچه در طلب بودم رسیدم الحمد ای پادشاه همه پیغمبران اکنون حل مشکل من بکنی
وای بر حال من عمر چون این سخنان شنید برخواست و به پیش دیو آمد و خنجر برداشته هر چند سعی کرد که این لیف خرما بریده شود
هیچ تغیری در آن نشد پس خجل و منفعل شد برخواست و بجای خود رفت ابوبکر پیش آمد و هر چند سعی کرد که این لیف خرما بریده شود
بقوت تمام و زور تمام کارد بر آن کشید اثری در آن نشد پس خجل و منفعل شد برخواست و بجای خود رفت که در آن اثنا سلمان
حاضر شد و حضرت مرتضی علی ع را بر دوش داشت در آنوقت آنحضرت در سن شش سالگی بود و چون ماه شب چهارده نور روی او
آن مجلس را روشن کرد و آن دیو را چون نظر بشاه ولایت افتاد سراسیمه و خوف بروی غالب شد برخواست و در میان آن جماعت
پنهان شد حضرت رسول چون این حالت را مشاهده نمود دیو را نزد خود طلبید و از احوال پرسید که چرا از دیدن این طفل مضطرب شدی دیو
گفت ای حضرت خاتم النبیین هیچ دانستی که مرا سیلی زد و دستهای مرا باین لیف خرما بست و در همه گذشته صورت او بر دل من نقش بسته
شب و روز در خیال او میباشم اگرچه بسیار خواهان حضور او بودم اما بغایت از و خایف و اندیشه ناکم حضرت رسالت ص از استماع این سخن
تبسم نمود و فرمود این مرتبه از علی بن ابیطالب ع عجیب نیست چه قدر و منزلت او زیاده از آنست که خیال را در آن راهی تواند بود و بعضی از
فضایل شاه ولایت را حضرت رسالت در آن مجلس بیان فرمود بعد از آن گفت یا علی دست این دیو را چنانچه بسته بگشا که مدتهاست
که این دیو در تعب و آزار است شاه ولایت بفرمودهٔ حضرت رسالت عمل نمود اشاره بدست دیو کرد فی الحال دستهای او
گشوده شد و فریاد از آن مجلس برخواست و همه آفرین و ثنای بسیار بسید ابرار فرستادند همه گفتند یا علی حقا که تو سر خدائی و مجلس

معجزهٔ حضرت ثبت در کتاب ابی حنیفه دینوریست

صید و جهل کافر از مشاهدهٔ این معجزه مسلمان شدند و دیو خود را در پیش حضرت رسالت بخاک مذلت میمالید و از روی عجز و نیاز
میگفت یا محمد ص آرزو دارم که باقی عمر در خدمت امیر المؤمنین ع باشم حضرت رسالت آن دیو را مسلمان نمود و او را خادم شاه ولایت
گردانید **معجزهٔ هفتاد و چهارم** نقلست که وقتی در حوالی مکه اژدهای عظیم پیدا شد که چهار صد گز قد آن بود و دو شاخ در
داشت هر یک چون خیاری و دو چشم چون مشعل سوزان سری چون کوه و دهانی چون غار و هر دندانی چون ... عرض و پهن بلست
گز اگر مرغی در حوالی آن پیدا می‌شد از هوا بنفس او را بجو کشیدی و فرو بردی و اکثر اوقات آتش از سر و دمش
شعله میکشید و هر گله و کاروانی که در آن صحرا بود همه را بدم در کشیدی و کار بر مردم مکه بسیار تنگ شد زیرا که هیچ حربه بر بدن آن
اژدها کار نمیکرد و مکرر پادشاه آن محل با لشکر بسیار بجنگ آن مار رفته عاجز و او برگشته اتفاقا روزی آن اژدها متوجه شهر مکه گردید
و چون داخل شهر شد غلغله و غوغا در میان خلایق افتاد و قیامت آشکارا شد هر کسی ترس جان خود سراسیمه از خیمه و خانه بیرون رفت
اژدها می آمد تا آنکه گذارش بخانهٔ ابوطالب افتاد و با آن خانه داخل شد در آنوقت شاه ولایت چهار ماه داشت در گهواره بسته بود اژدها
قصد آن گهواره نمود شاه ولایت بند گهواره را پاره کرد و بدو دست مبارک دو لب آن اژدها را گرفت و نعرهٔ الله اکبر از جگر بر
کشید آن اژدها را تا سر دم از هم بدرید و از گهواره اصلا حرکت نکرد و قطرهٔ از خون آن اژدها بلباس آنحضرت نچکید و تا مدتها یک نیمهٔ
اژدها در دست مبارک داشت تا آنکه از هر طرف خلایق آنشهر بآن خانه داخل شدند همه حیران و واله گشته انگشت تعجب بدندان
گرفتند و حضرت رسالت ص با بسیار مردمان زبان بمدح و ثنای حضرت علی گشودند و دو کوه پاره دیدند که در پیش گهوارهٔ آنسرور
بر زمین افتاده و دریای خون در آن مکان بهم رسیده پس حضرت محمد ص اشاره بمردمان کرد که الحال این اژدهای کشته را از این موضع
دور گردانید پس خلایق اتفاق کردند و چهار صد کس بهم رفته یک نیمهٔ اژدها را برداشته بصحرا بردند و چهار صد کس دیگر آمده آن
نیمهٔ باقی را برداشته به بیرون شهر مکه بردند و ثنای بسیار بر حیدر کرار فرستادند **معجزهٔ هفتاد و پنجم** مرویست که وقتی
حضرت رسالت ص در مسجد نشسته بود که سائلی برخواست و گفت یا رسول الله هفتصد درهم قرض دارم و طلبکاران من همه
از اهل کفر و عناد و تندخو اند و مرا از آنجهت بسیار آزرده میکنند بخدمت حضرت تو آمده ام تا درد مرا دوا کنی حضار همه خاموش شدند حضرت
رسالت اشاره بشاه ولایت کرد و فرمود یا مرتضی علی فکری در حال این فقیر بکن حضرت مرتضی علی از جای خود برخواست و
دست سائل را گرفت از مجلس بیرون آمد و بسائل فرمود که چشم خود را برهم گذار و بعد از آن بگشا سائل بفرمودهٔ آنحضرت عمل نمود
چون چشم گشود شهری در نهایت خوبی و پاکیزگی ملاحظه نمود و از بسیاری آب و باغ و هوا چون بهشت عنبر سرشت بود
مردم آنشهر همه جهود بودند پس حضرت مرتضی علی بسائل گفت که الحال مرا در این شهر بفروش و قرض خود را ادا کن سائل گفت ای حلقه
اولیا و ای برگزیدهٔ اوصیا مرا چه حد آنکه خیال چنین کاری توانم کرد اگر قرض خواهان مرا پاره پاره سازند که محالست که این فعل شنیع
از من صادر گردد حضرت فرمود ای سائل آنچه میگویم اطاعت کن که در این مصلحتی تمام هست و میخواهم که مردم آنشهر را باسلام
دلالت کنم سائل اطاعت نمود پیش پادشاه آنشهر رفت و گفت غلامی دارم که در شجاعت نظیر خود ندارد و اگر کسی صد هزار
مشکل باشد بیک لحظه حل جمیع آنها نماید و بسیاری از فضایل آنحضرت بیان نمود پادشاه از استماع این سخنان بسیار خوشحال شد
و گفت قیمت این غلام تو چند است گفت قیمت غلام من آنست که او را در یک سر ترازو گذارند و سر دیگر را جواهر آبدار و در
شاهوار کنند تا برابر شود پادشاه گفت این مقدار زر و جواهر بهم نمیرسد آنگاه من او را برابر زر میخرم شاه ولایت فرمود که من
خود را در ترازو میگذارم و شما زر بر سر ترازوی دیگر میریزید و چون پای من حرکت کند قیمت من آن باشد پس فرمود تا هفت خروار
زر بیاوردند و در سر یک کفه ترازو کردند و هر چند خواستند که پای مبارک آنحضرت حرکت کند مطلق حرکت نکرد و بعد از
آن پنجاه خروار دیگر زر آوردند و بر سر ترازو ریختند باز پای آنحضرت حرکت نکرد و پس هر زر که در خزانه بود آوردند تا چهل خروار
و همان پای مبارک آنحضرت برقرار بود همه اهل آنشهر حیران شدند و سائل نیز از فرط خوشی بسیار خجل گشته گفت الحال قیمت این
کافیست پس حضرت پای مبارک از ترازو برداشت و سائل آن زر را بمعتمدی از مردم آنشهر سپرد و بعد از آن پادشاه آنحضرت

ثبت در کتاب ابی حنیفه دینوریست

معجزۀ جناب علی ابن ابیطالب

اسم پرسید حضرت فرمود مرا نام بسیار است و یکی از نامهای من اسد الله است الحال خدمتی بمن رجوع کن پادشاه گفت خدمت
آنست که هر روز چهل خروار هیزم از بیشه بجهة مطبخ بیاوری حضرت فرمود اگر فرمایندهی تمام بیشه را بجهة تو بیاورم پس فرستادند و
چهل حمار آوردند و کسی همراه آنحضرت کردند که بلدی کند و چون داخل بیشه شدند صد نفر از حبشیان همه تبرهای عظیم بخدمت
آنحضرت آمدند و گفتند ای شهسوار عالم مارا رخصت ده تا هیزم برای شما جمع کنیم حضرت ایشانرا مرخص فرمود مشغول شدند در آن بیشه
که ناگاه شیری عظیم نمکین پیدا شده هر چهل حمار را هلاک ساخت آنکسی که همراه بود این امر غریب را مشاهده نمود بسیار ترسید که بحضرت
و بخدمت شاه ولایت رفته او را خبر کردند شاه ولایت چون دید که آن شیر این حرکت کرد نعرۀ بسیار عظیمی بر آن شیر زده فرمود چرا
این کار کردی ناگاه از شیر نزد آن سر سیدی شیر بزبان فصیح گفت یا علی بد کردم و ندانستم که این حماران تعلق بتو دارند اکنون
اگر مرا قبول میکنی که از جمله سکان آستان تو باشم بار این حماران را جمله من بشهر نقل میکنم پس جماعت حبشیان چهل خروار هیزم
بر آن شیر بار کردند و حضرت امیر المؤمنین علی پیش میرفت و آن شیر از عقب می آمد تا آنکه داخل شهر شدند غلغلۀ عظیم در شهر
افتاد مردم آن شهر بتعجیل خبر بپادشاه رسانیدند پادشاه از مکان خود حرکت نموده بخدمت شاه ولایت آمد و احوال پرسید
حضرت فرمود این شیر هر روز چهل خروار هیزم بجهة مطبخ شما از بیشه میآورد و هیچ اجرت و علف از شما نمیخواهد و به پاسبانی
احتیاج ندارد بلکه این پاسبانی سایر حیوانات شما میکند جماعت یهود چون این سخن را شنیدند گفتند این شهر مردم از آن است و بجهة
هیزم کشیدن و بار را بآسیا بردن حمار مناسبت حضرت فرمود من این شیر را تعلیم کردم که هر که متعرض او کسی نشود و چهل
هیزم نیز بیاورد اگر طفلی او را بصحرا برد اطاعت وی کند پس چهل خروار گندم آوردند و بر پشت شیر بار کردند و پادشاه مردمان
از اهل زندان طلب نموده همراه شیر کرد که اگر شیر او را هلاک کند کسی جهة او آزرده خاطر نباشد دیدند که شیر ... نمر زنده
مالیده همراه او افتادند تا آنکه بآسیا رسید مردم آنحوالی از مشاهدۀ این امور عجیبه تعجب نموده بار از پشت شیر برداشتند و
خورد نموده باز بر شیر بار کردند و چون شیر داخل شهر شد و از آن یکسی نکرد جمله خلایق آن شهر آفرین بحضرت شاه ولایت کردند بعد
آن جماعت یهود گفتند ای جوان اگر هنری دیگر داری بنما حضرت فرمود هر بیماریکه هست حاضر کنید تا من ایشانرا شفا دهم
پس همه بیمارانرا جمع نمودند حضرت چون لب مبارک را بدعا گشود در حال همه صحت یافتند پس دست مبارک در بغل کرده
و خورشیدی بیرون آورد و از دست رها کرده متوجه آسمان شد جماعت یهود این غریب دیدند همه گفتند آمنا بعد از آن
حضرت فرمود اگر من خواهم آسمان و زمین را بدو انگشت از جای میتوانم کند پس دست مبارک دراز کرده بر دور شهر خطی
بکشید و شصت فرسخ زمین را از جای بر کند و بر سر دست گرفت و بطرف آسمان بلند کرد و بنوعی تا نصف روز حبشیان بد...
مردمان فریاد الامان بر آوردند و مرد و زن و عجز و زاری میکردند بعد از آن شاه ولایت زمین را بجای خود گذاشت پس
پادشاه با تمام لشکر خود مسلمان شدند و چهار صد خروار جواهر و چهار صد مرکب با نیکو همه با زین و لجام و چهار صد
غلام و کنیز پیشکش نمودند نثار قدم حضرت مرتضی علی ع نمودند و آنحضرت با اندرویش متوجه مدینه گردیدند معجزۀ بیست و
ششم آورده اند که ابوبکر در زمان خلافت خود خالد بن ولید را بقبیلۀ بنی حنیفه فرستاد تا از ایشان زکوة اموال نموده بمدینه
آورد ایشان گفتند حضرت رسالت پناهی کسی را میان ما نفرستاد و اغنیای ما در حضور او زکوة خود را بفقرا و قبیلۀ خود
میدادند اگر تو بدین عنوان راضی میشوی ایشان بطریق زمان رسول عمل میکنند خالد از این معنی در غضب شد پیش ابی بکر
بمدینه آمد و گفت قبیلۀ بنی حنیفه زکوة نمیدهند و مارا از مطالبۀ زکوة منع میکنند ابوبکر جمعی کثیر را بمقابلۀ قبیلۀ بنی حنیفه
فرستاد و خالد را سرداری آن لشکر داد خالد با توابع خود غافل بر سر قبیلۀ بنی حنیفه آمد و جمعی از آن قبیله را مجروح کرده
و رئیس ایشانرا که مالک بن نویره بود بقتل رسانید و در همان ساعت زن رئیس را بحجره برده با او دخول کرد و زنان و دختران
قبیله را تمامی اسیر کرده بمدینه آورد و چون عمر این قضیه را شنید متاسف شد بجهة آنکه رئیس دوست قدیمی عمر بود در
زمان جاهلیت پیش ابی بکر آمد گفت خالد را اول حد زنا باید زد و بعد از آن بجهة قتل رئیس بقصاص باید رسانید

فـ خ
در کتاب بصایر الدرجات و کفایة المؤمنین

ابوبکر

معجزۀ حضرت امیر ... در رجب

ابوبکر گفت یا عمر الحال که رئیس که دوست تو بود زنده نخواهد شد خالد ناصر و معاون ماست این خطیۀ او در گذران
و تغافل کن که مصلحت وقت در اینست و فرمود که اسیرانرا بمسجد در آورند خوله نام دختری از اکابر آن قبیله در میان آن اسیران بود نظرش بر قبر
منور حضرت رسالت پناهی نزدیک بقبر آنحضرت رفت و بعد از گریه های بی نهایت و نالهای سوزناک سجده و غایت گفت
یا رسول الله شکایت تو از دست این ظالمان شکایت میکنیم و از اعمال این مفسدان بتو پناه میجوئیم مارا بی جرم و خیانت اسیر کردند و مارا
بوحدانیت الهی و به نبوت حضرت رسالت پناهی معترفیم و از اهل اسلامیم بعد از آن روی با بی بکر و توابع او کرد و گفت ای مردان
بچه سبب مارا اسیر کردید و حال آنکه ما اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله میگوئیم ابوبکر گفت شما منع زکوة
کردید خوله گفت غلط کرده و واقعۀ ما چنین نیست که تو گمان کرده ما گفتیم که در زمان رسول از اغنیای ما زکوة میگرفتند و
بفقرای ما میدادند شما نیز چنین کنید از ما قبول نکردید و بر ما ظلم کردید و عورات مسلمانرا بدست نامحرم انداختید و
بتقدیریکه مردان منع زکوة از شما کرده باشند زنان را چه گناه است که هر یک از ایشانرا مرد نامحرم اسیر کرده خدا و رسول انتقام
از افعال ایشان بیزار باد و این سخنان بگفت و در گوشۀ مسجد بنشست چون حضار سخنان خوله شنیدند جمیع منفعل گردیدند
ابوبکر دید که کار بفضیحت انجامید در میان مردم بسبب این امر شنیع رسوا میگردد سخنی دیگر در میان آورد و گفت ای قوم در
زمان رسول قاعده چنین بود که هر کس از اصحاب بر سر اسیری جامه میانداخت اگر کسی بر آن جامه چیزی زیاد میکرد آن اسیر
تعلق بدو میداشت شما نیز چنین کنید پس دو کس برخواستند و هر یک جامۀ بر خوله انداختند بقصد آنکه او را بکنیزی اختیار کنند
خوله گفت لا و الله هرگز این خیال صورت نبندد و این فکر محال از قوه بفعل نیاید و هیچکس مرا مالک نشود مگر
آنکس که خبر دهد از آنچه در حین ولادت از من واقع شده و بگوید آنچه من در آن حین تکلم نموده ام ابوبکر گفت این دختر بفزع آمده از این
جماعت و هرگز مثل این جماعت را ندیده و سخنان بیحاصل میگوئی خوله گفت بخدا و رسول قسم یاد میکنم که در این قوم
صادقم در اثنای این سخنان امیر المؤمنین ع بمسجد در آمد و این ماجرا را ملاحظه فرمود و گفت ای قوم صبر کنید تا از حال این ضعیفه سؤال کنم بعد
آن شاه ولایت فرمود ای خوله چرا فزع مینمائی خوله گفت ایشان قصد تملک من دارند و من منتظر آنکسم که مرا خبر دهد از آنچه در حین
ولادت آنچه از من صادر شده امیر المؤمنین ع فرمود ای خوله گوش بامن دار در آن وقت که تو در شکم مادر بودی و درد طلق بر مادرت غالب شد
دعا کرد و گفت اللهم سلمنی من هذا المولود یعنی بارخدایا مرا از درد ولادت این فرزند سلامتی کرامت کن در آنساعت دعای او مقرون
باجابت گشت متولد شدی و چون بزمین رسیدی گفتی لا اله الا الله محمد رسول الله بعد از آن گفتی ای مادر زود باشد که مرا
بجانب خود در آورد سیدی و او را از من فرزندی باشد این جماعت که در آن وقت حاضر بودند از تکلم تو بدین سخنان متعجب شدند و
آنچه از تو شنیده بودند بر تختۀ از مس نوشتند و مادرت آنرا در آن موضع که متولد شده بودی دفن کرد تا آنوقت که بر او اثر موت ظاهر شد
ترا بمحافظت این لوح وصیت کرد و در آنوقت که ترا اسیر کردند تمام همت تو مصروف بود بر اخذ آن لوح مس تا در محل بیرون آمدن از
خانه خود را با آن رسانیدی و آن لوح را بر بازوی راست خود بستی بیرون آور که منم صاحب این فرزند مبارک و نام او محمد خواهد بود
راوی گوید خوله را دیدم که رو بقبله بنشست گفت اللهم انت المتفضل المنان اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی و لم تعطها
لاحد الا و قد اتممتها علیه اللهم بصاحب هذه التربة المنبئ بما هو کائن الا اتممت فضلک علی بعد از آن تختۀ مس بیرون آورد
پیش ابوبکر انداخت و ابوبکر بدست عثمان داد و از آنچه شاه مردان خبر داده بود مطلقا زیاد و کم نبود جماعتی از متابعت ابوبکر بر گشتند
و جماعتی گفتند سحر است و اکثر اهل مجلس گفتند صدق رسول الله قال انا مدینة العلم و علی بابها بعد از آن ابوبکر گفت یا علی
این دختر حق تست امیر المؤمنین ع خوله را با سماء بنت عمیس سپرد و اسماء در آن ایام زن ابی بکر بود بعد از یکماه برادر خوله نزد امیر المؤمنین آمد
و برادر خوله از جانب خواهرش وکیل شد امیر المؤمنین ع او را بعقد خود در آورد معجزۀ بیست و هفتم عبد الله زید روایت
میکند که وقتی بحج رفته بودم در اثنای طواف بیت الله الحرام دو دختر دیدم که طواف میکردند یکی با دیگری بر طبق مدعای خود
قسم میخورد و میگفت قسم بحق المنتجب للوصیة و الحاکم بالسویة و العادل فی القضیة بعل فاطمة الزکیة المرضیة یعنی قسم بحق برگزیده

ف عین خ ح ج
در کتاب بصایر الدرجات ... و کفایة المؤمنین

معجزه حضرت امیر ع

شده حبه وصیّت و حاکم بر راستی و سویّت و عادل در حکم و قضیّه جفت فاطمه زکیّه مرضیّه راوی گوید من سؤال کردم که این منعوت و ممدوح
کیست گفت امیر المؤمنین و پیشوای متقیان تقسیم کننده دوزخ و بهشت داخل سازنده دوستان خود در بهشت عنبر سرشت سرور غالب
علی بن ابیطالب گفتم تو او را از کجا شناختی گفت او را چون نشناسم و حال آنکه پدرم در رکاب سعادت انتساب او شهادت یافت در صفّین
و بعد از شهادت پدرم بخانه ما آمد و با مادرم گفت که چون میگریی ای مادر یتیمان مادرم گفت بخیر میکند یا امیر المؤمنین و من و این خواهرم هر دو
طفل بودیم پس در خدمت حضرت از خانه بیرون رفتیم و چشم راستم از علت آبله نابینا شده بود و چون نظر معجز اثر آنحضرت بر ما
افتاد آه دردناک کشید و این دو بیت بزبان معجز بیانش جاری شد ما ان تأوهت من شیء رزئت به کما تأوهت للاطفال فی
الصغر قد مات والدهم من کان یکفلهم فی النائبات و فی الاسفار و الحضر بعد از آن دست مبارک خود را بر چشم من کشید در
ساعت چشم من بینا شد قسم بذات پروردگار عالم که شتر گریخته در شب تاریک می بینم معجزه هفتاد و هشتم آورده اند
که چون لشکر جناب مستطاب امیر المؤمنین علی ع در صفّین بطول کشید اصحاب آنحضرت از بسیاری جوع و کمی آذوقه و
علیق دواب شکایت پیش حضرت بردند و گفتند یا امیر المؤمنین هیچ از زاد و قوت یکروزه باقی نمانده و دواب مطلق علیق ندارند
و مجتان شما را باین سبب کمال اضطراب عارض شده و روز دیگر بعد از نماز صبح آن آفتاب اوج ولایت بر تل بلندی بر آمد
و دست نیاز بدرگاه حضرت بی نیاز برداشته جمعیت ایشان و توفیر مصالح و ما یحتاج دواب نقوم از جناب رب الارباب مسئلت
نمود هنوز آنحضرت بمنزل شریف خود قرار نگرفته بود که قافله رسید و جمیع ما یحتاج ایشان بود از گوشت و آرد و خرما و جامهای دوخته
با آن قافله بود و همچنین علف دواب و پوشش آنها از جل و جهاز آماده کرده بود و چون تمامی اسباب احتیاج آنحضرت از ماکول و ملبوس
و سایر ما یحتاج مهیا شد آن قافله از صفّین روانه شد و هیچکس را معلوم نشد که آنها چه جماعت بودند و از کجا آمده بودند و بکجا رفتند
معجزه هفتاد و نهم عبد الله علوی روایت کرده که در جنگ جمل نزدیک بآنحضرت نشسته بودم که ناگاه جماعتی نزد
آنحضرت رسیدند و گفتند یا امیر المؤمنین تیرهای لشکر مخالف بما میرسد و ما را مجروح میکنند ما را رخصت حرب ده
حضرت جواب نفرمود و ساکت بود جماعتی دیگر از روی خوف و هراس نزد آنحضرت آمدند و گفتند یا امیر المؤمنین دشمن بر ما
نزدیکست که غلبه کنند و تو ما را رخصت حرب نمیدهی حضرت فرمود یا قوم چگونه حرب کنم و حال آنکه من منتظر نزول ملائکه ام
که رسول مرا از آن خبر داد تا ملائکه نازل نشود من حرب نمیکنم عبد الله که راوی این حدیث است نقل میکند که بعد از اندک زمانی
نسیمی وزید خوشبوی تر از عنبر و شمیمی ظاهر کردید مانند مشک اذفر هبوط ریاح با وجود زره و خود و جامه که داشتم مرا خوشحال کردانید
و چون این آثار و علامات ظاهر گردید امیر المؤمنین برخواست و زره از بدن مبارک بیرون کرد و متوجه محاربه شد و من بار
معارک جدال و محاربه دیده بودم هیچ حربی را بفتح نزدیکتر و هیچ جنگی را مثل آن مقرون بظفر و نصرت ندیده بودم معجزه هشتادم
آورده اند که در عهد موسی پیغمبر ع مردی بود زاهد و عابد و متقی و اهل علم و از مخصوصان حضرت موسی بود و همیشه نعت و صفات پیغمبر
آخر الزمان شنیده بود و پیوسته در دعا بود و بر محمد و اولاد او درود میفرستاد و چون موسی بعالم بقا رحلت نمود مرد زاهد اوقات
را در عبادات و مجاهدات گذرانیدی و ریاضت و عبادت زیاد کردی و در بیابانها و کوهسارها رفتی و بطاعت مشغول کردی
تا عاقبت وادی در میان مدینه و مصر بود و آن موضع را مداین الحکما میگفتند زیرا که تشتران حکما مدینه در آن وادی مسجد پدید و
آن وادی نزدیک شهر مدینه بود با آب و علف در نخل بود مرد زاهد زرخام نام داشت و آن وادی را بغایت خوش آمد
و در آنجا بعبادت مشغول بود و عبادت خانه بساخت و در آنجا میبود و گاهگاهی بمدینه آمدی و باز گشتی و در معبد مشغول
عبادت بود و بعد از آن مقامی ساخت و چاهی بکند و آب بیرون آورد و پیوسته بمقالات و تلاوت توریة مشغول بود و مدح و
صفات حضرت محمد مصطفی ص و مهر و محبت علی ع که در توریة او را ایلیا میخوانند مشغول بود و در علم نجوم هشت افلاک بی نظیر بود
و در علم رمل امثال پیغمبر ص قرینه نداشت گاهی در اسطرلاب نظر کردی و حکمهای بس غریب نمود اتفاقا در آن موضع ببرکت آن زاهد
چشمه آبی پیدا شد و بعضی از زهاد آب روز بروز شروع در زیادتی کرد و زاهد کشت بنیاد نمود و باغ و عمارات بنا و آبادانی زیاده

فنخ در کتاب بصائر الدرجات و کفایة المؤمنین است

فنخ در کتاب بصائر الدرجات و کفایة المؤمنین است

ع در کتاب اربعین است

معجزه حضرت رسالت ص

میشد تا از اطراف عالم زاهدان و عابدان با قبایل و عشایر روی بآنجا نهادند و باغها و بستانها و مزرعها احداث نمودند
بعد از چند سال هشت قریه معموره بهم رسید و مردم از هر جانب می آمدند و بهمان قریها اضافه میشدند تا زاهد زرخام را هنگام اجل
و فرزند و فرزندزادگان او بسیار شدند و چون بساط مرگ نزدیک شد فرمود تا صندوقچه ساختند از فولاد با قفلی بی کلید و کو
نیز از طلا با جنس و بدست خویش وصیت نامه بنوشت و آن لوح در صندوقچه نهاد و قفل بر آن زد و فرزندان خود را وصیت
کرد بعد از من یکهزار و پانصد و پنجاه سال که میگذرد پیغمبری مبعوث خواهد شد که نام او محمد باشد و وصی و خلیفه وی ابن عم وی
باشد نام او علی و داماد او خواهد بود و در توریة او را ایلیا گویند و در شجاعت و زبردستی مثل علی از اول آدم تا آخر آدم پیدا نشود و بعد از
محمد مصطفی ص پیغمبری دیگر نباشد و مثل علی صاحب ولایتی نباشد مگر از اولاد او و چون پیغمبر مبعوث شود دیگر قوم ما بر ایشان سلام کرده
و ایشان را بخانه خود مهمان برد و از حضرت علی ع ولایتی پدید آید و آنچنان باشد که خاتم محمد از انگشت وی بجهد و بچاه افتد و علی
او را از چاه بیرون آورد بی آنکه بچاه رود و این صندوق را از شما طلب کند در زمان صندوق را نزد وی برید که کلید این صندوق
انگشت مبارک وی باشد و بانگشت بگشاید چون شما این ولایت و معجزه از وصی پیغمبر ص ببینید همه بوی ایمان بیاورید و اگر
خلاف او کنید کافر و عاصی و مردود باشید و این هشت قریه که در تصرف دارید تسلیم ایشان کنید که من فدای ایشان کرده ام
این بگفت و جان بحق تسلیم کرد و چون مدت یکهزار سال بگذشت عیسی پیغمبر ع پیدا شد صفاتی که جد ایشان گفته بود در وی ندیدند
و منتظر ماه محمدی پیغمبر آخر الزمان بودند تا قریب به پانصد و پنجاه سال بر آمد تا بعد از آن خبر پیغمبر آخر الزمان در عالم منتشر شد و
آوازه معجزات او بلند گشت و کارش قوی شد بعد از آن بامر حق تعالی از مکه معظمه بمدینه طیبه هجرت فرمود روزی با اصحاب
در خانه مهتر زاهدان بود و ایشان قومی بودند که در مدینه جا داشتند و از اعیان مشاهیر مدینه بودند و آن مرد را پسری بود در کمال
فهم و عقل و زیرکی چون نظر او بر جمال ماه محمدی افتاد از یکی پرسید که این شخص کیست گفت این پیغمبر آخر الزمان محمد مصطفی
چون آن پسر نام پیغمبر بشنید نعره بزد و بیهوش گشت پس رسول خدا را از حال آن پسر خبر دادند چون حضرت این سخن بشنید بر سر آن پسر آمد
جوانی دید که نور ایمان از چهره او پیدا بود حضرت رسالت ص سر آن جوان در کنار گرفت چون آن جماعت آن حسن خلق از حضرت
بدیدند جمله از دل و جان محب وی شدند و زاری کنان بر سر آن جوان اجتماع کردند و در خدمت حضرت ایستادند تا آنکه جوان
بهوش آمد و چشم بگشاد حضرت رسول ص را دید که سر او بر کنار گرفته زبان بگشاد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و
اشهد ان محمدا رسول الله ص و اشهد ان علیا ولی الله و وصی رسول الله پسر بدون دلالت معجزه ایمان آورد پدر و مادر
هیچ نگفتند بعد از آن پسر برخواست و بدست و پای حضرت پیغمبر افتاد و دست حضرت امیر المؤمنین ع را بوسید و با اصحاب آنحضرت
نیز مصافحه کردند و در خانه خویش رفت هر چند پدر و مادر خود را دلالت میکرد ایشان اسلام قبول نمی کردند و او هر روز در خدمت حضرت
رسول ص میبود تا روزی بخدمت حضرت عرض کرد که یا رسول الله از شما استدعا دارم که دعا کنی که پدر و مادرم از برکت دعای شما اسلام
قبول کنند حضرت فرمود ایشان را طلب کنم و ایمان بر ایشان عرض کنم پسر گفت یا رسول الله ایشان اسلام قبول نخواهند کرد
زیرا که با شما عداوت دارند نزد شما نخواهند آمد اگر رخصت باشد بنده شما را به بهانه مهمانی بخانه خود تکلف سازم چون شما قدم
مبارک بخانه ما رنجه دارید ممکن است که از برکت قدوم شما و از اثر دیدار شما نور ایمان در دل ایشان پیدا شود حضرت اجابت دعوت آن شخص
نمود پس آن جوان بخانه رفت و اسباب مهمانی مهیا کرد و کس بطلب حضرت رسول ص فرستاد حضرت رسول ص با حضرت امیر المؤمنین
علی ع و اصحاب قریب بسی نفر بمهمانی آن جوان رفتند چون دیدند که خانه گنجایش آن جماعت ندارد و در آنجا صفه بود در باغ و حوضی میان صفه
و در پهلوی صفه چاهی بود عمیق که زرخام زاهد ایشان را در آنجا فرود آوردند و انواع نعمتها در آن مجلس حاضر کرد و همگی قربانی ها
زرخام از خورد و بزرگ دستهای ادب بسینه گرفته در خدمت حضرت پیغمبر ص ایستادند و چون از طعام خوردن فارغ شدند
کاغذی بخدمت حضرت پیغمبر ص آوردند تا آنجناب مهر کند چون انگشتر از دست مبارک بیرون کرد انگشتر از دست آنحضرت جست
و بچاه افتاد جمله متحیر شدند زاهد زرخام وصیت جد شان بخاطر رسید تا منتظر بودند که از حکم وصیت چه ظاهر خواهد شد چون خاتم

معجزه حضرت امیر ع

بچاه افتاد حضرت رسول روی با میر المؤمنین کرده و گفت یا علی خاتم را از چاه باید تو بیرون آوری که حلال مشکلات جز تو
دیگری کسی نیست پس امیر المؤمنین ع نزدیک چاه آمد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و سوره فاتحة الکتاب تلاوت فرمود فی
الحال آب از چاه بجوشید و بالا آمد دیدند که خاتم بر سر کف آبست حضرت شاه ولایت دست مبارک دراز کرد و خاتم را
برداشت و ببوسید و بدست حضرت پیغمبر داد اقوام زاهد زرخام چون این ولایت بدیدند و صیت جد ایشان بخاطر رسید
با یکدیگر مشورت کردند اما منتظر بودند که صندوقچه را هم بطلبند تا بیاورند و بعد از آن ببینند که صاحب چیست درین خیال بودند که
حضرت امیر المؤمنین علی ع روی مبارک بقوم زاهد زرخام کرد و فرمود که امانتی که جد شما برای ما سپرد و وصیت نمود تسلیم ما نمایید
گفتند امانت چیست حضرت فرمود صندوقچه است ایشان گفتند آمنا و صدقنا پس بیکبار ایمان آوردند و صندوقچه را
بخدمت شاه مردان آوردند زمین خدمت بوسیدند حضرت علی صندوقچه را بدست حضرت پیغمبر صلعم داد آن حضرت نگاه در آن
میکرد و تماشا میکرد دید صندوقچه ایست از فولاد بغایت لطیف ساخته و قفلی محکم بروزده بی کلید پس حضرت پیغمبر صلعم صندوقچه را
پیش امیر المؤمنین ع بر زمین بنهاد فرمود که این صندوقچه را هم تو بگشا و این ولایت را هم تو آشکارا کن پس امیر المؤمنین ع دست
بدعا برداشت و چیزی بخواند آنگاه سر انگشت مبارک خود را بدان قفل زد بقدرت حق تعالی و بمعجزه امیر المؤمنین ع آن قفل
صدائی کرد و بگشاد و سر صندوقچه از هم باز شد حضرت شاه ولایت نظر کرد لوحی دید از طلا و نقره و خطی بر آن لوح
نوشته بخط نبی سریانی حضرت آن لوح را برداشت و تماشا کرد باز بدست حضرت پیغمبر داد او نیز تماشا کرد باز بدست حضرت امیر المؤمنین
داد و فرمود یا علی بخوان پس حضرت علی نظر در لوح کرد و آن حکایتها که گذشت تمام بخط زاهد زرخام بر آن لوح نوشته بود که بعد از
من یکهزار و پانصد و پنجاه سال محمد مصطفی صلعم پیغمبر آخر الزمان پیدا شود و ابن عم وی خلیفه و داماد وی باشد نام او علی خواهد
بود و یکی از اولاد من با وی ایمان آورد ایشان را بمقام خود بمهمانی برد و بجهت مهمی خاتم از انگشت مبارک بیرون کند که بر کاغذی مهر
گذارد خاتم از دستش بچاه افتد و خلیفه او خاتم از چاه بیرون آورد بی آنکه بچاه رود پس این صندوق را از شما طلب کند بلا تعلل
باو بسپارید که حق با وست و جمله اولاد من مسلمان شوند و ایمان بدین او آورند که پیغمبر بر حق است و علی امام بر حق دیگر آنکه این
قریه را از تصرف خود بیرون کنید که بر شما حرامست و اگر از وصیت من انحراف ورزید و خلاف قول من کنید حق سبحانه و تعالی
خصم شما باشد و آن حضرت و جمله فرشتگان و انبیای سابقین خصم شما باشند و شرع محمد ناسخ جمله شرعها و کتاب وی ناسخ جمله کتابهاست
پس بدانید که این هشت قریه را فدای خلیفه محمد صلعم کردم این جماعت جمیع قری را فدای امیر المؤمنین ع کردند و نحل فدک
نام نهادند و امیر المؤمنین ع آن قری را فدای حضرت پیغمبر صلعم کرد و حضرت پیغمبر صلعم نیز آن قری را بفرزند خود فاطمه ع داد و فاطمه نیز
تسلیم حضرت علی کرد و امیر المؤمنین ع نیز تسلیم فرزندان خود کرد و چون آیه ذوی القربی آمد حضرت رسول صلعم از فدک پرسید
امیر المؤمنین ع جواب داد که تعلق بشما دارد پس حضرت پیغمبر صلعم خطی نوشت که فدک حق فاطمه باشد و مهر مبارک خود نهاده
بفاطمه ع داد بعد از آن آیه یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین نازل شد پس بعد از پیغمبر صلعم اهل ظلم و نفاق از غایت
رسوخ کفر و عداوت فدک را بظلم صریح چنانکه در کتب معتبره مبسوط مذکور است از حضرت فاطمه گرفتند و بکمال خفت و خواری نسبت بآن
ستوده عالم بعمل آوردند معجزه هشتاد و یکم مرویست که روزی ابوبکر بخدمت حضرت خاتم النبیین محمد مصطفی صلعم آمد
و او را تکلیف بمهمانی کرد و آن حضرت را با هفتاد نفر از صحابه بمنزل خود برد و انواع طعامها و نعمتهای الوان در مایده خود حاضر ساخت
و چون از طعام خوردن فارغ شدند هفتاد نفر غلام آزاد کرد برای قدم هر یکنفر از صحابه یک غلام آزاد کرد و چون اصحاب از آن خانه
بیرون آمدند حضرت امیر المؤمنین علی قصه مهمانی ابی بکر و آزاد کردن غلامانرا برای فاطمه بگفت فاطمه آهی سرد از جگر پر درد
بر کشید امیر المؤمنین ع فرمود ای عزیزه مهربان چرا آه کشیدی من هم امشب فردا شب حضرت رسول را بمهمانی بیاورم فاطمه گفت
یا علی امروز سه روز است که حسن و حسین ع چیزی نخورده اند و در خانه ما نان جوی هم نمیرسد که برای ایشان بیاوریم پس تو حضرت
رسول را چگونه مهمانی میکنی امیر المؤمنین علی ع فرمود ای ام الحسن اگر ابوبکر بزر و مال مینازد من بکرم ذو الجلال مینازم چون امروز

۸۱ ع در کتاب ذرایع النجاح و در کتاب ...

گذشت

معجزه حضرت امیر ع

بگذشت روز دیگر امیر المؤمنین علی پیش حضرت رسول صلعم آمد و گفت یا رسول الله دیروز مهمان ابی بکر بودی امروز مهمان من باش حضرت رسول
از گفتار امیر المؤمنین علی خرم شد چون نزدیک شام رسید امیر المؤمنین حضرت رسول صلعم را با سیصد نفر از صحابه بخانه برد و ایام ماه
مبارک رمضان بود چون فاطمه ع دید که حضرت با سیصد نفر از صحابه تشریف آوردند جای معین کرده و ایشانرا فرود آورد چون وقت
نماز شام داخل شد حضرت پیغمبر پیش ایستاد و شاه ولایت با سایر اصحاب مشغول نماز شدند سیده زنان و خاتون بهشت
جنان فاطمه زهرا سلام الله علیها دید که در خانه هیچ نیست و چون امیر المؤمنین ع از نماز فارغ شد حضرت پیغمبر را نشاند و خود بیرون
آمد بفاطمه گفت ای سیده زنان و ای بنت رسول آخر الزمان غمگین مشو که حق سبحانه و تعالی بزرگست این بگفت و در خلوتخانه
شد و سر مبارک برهنه کرد و از سر نیاز بدرگاه حضرت بی‌نیاز بنالید و زبان بتوحید حق سبحانه و تعالی برگشاد و گفت یا پادشاه الملک
تو واقف السر و الخفیاتی اگر ابوبکر دوش بناز و نعمت دنیا مینازید من بالطاف لطف خداوندگار مینازم و بکرم تو تکیه کرده‌ام ای
کریم بنده نواز بخوان انعام تو امیدوارم حضرت سید عالم را بمهمانی آورده‌ام و در خانه هیچ موجود نیست فاطمه دید که وقت افطار رسید و
علی بعبادت امینست در جستجوی در آمد دید که در خلوتخانه سر برهنه کرده و با حق سبحانه و تعالی راز میگوید و در مناجاتست فاطمه ع در عقبت
ایستاد و دست مبارک برداشت که آمین بگوید که ناگاه سفره از مخزن جود و رحمت حضرت واجب الوجود بدست او آمد پس امیر المؤمنین
برخاست و آن سفره را برداشت و روانشد و به پیش حضرت رسول صلعم آورد و اصحاب در دور او حلقه زده نشسته بودند چون امیر
المؤمنین علی ع آن سفره را در پیش حضرت رسول صلعم بر زمین نهاد آن حضرت سر سفره را بگشاد و چنان پهن گشت که اگر صد نفر دیگر میبود میگنجید
چون سر پوش از سر طعام برداشت بوی رایحه بهشت بر دماغ ایشان رسید انواع بهجت و مسرت برای ایشان روی داد و چون
نظر در آن خوان کردند نعمتها دیدند که هرگز دیده بنی آدم آن نعمتها ندیده بود و آن جماعت هر چند از آن طعام خوردند کم نشد و حضرت
رسالت صلعم دستور داد که از آن طعام بردارید و نصیبی ببرید هر چند که برداشتند کم نشد چون سفره بر چیدند و هم بچید بدانجا که آمده بود
باد میل هوا کرد و مرتفع شد پس جبرئیل امین از نزد ملک رب العالمین در رسید و گفت یا رسول الله حق تعالی ترا سلام میرساند و
میفرماید که دیروز ابوبکر هفتاد نفر از اصحاب را ضیافت کرد و برای قدم هر یکنفر غلامی آزاد کرد تا بعضی اصحاب بدین مانند امیر
المؤمنین علی چون دنیا قبول نکرد ما برای خاطر او سفره از غیب فرستادیم بعوض قدم یکنفر از صحابه هزار بنده گنهکار از امتان ترا
که سیصد هزار نفر باشد از عذاب آتش دوزخ آزاد کردیم یا رسول الله فضایل و کمالات علی ع بتحریر و تقریر بیرون نمی آید معجزه
هشتاد و دوم سلمان فارسی رضی الله عنه روایت میکند که روزی در شهر مدینه درویشی بخدمت حضرت امیر المؤمنین علی
آمد و گفت یا پادشاه ولایت بی‌نهایت مفلس و پریشانم و ده نفر عیال دارم و نفقه هیچ ندارم و قبل از این کشت و زراعت میکردم نفقه بهم
میرسید و حال چند سالست که برکت از زراعت من سلب شده هر چه داشتم صرف کردم و گاو و مصالح زرع هیچ نمانده و
هفت سالست که درین محنت بسر میبرم نمیدانم که چرا حال من چنین تباه شد و چه عمل زشت از ما بظهور آمد که حضرت رزاق حقیقی
رزق را بر ما تنگ کرد و راحت ما بشدت بدل شد با نیت بخدمت تو آمده‌ام تا در حق این بیچاره فکری کنی و ببرکت تو این مشقت و
خواری رفع گردد حضرت امیر المؤمنین علی ع فرمود که برو و یک ورق کاغذ بیاور شاه ولایت آن کاغذ را هفت پاره
کرد و بهر پاره اسمی از اسماء الهی نوشت و باو داد و گفت برو در مزرعه خود در هفت موضع که زراعتگاه تو باشد بخاک کن
آنگاه چهل روز دیگر صبر کن بعد از آن برو و ببین که چه خیر حاصل شد که بشرح راست نمی آید هر یک بار کدو بمقدار بیشی از صد هزار
بیشتر بر آمده آمد و بخدمت شاه ولایت آمد و گفت یا حضرت من گندم کشته‌ام کدو حاصل شده من کدو را چکنم کار من و
بفساد و بیدولتی ارزانچه برای من میشود برای هیچکس نشده حضرت امیر المؤمنین ع بخندید فرمود ای درویش چه مقدار کدو بر آمده
گفت از صد هزار بیشتر بر آمده حضرت فرمود شاد باش که آن کدوها هر یک مقدار سبوی شود همه گندم پاک و لطیف و دانه‌شسته
باشد و چون کدوها خشک شود برو و بچین و قدرت حق تعالی را مشاهده کن آنگاه چهل روز دیگر صبر کن آن درویش برفت و چهل روز دیگر صبر
کرد و بر سر زراعت رفت دید که کدوها تمام خشک شده یکی را بچید و سر برید پر از گندم پاک دید دیگری را برید آن نیز چنین بود

۸۲ ع در کتاب ...

معجزه حضرت شاه اولیا

آمد خوشحال شد و جمیع کدوها را چیده و کنده‌ها را بیرون آورد و چند انبار گندم نهاد و از برکت حضرت شاه اولیا علیه السلام صاحب
مال دار شد و بسیاری از خلایق با و محتاج می‌بودند معجزه هشتاد و سیم روایتست که در زمان خلافت امیرالمؤمنین
در شهر مدینه زاهدی بود در کمال صلاح و تقوی و همیشه عبادت حق تعالی می‌نمود و آن زاهد اول بر حضرت علیؑ داشت و چون
دعوای نبوت حضرت رسالت صلعم در عالم منتشر گشت بدین اسلام در آمد و عبادت و ریاضت خود را زیاد کرد و آوازه ریاضت او
در عالم مشهور شد او را دختری بود در کمال حسن و لطافت و از کمال جمال بخورشید طعنه زده و لعل لبش جگر او رشک حوران
بهشتی گشته و از کلام و گفتار او طوطیان ناطق در کام خشکیده اتفاقا در همسایگی آن زاهد شخصی از خویشانش بیمار بود و آن پری طلعت
حور صفت برسم عیادت از خانه بیرون آمد و بر سر آن بیمار رفت در اثنای راه جوانی بود از مردم انصار منعم زاده دوستی
و زیب بجوار آن بیمار چشم آن جوان بدو چشم دل آرام افتاد عاشق چشمان آن پری رخسار شد و هر روزه درد دل و شورش عشق وی
زیاده میشد تا صبر و آرام از و برفت و بغصه و درد مبتلا شد و مدت چهار سال خبر از خوردن و خفتن نداشت و متصل در
گریه و زاری بود و هر چند دوستان نصیحت او میکردند سود نمیداشت تا رسوا و انگشت نما شد و شهره شهر گشت بهر یکبار
کس پیش آن پری رخسار فرستادی که یک نظر بمن بنما و اگر نه هلاک میشوم و خون ناحق من بر گردن تو خواهد بود و آن دختر با آن
حسن و جمال و خوبی کمال چندان عبادت میکرد که دایم با وضو و شب و روز بنماز و روزه مشغول بود و از کمال ریاضت
نفس اماره را زیر دست خود کرده بود و او را اصلا بخواهشهای نفسانی رغبت نبود و چون پیغامهای آن جوان نهایت از حد
عاقبت کس پیش آن جوان فرستاد که ای شیفته عشق ما و ای واله شوق ما هر چند گفتیم که از ما طمع بردار و از حق تعالی بترس
و ما را فراموش کن تو قبول نمیکنی الحال بگو که بکجای من عاشق شده چون قاصد این کلمه بدان جوان رسانید او برجست
و تواضع کرد و دست و پای قاصد را بوسه داد و گفت ای قاصد فرخنده پیام بدانکه بر دو چشم وی عاشق شده‌ام چون
قاصد دختر باز گشت و این خبر بدان محرم پاکیزه خصال رسانید فی الحال کارد برداشت و هر دو چشم خود را از کاسه بیرون
آورد و نزد آن جوان فرستاد که تو چون بر چشم ما عاشق شده چشم را نگهدار که چشمی که نامحرم دیده باشد مرا بکار نمی‌آید چون
جوان از این کار واقف شد و آن طبق بدید جامه بر تن درید و خود را بر زمین زد و خاک بر سر کرد و سنگ بر سینه میزد
و میگریست غلغله و غوغا در شهر مدینه افتاد و کوچه و بازار خبردار شدند آن جوان عاشق طبق چشمان برداشت و بخدمت
حضرت امیرالمؤمنین علیؑ آمد و گفت یا حضرت از فرزندان انصارم و مرا حال چنین پیش آمده و قصه پرغصه خود را از
چشم کندن دختر بخدمت آنحضرت عرض کرد و طبق را پیش آنحضرت بر زمین نهاد امیرالمؤمنین علیؑ فرمود که ای جوان چرا
نظر بر جمال او کردی و عذاب آخرت بر خود ثابت نمودی جوان بگریه در افتاد و گفت یا شاه مردان بد کردم و استغفار
نمودم که دیگر پیرامون این افعال قبیحه نگردم و بسیار زاری نمود مادر دختر چون از حال دختر خبردار شد زاری کنان و سنگ
بر سینه زنان پیش امیرالمؤمنینؑ آمد شاه ولایت بمادر دختر گفت برو و دختر را حاضر کن مادر برفت و دست دختر
خود را گرفته بخدمت شاه ولایت آورد و چون دختر شرف ملازمت آنسرور را ادراک نمود و بنشست و خاک آن زمین بر جبین
خود میمالید و میگفت هزار جان مقدس فدای تو باد پس حضرت امیرالمؤمنین علیؑ هر دو چشم دختر را در کاسه نهاد و ردای
خود را بر سر دختر انداخت و سوره فاتحه خواندن گرفت چون تمام شد و بچشم او دمید فی الحال چشمش درست شد و روی او
چون چراغ روشن و پر نور شده پس زبان بمدح و ثنای حضرت امیرالمؤمنینؑ بر گشاد و چشم و روی خود را بپای آنحضرت
بر زمین میمالید و گریه و زاری بسیار میکرد و از ضعف دیدن این معجزه و بسبب این معجزه بسیار کسی از گبر و ترسا اسلام
قبول کردند و مؤمن شدند پس آنحضرت بدختر گفت که ای دختر صالحه این جوان جفا و مشقت بسیار بسبب تو
کشیده خاطر ما آنست که تو او را قبول کنی دختر گفت یا شاه اولیا و ای برگزیده حق تعالی هر چه صلاح است رضای
ما در آنست پس حضرت امیرالمؤمنینؑ آن دختر را برای آن جوان عقد بست و بیکدیگر داد و آن جوان بمدعای خود رسید

معجزه [illegible] حضرت

هر دو از هم مراد یافتند و بمنزل خود رجوع نمودند و از جمله روایاتی که مناسب این مقامست حدیثی است که یونس بن
عبدالله روایت میکند که سالی بحج میرفتم در بعضی منازل کنیزکی حبشیه دیدم نابینا دست برداشته میگفت یا راد الشمس علی علی
بن ابیطالب رد علی بصری یعنی بحق آنکه آفتاب را برای علی بن ابیطالب باز گردانیدی روشنائی چشم من بمن بازده گفتم علی را
دوست میداری گفت آری والله دو دینار زر از کیسه بیرون آوردم و گفتم بدار بگیر و ببعضی حوایج خود صرف کن گفت
مرا بدان احتیاج نیست و از من قبول نکرد برفتم و چون باز آمدم و بدان منزل رسیدم و برا دیدم چشم روشن شده و اهل حج را آب
میداد گفتم دوستی علی با تو چه کرد گفت هفت شب دعا میکردم شب هفتم شخصی پیش من آمد و گفت علی را دوست
میداری گفتم آری والله گفت خداوندا اگر راست میگوید که علی را دوست میدارد از اعتقاد نیکوی وی و نیت صادق
چشمهای وی باو عطا کن در حال چشم روشن شد گفتم بخدا قسم تو کیستی گفت منم خضر و از جمله مولیان علی بن ابیطالب و از
جمله موکلان بر شیعه وی احب علیا لا ابال و ان فنا و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء معجزه هشتاد و چهارم
نقلست که در مدینه مردی بود زنی داشت که محب علی و اهلبیت ایشان بود چندان شوق محبت محمد و علی علیهما السلام
داشت که یکروز بی دیدن ایشان او را قرار نبود و عادت وی چنان بود که هر روز صبح برمیخواست و میرفت و دیدار محمد و علی را
میدید و بخانه خود رجوع میکرد روزی شوهرش از وی پرسید که ای زن تو هر روز بر میخیزی و صبح از خانه بیرون میروی بچه کار میروی
که ای مرد یکروز مرا بی دیدن محمد و علی زندگانی تلخست و جان ما بمهر و محبت ایشان سرشته اند هر روز میروم و دیدار ایشان را در می یابم
و باز می آیم و بکار خود مشغول میشوم آن مرد گفت ای زن اگر غیر از محمد و علی کسی دیگر ترا ببیند از مهر و نکاح من بیرون باشی زن گفت
بلی بر آن مقرر کردم پس مدتی برین بگذشت روزی باز بدیدن محمد و علی میرفت گذارش بر یهودی افتاد یهودی گفت ای زن
بکجا میروی گفت ای مرد از سر راه من دور شو که من بدیدن محمد و علی میروم یهودی گفت اگر تو راست میگوئی و آنحضرت را دوست
داری بدوستی ایشان قسم که نقاب از روی خود بردار و روی خود بمن بنما چون یهودی سوگند عظیم داد دشوار است که رو بنماید گفت
خدایا من با شوهر خود عهد بسته‌ام که بجز محمد و علی هر کس دیگر که روی مرا ببیند از مهر و نکاح شوهر بیرون باشم و اینمرد مرا بسوگند عظیم داد
و ترک آن نیز نتوانم کرد خدایا تو قادری بر جمله تصورات عالم این بگفت و نقاب از روی برداشت حق تعالی صورت او را بسیار
زشت در نظر آن یهودی نمود و از و در گذشت و بدر سرای حضرت رسالت پناه آمد اتفاقا او را در آنروز دیدن محمد و علی
میسر نشده غمگین باز گشت و بخانه خود آمد و تنور گرم کرده و نان پخت و آب گرم کرده و سر فرزندان خود شست تا گاه شوهرش از در
در آمد زن خود را پوشانید مرد گفت ای زن چرا از من روی خود پوشانیدی زن احوال آن یهودی گفت چون آن مرد این سخن شنید
آتش قهرش در دل شعله در گرفت و سر بخود فرو برد آنگاه سر برآورد و گفت ای زن اگر تو راست میگوئی که محمد و علی را دوست داری و
رفتن هر روزه تو بجهة دیدن دیدار ایشانست و مدعای دیگر نداری بجز دیدار ایشان برخیز و خود را درین تنور آتش انداز زن چون
این سخن شنید برخواست و وضو تازه کرد و دو رکعت نماز بگذارد و روی فرزندان خود را بوسید تا به تنور رود طفلان نوحه و زاری
در گرفتند پس مادر اشک بچشم آورد فی الحال دامن از دست کودکان در ربود و خود را در تنور آتش انداخت در دم دودی تاریک بلند
آمد و آن کودکان گریه و زاری بنیاد کردند مرد نیز از زاری کودکان بگریه افتاد چاره دیگر ندید دست طفلان را گرفت و واویلا و وا مصیبتا
میگفت تا بخدمت حضرت رسول صلعم آمد و شرح حال را بخدمت آنحضرت عرض کرد چون رسول صلعم زاری کودکان بدید آب
بچشم آورد و تمامی اصحاب از این واقعه بموافقت رسول خدا بگریه و زاری در آمدند و روی بخانه آن مرد نهادند و دودی سیاه عظیم دیدند
که از خانه آن مرد بر فلک میرفت حضرت پیغمبر صلعم دست مبارک برداشت و گفت پادشاها تو قادری بر همه چیز ها که این زن را
از آسیب آتش نگاهداری در زمان جبرئیل امین نزد ملک رب العالمین رسید و گفت یا رسول الله حق تعالی ترا سلام میرساند
و میفرماید که اندیشه مکن که دوستان شما را آتش ضرر نمیرساند نه در دنیا و نه در آخرت ایشان را از درون آتش طلب چون حضرت
رسول الله از جبرئیل این حدیث بشنید شاد و خرم گشت و گفت یا علی زن را از تنور آتش طلب کن حضرت علیؑ آواز داد که

ح عین حق
در
کتاب
راحة الارواح و مونس
الاشباح و آثار احمدست
و کشف الغما

معجزه حضرت شاه ولایت

العجب خاندان ما در درون آتش چه حالت داری بیرون آی آن زن از تنور آواز داد که لبیک لبیک و سعدیک یا امیر المؤمنین و امام المتقین
و خلیفه سید المرسلین و ابن عم رسول رب العالمین در زمان دود نا پدید گشت و زن از تنور آتش مدح و ثنا گویان چون ماه
شب چهارده بیرون آمد دید که محمد و علی هر دو حاضر شده اند خود را در پای ایشان افکند و روی خود را در خاک قدم ایشان
مالید و شکر پروردگار میکرد پس حضرت رسول صلعم از و پرسید که حال تو در درون آتش چگونه بود آن زن گفت یا رسول الله
من چون خود را در میان تنور آتش انداختم شخصی را دیدم که دست دراز کرد و مرا از آتش در ربود و ببوستانی برد که چشم هیچ آدمی
طاقت مشاهده آن نداشت چون بدان موضع رسیدم صد هزار کنیزان ماه روی دیدم که بزیارت من آمدند و مرا تعظیم
کردند که او از محبان محمد و علی و اهلبیت ایشان است با آن حوران در گفتگو بودم که آوازی شنیدم که مرا طلب کردند همان
شخص دستم را گرفت و در پیش شما حاضر کرد حضرت رسول ص از و پرسید که آن شخص را میشناسی که ترا از زحمت آتش نگاه
داشت آن زن گفت آن شخص حضرت امیر المؤمنین ع است و الحال حاضر است در زمان جبرئیل امین حاضر شد و گفت یا رسول
الله یهودی روی آن زن را ندید و حق سبحانه و تعالی او را در نظر آن یهودی نگاه داشت تا طلاق میان آن زن و شوهر واقع
نشود زن و شوهر هر دو شاد و خوشحال شدند و طفلان نیز بیدار شده در خوشنود گشتند و حضرت محمد و علی ع بمقام شریف
خود تشریف بردند معجزه هشتاد و پنجم روایت است که شبی از شبهای ماه مبارک رمضان یکی از اصحاب رسول ص
اراده کرد که حضرت امیر المؤمنین ع را ضیافت کند پس بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا ابن عم رسول التماس دارم که امشب
قدم مبارک رنجه داری و بنور قدوم کلبه این کمترین را منور سازی آنحضرت اجابت کرد چون آن شخص برفت دیگری آمده گفت
یا امیر المؤمنین و امام المتقین استدعا از خلق عظیم تو آنست که کلبه احزان ما را بقدوم شریف خود منور گردانی و ما را سرافراز عالم
گردانی آنحضرت قبول کرد چون او برفت دیگری هم بدین عنوان آمد و از آنجناب استدعای ضیافت کرد باز آنحضرت
قبول کرد تا چهل نفر از غایبانه یکدیگر قبول ضیافت نمودند چون وقت شام شد هیچکدام از یکدیگر خبر نداشتند و همه
در فکر مهمانی حضرت شاه ولایت بودند حضرت امیر المؤمنین ع وقت شام بمسجد پیغمبر ص رفت و با آنحضرت نماز بجماعت
گذارد و چون از مسجد بیرون آمد حضرت رسول دست امیر المؤمنین ع را بگرفت و فرمود بیا تا بخانه رویم و هر چه نصیب
باشد با یکدیگر افطار نمائیم حضرت علی ع فرمود منت دارم و باتفاق حضرت پیغمبر هر چه طبخ نموده بودند آوردند و ایشان
با یکدیگر صرف نمودند تا نصف شب با حضرت پیغمبر ص صحبت داشتند و بعد از آن بخانه تشریف برده مشغول عبادت
شدند پس چون صبح شد آفتاب جهانتاب عالم را روشن کرد اینها و اصحاب خدمت حضرت رسالت مآب جمعیت کردند
شخصی که اول بار حضرت علی ع را تکلیف ضیافت نموده بود گفت عجب دولتی امشب بما روی نمود که حضرت اسد الله
الغالب علی بن ابیطالب مهمان من بود دیگری گفت دروغ مگوی که حضرت امیر المؤمنین امشب در خانه من بود و با من
افطار کرد دیگری گفت تا چند دروغ بگوئید آنحضرت در بنده خانه کمترین بود القصه چون گفتگو و نزاع در میان اصحاب بلند
شد همگی دعوی پیش حضرت رسالت ص بردند آنحضرت در محراب مسجد نشسته بود و مدح امیر المؤمنین ع میفرمود یکی از اصحاب که در خدمت
آنجناب مقرب تر بود گفت شما را چه میشود و غوغا برای چه میکنید امشب حضرت علی ع مهمان رسول خدا بود و من در خدمت
ایشان بودم و سفره من تهیه ایشان نهادم و برو شنیدم از این سخن تعجب نمودند و دعوی کنان شدند و جمله سوگندها یاد کردند که هر یک در دعوی
خود صادقند حضرت پیغمبر ص فرمود که شما راست میگوئید اما من هم راست میگویم که علی امشب در خانه من بود و با من افطار کرد جمله
اصحاب تعجب کردند و در حیرت افتادند و چون سر امیر المؤمنین ع بر ایشان مخفی بود در تفکر شدند یکی از آنمیان گفت یا رسول الله
یکتن واحد را اینقدر محل هست که خود را بچهل قسمت در شبی نماید این چهل نفر جمله دعوی میکنند که دوش حضرت علی ع در
خانه ایشان بود و افطار با ایشان نمود ما را از این دعوی کی باور میشود اکنون ما را از این دعوی واقف گردان پس حضرت رسول ص
در جواب ایشان فرمود و گفت خاموش باشید که علی مظهر کل عجایب است از این بیشتر و از این عجایب تر از او باور کنید اگر در صد هزار جا حاضر شود

معجزه حضرت شاه ولایت

بود همه جا خود را بنماید علی بهر دلایت قدرت و تیر خدا است دعوی این جماعت همه حق است اما علی امشب مهمان من بود و با هم افطار کردیم
هر که بولایت و معجزه مرتضی علی شک آورد مرد و دو منافق است در این سخن بودند که جبرئیل امین از نزد ملک رب العالمین در رسید و گفت یا
مقصد طه و یس حق تعالی سلام میرساند و میگوید شما بر سر امیر المؤمنین بحث و نزاع میکنید که آنحضرت امشب پیش تو بود و با تو روزه افطار نمود
پس حضرت رسول ص این سخن را نیز با اصحاب گفت جمله حیران شدند و اندکی از سر امیر المؤمنین ع واقف گردیدند معجزه هشتاد و ششم
نقلست که در دیار بیت المقدس یهودی بود نام او الیحا و فاضل آن زمان و در دمشق نیز فاضلی بود نام او یعقوب و دو نفر دیگر
بودند یکی را نام شمعان و دیگری اشلاموت و ایشان در علوم غریبه و اجرام عالم علوی و سفلی و آفرینش عالم و علم مبدأ و معاد و در نجوم
حکم میکردند که چه خواهد شد وقتی ایشان نزاد در بیت المقدس جمعیت اتفاق افتاد و همگی نشسته و احوال زمان مستقبل استخراج
نمودند و حکم کردند که در زمان هرمز نوشیروان چهار ماه دیگر در بطن مادر شخصی بوجود آید در شهر مکه که خراب کننده دین و ملت یهود
و نصاری باشد و سایر ادیان سابقه سالفه را باطل و منسوخ کند و جمعی که اطاعت او نکنند و تابع و نشوند بقتل آورند علما
آنزمان را از این معنی خبر کردند بعد از آن نیز حکم کردند که از قبیله قریش باشد و دیگر حکم کردند که از خاندان ابیطالب باشد بلکه از نسل
ابیطالب باشد و نام مادرش فاطمه بنت اسد باشد پس با یکدیگر در دفع این صورت مشورت کردند تا از خاندان ابیطالب و سلسله
مینمودند و دفع آنرا مشکل میدیدند زیرا که ابوطالب از اکابر و عظماء اهل مکه بود و بعد از تاریخ آن یهود و خیال الهامی فاضلان یعقوب
و الیحا گفتند ما را دوستی هست که نام او شمعون و او مفتی عالم آن دیار است و او را از این مضمون نیز خبر باید کرد بلکه باید او
تنبیه کند و مبالغه تمام که او بهر نوع که مصلحت داند کار او بسازد پس باتفاق خطی نوشتند که برادر اعظم خواجه شمعون بداند و مطلع
گردد که چهار ماه دیگر از خاندان ابیطالب بن عبد المطلب الهاشمی المکی شخصی بوجود آید که در توریه او را ایلیا خوانند و
تابعان او را علی نامند نام مادرش فاطمه بنت اسد باشد او دین و ملت قدیم یهود و نصاری را باطل سازد و بقتل و غارت
طایفه ما کوشند و مساجد و بیوت عمارات را منهدم کند ای شمعون وای برادر عزیز بهر طریق که رای تو تقاضا کند
در دفع او بکوشی قبل از تولد یا بعد از تولد بنوعی که خلل در این معامله نباشد پس آن کتابت را بدست یکی از مخصوصان خود داده
بر شتر جمازه باد رفتار سوار کردند و هزار دینار خرجی راه بآن قاصد دادند و روانه نمودند پس آن قاصد راه بیابان پیش گرفته
بایام معدوده بمکه معظمه رسید و خانه شمعون پلید را پیدا کرد و آن کتابت را تسلیم او نمود و چون آن ملعون آثار غرور و افتخار و عجز
محمد و علی در بسیاری از کتب دیده بود و آن خبر نیز بر آن مضاف شد تیره شد و متفکر گشت و در جواب مکتوب نوشت بالله
العین عنقریب آنچه مقتدایان راه یقین این فقیر را آگاه کرده اند بسعی تمام در آن خواهد کوشید ساعتی فاتحه شما منتظر نتیجه
این خبر باشید پس نوشته را بقاصد داد و او را روانه کرد و فی الحال در خیال باطل و فکر بیهوده خود فرو رفت بعد از ساعتی رای آن ملعون
بر آن قرار گرفت که بره بریان نموده بزهر آلوده سازد و بخانه ابیطالب فرستد پس بره بکشت و آنرا بریان کرده بزهر آلوده ساخت
و آنرا بسفره که لایق ملوک باشد بست و بدست کنیزک داد و گفت این سفره را بخانه ابیطالب برو و بگو که حرم شمعون این را
برسم تحفه بخدمت شما فرستاده است چون کنیزک بخانه ابیطالب رسید سلام کرد و پیغام زن شمعون بحرم ابیطالب رسانید
آنزن چون دست دراز کرد که سفره را بگشاید از بطن خود آوازی سهمناک شنید که مستان ساعتی توقف کرد دیگر آواز
که بستان لکدی بر شکم مادر زد که مستان که بزهر آلوده است و از برای هلاک ما و تو فرستاده اند مادرش از خوف کنیزک سفره
را موقوف کرده گفت خاندان ما را با خاندان شمعون هیچ رابطه نیست و تحفه و هدیه هرگز بیکدیگر را یاد نکرده ایم این تحفه خالی
از مکری نیست و در نزد ما این قبول نیست چون کنیزک این سخن را شنید سفره را باز پس برده و باندرون خانه گذاشت و بیرون آمد و شمعون
ملعون را دو پسر بود بغایت صاحب حسن و جمال و نهایت فهم و کمال هر دو بمکتب رفته بودند چون از مکتب بخانه آمدند پدر
و مادر هر دو از ذوق بگشت باغ رفته بودند پسران کنیزک را گفتند ما گرسنه ایم در خانه چیزی هست که بخوریم کنیزک از مکر آن ملعون
خبر نداشت گفت اینک نان و بریان در اندرون خانه نهاده است چون پسران نام بریان شنیدند بخانه دویدند و بر سر

معجزه حضرت امیر ۴۳

معجزه ۸۷ در کتاب ذریعة النجاح

آن سفره نشستند و چون لقمه اول خوردند آتش گرفتند فی الحال جان بدادند ناگاه پدر و مادر از گشت باغ میل خانه کردند
و چون بیامدند کنیزک را دیدند گفتند که پسران از مکتب نیامده‌اند کنیزک گفت بلی آمده‌اند و درون خانه نان
بریان میخورند ایشان گفتند نان بریان کجا بود کنیزک گفت زن ابوطالب تحفه را قبول نکرد باز پس فرستاد ایشان
چون این سخن شنیدند جامه‌ها چاک زدند و سرها برهنه کردند و باندرون خانه دویدند برده و فرزند خود را هلاک دیدند آتش
گرفته زن فی الحال از همان سیخی که بره کرده بود ناگاه بر جان خود زد و هلاک گشت و مرد همان کارد که بره کشته بود بر شکم خود زد و
بلعنت ابدی واصل شد بجهنم رفت معجزه هشتاد و هفتم بر خداوندان عقل و ذکا مخفی نماناد که این معجزه اگرچه مشتمل
بر معجزه حضرت سید المرسلین صلعم اما چون اکثر فضایل جناب مستطاب امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب در این معجزه مذکور است آخرش
نیز مشتمل بر معجزه علی بن ابیطالب است لهذا در معجزات سرور اولیا علی مرتضی ایراد نمود از امام محمد باقر سلام الله علیه روایت
شده که چون حضرت پیغمبر صلعم مطلع شد که سن مبارک حضرت فاطمه به نه سالگی رسید جبرئیل امین از نزد ملک رب العالمین
نازل شد و گفت یا رسول الله حق سبحانه و تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که دختر خود را بشوهر ده و چنین فرموده که
نور را بنور دیگر ده حضرت فرمود یا جبرئیل این نور چیست و دیگر کیست جبرئیل گفت نور اول دختر تو که بشوهر میدهی
و نور دوم علی باشد حضرت فرمود سمعنا و اطعنا پس صبح بمسجد آمد و نماز بگذارد و روی باصحاب کرد و گفت مرا وحی
آمده است که فاطمه را بشوهر دهم و بدانید که او را بشوهر خواهم داد عبدالله عباس که پسر عم آنحضرت بود گفت یا رسول
الله باصحاب خواهی داد یا بملوک و سلاطین و عظما جواب فرمود نه بسلاطین و نه بامرا و نه بعظما و نه باصحاب خواهم داد
الا بفرمان حق سبحانه تعالی خواهم داد هر کرا حق سبحانه و تعالی خواهد و فرماید بدو خواهم داد چون اصحاب این سخن
بشنیدند جمله را طمع بحرکت آمد و در عرض یک هفته بهزار و هفتصد کس فرستادند و خواستگاری نمودند و پیغمبر صلعم جواب فرستاد
که حق تعالی فاطمه را بهر که خواهد میدهد مرا درین باب اختیاری نیست بعد از آن عبدالرحمن بن عوف که از بزرگان صحابه بود
و مال و تجمل بسیار داشت بحدیکه اگر زر نقد خود را بشتر بار کردی هزار شتر بایستی و غیر نقد از ملک و اسباب و اسب
اشتر و شتر بی‌نهایت داشت سه هزار نوکر عمله فعله او بودند که گرداوری مال او می‌نمودند و هزار نفر غلام کمر بسته داشت و سیصد
نفر بازرگان وکیل مال او در تجارت بودند و سیصد و پنجاه دکان در مکه و مدینه و طایف و شام از و بود و وکیلان او
برسم تجارت اشتغال داشته بودند القصه او کس بخدمت حضرت پیغمبر صلعم فرستاد و خواستگاری حضرت فاطمه نمود حضرت پیغمبر صلعم
خاموش بود پنداشت که خاموشی پیغمبر صلعم از راه رضا است آنگاه گفت یا رسول الله هر قدر مال از اسب و اشتر و شتر
و گاو و گوسفند که بکار است همه را با صد خروار گندم و چندان زر و زیور و اسباب بخدمت فرستم که شرح آن ممکن
نباشد حضرت رسول صلعم در خشم شده کفی سنگریزه برداشت و بر کنار عبدالرحمن ریخت و فرمود اینرا بیز زر و مالت یاده
کرده و آن سنگ ریزه‌ها تا در دست حضرت بودند تسبیح میکردند و چون بکنار عبدالرحمن ریخت همه در شاهوار و مرجان
گشت و فرمود ای عبدالرحمن چند بار گفتم که این کار تعلق بحق سبحانه و تعالی دارد و جبرئیل را فرستاده است که نور را بنور ده نور
اول فاطمه است و نور دوم شخصی عظیم الشان باید که حق تعالی ترا نور خوانده باشد و نور بودن به تجمل و اسباب و زر و جواهر
نیست والله اگر کسی بعد ازین درین باب سخن گوید شکایت او را بحق تعالی کنم در همان شب جبرئیل ع نازل شد و گفت
یا رسول الله حق سبحانه و تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید فاطمه را بدان کس ده که در شب جمعه ستاره زهره بخانه او فرود
آید که من فاطمه را بدانکس داده ام باید که تو هم بدانکس عقد بندی روز دیگر پیغمبر صلعم بمسجد در آمد و فرمود ای یاران شما را
جمله طمع درین معامله است درین باب وحی آمده است که فاطمه را بدانکس داده ام که شب جمعه ستاره زهره از آسمان
فرود آید و در بام خانه او فرو رود و تو نیز بان عقد کن عمر گفت آنکس از صحابه باشد یا غیر اصحاب حضرت فرمود از صحابه
باشد پس تمامی اصحاب از بلند و پست در طمع شدند و در آن شب جمله در زینت خانه کوشیدند و عود و عنبر و مشک در مجمرها کرد

معجزه حضرت

چراغها افروختند و چادرها و پرده‌ها و در و دیوار خانه بستند و انواع خرمی و شادی بنیاد نهادند حضرت پیغمبر صلعم بعد
از مسجد بیرون آمد و با انتظار ستاره بود جمله بر بام خانه آمدند و فاطمه نیز از عقب حضرت رسول بر بام شد که سیر کند که
ستاره چون می‌آید و بر بام که خواهد شد و چون شب بنصف رسید زهره از آسمان هوا گرفت و بیامد چنانکه جمله اصحاب
میدیدند و تعجب می‌نمودند و زمان نزول زهره آنقدر بود که فاطمه سی و چهار نوبت الله اکبر بگفت پس زهره فرود آمد
و بر پشت بامها گردید تا بر بالای خانه امیرالمؤمنین ع فرود آمد و ضیاء روشنی از ستاره بی‌نهایت بود و شب در روشنی با روز برابر شد پس زهره
بخانه امیرالمؤمنین ع فرو رفت و بآنحضرت سلام کرد و او را مبارکباد گفت چون فاطمه دید که ستاره بخانه علی فرود آمد گفت الحمد لله
که بغیر قبیله خود و مردم بیگانه وصل نشدم سی و سه نوبت الحمد لله را تکرار فرمود بقدری که ستاره در خانه امیرالمؤمنین ع بود آنگاه صدای تحیت
ستاره آمد و از راهی که آمده بود برگردید و راه آسمان گرفت چون فاطمه بار دوم تجلی ستاره را دید گفت سبحان الله و از راه تعجب سی و
سه نوبت تسبیح را مکرر کرد پس زهره باسمان رفت و جمله اصحاب دیدند طمع ازین معامله بریدند و چون شب پنجشنبه شد جبرئیل آمد که یا رسول
الله حق تعالی خازنان بهشت را فرمود تا بهشت را بیارایند و درخت سدره و درخت طوبی را فرمان داده تا حلل بیاورند
و حور العین را فرمود تا عطرها و طیبها از بهشت بیرون آورند و بر کناره کنند تا عالم معطر گردد و یس و حم و طس بخوانند و فرمود
تا فرشتگان در آسمان چهارم جمع شوند و بر صحن بیت المعمور کرسی از نور بنهند و منبر کرامت بگسترانند و فرشته ایست نام او راحیل
از فرشتگان فصیح‌تر است امر شده که بر آن منبر رود و خطبه بخواند بعد از آن پادشاه عالم فرماید گواه باشید که من عقد خود را
بخیر النساء علی که ولی من است و وصی و برادر رسول من که محمد مصطفی است دادم پس درخت طوبی زیورهای خود را بریزد
و حور العین نثارها بر چینند و بیکدیگر دهند و بدان فخر کنند که از نثار تزویج فاطمه است آنگاه ابر را فرمایند تا طومارهای مشک
بیارد فرشتگان گویند خدایا این طومارها چیست جواب آید این برات نجات شیعیان علیست از دوزخ هر که فردای
قیامت ذره از مهر علی و اولاد او داشته باشد این خط آزادی ویست که باو دهند و بعنوان مکتوب نوشته که هذا براءة من الله الجبار
لشیعة علی و فاطمة من النار بعد از آن جبرئیل ع بحضرت پیغمبر گفت الحال باید که نور را بنور دهی یعنی فاطمه را بعلی پس حضرت رسول بمسجد آمد
و فرمود تا مردمان جمع شدند و خود بمنبر برآمد و خطبه بلیغ بخواند و فرمود ای مهاجر و انصار بدانید که جبرئیل مرا خبر داده است که حق تعالی در
آسمان فرشتگان را جمع کرده نزدیک بیت المعمور و فاطمه را عقد بسته و بعلی داده فرموده که من نیز عقد کنم پس امیرالمؤمنین علی ع فرمود که خود خطبه
بخوان پس آنجناب خطبه در کمال فصاحت و بلاغت بیان فرمود بعد از آن فرمود ایها الناس حضرت پیغمبر مرا بشرف دامادی
مخصوص فرمود و دختر خود فاطمه را بمن تزویج نمود بامر حق سبحانه و تعالی گواه باشید این بگفت و بسجده رفت و گفت الحمد لله الذی حبانی
و شرفنی الی خیر البریة محمد المصطفی ص پس حضرت پیغمبر فرمود تا طبقی خرما و طبقی مویز طایفی و طبقی حلوای انگبین بیاوردند عبدالله
عباس و عقیل برخواستند و آنرا باصحاب قسمت کردند چنانچه بهمه اصحاب رسید و فرمود تا قدری جهت اطفال بخانه‌ها از راه برکت و تیمن بردند
تا هر که خورد نیک دین شود پس حضرت رسول برخواست و بحجره زنان رفت و گفت بر خیزید و بروید فاطمه را ببینید و او را مبارکباد گویید خرمی
کنید و در خانه خدیجه را در و دیوار بیارایید و در و پوشانید و او را بر کرسی نشانید و شما بر گرد کرسی بنشینید و ذکر خدا کنید و بوی خوش و طیب
بسوزانید و فرشها بگسترانید بعد از آن حضرت پیغمبر بیرون آمد و علی را طلب کرد و روی او را ببوسید آنگاه گفت یا علی میدانم که
چیزی نداری که باین کار صرف کنی امیرالمؤمنین ع فرمود که درعی بر داشتم و ببازار بردم تا بفروشم در راه اعرابی برخورد و گفت یا علی این درع میفروشی
گفتم بلی گفت بچند میفروشی گفتم بپانصد درهم اعرابی دست در آستین برد و پانصد درهم بیرون آورد و بمن داد و من درع را تسلیم کردم و زر را
بپیش حضرت پیغمبر آوردم حضرت فرمود درع را چکردی گفتم بپانصد درهم فروختم فرمود بکه فروختی گفتم باعرابی گفت میدانی که آن اعرابی
چکس بود گفتم خدا و رسول داناترند حضرت پیغمبر صلعم فرمود آن اعرابی جبرئیل ع بود پیش از آنکه تو بهای درع را بیاوری آن درع را بمن داد
القصه هر نوع متاع و قماشی که بایست خریدند و اصحاب تحف و هدایای بسیار آوردند از گاو و گوسفند و شتر و خرما و برنج و
گندم و روغن و حضرت پیغمبر آن گندم بسیار بهمه کس داد تا برای روز جمعه نان بپزند و امیرالمؤمنین علی فرمود تا آنشب گاو و گوسفند

معجزه حضرت امیر

کشتند و مولیان با وی یاری میکردند و حضرت پیغمبر بدست مبارک خود گوشت پاره میکرد و چون نصیح کردند دیگها بار کردند و طعامها
بخشند و حضرت پیغمبر امیر المؤمنین علی را فرمود تا جمله مهاجر و انصار از قریب و بعید را دعوت کن تا همگی حاضر شوند حضرت فرمود
چگونه جمیع ایشانرا خبر کنم که بعضی در بیرون شهر در کشت و زراعت و باغستانها با بادان و غیر آن مشغولند حضرت فرمود که به بام
مسجد رو و آواز بلند کن که حیّ علی الطعام رسول الله حضرت امیر المؤمنین ع به بام مسجد بر آمد و ندا کرد که حق سبحانه و تعالی با در امر کرد تا صدای
او را پنج فرسخ بگوش جمله رسانید القصه جمیع اهل مدینه از آن خبردار شدند و اجابت کردند و از خورد و بزرگ و غریب بنزد و از آن جمع
و حضرت پیغمبر ص فرمود تا بساطها گسترده اند و همه را نشانیدند و طعامها کشیدند و بطعام خوردن نشستند تا جمله سیر شدند بعد از آن
هر کس بجای خود رفت پس حضرت پیغمبر ام سلمه را فرمود که برو ام ایمن و حفصه و عایشه و اسما بنت عمیس زن جعفر طیار و سایر زنان
بنی هاشم را بردار و بخانه فاطمه رو و بدو بکار او مشغول شوید و او را بیارائید و حلل و زیور بکار برید و جامهای مادرش خدیجه را در او
بپوشانید و وی را بخانه علی برید و خرمی کنید پس زنان رفتند و آنچه حضرت پیغمبر فرموده بود بعمل آوردند چون شب شد حضرت رسول
فرمود تا اسب شهبا را زین کنند و فاطمه را سوار کنند و سلمانرا فرمود تا عنان اسب را بگرفت و همگی خرمی و شادی میکردند و
رجز میخواندند تا آنکه بدر خانه امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ع رسیدند پس مردان بنی هاشم برگشتند و زنان بسرای امیر المؤمنین داخل
مرویست که جبرئیل و میکائیل با دو صف فرشتگان هر صفی هفتاد هزار فرشته بر روی هوا از در خانه حضرت رسول تا در خانه



بردن بتول عذرا بخانه حضرت شاه ولایت

حضرت امیر المؤمنین ع می آمدند و رحمت و مغفرت و نور نثار میکردند پس حضرت پیغمبر ص بسرای دیگر شد و امیر المؤمنین ع در مسجد بود
حضرت پیغمبر ص کس فرستاد و او را بخواند بعد از ساعتی سلمان و ابوذر را طلب کرد و فرمود علی را بخانه برید و زنانرا بیرون کنید
و اسماء بنت عمیس را که زن جعفر طیار است آنجا بگذارید که خدیجه تعهد سفارش فاطمه را در حال وفات با وی کرده بود و وصیت
با و نموده که فاطمه را در وقت عروس شدن تنها مگذار که او دیگر با شد این بگفت و بگریست پس چون زنان بیرون آمدند اسما
بوصیت خدیجه تا یکهفته در آنخانه بماند و بعد از سه روز حضرت پیغمبر ص بدیدن فاطمه آمد فاطمه پیش آمد و در خدمت پدر
بزرگوار خود بنشست و حضرت پیغمبر او را مبارکباد گفت فاطمه از غایت حیا سر در پیش افکند و هیچ نگفت بعد از ساعتی
سر بر آورد و گفت یا رسول الله چون مرا فرستادید صباح زنانرا دیدم که بجمال و صورت زنان دنیا نبودند و زینت و لباس
ایشان نیز بزینت و لباس دنیا شباهت نداشت و در کمال صفا و خوشبوئی بودند حضرت رسول ص فرمودند که ایشان
حور العین بودند که بمبارکباد و عروسی تو آمده بودند در بهشت بودند که شخصی آمد که یا رسول الله زنان قریش بتهنیت و
مبارکباد می آیند همه زینت کرده و بوی خوش استعمال نموده حضرت پیغمبر ص فرمود بگوئید تا در آیند پس زنان در آمدند و این سخن
امیر المؤمنین ع پشت ولایت بمحراب رسالت زده نشسته بود و در برابر آنحضرت ستونی بود بگوشه چشم نظر بر آن ستون کرده و بر

اسمان نگریست و لب بجنبانید و چیزی میخواند در زمان ستون شق شد و دو شاخ سبز از آنجا بیرون آمد و انواع میوه بسیار بیکدیگر
از آن شاخ ظاهر شد و در همان ساعت بنجه و رسید شد امیر المؤمنین ع فرمود ایشانرا هر قدر میوه که میخواهید از این شاخها بچینید پس
زنان بر پس سلمان دست دراز کرده از هر جنس میوه ها بچیدند و طبقها پر کردند و پیش زنان قریش بردند و بر زمین نهادند بعد از
آن حضرت امیر المؤمنین ع فرمود این میوه مخصوص محبان ما ست هر که با صادق بنیت دست او باین شاخ میرسد و میتواند میوه چید
هر که با صادق بنیت دستش باین شاخ نمیرسد و از این میوه محروم میماند پس محبان از شادی و سرور دست دراز میکردند
و میوه میچیدند و میخوردند و بخانهها میبردند و ضبط میکردند و مخالفان دستشان بدانجا نمیرسید از آن محروم میشدند و دست
میبردند و بعضی از اینها با بنور لایت مخلص و معتقد گشتند و بعضی در مقام عداوت و کینه راضی شدند و راه جهنم پیمودند
معجزه هشتاد و هشتم اسما بنت عمیس از فاطمه ع روایت کرده که گفت در شبی که حضرت علی ع با من زفاف کرد از او
ترسیدم زیرا که شنیدم که زمین با وی سخن میگفت بامداد آنواقعه را بخدمت حضرت رسول ص حکایت کردم آنحضرت
بسجده رفت و سجده را طول داد و چون سر بر آورد گفت بشارت باد ترا ای فاطمه بپاکیزگی نسل بدرستیکه حق سبحانه و تعالی فضیلت
نهاد شوهر ترا بر سایر خلایق و زمین را فرمود که با وی بگوید اخبار خود را و آنچه بر روی زمین خواهد گذشت معجزه هشتاد و نهم
مرویست که روزی حضرت شاه ولایت علی بن ابیطالب ع در کوچه از کوچهای شهر مدینه میگذشت مؤمنی را دید که در دست منافقی
گرفتار است و آن سیاه بخت آن مؤمن را میبرد چون چشم مؤمن بحضرت علی افتاد فریاد بر آورد و استغاثه بخدمت آنحضرت نمود امیر
المؤمنین نزد ایشان رفت احوال پرسید مؤمن گفت ای امام مؤمنان و ای خلیفه رسول خدا مرا یکهزار و هفتصد دینار زر با
مردانی میباید داد و الحال ندارم و آزار میکند و مرا مهلت نمیدهد مرا شفاعت کن و بگو که مرا مهلت دهد حضرت علی ع فرمود که
من از آن عالی تر هستم که منت از این شقی کشم چرا از خالق آسمان و زمین طلب نکنم و از وی نخواهم پس سر بسوی آسمان کرد و گفت
پادشاها ملکا کارسازا بنده نوازا بحق ذات پیشمال ات و بحرمت محمد و آل محمد که کار این مؤمن را بگیر و اعتقاد او را برآور و خاطر او را
از جهة این دین شاد کن فی الحال در آسمان گشاده شد و آواز آمد که یا ابا الحسن نظر بپای این بنده را تا دست بر زمین زند هر چه
زمین بدست وی آید از سنگ و کلوخ بر دارد که حق سبحانه و تعالی برای وی زر کرده ایم پس حضرت شاه ولایت فرمود مرد مؤمن دست بزمین
دراز کن و از سنگ و کلوخ هر چه توانی بردار پس دست بر زمین دراز کرد و چند پاره سنگ و کلوخ برداشت بقدرت حق سبحانه و تعالی و معجز
امیر المؤمنین جمیع آن زر طلا گردید پس حضرت شاه ولایت فرمود ای مرد مؤمن قرض خود را ادا کن و باقی دیگر را نفقه خود کن روز دیگر حضرت
پیغمبر ص بمسجد تشریف آورد و فرمود که کیست میان اصحاب که دیروز یکهزار و هفتصد دینار قرض برادر مؤمن را ادا کرد امیر المؤمنین ع فرمود
یا نبی الله آن من بودم حضرت پیغمبر ص فرمود دانستم که جبرئیل ع مرا خبر داده که اصحاب را از سخاوت و کرم تو خبر کنم معجزه نودم روایت
که وقتی جناب مستطاب امیر المؤمنین علی ع با جمعی همراه بودند و در نخلستانهای کوفه سیر میفرمودند تا بنخلستانی رسیدند و در آن
درخت نشستند و خرما میل میفرمودند رشید هجری همراه بود گفت نیکو نخلستانیست این امیر المؤمنین ع فرمود یا رشید
ترا بر چوب این درخت بردار کنند رشید روایت میکند که بعد از وفات حضرت علی بن ابیطالب ع هر روز میرفتم و آن درخت را آب میدادم و تماشا
میکردم روزی بدانجا شدم آن درخت پژمرده شده بود گفتم اجلم نزدیک رسید روز دیگر رفتم نصف آن درخت بریده بودند
و ستون چرخ چاهی کرده روزی دیگر شخصی پیش من آمد که امیر عبید الله ترا میخواند چون بدرگوشک رسیدم نصف دیگر
آن درخت دیدم که در آنجا افکنده پای بر روی زدم و گفتم مرا برای تو او ترا برای من آورده اند پس ابن زیاد گفت آن ملعون که بیار از
دروغهای صاحبت گفتم بخدا قسم که وی هرگز دروغ نگفته مرا خبر داده که تو دست و پایم ببری و بر دارم کنی بعد از آن زبانم
قطع کنی گفت من او را دروغگو کنم دست و پایت ببرم و زبانت بگذارم پس بفرمود تا دست و پای رشید را ببریدند و
وی را بردار کردند رشید حدیثهای عظیم در حق اهلبیت روایت میکرد و عاقبت دشمنان ایشانرا بیان مینمود میگفت
این احادیث را بنویسید پیش از آنکه زبانم قطع کنند که مولای من مرا خبر داده است و غیر این نخواهد شد شخصی پیش ابن زیاد ملعون

معجزه حضرت امیر

رفت و دیگر از سخنان رشید خبر داد گفت زبانش ببرید بیاورند که زبان بیرون کن رشید گفت نه این با ملعون دعوی کرده که مو
دست و پا ببرد و دروغگو کرد اندیش زبان بیرون نکرد زبانش ببریدند رشید شهید شد و سعید آخرت گردید و لا تحسبن الذین قتلوا فی
سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله ویستبشرون بالذین لم یلحقوا بهم من خلفهم الا خوف
علیهم ولا هم یحزنون معجزه نود و یکم مرویست که امیرالمؤمنین را دوازده پسر بود روزی آنحضرت فرمود که حق سبحانه و تعالی خواست
که مناسبت میان من و یعقوب پیغمبر باشد چنانچه او را دوازده پسر کرامت کرد بمن نیز دوازده پسر شفقت فرمود همچنانکه یعقوب اولاد
خود را در حق یوسف وصیت کرد گفت طاعت امر او کنید و مطیع و منقاد امر او باشید من شما را وصیت میکنم بمتابعت حسن و
حسین و اطاعت امر ایشان عبدالله که یکی از اولاد آنحضرت بود گفت یا امیرالمؤمنین محمد حنفیه نه این چنین است این سخن بسمع
حضرت شاه ولایت رسید و بطبع مبارک آنسرور گران آمد و فرمود تو در حال حیات من چنین جرأت … که …
می بینم که ترا بر بستر خواب تو سر بریده اند و هیچکس نداند که قاتل تو کیست گویند در زمان مختار عبدالله … مصعب
زبیر بسر رفته شب بمنزلی فرود آمده و صباح عبدالله را به بستر خوابش کشته یافتند و کس ندانست که بچه تقریب و که کشته اند
قاتلش کیست معجزه نود و دویم مرویست که شبی رسول صلعم چون از نماز خفتن فارغ شد شخصی از میان صفوف برخاست
گفت یا رسول الله غریبم و درویش حضرت فرمود کیست که این درویش را طعامی دهد شاه ولایت برخواست و دست
درویش را گرفت و همراه خود بخانه برد فاطمه را فرمود در کار این درویش نظری کن فاطمه فرمود یا علی در خانه ما اندک طعامی است
که یک کس را کافی باشد و تو روزه داری و افطار نکرده و حسن و حسین گرسنه اند اما این قدر بیاور شاه ولایت
طعام در پیش درویش نهاد و با خود گفت نیکو نبود که با مهمان طعام نخورم و اگر بخورم با وی کافی نباشد پس دست مبارک
بهانه اصلاح چراغ بچراغ دراز کرد و چراغ را فرو نشاند و فاطمه را فرمود چراغ را بگیر و در روشن کردن درنگ کن تا مهمان از طعام
خوردن فارغ شود و دست مبارک بطعام میبرد و بدهان میجنبانید و چنان مینمود که طعام میخورد و نمیخورد تا آنکه مهمان
از طعام خوردن فارغ شد فاطمه چراغ روشن کرد و امیرالمؤمنین نگاه کرد طعام چون اول باقی بود فرمود یا درویش
چرا طعام نخوردی گفت سیر خوردم اما حق تعالی برین طعام برکت کرده است چون روز دیگر شد مرتضی علی بخدمت محمد
مصطفی صلعم آمد حضرت فرمود یا علی دوش فرشتگان آسمان از آن تعجب کردند که تو کردی و حق سبحانه و تعالی در حق
تو این آیه فرستاد و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة معجزه نود و سیم از حسین بن علی روایتست که روزی
سوره اذا زلزلت الارض زلزالها چون باین آیه رسیدم که و قال الانسان مالها یومئذ تحدث اخبارها امیرالمؤمنین فرمود که
آن انسان که از زمین سوال کند و زمین او را اخبار خود گوید منم راوی گوید که تا وقتی که شاه ولایت این حدیث فرمود ابن
الکوا حاضر بود گفت یا امیرالمؤمنین مراد از این آیه چیست و غرض از صاحب کیست و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم
آنحضرت فرمود که ماییم رجال و ماییم که بشناسیم دوستان و انصار خود را از رو های ایشان و ماییم صاحب اعراف که در میان
بهشت و دوزخ بایستیم و محبان خود را داخل بهشت و دشمنان خود را داخل جهنم کنیم وای بر آنکسی که انکار ما کند و ما انکار
او کنیم و در آن حین که آنحضرت با ابن الکوا سخن میکرد چند مرتبه او را یا ابن الکوا خطاب میفرمود یعنی ای بر تو و حال آنکه ابن الکوا
اظهار تشیع میکرد و این سر مخفی بود تا در روز جنگ نهروان ابن الکوا از جانب خوارج بیرون آمد و با لشکر اهلبیت
محاربه نمود تا بآخر لشکریان شاه مردان آن ملعون را بدرکات جحیم وصل کردند سر کار او معلوم شد معجزه نود و چهارم
روایتست که روزی شخصی بخدمت جناب مستطاب امیرالمؤمنین علی آمد و گفت یا امیرالمؤمنین من ترا دوست دارم آنحضرت
فرمود دروغ میگوئی آن شخص گفت سبحان الله گویا تو میدانی که مرا چه در دل است مرد دیگر پیش آمد و گفت یا علی من ترا
بسیار دوست میدارم و حمد و ثنای آنحضرت بسیار بجای آورد و در بیان فضایل آنحضرت سعی تمام بظهور رسانید و
نزد آنحضرت اظهار تشیع نمود حضرت فرمود دروغ میگوئی ما را دوست ندارد نه مخنث و نه دیوث و نه حرامزاده

انکس

انکس که مادرش در حال حیض او را حاصل کرده باشد بیحیائی از اینها اهلبیت پیغمبر را دوست نمیدارند پس آن مرد برفت تا روزی از جانب
معاویه با ملازمان امیرالمؤمنین جنگ کرد و اصل جهنم شد معجزه نود و پنجم عمران بن میثم تمار روایت میکند که از پدر
خود شنیدم که گفت روزی شاه ولایت مرا طلبید و فرمود ای میثم کرد عی بنی امیه ترا بجویند یعنی معاویه علیه اللعنه امر کند که از من تبرا کن چه خواهی کرد
گفتم هرگز این کار نکنم و دست از متابعت و محبت تو باز ندارم امیرالمؤمنین فرمود والله که امر بقتل و صلب تو خواهد کرد گفتم صبر کنم و جان هم
در راه محبت و وداد و طریق اعتقاد و انقیاد تو بر سر کنم ثابت قدم عاشق ثابت قدم آنکس بود در کوی دوست رو نگرداند اگر شمشیر بارد بر سرش
آنحضرت فرمود آنهنگام با من در بهشت باشی عمران گوید پدر با من گفت روزی باشد که مرا معاویه علیه اللعنه از تو طلب نماید تو بگو
پدرم در مکه است جماعتی از همراهان خود را در قادسیه مقیم ساز و وقت مراجعت من از مکه مرا بگیرند و پیش او ببرند و من این خبر را از امیر
المؤمنین شنیده ام چون مدتی برین بگذشت پدرم بحج رفت و در آن ایام معاویه کس بطلب پدرم فرستاد و غلامان و اطراف خانه
ما گرفتند و در طلب پدرم سعی بسیار نمودند و او را نیافتند و آخر مرا پیش او بردند گفت یا عمران پدرت کجاست حاضر کن گفتم
او بحج رفته است الحال در مکه است جمعی از توابع خود همراه من بقادسیه فرستاد و چندان در قادسیه مقیم بودند که میثم از مکه مراجعت نمود
او را گرفته پیش معاویه بردند گفت یا میثم اگر حیات خود میخواهی از ابوتراب تبرا کن و او را نفرین کن میثم گفت هرگز نکنم و نفرین خدا و
رسول بر دشمنان ابوتراب باد معاویه او را ببرد در خانه عمرو بن حریث صلب فرمود میثم را مدتی آویخته بود و بعد از چهار روز خون
از دهن و دماغ او جاری شد میثم در آن حال میگفت سوال کنید از من تا خبر دهم شما را بفسادها و قبایح بنی امیه چون سخنان او به معاویه رسید
گفت تا میثم را لجام کردند تا سخن نگوید و در همان روز میثم بجوار رحمت ایزدی واصل شد و اول کسی را که در اسلام لجام کردند میثم رحمة
الله بود معجزه نود و ششم آورده اند که لشکر امیرالمؤمنین علی در راه نهروان بدیری میگذشتند پیری ترسا بر بالای دیر
میگذشتند پیری ترسا بر بالای دیر بود نعره زد که ای لشکر اسلام پیشوای خود را بگوئید که پیش من آید خبر با امیرالمؤمنین رسانیدند عنان
مرکب بدان طرف معطوف گردانید چون بدیر نزدیک شد پیر دیرانی گفت ای سردار لشکر کجا میروی گفت بحرب دشمنان میروم
پیر گفت همین موضع توقف کن و لشکر خود را بفرمای که متوجه حرب مخالفان نشوند که این زمان ستاره مسلمانان در هبوط
و طالع ملت اهل اسلام ضعیف چند روزی صبر کن تا آنکه کوکب طالع روی بصعود نهد و طالع مسلمانان قوتی یابد حضرت
فرمود تو دعوی علم اینها میکنی مرا از سیر فلان ستاره خبر کن پیر گفت حقا که من هرگز نام این ستاره نشنیده ام حضرت سوال دیگر
کرد باز ندانست مرتضی علی فرمود که از احوال آسمانها چندان وقوف نداری از حالات زمین خبری پرسیم اینجا که ایستاده میدانی
که در زیر قدم تو چه چیز مدفون است گفت ندانم حضرت فرمود ظرفیست بدین عدد دنانیر و سکه و نقش سکه آن بدینمنوالست
پیر گفت تو این سخن از کجا میگوئی گفت حضرت رسالت صلعم مرا ازین خبر داده بود که تو با این قوم حرب کنی و از لشکر تو کم از ده کس کشته گردد
و از لشکر ایشان کم از ده کس زنده بگریزند و بیرون روند پیر ازین سخنان متحیر شد بفرمود تا زیر قدم وی بکاویدند ظرف بیرون
آمد دینارهای آن بهمان عدد بود که علی گفته بود پیر فی الحال از دیر بیرون آمد و بر دست حضرت امیرالمؤمنین علی مسلمان شد و
آنحضرت بعد از آن متوجه حرب نهروان شد معجزه نود و هفتم حسین بن علی روایت میکند که قنبر گفت روزی در ملازمت
حضرت شاه ولایت امیرالمؤمنین بودم که بر کنار شط فرات نزول نمود و پیراهن از بدن مبارک برکشید و اراده غسل نمود ناگاه موج
در رسید و پیراهن آنحضرت بجانب شط کشید چون آن جناب سر از آب برآورد ناگاه آوازی آمد که یا ابا الحسن بدست راست
خود نگاه کن و لطف الهی نسبت بحال خود ملاحظه فرما آنحضرت چون درنگریست مندیلی دید که در آن مندیل پیراهنی پیچیده
و بر کنار شط نهاده اند آنحضرت مندیل را برداشته پیراهن را بیرون آورد و بپوشید و در جیبش رقعه دید که بر آن رقعه نوشته بود
هذه هدیة من الله العزیز الحکیم الی علی بن ابیطالب هذا قمیص هرون بن عمران کذلک واورثناها قوما آخرین یعنی این تحفه ایست
از خداوند عزیز که افعال او منوط بر حکمتست بسوی علی بن ابیطالب این چنین میراث میدهیم ما که خداوندیم این
تحفه را بقومی بعد از قومی دیگر معجزه نود و هشتم جندب بن عبدالله الازدی روایت میکند که در حرب جمل و صفین

معجزه مرتضی علی

با حضرت امیرالمؤمنین ع بود و مرا هیچ شکی نبود که حق بجانب امیرالمؤمنین است اما چون بنهروان فرود آمدیم شکی بخاطر من افتاد از آنکه
که با ایشان حرب میبایست کرد همه زاهدان و نیکمردان بودند و کشتن ایشان کاری بس عظیم است بامدادی از میان لشکرگاه
بیرون آمدم و با خود مطهره آبی داشتم پس نیزه خود را در موضعی فرو بردم و سپر خود را بر آن باز نهادم و در سایه آن نشستم ناگاه مرتضی علی ع
بدانجا رسید پرسید که هیچ آب همراه داری مطهره که داشتم پیش او بردم بستد و چندان دور رفت که از نظر من غایب شد بعد از آن حاضر
شد وضو ساخته در سایه آن سپر نشست ناگاه دیدم که سواری احوال وی می پرسید گفتم یا علی این سوار ترا چه میگوید گفت ویرا جواب
بجوانم آمد و گفت یا حضرت امیر مخالفان از نهروان بگذشتند و آبرا بریدند فرمود کلا که ایشان نگذشته اند امیرالمؤمنین گفت
حقا که ایشان نگذشته اند درین سخن بودند که دیگری آمد که مخالفان گذشتند حضرت فرمود نگذشته اند آن شخص گفت والله من
بنا آمدم تا ماندیدم رایات ایشانرا بدینجانب آب حضرت فرمود والله که ایشان نگذشته اند و چون گذشته باشند که محل افتادن
و جای خون ریختن ایشان آنجاست بعد از آن برخواست و من نیز برخواستم و با خود گفتم الحمد لله که مرا فی بدستم فتاد که حال آمیز را
بشناسم یا آنست که مدعی دلیر است و هر گونه سخن میگوید یا در این آیینه هست از حق تعالی در کار خود یا از رسول خبری
شنیده است پس با خدا عهد کردم که اگر به بینم که مخالفان از نهروان گذشته اند اول کسی که با ایشان محاربه کند من باشم
و اگر نگذشته باشند با مخالفان محاربه کنم و چون از صفوف بگذشتم دیدم که رایات ایشان بحال خود است و هیچکس از آب نگذشته
است ناگاه حضرت امیرالمؤمنین ع پس پشت مرا بگرفت و حرکت داد و گفت ای جندب حقیقت کار بر تو روشن شد گفتم
بلی یا امیرالمؤمنین فرمود بکار خود مشغول باش پس بمحاربه و مقاتله مشغول شدم تا بعد از زخم بسیار اصحاب من برداشته مرا
ببردند و بخود آمدم از بیهوشی تا آنکه محاربه باخر رسیده بود **معجزه نود و نهم** روایتست که روزی حضرت سید المرسلین
محمد مصطفی ص را عارضه روی داد و ذات منحرف روی نمود امیرالمؤمنین ع بمجلس شریف آنحضرت درآمد حضرت رسالت فرمود
یا علی مرا از آن تشویش آزاد شاه ولایت دست راست بر سینه حضرت رسالت پناهی نهاد و گفت یا اذى اخرجي فانه عبد الله
و رسوله راوی گوید دیدم که حضرت رسالت پناهی نشسته و گفت یا علی حق سبحانه و تعالی از فضایل که بتو کرامت فرموده
یکی آنست که جمیع دردها را مطیع تو کرده و هیچ دردی و رنجی نباشد که از امر تو مخالفت نماید **معجزه صدم** منقولست
که بعد از وفات حضرت سید کاینات علیه و آله افضل الصلوة والتحیات اصحاب یکدیگر در مقام نفاق آمدند و بعداوت اقدام نمودند عباس
که عم پیغمبر بود گفت من اولی ترم بخلافت و ابوبکر گفت اجماع امت بامنست که با او بیعت کرده بودند امیرالمؤمنین علی ع
که خلافت حق او بود بوصیت حضرت رسول ص قیام نموده با آن جماعت در مقام منازعه و مقاتله در نیامد و تحمل ظلمها نموده صبر پیشه
نمود در خلوتخانه عبادت منزوی و بطاعت حق تعالی مشغول شد بعضی از اسباب پیغمبر مثل شمشیر و درع و اسب و کلام الله که
بخط حضرت پیغمبر نوشته شده بود در تحت حضرت امیرالمؤمنین علی ع بود روزی جماعت مخالفان مثل عباس و ابی بکر و عمر خطاب و
عثمان و معاویه و سعد و طلحه و زبیر و خالد ولید و عبدالرحمن بن عوف و ابی هریره و انس بن مالک و ابی بن کعب و ابی عبیده
جراح و بشر انصاری و سایر مخالفان دیگر در مسجد جمعیت کردند و کس بطلب امیرالمؤمنین علی ع فرستادند و چون خبر با امیرالمؤمنین
علی ع رسید برخواستند و باتفاق امام حسن ع و امام حسین ع و محمد حنفیه و عون و عباس و عبدالرحمن و سلمان و قنبر و نصیر و
مالک اشتر و ابوذر غفاری و عبدالله انصاری و مقداد و سعد بن عباده و عبدالله بن مسعود و ابو ایوب انصاری و ابو
عبیده ثقفی بمسجد تشریف آوردند و چون آنجناب بمسجد تشریف آوردند مجموع اصحاب برخواستند و آداب اکرام و
تعظیم بجای آوردند چون آنحضرت قرار گرفت صحابه با او در مقام گفتگو برآمدند گفتند ای شهسوار معرکه لا فتی و سرور بیشه
تقوی هیچ میدانی که ترا چرا طلب کرده اند فرمود بگوئید عمر بن الخطاب علیه اللعنه والعذاب برپای خواست و گفت ای
عزیزان و مسلمانان بدانید که امروز اصحاب جمع گردیده اند و علی را برای آن طلب کرده اند که چون حضرت رسول ص
وفات یافت اقدام نموده تجهیز و تکفین و تدفین آنحضرت نماید و دیگری را دخل نداد و او را در سقفی دفن کرد و اسباب که

آنحضرت میراث مانده بود خود ضبط نمود و اگر آنچه از حضرت پیغمبر مانده است بارث است تعلق بعباس دارد و اگر بخلافت باقی است
تعلق بابی بکر دارد که اصحاب او را خلیفه و جانشین رسول خدا میدانند و او را قبول دارند و با او بیعت کرده اند و علی نیز باید
که خود را یکی از اصحاب داند و اسباب حضرت پیغمبر را بصاحب حق دهد آنگاه حضرت امیرالمؤمنین ع بسخن درآمد که بر چه قصد
تدفین رسول است بعد از رحلت و محبت امارت و طلب ریاست و خلافت با عدم لیاقت چندان بر شما غالب بود
که یاد دفن آنحضرت نکردید بسبب جسد شریف حضرت رسول را بروی زمین گذاشتیم و دفن او را بتعویق انداختیم تا شما
و این مهم اختصاصا که اسرع امور است قیام نموده بعد از آن مشغول هواهای نفسانی کردید باز غلبه خواهش نفس شما از آن گذشت
که لحظه از خواطر شیطانیه و تسویلات و حیل نفسانیه خود را باز داشته ساعتی متوجه بتغسیل و تکفین آنحضرت شوید آنکه
اکثر اوقات میدیدید که حضرت رسول نمازهای پنجگانه را تا آخر وقت می انداخت و تجهیز و احتضار را بر آن مقدم میداشت
و در باب امتعه آنحضرت که میگوئید آنحضرت دنیا قبول نمیکرد و فقر اختیار کرده بود و اسب و شمشیر و درعی که مانده اسباب جهاد است
و شما لایق اینها نیستید هر که قایم مقام پیغمبر و خلیفة الله فی الارض باشد بنص خدا و رسول لایق این اسباب باشد پس عباس
گفت یا علی بواسطه این امر جزوی مناسب نیست که ما و تو با یکدیگر منازعه و مجادله کنیم بفرما تا بروند و اسب و زره و شمشیر
حضرت رسول را برای ما بیاورند و تو هم از تابعین باش و عداوت و فتنه را یکسو نهاده آنچه سایر اصحاب کنند تو نیز همان
کن امیرالمؤمنین علی ع فرمود ای عم نه ترا و نه ابی بکر را در میراث و در خلافت حقی نیست بلکه میراث و خلافت حق منست بنص
خدا و رسول خدا و اظهار معجزه اگر شما را نصی از جانب خدا و رسول هست بنمائید تا ما تابع شویم اگر نبوت و ولایت
بمیراث بودی اولاد یعقوب جمله پیغمبر بودی و از ایشان غیر از حضرت یوسف کسی دیگر پیغمبر نبود و حال آنکه عباس عم
منست و عم پیغمبر و عم نه برادر است و نه پسر اگر هم برادر بود و چیزی با و میرسید و خلافت حق من بودن نه بواسطه
پسر عم آنحضرت بودنست و نه بواسطه داماد بودن بلکه بنص ایزدی و تفویض رسول بمن رسیده و شما را هیچکدام از علوم
غریبه و معجزات و کرامات نصیبی نیست اما من اسباب حضرت رسول ص را بیاورم هر کدام توانید صاحب شوید
امیرالمؤمنین ع قنبر را فرمود برو اسب و شمشیر و درع رسول را بیاور قنبر رفت و اشیاء مذکوره را حاضر ساخت امیرالمؤمنین ع فرمود یا عم برخیز و
بر اسب سوار شو و زره بپوش و شمشیر حمایل کن عباس برخواست و زره پوشید و شمشیر حمایل کرد خواست که بر اسب سوار شود نتوانست
که قدم بردارد حضرت علی ع فرمود اسب را پیش آرید اسب را پیش وی آوردند اما درع و شمشیر چندان او را سنگین شده بود که حرکت نمیتوانست
نمود چون رفت که قدم بردارد اسب عظیم و سرکشی شدید نمود و لگدی انداخت و فریاد میکرد و کسی نزدیک خود نمیگذاشت
بعد از ساعتی عباس خجل شد و شمشیر بگشاد و درع بیرون کرد و بجای خود بنشست عمر علیه اللعنه والعذاب گفت یا علی اینجا خلیفه
نمود پس روی با بی بکر کرد و گفت ای خلیفه برخیز و آیة الکرسی بخوان و درع بپوش و شمشیر حمایل کن و بر اسب پیغمبر سوار شو پس ابوبکر
برخواست و آیة الکرسی میخواند تا درع بپوشید و شمشیر حمایل کرد خواست که از مسجد بیرون آید نتوانست که قدم بردارد از بسکه گرانی شده
بود پس زره بیرون کرد و شمشیر از کمر باز کرد و بنشست و براحت افتاد عمر گفت این افسون خواهد بود از مسجد بیرون آمد و این آیه میخواند
ان الله یمسک السموات والارض ان تزولا ولئن زالتا ان امسکهما من احد من بعده انه کان حلیما غفورا پس درع بپوشید و
شمشیر حمایل کرد و عزم کرد که بر اسب سوار شود اسب شدتی نمود و دهن باز کرد و روی بوی نهاد تا بدندان کار روی بسازد عمر از
ترس بیفتاد و اسب از وی درگذشت و هر چند سعی کرد که برخیزد نتوانست و زره آن بدبخت را چنان فرو کشید که گویا صد من بار بر پشت او
نهاده اند پس همچنان خوابیده شمشیر باز کرد و زره بیرون آورد آنگاه سبک شده برخواست و بجای خود رفت پس حضرت امیرالمؤمنین
علی بن ابیطالب ع آواز داد که ای اصحاب هر که اراده دارد که اسباب حضرت رسول ص را صاحب شود پیش آید و تصرف کند جمله
اصحاب خاموش شدند پس شاه ولایت برخواست و درع بپوشید و شمشیر حمایل کرد و اسب را آواز داد اسب نزد آمد
پس پای مبارک بر آورده سوار شد و در طرف راست و چپ جولان کرد آنگاه فرود آمد و درع را بیرون آورد و شمشیر از میان

معجزه حضرت امیر

بازکرد بعد از آن حضرت امام حسن را آواز داد که بیا و درع بپوش و شمشیر حمایل کن و بر اسب سوار شو امام حسن بفرموده آنحضرت عمل کرد بعد از آن امام حسین را آواز داد که بیا درع بپوش و شمشیر حمایل نما امام حسین بفرموده عمل نمود باز حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نوبت دیگر درع بپوشید و شمشیر حمایل کرد و بر اسب سوار شد و بمنزل شریف خود تشریف بردند و اصحاب نیز در رکاب ظفر انتساب آنجناب بمنزل خود رجوع نمودند و اکثر اصحاب که در مسجد بودند جزم کردند که خلافت حق حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام است و از روی غصب کرده اند معجزه صد و یکم روایتست که روزی جناب امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود که چون مرا وفات رسد شتر سواری حاضر کرده و نقابی انداخته مرا غسل دهید و کفن کنید و در تابوت نهید باید که حسن یکبار بر من نماز گذارد و حسین یکبار آنگاه تابوت مرا بمیان خانه نهید تا فرزندان و خویشان مرا وداع کنند چون اعرابی تابوت مرا بر شتر نهد و روان شود شما نیز با تابوت روان شوید هر جا که آن شتر زانو بر زمین نهد قبر مرا آنجا بکنید و مرا دفن کنید اما چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رحلت فرمود اعرابی پیدا شد نقاب بر روی افکنده و آنحضرت را غسل و تکفین و تجهیز نمود و شاهزادها صلوات الله علیهما بموجب وصیت امیرالمؤمنین علیه السلام نماز گذاردند و اعرابی تابوت را بر شتر بسته خواست که روان شود امام حسن و امام حسین علیهما السلام گفتند یا اعرابی بخدای که صالح پیغمبر را ناقه داد و او را آفرید که نقاب از رخ بردار چون برقع از روی برافکند روح مطهر آنحضرت بود که جسد مقدس خود را بجانب قبر میبرد اما در شواهد از امام حسن علیه السلام روایت شده که چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام وفات کرد شنیدم که قایلی میگفت که بیرون روید و این بنده خدا را با ما بگذارید بیرون رفتیم از درِ آنجا آواز آمد که محمد صلی الله علیه و آله درگذشت و وصی او شهید شد نگاه دارنده امت که کند دیگری جواب داد که هر که سیرت ایشان ورزد و پیروی ایشان کند بمسلک جامی او بهشتست چون آواز ساکن شد درآمدیم و پدر را دیدیم غسل داده و در کفن پیچیده و در روایت دیگر چنین وارد شده که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که چون من از این دنیا بروم از زاویه خانه لوحی پدید آید مرا بر آنجا خوابانید و بشوئید و از آستانه خانه کفن و حنوط پدید آید مرا در کفن بپیچید و در تابوت نهید و تابوت را در میان خانه وضع کنید و فرزندان بیایند و پدر خود را وداع کنند یکبار حسن بر من نماز کند و یکبار حسین و چون پیش تابوت از زمین برخیزد شما پس تابوت را از زمین بردارید و هر جا که سر تابوت فرود آید آن موضع را بکنید تا لوحی از ساج پدید آید مرا در آنجا دفن کنید معجزه صد و دوم در شواهد مذکور است که امیرالمؤمنین علی علیه السلام حسنین را وصیت کرده بود که چون درگذرم بر سر بری نهید و بیرون برید و بغریین برسانید که آنجا سنگی سفید خواهید یافت مرا در آنجا دفن کنید پس بحکم وصیت امیر را بشب در همین موضع که الحال بنجف مشهور است دفن کردند و قبر مبارک وی را ساخته با زمین هموار ساختند و کس بر آن اطلاع نداشت مگر جمعی از اهل بیت و همچنین پوشیده مانده بود تا در زمان خلفای بنی عباس روزی هرون الرشید شکارکنان بناحیت غریین رسید آنجا آهوان بسیار بود و آهوان پناه بدان پشته بردند و هر چند چرخ بر ایشان انداختند و سگان را بر ایشان رها دادند باز گشتند و بر آهوان در پناه آن پشته ظفر نیافتند هرون از آن صورت متعجب شد بفرمود تا پیری از مردم آن بادیه طلبیدند و از سر این معنی پرسیدند پیر گفت از پدران ما چنین شنیده ایم که قبر امیرالمؤمنین علی علیه السلام درین موضع است هرون ترک شکار کرد و آن موضع را زیارت کرده تا زنده بود هر سال بزیارت آن مقام لازم الاحترام می آمد مقصد سیم

معجزه سیدة النساء فاطمه زهرا

در بیان معجزات سیدة النساء فاطمه زهرا علیها السلام مشتمل بر چهارده معجزه معجزه اول روایتست که روزی حضرت خاتم الانبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و آله در مسجد الحرام نشسته بود که جمعی از سرداران عرب بخدمت آنجناب آمدند و گفتند ای افتخار و سرور عرب ما را عروسیست و دختر فلانی را به پسر فلان میدهیم که از مشاهیر اشراف عرب اند و نسبت بشما دارند استدعا از خلق عظیم آنحضرت آنکه فاطمه را درین عروسی رخصت فرمائی که بمجلس قدم مبارک رنجه دارد و بنور قدوم شریف کلبه ما را منور گرداند از آنجا که خلق عظیم آنحضرت بود فرمود که نسبت من بردم و از او معلوم کنم اگر اراده کند بیاید این و برخواست و بحجره رفت فرمود ای فرزند ای نور دیده من بدانکه اکابر عرب جمله جمع شده اند و عروسی دارند و نزد من آمده اند که ترا بعروسی خود برند خواهی رفت یا نه فاطمه زمانی سر در پیش افکند بعد از آن سر برآورد و گفت یا حبیب حضرت عزت و ای شفیع جمله امت میدانی که ما را بعروسی میطلبند مطلب ایشان تنها عروسی نیست بلکه برای استهزا و سخریت میطلبند زیرا که زنان و دختران عرب

معجزه حضرت فاطمه زهرا

جمله با لباسهای فاخر و حریر و طلا و جواهر زینت کرده اند و با کمال تنعم و حشمت نشسته اند و مرا لباسی غیر از چادر کهنه و پیراهن و موزه که چند موضع آنرا وصله کرده اند نیست مرا بآنجا رفتن و با ایشان نشستن غیر شماتت اعدا و بی عرضی چیزی دیگر حاصل نمیشود چون حضرت پیغمبر این سخنان از حضرت فاطمه شنید غمناک شد ناگاه جبرئیل امین از نزد ملک رب العالمین رسید و گفت یا رسول الله حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که فاطمه را با لباسی که در خور عروسی است بفرست که ما را درین حکمتی است حضرت پیغمبر پیغام حق تعالی را بفاطمه بیان فرمود پس فاطمه شکر حق سبحانه و تعالی بجای آورد و گفت آمنا و صدقنا هر چه امر و حکم الهی است عین لطف و شفقت و مهربانی است پس فاطمه برخواست و جامهای کهنه خود را پوشید از بهر رفتن خواست در عروسی رفت اما از جهت شماتت قبایل عرب دلتنگ بود فرشتگان هفت آسمان و زمین همه نیاز بدرگاه حضرت رب العالمین نهاده گفتند بار خدایا این دختر پیغمبر آخر الزمانست که او را بر جمیع پیغمبران برگزیده و او دلشکسته یکی پس خطاب آمد از جانب رب الارباب بجبرئیل علیه السلام شد که دختر برگزیده ما را دریاب و آنچه باید تجهیز و مهیا کن پس جبرئیل علیه السلام بتعجیل تمام بجنت الفردوس شتافت و تحفه و جامهای بهشتی حاضر کرد و هنوز حضرت فاطمه هفت قدم از خانه بیرون ننهاده بود که صد هزار حوری ماه لقا گرد او حاضر شدند و جبرئیل سراپای فاطمه را از سندس و استبرق بیاراست و حوریان هر ساعت خاک قدم فاطمه بطریق سرمه بچشمها میکشیدند فاطمه چون آن حشمت و لطف حق سبحانه و تعالی را نسبت بخود ملاحظه کرد بسجده شکر رفت و حق چندان روشنائی و تجلی از نور پاک خود بفاطمه نثار کرده بود که شرح آن ممکن نیست پس فاطمه مدح و ثنای حضرت ذوالجلال میکرد و میرفت تا آنکه بخانه عروسی رسید زنان عرب جمله در انتظار معصومه مطهره بودند که ناگاه روشنائی پدید شد چون برق که عالم از آن روشن شده بود و مردم محله جمله متحیر شدند که این روشنی را سبب چیست ناگاه آواز حوریان برآمد بلطافتی که هر که میشنید غش کردی همه آن جماعت از حسن و صورت ایشان متحیر شدند عروس را تنها گذاشتند و باستقبال ایشان شتافتند فاطمه را دیدند با صد هزار حوران بهشت همراه خرامان خرامان می آمدند و حوران عود و عنبر در مجمرها میسوزانیدند و از بوی خوش ایشان جمله زنان عرب مدهوش شدند و همه یکبار در قدم حضرت فاطمه افتادند و دست و پای حضرت فاطمه را بوسیدند و بتعظیم هر چه تمامتر او را بخانه درآوردند چون آن سیده زنان قرار گرفت حوریان برگرد او صف زده بر روی هوا ایستادند بنحوی که پای هیچکدام بر زمین نبود زنان عرب از ملاحظه غلبه نورانیت و عطرهای بهشت دم بدم می افتادند و سجده میکردند و عروس نیز از کرسی در افتاده و بیهوش شد بعد از ساعتی در آن بیهوشی جان بحق تسلیم کرد چون آن جماعت عروس را مرده یافتند یکی فریاد و واویلاه و وامصیبتاه برآوردند جمله بگریه و زاری نشستند و عروسی بغم مبدل گشت حضرت فاطمه از مشاهده آن واقعه بسیار ملول گشت برخواست و وضو تازه کرده و دو رکعت نماز بگذارد بعد از آن سر بسجده نهاد و گفت الهی پادشاها بعزت و جلال لایزال تو و بحرمت شرف طاعات بندگان خالص تو و ببرکت محمد و علی که برگزیدگان درگاه تواند که این ضعیفه را از لطف خود از این شرمساری خلاص سازی هنوز حضرت فاطمه در مناجات بود و سر از سجده برنداشته بود که عروس عطسه زد و از جای خود برخواست و بدست و پای حضرت فاطمه افتاد و گفت السلام علیک یا بنت رسول الله تو برحقی و پیغمبر که پدر تست برحقست و پیغمبر خداست و خدائیکه تو و پدرت میپرستید برحقست و کفار که راه بت پرستی در پیش دارند بر باطلند گویند در آن روز هفتصد مرد و زن از کسان عروس و غیر ایشان ایمان آوردند و از کفر و شرک بیرون آمده بشرف اسلام مشرف گشتند و این معجزه حضرت فاطمه در تمام شهر شهرت کرد و آشکار شد پس حضرت فاطمه از آنجا باز گشت و بخانه خود رجوع نمود و تمام احوال را بخدمت پدر نقل کرد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله شکر نمود بعد از آن فرمود ای نور دیده از آنچه تو گفتی من هزاران بیشتر و بهتر از حق سبحانه و تعالی امیدوارم معجزه دوم روایتست که روزی امیرالمؤمنین علی علیه السلام بحجره فاطمه درآمد فاطمه را دید که حسن و حسین علیهما السلام را مینوازد و ایشان از نهایت گرسنگی بخواب نمیرفتند گفت یا علی برو و طعام طلب کن که این کودکان از گرسنگی بخواب نمیروند پس امیرالمؤمنین علیه السلام نزد

معجزه حضرت فاطمه ع

الرحمن بن عوف شد و از وی دیناری از قرض خواست عبدالرحمن بخانه رفت و کیسه زر بیرون آورد و گفت این صد دینار است
بستان و هرگز عوض آنرا مده امیر المؤمنین ع فرمود از تو قبول نکنم زیرا که از حضرت پیغمبر ص شنیده ام که الید العلیا خیر من ید السفلی یعنی دست بالا
بهتر است از دست زیرین اما یکدینار بمن قرض ده و بحدیث شنو که مهتر عالم محمد مصطفی ص فرمود الصدقة بعشرة والقرض بثمانیة عشر
یعنی صدقه را یکی ده عوض باشد و قرض را یکی هیجده عبدالرحمن یکدینار قرض بامیر المؤمنین ع داد آنحضرت چون روانه شد در اثنای راه
مقداد بن اسود را دید که بر کنار راه نشسته فرمود یا مقداد در این ساعت چرا اینجا نشسته گفت از برای ضرورتی فرمود آن چیست
گفت چهار روز است که هیچ طعام نیافته ام فرمود این دینار طلا بگیر تو از ما اولیتری که چهار روز است که طعام نیافته و ما سه روز است
دینار چون بمقداد داد وقت نماز شام شد روی مبارک بمسجد رسول الله ص نهاد و با آنحضرت نماز بجماعت گذارد و چون فارغ شدند
حضرت پیغمبر ص فرمود یا علی امشب بخانه شما می آییم و مهمان شما خواهیم شد امیر المؤمنین ع فرمود عزازه و کرامه از پیش رفت و حضرت
فاطمه را بشارت داد بعد از آن حضرت پیغمبر در عقب امیر المؤمنین ع بحجره فاطمه در آمد فاطمه ع در خانه شد و روی بخاک نهاد و گفت خداوندا
بحق محمد و آل محمد که برما طعامی فرو فرست هنوز در سجده بود که بوی طعام بمشام وی رسید سر برداشت کاسه بزرگ دید پر از طعام از و
بوی می آمد خوشبوتر از بوی مشک آنرا برداشت در پیش مصطفی و مرتضی ع بنهاد حضرت پیغمبر فرمود انی لک هذا الطعام یعنی از
کجاست ترا این طعام فاطمه فرمود من عند الله یرزق من یشاء بغیر حساب یعنی این طعام از نزدیک خداست حق تعالی روزی
میدهد هر کرا خواهد بی گمان آنحضرت فرمود شکر خدا را که مرا فرزندی داد چون مریم که هر گاه زکریا نزدیک وی شدی نزد او
طعام یافتی فرمودی انی لک هذا الطعام وی در جواب گفت من عند الله یرزق من یشاء بغیر حساب پس حضرت پیغمبر و امیر
المؤمنین علی و فاطمه ع از آن طعام میخوردند سائلی بر در آمد امیر المؤمنین خواست که وی را طعام دهد حضرت رسول فرمود یا علی مکن که
این ابلیس لعین است خبر یافته که ما از طعام بهشت میخوریم آمده تا با ما شارکت نماید روزی مصطفی و مرتضی ع در مسجد بودند
اعرابی بیامد و امیر المؤمنین را بخواند و کیسه زر بوی داد و اعرابی ناپدید شد امیر المؤمنین آن کیسه زر پیش رسول آورد رسول ص فرمود
یا علی میدانی که این اعرابی که بود فرمود که خدا و رسول خدا عالم تراند فرمود آن اعرابی جبرئیل بود و در بهشت کنجی از کنجهای بهشت
برداشت حق تعالی از برای آن یکدینار زر که بمقداد دادی ترا ده جزو از ثواب عطا فرمود و از آن ده جزو یک جزو در دنیا معجل
گردانید یکی این کیسه دیگری نماید و نه ترا در آخرت عطا خواهد فرمود چنانچه هیچ چشم چنان ندیده باشد و هیچ گوش نشنیده باشد معجزه ششم
مفضل بن عمر روایت میکند که جناب مستطاب امام جعفر صادق ع فرمود که در آنوقت که تزویج خدیجه با حضرت رسالتپناهی
واقع شد زنان قریش بالتمام از او مفارقت اختیار کردند بنابر آنکه بر تزویج او با آنحضرت راضی نبودند و هر چند مبالغه و الحاح نمودند
ترک آن تزویج خدیجه خاتون از ایشان قبول نکرد از این سبب رنجیده بودند و در راه آمد و شد از خانه خدیجه بریدند و در مجلس او
حاضر نمیگردیدند خدیجه خاتون از این معنی غمناک شد و از آن بیمونسی اندوهناک میبود چون بفاطمه حامله گردید فاطمه با او سخن میکرد
و مونس او میبود و خدیجه این قصه را پنهان میداشت تا روزی حضرت رسالت پناهی بحجره خدیجه در آمد و شنید که خدیجه
سخن میکند فرمود یا خدیجه با که سخن میکنی گفت یا رسول الله با این فرزند که در شکم منست حضرت فرمود ای خدیجه جبرئیل مرا بشارت
داد که این فرزند پاکیزه نهاد دختری باشد و حق تعالی او را اولاد پاکیزه نهاد عطا فرماید و فرزندان او را ذریت من گرداند و
ایشان را امنای دین و خلفای روی زمین و راه نمایان جاده یقین سازد بعد از آنکه وحی الهی از اهل زمین منقطع شده باشد
خدیجه خاتون از این خبر بهجت اثر بغایت مسرور و خوشحال گردید راوی گوید که خدیجه خاتون در حین ولادت فاطمه ع خواتین
قریش را طلب نمود و ایشان از آمدن ابا نمودند و گفتند تو منع قول ما کردی و زن یتیم ابوطالب را که مال خادم نداشت قبول
کردی ما را بتو التفات نباشد بولادت تو حاضر نمیشویم خدیجه از این جهت غمناک و متفکر گردید که امر ولادت او را که کفایت کند
ناگاه چهار زن بلند بالا که بزنان بنی هاشم شبیه بودند بحجره او در آمدند خدیجه ایشان را از زنان بنی هاشم گمان کرد و اظهار شکوه
نمود یکی از آن زنان گفت ای خدیجه اندوهناک مباش و خواطر شریف محزون مدار که ما رسولان پروردگاریم که بجهت

خج ف ص
فض ش لد صه
عس
در کتاب کفایة المؤمنین و در بصائر الدرجات و در روضة الشهداء و جامع الاسرار و دلائل النبوة و شواهد المصطفی و عیون اخبار الرضا

معجزه حضرت فاطمه ع

کفایت مهمات تو فرستاده اند تا مهمات ولادت فرزند مبارکت تو کنیم منم خواهر تو ساره زوجه ابراهیم خلیل و این دیگر آسیه بنت مزاحم است
که رفیق تو باشد در بهشت و آن دیگر مریم بنت عمران است خواهر موسی کلیم الله و آن دیگر حوا زوجه آدم است حق سبحانه و تعالی مرا برای
کفایت مهم تو فرستاده است پس یکی از ایشان راست خدیجه نشست و یکی بر جانب چپ و یکی از پس و یکی از پیش و چون فاطمه ع بزمین آمد
از جمیع آلودگیها پاکیزه و مطهر بود و نوری از وی ساطع شد که روی زمین را فرو گرفت و ده حور از بهشت عنبر سرشت نازل شدند
در دست هر یک از ایشان طشتی و ابریقی از آب کوثر پس آنچهار خاتون فاطمه را باب کوثر شستند و در خرقه از شیر سفیدتر و از
عنبر و مشک خوشبوی تر پیچیدند و خرقه دیگر مقنعه اش ساختند بعد فاطمه بسخن در آمد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان ابی
رسول الله سید الانبیاء و ان بعلی سید الاوصیاء و ولدی سادة الاسباط بعد از آن بر یکیک از خواتین مجلس سلام کرد و هر یک از
آنخواتین او را در بر گرفتند و از کمال مهر و محبت بوسه بدست خدیجه خاتون دادند و گفتند بگیر این طاهره مطهره را که حق تعالی او را و
اولاد او را پاک و پاکیزه گرداند از جمیع رذایل و معاصی و مبارک گرداند پس خدیجه خاتون او را گرفت و بغایت مسرور و خوشحال
گردید و فاطمه ع در روزی آنمقدار نمو میکرد که اطفال در ماهی و پیغمبر ص در شان او فرمود که فاطمة بضعة منی من آذاها فقد آذانی
و من آذانی فقد آذی الله مرویست از امام جعفر صادق ع که حضرت فاطمه بعد از وفات حضرت رسالتپناه ص هفتاد و پنج روز در
دار فنا مکث نمود و روز بروز اندوهش بر مفارقت آنحضرت زیاد میشد و بغایت از وضع دنیا و کید اعدا مهموم و ملول و جهة تسلیه
خاطر فاطمه جبرئیل ع بحجره طاهره او می آمد و حضرت فاطمه از آمدن جبرئیل روایح طیبه استشمام مینمود و آواز او را نیز می شنید اما او را
نمیدید و آنچه نسبت باولاد امجاد او واقع خواهد شد جبرئیل آنسیده را خبر میداد معجزه چهارم مرویست که زنی بود اسما
صالحه و عفیفه نام او ام ایمن و دایم الاوقات در خدمت خاتون قیامت میبود و بعد از آنکه آن اختر برج رسالت قیام نمود چون فاطمه
از این عالم رحلت نمود ام ایمن را از دیدن منازل آنحضرت غم و اندوه تمام دست داد و محنت و الم تمکن یافت میگرید قسم یاد کرد که دیگر در
مدینه نباشد و متوجه مکه گردید در راه از کثرت گرما و حرارت هوا تشنگی بسیار بروی غالب گردید و از غایت عطش مضطر شد
گفت بار خدایا من خادمه فاطمه زهرا و بنت رسول الله ام و مرا تشنگی هلاک میسازد فی الحال هاتفی آواز داد که ای ام ایمن سر بالا
کن چون نظر بجانب آسمان کرد دلوی از آسمان آویخته دید پر از آب سرد و شیرین و خوشگوار از آن آب آشامید و حمد الهی بجای
آورد بعد از آن هفت سال زنده بود و در آن هفت سال او را احتیاج باکل و شرب نبود و در وقت کمال حرارت
و کثرت عطش گرما مردم بصحبت او میبودند و ببرکت انفاس او اطمینان می یافتند معجزه پنجم مرویست که وقتی حسنین ع سه روز چیزی
نخورده بودند از گرسنگی بیتاب شدند از مادر چیزی طلب کردند از جنس خوردنی در خانه هیچ چیز موجود نبود هر دم ایشانرا ببهانه
تسلی مینمود و میفرمود همین لحظه جد بزرگوار شما می آید و چیزی میاورد پس میرفتند و بعد از لحظه می آمدند و زاری میکردند
تا بحدی که فاطمه ع دلگیر شد و اشک از چشم مبارک روان ساخت پس برخواست و پاره سنگریزه جمع نمود و در دیگی کرد و آب
بر بالای آن کرده سر دیگ را بپوشانید و آتش در زیر آن روشن کرد تا بجوش آمد و طفلان گفتند ای مادر این دیگ طعام
بار کرده ام ساعتی صبر کنید تا پخته شود ایشان بیرون میرفتند بعد از زمانی می آمدند و میفرمودند که پخته است بجهه ما بیار فاطمه ع
میفرمود الحال بار کرده ام هنوز خام است ساعتی توقف کنید تا پخته شود پس امام حسن ع بر سر دیگ رفت و سرپوش از دیگ
برداشت و گفت یا مادر که پخته است که خام پیداست بجهه ما قدری بردار تا بخوریم حضرت فاطمه کاسه برداشت و فرمود عجب که
پخته باشد چون بسر دیگ آمد دید که طعامی در کمال خوبی و خوشبوئی در دیگ است پس طعام از آن بیرون آورد و پیش ایشان
نهاد و ایشان بطعام خوردن مشغول بودند پس فاطمه ع برخواست و وضو تازه کرد و دو رکعت نماز شکر بجای آورد بعد از آن
هر گاه که فاطمه در ماندی همان سنگریزه جمع نمودی در دیگ انداختی و بعد از ساعتی طعام نیکو از دیگ بیرون آوردی پیش طفلان
معصوم خود نهادی و چون این خبر بحضرت پیغمبر رسید فرمود الحمد لله که در تو هست آنچه در ذریت انبیا و اولیای سابق بود معجزه
ششم شیخ مفید در امالی خود از حضرت رضا ع نقل کرده که آنحضرت فرمود وقتی لباس مستعار حسنین ع کهنه شده و ایام عید

یعف
خج
در کتاب ... و بصائر الدرجات و کفایة المؤمنین است
ع
در کتاب الاربعین است

معجزهٔ حضرت فاطمه

نزدیک رسید بخدمت مادر خود فاطمه زهرا سلام الله علیها آمدند و از کهنگی لباس خود شکوه فرمودند و گفتند جمیع کودکان عرب
بانواع جامهای فاخر مزین گشته اند و بدان تفاخر مینمایند تو نیز جامه برای ما لباس نو سرانجام نمیکنی فاطمه از استماع این سخن آب در دیده
مبارک بگردانیده و گفت ای جانان ما در من را اندیشهٔ شما ام و امیدوارم که تا رسیدن عید خیاط ندرت جامهای شما را دوخته و پرداخته
بشمار ساند شاهزادها منتظر بودند تا آنکه شب عید شد ایشان هما کلام اعاده فرمودند و تقاضای جامه نمودند باز حضرت خیر
النساء ایشانرا تسلی داده بگوشه آمد از روی خضوع و خشوع تمام دست نیاز بدرگاه حضرت بینیاز برداشته گفت ای خدای من
تو قادر یکه دل فرزندان ما را مهربان که خواهش ایشان باشد بنوازی و ایشانرا نا امید و مرا پیش ایشان شرمسار نگردانی هنوز
فاطمه در مناجات بود که شخصی در خانه را بکوفت فاطمه چون تفحص نمود شخصی جواب داد که منم خیاط جامهای شاهزادها آورده ام پس
دید که شخصی بقچه در زیر بغل آورده چون او را گشود عمامه و دراعه و سراویل و خف از بهر یک دو عدد بود پس حضرت فاطمه زبان
بشکر و ثنای حضرت رب الارباب گشوده شاهزادها را بدان خلعتهای الهی مزین گردانید و ایشان بغایت خوشحال شده
گفتند ای مادر هیچیک از کودکان عرب لباسی بلطافت لباس ما هرگز ندیده و نپوشیده اند در آن اثنا حضرت رسالت
از در در آمد و حسنین ع را در بر گرفت و گفت ای فاطمه آن خیاط را شناختی گفت هرگز بجوئی او کس ندیده بودم حضرت فرمود
بلی او خازن بهشت است فاطمه گفت یا رسول الله که شما را از این واقعه خبر کرد حضرت فرمود خازن بملاء اعلی عروج
نمود تا مرا از این واقعه اطلاع فرمود معجزهٔ هشتم سلمان روایت میکند که بعد از وفات حضرت خاتم الانبیاء
محمد مصطفی ص بحجرهٔ حضرت فاطمه ع در آمدم چون نظرش بر من افتاد آغاز شکایت کرد و گفت ای سلمان بر من جفا میکنی که بسیار کم
بدیدن من می آئی و مرا نزدیک خود نشاند و گفت دوست میدارم که ترا خبر دهم که از استماع آن بسیار خوشحال گردی گفتم بلی
یا بنت رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد گفت دیروز نشسته بودم در حجره را بروی خود بسته بودم در خیال آنکه بعد از وفات
پیغمبر وحی الهی و نزول ملائکه از خانه ما منقطع شد که ناگاه در حجره بی آنکه کسی بگشاید مفتوح گردید سه حلیله جمیله بحجرهٔ من در آمدند
و بعد از ادای تحیت و سلام گفتند ما حوران عین ایم پروردگار عالم ما را از بهشت بخدمت تو فرستاده ای سید عالم و اسوه طاهرت
آدم بغایت مشتاق حضور و فرالسرور تو بوده ایم من یکی از ایشانرا که بزرگتر دیدم سؤال کردم که نام تو چیست گفت نام من مقدود است
حق تعالی مرا جهت خدمت مقداد خلق کرده تا در بهشت انیس و با شم از دوم پرسیدم که اسم تو چیست گفت سلمی حق سبحانه و تعالی مرا برای
ملازمت و مصاحبت سلمان فارسی خلق کرده تا در ریاض جنان با او باشم بعد از آن از سیم تحقیق اسم نمودم گفت اسم من ذره است مرا
حق تعالی بجهت مؤانست و ملازمت ابی ذر غفاری خلق کرده بعد از آن یک طبق رطب تازه از بهشت نزد من حاضر کردانیدند از برف
سفیدتر و از عنبر اشهب و مشک اذفر خوشبوتر من قدری بجهت حصه تو محافظت نموده ام زیرا که تو از اهلبیت مائی بعد از آن حضرت
فاطمه ع رطب را حاضر گردانیدند و گفت ای سلمان برین رطب افطار کن و فردا دانه هایش را برای سلمان گو بدیکه در آن نوبت که آن رطب
همراه من بود بخانه خود میرفتم بهر جماعتی که میرسیدم میگفتند بوی مشک عظیم از تو استشمام میکنیم مگر با تو طیب خیری هست چون
با آن رطب افطار کردم دانه در اندرون نیافتم روز دیگر بخدمت حضرت فاطمه رفتم گفتم یا بنت رسول الله آن رطب دانه نداشت
فرمود ای سلمان آن رطب از آن نخلست که حق سبحانه و تعالی جهت من در بهشت نشانیده اند لهذا میوهای بهشت را دانه نمیباشد بعد از
آن فاطمه ع فرمود که آن حوران دعائی بمن آموختند که قبل ازین پدرم حضرت پیغمبر مرا بآن دعا تعلیم کرده بود و من هر صبح و شام میخواندم گفت
این هرگز مرا تب عارض نشد و آن دعا اینست بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله النور بسم الله نور النور بسم الله نور علی نور بسم الله الذی
هو مدبر الامور بسم الله الذی خلق النور من النور الحمد لله الذی خلق النور من النور الحمد لله الذی خلق النور و انزل النور علی الطور
فی کتاب مسطور فی رق منشور بقدر مقدور علی نبی محبور الحمد لله الذی هو بالعز مذکور و بالفخر مشهور و علی السراء و الضراء
مشکور و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین سلمان روایت میکند که این دعا را از آن حضرت یاد گرفتم و زیاده از هزار
کس را از اهل مدینه تعلیم کردم که همه علت تب داشتند بهر برکت این دعا صحت یافتند معجزهٔ نهم روایتست که در وقتی حضرت

فا خج در کتاب مصابیح الدرجات و کفایة المؤمنین آپ

محمد مصطفی ص گرسنه بود چنانچه سه روز بود که طعامی تناول نفرموده بود پس بحجرهٔ طاهره حضرت فاطمه آمد آن تازه گل گلشن عصمت را
شکسته رنگ دید چون سبب پرسید گفت ای پدر سه روز است که طعام نخورده ایم و حسنین از گرسنگی بجزع و بیتاب شده اند و آن جگر
گوشهای سید ابرار آمدند و نور دیده را بپدر دیگر کردند یکی را بر ران راست و یکی را بر ران چپ نشاندند و فاطمه را در پیش خود جا داد و دستهای مبارک را
برگردن حسن و حسین حمایل ساخت و حضرت امیر المؤمنین ع نیز در آمده از قفا دست در گردن حضرت مصطفی انداخت چون
برگزیدگان جناب باری آن پنج گل لاله برگ آنکوه مجد و بزرگواری بر آمدند آنجناب بجانب آسمان نظر کرده گفت الهی و سیدی و مولای
اینان اهلبیت منند رجس آلودگی از ایشان دور کردان پس حضرت خیر النساء برخواسته بخانه دیگر که آنجا بود رفت و دو رکعت نماز
گذارد و دستها بسوی آسمان برداشت و باین مضمون دعا نمود که الهی و سیدی اینک محمد پیغمبر تو و اینک علی پسر عم پیغمبر تو و اینک
حسن و حسین دو نواده پیغمبر تو خدایا فرو فرست بر ما مائده چنانکه بر بنی اسرائیل فرو فرستادی ایشان خوردند و بآن کافر شدند بار خدایا
فرو فرست که ما بآن ایمان آورده ایم هنوز دعا بانجام نرسیده بود که کاسه بزرگ دید که بوی خوشتر از بوی مشک اذفر از آن می آید
و فاطمه آن کاسه را برداشت و آورد نزد آن صدر نشینان مهمانسرای عالم خاک گذاشت امیر المؤمنین ع پرسید که این کی است حضرت
اشرف نبوی فرمود بخور و مپرس یا ابا الحسن حمد مر خدائی را که مرا نمیراند تا فرزندی داد مثل مریم بنت عمران که هر گاه زکریا نزد او میرفت
در محراب پیش او رزقی مییافت گفتی یا مریم از کجاست ترا این گفتی از نزد خداست حق تعالی هر کرا خواهد او را بیحساب روزی دهد پس همگی
از آن طعام خوردند و چون فارغ شدند حضرت پیغمبر از آنخانه تشریف بیرون آوردند معجزهٔ نهم سیف النظر طوسی در کتاب
سنن الجامع آورده که یکی از منافقان مدینه حضرت مرتضی علی ع را در خواستن فاطمه زهرا ع ملامت کرد و گفت ای علی تو معدن
فضل و ادبی و شجاعتر از مبارزان عرب چرا زنی نخواستی که جاشتش شام نمیرسد اگر دختر مرا میخواستی من چندان میکردم که از در خانه تا
در خانه تو شتر در شتر بودی پر از جهاز دختر من علی ع گفت این کار بتقدیر است نه بتدبیر الحکم لله العلی الکبیر ما را نظر بمال و متاع
غدار نیست و مقصود ما جز رضای حق تعالی نیست تفاخر ما باعمالست نه باموال و مباهات ما بکردار است نه بدرهم و دینار چون
مرتضی علی ع رضای خود را بحکم قضا ظاهر ساخت ندائی بوی رسید که یا علی سر بردار تا قدرت حق تعالی را مشاهده کنی و جهاز دختر محمد
مصطفی را ملاحظه کنی حضرت علی ع سر مبارک بالا کرد از بالای سر خود تا عرش عظیم حجاب بر داشته دید که در نور دیده اند و در زیر عرش
میدانی عظیم و وسیع در نظرش آمد تمام میدان پر از ناقهای بهشت بارهای ایشان در و گوهر و مشک و عنبر و بر سر هر شتری کنیزکی
چون آفتاب تابان و زمام هر شتری در دست غلامی چون سرو خرامان ندا میکردند که اینست جهاز فاطمه بنت محمد ص یعنی این جهاز فاطمه
دختر محمد است ص مرتضی علی از مشاهدهٔ آن حال خوشوقت شد روی آن منافق بگردانید و بحجره آمد که فاطمه را خبر دهد چون حضرت علی ع بخانه
در آمد فاطمه گفت یا علی تو میگوئی یا من بگویم مرتضی علی ع فرمود تو بگو فاطمه فرمود اگرچه سرزنش در باب منافقان شنیدی
اما جهاز مرا بعین عیان دیدی معجزهٔ دهم مرویست که چون سرور عالمیان و بهتر آدمیان محمد مصطفی ص ازین دار فانی بسرای
جاودانی سفر کرد و ابو بکر لعین بتعدی و جلافت تخت خلافت را از صاحبش گرفته بتحت تصرف در آورد و فدک را از حضرت
بضعة الرسول غصب نمود کس فرستاد و ضابط او را از آنجا اخراج فرمود حضرت خیر النساء نزد ابو بکر رفته در آن باب سخنان
گفت و حقیقت خود را بحجج و دلایل قاطعه بر همگنان ثابت و روشن ساخته غبار شبهات از ساحت خاطر ها رفت و صیقل
آن گفت و شنید و خطبه که آنحضرت در آنمجلس خوانده در کتب معتبره مذکور است و ایراد آن در اینمقام از طریقهٔ ایجاز دور است
القصه ابو بکر در آن بحث ملزم و از جواب آن ابکم گردید ناچار سندی در آن باب نوشت که فدک حق فاطمه است نباید که
کسی متعرض آن شود حضرت خیر النساء سند گرفته بیرون آمد عمر بن الخطاب لعنه الله بوی خورد احوال پرسید که از کجا میائی
بکجا میروی فرمود اینست نوشته او که فدک حق من است و کسی در آن مدخل نمیباید عمر از آن خبر آشفته گردید دست تعدی
دراز کرد و آن نوشته را از دست وی کشید و در هم درید آن معصومهٔ مظلومه از آن حرکت محزون گشته با جان خسته و دل شکسته
زبان بنفرین آن لعین گشود و فرمود یا ابن الخطاب مزقت کتابی مزق الله بطنک یعنی تو کتاب مرا پاره کردی حق تعالی شکم ترا پاره کند پس

معجزه ... ب در کتاب مصابیح القلوب

معجزهٔ فاطمهٔ زهرا ص

فائده در کتاب بصایر الدرجات و در کفایة المؤمنین است

دعای معصومه باجابت مقرون گشته آن اهل ستم را عاقبت شکم دریده روح پلیدش را بمقر سقر رسانید لعنة الله معجزهٔ یازدهم
روایتست که وقتی شاه ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام قدری مقداری زجو از یهودی قرض طلبید یهودی از آنحضرت
رهن طلب نمود امیر المؤمنین علی یکی از جامهای حضرت فاطمه را که از صوف بود بطریق رهن با آن یهودی داد یهودی آنجامه را
بخانه خود برده در موضعی گذاشت محافظت از آن مینمود شبی زوجهٔ یهودی جهت مهمی بآنخانه درآمد نوری ساطع دید که آنخانه را
روشن گردانید بغایت متعجب شده بازگردید و با یهودی گفت که درخانه ما نوری عظیم واقعست که تمامی آنخانه روشن شده
و ما در آنخانه چراغ روشن نگذاشته بودیم نمیدانم سبب این روشنی چیست یهودی از روی سرعت و تعجیل بآن خانه درآمد
دید که آن نور از جامهٔ فاطمه میدرخشد بمثابه که چشم از کمال شعاع او خیره میکرد چون یهودی معلوم شد که آن نور برکت
آن اختر اوج رسالتست با زوجه خود گفت هیچ شک و ریب نماند که اینجامه را بدرگاه الهی درجهٔ عظیم است حیف
باشد که کسی از دین شریف بی بهره باشد در ساعت آن یهودی با زنش ایمان آوردند چون صبح شد یهودی آنچه مشاهده
کرده بود با قوام خود بیان نمود جمیع اقربای و مسلمانان زند و زوجه اش نیز اقربای خود را هدایت کرد قریب هشتاد نفر از
خویشان از آن بشرف اسلام فایز گردیدند معجزهٔ دوازدهم ابوذر غفاری رضی الله عنه روایت میکند که روزی
حضرت خاتم الانبیاء محمد مصطفی صلعم مرا طلب علی بن ابیطالب ع بحجرهٔ طاهرهٔ سیدة النساء درآمدم دیدم که دستاس
میکرد و کسی در آنخانه نبود بیرون آمدم و در راه امیر المؤمنین ع را دیدم در ملازمت او بخدمت حضرت سید کاینات رسیدم چون
آنحضرت علی را دید بنزدیک خود طلبید و چیزی با او گفت که هیچ یک از حضار نفهمید بعد از آن من گفتم یا رسول الله تعجب
دارم از اینکه در خانه علی آسیا خود حرکت میکرد و هیچکس در آن خانه نبود حضرت فرمود ای ابوذر حق سبحانه و تعالی جوارح دل
فاطمه را از نور یقین و ایمان پر کرده و بر ضعف فرزند من ترحم نموده ندانسته که حق سبحانه و تعالی ملائکه چند خلق کرده که اعانت
ذریت من در مهمات ایشان بکنند و موکل کرده تا که حاجات ایشان را برآورند معجزهٔ سیزدهم روایتست که روزی حضرت
امام جعفر صادق ع حدیث میفرمود که حضرت رسالت ص سلمان فارسی علیه الرحمه را بحجرهٔ طاهره حضرت فاطمه زهرا ع فرستاد
بجهة مهمی چون سلمان بآن حجره درآمد دید که خاتون قیامت در خوابست و دستاس بی آنکه کسی او را حرکت دهد خود بخود
حرکت میکند سلمان از مشاهده این امر بسیار تعجب نمود و بتعجیل تمام بخدمت حضرت رسالت ص آمده آنچه دیده بود نقل کرد
حضرت فرمود یا سلمان حق سبحانه و تعالی عالم است بر ضعف فاطمه من بر وی ترحم نموده است معجزهٔ چهاردهم
سلمان فارسی علیه الرحمه روایت میکند که روزی بدر خانه سیدة النساء فاطمه زهرا ع رفتم ناله حضرت فاطمه را شنیدم
که میگفت که از زور سر دستاس کردن و گرسنگی بیطاقت شده ام چون این شنیدم دلم بسوخت و اشک از
چشم من روان گردید آواز دادم که میخواهم داخل خانه شوم فضه گفت یا سلمان سیده زنان را جامه تمام نیست که خود را
از تو بپوشاند کلیم خود را بفضه دادم تا حضرت فاطمه بخود پیچید بعد از آن داخل خانه شدم فاطمه را دیدم که دستاس
میکند و دو دست مبارکش مجروح شده بود و خون از سنگ میچکید گفتم ای سیده زنان و ای مخدرهٔ هر دو جهان چرا فضه را
نمیفرمائی که دستاس کند که دست مبارکت مجروح شده جواب فرمود که پدر بزرگوارم امر کرده که یک روز من خدمت خانه
کنم و یکروز فضه امروز نوبت منست در بلیخ بودیم که امام حسین ع در گهواره بگریه درآمد گفتم ای سیده عالمیان مرا از این دو کار
یکی بفرمائی فرمود تو دستاس کن تا من حسین را خاموش کنم سلمان گوید چون دستاس کردن بنیاد کردم و اندک
زمانی برآمد ناگاه بانگ نماز شنیدم برخواستم و بمسجد رفتم که نماز گذارم امیر المؤمنین علی را دیدم گفتم تو اینجا نشسته و
فاطمه را دست مبارک از دستاس کردن مجروح شده امیر المؤمنین ع را اشک از چشم مبارک روان شد و بخانه رفت
و زود مراجعت نمود در کمال فرح و خوشحالی حضرت پیغمبر ص فرمود یا علی که بآن رفتی و خندان آمدی گفت یا نبی الله
چون بخانه شدم فاطمه را دیدم خفته بود و دستاس بی آنکه کسی او را حرکت دهد میگردید و گهواره بی آنکه کسی جنبانند

حرکت

معجزهٔ حضرت فاطمه زهرا

حرکت میکرد و از غیب این ندا می آمد که ان فی الجنة نهرا من لبن لعلی و حسین و حسن بعد از آن حضرت پیغمبر ص فرمود یا علی
بشارت باد ترا به بهشت جاودان و جوی شیر که طعم آن متغیر نگردد ترا و دوستان ترا بعد از آن فرمود یا علی میدانی که آن که بود که گهواره
میجنبانید امیر المؤمنین علی فرمود خدا و رسول داناترند حضرت فرمود که آنکه گهواره میجنبانید جبرئیل بود و آنکه دستاس میکرد
فرشته بود از فرشتگان که بجهة اعانت اولاد و ذریت من مخلوق گشته **فضیلت** روایتست که چون حق سبحانه و تعالی آدم را
بیافرید و بتشریف و لقد کرمنا بنی آدم مشرف کرد و از پهلوی چپ او حوا را بیافرید تا مونس تنهائی او باشد پس ایشان را در
جنات الفردوس در روضات بهشت میگردیدند و سیر مصنوعات حق تعالی میکردند و عکس نور چهره خود را در آینه صفحات اوراق
درختان بهشت مشاهده مینمودند و از لطافت حسن و جمال خود تعجب میکردند و با یکدیگر میگفتند که آیا حق سبحانه و تعالی در عالم
ملکوت از ما خوشصورت تر ترکیبی را خلق کرده باشد یا نه چون این اندیشه در خیال ایشان گذشت در زمان جبرئیل امین نزد ملک رب
العالمین در رسید و گفت ای آدم آنچه شما را در خاطر گذشت حق تعالی را معلوم شد و امر کرده که در فردوس سیر کنید و در بستانها
بهشت درآئید و تفرج کنید تا مشکل شما حل کرده آدم و حوا چون از جبرئیل این حدیث بشنیدند در باغها و چمنها درآمدند و در گلشن
سراهای بهشت تفرج میکردند ناگاه گذار ایشان بر در قصری عظیم افتاد قصری دیدند که از یکدانه یاقوت سرخ و در و دیوار او از
زمرد سبز و سقف او از لؤلؤ و فرش او از فیروزه بانواع طلا و جواهر منقش کرده بودند و در آن قصر بسته چون آدم و حوا در آن قصر را بسته دیدند
گفتند یا جبرئیل در درون این قصر چه چیز است بما روشن گردان جبرئیل گفت سر این بر من نیز معلوم نیست من حساب عمر خود را نمیدانم
اما این قدر میدانم که ستاره در گوشه فلک هست که هر سی هزار سال یکنوبت برمیآید و یکدور فلک میکند و من سی هزار بار این ستاره را
دیده ام و مرا معلوم نیست که در اندرون این قصر چیست و این قصر را با در بسته دیده ام پس آدم بدرگاه قاضی الحاجات مناجات
و گفت خدایا مرا از سر این قصر واقف گردان ندا از جانب حضرت احدیت آمد که ای جبرئیل در قصر را برای ایشان بگشا
فی الحال جبرئیل ع بامر ملک جلیل پیش در رفت و دست بر در قصر نهاد و در گشاده شد پس آدم و حوا باندرون قصر داخل شدند تختی
دیدند از یاقوت سرخ که شخصی بصورت دختران در آن تخت آرام گرفته که از حسن و جمال و زیبائی و کمال او صفرا فتوه دیده بود
تاجی از نور سبز بر سر نهاده و طوقی از زبرجد سبز در گردن و دو گوشواره اندر دو لؤلؤ پر نور در گوش کرده و گرد گرده تخت کواکب
درخشنده جا گرفته و صد هزار حوران ماه پیکر در آن موضع دست ادب بسینه نهاده از غایت شرم و حیا نظر بیمین و یسار نمیکردند
چون آدم و حوا آن صورت را بدیدند گمان کردند که مگر ذات مقدس باری تعالی است در آن حین بسجده درافتادند و گفتند ما سجده نمیت
این صورت را لایق استادن نیستیم و روایت است که اول سجده که در بنی آدم مقرر گشت آن بود که آدم و حوا در آن قصر کردند پس ایشان
بسجده درافتادند جبرئیل گفت ای آدم هیچ میدانی که این چه صورتست آدم گفت نمیدانم اما هیچکس را طاقت دیدن او نیست ما را اعلام
کن که این چه صورتست جبرئیل گفت این صورت دختر بهترین عالمیان حضرت پیغمبر آخر الزمانست که بجهة وجود مبارک او ترا و ما سوی الله را
خلق کرده و او را خطاب لولاک لما خلقت الافلاک مخاطب ساخته بعد از آن آدم ع گفت یا جبرئیل این تاج چیست که بر سر
وی است بدین نور و روشنی گفت این تاج ذات محمد است ص که پدر بزرگوار اوست آدم گفت این طوق از طلا و زبرجد بر گردن
اوست چیست که از غایت شعاع نور نیست هیچ دیده را طاقت دیدن آن نیست جبرئیل گفت آن نور خورشید
ولایت حضرت امیر المؤمنین ع است که جفت و قرین اوست آدم گفت که این دو گوشواره بدین شعاع و فروزندگی که بر گوش
مبارک ویست جبرئیل گفت این دو فرزند عزیز او حسن و حسین ع است آدم گفت ایشان چه کسانند جبرئیل گفت ای آدم ایشان از نسل تو
خواهند بود اگر بواسطه وجود ایشان نبودی نه ملک و نه ملکوت و نه عرش و نه کرسی و نه ملائکهٔ هفت آسمان و نه زمین و نه کوه
نه ترا و نه حوا را حق سبحانه و تعالی خلق نکردی سبب آفرینش کل موجودات وجود مبارک ایشانست ای آدم نامهای مبارک
ایشان را یاد گیر شاید ترا روزی بکار آید گفت یا جبرئیل نامهای ایشان چیست بخوان شاید که در ضمیر من بماند جبرئیل گفت محمد
و علی و فاطمه و حسن و حسین ع آدم چون از جبرئیل این نامها بشنید بزبان تکرار کرد و بر جان و دل خویش بنوشت آدم گفت

سلسله ... امام زین العابدین
امام محمد باقر
الی سید علی
سید ناصر الدین
سید عز الدین
سید یوسف
سید قاسم
سید حسین
سید شمس الدین
سید فاضل
سید جعفر
سید احمد
سید اسحاق
سید علی
سید باقر
سید حسین
سید کمال الدین
سید جعفر
سید نظام الدین
سید جعفر

معجزه فاطمه زهراء ع

ف خ در کتاب بصایر الدرجات و در کفایة المؤمنین است

دعای معصومه باجابت مقرون گشته آن اهل ستم را عاقبت شکم دریده روح پلیدش را بمقر سقر رسانیدند لعنة الله معجزه یازدهم
روایتست که وقتی شاه ولایت علی بن ابیطالب سلام الله علیه مقداری از جو از یهودی قرض طلبید یهودی از آنحضرت
رهن طلب نمود امیر المؤمنین علی ع یکی از جامهای حضرت فاطمه را که از صوف بود بطریق رهن بآن یهودی داد یهودی آنجامه
بخانه خود برد و در موضعی گذاشت محافظت آن نمود شبی زوجه یهودی جهت مهمی بآنخانه در آمد نوری ساطع دید که آنخانه
روشن گردانیده بغایت متعجب شده بازگردید و با یهود گفت که در خانه ما نوری عظیم واقعست که تمامی آنخانه روشن شده
و ما در آنخانه چراغ روشن نگذاشته بودیم نمیدانیم سبب این روشنی چیست یهود از روی سرعت و تعجیل بآن خانه در آمد
دید که آن نور از جامه فاطمه میدرخشید بشابه که چشم از کمال شعاع او خیره میکردد چون یهود را معلوم شد که آن نور برکت
آن اختر اوج رسالتست با زوجه خود گفت هیچ شک و ریب نماند که اجماعت را بدرگاه الهی درجه عظیم است حیف
باشد که کسی از دین شریف بی بهره باشد در ساعت آن یهود با زنش ایمان آوردند چون صبح شد یهود آنچه مشاهده
کرده بود با قوام خود بیان نمود جمیع اقربای او مسلمان شدند و زوجه اش نیز اقربای خود را هدایت کرد قریب هشتاد نفر
خویشان از آن بشرف اسلام فایز گردیدند معجزه دوازدهم ابوذر غفاری رضی الله عنه روایت میکند که روزی

ف خ در کتاب بصایر الدرجات و کفایة المؤمنین است

حضرت خاتم الانبیاء محمد مصطفی ص مرا طلب علی بن ابیطالب بحجره طاهره سیدة النساء در آمدم دیدم که دست آسی
میکردد و کسی در آنخانه نبود بیرون آمدم و در راه امیر المؤمنین ع را دیدم در ملازمت او بخدمت حضرت سیدة کاینات رفتم چون
آنحضرت علی را دید تبسمی نمود و گفت که هیچیک از حضار نفهمید بعد از آن من گفتم یا رسول الله تعجب
دارم از بن که در خانه علی آسیا خود حرکت میکرد و هیچکس در آن خانه نبود حضرت فرمود ای ابوذر حق سبحانه و تعالی جوارح دختر من
فاطمه را از نور یقین و ایمان پر کرده و بر ضعف فرزند من ترحم نموده نداشته که حق سبحانه و تعالی ملئکه چند خلق کرده که اعانت
ذریت من در مهمات ایشان بکنند و موکل کرده باره که حاجات ایشان را بر آورند معجزه سیزدهم روایتست که روزی حضرت

ف خ در کتاب بصایر الدرجات و کفایة المؤمنین است

امام جعفر صادق ع حدیث میفرمود که حضرت رسالت ص سلمان فارسی علیه الرحمه را بحجره طاهره حضرت فاطمه زهراء فرستاد
بجهه مهمی چون سلمان بآن حجره در آمد دید که خاتون قیامت در خوابست و دست آسی بی آنکه کسی او را حرکت دهد خود بخود
حرکت میکند سلمان از مشاهده این امر بسیار تعجب نمود و بتعجیل تمام بخدمت حضرت رسالت ص آمده آنچه دیده بود نقل کرد
حضرت فرمود ای سلمان حق سبحانه و تعالی عالم است بر ضعف فاطمه من بروی ترحم نموده است معجزه چهاردهم
سلمان فارسی علیه الرحمه روایت میکند که روزی بدر خانه سیدة النساء فاطمه زهراء ع رفتم نالۀ حضرت فاطمه را شنیدم
که میگفت که از درد سر دست آس کردن و گرسنگی بیطاقت شده ام چون این شنیدم دلم بسوخت و اشک از
چشم من روان گردید آواز دادم که میخواهم داخل خانه شوم فضه گفت یا سلمان سیده زنان اجازه تمام ملبست که خود را
از تو بپوشاند کلیم خود را بفضه داد تا حضرت فاطمه بخود پیچید بعد از آن داخل خانه شدم فاطمه را دیدم که دست آس
میکند و دست مبارکش مجروح شده بود و خون از شبنهاش میچکید گفتم ای سیده زنان و ای مخدره هر دو جهان چرا فضه را
نمیفرمائی که دست آس کند که دست مبارکت مجروح شده جواب فرمود که پدر بزرگوارم امر کرده که یکروز من خدمت خانه
کنم و یکروز فضه امروز نوبت ملبست در بلینی بودیم که امام حسین ع در گهواره بگریه در آمد گفتم ای سیده عالمیان مرا از این دو کار
یکی بفرمائی فرمود تو دست آس کن تا من حسین را خاموش کنم سلمان گوید چون دست آس کردن بنیاد کردم و اندک
زمانی بر آمد ناگاه بانگ نماز شنیدم برخواستم و بمسجد رفتم که نماز گذارم امیر المؤمنین علی ع را دیدم گفتم تو اینجا ایستاده و
فاطمه را دست مبارک از دست آس کردن مجروح شده امیر المؤمنین ع را اشک از چشم مبارک روان شد و بخانه رفت
و زود مراجعت نمود در کمال فرح و خوشحالی حضرت پیغمبر ص فرمود یا علی گریان رفتی و خندان آمدی گفت یا نبی الله
چون بخانه شدم فاطمه را دیدم خفته بود و دست آس بی آنکه کسی او را حرکت دهد میگردید و گهواره بی آنکه کسی جنبانید

حرکت

حرکت میکرد و از غیب این ندا می آمد که ان الله فی الجنة بطهر دین لعلی حسین و حسن بعد از آن حضرت پیغمبر فرمود یا علی
بشارت باد ترا به بهشت جاودان و جوی شیر که طعم آن متغیر نگردد ترا و دوستان ترا بعد از آن فرمود یا علی آن کسی که آن که بود که گهواره
میجنبانید امیر المؤمنین علی فرمود خدا و رسول دانا ترانند حضرت فرمود که آنکه گهواره میجنبانید جبرئیل بود و آنکه دست آس میکرد
فرشته بود از فرشتگان که بجهه اعانت اولاد و ذریت من مخلوق گشته فضیلت روایتست که چون حق سبحانه و تعالی آدم را
بیافرید و بتشریف و لقد کرمنا بنی آدم مشرف کرد انید از پهلوی چپ او حوا را بیافرید تا مونس تنهائی او باشد پس ایشان در گلشنهای
جنات الفردوس و روضات بهشت میکردیدند و سیر مصنوعات حق تعالی میکردند و عکس نور چهره خود را در آینه صفحات اوراق
درختان بهشت مشاهده مینمودند و از لطافت حسن و جمال خود تعجب میکردند و با یکدیگر میگفتند که آیا حق سبحانه و تعالی در عالم
ملکوت از ما خوشصورت تر ترکیبی را خلق کرده باشد یا نه چون این اندیشه در خیال ایشان گذشت در زمان جبرئیل امین نزد ملک رب
العالمین در رسید و گفت ای آدم آنچه شما را در خاطر گذشت حق تعالی را معلوم شد و امر کرد که در فردوس سیر کنید و در بستانسراهای
بهشت در آئید و تفرج کنید تا مشکل شما حل گردد آدم و حوا چون از جبرئیل این حدیث بشنیدند در باغها و چمنها در آمدند و در گلشن
سراهای بهشت تفرج میکردند ناگاه گذار ایشان بر در قصری عظیم افتاد قصری دیدند که از یکدانه یاقوت سرخ و در و دیوار او از
زمرد سبز و سقف او از لؤلؤ و فرش او از فیروزه بانواع طلا و جواهر منقش کرده بودند در آن قصر بسته چون آدم و حوا در آن قصر را بسته دیدند
گفتند یا جبرئیل در درون این قصر چه سرّیست بما روشن گردان جبرئیل گفت سرّ این نیز معلوم نیست من حساب عمر خود را نمیدانم
اما این قدر میدانم که ستاره در گوشه فلک هست که هر سی هزار سال یکنوبت بر میاید و بگرد فلک میگردد و من سی هزار بار آن ستاره
دیده ام و مرا معلوم نیست که در اندرون این قصر چیست و این قصر را با در بسته دیده ام پس آدم بدرگاه قاضی الحاجات نالید
و گفت خدایا مرا از سرّ این قصر واقف گردان ندا از جانب حضرت احدیت آمد که ای جبرئیل در قصر را برای ایشان بگشا
فی الحال جبرئیل ع بامر ملک جلیل پیش رفت و دست بر در قصر نهاد و در گشاده شد پس آدم و حوا باندرون قصر داخل گشتند
دیدند از یاقوت سرخ که شخصی بصورت دختران در آن تخت آرام گرفته که از حسن و جمال و زیبائی و کمال با چهره افروخته و دیده ربوده
تاجی از نور بر سر نهاده و طوقی از زبرجد سبز در گردن و دو گوشواره اندر و لؤلؤ پر نور در گوش کرده و گرد تخت کواکب
درخشنده جا گرفته و صد هزار حوران ماه پیکر در آن موضع دست ادب بسینه نهاده از غایت شرم و حیا نظر بجانب پیشانی کرده
چون آدم و حوا آن صورت بدیدند گمان کردند که مگر ذات مقدس حضرت باریتعالی است و آن انجمن بسجده در افتادند و گفتند یا محمدت
این صورت الانور است از ایشان تعلیم و روایتست که اول سجده که در بنی آدم مقرر گشت آن بود که آدم و حوا در آن قصر کردند پس ایشان
بسجده در افتادند جبرئیل گفت ای آدم هیچ میدانی که این چه صورتست آدم گفت نمیدانم اما بیچاره طاقت دیدن او ندارم مارا اعلام
کن که این چه صورتست جبرئیل گفت این صورت دختر بهترین عالمیان حضرت پیغمبر آخر الزمانست که بجهه وجود مبارک او ترا و ما سوی الله را
خلق کرده و او را خطاب لولاک لما خلقت الافلاک مخاطب ساخته آنگاه آدم گفت یا جبرئیل این تاج چیست که بر سر
و نیست بدین نور و روشنی گفت این تاج ذات محمد است که پدر بزرگوار او ست آدم گفت این طوق از طلا و زبرجد بر گردن
اوست چیست که از غایت شعاع نور زینت هیچ دیده را طاقت دیدن آن نیست جبرئیل گفت آن نور خورشید
ولایت حضرت امیر المؤمنین ع است که جفت و قرین او ست آدم گفت که این دو گوشواره بدین شعاع و فروزندگی که بر گوش
مبارک وی نیست جبرئیل گفت این دو فرزند عزیز او حسن و حسین ع است آدم گفت ایشان چه کسانند جبرئیل گفت ای آدم ایشان از نسل تو
خواهند بود اگر بواسطه وجود ایشان نبودی نه ملک و نه ملکوت و نه عرش و نه کرسی و نه ملئکه و نه هفت آسمان و نه زمین و نه کوکب و
نه ترا و نه حوا را حق سبحانه و تعالی خلق نکردی سبب آفرینش کل موجودات وجود مبارک ایشانست ای آدم نامهای مبارک
ایشانرا یاد گیر شاید ترا روزی بکار آید گفت ای جبرئیل نامهای ایشان چیست بخوان شاید که در ضمیر من بماند جبرئیل گفت محمد
و علی و فاطمه و حسن و حسین ع آدم چون از جبرئیل این نامها بشنید بزبان تکرار کرد بر جان و دل خویش بنوشت آدم گفت

سلسله ع طیبه از امام ... حسین ع
امام زین العابدین
امام محمد باقر
الی سید علی
سید ناصر الدین
سید عز الدین
سید یوسف
سید قاسم
سید حسین
سید شمس الدین
سید فاضل
سید جعفر
سید احمد
سید محمد
سید علی
سید باقر
سید حسین
سید کمال الدین
سید ...
سید نظام الدین
سید ...

معجزه حضرت فاطمه ع

ای جبرئیل مرا مشکلی بکرد دل در مانده جبرئیل گفت بگو آدم گفت این گوشوارها یکی سرخ و یکی سبز است درین چه حکمتست چون
این سؤال کرد جبرئیل در گریه افتاد و گفت بدان ای آدم که در میان ذریت تو جمعی از اهل کفر و نفاق و حسد و ضلال
بهم رسند که این هر دو معصوم مظلوم را شهید کردانند یکی را از زهر هلاهل دهند و دیگری را بتیغ بیدریغ جور و ستم سر از تن جدا
کنند در دم آخر رنگ مبارک اول سبز کردد و رنگ دیگری از خون او سرخ شود پس آدم و حوا چون این سخن بشنیدند دلتنگ
شدند در گریه افتادند و بسیار گریستند چنانچه از آفرینش خود بیزار شدند و زاری و افغان میکردند و میغلطیدند
گویند که اول گریه کردن آدمی از او بود پس ملایکه آسمانها و هشت بهشت و رضوان و حورالعین جمله بموافقت آدم و
حوا میگریستند و در ایثار آدم و حوا از این غم و اندوه بتعزیت مشغول شدند بعد از آن حق تعالی صنوف ملائکه را
امر کرد که تعزیت آدم و حوا رفته ایشانرا تسلی و دلداری دهند و آن اندوه و مصیبت را از خاطر ایشان محو کنند تا
برفاه حال در گلشن سرای بهشت عنبر سرشت بعیش و کامرانی مشغول کردند اما ابلیس لعین چون بسبب سجده ناکردن
آدم رانده درگاه الهی شده بود در کمین بود که آدم را فریب دهد و ببلائی مبتلا کرداند پس فرصت یافته بالتماس مار و طاوس
آمد و مار در آنوقت دربان در اول بود و طاوس دربان در دوم و ایشانرا فریب داد بسبب آن در بهشت داخل شد و خود را
بحوا رسانید و او را بفریفت و ترغیب بخوردن شجره ممنوع کرد و گفت ای سید رحمت که می بینی انواع میوه‌های خوشگوار
بسیار لطیف دارد و چرا نمیخوری که هیچ میوه از بهشت بلذت این میوه نیست حوا گفت از آدم شنیده‌ام که مارا منع از
خوردن این میوه نموده‌اند گفت غلط است آدم حاضر نیست تو اندکی ازین میل کن و ببین که راست میگویم یا نه
پس بتلبیس تمام آن میوه را بخورد و حوا داد و پنهان شد آدم چون حاضر شد حوا شرح حال را با آدم بیان کرد آدم نیز یکدانه از آن بخورد
هنوز گندم بحلق آدم فرو نرفته بود که درد در شکم پیچیدن گرفت و تاج کرامت و شرف از سرش بیفتاد و لباس حرمت
و خلعت سندس و استبرق از تنش فرو ریخت و حوا نیز از لباس کرامت عاری شد پس هر دو عریان گشتند و از هر سو
دشنام از فرشتگان پدید آمد آدم شرم زده و مضطرب حال گشته از چپ و راست و از معصیت آدم ربه فغوی می شنید
شروع در گریه کرد و این گریه دوم بود که با آدم روی نمود آدم با کمال مذلت و خواری دست بر پیش و پس خود نهاد و از هیچ
طرف ستر پوشی نیافت نگاه بدرختان بهشت کرد و دید که برگهای درخت بهشت پهن است و عورت خود را با آن
میتوان پوشانید چون نزدیک درختان رفتی که برگ بچیند درختان از او اجتناب کردند و برگ کوه میزدند و ببالا
میدا شدند تا آدم برگ از آنها نچیند پس آدم پیش درخت انجیر آمد انجیر چون آدم را بدان عظمت و جلالت دیده بود و درین
حال مذلت و شرمساری بدید رحم کرد و عزت نمود و سر پیش و بر زمین نهاد و آدم چهار عدد برگ و بروایتی دو برگ از آن
بچید یکی بر پیش نهاد و یکی در پس آدم درخت انجیر را دعا کرد و برفت و چون دعای شرمساران معصیت مقرون باجابت
میباشد حق سبحانه و تعالی دعای آدم در حق درخت انجیر قبول کرد و پس خطاب مستطاب بخطاب احدیت بدرخت انجیر رسید
که ای درخت انجیر چونست که تمام درختان بهشت آدم را برگ ندادند و تو او را برگ دادی درخت انجیر گفت یا پادشاها معبودا
من غیرت و حرمت ترا نسبت با آدم مشاهده کرده بودم چون او را بدین ذلت و خواری دیدم رحم کردم و برگ بحرمت تو دادم
اگر خطا کردم گناه مرا بیامرز و گویا باین مقال گویند الهی ظلمت نفسی فاغفر لی انه لا یغفر الذنوب الا انت یا غفار
الذنوب پس ندا از جانب الهی آمد که ای درخت انجیر چون تو غیرت و حرمت ما را اکرام کردی ما نیز بفضل خود گناه ترا
بخشیدیم و میوه ترا شیرین کردانیدیم و آتش بر تن تو حرام کردیم اما چون آدم خود را پوشانید در همان لحظه او را بر مار و حوا را
بر طاوس که سبب اغوای ایشان بودند سوار کردند و از بهشت عنبرسرشت بیرون کرد آدم بر سر کوه سراندیب که در
اطراف هندوستان واقع است فرستادند و حوا را در طرف حجاز که نزدیک یمن است انداختند و مسافت میان
آدم و حوا مقدار هزار و هفتصد فرسخ بود القصه چون آدم بکوه سراندیب نزول نمود بگریه و زاری مشغول شد و تا دویست

سال

سال و بروایتی صد و چهل سال از خوردن و خفتن نداشت و شب و روز بروی تاریک و سیاه میگذشت و مدام میگریست
تا تن او تمام از غم بگداخت و بجهت الم گرسنگی و تشنگی و تنهائی ضعیف و نحیف شد بنحوی که جمیع ملائکه هفت آسمان
و زمین از اندوه آدم در تزلزل در آمدند و از وحشت غضب الهی اندیشناک شدند پس ساکنان عرش و کرسی و ملائکه هفت
آسمان سر نیاز بر زمین کرده روی نیاز بدرگاه حضرت بینیاز بر زمین عجز و انکسار نهادند و بنالیدند و گفتند بار خدایا تو غفار
و ستاری و تو رحیم و کریمی تو قبول کننده توبه تو میباشی آنچه کسی بیندازد اما را جرأت بر شفاعت آدم نیست اما لوا او را بعنایت
بنا فرمائی و برای مطلب فرمائی اگر گستاخی و مبادرت در گفتن این سخنان نمودیم بخشیم بکرم و رحمت و مغفرت تو و کرم
چون ملائکه این بگفتند دریای رحمت الهی بتلاطم آمده جبرئیل ع را خطاب فرمود که ای جبرئیل آدم را دریاب فی الحال جبرئیل
بزمین نازل گردید بکوه سراندیب حاضر شد آدم را دید در میان موت و حیات بیخبر افتاده و قوت از و ساقط شده و حرکت
در و نمانده و گوشت اندامش تمام ریخته و روشنائی چشم او زائل گشته و دو رود خانه از اشک چشم او پیدا آمده و صورتش
از کثرت گریه زخم شده و کرم افتاده و پوست استخوان ظاهر گردیده چون جبرئیل پیش آمد و گفت ای آدم چونی و چه حال
داری آدم آواز جبرئیل بشنید او را بشناخت اما از شرمندگی و رسوائی جواب نداد باز جبرئیل از روی شفقت و مرحمت
با آدم گفت ای آدم آن نامهای شریف که در روضه رضوان ترا تعلیم کردم هیچ یاد داری جواب گفت یا جبرئیل هیچ
چیزی بخاطر و یاد کس نمانده جبرئیل نوبت دیگر اسماء را با آدم تعلیم کرد بعد از آن آدم گفت الهی ذلت و خواری و خطا و گنه
کاری این بنده را بحرمت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین ع ببخش و چندان گریست که بیهوش شد فتلقی آدم من
ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم هنوز آدم تمام کلمات نگفته بود که خطاب بجبرئیل شد که آدم را بشارت ده
که توبه او را قبول کردیم و او را بخشیدیم پس جبرئیل آدم را بشارت داد که حق سبحانه و تعالی ببرکت این اسما که بر زبان جاری
ساختی و ایشانرا شفیع خود کردانیدی توبه ترا قبول کرد آدم چون از جبرئیل قبول توبه شنید بسجده رفت و مدتی در سجده بود
و چون سر از سجده برداشت سفیده صبح و روشنائی روز پدید آمد و اعضا و قوی خود بجای خود دید نوبت دیگر بسجده
رفت چون سر از سجده دوم برداشت از جبرئیل پرسید که این زمان روشنائی بنمود جبرئیل گفت سبب تاریکی و
سیاهی عالم از معصیت تو بود و از گناه تو جمیع عالم تاریک شد اکنون که توبه تو قبول شد روشنی و ضیاء عالم عود
نمود و چون آدم دو سجده کرد دو رکعت نماز را طاعت بنی آدم قرار دادند بعد از آن جبرئیل ع آدم را بعرفات حاضر کرد
و حوا را با او تسلیم نمود و زمین عرفات را بجهة آن عرفات خوانند که آدم و حوا خود را در آن موضع شناختند مقصد
چهارم در بیان معجزات حضرت امام حسن بن علی ع مشتمل بر شانزده معجزه است معجزه اول روایتست که در
زمان خلافت امام حسن ع دو برادر بودند در شهر موصل نام یکی عبد الصمد و نام دیگری عبدالله پیوسته در مدح و
ثنای معاویه علیه اللعنه مشغول بودند و در مدح معاویه اشعار بسیار میگفتند روزی مردی از شیعیان امام حسن ع
براهی میرفت بعبدالله محب معاویه برخورد در اثنای راه میان ایشان بر سر پیشوایان خود نزاع شد عبدالله گفت که
امام زمان غیر از معاویه کسی دیگر نیست و آن مرد شیعه میگفت که امام زمان منحصر در حسن بن علیست که دختر زاده پیغمبر است و صاحب معجزه
و برهان و معاویه فاسق و ظالم است القصه دست در گریبان یکدیگر کرده منازعه مینمودند تا آنکه بخدمت امام حسن ع آمدند عبدالله
گفت ای حسن بن علی این شیعه تو بر امام زمان معاویه سخن میکند و سخن عبدالله بجائی رسید که شروع در دشنام دادن حضرت
امام حسن ع نمود و دوستان و محبان آنحضرت خواستند که عبدالله را بکشند حضرت امام حسن ع منع فرمود و باندرون خانه رفت
و یکقرص نقره بیاورد و بعبدالله داد که اینرا بگیر و صرف معاش خود کن و فردا نیز بیا مرا دشنام بده تا یکقرص دیگر از نقره بتو دهم زنهار
که هر روز بیا و آمدن را فوت مکن عبدالله چون این کرم و حسن خلق از امام حسن ع دید بخانه رفت و اهل و عیال و دوستان جمع کرد و ایشانرا
از حال امام حسن ع خبردار کردانید ایشان گفتند کسی را که دشنام دهی و او در عوض ترا نقره دهد البته او امام بر حق است عبدالله بن

معجزه حضرت امام حسن ع

با پنجاه نفر از اقوام و خویش و همسایگان از مرد و زن بخدمت امام حسن ع آمدند و دست و پای او را بوسیدند و همگی شیعه آنحضرت شدند
چون عبد الصمد برادر خود را دید که مردم را شیعه حضرت امام حسن ع کرده است بر آشفت و برادر آویخت و خواست که او را بزند جماعتی
که با عبد الله شیعه امام حسن ع شده بودند بحمایت عبد الله در آمدند و او را بزدند و بگرفتند و در خانه محبوس کردند تا روز دیگر دیوانه
او و برادرش کرده شود آن ملعون در آن خانه امام حسن ع را دشنام میداد چون روز دیگر صبح شد همگان و سه کردگان جمعیت نمودند
تا حکم میان عبد الله و عبد الصمد بکنند چون تفحص عبد الصمد رفتند و در آن خانه را گشودند دیدند که آن ملعون خرس سیاهی
شده بود آمدند بیاید و احوال او را با اهل مجلس بیان کرد و ایشان تعجب نمودند همه بر خواستند و آن جا آمدند دیدند که آن ملعون خرس سیاه
شده بود اما گوش و بینی آدم میماند پس این خبر بمعاویه علیه اللعنه رسانیدند معاویه امر کرد که او را خفیه بسوزانند تا این راز آشکار نشود و دو غوغا
خلایق بجانب اهلبیت زیاد نگردد تا پیش از رسیدن این احوال بمعاویه ملعون جمعی که از این واقعه آگاه شده بودند تا صد نفر
شیعه امام حسن ع شده بودند معجزه دوم روایتست که روزی عمرو بن عاص بمعاویه گفت که حسن بن علی مردیست که
بزیور حیا آراسته است مصلحت آنست که او را تکلیف کنی که بمنبر رود و مردم را موعظه کند شاید که چون مردم متوجه او شوند حیا
مانع او شود و از سخن گفتن عاجز شود و این باعث استخفاف او گردد معاویه بنا بر گفته عمرو بن عاص امام حسن را تکلیف موعظه نمود
و گفت دوست میدارم که بر منبر برآئی و خلق را باوامر الهی ترغیب و از معاصی حضرت باری تخویف کنی پس امام حسن ع از وی قبول
کرد و بمنبر برآمد و حمد الهی و درود حضرت رسالت پناهی بجای آورد و گفت ای مردمان هر کس مرا شناسد شناسد و هر کس مرا نشناسد
بداند که من حسن بن علی بن ابی طالبم و پسر دختر رسول خدا ام منم فرزند رسول خدا منم پسر نبی منذر منم پسر رسول مبشر منم پسر سید
المرسلین منم نور دیده خیر النبیین منم پسر رسول ثقلین منم فرزند بهترین موجودات منم فرزند خواجه کاینات منم پسر امیر المؤمنین
منم فرزند امام متقین منم فرزند صاحب فضایل منم پسر صاحب معجزات و دلایل منم یکی از دو جوان دار السلام منم صاحب رکن
مقام منم صاحب مکه و منی منم صاحب زمزم و بطحا چون حضرت امام حسن ع بکلام در شمار اظهار خود نمود حضار مجلس بر ملازمت
آنحضرت شوق بسیار نمود چنانچه از توجه خلایق با آنحضرت معاویه بترسید گفت یا ابا محمد کافیست آنچه گفتی از منبر فرود آی
امام حسن ع فرود آمد معاویه گفت یا ابا محمد مرا گمان آنست که از بنی هاشمیان خلیفه خواهی شد تو کجا و خلیفه کجا امام حسن ع گفت
خلیفه آنکسی است که بنهج خدا و رسول خدا خلیفه باشد نه بجور و طغیان خلیفه مقوی اسلام باید نه خراب کننده بنای ایمان
خلیفه آن باشد که ترک دنیا و ما فیها برای خدا کرده باشد و جامهای محرومی و مهمومی پوشیده باشد و آخرت را بدنیا نفروشد نه آنکه جمع
را بر خود جمع کند و آخرت را از دست دهد و در فسق و فساد باز کند و دست ظلم و عدوان بحقوق الناس دراز کند چون کلام حضرت
امام حسن ع باینجا رسید جوانی از بنی امیه حاضر بود و این کنایات شنید طاقت نیاورد و زبان بدشنام و فحش بگشاد با آنحضرت
و پدر بزرگوارش گشود امام حسن ع را خاطر مبارک برآشفت و روی باسمان کرد و گفت اللهم غیر ما به من النعمة و اجعله انثی یعنی خدایا تغییر ده
آنچه را که باوست از نعمت یعنی علامت رجولیت و بگردان او را از زنان در ساعت دعای آنحضرت مقرون باجابت گشت در
ساعت ریش آنجوان فرو ریخت و آلت رجولیت بعلامت انوثیت مبدل گردید و جوان خاک ادبار بر فرق خود فرو ریخت
امام حسن ع بنظر مهابت در وی نگاه کرد و فرمود برخیز از مجلس که زنان را در میان مردان نشستن جایز نیست پس آنحضرت ساعتی
متفکر بود و بعد از آن گرد از محوزه فشاندو از مجلس برخواست که بیرون آید عمرو بن عاص گفت یا ابن رسول الله بنشین که آتش
غضب را بنشان و چند مسئله مرا جواب بگو پس آنحضرت فرمود سؤال کن آنچه خواهی عمرو بن العاص گفت خبر ده مرا از کرم و
نجدت و مروت آنحضرت فرمود کرم عبارتست از عطا کردن پیش از آنکه اغراض نبوی بخشش نماید از سؤال و نجدت
نگاه داشتن نفس است از محرمات و صبر کردن در همه جا بر مکروهات و اذیات و مروت نگاه داشتن دین است و حرز
نفس است از معایب و متابعت شیطان لعین و متابعت نمودن با داء حقوق خواص و عوام و افشای سلام در مجلس
معاویه لعین برخواست و در کنج منزل شریف خود بنهاد و معاویه عمرو بن العاص را گفت این چه فساد بود که کردی و اهل شام را

بخصومت

حلس در کتاب قصص الانبیا مسطور شد

معجزه حضرت امام حسن بخیا بسیار(?)

بخصومت من در آوردی عمرو بن عاص گفت معاویه اهل شام را با تو محبت از جهت کمال صلاح و نهایت تقوی و دیانت اهلبیت
چون مال دنیا با تو باشد شمشیرها در نیام اهل شام روز قتال با تو خواهد بود و از بنی هاشمیان میندیش و بر تمشیت مهمات خود رنج
بکش که امام حسن پشت بدنیا کرده و روی بعقبی نموده و او را بدنیا و ابستگی نه اهل دنیا را با او وابستگی گویند روزی
زن آن جوان بخانه امام حسن ع آمد و بعد از گریه و تضرع بسیار شفاعت شوهر بکارش نمود و چون اضطراب بسیار کرد آنحضرت
ترحم نموده دعا فرمود و جوان بحال اول عود نمود معجزه سیم منقولست که وقتی جمعی از مردمان بحضرت امام حسن ع گفتند
که چرا باید از معاویه این همه رنج و محنت کشید جواب فرمود که این در حقیقت محنت نیست چه اگر من خواهم حق تعالی عراق
و شام و شام را عراق گرداند و زن را مرد و مرد را زن سازد مردی از حضار از روی تعنت و انکار گفت که این کار که تو
کرد آنحضرت فرمود برخیز شرم نکنی که در میان مردان نشینی مرد چون متوجه خود شد دید که زن گردیده و آلت مردی رفته و فرجی
بهم رسید بعد از آن حضرت امر فرمود که زن تو مردی شد با هم بشام خواهید رفت و در راه با تو مقاربت خواهد نمود
و تو از وی آبستن خواهی شد و فرزندی خنثی از شما بهم خواهد رسید بعد از آن آنچه آنحضرت خبر داده بود جمیع واقع شد و نور صدق
آن گفتار ساطع و لامع گردید و بعد از آن بخدمت آنحضرت آمده بجهت اینکه بحالت اول عود کنند استدعای دعا نمود پس
آنحضرت دعا نموده باز چنان شده که اول بودند معجزه چهارم جابر بن عبد الله انصاری روایت میکند که روزی
در خدمت حضرت امام حسن ع نشسته بودم ناگاه مرغی بیامد و بجانب وی بانگ کرد و بپرید و باز آمد مرغی دیگر با وی بود
هر دو بانگ کردند من تعجب کردم و گفتم چیست این مرغ را که بانگی کرد و بپرید و در ساعت با مرغی دیگر باز آمد پس از مولای خود
سؤال کردم فرمود اینجا بر بدانکه آن مرغ اول که بانگ کرد نر نیست و ماده سه روز است که از جفت خود غایب بود و گمان
آنکه نکرده وی خیانت کرده است شکایت پیش من آمد گفتم جفت خود را حاضر کن چون حاضر کرد با آن گفتم که قسم یاد کن بولایت ما اهلبیت
که در بیت که جفت تو از تو غایب بود خیانت نکرده ای پس گفت قسم یاد میکنم که خیانت نکرده ام چون مرغ نر نیز دانست که
قسم خواهد خورد گفت سوگندش مده چون معترف بولایت شما بود از وی راضی شدم پس هر دو صلح کردند و برپریدند معجزه
پنجم روایتست که روزی اعرابی نزد حضرت رسول صلعم آمد و گفت یا محمد شنیده ام که تو خدای نادیده را میپرستی من زین
جهة با تو دشمن بودم و اکنون که ترا دیدم دشمنیم با تو زیاده شد در آنوقت اکثر اصحاب آنجا حاضر بودند و امام حسن ع نیز حاضر
بود و از سن شریف او هشت سال بر آمده بود و خواست که معارض اعرابی شود حضرت رسول نگذاشت پس اعرابی گفت یا محمد
دعوی میکنی که من پیغمبرم و بهتر از پیغمبران دیگرم و دروغ میگوئی زیرا که پیغمبران ماضی معجزات و کرامات بوده و ترا از اینها
هیچ نیست حضرت پیغمبر صلعم فرمود که چون ترا معلوم شد که مرا معجزه و برهان نیست گفت اگر هست بمن بنما و بگو که من
چون پیش تو آمده ام حضرت روی مبارک با امام حسن ع کرد و گفت این طفل هشت ساله است و ذخیره زاده من است
او با تو بگوید که تو چون از خانه بیرون آمدی و در اثنای راه چه چیز معارض تو شد هر گاه که دروغ باشد دعوی ما نیز
دروغ باشد در پیغمبری پس اعرابی بخشم و غضب بر و امام حسن ع نگریست گفت کودک را کجا قدرت باشد که معجزه و برهان
داشته باشد و کسی را از مخفیات و مضمرات خبر دهد پس حضرت رسول صلعم گفت ای فرزند احوال آمدن اینمرد را بیان
کن پس امام حسن ع روی مبارک با اعرابی کرد و فرمود ای مرد تو بسا رکیک تاخ و بی ادب آمده و از حد خود تجاوز کرده و بسیار زبان
دراز میکنی بدانکه از این مجلس بیرون نخواهی رفت تا اسلام قبول نکنی ان شاء الله اعرابی گفت بلی هم بعد از آن امام
حسن ع بسخن در آمد و با اعرابی گفت اگر احوال ترا بگویم اسلام قبول میکنی اعرابی گفت چنین باشد امام حسن ع فرمود بدان
ای اعرابی که تو با جماعت خود روزی در موضعی جمعیت نموده بودید و از روی جهل گفته بودید که محمد ازادنی است و فرزند
و عقب و عشایر ندارد و عرب جمله دشمن وی اند اگر کسی او را بکشد قصاص و ثار او کسی طلب نکند بعد از آن تو از
میان برخواستی و دعوی کردی که من بروم و وی را بکشم آن جماعت گفتند اگر تو بروی و چنین کاری بکنی بیرون آ

ب در کتاب مصابیح القلوب است

حلس در کتاب کفایة المؤمنین است

ع حلس در کتاب الاربعین و در فصل الانبیا است

معجزه جناب امام حسن ع

ماترا از مال دنیا بی‌نیاز گردانیم تو فی الحال نیزه بدست گرفتی و روی براه نهادی و بقصد کشتن پیغمبر آمدی پس در راه دشواری
پیش آمد و رفتار بر تو مشکل شد برگشتی که مبادا قوم تو بر تو استهزا و سخریت کنند که دعوی کردی و عاجز شدی ناگاه باد سخت
پیدا شد و باران باریدن گرفت نه روشنی ماند که بآن راه طلب کنی و نه هوا صاف و روشن بود که بدان آثار فی جوی یاد
و هوا ترا از آمدن مضطرب ساخت و راه غلط کردی و خار صحرا ترا ایذا رسانید و عاقبت نشستی و از آمدن پشیمان شدی
اما چون اثر صبح پیدا شد میخواستی ببیابانی آن شده و حالات تخفیف یافت تا خود را بدینجا انداختی چندان تعب
رنج و مشقت امشب بتو رسید که در تمام عمر خود ندیده بودی اکنون بدینجا رسیدی چشم تو روشن شد و لیکن از اضطراب
ساکن گشت اعرابی گفت ای پسر تو اینها از کجا میگوئی گویا که تو همراه من بوده و از کار من هیچ بر تو پوشیده نیست ای
پسر ایمان بمن عرض کن که دین جد تو بر حق است امام حسن ع فرمود الله اکبر بعد از آن گفت بگو اشهد ان لا اله الا الله و
اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد ان علیا ولی الله و وصی رسوله پس اعرابی این کلمات بگفت و از روی صدق
مسلمان شد و در خدمت حضرت پیغمبر ص چند سال مقیم شد بعد از آن گفت میروم تا قوم خود را از دین حق خبر کنم و ایشان را
نیز دلالت باسلام نمایم حضرت پیغمبر او را دستوری داد و برفت بعد از مدتی با جماعتی کثیر قریب بسیصد نفر باز آمد چون
چشم ایشان بامام حسن ع افتاد گفتند اینست آنچه حق سبحانه و تعالی معجزه ششم مرویست که وقتی حضرت امام
حسن ع با یکی از اولاد زبیر همسفر بودند در منزلی از منازل راه در نخلستانی خشکی نزول فرمودند و خادمان آنجناب هر یک از ایشان در پای
نخله خشکی نزدیک بهم فرش گستردند آن پسر گفت کاشکی برین نخله خرما بودی تا از آن تناول نمودیمی آنحضرت فرمود
میل خرما داری گفت آری دست برداشته در زیر لب سخنی گفت در حال از برکت زلال اندما که از چشمه سار
آن لب و دهان مبارک جوشید نخله از آن نخلات سبز گشته بخرما بارور گردید پس بر آن نخله بر آمده خرمای آنرا
چیدند و همگی از آن خوردند و سیر گردیدند معجزه هفتم در حدیقة الشیعه نقل شده که جمعی از ثقات روایت کرده‌اند
که بعد از آنکه امیرالمؤمنین ع از دنیا رحلت کرده بود روزی در خدمت امام حسن ع ذکر آنحضرت میکردیم و اظهار اشتیاق
بدیدن او مینمودیم امام حسن ع فرمود که میخواهید او را ببینید ما گفتیم چگونه میتواند بود و حال آنکه مدتیست که آنحضرت از دنیا رحلت
فرموده است پس امام حسن ع دست برد و پرده که بر در آنخانه آویخته بود و پرده را برداشت آنحضرت را بهترین صورتی و هیئتی دیدیم
چنانچه در حیات دیده بودیم و گفتیم بخدا قسم که امیرالمؤمنین است پس پرده را فرو گذاشت و بعضی از رفقای ما گفتند که
آنچه امروز از حضرت امام حسن ع دیدیم مثل آنچیزهائیست که از پدرش میدیدیم معجزه هشتم ایضا جابر انصاری روایت
میکند که از امام محمد باقر ع شنیدم که جمعی از مردمان نزدیک امام حسن ع آمدند و گفتند از عجایبی بنما از آن عجایبها که از پدرت
میدیدیم امام حسن ع فرمود که شما ایمان بامامت من دارید گفتند بلی همه میدانیم که تو حجت خدائی و نزد تو دلایل و معجزات بسیار است
چنانکه پدرت را بود گفت شما پدرم را میشناسید گفتند بلی در صحبت وی بسیار بوده‌ایم امام حسن ع پرده که در آنخانه آویخته بود یک
گوشه آنرا بلند کرد و فرمود نگاه کنید چون نگاه کردند امیرالمؤمنین علی ع را دیدند گفتند والله این امیرالمؤمنین است حقا بعد از آن همه
گفتند گواهی میدهیم که تو فرزند او و ولی بحق و حجت خدائی بر خلق و پدرت ما را ازین عجایبها بسیار نمود صلوات الله و سلامه
علیه معجزه نهم مرویست که روزی امام حسن ع پیاده با بعضی متوجه مدینه شد و در راه پاهای مبارکش ورم کرد بعضی از
خادمان آنحضرت گفتند یا ابن رسول الله اگر سوار شوی تا این ورم تخفیف یابد چه شود گفت سوار نمیشوم و در
این راه غلامی سیاه باستقبال ما آید و روغنی با خود میآورد که رفع این ورم نماید چون آن غلام را ببینید از آن روغن
جهه من بخرید چون قدری راه رفتند غلام سیاهی را دیدند که از آن راه می‌آید حضرت فرمود اینست صاحب روغن یکی
از ملازمان آنحضرت پیش غلام آمد و گفت با تو روغنی باشد که ورم پا را نافع باشد غلام گفت بلی اندکی هست گفت
بما بفروش غلام گفت این روغن جهه که میخواهی گفت جهه امام حسن بن علی ع چون غلام اسم مبارک آنحضرت شنید بخدمت آنحضرت دوید و

باف صح حق شف صح قطش
در کتاب مصابیح القلوب و در بصائر الدرجات و در روضة الشهداء و در کشف الغمه و در شواهد النبوة و کفایة المؤمنین و جامع الاسرار

حبس حق در کتاب قصص الانبیاء و در کشف الغمه است

ف حق ح
در کتاب بصائر الدرجات و کشف الغمه و کفایة المؤمنین است

معجزه جناب امام حسن

دست و پای آنحضرت را بوسید و گفت یا ابن رسول الله من دوستدار اهل بیت شما ام و ثمن روغن نمیخواهم و از آنحضرت استدعا دارم
که در حق من دعا کند که حق سبحانه و تعالی مرا پسری کرامت کند که اهلبیت شما را دوست دارد حضرت امام حسن ع فرمود که در آن وقت که تو
از خانه بیرون می‌آمدی زوجه تو حامله بود و چون بخانه خود رجوع کنی پسری بینی که حق سبحانه و تعالی بتو عطا کرده باشد چون غلام بخانه
مراجعت نمود پسری متولد شده بود و ورم قدم مبارک آنحضرت بسبب مالیدن روغن برطرف شد معجزه دهم روایتست که
روزی مرد شامی بخدمت امیرالمؤمنین علی ع آمد و گفت یا امیرالمؤمنین از محبان و شیعیان اهلبیت تو ام شاه ولایت فرمود دروغ میگوئی
ترا از محبت ما نصیبی نیست و تو از اهل شامی مردی که او را ابن الاصغر گویند از معاویه مسئله چند سؤال نموده معاویه ترا بجهه تحقیق
اینمسائل بطریق خفیه نزد من فرستاده شامی گفت یا امیرالمؤمنین راست فرمودی معاویه جهة امتحان مرا ارسال فرموده که در خفیه
پیش تو آیم و تحقیق کنم امیرالمؤمنین ع فرمود که از یکی از این دو پسر من سؤال کن آن مرد متوجه امام حسن ع شد و گفت از تو چند سؤال میکنم امام
حسن ع فرمود من از تو پیش از سؤال تو بگویم آمده تا سؤال کنی از آنکه چه مقدار راه است میان حق و باطل و چه مسافت میان زمین و
آسمان و بعد میان مشرق و مغرب چند است و دیگر سؤال کرده از آن آدمی که نه علامت مردان و نه علامت زنان دارند
و نیز استفهام نموده از ده چیز که هر یک از دیگری سخت‌تر است گفت بلی آمده‌ام تا اینها سؤال کنم امام حسن ع فرمود میان حق و
باطل مقدار چهار انگشت راه است آنچه بچشم دیده باشی حق است و آنچه بگوش شنیده باشی احتمال باطل دارد و مسافت زمین و آسمان
مد دعای مظلوم و مد بصر است و دوری مشرق از مغرب بقدر یک روز سیر آفتابست و آن آدمی که نه علامت مرد دارد و نه علامت زن
اگر محتلم میشود مرد است و اگر حایض میشود زنست و اگر باین طریق معلوم نگردد اگر بولش بر دیوار بقوه میریزد مرد است و اگر بر پایش
میریزد زنست و اما آن ده چیز که هر یک از دیگری سخت‌تر است آنکه حق سبحانه و تعالی سنگ سخت‌ترین اشیا خلق کرده و آهن از آن سخت‌تر
آفریده که بآن سنگ شکسته میشود و آتش از آهن سخت‌تر است زیرا که آتش آهن را مثل آب سازد و آب از آتش سخت‌تر است زیرا که آب
آتش را فرو نشاند و ابر از آب سخت‌تر است که آنرا قبض کند و هر جا که خواهد ببرد و باد از ابر سخت‌تر است زیرا که باد ابر را بهر طرف میبازد و
از باد سخت‌تر ملکی است که باد در قبضه تصرف اوست و از آن ملک سخت‌تر ملک الموتست که آن ملک را میمیراند و از ملک الموت سخت‌تر حکم
الهیست که او را بقبض ارواح مامور ساخته معجزه یازدهم مرویست که وقتی حضرت رسالت ص بغزوه رفته بود و مرتضی علی ع
با خود برده بود و حسن و حسین ع طفل بودند امام حسین ع از خانه بیرون آمده بخرماستان مدینه افتاده بود و بهر طرف میگشت و
در خرماستان بتفرج مشغول بود که ناگاه یهودی که او را صالح بن رقعه گفتندی آنجا بگذشت و نظرش بر حسین افتاد فی الحال او را بگرفت و
بخانه خود برده جائی پنهان کرد و وقت نماز شام رسید و حسین پیدا نبود و دل فاطمه ع بجوش آمد و زبان مبارکش در خروش
راوی میگوید بهفتاد مرتبه سیدة النساء بیرون در حجره آمده بود و باز گشته و کسی پیدا نشد که او را طلب حسین فرستد آخر روی با امام حسن ع
کرد و گفت ای جان مادر برخیز و طلب برادر کن که دل مجروح من در فراق او میسوزد و هر دم شعله اندوه در کانون سینه بی کینه
من می‌فروزد حسن برخواست و از مدینه بیرون آمد و گرد خرماستانها میگشت و میگفت یا حسین بن علی یا قرة العین النبی این انت
تو کجائی و چرا دیدار عزیز خود بمن نمینمائی امام حسن نعره میزد و جواب نمی‌آمد ناگاه آهوئی پیدا شد فی الحال بزبان امام حسن جاری شد
که یا ظبی هل رایت اخی حسینا یعنی ای آهو برادرم حسین را دیدی آهو بفرمان حضرت الهی و برکت حضرت رسالت پناهی بسخن در آمد و گفت
اخذه صالح بن رقعة الیهودی و اخفاه فی بیته یعنی او را صالح بن رقعه یهودی گرفته است و در خانه خود پنهان کرده این گنج دربها را
ادبجوی امام حسن ع خرامان خرامان بدر خانه صالح آمد و آواز داد صالح بیرون آمد امام حسن گفت ای صالح برادرم حسین را از خانه
بیرون آور و بمن سپار و اگر نه مادرم را بگویم تا بیک یا رب سحرگاهی از حضرت الهی درخواهد تا هیچ جهودی بروی زمین زنده
نماند و پدرم را بگویم تا بزخم تیغ آبدار دمار از جماعت یهود بکار بر آورد و از جدم درخواست کنم تا تیر دعا از جعبه اخلاص بر آید
بر کمان یقین پیوندد و بهدف قاب قوسین اندازد تا حق تعالی اجابت نماید تمامت یهودان ایجاد شوند صالح از آن گفتگوی
متحیر و در آن جستجوی متعجب فرو ماند و گفت ای پسر مادر تو کیست گفت مادرم زهره زهراء و روضه حضره صفوت خانواده رسالت

ف خ
در کتاب بصائر الدرجات و در کفایة المؤمنین است

طش
در کتاب جامع الاسرار است

معجزه جناب امام حسن ع

و واسطهٔ قلادهٔ عزت و جلالت در صدف عصمت غرهٔ چهرهٔ علم و حکمت نقطهٔ دایرهٔ مناقب و مفاخر لمعهٔ ناصیهٔ محامد و آثار
وجود مبارکش از سبب بهشت سرشته و در قبالهٔ او آزادی زعاصیان نوشته مادر سادات مجمع سعادات چشم بهم ننهاده اند زهرا و
اهل عرصات بتول عذرا فاطمهٔ زهرا صالح گفت ای در پدر دانستم پدرت کیست گفت شیر یزدان و شاه مردان بدو شمشیر حرب کننده
در میدان و بدو نیزه طعنه زننده بر اهل انکار و عدوان بدو قبله با مصطفی نماز کرده و شب غار خود را برای سید انس و جان
فدا کرده جبرئیل بجوانمردی او از آسمان ندا کرده خدایش علی نام کرده و رسول در تعظیمش اهتمام کرده سید غالب مظهر فلک موهب
علی بن ابیطالب صالح گفت پدرت را نیز دانستم جدت کیست گفت در تیست از صدف شرف خلیل و میوهٔ ایست از درخت
بخت اسمعیل نور بیست فروزان از قندیل تجبیل آویخته از زروه عرش ملک جلیل در مکه نماز خفتن گذارده و در مسجد اقصی سنت ادا کرده و در زیر
عرش نماز وتر قیام نموده حق سبحانه و تعالی بر او سلام فرموده و از عرش مجیدش بگذرانیده و بمقام قاب قوسینش رسانیده رسول ثقلین
امام عالمین سید کونین نظام دارین مقتدای حرمین پیشوای اهل شرقین و مغربین جد سبطین سیدین حسن منم و برادرم حسین
شاهزاده این مناقب را استماع صیقل کلامش غبار کفر از آینهٔ دل صالح بزدود و آب ندامت از دیده بمبارید و بدیدهٔ حسرت
در روی امام حسن مینگریست پس گفت ای جگر گوشهٔ رسول خدا و ای نور دیدهٔ علی مرتضی و ای سرور دل فاطمه زهرا تلقین برادرت
بتو تسلیم کنم مهر جد بزرگوار خود بر نگین دل من نگار تا احکام اسلام را گردن نهم و منقاد فرمان قرآن شوم امام حسن ع اسلام
بر وی عرض کرد صالح از روی اخلاص مسلمان گشت و بخانه رفته دست امام حسین را گرفت و بیرون آورد و بدست امام حسن ع
داد و طبقی زر سرخ و سفید بر سر ایشان نثار کرد و امام حسن دست برادر را گرفته بخانه باز آمدند فاطمه را دل مبارک آرام
گرفت روز دیگر صالح با هفتاد تن از قوم خود مسلمان شده بدر خانه فاطمه آمد و آواز شهادت بر کشید و محاسن سفید در آستانه
خانهٔ زهرا بمالید و بسوز سینه و نیاز تمام بنالید و میگفت ای دختر مصطفی بد کردم که فرزندت را بیازردم از آن حرکت پشیمان شدم
کفر را بگذاشتم و مسلمان شدم از سر گناه من بگذر فاطمه بوی پیغام فرستاد که من از حصهٔ خود در گذشتم و نصیبهٔ خود عفو کردم اما
ایشان از فرزندان مرتضی اند از او عذر باید خواست صالح صبر کرد تا مرتضی علی از غزوه باز آمد آنحضرت را ملازمت کرده
صورت حال باز نمود علی فرمود که ای صالح من خشنود گشتم و از سر گناه تو در گذشتم اما ایشان ریحان روضهٔ رسالتند و نهال
حدیقهٔ جلالت جگر گوشگان سید عالم اند و نور دیدگان خواجهٔ اولاد آدم اند برو نزد آنحضرت و از او عذر خواه صالح گریه کنان
نزد حضرت رسالت آمد و گفت یا سید المرسلین و یا رحمة للعالمین صالح خطائی کرده که او را بی اجازت مادر و برادر بخانه برده
و چون واقف شد فی الحال بپرورش سپرد اکنون کمر اسلام بر بسته و بر عقبهٔ متابعت شرع و سنت نشسته و توبه و انابت
پیش آورده و بر آنچه کرده بود حسرت بسیار خورده ممکن است که بر وی رحم آوری و از گناه وی در گذری حضرت فرمود که ای صالح
من از بهر خود گذشتم اما ایشان برگزیدگان خدا اند اگر وی از تو خشنود گردد زیانی بتو نرسد که در دو صالح روی
بصحرا نهاد و تضرع و زاری میکرد که خدایا گناه کرده ام و حال خود را تباه و نامهٔ عمل خود را سیاه کرده ام بدین بی ادبی
یا رب بدر تو عذر خواه آمده ام ٭ بکر بخجیه بودم و براه آمده ام ٭ اکنون ز پی عذر گناه آمده ام ٭ بپذیر که با حال تباه آمده ام
هفده شبانه روز میگریست و در صحرا میگشت و ناله وی شبها از منزل ثریا میگذشت روز هجدهم جبرئیل امین نزد ملک
رب العالمین در رسید که ای سید خدایت سلام میرساند و میفرماید که صالح را باز خوان که ما توبهٔ وی را قبول کردیم و
گناهان او را قلم عفو در کشیدیم و نام او را در جریدهٔ دوستان ثبت نمودیم معجزهٔ دوازدهم روایتست که روزی
دو مرد پیش حضرت امام حسن ع آمدند آنحضرت یکی از ایشان فرمود که تو در خانه خود با فلان طعام خوردی و این سخن با
اهل بیت خود گفتی پس روی مبارک بامرد دیگر کرد و فرمود تو با پسر بزرگتر خود چنین و چنان گفتی و این دو کردی ایشان گفتند
عجبست که ما هرچه در خانه خود میکنیم تو میدانی او از آن خبر داری امام حسن ع فرمود بلی هرچه از اخبار قیامت واقع خواهد شد
حق سبحانه و تعالی رسول خود را از آن خبردار گردانید و حضرت رسالت ص حضرت امیر المؤمنین علی را تعلیم نمود و او

ف
در کتاب بصائر الدرجات است

معجزه سیزدهم حضرت امام حسن ع

اولاد خود را از آن خبردار فرمود و هر یک از ما آن دیگری را که بعد از آن آید تعلیم میکنیم تا بقائم آل محمد ع معجزهٔ سیزدهم منقولست که یکی
از محبان حضرت امام حسن ع بخدمت آنجناب عرضه داشت که همسایه دارم از محبان معاویه علیه اللعنة رنج و زحمت بسیار بمن
میرساند و مرا پیوسته میرنجاند امام حسن ع فرمود که بخانه خود رجوع کن که حق سبحانه و تعالی شر او را از تو کوتاه کرد و ترا از زحمت وی
نجات عطا فرمود آنمرد چون بخانه خود رفت هیچ آوازی از همسایه نشنید نزدیک بدر خانه او شد و در خانه را کوفت زن
همسایه گفت برو که پروای تو ام نیست گفتم چه واقع شده گفت شبانگاه من و شوهرم با هم طعام میخوردیم ناگاه اضطراب
شوهر من افتاد شوالست که طعام بخورد و بعد از آن بیفتاد و دو دست و پا میزد و میگفت یا علی بن ابیطالب از من چه میجوئی فرمن حکایت
بمیدیدم ناگاه آوازی شنیدم که یکی میگفت النار اولی بک یعنی آتش سزاوار تر است بتو بعد از آن شوهرم بیفتاد و بمرد و
حال مرده افتاده است هنوز دفن نشده است معجزهٔ چهاردهم روایتست که امام حسن ع را در شهر موصل دوستی بود
که همیشه دعوی بحجهی میکرد حضرت چون بموصل وارد شد در خانهٔ او نزول نمود و پیش از آمدن آنحضرت بموصل معاویه او را مال
دنیا فریفته شیشهٔ زهر قاتل بوی فرستاد تا بوقت فرصت بخورد آنحضرت دهد آن سیاه بخت بد دولت سه نوبت
آن زهر را بآنحضرت خورانید و کارگر نیامد حضرت هر بار که رنجور میشد دعا میفرمود که خداوند ام اشفا عطا فرما و بعد از
دعای آنجناب صحت یافت میزبان در ماند و بمعاویه علیه اللعنة نامه نوشت که من سه بار زهر بخورد وی داده ام کارگر نیامد معاویه
جواب نامه نوشت با مقداری زهر هلاهل فرستاد و در نامه نوشت که سعی نما و قدری از این زهر ببوی ده که اگر قطرهٔ
از آن در دریای عمان ریزند همه جانوران بی بیجان کردند قضا را آورنده نامه بپای درختی رسید و از شتر فرود آمد و طعام
تناول نمود و در شکم بروی مستولی شد و بخود گردید آن محل که سیاه از بیابان در آمد و آن ملعون را هلاک کرد و شتر را
که بکمر بزد و مهارش برو درخت بپیچید مقارن این حال ملازم حضرت امام حسن از دمشق میامد تا بدانجا رسید و این حال مشاهده نمود
شتر را از درخت باز کرد و متاع صاحبش را جستجوی میکرد که ناگاه شیشهٔ زهر با نامه بیرون آمد فی الحال برداشته بموصل آمد و
نامه و شیشهٔ زهر را پیش امام حسن ع داد آنحضرت چون بر مضمون نامه مطلع شد در زیر مصلی خود نهاد و بکسی اظهار نکرد که مبادا
باعث خجالت میزبان شود اما از رنگ مبارکش بسیار متغیر شد اهل مجلس هر چند خواستند که مضمون نامه را معلوم کنند حضرت
جواب نفرمود و حدیثی از جد بزرگوار خود نقل میکرد و مردم را بدان مشغول میداشت سعد موصلی آهسته دست در زیر مصلی
کرد و آن نامه را بیرون آورد و بعد از مطالعه بر خود بلرزید و از جای خود برخواست و دست و پای آنحضرت را ببوسید و گفت
یا ابن رسول الله مارا دستوری ده تا از نیم دبیر سیم که صورت واقعه چگونه بوده حضرت فرمود نمی پسندم که موجب خجالت و انفعال
شود و میخواهم که بعد از چند روز که خدمت ما کرده باشد از جهت ما شرمنده شود و هر چند مبالغه کردند حضرت اجازه نفرمود آخر
بی اجازهٔ آنحضرت او را طلبیده گفتند یا فلان از تو سؤالی داریم جواب بگو حقیقت بگو شاید سعد گفت حضرت رسول الله
با تو چه جفا کرده بود گفت من بخدمت آنحضرت نرسیده ام و حاشا که از او جفائی بمن واقع شده باشد گفت مرتضی علی از دیده
از وی چه رنج بتو رسیده است گفت منهم ملازم وی بودم حاشا که از و غباری ملالی بخاطرم نشسته باشد سعد گفت ای حرامزاده
با جگر گوشهٔ حضرت مصطفی و مرتضی ع چنین عداوت میکنی انتخط تو که تمام نوشته که سه نوبت حضرت را زهر داده ام و کارگر
نمی آید اینک جواب خط و شیشهٔ زهر هلاهل آن ملعون انکار کرد و گفت معاذ الله من از این خبر ندارم پس ملازمان سعد
او را گرفتند و میزدند تا بجهنم واصل شد معجزهٔ پانزدهم روایتست که روزی حضرت امام حسن ع با اصحاب و اهل بیت خود نشسته
بود فرمود که بدانید که عاقبت مرا زهر دهند و چنانچه حضرت رسالت ص از دنیای بیوفا بزهر سم قاتل انتقال فرمود
وفات من نیز بدین منوال خواهد بود گفتند یا ابن رسول الله که این سم را بتو کند و سم در مشروب یا مطعوم بتو دهد فرمود
زوجهٔ من دختر اشعث بن قیس باغوای معاویهٔ پرتلبیس مع اعوان و انصار آن سیاه بخت گفتند یا ابن رسول الله چرا از خانه خود بیرون
بیرون نکنی و مضرت او را از خود دفع نکنی گفت چون بیرونش کنم یقین میدانم که غیر از وی کسی دیگر با من این حیله نخواهد کرد و چون

ض ط ش
در کتاب روضة الشهداء و در جامع الاخبار است

معجزه جناب امام حسن ص

مدتی برین سخن بگذشت معاویه بجعده تلبیس نموده فرستاد و بمال بسیار و قماشهای بیشمار و از نقد هزار دینار طلائی احمر بجعده
ارسال کرد و قبول نمود که بعد از آنکه زهر با امام حسن ع دهد و کار آنحضرت بسازد آن ملعونه را با آنکه زمان بسازد و او را بایزید عقد نماید
پس شیشه زهر هلاهل باو فرستاد و گفت جهد کن که ازین زهر اندکی بخورد شوهر بدهی که اگر هزار جان داشته باشد یکی از مضرت این
زهر بیرون نبرد راوی گوید که آن ملعونه بقتل فرزند رسول خدا با خود تصمیم داد و در بعضی روزها که هوا بغایت گرم بود در وقت
افطار با قدری شیر بخورد حضرت امام حسن ع داد بعد از آثار سم آنسرور امام حسن ع با جعده گفت ای دشمن خدا و رسول بمال دنیای بیوفا
مغرور شدی و آنحضرت از دست او دعای امید میدارم که بهیچ مرادی نرسی با آخر همچنانکه آنحضرت دعا کرده بود خیانت معاویه بوعده
خود وفا ننمود و در قصص الانبیا نقل شده که بعد از واقعه امام حسن ع معاویه علیه اللعنه اسما را بخلوت طلبیده و کیفیت واقعه را
از وی پرسید اسماء ملعونه هرچه کرده بود همه را بتفصیل بیان نمود و گفت ای معاویه بجهة رضای تو و محبت یزید کرده ام
خشم خدا و رسول و عذاب جهنم را بجهة شما بر خود اختیار کرده ام معاویه گفت لعنت خدای بر تو باد از خدا شرم نداشتی و از
غضب رسول نیندیشیدی و بر گیسوی تافته امام حسن ع رحم نکردی و از رخسار چو ماه وی و حال تباه خود یاد ننمودی
تو کی لایق صحبت یزیدی تو که با جگر گوشه حضرت رسول رب العالمین و نور دیده امیرالمؤمنین این نوع معامله کردی معلوم است
با یزید چه خواهی کرد پس آن بد دولت بخت برگشته خسر الدنیا والآخرة سر در پیش افکنده روزگار مصاحبت حضرت امام حسن
یاد میکرد و میگریست معاویه گفت اکنون که خود را مستوجب جهنم ساختی گریه میکن تا چشمت کور شود راوی گوید که اسما
سه شبانروز میگریست که نه آب بخورد و نه نان میگفت وای بر من که دین را از دست داده ام و بدنیا نرسیده ام پس روز چهارم معاویه حکم کرد
که آن ملعونه را در دم اسب بستند و گفت بجزیره قبیل ببرید و دست و پای بسته بدریا اندازند چون بکنار آن جزیره رسیدند تند بادی
پدید آمد و بادی غبارآمیز پدید شده و او را در ربوده بآنجزیره افکند دیگر کسی از آن ملعونه نشان نیافت معجزه شانزدهم

فصل حق

منقولست که چون آثار موت بر حضرت امام حسن ع ظاهر شد امام حسین را طلب نمود و اهلبیت خود را احضار فرمود و
جمیع را بتقوی و صلاح وصیت نمود بعد از آن روی مبارک با امام حسین ع کرده فرمود ای برادر وصیت من بتو آنست
که بعد از تجهیز و تکفین مرا بسر روضه منوره جدم محمد مصطفی ص ببری تا تجدید عهد با آنحضرت بکنم و بعد از آن بسر قبر جده ام
فاطمه بنت اسد رسانیده در همانجا مرا دفن کن ای برادر چون مرا بسر روضه جدم ببری جمعی از مفسدان گمان برند که میخواهند
که مرا نزدیک آنحضرت دفن کنند نزاع پیدا کنند وصیتم بشما آنست که نایره غضب ایشانرا باب حلم فرونشانید و در آن
مقام باشید که بمقاتله بگذرد پس بعد از غسل حضرت امام حسین امام حسن ع را بسر روضه حضرت رسالت پناهی آورد و روی
نعش آنحضرت را بجانب روضه مقدس آنحضرت کرد تا تجدید عهد نماید مروان بن حکم و جمعی کثیر از بنی امیه حاضر شدند و
بنیاد فساد نموده در صدد مقاتله و محاربه شده گفتند عثمان ع در اقصای مدینه مدفون شده شما میخواهید که حسن را
نزد پیغمبر دفن کنید هرگز این خیال صورت نبندد و این فکر محال از قوه بفعل نیاید در آن وقت عایشه ملعونه خود را
با ملاعین ملحق کرده آغاز سفاهت کرد و گفت میخواهید که حسن را در خانه من دفن کنید هرگز نگذارم کسی که دشمن من باشد
نزد من در خانه من داخل سازید چون عناد ایشان بسرحد فساد انجامید عبدالله عباس گفت ای قوم ترک این فساد نمائید
و ازین حکایت سفها در گذرید که ما صاحب خود را درین موضع دفن نمیکنیم و او اعرف و اعلم است از شما بحرمت جد بزرگوار
خود ما را وصیت کرده که نعش مبارک او را در بقیع مدفون سازیم بعد از آن عبدالله عباس متوجه عایشه شد و گفت این چه جرأت است
بلکه بدحالیست که روزی بر شتر سوار شوی و با شیر خدا محاربه و مقاتله کنی و روزی بر استر نشینی و فرزند رسول را از زیارت جدش
منع کنی و اگر بعد ازین حیات یابی بر فیل نیز سوار شوی و فسادها پیدا کنی و این مضمون را ابن الحجاج البغدادی در شعر بیان کرده
در میان اعراب مشهور است الا یا بنت ابی بکر لما کان ولا البنت لک التسع من الثمن وبالکل تصرفت تجملت تبغلت
وان عشت تفیلت و در بیان لک التسع من الثمن نقلست که ابوحنیفه روزی با جمعی کثیر از تابعان خود نشسته بود که

در کتاب مصابیح الدرجات و در روضة الشهداء و در کشف الغمة است

معجزه جناب امام حسین

فضال بن حسین فضال نزدیک او آمد و بنشست و گفت یا ابن النعمان این آیه وافی هدایت که یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی
الا ان یؤذن لکم منسوخ است یا غیر منسوخ باشد گفت یا اباحنیفه بعد از حضرت رسالت کرا بهترین مردمان و جانشین سید
آخر الزمان میدانی جواب گفت یا فضال تو نمیدانی که ابوبکر و عمر همخوابه رسولند چه دلیل روشنتر ازین میخواهی بر فضیلت ایشان و حجت
ازین واضحتر میخواهی بر علو رتبت ایشان فضال گفت این فضیلت مر علو مرتبت نمیشود بلکه دلیلست بر ظلم و فسق ایشان
زیرا که بقول حق تعالی ممنوع بودند از دخول خانه رسول بی اذن آنحضرت و ایشان مخالفت نمودند و وصیت کردند که ایشانرا
داخل خانه پیغمبر مدفون ساختند ابوحنیفه گفت این جا نه از ایشان بود که به پیغمبر بخشیده بودند فضال گفت این نیز نهایت
بلاهت که خانه را که به پیغمبر بخشیده باشند و آنحضرت در آنجا مدفون باشد بعد از آن رجوع کنند و نقض عهد نمایند و بتقدیر
وقوع تو خود قایلی که این منع دخول خانه پیغمبر غیر منسوخ است ابوحنیفه ساعتی سر در پیش انداخت و متفکر شد بعد از آن سر برآورد
و گفت آنجا حصه عایشه و حفصه بود از میراث پیغمبر ابوبکر و عمر را دفن کردند فضال گفت یا اباحنیفه تو میدانی که پیغمبر را بعد
وفات نه زوجه بود و در شریعت مصطفی مقرر است که اگر میت را فرزند باشد زوجه ثمن اگر یکیست و اگر زیاده هشت
یک را میراث میگیرند پس زوجات آنحضرت را بسبب وجود فاطمه ثمن میراث آنحضرت میرسد بعد از آنکه هشت یک آنخانه را
بر نه زوجه آنحضرت قسمت کنند نه یک هشت یک بهر یک زوجات میرسد و معلوم نیست که حصه هر یک از ایشان یک شبر و یک شبر بود
یا اباحنیفه کسی را که حصه اش یک شبر از خانه باشد چگونه مستحق یک قبر که زیاده از دو شبر است تواند شد یا اباحنیفه سبب چیست
که در آنوقت که طلب میراث میکردند منع کردند و گفتند پیغمبر را میراث نمیباشد و الحال چه گوئی که بجهة عایشه و حفصه از
میراث پیغمبر ابوبکر و عمر را در خانه آنحضرت دفن کردند چون ابوحنیفه این سخنان بشنید بسیار خجل و رسوا گشت پس متوجه حضار
مجلس شد و گفت این رافضی خبیث را از مجلس من بیرون کنید **مقصد پنجم** در بیان معجزات حضرت امام حسین ع مشتمل بر

مقصد پنجم

پنجاه معجزه و خاتمه **معجزه اول** مرویست که وقتی جبرئیل بتهنیت امام حسین ع میآمد فرشته دید بر روی زمین افتاده زار
زار میگریست جبرئیل ع نزد او آمد و او را بشناخت که از ملائکه آسمان هفتم است و پیشوای هفتاد هزار ملک و نام وی فطرس
است جبرئیل پرسید که ای فطرس این چه حالتست که بر تو مشاهده میکنم گفت ای جبرئیل حق سبحانه و تعالی امر کاری فرموده
من اندکی توقف نمودم برق غیرت الهی در آمد و پر و بال من بسوخت دیروز رئیس سدره عزت بودم و امروز بر خاک مذلت متمکنم
دیروز کسی نبود بپایه من و امروز کسی نیست برسوائی من ای جبرئیل تو کجا میروی گفت بملازمت سید عالم ص فطرس بنالید که چه شود
که مرا همراه خود ببری شاید که آنحضرت دعائی کند و شفیع من شود و پر و بال من رسد بمقام خود در روم جبرئیل او را همراه خود
بیاورد و بعد از تهنیت صورت واقعه را بعرض حضرت رسالت ص رسانید و در آن محل حضرت امام حسین در کنار حضرت رسول
بود حضرت رسالت فرمود ای فطرس بیا و خود را در تن حسین من بمال فطرس کلاه شرف باوج لامکان سود بمالید و تن خود را
در تن مبارک حضرت امام حسین ع مالید در حال پر و بال اقبال او فیه پرواز نمود و بمقام و صومعه خود رفت و بعد از آنکه حضرت
امام حسین ع را در کربلا شهید کردند و فطرس بر آن واقعه مطلع شد و گفت الهی چه شدی که مرا خبر شدی تا با رفیقان خود
بیامدمی و با دشمنان وی کارزار نموده حرب کردمی خطاب رسید که اگر آن صورت وقوع نیافت و حال با هفتاد هزار فرشته
که تابع تو اند برو و پیوسته بر سر قبر وی ملازم شوید و هر صبح و شام بروی گریه کنید و ثواب دیدهای خود را تا بجماعتی که در مصیبت
وی گریانند بخشید پس فطرس با متابعان خود بزمین کربلا فرود آمدند و تا بحال او را امر فرمودند تا روز قیامت بدان مشغول
خواهد بود **معجزه دوم** روایتست که در شهر موصل طبیبی بود مرولی و همیشه در خدمت معاویه علیه اللعنه بسر میبرد و در زمان
خلافت امام حسین ع آن طبیب میگفت که امام زمان یزید بن معاویه است و درویشی در همسایگی آن طبیب بود شیعه
و محب اهلبیت ع میگفت که امام زمان حسین بن علیست روزی درویش بطبیب گفت که اعتقاد بیزید پلید مدار که او فاسق و
فاجر و ظالم و عاصیست و پدرش معاویه و جدش ابوسفیان نیز از اهل ظلم و شقاوتند و امام زمان حسین بن علیست ع

ع در کتاب الاربعین است

معجزهٔ جناب امام حسین ع

که بجمیع صفات محموده موصوفست و کمترین صفات او اینست که مال او وقف محتاجان و یتیمان و بیوه‌کانست و در یزید
معاویه این صفات موجود نیست طبیب این سخن قبول نکرد اما در دل خود گفت من این قول نپذیرم و پیش را امتحان میکنیم
اگر درین باب صادق باشد من نیز شیعهٔ وی خواهم شد و در همسایگی آن طبیب زن بیوه بود و یک پسر یتیم داشت و
بعد از چند روز آن زن بیمار شد پسر خود را نزد طبیب فرستاد که فلان مرض دارم علاج فرمای طبیب گفت ای پسر مادر ترا جگر اسبی
نافعست که بفلان رنگ باشد آن یتیم گفت که من جگر اسب از کجا آورم طبیب گفت پیش حسین بن علی رو و از او طلب
کن و مدعای خود طبیب آن بود که کرم و خلق و ترحم که لازم امامت است ببیند که در امام حسین موجود است یا نه یتیم بدر خانهٔ امام حسین ع آمد و احوال
مادر خود و قول حکیم را بگفت امام حسین ع فرمود تا یک اسب از طویله بیرون آورده ذبح کردند و جگرش را به یتیم دادند یتیم جگر اسب را نزد
طبیب آورد طبیب گفت اسب چه رنگ بود یتیم گفت فلان رنگ که تو گفتی طبیب گفت این رنگ اسب جگرش خوب
نیست فلان رنگ می باید نوبت دیگر بخدمت امام حسین ع رو یتیم خدمت آنحضرت آمد و بعرض رسانید که طبیب میگوید که این
رنگ اسب جگرش خوب نیست فلان رنگ اسب می باید حضرت فرمود تا اسب دیگر را سر بریدند و جگرش را به یتیم دادند و یتیم
آنرا پیش طبیب آورد باز طبیب گفت این نوع اسب جگرش خوب نیست فلان رنگ می باید نوبت دیگر بخدمت امام حسین ع بار
یتیم بخدمت آنحضرت آمد تا آنکه پنج نوبت تمام شد و هر نوبت حضرت بجهة آن طفل اسبی میکشت و جگرش را بطفل میداد
چون طبیب حسن خلق و رحم و کرم آنحضرت را مشاهده کرد برخواست و بدر خانهٔ امام حسین ع آمد و از ملازمان آنحضرت التماس کرد
که مرا بطویلهٔ آنحضرت برید خادمان طبیب را بطویلهٔ امام بردند طبیب نگاه کرد پنج سر اسب بریده در آن موضع مشاهده نمود
احوال پرسید که چرا این اسبها را سر بریده اند گفتند برای خاطر یک یتیم که مادر او را بگفتهٔ طبیب معالجه کنند پس طبیب
در خانهٔ آنحضرت نشست تا آنکه آنحضرت بیرون آمد طبیب برخواست و پشت پای مبارک آنحضرت را بوسه میداد و عذرخواهی
مینمود و از شیعیان خالص آنحضرت شد امام حسین ع فرمود بسبب اخلاص و اعتقاد تو چه بود احوال یتیم و امتحان خود را بآنحضرت
عرض کرد حضرت فرمود اینها سهلست بیا تا ترا چیز دیگر بنمایم که زیاده برین باشد پس حضرت دست بدعا برداشت و گفت
خدایا بحق رضای تو و دوستان تو این اسبها را کشته ام و تو قادری که اینها را زنده کردانی اگر خاندان ما را نزد تو قدری و
منزلتی هست بحق جدم محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمهٔ زهرا که این اسبها را زنده کردان حضرت هنوز دعا تمام
نکرده بود که هر پنج اسب زنده شدند و برخواستند معجزهٔ سیوم روایتست که ام سلیم زنی بود توریت و انجیل خوانده بود
و اوصیای پیغمبران را نیز شناخته پیش حضرت رسالت آمد و گفت یا رسول الله هر پیغمبر را دو خلیفه بود یکی در حال حیات
و یکی بعد از وفات خلیفهٔ موسی در حیات هرون بود و در ممات یوشع بن نون و وصی عیسی در حیوة کالب بن یوحنا بود
و در حال وفات شمعون بن حمون و چنین خوانده ام که ترا یک وصی و خلیفه بیش نبود و در حیات و بعد از وفات را
بیان فرما که وصی تو کیست حضرت فرمود سنگ پاره بمن ده ام سلیم میگوید که سنگ پاره بحضرت رسالت دادم بر کف
دست نهاد و بانگشت مبارک بمالید همچو آرد کرد و او را بسرشت و چون یاقوت سرخ کردانید و انگشتری خود بر آن
نهاد و نقش بروی پدید آمد و دست راست بر سقف خانه زد و دست چپ بر زمین بی آنکه پشت خم کند بعد از آن فرمود
که هر که آنچه من کردم تواند کرد او وصی و خلیفهٔ منست در حال حیات و بعد از وفات اشاره بامیرالمؤمنین علی ع کرد ام
سلیم گوید بعد از حضرت رسالت پیش امیرالمؤمنین علی ع شدم و گفتم تو وصی رسول خدائی فرمود آری سنگ پاره بیار
من گفتم و سنگ پاره آوردم بوی دادم بر کف نهاد و بمالید و آرد کرد و بسرشت و یاقوت سرخ کردانید و انگشتری در وی
نهاد و در وی نقش پدید آمد یکدست بر زمین زد و یکدست بر سقف خانه بی آنکه پشت خم کند ام سلیم گوید که بعد از آن امام
حسن ع را دیدم که پیش پدر ایستاده هنوز کودک بود گفتم وصی پدر توئی گفت آری سنگ پاره بیار پس سنگ پاره بوی دادم
وی نیز چنان کرد که پدر و جد وی کرده بودند با خود گفتم وصی او را کی بینم که او کودک است اتفاقا در مسجد امام حسین ع را دیدم گفتم تو

ح در کتاب راحة الارواح و مونس الاشباح است

معجزهٔ حضرت امام حسین

از آن کیستی فرمود ای ام سلیم من آنم که تو میطلبی وصی برادر و وصی پدر و وصی جدم محمد مصطفی بیار سنگ پاره سنگ پاره بوی دادم
او نیز در کف نهاد و آرد کرد و بسرشت و یاقوت سرخ کردانید انگشتری بروی نهاد و نقش در وی پدید آورد فرمود در وی نگاه
کن چون نگاه کردم نام حضرت رسالت و امیرالمؤمنین علی و حسن و حسین ع و نام نه امام از فرزندان امام حسین ع در وی ظاهر شده بود
من تعجب کردم و گفتم معجزهٔ دیگر بمن نمای وی برخواست و دست راست برداشت من عمود بزرگ دیدم که در هوا پیدا شد
بیفتادم و بیهوش شدم پس آنحضرت شاخی از مورد بمن بینی من داشت بهوش آمدم و آن شاخ مورد با منست و هنوز خشک نشده
و من وصیت کرده ام که آنرا در کفن من بنهند ام سلیم گوید که من عمر یافتم تا بخدمت امام زین العابدین رسیدم وی نیز دو معجزه را
بمن نمود بصیرت و یقینم زیاده شد و دوستی ایشان با گوشت و خونم آمیخته شد معجزهٔ چهارم مرویست که روزی جوانی
گریان بمجلس شریف حضرت ابی عبدالله الحسین ع حاضر شد حضرت فرمود باعث گریه ات چیست گفت یا ابن رسول
الله مادرم امروز وفات نمود و قبل از آنکه وصیت کند او را موت دریافت و احوال او معلوم نشد و من از وی شنیده ام که گفت
من در وقت نزع روح وصیت نخواهم کرد اما کسی ترا خبر خواهد داد و اموال معلوم تو خواهد شد پس حضرت امام حسین ع فرمود ای
یاران برخیزید تا بجانب آن ضعیفه رویم و مهمات او را بجهت آن جوان نمائیم پس حضرت با سایر دوستان و محبان روی بخانهٔ آن پیره
زن نهادند چون تا بخانه درآمدند آن پیره زن هنوز بر فراش خود خوابیده بود حضرت امام حسین ع دست بدعا برداشته جهت
آن پیره زن از حق سبحانه و تعالی مسئلت نمود در ساعت پیره زن برخواست و بجای خود نشسته کلمه شهادتین بر زبان
جاری ساخت بعد از آن روی بحضرت امام حسین ع کرد و گفت ای سرور اولیا و ای قدوهٔ اتقیا چه مقصود داری از حیات من
حضرت فرمود وصیت کن حق سبحانه و تعالی بر تو رحمت کند پیره زن گفت مولای من اینقدر از اموال در فلان موضع
مدفونست و ثلث آنرا نذر شما کرده ام و دو ثلث دیگر از آن پسر منست اگر دانی که او از جملهٔ محبان اهل بیتست مال را تسلیم وی کن
و اگر او را محبت با تو نباشد دو ثلث دیگر را بهر کس که لایق دانی قسمت کن زیرا که مخالفان را در اموال مؤمنان حقی نیست
بعد از آن گفت یا ابن رسول الله استدعا دارم که برمن نماز کنی و باز بر بستر خود تکیه نمود و گفت اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و جان بحق تسلیم کرد و بعد از آن حضرت بروی نماز گذارد و در قبرستان
بقیع دفنش کردند معجزهٔ پنجم مرویست که روزی امیرالمؤمنین علی ع در خانه نشسته بود و امام حسن و امام حسین ع طفل بودند
یکی چهار ساله داشت و یکی سه ساله و هر دو بر زانوی پدر عالیمقدار خود نشسته بودند یکی بر دست راست و یکی بر دست
چپ امام حسن ع بیرون رفت شاه ولایت روی مبارک با امام حسین ع کرد و گفت بگو یکی گفت یکی گفت بگو دو
امام حسین ع گفت ای پدر بزرگوار شرم میدارم که بزبانی که یکی گفته باشم دو بگویم که دوئی شرکست و شرک کفرست و کفر را
مقام دوزخ جاودانست و مرتبهٔ توحید که آن یگانگی است تعلق باهل ایمان دارد و محل اهل ایمان بهشت جاودانست
چون این سخن بشنید او را بغایت خوش آمد و روی امام حسین ع را ببوسید بعد از آن امام حسین ع گفت ای پدر بزرگوار مرا
دوست داری امیرالمؤمنین ع گفت بلی ای فرزندی حسین امام حسین گفت ای پدر بزرگوار دو دوست در یکدل چگونه صورت بندد
با دوستی خالق چگونه دوستی مخلوق جمع شود و چگونه با این شرکت طریق حقیقت و صدق و اخلاص و یقین درست
باشد شاه ولایت از استماع این سخنان تعجب کرد و امام حسین ع را از سر زانوی خود بر زمین نشاندند و در آن وقت امام حسین ع
سه ساله داشت بعد از آن شاه ولایت این سخنان را بخدمت حضرت رسالت عرض کرد او نیز بوسه بر روی حضرت امام حسین ع
داد و او را بنواخت و فرمود ای فرزند شما را دوستی صوری داریم و حق سبحانه و تعالی را دوستی معنوی معجزهٔ ششم
نقلست که روزی اعرابی نزد حضرت امام حسین ع آمد و گفت دوش شتری گم کرده ام در فلان موضع و غیر آن خبری ندارم
تو فرزند رسول خدائی بقدرت گم کرده را بصاحب میرسانی حضرت فرمود من نیز نشان بنوده هم بفلان موضع برو شتر خود را
ببینی که در برابر گرگی سیاه ایستاده باشد عبدالله عباس که راوی این حدیث است روایت میکند که آن مرد بتعجیل تمام روی

ف خ در کتاب بصائر الدرجات و کفایة المؤمنین است

ع در کتاب الاربعین است

ع حلن در کتاب اربعین و قصص الانبیاست

بآن موضع نهاد که امام حسین ع نشان داده بود چون بآن موضع رسید شتر خود را دید که گرگی سیاه مانند کاوی پیش سر او بر روی او ایستاده
اعرابی شتر را بگرفت و بخدمت امام حسین ع حاضر شد و گفت ای امام معصوم ای جان جهان که فرمودی شتر خود را دیدم **معجزه**
هفتم روایتست که روزی جمعی از محبان حضرت امام حسین ع قصد سفر داشتند آنحضرت آن جماعت را از سفر کردن
آن روز منع نمود و گفت در فلان روز سفر کنید ایشان تعجیل نمودند قبل از آن روز مقرر سفر کردند چون اندک مسافتی
از حوالی مدینه دور شدند جماعتی قطاع الطریق بسر راه آن جماعت آمده ایشان را غارت کردند و چهار کس از ایشان را مقتول
ساختند و باقی مجروح بخدمت امام حسین ع مراجعت نمودند آنحضرت بعد از استماع این خبر بسیار ملول شد و فرمود من شما را
خبر کردم و نهی نمودم از سفر کردن در آن روز و ایشان مخالفه کردند بعد از آن آنحضرت برخواست و بمجلس والی مدینه آمد چون
والی را نظر بر آنحضرت افتاد بکمال توقیر و تعظیم آنحضرت را بجای آورد و گفت یا ابن رسول الله شنیده ام که بعضی از
ملازمان شما را در راه مقتول ساخته اند حق سبحانه و تعالی اجر عظیم و ثواب جزیل کرامت کند اگر دست بر آن دزدان
می یافتم همه را بقتل میرسانیدم حضرت فرمود اگر خواهی ترا از ایشان خبر دهم والی گفت یا ابن رسول الله ایشان را میشناسی
حضرت فرمود بلی میشناسم حق سبحانه و تعالی سر ما عالمیان را بر ما آشکار کردانیده دقیقه از احوال آن دنیا بر ما پوشیده نیست
و اشاره کرد بشخصی که در پیش والی ایستاده بود و گفت که اینمرد جمیع آنچه واقع شده میداند آنمرد مضطرب شد و گفت یا ابا
عبد الله الحسین از کجا ترا معلوم شد که من از آن جماعتم و از حال ایشان خبر دارم حضرت فرمود اگر علامات آنمعرکه شما را
بتمامی بگویم تصدیق من میکنی گفت بخداوند عالمیان قسم که آنچه راست است بگویم و از تو مخفی ندارم حضرت فرمود
در وقتی که از مدینه بیرون رفتی و فلان و فلان با تو همراه بودند و اظهار جمیع حالات و علامات ایشان نمود و گفت
چهار کس از اعیان مدینه و باقی از اوباش مدینه والی گفت قسم بصاحب بیت الله الحرام اگر راست نگوئی علامات
بفرمایم تا گوشت اعضای ترا بضرب خنجر و شمشیر متلاشی کنند گفت ای امیر والله که حسین راست میگوید کو با که در
آنمجلس حاضر بوده پس والی امر باحضار آن جماعت کرد و چون جمیع را حاضر کردند از یکیک ایشان اقرار گرفت همه را بقتل آوردند
معجزه هشتم از امام محمد باقر ع روایتست که بعد از امیر المؤمنین و امام حسن ع جمعی از شیعیان بخدمت امام حسین ع رفتند
و گفتند یا ابن رسول الله از آن معجزات که پدرت بما مینمود میخواهیم چیزی از شما نیز مشاهده کنیم فرمود اگر پدرم را ببینید
میشناسید گفتند بلی ما بخدمت او مشرف شده ایم و او را میشناسیم پس پرده که آنجا بود برداشت و فرمود که نظر کنید
چون نظر کردیم دیدیم که آنحضرت به بهترین هیأتی نشسته است پس پرده را فرو گذاشت و حضار گفتند شهادت
میدهیم که او خلیفه بحق بود و تو پسر او و امام بحقی سلام الله علیک و علی ابیک **معجزه نهم** از امام زین العابدین ع مرویست
که روزی اعرابی بقصد ملازمت امام حسین ع آمد بمدینه و در تمامی راه با زوجه اش مباشرت کرده بود و قبل از غسل
کردن بخدمت آنحضرت حاضر شد و درین آمدن غرضش امتحان حال آنحضرت بود در امامت چون نظر امام حسین ع
بر اعرابی افتاد گفت یا اخا العرب شرم نمیداری که با این حال نزد امام زمان خود می آئی گفت حالم چیست آنحضرت
گفت در راه با زوجات در فلان موضع مباشرت کردی الحال جنب اینجا ایستاده اعرابی گفت یا ابن رسول
الله غرضم معلوم شد و مدعای من حاصل که دیدا اشهد انک ابن رسول الله و وصیه پس از مجلس بیرون رفت
و بعد از غسل مراجعت نمود و جواب مسایل مشکله خود را از آنحضرت پرسید **معجزه دهم** جابر انصاری روایت
میکند که روزی نزدیک مولای خود امام حسین بن علی ع بودم که مردی از شام آمد و پاره زینت نیکو بتحفه آنحضرت آورد
چون امام حسین ع در آن نگریست گفت این زینت حرامست گفت چرا ای سید من این از پاکیزه ترین بیت المال
شام است گفت از برای آنکه موشی در وی افتاده است پس امام حسین ع شامی را نوازش بسیار نمود و فرمود تا
عطا باو دادند آنمرد روی بشام نهاد و چون بشهر خود رسید آنچه باقی گذاشته بود از آن زینت در آن نظر

معجزه جنات امام حسین ص
ف خ
در کتاب بصایر الدرجات و کفایة المؤمنین است

مدرسه جبار

ف ج
در کتاب بصایر الدرجات و کفایة المؤمنین است

حلس
در کتاب قصص الانبیا است

کرد موشی بزرگ در آن مرده دید شامی گفت اشهد انکم اهل بیت النبوة و معادن الرسالة این بود و املاک خود را بفروخت و
عیال خود را برداشت و نزدیک امام حسین ع آمد و از جمله موالیان آنحضرت شد **معجزه یازدهم** ام سلمه رضی الله عنها
روایت میکند که در آن وقت که حضرت امام حسین ع متوجه عراق بود گفتم یا ابن رسول الله رفتن ترا بجانب عراق مصلحت نمی
بینم زیرا که من از رسول خدا شنیده ام که گفت فرزندم حسین در عراق ظلماً مقتول گردد و قدری خاک از آن موضع که مقتل
آنحضرتست بمن داده فرمود که هر گاه مشاهده کنی که این خاک مستحیل بخون شد باشد یقین بدان که حسین من شهید شده
باشد یقین بدان که حسین من شهید شده است و من آن خاک را در شیشه کرده ام و الحال آن شیشه در پیش منست امام حسین ع
فرمود بخدای سوگند که من یقین میدانم که در عراق کشته خواهم شد مکرر این خبر را از جد بزرگوار و پدر عالیقدر خود شنیده ام
اگر بجانب عراق نروم همچنین میدانم که کشته میشوم بعد از آن گفت یا ام سلمه اگر میخواهی آنموضع که با من مقاتله کنند و خوابگاه
من آنجا باشد بتو نمایم پس دست بروی من کشید رفع حجاب از بصر من شد نگاه کردم صحرای بهیبت دیدم که سکان چهار چشم بر اطراف آن میگردند
و حضرت امام حسین ع از آن زمین قبضه خاک برداشته بمن داد من نیز او را در شیشه کردم پس گفت ای ام سلمه روزیکه خاک در این شیشه منقلب
بخون گردد بدانکه مرا شهید کرده باشند و چون حضرت امام حسین ع بجانب عراق رفت من هر روز در آن شیشه نگاه میکردم چون روز
روز عاشورا بعد از ظهر در آن شیشه خون رنگین بسته دیدم دانستم که آنحضرت را شهید کرده اند و در آن روز زهر سنگ و کلوخی که بر میداشتند
در آن خون تازه میدیدند **معجزه دوازدهم** مرویست که چون روز هشتم ماه محرم الحرام از سال قضیه کربلا در لشکرگاه امام حسین ع
نماند و آن لشکر بتشنگی مبتلا شدند و اطفال فریاد العطش بر کشیدند و امام حسین ع برخواست و بموضعی تشریف آورد از آنجا نی
داشت و گفت اینموضع را بکنید چون قدری بکندند چشمه آب شیرین پیدا شد و همه لشکر از آن سیراب شدند و مرکبان را نیز
سیراب کردند و مشکها را نیز پر آب ساختند باز آن چشمه ناپدید شد و هر چند طلبیدند از آن آب نشان ندیدند **معجزه سیزدهم**
روایتست که در ایام ماه محرم امام حسین ع فرموده بودند تا در گرد لشکر خندقی کنده بودند تا مصاف از یکجانب باشد و حرم از یکجانب
تا از تعرض بیگانه ایمن باشند و این خندق را پر هیزم ساخته بودند و بتحیل فرمود تا آتش در آن انداختند تا کسی شبیخون نیاورد تا
چون آتش زبانه کشیدن گرفت مالک بن عروه بر اسبی نشسته بود و پیش آمد و گفت یا حسین پیش از آتش آخرت این آتش در خود
امام حسین ع فرمود که کذبت یا عدو الله دروغ گفتی ای دشمن خدا گمان میبری که من بدوزخ میروم و تو به بهشت مسلم بن عوسجه گفت
یا ابن رسول الله اجازت ده تا تیری بر دهن او زنم امام حسین ع گفت نخواهم که در حرب پیشدستی کنم اما تو قدرت حق سبحانه
تعالی را مشاهده کن پس روی مبارک بقبله دعا آورد و گفت اللهم جره الی النار یعنی بار خدایا او را بسلسله عقوبت در آتش کش پس
باز گشت او تا بآتش عقبی و راه حاشیه از آتش دنیا بچشان فی الحال بحکم دعوة المظلوم مستجابة اثر اجابت ظاهر شد و اسبش پای بسوراخ
فرو شد و او بجانب سفلی متمایل گشت و عنان از دست داده پایش در رکاب بماند و اسب بهر طرف میدوید تا بکنار خندق
رسید و او را در میان زبانه آتش انداخت و خروش از مردان بر آمد **معجزه چهاردهم** نقلست که چون مالک در آتش افتاد
حضرت امام حسین ع سجده شکر بجای آورد و گفت خدایا ما اهلبیت و ذریت رسول توایم داد ما از این ظالمان بستان ابن اشعث آواز
داد که یا حسین ترا با پیغمبر چه خویشی است که هر ساعت لاف میزنی امام حسین ع از روی غیرت بر آشفت و از سر نیاز با کریم کارساز
خداوند بنده نواز مناجات کرد و گفت خدایا ابن اشعث قطع نسب من میکند و مرا فرزند پیغمبر تو نمیداند فاهنه فی الیوم عاجلا
پس در همین روز خواری بوی نمای و رگ جانش را قطع کن هنوز تیر دعا بر آسمان اجابت نرسیده بود که شهباز قضا از فضای
عالم تقدیر در رسید و فی الفور در باطن آن ناپاک تقاضای ظاهر گشت و از لب فرود آمد و بقضای حاجت مشغول شد
کژدم سیاه با مرآلتش بر عورت آن سیاه دل زد و مکشوف العوره بمرد این نجاست مغلظ پلید تا جان پلید از بدنش جدا
معجزه پانزدهم در همان ساعت جعد بن قرظه پیش آمد و آواز داد که یا حسین این آب فرات که می بینی چون دریا امواج میزند بخدا
که از آن قطره بچشی تا بلاک شوی امام حسین ع چون این سخن شنید آب در دیده بگردانید و گفت اللهم امته عطشاً تا خدایا او را

معجزه امام حسین
ف خ
در کتاب بصایر الدرجات و کفایة المؤمنین است

خلس ص
در کتاب قصص الانبیا و روضة الشهدا است

خنس ص
در قصص الانبیا و روضة الشهدا است

طشس ص
در کتاب جامع الاسرار و روضة الشهدا است

ظشس ص
در کتاب جامع الاسرار و روضة الشهدا است

معجزه حضرت امام حسین ع

تشنه بمیرانی فی الحال فی سبیلی شبرم کرد و او را بینداخت و برخواست و بیاد و برلب میدوید و تشنگی بر وی غالب شد العطش العطش میگفت و هر چند آب بلب میرسانید نمیتوانست خورد تا در آن تشنگی بجهنم واصل گردید معجزهٔ شانزدهم روایتست که در روز محاربهٔ کربلا امام حسین ع بکنار آب فرات تشریف برده بودند که آب بیاشامند شخصی زعنام تیری بجانب امام حسین ع انداخت و بر کام آنحضرت آمد امام حسین ع دست مبارک از خون پر میکرد و بجانب آسمان می افشاند و میگفت خدایا تشنگی بر این ملعون بگمار حق تعالی تشنگی بر شکم وی بگماشت و سر را بر پشت او فریاد از حرارت اندرون و از برودت و سردی بیرون میکرد در پشت او آتش و ان نهاده بودند و او از حرارت اندرون فریاد میکرد و قدحی بزرگ سا آوردند پر سویق و آب و شیر که اگر پنج کس بخوردی همه را کافی بودی آن ملعون همه آن قدح را میخورد و یکبار دیگر میگفت که مرا آب دهید که تشنگی مرا هلاک کرد پس شکمش ترکید و بجهنم واصل گردید معجزهٔ هفدهم مرویست که عمر سعد علیه اللعنة و العذاب بچند مدتی بعد از واقعه کربلا هر گاه بمسجد میامد هر که را نظر بر وی می افتاد بی اختیار میگفت هذا قاتل حسین بن علی یعنی این ملعون کشندهٔ حسین بن علی ع است تا آنکه روزی بسجده امام حسین ع آمد و گفت ای سفیهان الحال نیست که من قاتل تو خواهم بود آنحضرت تبسم نمود در جواب گفت اجماعی که ای لعین بزبان میرانند سفیه نیستند کلمه حقی که ظهور خواهد یافت بزبان ایشان جاری میکرد و لیکن بیقین بدان ای عمر که بعد از من یکبار شکم را از گندم عراق سیر نخواهی کرد و زندگانی تو بعد از من نخواهد بود مگر اندکی و چنانچه آنحضرت خبر داده بود باندک فرصتی مختار پیدا شد و همه از آنها عین خصوصا عمر سعد علیه اللعنة و العذاب را بزجر تمام بجهنم فرستاد که بهتر از آن ممکن نبود و بهمان وجهی که حق تعالی انتقام واقعه یحیی بن زکریا ع را از طایفهٔ بنی اسرائیل کشیده بود در این امت از این لعین کشید چه بعینه این واقعه مثل آن واقعه بلکه مرتبه از آن عظیمتر و شنیع تر بود معجزهٔ هجدهم سلیمان بن اعمش روایت میکند که در طواف خانه کعبه شخصی را دیدم که میگفت بار خدایا مرا بیامرز اگر چه دانم نخواهی آمرزید پیش رفتم و گفتم ای مرد این چه نومیدیست که تو درین قسم جائی چنین حرفی میگوئی جواب گفت گناه من بزرگست گفتم از کوه تهامه بزرگتر است گفت بلی پیش باش تا بیرون رویم گناه خود را بتو نقل کنم پس چون از مسجد بیرون آمدیم گفت بدانکه من یکی از بد کارانم که در لشکر عمر سعد بودم و یکی از آن چهل سوارم که با سر مبارک امام حسین ع بدمشق رفتیم و در آن راه بدیر رسیدیم جمله فرود آمدیم و در آنجا نشستیم تا چیزی بخوریم دیدیم دستی پیدا شده بر آن دیوار این بیت را نوشت که اترجوا امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب یکی از ما بجست که آن دست را بگیرد و آن دست غایب شد باز بخوردن مشغول شدیم باز دیدیم که آن دست پیدا شد و بر پهلوی آن بیت نوشت که فلا و الله لیس لهم شفیع و هم یوم القیمة فی العذاب این نوبت چند کس برجستند که آن دست را بگیرند باز غایب شد سیم بار پیدا شده نوشت که و قد قتلوا الحسین بحکم جور فخالف حکمهم حکم الکتاب و آن خوردن برایشان حرام کرد معجزهٔ نوزدهم مرویست که صاحب آن دیر نوری دید که از سر امام حسین ع تا آسمان میرود ده هزار دینار بعمر سعد داد و آن سر مبارک را زیارت کرد بعد از آن مسلمان شد و هر که با او بود اسلام آوردند روز دیگر عمر سعد خواست که آن زرها را در مصرفی صرف کند تمام سنگ و سفال شده بود و بر بعضی نقش بود که و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و در بعضی آنها این آیه نقش بود که و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون چون عمر سعد آن را دید گفت خسر الدنیا و الآخرة و وصیت کرد که آن زرها پنهان دارند ابن اعمش گوید که چون آن شخص نقل این حکایت کرد گفتم که از من دور شو که من هم مباد با آتش تو بسوزم **فصل** مولانا احمد اردبیلی ره در کتاب حدیقة الشیعه نقل کرده که جمعی از ثقات که بغزای روم رفته بودند نقل میکردند که بیت اول این سه بیت را در دیوار کلیسا نوشته یافتیم خادمان آنجا پرسیدیم که این بیتها بر دیوار چه وقت نوشته اند گفتند ما از پدران خود شنیده ایم که سیصد سال قبل که محمد مصطفی ص مبعوث شود این بیتها درین دیوار نوشته بودند معجزهٔ بیستم در شواهد آورده که یکی از ملاعین در مدینه خطبه خواند و بقتل امام حسین ع اظهار بشاشت کرد آن شب در مدینه آوازی شنیدند و صاحب آن را ندیدند و

حق در کتاب کشف الغمه است

حق ف

حج در کتاب کشف الغمه و بصائر الدرجات و کفایة المؤمنین است

ف حق

حج در کتاب بصائر الدرجات و کشف الغمه و کفایة المؤمنین است

ربیت

معجزه حضرت امام حسین ع

سه بیت شنیدند که میخواندند یکی از آن ابیات این است ایها القاتلون جهلا حسینا ابشروا بالعذاب و التنکیل یعنی ای کشندگان حسین از روی جهل و بی عقلی بشارت باد شما را بعذاب دوزخ و به بندها مقید بودن در سجن سجین و ترجمه بیت دیگر آنست که هر که بر آسمانست بر شما نفرین میکند از ارواح انبیا از ملائکه و گروه مقربان و معنی بیت سیم چنین است که شما لعنت کرده شده اید بزبان پسر داود یعنی سلیمان پیغمبر ع و بزبان عیسی صاحب انجیل است معجزهٔ بیست و یکم مرویست که شمر علیه اللعنة و العذاب بعضی از زینة الآلات که اهل حرم آنحضرت داشتند با مبلغی از طلا و نقره که با ایشان مانده بود تصرف نمود چون بکوفه رسیدند زرگری را طلبیدند که بجهت زنان خود چیزها بسازد از آنها هر چه را بآتش برد چون نگاه کرد سرب شده بود شمر علیه اللعنة را خبر کردند گفت در حضور من چیزی در آتش گذار تا صدق تو معلوم گردد پس در حضور آن ملعون پاره از طلا الآلات را گداخت همان سرب بیرون آمد شمر آیه خسر الدنیا و الآخرة ذلک هو الخسران المبین را خواند و دانست که بعذاب ابدی گرفتار خواهد گردید معجزهٔ بیست و دوم ایضا منقولست که همان شمر علیه اللعنة مقداری زر سرخ در میان بارهای حضرت امام حسین ع یافته بود و بعضی از آن را بدختر خود بخشیده بود و دختر وی آنرا بزرگری داد تا از برای وی زیور بسازد چون زرگر آن زرها را بآتش برد و در آتش نهاد ناچیز شد چون شمر این را شنید زرگر را طلبید و باقی زر را بدو داد که این در حضور من در آتش نه چون زرگر آنرا در آتش نهاد ناچیز شد معجزهٔ بیست و سیم از منهال بن عمر روایتست که گفت بخدا قسم که در آن روز که سر امام حسین ع را بدمشق آوردند بموضعی رسیدند شخصی سوره کهف میخواند باین آیه رسیده بود که ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا شنیدم که سر مبارک امام حسین ع بزبان فصیح میگفت اعجب من اصحاب الکهف قتلی و حملی یعنی عجیب تر از امر اصحاب کهف قصه کشتن و شهادت من و آوردن سر منست معجزهٔ بیست و چهارم در شواهد از زید بن ارقم نقل کرده که چون سر حضرت امام حسین ع را در کوچهای کوفه میگردانیدند من در غرفه خانه خود بودم چون آن سر برابر من رسید از سر وی شنیدم که میخواند ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا از هیبت این حال موی بر اعضای من برخواست و ندا کردم که و الله این سر تست یا ابن رسول الله و امر تو عجبتر است معجزهٔ بیست و پنجم یکی از ثقات نقل کرده که چون سر را بدر کوشک یزید رسانیدند از نیزه ها فرود میگرفتند من نزدیک سر امام حسین ع بودم دیدم که لب مبارک آنحضرت می جنبید گوش فرا داشتم این آیه را تلاوت میفرمود و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون معجزهٔ بیست و ششم زمخشری در کتاب ربیع الابرار از هند خواهرزاده ام معبد روایت کرده که ام معبد نقل کرده که حضرت رسالت ص در خیمهٔ من خواب کرد چون بیدار شد آب طلبید و هر دو دست مبارک خود را بشست و مضمضه کرد و آب مضمضه در جانبی که طرف خیمه بود ریخت چون بامداد کردیم دیدیم که از آن موضع درختی بزرگ رسته است و میوه بار آورده بغایت بزرگ ع بوی آن چون بوی عنبر و طعم آن چون شهد اگر گرسنه بخوردی سیر شدی و اگر تشنه تناول نمودی سیراب گشتی و اگر بیمار بخوردی صحت یافتی و هیچ شتر و گوسفند برگ آنرا نخوردی مگر آنکه شیر وی بسیار شدی و آنرا شجرهٔ مبارکه نام نهاده بودیم و از همه بادیهها بطلب شفای بیماران بسوی ما می آمدند و از میوه آن فرا میگرفتند یکروز بامداد آمدیم میوه های آن ریخته بود و برگهای خشک شده فزع بسیار کردیم ناگاه خبر وفات حضرت رسالت ص رسید بعد از آن میوه میداد اما اندک و چون از این واقعه سی سال گذشت یکروز بامداد دیدیم که از بیخ تا شاخ وی همه خار بار آورده است و میوه های آن همه فرو ریخته ناگاه خبر قتل امیر المؤمنین علی ع رسید و بعد از آن دیگر آن درخت میوه نداد اما از برگ آن نفع میگرفتند بیماران از آن شفا می یافتند تا یکبار بامداد کردیم دیدیم که از ساق وی خون خالص روان شده و برگهای آن پژمرده گشته گفتیم این نوبت حادثهٔ عظیم واقع شده است و چون شب در آمد نوحه و زاری از زیر آن درخت می شنیدیم و کسی را نمیدیدیم سبب از آن حالت مغموم و مهموم و ملول و محزون بودیم ناگاه خبر قتل امام حسین ع بما رسید بسیار

حق در کتاب کشف الغمه است

طش ص در کتاب جامع الانوار و روضة الشهدا

طش بد در کتاب جامع الانوار و روضة الواعظین است

بدیع ض طش در کتاب روضة الواعظین و ذریعة النجاح و روضة الشهدا و جامع الاسرار

معجزه خضر امام حسین یعنی طش کعص در ذریعة النجاح و در جامع الاسرار و در منتخب تالیف ابو المؤید خوارزمی و در روضة الشهدا

بکریستیم و بمراسم مصیبت قیام نمودیم **معجزه بیست و نهم** در کنز الغرایب روایت شده که یهودی بود دختری داشت
ناگاه مرضی بروی عارض شد هر دو چشمش نابینا شد و امراض و علل دیگر و بر فرو گرفت چنانچه دست و پایش از کار برفت و
پدرش را در خارج شهر بوستانی بود وی را بجهة تبدیل مکان و تغیر آب و هوا بآن موضع برد تا باشد که هوای آنجا تغیری بهم رساند
او را زایل گرداند دختر در آن بوستان ساکن شد و پدرش دایم پیش وی میبود و او را بانواع سخنان تسلیه مینمود روزی پدر
بضرورتی متوجه شهر شده دختر را در آن باغ تنها بگذاشت و قضارا مهم پدر فیصل نیافته شب در شهر بماند و دختر در زیر
درختی تنها شب گذرانید علی الصباح از درختی بگوش آواز مرغی شنید که زار زار مینالید دختر نیز از بیماری خود نالان بود
چون نالهٔ مرغ استماع نمود بجانب او میل کرد و دردی عجیب در دل وی پدید آمده خود را باواز آن مرغ بپای درخت رسانید و با
آنکه چشم نداشت سر بالا کرده توجه بدرخت نمود قضارا قطرهٔ خون بر چشم وی چکید فی الحال آن چشم روشن گشت دیگر
نگریست مرغی دید که قطرات خون از بال وی میچکد ناگاه قطرهٔ بر دست وی چکید که شل شده دست فراپیش داشت تا قطرهٔ
دیگر بر دستش چکید در چشم دیگرش مالید آن نیز روشن شد قطرهٔ دیگر فرا گرفت و در دست دیگر مالید متحرک شد و قطرهٔ
در پای مالید روان شد دختر شد بیت ... و روشن چشم برخواسته گرد باغ میگشت و هر طرف طواف مینمود پدرش باز آمد از نی
دید که گرد باغ میگردد و بخیالش ... این زن دختر وی تواند بود پرسید ای زن تو کیستی و درین باغ دختری داشتم نابینا
و شل و اعرج او کجا رفت دختر پیش پدر باز آمد و گفت یا ابتاه انا بنیتک ای پدر منم آن دختر معلول مبتلای تو پدر از
شادی بیهوش شد و چون باخود آمد کیفیت قصه درخواست نمود دختر تمام حکایت باز گفت و پدر را بزیر آن درخت
آورد که آن مرغ بر آنجا بود یهود نگاه کرد مرغی دید بر و بال خون آلود گفت ایها الطیر المبارک ما حالک ای مرغ همایون بال
فرخنده فال خجسته حال این خون بر بال تو از چیست و اثر صحت این خون از کجاست مرغ بالهام الهی جهت آنکه سبب هدایت
یهودی گردد گویا شد و گفت ما جمعی از طیور از آشیانها دیروز بر خواستیم بطلب آب و دانه خود در رویم هر مرغی بگوشه پریدن
رفتند و نیمروز بود که از غایت حرارة هوا اکثر ایشان بر درختی که در فلان بادیه بود جمع شد هر یک از آنچه خورده بودند خبر
میدادند ناگاه ندائی رسید بما بر حسب فهم ما که ای مرغان امام حسین بن علی از تاب آفتاب کربلا بریان شده و شما بناه
بسایه برده اید اهل آسمان و زمین بماتم و مصیبت مشغول اند و شما در غم آب و دانه مانده اید ما بالهام الهی بجانب کربلا
روان شدیم چون رسیدیم شاهزاده حسین را شهید کرده بودند و هنوز خون از تن شریفش میرفت ما جمله بروی بگریستیم و من
خود را بروی فکندم و پر و بال خود را در وی مالیدم این آن خونست که از بال من میچکد و هر جا قطرهٔ چکید از این خیر و برکت
حاصل شد یهودی که این سخن شنید گفت اگر جد حسین حق نبودی این برکت در فرزندان وی یافت نشدی و فرزند من
از میمنت قطرات خون مبارک فرزند او حسین صحت نیافتی پس با تمام اهل بیت خود بدایرهٔ اسلام در آمد و چون سلسلهٔ اسلام
وی بلیه رسید ... این حکایت غریب را بشرح و بسط باز مینمایند **معجزه بیست و هشتم** در تاریخ ابو حنیفه دینوری
مذکور است که عمر سعد سر امام حسین را بخولی بن یزید اصبحی داد نزد پسر زیاد فرستاد خولی سر آن سرور را بشب در روی
بکوفه نهاد او را منزلی بود در یک فرسخی کوفه در منزل خود فرود آمد و زنی داشت از انصار بود و اهل بیت را بجان و دل دوست داشتی
از وی بترسید و سر امام حسین را آورده در تنور پنهان کرد و بیامد و بجای خود بنشست زنش پیش آمده پرسید که در این
چند روز کجا بودی گفت شخصی بر یزید یاغی شده بود و بحرب وی رفته بودیم زن دیگر هیچ نگفت و طعام بیاورد تا
خولی بخورد و بخفت و آن زن را عادت چنان بود که نماز شب برخواستی و تهجد گذاردی چون در آن شب برخواست
بحسب عادت وضو ساخت و بآن خانه که تنور بود در آمد خانه را بمثابه روشن دید که گویا صد هزار شمع و چراغ در آن برافروخته اند
چون نیک در نگریست دید که روشنائی از آن تنور بیرون می آید از روی تعجب گفت سبحان الله من درین تنور
آتش نکرده ام و دیگری نیز نفرموده ام این روشنائی از کجاست در آن حیرت دید که نوری بسوی آسمان میرود و تعجب او زیاده

طش نیوص در کتاب جامع الاسرار و روضة منهج الناسکین و روضة الشهدا است

معجزه خضر امام حسین

گشت ناگاه چهار زن دید که از آسمان فرود آمدند بسر تنور شدند یکی از آن چهار زن در تنور فرا رفت و آن سر را بیرون آورد
میبوسید و در میان سینه خود مینهاد و مینالید و میگفت الشهید مادر را مظلوم مادر حق سبحانه و تعالی روز قیامت داد من
از کشندگان تو بستاند تا داد من نستانند دست از قایمهٔ عرش باز نگیرم و آن زنان دیگر بیسا بگریستید و باخر آن سر را در تنور نهاده
غایب شدند زن انصاری برخواست و بسر تنور آمد و سر را بیرون آورده نیک در نگریست چون امام حسین را بسیار دیده بود بشناخت
نعره بزد و بیهوش شد و منقبیاد در آن بیهوشی خبا دید که هاتفی آواز داد که ای بیخبر که ترا بگناه آنکه شوهر تست مواخذه نخواهند
کرد زن از هاتف پرسید که این چهار زن که بسر تنور آمده گریه و زاری کردند کیان بودند ندا رسید که آن زن که سر را برداشت
و بر رو و سینه مالید و بیشتر از همه میگریست و مینالید فاطمه زهرا بود و آن دیگر مادرش خدیجه کبری است و سیم مریم مادر عیسی و چهارم
آسیه زن فرعون پس آن زن باخود آمد کسی را ندید آن سر را بر گرفته میبوسید و بمشک و گلاب بشست و غالیه
کافور بیاورد و بر روی مالید و گیسوی مبارک شاهزاده را شانه کرد و در موضعی پاک نهاد و بیامد و خولی را بیدار
ساخته گفت ای ملعون دون و ای مطعون زبون این سر کیست که آورده و ... در تنور نهاده آخر این سر فرزند رسول
خداست برخیز که از زمین و آسمان فغان برخواست و فوج فوج ملئکه می آیند ... این سر بجای آورده گریه و زاری
مینمایند و بر تو لعنت کرده توجه بفلک مینمایند و من بیزارم از تو در این جهان و در آن جهان این جا بر دو سر افکند قدم از خانه
بیرون نهاد خولی گفت ای زن کجا میروی و فرزندان را چرا یتیم میکنی گفت ای لعین تو فرزندان مصطفی را یتیم
کردی و باک نداشتی که فرزندان تو هم یتیم شوند پس آن زن برفت و دیگر هیچکس از وی نشان نداد **معجزه بیست و**
نهم ابو المحنوق روایت میکند که هر شب با سرهای شهیدان کربلا پنجاه مرد موکل بودند شبی من در میان ایشان
بودم نگاهبانان همه بخفتند و مرا خواب نمیبرد ناگاه از جانب آسمان صدائی شنیدم که نزدیک بود که جهان زیر
زبر گردد و مردی سفید جامه نورانی بلند بالا دیدم گویا ندیدم که از آسمان بزیر آمد و سر خود را برهنه کرد و سر امام
حسین در صندوقی بود از آن صندوق بیرون آورد و بر روی او بوسه میداد و میگریست من برخواستم و متحیر شدم
خواستم که آن سر از وی بستانم و در صندوق نهم پیش از آنکه موکلان بیدار شوند چون پیش قدم نهادم بانگ بر من زد که
گستاخی مکن و پیش مرو که این آدم صفی است که بماتم فرزند حبیب خدا آمده ناگاه نعره دیگر شنیدم که نوح نجی فرود آمده
همچنین ابراهیم و اسمعیل و اسحق فرود آمدند و آخر حضرت سید انبیا علیه الصلوٰة و السلام و حیدر کرار و امام حسن
حمزه و جعفر طیار همه گیسوان باز کرده نزول نمودند و یکیک آن سر را برداشته تعظیم کردند پس کرسی از نور بیاوردند
و فرش آن بنهادند ... رئوف رحیم محمد که آفرینش هست خاک کش هزاران آفرین بر جان پاکش بر آن کرسی نشست
انبیا گرد او بر زمین نشستند پس فرشته پدید آمد شمشیری بر یک دست و عمودی آتشین در دست دیگر آن فرشته دست مرا
بگرفت فریاد برآوردم که یا رسول الله من در قتل رضا ندادم و مرا این قوم با کراه همراه آورده اند آن فرشته طپانچهٔ بر
روی من زد که موضع آن طپانچه سیاه شد حضرت رسول آن فرشته را گفت دست از وی بدار فرشته مرا بگذاشت
من بیهوش شدم تا صبح بدمید چون بهوش آمدم از آن نگاهبانان هیچ اثری پیدا نبود و سر امام حسین را دیدم در
صندوقی نهاده و هر جا که گرد آن صندوق بود همه خاکستر بود و راوی گوید که چون بامداد شد شمر ابو المحنوق را طلبید
دید که یک نیمهٔ روی او سیاه است احوال پرسید ابو المحنوق هر چه دیده بود باز گفت و اینچنین بگرید و بیفتاد و جان بداد
نگاه کردند زهرهٔ او ترقیده بود و اهل آن لشکر بترسیدند و بعضی از آمدن پشیمان شده جز رفتن چاره ندیدند **معجزه سیم**
ابو سعید دمشقی روایت کند که من همراه آن جماعت بودم که سر امام حسین را بشام میبردند چون نزدیک دمشق رسیدند
خبری در میان مردم افتاد که مسیب بن قعقاع خزاعی لشکری جمع کرده میخواهد که شبیخون آورد و سرها را باز ستاند
سرداران لشکر مضطرب گشته احتیاطی تمام میرفتند شبانگاه بمنزلی رسیدند و در آن منزل دیری محکم دیدند راهبی در آن

ظش ص در جامع الاسرار و روضة الشهدا است

طمش ص در جامع الاسرار و در روضة الشهدا

معجزه حضرت امام حسین ع

برآن قرار گرفت که اندیشه را بنیاد سازند تا اگر کسی شبیخون آورد کاری نتوانند کرد راوی گوید که شمر بدیر درآمد و نعره زد
پیر که سرحلقه اهل دیر بود به بالای بام برآمده نگاه کرد لشکری دید گرد دیر سوار ایستاده و شمر در پیش دیر نعره میزند پرسید که این چه لشکر
است و شما چه کسانید شمر گفت ما از ملازمان یزیدیم و از کوفه بدمشق میرویم پیر گفت بچه مهم متوجه شام شده اید گفت یک
عراقی شخصی بر یزید یاغی شده بود ما بحرب وی رفتیم و او را با کسان وی بکشتیم و اینک سرهای ایشان بر نیزه کرده ایم و اهلبیت او را نیز
همراه آورده ایم تا پیش یزید بریم پیر نگاه کرد سرها دید بر سر نیزه فرمود سر مهتر اینها کدامست اشاره بسر امام حسین ع کردند پیر در
نگریست و هیبتی عظیم از سر آن سرور بر دل وی افتاد و گفت که بدیر من چرا آمده اید شمر گفت شنیده ایم که جمعی اتفاق کرده
اند که بر ما شبیخون آورند و سرها و اسیران را باز ستانند میخواهیم که امشب بدیر تو درآئیم پیر گفت شما لشکر بسیار دارید و
دیر من گنجایش این لشکر ندارد شما این سرها و عترت را بدیر من درآرید و گرد دیر فرود آیید و آتشها برافروزید و هشیار و
بیدار باشید تا از شبیخون ایمن گردید و دزدان چون بیایند و مطلوب خود را نبینند بازگردند و کسی خود بدین دیر دست
ندارد شمر گفت نیکو میگوئی پس سر امام حسین ع را در صندوقی محکم نهاده قفلی محکم بر آن زدند و هر کرا از لشکریان گفتند
که همراه صندوق بدیر درآئید و شب آنجا باشید هیچکس قبول نکرد چه از واقعه ابو الحنوق ترسیده بودند اینقدر کردند
کردند که صندوق را بدیر درآوردند و در خانه مضبوط کردند و قفلی گران بر آن زده بیرون شدند و امام زین العابدین را با اهلبیت
درآمدند و پیر دیرانی ایشانرا منزل نیکو فرود آورد و صندوق را در خانه که نهاده بودند پیر که ذکر آنخانه میگشت
و میخواست که سر مبارک شاهزاده حسین را در نزدیک به بیند ناگاه دید که آنخانه که سر مبارک امام حسین ع در وی بود بی
شمع و چراغ روشن است پیر متحیر گشت و گفت یا این روشنی از کجاست قضارا در پهلوی آنخانه خانه دیگر بود که روزنی
درین خانه داشت پیر بدان خانه درآمد و از آن روزن نگاه میکرد دید که روشنی هر ساعت زیادت میکرد تا بجدی
رسید که هیچ دیده تاب مشاهده آن نور نداشت و بعد از غلبه نورانیت سقف آنخانه بشکافت و عماری
نازل گشته از آنجا خاتونی خوب باری بیرون آمد و با وی کنیزان بسیار بود که هیچکدام بجواری دنیا مشابهت نداشتند
و ندا میزدند که خلّوا اطرقوا راه بدهید که مادر همه آدمیان یعنی حوا صفیة الله میگذرد و همچنین دستور حرم محترم خلیل الله
مادر اسحق و هاجر والده اسمعیل فرود آمدند آنگاه راحیل مادر یوسف و صفورا دختر شعیب و کلثوم خواهر موسی ع
آسیه زن فرعون و مریم مادر عیسی نزول نمودند ناگاه خروشی برآمد و عماری در رسید در آن خدیجه کبری و بعضی از
ازواج طاهرات حضرت محمد مصطفی ص فرود آمدند و آن سر را از صندوق بیرون آوردند و یکیک زیارت کردند
که ناگاه ناله و زاری عظیم پیدا شد و عماری نورانی پدید آمد و یکی بانگ بر پیر ترسا زد که ازین سوراخ دور شو نگاه مکن
که خاتون قیامت می آید پیر از حیرت بیخود شد و چون باخود آمد حجابی در پیش نظر وی بود که کسی را از آن زنان
نمیدید اما فریاد و خروش ایشانرا می شنید آوازی از آن زنان می آمد که السلام علیک یا مظلوم مادر و یا شهید مادر
وای مهموم و ای غریب مغموم مادر ای نور دیده من وای فرزند پسندیده من غم مخور که من داد تو از خصمان تو
بستانم و شعله غصه ترا باب انتقام فرو نشانم پیر ترسا از استماع این سخنان بیهوش شد و چون بهوش باز آمد
از آن عماریها و از اهالی آن نشانی ندید برخاست و از آنخانه بیرون دوید و قفل که آن در بر آن زده بود
درهم شکست و بخانه درآمد و قفل صندوق را نیز بگشاد و پیش صندوق در خاک غلطیده بسیاری بگریست
پس سر آن سرور را بیرون آورد و بمشک و گلاب بشست و بر سر سجاده نهاده دو شمع روشن کرد و پیش وی آورد و بر
دو زانوی ادب درآمده در آن سر نظاره میکرد و بگریه و زاری میگفت ای سر سروران عالم و ای مهتر بهترین بنی
آدم چنان گمان میبرم که تو از آن جماعتی که وصف ایشان در توریة موسی و انجیل عیسی خوانده ایم تحقیق تو چه کسی
که این جاه و منزلت داده که محرمان سرادق عصمت بزیارت تو می آیند و خاتون سراپرده نبوت برای تو

معجزه حضرت امام حسین

طش در جامع الاسرار است

زاری مینمایند که مرا خبر کن که چه کسی فی الحال بفرمان حضرت ذو الجلال سر امام حسین ع بسخن درآمد و گفت ای پیر
انا مظلوم من ستم رسیده ام انا مهموم من غم دیده و محنت کشیده ام انا مقتول من بتیغ دشمنان کشته شده ام انا غریب من از وطن جدا و
آواره گشته ام پیر دیرانی گفت زیادتی یعنی صفت خود را زیاده ازین بیان فرما سر امام حسین ع گفت ای پیر از حال حسب و نسب
یا از سوز تشنگی و تعب سؤال میکنی اگر از نسب میپرسی انا ابن النبی المصطفی من پیغمبر برگزیده ام انا ابن الولی المرتضی من پسر ولی پسندیده ام
بلی من نور دو چشم مصطفی ام فرزند علی مرتضی ام سر دفتر خاندان خویشتم برگزیده حضرت خدایم نی نی که غریب و ستمدیده ام
مظلوم شهید کربلایم پیر دیرانی که این سخن استماع نمود فی الحال مریدان خود را طلبید ایشان هفتاد تن بودند و صورت حال با ایشان
باز گفت ایشان فریاد برکشیدند و جامها بدریدند و باتفاق پیش امام زین العابدین ع آمده یکبار از زنارها ببریدند و کلمه شهادت
بر زبان راندند و دست و پای شاهزاده را ببوسیدند و گفتند یا ابن رسول الله اجازت فرمای تا از دیر بیرون رفته شبیخون بر آن لشکر
زنیم و دل خود را ازین مدبران بیدین خالی کنیم امام زین العابدین ع فرمود جزاکم الله خیرا حق تعالی شما را جزای خیر دهاد و ایشان دم بدم بسزای
خود خواهند رسید و پاداش خود خواهند دید معجزه سیم ابو المفاخر گوید که مردی را در طواف خانه کعبه دیدم نقاب بر روی خود
فرو گذاشته میگفت خدایا مرا بیامرز و دانم که نیامرزی سادات و مشایخ حرم گفتند بدین نا امیدی از رحمت خدای کفر است
و هر چند کسی را گناه بسیار و جنایات بیشمار بود چون بدرگاه حق رجوع نماید و توبه و انابت و زاری و ندامت پیش آرد امید مغفرت
هست بیت اگرچه جرم پیش از پیش داریم بالطاف خدا امیدواریم تو چرا اظهار نا امیدی میکنی و از نا امیدی خود خبر میدهی
آن مرد گفت بیائید و قصه من بشنوید تا بدانید که نا امیدی من از چیست گفتند بگوی تا بشنویم و حصه عبرتی از قصه
تو برداریم گفت من در آن لشکر بودم که با امام حسین ع جنگ میکردند بعد از شهادت آنحضرت رفیق آن خیل شدم که سر مبارک شاهزاده
را بشام میبردند و پنجاه کس بودیم که نگاهبانی آن سرها میکردیم آنملاعین بهر جا که فرود می آمدند سر امام حسین ع را در میان مینهادند
و گرداگرد آن حلقه زده خمر میخوردند و من از دور در ایشان مینگریستم و گاه گاه بر احوال شقاوت مآل خود و ایشان میگریستم شبی
شبها بر همان عادت بعد از شرب خمر مست شدند و بخفتند و من در خواب نشدم ناگاه آواز ناله و زاری شنیدم و
کسی را نمیدیدم و در اثنای اینحال بالا نگریستم چنان بنظر من آمد که در آسمان بگشادند و معاینه دیدم که خیمه از نور فرود آمد بر
سر حضرت امام حسین ع در هوا بایستاد و سه تن با رویهای روحانی و با لباسهای نورانی فرود آمدند سر امام حسین ع را زیارت
کردند مردی دیدم با جامه سبز و عمامه سفید بالای سر من ایستاده پرسیدم که اینها چه کسانند گفت مقربان بارگاه
صمدیت اند یکی جبرئیل و دوم میکائیل و دیگر اسرافیل است ناگاه جبرئیل بزیر خیمه شد و گفت انزل یا صفی الله فرود آی
ای آدم صفی دیدم که آدم و شیث و ادریس ع فرود آمدند و سر شاهزاده را زیارت کردند نوبا بزیر خیمه شد و گفت انزل یا نجی الله
دیدم که سام و نوح ع فرود آمدند و سر شاهزاده را زیارت کردند نوبت دیگر فرمود که انزل یا خلیل الله ابراهیم و اسمعیل و اسحق ع
فرود آمدند دیگر باره گفت انزل یا کلیم الله موسی و هرون ع نزول فرمودند دیگر گفت انزل یا روح الله عیسی ع فرود آمد و هر پیغمبر که
نازل میشد سر امام حسین ع را زیارت میکرد و زاری مینمود در آخر جبرئیل بزیر خیمه آمد و گفت انزل یا حبیب الله حضرت محمد مصطفی
بنزول اجلال ارزانی فرمود با بزرگان صحابه و اشراف اهلبیت چون مرتضی علی و امام حسن ع و حمزه و جعفر طیار رضی الله عنهما
اما چون رسول از آن خیمه بزیر آمد دیدم که سر مبارک امام حسین ع از جای خود حرکت کرده هفتاد قدم پیش باز دوید و پیشانی خود
بر پشت پای آن سرور نهاد و بآواز حزین گفت یا جداه ببین که از ستمکاران بیوفا و نابکاران با جور و جفا بمن چها رسیده
عالم ع آن سر را برداشت و روی مبارک در روی وی میمالید و بگریه درآمد و همه انبیا موافقت آنحضرت میکردند پس
جبرئیل ع پیش آمد و گفت یا رسول الله اگر فرمائی با اهل کوفه و شام آن کنم که با قوم لوط ع کردم حضرت فرمود که آن هیچ نیست من
فردای قیامت با ایشان خصمی کنم جبرئیل گفت یا سید الثقلین جمعی ملائکه فرود آمده میگویند که ما را فرموده اند که این پنجاه
کس را هلاک کنیم رسول ع فرمود نیکوست آنچه ایشانرا فرموده اند آن فرشتگان حربهای آتشین داشتند هر کرا حربه بر روی

زدند آتش در او نهادی و لسوختی تا چهل و نه کس سوخته شدند چون نوبت به من رسید گفتم الامان یا رسول الله حضرت فرمود برو لا غفر الله لک خدایت نیامرزد و من شک ندارم که سخن پیغمبر خلاف نیست اهل حرم گفتند چرا نقاب نداری گفت هول آن واقعه هیبات من متغیر شده است پس مبالغه مردم نقاب برداشت و روی او چون روی خوک و دندانهایش چون دندان سگ و کراز از دهن بیرون آمده سادات و مشایخ حرم گفتند که از نزدیک ما دور شو تا شامت تو بما ضرر نرساند آن شخص نقاب فرو گذاشت و از حرم بیرون رفت هنوز ده قدم از حرم بیرون نرفته بود که صاعقه از هوا در آمد و آن ملعون را بسوخت **معجزه سی و دوم** روایتست که در وقتی که سر مبارک امام حسین ع را بشام میبردند در اثنای راه بموضعی که انزا حران میگفتند رسیدند بر سر تلی خانه مردی یهودی بود که او را یحیی حرانی گفتندی باستقبال آن مردم بیرون آمد و آنها را نظاره میکرد ناگاه چشمش بر سر مبارک امام حسین ع افتاد دید لبهای مبارک وی میجنبید پیشتر رفت و گوش فرا داد این کلمات بسمع وی رسید که وَسَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا أَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ یحیی از مشاهده این حال متعجب شده پرسید که این سر کیست گفتند سر امام حسین بن علی ع گفت پدرش معلوم شد مادرش که بوده گفتند فاطمه بنت محمد ص یهودی گفت اگر این جدا و حق نبودی این برهان از وی پدید نیامدی پس کلمه شهادت بر زبان راند و عمامه دق مصری از سر برداشت و قطعه قطعه ساخته بخواتین داد و جامه خز که پوشیده بود نزد امام زین العابدین ع فرستاد با هزار درم که اینها را باحتیاج خود صرف نمایند جماعتی که موکل اشترها بودند او را نهیب کردند که این چه کارست که میکنی گفت که دشمنان والی شام را حمایت میکنی از گرد این اسیران دور شو و اگر نه سرت ببرداریم یحیی از فرط محبت در سادات بود خادمان خود را فرمود تا شمشیر وی بیاوردند و تکبیر گویان بر ایشان حمله کرد و پنج تن از ایشان را بکشت عاقبت بدرجه شهادت رسید و امروز تربت او بدروازه حران معروف و مشهورست و او را یحیی شهید میگویند و آنجا دعا مستجاب میشود **معجزه سی و سیم** نقل کرده اند که در اثنای راه چون نزدیک موصل رسیدند کسی با میر موصل فرستادند پیغام دادند که شهر را بیارای و باستقبال ما بیرون آی و طبقهای سیم و زر مهیا ساز تا نثار ما کنی و آن بدر ما منزل تو بر تمام اهل جزیره مباهات و افتخار نمائی که سر امام حسین ع و برادران و فرزندان و اقربا و دوستان او همراه داریم و اهلبیت او را نیز همراه میاوریم امیر عماد الدوله که حاکم موصل بود اهل شهر را جمع کرد و صورت حال با ایشان در میان نهاد و گفت ای قوم زنهار که بدین تن در ندهید و بدین فضیحت همداستان نشوید موصلیان همه با او متفق گشته نزل و علوفه راست کرده پیش ایشان فرستادند و گفتند ما در آن شهر ما مصلحت نیست در یک فرسخی شهر منزلی بود ایشان را در آنجا فرود آوردند و در آن موضع سر امام حسین ع را بر سنگی نهاده بودند قطرهای خون از سر مبارک آنسر بر آن سنگ چکیده بود و هر سال روز عاشورا از آن سنگ خون تازه بر دمیدی و مردمان از اطراف و جوانب در آنجا جمع شده رسم مصیبت قیام نمودی و همچنین میبود تا زمان حکومت عبد الملک مروان او گفت تا آن سنگ را از آن مقام برداشتند و دیگر کسی از آن نشان نداد اما گنبدی آنجا ساخته اند و آن موضع را مشهد نقطه نام نهاده و هر سال که ماه محرم در آید مردم بدانجا در آمده شرایط تعزیت بجای آورند **معجزه سی و چهارم** مرویست که چون سرهای شهدا را نزد یزید پلید بردند سر مبارک حضرت امام حسین ع را بر ران خود گذاشت قطره خون از آن سر بر قبای وی چکید قبا و جبه و ازار و ران وی سوراخ شده و در زمین غایب شده و آن سوراخ در ران وی بماند و هر چند علاج کردند صحت نیافت و از آن زخم تعفنی عظیم ظاهر میشد چنانچه هیچ شامه را طاقت شنیدن آن نبود و پیوسته نافه مشک بدان موضع بسته بود و با وجود آن رایحه کریهه آن بر مشک غالب میبود و بهمین درد مبتلا میبود تا روزی که بقتل رسید و بجهنم واصل گردید و ابراهیم اشتر آن ملعون را در میان کشتگان بهمین علامت بشناخت چنانچه در مختار نامه مذکورست **معجزه سی و پنجم** در کنز الغرایب از اسمعیل بن عبد الله سندی آمده نقل کرده که او گفت یکی از خوارج نزد ما بود و ما از قتل امام حسین ع

سخن میگفتیم شخصی از اهل مجلس گفت هیچکس نماند که از کشتن امام حسین ع الا آنکه ببدترین مرگی بمردند آن خارجی گفت دروغ مگو یا اهل العراق من شاد گشتم بقتل وی و مرا هیچ مکروهی نرسید در مجمع ما بود که شراره از چراغ بجست و بتقدیر الهی بر ریش وی افتاد و آغاز سوختن کرد آن ملعون برخواست و بسوی آب دوید و خود را در جوی افکند بهیچ وجه آن آتش فرو ننشست و در درون آب گوشت و پوست او میسوخت تا در میان آب و آتش بدوزخ فرو رفت و شراغ فقد ناگرا بر دیده اولو الابصار جلوه کرد **معجزه سی و ششم** شیخ حسن بصری روایت کرد که مردی پیش ما آمد که مراسایل شریعت تعلیم دهید و ما را صحبت او فرح عظیم بود زیرا که در وقت تکلم از وی گندی عظیم می آمد که هیچ شامه را طاقت شنیدن آن نبود و شرم می آمد که سبب آن نتن از وی پرسیم آخر روزی او را از آن حال سؤال کردم بغایت خجل و شرمسار و منفعل شد و گفت من از حال خود شما را خبر دهم تا مرا رسوا مکنید بدانید که من با آن طایفه بودم که بر لب آب فرات نگهبانی میکردیم بعد از واقعه کربلا شبی در خواب دیدم که قیامت قایم شده و در تشنگی عظیم گرفتارم و از هر سو آب میطلبم و نمی یابم ناگاه دیدم که حضرت محمد ص و حضرت امیر المؤمنین علی و فاطمه و امام حسن و امام حسین ع و بعضی از اکابر صحابه بر لب حوض کوثر نشسته اند و برخی از یاران و اصحاب بر پای ایستاده اند و جمعی سقایان آب میدادند من پیش حضرت رسول ص آمدم و آب طلبیدم حضرت فرمود که آبش دهید هیچکس آب بمن نداد و تا سه نوبت استغاثه کردم و هیچکس بفریاد من نرسید و آبی بر آتش عطش من نریخت نوبت چهارم که فریاد زدم حضرت رسالت ص فرمود چرا آبش نمیدهید گفتند یا رسول الله این شخص از آنهاست که بر کنار نهر فرات نشسته بود و تشنگان لشکر امام حسین ع را آب نمیداد حضرت رسالت ص فرمود اسقوه قطران او را از قطران بیاشامانید چون آن قطران چشیدم و بیدار گشتم این نتن با خود یافتم و هر چه میخورم قطران میشود و از اینجه آن موجب کراهیت تمام مردم است شیخ حسن گفت تو دیگر نزد من میا و از ما را روا مدار پس فرا عذر بخواست و بعد از اندک زمانی بخواری تمام بمرد **معجزه سی و هفتم** در کنز الغرایب آورده اند که بعد از شهادت امام حسین ع جابر بن یزید عمامه آنحضرت را برداشته بر سر نهاد فی الحال دیوانه شد و دماغ وی بمرتبه مختبط گشت که بسلاسل مقیدش ساختند و در آن قید فوت شده بمرتبه سلسله در عهد سبعون ذراعا مسلک گشت **معجزه سی و هشتم** روایتست که جعونه حضرمی قمیص حضرت امام حسین ع را از تن پاکش برکشیده بپوشید ابرص شد و در آن قمیص صد و هفت سوراخ بود که آثار زخمها و جراحتها بود و در روایت دیگر آمده که قمیص آنحضرت را عبد الرحمن حصین بپوشید و مبروص گشته موی سر و محاسنش فرو ریخت عبرت عالمیان شد **معجزه سی و نهم** مرویست که اسود بن حنظله یک شمشیر آنحضرت برگرفت علت جذام بروی پدید آمد و خوره در همه اعضای وی پدید آمده و سقط گشت **معجزه چهلم** نقلست که مالک بن بشیر جوشن شاهزاده حسین ع را فرا گرفت از عقل بیفتاد و یاوه گوی شد و مردم با وی هزل و سخریت میکردند و سنگ بروی میزدند عاقبت کسی بطریق بازی سنگی بر سر وی زد و بدان ضرب مغزش پریشان شد **معجزه چهل و یکم** نقلست که شتری چند از امام حسین ع مانده بود آن ملاعین شتران را بکشتند و بپختند چنان تلخ بود که هیچکس از آن لقمه نتوانست خورد **معجزه چهل و دوم** امام ترمذی باسند خود از عماره بن عمیر نقل میکند که چون سر ابن زیاد و اصحاب او را بمسجد کوفه آوردند و در رحبه نهادند من بدانجا رسیدم و آواز مردم شنیدم که آمد آمد میگفتند ناگاه ماری عظیم بیامد و بمیان آن سرها در آمده بسوراخ بینی عبید الله زیاد در رفت و اندک زمانی درنگ کرده بیامد و برفت تا از نظر مردم غایب شد باز فریاد مردم بر آمد که آمد آمد دیدم که همان مار بیامد و همان عمل کرد که پیشتر کرده بود بجای آورد و چند نوبت این عمل مشاهده افتاد و علما فرموده اند که این مکافات آن فعل بود که با سر امام حسین ع از وی صادر شده بود و این از نشانهای عذاب آن نکار رو **معجزه چهل و سیم** مرویست که نابینائی را دیدند که هر دو دست و هر دو پا نداشت و میگفت یا رب مرا از آتش دوزخ نجات ده او را گفتند که هیچ عقوبت نمانده که حق تعالی با تو نکرده است و باز از آتش دوزخ نجات

معجزه حضرت امام حسین

میخواهی گفت بیا تا قصه من بشنوید من با آن جماعت بودم که امام حسین ع را در کربلا شهید کردند چون ایشان برفتند من نگاه کردم
امام حسین را زیر جامه بود بند نیکو داشت خواستم که آن بند بیرون کنم آنحضرت دست راست برآورد و آن بند را بگرفت من دستش
بریدم و قصد کردم که بند بیرون کنم آنحضرت دست چپ برآورد و بند را بگرفت من دست چپش نیز بریدم بعد از آن قصد
کردم که بند را بیرون کنم زلزله عظیم پیدا شد و من ترسیدم او را رها کردم حق تعالی خواب بر من غالب کرد و اندر میان کشتگان
و بخفتم در خواب چنان دیدم که حضرت رسالت ص و حضرت علی ع با فاطمه ع با او همراه بودند پس سر امام حسین ع را برگرفتند و فاطمه سر را
بوسه داد و گفت ای فرزند من ترا بکشتند خدا ایشان را بکشد و فرمود این کار با تو که کرد امام حسین ع فرمود که شمر انگشت و این خفته
هر دو دست مرا برید و اشاره بمن کرد فاطمه ع بمن نگریست و گفت خدایا هر دو دست و هر دو پایش قطع کن و هر دو چشمش کور
گردان و در آتش دوزخ او را داخل کن چون بیدار شدم هر دو چشمم کور بود و هر دو دست و پایم از تنم افتاده و از دعای او
هیچ باقی نمانده الا آتش دوزخ معجزه چهل و چهارم ابن باج روایت میکند که مردی نابینا را دیدم که در کشتن امام حسین ع
حاضر بوده مردمان پیش وی بیامدند و از وی سبب نابینائی پرسیدند گفت ما ده کس بودیم که در قتل امام حسین ع حاضر بودیم و
و من بر آنحضرت هیچ نزدم و تیر بروی نینداختم چون ویرا بکشتند من بمنزل خود رفتم شبانگاه در خواب دیدم که کسی پیش من آمد و گفت رسول
خدا را اجابت کن گفتم مرا با وی چکار است گریبان من بگرفت و مرا پیش کشید و دیدم که حضرت رسالت ص نشسته و آستین ها
ساعدها باز کرده حربه در دست و نطعی در پیش وی افتاده و شمشیری از آتش در دست گرفته آن نه کس را که با من بودند میکشت و
ضربت بهر کدام که میزد آتش در روی می افتاد و زبانه میکشید پس من نزدیک آنحضرت رفتم و بزانو در آمدم و گفتم السلام علیک
یا رسول الله مرا جواب نداد و ساعتی بر روی زنک کرد بعد از آن سر برداشت و گفت یا عبد الله برده حرمت من بدریدی
و عترت مرا بکشتی و حق من نگاه نداشتی گفتم یا رسول الله بخدا قسم که من شمشیر و نیزه و تیر نزدم و تیر نینداختم گفت راست گفتی
ولیکن تکثیر سواد کردی و انبوهی ایشان را زیاد کردی بیا نزدیک من آی چون نزدیک وی شدم طشتی پر خون دیدم گفت
این خون فرزند من حسین است پس از آن خون مرا سرمه کشید چون از خواب بیدار شدم هر دو چشمم نابینا بودم و حال هیچ
نمی بینم معجزه چهل و پنجم در مرآة الجنان مذکور است که روزی حضرت رسالت ص در مسجد نشسته بودند که فاطمه ع از
در در آمد حضرت رسالت ص فرمود که گریان نباشد چشم تو مگر بخیر گریانی گفت ای پدر بزرگوار صبر و قرار من رفته و دلم
آتش حسرت سوخته ساعتی بدست آتش کردن مشغول بودم چون بسر گهواره رفتم حسین خود را در گهواره ندیدم و چندانکه تفحص
نمودم اثری از وی نیافتم سراسیمه بخدمت تو آمده ام زودترم از غم خلاص کن که بغایت جگرم سوخته است و آرام بدرم رفته
اینحال جبرئیل در رسید و گفت ای سید و سرور حضرت فاطمه را از من سلام برسان و بگو خاطر مبارک فارغ دار که حسین بسلامت است
بشارت ده او را که حسین از مقربان بارگاه احدیت است حضرت رسالت فرمود ای برادر حسین از گهواره بکجا رفته بود و
قصه او را بمن بیان کن تا خاطرم قرار گیرد جبرئیل فرمود یا رسول الله روزیکه من بتهنیت حسین آمده بودم گروهی از ملائکه نیز
با من موافقت نموده بودند و چون شرف ملازمت آنحضرت را ادراک نموده بمحل خود مراجعت کردیم مقربان ملاء اعلی تفاخر و
مباهات فرمودند مقربان بارگاه کبریا گفتند خدایا هرگز هیچ احدی بر ما افتخار نکرده ما را نیز رخصت ده تا بشرف زیارت
آنحضرت مشرف شویم حق سبحانه و تعالی فرمود شما را رخصت نیست که از محل خود قدم بردارید پس مرا امر فرمود تا حسین را
از گهواره کشودم و بملاء اعلی بردم تا مقربان درگاه الهی او را زیارت کنند پس ایشان او را زیارت کرده بدیدار او مبتهج و مسرور
گشتند و آرام یافتند و من بساعت حسین را آوردم و بگهواره خوابانیدم با صد هزار روح و راحت و نور و سرور و اکنون
چون قرص قمر در خانه است فاطمه از استماع این خبر بهجت اثر بغایت مسرور و خوشحال گردید و در ساعت بخانه خود مراجعت
نمود حسین را چون ماه شب چهارده در جای خود خفته دید پس او را در بغل کشید و روی او را ببوسید و شکر الهی بجای آورده و
گفت الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور معجزه چهل و ششم مرویست که در مدینه مردی بود

معجزه حضرت امام حسین

در کمال غنا و توانگری وقتی بخدمت حضرت امام حسین ع آمده با آنحضرت مشورت نمود که میخواهم فلان زن را که مال بسیار دارد بحباله خود
در آورم حضرت فرمود اگر او را تزویج کنی خود نیز پریشان و محتاج گردی و چون روزی چند بگذشت آن مرد مخالفه مشورت آنحضرت نموده
آنزن را تزویج نمود بعد از اندک مدتی جمیع اموال او تلف شده و در کمال فقر و احتیاج بماند روزی در خدمت امام حسین ع
آمد و بآنچه کرده بود اظهار ندامت نمود حضرت فرمود من اول ترا منع کردم و تو خلاف آن کردی اکنون مناسب حال
تو آنست که فلان زن را بعقد خود در آوری تا حق سبحانه و تعالی عوض ما فات را بتو رساند و باید که نظر نکنی که این زن فقیر است پس
آنمرد بفرموده آنحضرت عمل نمود بعد از اندک زمانی مال بسیار و نعمت بیشمار او را روزی گردید معجزه چهل و هفتم
زید بن ارقم روایت میکند که وقتی حضرت رسالت ص هفت سنگ ریزه بر کف دست نهاد آن سنگ ریزها بر کف
وی تسبیح گفتند بر دست امیرالمؤمنین ع نهاد تسبیح کردند بر دست حسن نهاد تسبیح کردند بر دست حضرت امام حسین نیز
تسبیح گفتند جماعتی صحابه حاضر بودند بر دست دیگران بنهاد هیچ تسبیح نشنیدند عمر گفت یا رسول الله چگونه است
که بر دست بعضی تسبیح میکنند و بر دست بعضی تسبیح نمیکنند حضرت رسالت ص فرمود ایشان بر دست پیغمبری تسبیح
کنند یا وصی پیغمبری و عترت پیغمبری معجزات جز انبیا و اوصیا کسی دیگر را نمیباشد ایشان عترت و اوصیای منند
هم حجج الرحمن عترة احمدی ائمة حق لا اکن جار زوار نشی معجزه چهل و هشتم در امالی شیخ طوسی روایت شده که حسین
بن محمد بن عبد الله از پدرش نقل نموده که گفت در جامع مدینه نماز میکردم دو شخص دیدم که در یکطرف مسجد
نشسته صحبت با هم میداشتند و یکی بدیگری میگفت هیچ میدانی که بر من چه واقع شده مرا دردی طحالی بود و هیچ
تشخیص مرض من نمیتوانستند کرد تا بحدیکه از خود نا امید شده بودم روزی پیره زنی سلمه نام که همسایه ما بود بخانه من
آمد و مرا مضطرب دید گفت اگر من مرض ترا دوا کنم چه میگوئی گفتم بغیر از این آرزوئی ندارم از آن بخانه خود رفت و بعد از
لحظه پیاله را پر آب کرده بیاورد که این را بخور تا شفا یابی و من آن آب را خوردم بعد از لحظه خود را صحیح و سالم یافتم چنانکه
هرگز آن الم و کوفت مرا نبوده و چند ماه از آن گذشت و مطلقا اثری از آن الم نمانده بود روزی همان عجوزه بخانه من آمد با
وی گفتم ای سلمه بیا و راست بگو که آن چه شربت بود که بمن دادی که آن کوفت مرا باین نحو بر طرف کردی گفت بیک دانه
این تسبیح که در دست دارم پرسیدم که این چه تسبیح است گفت این تربت حسین بن علی بن ابیطالب است یک دانه از این دوا کرده
بتو دادم پس من با وی گفتم که ای رافضیه مرا بخاک قبر حسین ع دوا کرده بودی دیدم که غضبناک گشته از خانه من بیرون رفت
و هنوز او بخانه خود نرسیده بود که الم من برگشت و کوفت من عود نمود و الحال آن مرض که میدارم و هیچ طبیبی علاج آن نتوانند
کرد و من بر خود ایمن نیستم و نمیدانم که حال چون خواهد شد و بسیج نبود که موذن اذان گفت و بنماز مشغول شدیم و بعد از
آن ندانستم که حال آن مرد بکجا انجامید معجزه چهل و نهم و ایضا در کتاب امالی روایت شده که موسی بن عبد الغنی
گفت که یوحنای نصرانی در بغداد بمن دو چار شد و گفت بحق دین تو و نبی تو که این شخص را که در کربلا زیارت میکنند کیست
گفتم این پسر علی بن ابیطالب است و دختر زاده پیغمبر آخر الزمان است و گفتم ترا باین سؤال چه افتاده گفت حدیثی عجیب دارم
گوش کن تا بگویم گفتم بگو گفت خادم هرون الرشید نصف شب بخیمه طبابت پی من آمده و بتعجیل تمام بخانه
موسی بن عیسی هاشمی برد و گفت امر خلیفه است که این مرد را که خویش ماست علاج کنی چون نشستم دیدم که بیخود است پرسیدم
چه مرض دارد طشتی حاضر کردند تمام احشای اندرون او در آن طشت بود گفتم چه واقع شده گفتند ساعتی پیش از این
نشسته بود با ندماء و جلیسان خود الحال احشای اوست که درین طشت است سبب پرسیدم گفتند شخصی
از بنی هاشم درین مجلس حاضر بود و ذکر حسین بن علی ع و خاک قبر او در میان بود موسی بن عیسی گفت رافضه درباب
ایشان تا بحدی غلو دارند که خاک قبر او مداوا میکنند آن شخص گفت این بر من واقع شده و مرا فلان مرض بود و بآن بکلیه
زائل شد و حق تعالی مرا ببرکت آن خاک نفع کلی داد موسی بن عیسی گفت از آن نزد تو مانده است گفت بلی فرمود که بیار

ح
کتاب رحمة الابرار و مونس الاحباب

خولی
در
کتاب
کشف الغمه و کتاب
الوافی

معجزه حضرت امام حسین ع

آن شخص رفت و بعد از لحظه‌ای اندکی از آن خاک آورد موسی بن عیسی آن را برداشت و از روی استهزا آن شخص آن تربت را در دو
برخود گذاشت و لحظه بر نیامده بود که فریاد و فغان برداشت که النار النار الطشت الطشت طشت آوردند و
آنچه می‌بینی از درون او بیرون آمده بعد از آن فرستاده رشید بمن گفت هیچ حیله و علاجی در این می‌بینی من جواب گفتم
که ملک عیسی که مرده زنده میکرد این مرض را علاج کند و دل و جگر و شش او را با او نمودم و از آنجا نه بیرون آمدم و آن بدبخت بد
عاقبت را با آن حال گذاشتم راوی گوید که چون سحر شد آواز نوحه و زاری برآمد و یوحنا با بن سلیب مسلمان شد و
اسلامی نیکو داشت و مکرر بزیارت حضرت ابی عبدالله الحسین ع میرفت و طلب آمرزش گناهان خود در آن بقعه
شریفه می‌نمود معجزه پنجاهم جابر بن جعفی روایت میکند که وقتی من بخدمت امام محمد باقر ع رفتم و از درد و علت مفاصل
که در من بود شکایت نمودم که اگر یکی را علاج میکردم آن دیگری را ضرر میکرد حضرت فرمود چرا تربت جدم امام حسین ع را
استعمال نکردی من گفتم بسیار استعمال آن تربت کردم و شفا نیافتم و چون این سخن بگفتم اثر خشم بر آنحضرت مشاهده
کردم و گفتم اعوذ بالله من غضبک یا ابن رسول الله آنحضرت برخواست و بخانه رفت و مقدار یک لازه نخود از
تربت امام حسین ع آورد بمن داد و فرمود این تربت را بخور من بخوردم در حال شفا یافتم حضرت فرمود که این نیست همانکه تو
گفتی من بسیار خوردم و شفا نیافتم من گفتم ای مولای من بالله الذی لا اله الا هو که من دروغ نگفتم شاید که شما را
در آن عملی باشد که من آنرا ندانم اگر آنرا بمن تعلیم کنی و بر من منت نهی نزد من دوست‌تر است از آنچه آفتاب بر آن
می‌تابد امام محمد باقر ع فرمود ای جابر چون خواهی که تربت حضرت امام حسین ع را برداری باید که در آخر شب برخیزی
و غسل کنی و جامه پاک بپوشی و بوی خوش بکار بری و بعد از آن داخل روضه مقدس آنحضرت شوی و چهار رکعت
نماز در بالای سر آنحضرت بگذاری در رکعت اول بعد از فاتحه سوره قل یا ایها الکافرون یازده نوبت و در رکعت
دوم بعد از فاتحه سوره انا انزلناه فی لیلة القدر یکنوبت بخوانی و بعد از آن قنوت باین طریق بخوانی که لا اله
الا الله حقا حقا لا اله الا الله عبودیة و رقا لا اله الا الله وحده وحده انجز وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده سبحان الله
رب السموات السبع و رب الارضین السبع و ما فیهن و ما بینهن و رب العرش العظیم و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین
پس رکوع و سجود بجای آور و تشهد بخوان و سلام کن پس برخیز و دو رکعت دیگر باین طریق بجای آور در رکعت اول
بعد از حمد یازده نوبت سوره اذا جاء نصر الله و الفتح بخوان و در رکعت دوم بعد از حمد هر سوره که خواهی یکنوبت بخوان
و بعد از قنوت و رکوع و سجود و تشهد و تسلیم بجای آور بعد از آن بسجده رفته در سجده هزار نوبت شکرا لله بگو پس سر از
سجده بردار و رو بر و دست بر تربت شریف گذاشته بگو یا مولای یا ابن رسول الله انی اخذت تربتک باذنک اللهم
اجعلها شفاء من کل داء و عزا من کل ذل و امنا من کل خوف و غنا من کل فقر لی و لجمیع اخوانی المؤمنین پس بسر
انگشت آن تربت شریف را در سه نوبت بردار و در خرقه پاک ببند و مهر کن آن خرقه را بانگشتری نقره که نگین او
عقیق باشد و نقش آن عقیق این باشد که ما شاء الله لا قوة الا بالله استغفر الله و چون حق سبحانه و تعالی
نیت ترا در آن عمل صادق داند در آن سه نوبت وزن آن تربت شریف هفت مثقال خواهد بود و
زیاد و کم نخواهد بود و اگر باین نوع برمیداری که من گفتم آن تربت شفای از همه دردها و رنجها خواهد بود و نیز آنحضرت
فرمود که در وقت خوردن تربت این دعا بخوان اللهم بحق هذه التربة و بحق من حل فیها و بحق جده و ابیه و امه و اخیه
و الائمة من ولده و بحق الملائکة الحافین الا جعلتها شفاء من کل داء و برء من کل مرض و امانا من کل خوف و حرزا
مما اخاف و احذر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و صلی الله علی سیدنا محمد و آله اجمعین و در حدیث
وارد شده که اگر این کلمات را با تربت حضرت امام حسین ع بر کاسه چینی نویسند و با گلاب یا غیر آن بشسته
بیاشامند باذن حق سبحانه شفا یابند و اگرچه شروطی که در حدیث کیفیت اخذ تربت مذکور است بعمل

فضیلت زیارت امام حسین ع

در کتاب ذریعة النجاح است

نیامده باشد و کلمات اینست بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الشافی بسم الله الکافی بسم الله المعافی بسم الله الذی
لا یضر مع اسمه شیء فی الارض و لا فی السماء و هو السمیع العلیم و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین **خاتمه** در ذکر ثواب
زیارت حضرت ابی عبدالله الحسین ع و ثواب کسی که آب بخورد و آنحضرت را یاد کند و لعن بر قاتلان او نماید و این خاتمه مشتمل است
بر پنج مطلب **مطلب اول** در ذکر ثواب زیارت حضرت ابی عبدالله الحسین ع بر ارباب بصیرت و ذکا این معنی ظاهر
و هویداست که ثواب زیارت امام حسین ع زیاده از آنست که حصر آن ممکن باشد اما ببعضی از آن این تحفه را مزین میسازیم روایت
است از سید کاینات و خلاصه موجودات یعنی محمد مصطفی ص که آنحضرت فرمود هر که زیارت کند فرزندم حسین را بعد از او را باشد ثواب
هزار حج مثل حجهای من در رتبه و منزلت ام سلمه گفت یا رسول الله هر که زیارت قبر امام حسین ع کند او را ثواب هزار حج مثل حجهای
تو باشد فرمود ای ام سلمه بر حق سبحانه و تعالی است که در روز قیامت بدو فرستد هزار فرشته که مشایعت او نمایند و سیر فرمایند آن
زایر را بقصرهای لؤلؤ و مرجان و زایر حسین هرچه از حق تعالی بخواهد بوی عطا فرماید و فردای قیامت تاج شفاعت بر سر او
گذارند تا شفاعت گناهکاران کند بعدد قبیله ربیعه و مضر و ابن ربیعه و مضر دو قبیله عرب‌اند که از جهت کثرت مثل شده‌اند
و بر حق تعالی است که رفیق گرداند او را با آدم و نوح و ابراهیم و موسی و چون مؤمنی تهیه اسباب سفر کربلا نماید فرشتگان هفت
آسمان یکدیگر را بشارت میدهند و بشاشت می‌کنند و چون آن شخص از خانه خود بیرون آید سواره یا پیاده حق سبحانه و تعالی
بر او موکل گرداند چهار هزار فرشته با او رفیق باشند و از برای او تسبیح و تهلیل کنند تا برسند بقبر حضرت امام حسین ع و چون بدور
قبر آنحضرت بگردد بهر قدمی که برمیدارد و میگذارد ثواب کسی که در راه خدا در خون خود غلطیده باشد در نامه عملش ثبت شود
و چون سلام کند بر آنحضرت باید که دست بضریح بگذارد و بگوید السلام علیک یا حجة الله فی ارضه و سمائه و چون در روضه
مطهره نماز کند بهر رکعتی ثواب هزار حج و هزار آزاد کردن بنده و هزار اسب زین در راه خدا از برای جهاد در نامه عمل او ثبت شود
و چون خواهد که بوطن خود رجوع کند منادی از عقب او بعطیه چندان بشارت دهد که اگر آدمی شنیدی البته تا قیامت نزد قبر آنحضرت
تا آخر عمر خود می‌بود پس آن شخص اگر در آن هفته یا در آن ماه یا در آن سال بمیرد حق تعالی خود متوجه قبض روح او شود و چون از زیارت فارغ گردد و
متوجه مسکن خود شود آن چهار هزار فرشته که مشایعت او کرده بودند با او رفیق باشند تا بوطن برسد پس آن فرشتگان گویند
بارخدایا این بنده ترا بمنزل او رسانیدیم بعد از این امر تو چیست و ما بکجا رویم ندا از جانب رب العزة در رسد که یا ملائکتی قفوا
بباب عبدی فسبحوا و قدسوا و اکتبوا فی حسناته الی یوم یتوفی پس آن چهار هزار فرشته بر در سرای زایر امام حسین ع ملازم
باشند و تسبیح و تقدیس حق تعالی کنند تا روزی که او بمیرد پس چون آن مؤمن وفات کند آن چهار هزار فرشته بغسل و کفن و دفن
او حاضر شوند پس گویند ملکا معبودا ما را امر بملازمت و مجاورت در خانه بنده خود فرمودی حال او فوت شد و برحمت تو
پیوست اکنون ما بکجا رویم حق تعالی فرماید ای فرشتگان بر سر قبر بنده من و حبیب من مجاور و ملازم باشید و تسبیح و
تقدیس من بکنید و ثواب آنرا در نامه اعمال او بنویسید آن چهار هزار فرشته بر سر قبر او مجاور باشند تا روز قیامت و نیز
آنحضرت فرمود که هر که بزیارت حسین رود باید که قدم خود را کوتاه بردارد زیرا که او راست بهر قدمی ثواب هفتاد حج
بهفتاد عمره با جماعت مسلمانان هر که یک درهم در راه زیارت فرزندم حسین صرف کند او را باشد بعدد هر درهمی عوض در
بهشت هزار شهر میان مسلمانان بتحقیق که ملائکه استغفار میکنند برای زوار قبر حضرت امام حسین و برای کسی که زایر را
در پناه خود جای دهد و ایشان را طعام دهد و رعایت و تعهد ایشان کند و از امام جعفر صادق ع در کتاب عرض المجالس
روایت شده که مردی از طوس بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا ابن رسول الله چه ثوابست کسی را که زیارت کند
قبر ابی عبدالله الحسین را حضرت فرمود یا طوسی من زار قبر ابی عبدالله الحسین و هو یعلم انه امام مفترض الطاعة علی
العباد غفر الله له ما تقدم من ذنبه و ما تأخر و قبل شفاعته فی سبعین مذنبا و لم یسئل الله تعالی عند قبره حاجة الا قضاها

ذکر ثواب زیارت امام حسین ع

یعنی اطوسی هر که زیارت کند قبر ابی عبدالله الحسین را و حال آنکه داند که آنحضرت امامیست که حق او طاعت او بر بندگان خدا
حق تعالی گناه آن زایر را می آمرزد هر گناهی که پیش از زیارت کردن آنحضرت از وی صادر شده باشد و هر گناهی که بعد از آن از وی صادر
شود فردای قیامت شفاعت آن زایر را در حق هفتاد گناهکار قبول خواهد نمود و آن گناهکاران را بشفاعت او داخل بهشت
خواهند کرد و هیچ سوال و حاجتی آن زایر در نزد قبر آنحضرت نمی کند الا آنکه حق تعالی بوی عطا میفرماید و نیز از آنحضرت
مرویست که اگر مردمان ثواب زیارت امام حسین ع را بدانند خود را از بسیاری شوق هلاک خواهند ساخت راوی گوید
که من بخدمت آنحضرت عرض کردم که یا ابن رسول الله چه فضل و ثوابست در زیارت امام حسین ع فرمود که حق تعالی در نامه
عمل زایر بنویسد ثواب هزار حجه متقبله و هزار عمره مبروره و ثواب هزار شهید و هزار صدقه و هزار روزه و ثواب آزاد
کردن هزار بنده و زایر در آن سال از جمیع آفتها محفوظ باشد که سهلتر آن آفات شر شیطان باشد و در حدیثی دیگر نیز
از آنحضرت مرویست که هر که دوست دارد که مسکن او در بهشت باشد باید که او ترک نکند زیارت مظلوم را ابو بصیر که
راوی این حدیث است میگوید که بخدمت آنحضرت عرض کردم که یا ابن رسول الله مظلوم کیست حضرت فرمود
حسین صاحب کربلا هر که بواسطه محبت با حضرت رسالت و امیرالمؤمنین و فاطمه ع از روی شوق نزد او رود و او را زیارت
کند حق تعالی او را بر موائد بهشت بنشاند و او مشغول خوردن طعامهای بهشت باشد و مردمان در حسابگاه مشغول
حساب باشند و از این حدیث مستفاد میشود که زایر امام حسین ع بی حساب داخل بهشت خواهد شد محمد بن مسلم گوید که روزی
از امام جعفر صادق ع سوال کردم که یا ابن رسول الله چه ثواب باشد کسی را که بزیارت امام حسین ع رود فرمود هر که زیارت کند
آنحضرت را از روی شوق او نزد حق تعالی از جمله بندگان شایسته و گرامی بود و در روز قیامت او را در زیر لوای حضرت
امام حسین ع خواهد بود تا حق تعالی او را با آنحضرت در بهشت در آورد و ذریح محاربی گوید که من بخدمت امام جعفر صادق ع
شکایت کردم از آنچه میرسید از خویشان و فرزندان خود هرگاه من ایشان را خبر میکردم از ثواب زیارت حضرت
امام حسین ع و کثرت منافع زیارت آنحضرت و تکذیب نمودن ایشان مرا حضرت فرمود ای ذریح بگذار مردم را تا هر جا
که خواهند بروند بذات پاک حق تعالی قسم که حق جل جلاله مباهات و فخر میکند بزایر قبر حضرت امام حسین ع بر ملائکه
مقربین و حمله عرش و با ایشان میگوید که زایران قبر آنحضرت آمدند بزیارت او و از روی شوق و بواسطه خوشنودی
حضرت فاطمه بعزت و جلال من که واجب کردم برای ایشان کرامت خود را و دوست دارم ایشان را دوستی
که آماده کرده ام برای انبیا و رسولان و اولیای خود ای فرشتگان این جماعت زایران امام حسین اند که حبیب
منست پس هر که حسین را دوست میدارد مرا دوست میدارد[۲] و هر که مرا دوست میدارد من نیز او را دوست میدارم
و هر که حبیب مرا دشمن دارد مرا دشمن میدارد و بر من لازمست که او را عذاب کنم سخت ترین عذابها و بسوزانم او را
بآتش قهر خود و نیز حضرت ابی عبدالله ع فرمودند که هر که بقصد زیارت امام حسین ع از منزل خود بیرون آید اگر
پیاده باشد بنویسد برای او بهر قدمی حسنه و محو کرده شود از او سیئه و چون بجایر رسد از جمله مفلحان و منجحان
باشد و چون مناسک زیارت بجای آورد بنویسد حق تعالی او را از جمله رستگاران و چون خواهد که باز گردد ملکی
ندا کند و گوید حضرت محمد رسول الله ترا سلام میرساند و میفرماید عمل خود را از سر گیر بدرستی که آمرزیده گشت
گناهان گذشته تو و در حدیث دیگر نیز از حضرت صادق ع روایت شده که هر که پیاده بزیارت کربلا رود بهر
قدمی که برمیدارد و میگذارد هزار حسنه در نامه اعمالش ثبت میشود و هزار سیئه محو میگردد و هزار درجه در بهشت بجهت
او بلند میشود و در روایت دیگر بهر قدمی که پیاده برود ثواب آزاد کردن بنده در نامه عملش ثبت شود و در
کتاب شریف نجح و کتاب عرض المجالس از حضرت ابی عبدالله ع روایت شده که فرمودند وکل الله عزوجل بقبر الحسین ع
اربعة آلاف ملک شعثا غبرا یبکونه الی یوم القیمة فمن زاره عارفا بحقه شیعوه حتی یبلغوه مامنه وان مرض عادوه و غدوة و

[۲] حبیب مرا دوست میدارد و هر که حبیب مرا دوست میدارد صح

عشیا

و عشیا و ان مات شهدوا جنازته و استغفروا له الی یوم القیمة یعنی موکل کرده است حق سبحانه و تعالی بقبر حضرت امام حسین ع
چهار هزار فرشته ژولیده موی غبار آلوده را که همیشه میگریند بر آنحضرت تا روز قیامت پس هر کسی که زیارت کند آنحضرت
را در حالتی که او را امام مفترض الطاعه داند آن چهار هزار فرشته مشایعت کنند تا او را بمنزل خود رسانند و اگر بیمار شود عیادت او
کنند و اگر بمیرد بجنازه او حاضر شوند تا در روز قیامت تجهیز و استغفار نمایند و در مجالس من لا یحضره الفقیه از امام محمد
باقر ع روایت شده که آنحضرت فرمود که زیارت امام حسین ع دفع میکند هول آمدن و غرق شدن و سوختن و خوردن
سباع درنده را هر که اقرار بامامت امام حسین ع داشته باشد زیارت آنحضرت بر او واجب میشود و در تهذیب الاخبار از
امام جعفر صادق ع روایت شده که زیارت امام حسین ع بر غنی سالی دو نوبت واجبست و بر فقیر سالی یکنوبت و هم
در آن کتاب از حضرت امام رضا ع روایت شده که هر که زیارت امام حسین ع بکند همانست که حق تعالی را در بر عرش
زیارت کرده و در حدیث دیگر از حضرت صادق ع روایت شده که هر که پیاده بزیارت امام حسین ع رود چون بجایی
که بالا رسد حق سبحانه و تعالی بر او موکل کرده اند که هر چه خیر از دهن او بیرون آید بنویسند و هر چه از شر بگوید آنرا ننویسند
پس چون خواهد که باز گردد ملایک او را وداع کنند و گویند ای ولی خدا تا بر گرد که تو آمرزیده و از حزب خدا و رسول
او و اهلبیت اویی بخدا قسم که هرگز آتش دوزخ نخواهی دید و نیز حضرت ابی عبدالله ع فرمودند که زایران حسین ع
چهل سال پیش از مردمان داخل بهشت خواهند شد و سایر خلایق در حسابگاه ایستاده باشند که زایران آنحضرت را بی
حساب به بهشت عنبر سرشت در آورند پس احدی در آن روز بر حسرت و ندامت نباشد الا آنکه آرزو کند که کاشکی
من از جمله زایران حضرت امام حسین ع میبودم و نیز آنحضرت فرمود که هر که زیارت کند امام حسین ع را چنانست
که زیارت کرده حضرت رسول الله را با اولاد و امجاد او با تمام سلام الله علیهم اجمعین و حرمتست غیبت کردن او و
حرامست گوشت او بر آتش دوزخ بعدد هر درهمی که در راه زیارت آنحضرت صرف کند حق تعالی او را در لوح محفوظ ده هزار درهم
عطا فرماید و همه حاجات او را روا کرداند و هیچ چیز از حق تعالی نطلبد مگر آنکه عطا کند و از امام محمد باقر ع مرویست که یکی
از موالیان خود فرمود که زیارت حضرت ابی عبدالله الحسین ع را میکنی گفت بلی آنجا در ایستم حضرت فرمود دیگری را
بجهت کن که بزیارت آنحضرت رود که هر کس قادر بزیارت آنحضرت نباشد و کسی را بنیابت خود نفقه دهد و بزیارت
فرستد حق تعالی ثواب زیارت حضرت امام حسین ع در نامه عملش بنویسد و آن زایر را چندان نور باشد که چشمها
از دیدن آن خیره گردد و حق تعالی اکرام میکند زایران قبر امام حسین ع را و دور میکرداند آتش را از اعضای ایشان و بدرستیکه
زایر آنحضرت را روز قیامت میبرند تا نزد حوض کوثر پس حضرت امیرالمؤمنین علی ع بر سر حوض ایستاده باشد
با آن زایر مصافحه نمایند و او را از حوض کوثر سیراب میکردانند و بعد از آن با امام حسین ع داخل بهشت شوند حلبی روایت
میکند از امام جعفر صادق ع که از او سوال نمودم و گفتم یا ابن رسول الله فدای تو شوم چه میفرمایی در حق کسی که ترک
زیارت امام حسین ع را و قادر باشد بر رفتن فرمود که عاق کشته رسول را و استخفاف نموده در کاری که بجهت او نفع و فایده
دارد چه هر که زیارت آنحضرت کند حق تعالی برای او باشد از عقب مهمات و یعنی مقتضی سازد و کفایت کند
هر چه اندوه دارد از امور دنیا و زیارت امام حسین ع رزق را زیاد کرداند و گناه بیجا له بسبب آن آمرزیده می شود و
چون با اهل خود رجوع کند هیچ نوع گناهی در نامه عمل او نباشد الا آنکه محو کرده باشند پس اگر در آن سفر بمیرد ملائکه
رحمت برای او نازل شوند و او را غسل دهند و دری از بهشت بر قبر وی بگشایند تا وقتی که از قبر برخیزد شخصی از
حضرت امام جعفر صادق ع پرسید که چه ثواب باشد کسی را که اقامت کند نزد قبر آنحضرت فرمود هر روزی
مقابلست با هزار ماه پس گفت چه ثواب دارد کسی که نفقه کند در راه زیارت آنحضرت فرمود هر درهمی با هزار
درهم گفت چه ثواب باشد کسی را که بمیرد در سفر زیارت آنحضرت فرمود که ملایکه رحمت همه مشایعت او روند

ذکر ثواب زیارت امام حسین ع

وحنوط و کفن از بهشت تجهیز و بیاورند و بروی نماز گذارند و قبر او را از زبرجد فرش نمایند و آن قبر را فراخ کردانند بمقدار پنجیم
انداختن از پیش روی او و از پس پشت او و همین مقدار از بالای سر او و پائین او همین مقدار و بکشایند دری از بهشت بر قبر وی
که از آن روح و راحت بوی رسد گفت چه ثواب باشد کسی را که در پیش قبر آنحضرت نماز بگذارد فرمود هر که دو رکعت نماز
بگذارد نزد قبر وی هیچ چیز از حق تعالی نخواهد مگر آنکه عطا فرماید گفت چه ثواب باشد کسی را که بآب فرات غسل کند و خواهد
که زیارت آنحضرت نماید فرمود که گناهان او فرو میریزد مانند روزیکه از مادر متولد شده باشد گفت چه ثواب باشد کسی را که
تجهیز کند غیر را و خود بواسطهٔ مانعی نتواند رفت فرمود که حق تعالی بعدد هر درهمی که انفاق نموده حسنات عوض دهد او را و رد نماید اضعاف
آنچه نفقه کرده است و دفع نماید از او هر بلائیرا که در آن سال از آسمان نازل شود و اموال و اولاد او همه محفوظ باشد گفت چه
ثواب باشد کسی را که کشته شود در راه آنحضرت فرمود با اول قطره از خون که از و بریزد آمرزیده شود و جمیع گناهان او و بنویسد حق
تعالی برای او شفاعت در اهلبیت او و شفاعت کند هزار کس را از برادران و خویشان و دوستان او پس گفت چه ثواب باشد کسی را
که در رفتن بزیارت امام حسین ع محبوس کردد فرمود باشد او را بهر روزی که محبوس شده و اندوهناک گشته فرحی و شادی در روز
قیامت گفت اگر او را بزنند بعد از حبس فرمود عوض دهند او را بهر زدنی حوری از حور العین و بهر المی که ببدن او رسد هزار هزار
حسنه برای او بنویسند و هزار هزار گناه از نامهٔ عملش دفع کنند و هزار هزار درجه بجهة او بلند کردانند و از جملهٔ سخنگویان باشد با حضرت
محمد رسول الله تا زمانیکه فارغ شوند خلایق از حسابگاه پس حاملان عرش با او مصافحه نمایند و با او بگویند که از هرچه میخواهی سؤال کن که حق تعالی
بتو عطا میکند بعد از آن شخصی که او را زده است حاضر کنند و از وی حساب بجویند و او را کشان کشان بخواری تمام نزد مالک جهنم برند
و داخل دوزخ نمایند نقلست که یکی از خلفای بنی مروان نذر کرد که اگر او را پسری در وجود آید زایران کربلا را جابجا بیابد
بقتل آورد اتفاقا بعد از مدتی پسری از و متولد شد خواست که بنذر خود وفا کند عمرش امان نداد پس وصیت کرد که چون پسرم
بزرگ شود او را بگوئید که باین نذر وفا کند چون پسر بزرگ شد وصیت پدر را باو گفتند پس عزم کرد که زایران کربلا را
هرجا که بیابد بقتل آورد شبی در واقعه دید که قیامت قیام نموده جمعی فرشتگان غلاظ و شداد بعضی ایشان کشان کشان
بدوزخ میکشند و هر یک از آنجماعت را بحضرت رسالت ص عرض میکنند و گناه او را بتفصیل میگویند و حضرت امر میفرماید
که او را بدوزخ برید پس در آن اثنا شخصی را بخدمت آنحضرت آوردند و گناهان و قبایح او برشمردند و گناه او از جمیع عاصیان
بوده و هیچ از معاصی و مناهی نبود الا آنکه او مرتکب آن گردیده بود حضرت فرمود اگرچه گناه او زیاده از جمیع خلایق است و نامهٔ او سر
سیاه و حال او بغایت تباه است اما در وی یک کیفیتی هست که شما بر آن اطلاع ندارید و بنابرین آتش دوزخ بروی حرام است
و شما او را بدوزخ نتوانید برد ایشان گفتند یا رسول الله آن چه کیفیت است که ما را بر آن اطلاع نیست فرمود این شخص روزی
بصحرای کربلا میگذشت غباری از آن صحرا بر جسد او نشسته و هر که غبار بر و نشیند آتش دوزخ بر وی حرام است فرشتها
گفتند یا رسول الله چون گناه عظیم دارد ما او را بدین چشمه فرو بریم و بشوئیم تا غبار کربلا از جسد او پاک شود و بعد از آن او را بدوزخ
بریم حضرت رسالت و شفیع معاصی امت فرمود اگرچه بشستن غبار کربلا از جسد او پاک شود اما چشم دیدهٔ او که بقبه و بارگاه
فرزندم امام حسین ع افتاده بشستن از و زایل نمیشود پس چگونه او را بدوزخ باید برد و کی آتش او را خواهد سوخت پس فرشتگان
عذاب دست از وی باز داشتند و ملائکهٔ رحمت آمدند و او را بیحساب داخل بهشت کردانیدند پس خلیفه بعد از مشاهدهٔ این واقعه
مضطرب از خواب بیدار شد و از قصد خود توبه نمود و خود بزیارت کربلا رفت و مردم را بزیارت آنحضرت ترغیب نمود
و زایران آنحضرت را تا حیات داشت کمال رعایت و خدمت بی‌نهایت میکرد **فصل** در بیان ثواب زیارت حضرت امام
حسین ع در اوقات معینهٔ مخصوص علی بن اسباط از امام جعفر صادق ع روایت میکند که آنحضرت فرمود که حق سبحانه و تعالی
ابتدا میکند بنظر رحمت بجانب زایران امام حسین ع در شب عرفه پیش از آنکه نظر فرماید باهل موقف راوی گوید من گفتم یا ابن
رسول الله چگونه چنین باشد فرمود بواسطهٔ آنکه در اهل موقف ولد الزنا میباشد و در میان زایران قبر امام حسین ع ولد الزنا

فیه
در کتاب تهذیب الاحکام و در توحید

نمیباشد

زیارت شب عرفه حضرت امام حسین

نمیباشد و بدرستی که کسی عارف باشد بحق امام حسین ع در روز عرفه برابر است با هزار هزار حج و هزار هزار عمرهٔ متقبلات و
هزار هزار جهاد که در خدمت حضرت رسالت ص بجای آورده باشد مرویست که امام جعفر صادق ع یکی از اصحاب خود که نام او بشیر بود
فرمود که ای بشیر امسال حج کردهٔ جواب گفت که حج نکرده‌ام اما شب عرفه بر سر قبر امام حسین ع حاضر شده‌ام امام جعفر صادق ع
فرمود ای بشیر بخدا سوگند که هیچ از تو فوت نشده از آنچه اصحاب مکه در مکه یافتند بشیر گوید من گفتم فدای تو گردم در زیارت
قبر امام حسین ع که عارف بحق آنحضرت باشد بهر قدمی که برمیدارد و میگذارد ثواب صد حج و صد عمرهٔ مقبوله و صد غزوه
که در قدم حضرت پیغمبر ص رفته باشد حق تعالی بوی عطا فرماید و در کتاب تهذیب الاخبار از حضرت ابی عبد الله ع
روایت شده که فرمود من زار قبر الحسین ع یوم عرفة کتب الله الف الف حجة مع القائم ع و الف الف عمرة مع رسول الله ص
و عتق الف الف نسمة و حملان الف الف فرس فی سبیل الله الحدیث یعنی هر که زیارت قبر امام حسین ع کند در روز عرفه
حق سبحانه و تعالی مینویسد برای او ثواب هزار هزار حج که با حضرت صاحب الامر کرده باشد و ثواب هزار هزار عمره که با رسول
الله ص بجای آورده باشد و مینویسد بجهة او ثواب کسی که هزار هزار بنده آزاد کرده باشد و هزار هزار اسب در راه خدا بجهاد فرستاده
باشد و هم در آن کتاب از ثواب الاعمال مرویست که فرمود من زار قبر الحسین ع لیلة النصف من شعبان و لیلة الفطر و لیلة
العرفة فی سنة واحدة کتب الله له الف حجة مبرورة و الف عمرة متقبلة و قضیت له الف حاجة من حوایج الدنیا و الآخرة
یعنی هر که زیارت کند قبر امام حسین ع را در شب نصف شعبان و شب عید فطر و شب عید قربان و شب نصف
شعبان زیارت کند گناهان گذشته و آینده او همه آمرزیده شود و هم در کتاب تهذیب از آنحضرت مرویست که زیارت امام حسین ع
در اول ماه رجب آمرزش جمیع گناهانست البته و هر که زیارت آنحضرت در شب نصف شعبان بکند فردای قیامت با صد و
بیست و چهار هزار پیغمبر ع مصافحه خواهند نمود و چنانست در ثواب که جمیع پیغمبران زیارت کرده باشد و زیارت آنحضرت در بیستم
ماه صفر که آنرا اربعین گویند از علامات مؤمنست امام جعفر ع فرمود که هر که در شب عاشورا در نزد قبر امام حسین ع بعبادت
مشغول باشد و آنشب را بغم و اندوه بروز آورد و در روز عاشورا آنحضرت را زیارت کند دریابد حق سبحانه و تعالی را در روز
قیامت بثواب دو هزار حج و دو هزار عمره و دو هزار جهاد که در خدمت حضرت رسالت ص کرده باشد و در کتاب تهذیب از
حضرت ابی عبد الله ع مرویست که هر که در روز عاشورا امام حسین ع را زیارت کند همانست که حق سبحانه و تعالی را در عرش
زیارت کرده باشد و هم از آنحضرت مرویست که هر که زیارت امام حسین ع در شب قدر بکند منادی از زیر عرش ندا
میکند که حق سبحانه و تعالی آمرزید جمیع گناهان آنکسی را که درین شب پیش قبر امام حسین ع حاضر شده آنحضرت را زیارت نموده
و هر که در ماهی یکنوبت آنحضرت را زیارت کند ثواب هزار شهید مثل شهداء بدر در نامهٔ عمل او ثبت شود و هر که شب جمعه
زیارت امام حسین ع را بجای آورد برات آزادی از آتش دوزخ بوی عطا فرمایند و سیئات او مبدل بحسنات شود و حسنات
او را مضاعف کردانند و مؤید این روایتست حدیثی که از سلیمان بن اعمش روایت شده که او نقل میکند که مرا در
کوفه همسایهٔ بود روزی باو گفتم چرا بزیارت حضرت امام حسین ع نمیکنی گفت زیرا که بدعتست و هر بدعتی موجب گمراهی و
گمراهی موصل بدوزخ پس من از و اعراض کردم و روی از و کردانیدم و چون شب جمعه در آمد با خود اندیشه کردم که صباح
بروم و بعضی از فضایل و کمالات حسین بن علی ع را بر وی بخوانم و او را تنبیه نموده از این گمراهی باز دارم چون بدر خانهٔ وی رفتم گفتند
او شب بزیارت کربلا رفت من بتعجیل هرچه تمامتر بکربلا آمدم او را دیدم در رکوع و سجود در حالتی که از عبادت ملال نداشت
پس بوی گفتم که تو میگفتی که زیارت حسین بن علی ع بدعتست چرا بزیارت آمدهٔ گفت ای بزرگ من آنوقت که این حرف
گفته بودم قایل امامت آنحضرت نبودم تا شب جمعه در آمد بخواب دیدم که حضرت رسالت ص و حضرت امیر المؤمنین ع و جمعی از پیغمبران
و بعضی از ائمهٔ معصومین بزیارت آنحضرت آمدند و هودجی همراه ایشان بود من پرسیدم که درین هودج کیست گفتند
حضرت فاطمهٔ زهراست که بزیارت فرزند خود امام حسین بن علی ع آمده است پس نزدیک هودج رفتم دیدم که از آن هودج

ذکر ثواب زیارت حضرت امام حسین ع

کاغذ پاره‌ها فرو میریزد من پرسیدم که این صحیفه‌ها چیست گفت این رقعه‌ها برات آزادیست از خدای عز و جل برای زوار قبر امام حسین بن علی در شب جمعه پس هاتفی آواز داد که ما و شیعیان ما در بلندترین درجه‌ایم در بهشت من پرسیدم که ایجماعت کیستند که بزیارت آمده‌اند گفتند حضرت رسالتست با انبیا و ائمه هدی ع پس چون این واقعه را دیدم برخواستم و تعجیل تمام باینموضع شریف آمدم و گریه و زاری و توبه و انابت کردم و با خود قرار دادم که تا حیات من باقی باشد از نیمکان شریف مفارقت ننمایم پس من را دعای خیر کردم دیا او چند روز بسر بردم و بعد از آن از و مفارقت نمودم و اوراد در عبادت گذاشتم **مطلب اوّل** در ذکر زیارت کردن ملئکه و انبیا حضرت امام حسین ع را ابن شهر آشوب در کتاب مناقب از امام جعفر صادق ع روایت نموده که آنحضرت فرمود که هیچ ملکی نیست در آسمان و زمین الا آنکه او سؤال میکند و رخصت میخواهد از حق سبحانه و تعالی که بزیارت قبر امام حسین ع حاضر شود پس گروهی در هبوطند و گروهی در صعود تا روز قیامت و در کتاب ثواب الاعمال نیز از آنحضرت مرویست که از قبر امام حسین ع تا باسمان هفتم آمد و شد ملئکه است و نیز از آنحضرت روایتست که حق سبحانه و تعالی گماشته است بر قبر امام حسین ع هفتاد هزار فرشته ژولیده موی گردآلود که صلوات میفرستند بر حضرت امام حسین ع از روزیکه شهید شده تا زمانی که خدا خواهد و دعا می‌کنند از برای زایران قبر امام حسین ع تا روز قیامت و در حدیث دیگر وارد شده که امام جعفر ع فرمود گماشته است حق تعالی بر سر قبر حضرت امام حسین هفتاد هزار ملک ژولیده موی گرد آلود که گریه میکنند برای آنحضرت تا روز قیامت و نماز میگزارند نزد قبر آنحضرت تا روز قیامت و بدرستیکه یک نماز ایشان برابر است با هزار نماز آدمیان و جمله ثواب نماز ایشان از برای کسیست که زیارت قبر حضرت امام حسین ع کند و هیچ زایری بزیارت آنحضرت نرود الا آنکه ملائکه استقبال او کنند و چون بیمار شود بعیادتش روند و چون بمیرد بجنازه‌اش حاضر شوند و بروی نماز گذارند و از جهت گناهان او استغفار کنند و ابان بن تغلب روایت میکند که امام جعفر صادق ع فرمود که چهار هزار ملک از حق سبحانه و تعالی رخصت طلبیدند که بمعاونت حضرت امام حسین ع در کربلا با اعدای دین کارزار کنند و وقتیکه مرخص شدند بکربلا رفتند آنحضرت را شهید یافتند بنیاد گریه و زاری نمودند ندا از جانب رب العزة در رسید که چون بمعاونت آنحضرت نرسیدید بمصیبتش قیام نمائید و بر سر قبر آنحضرت مجاور شوید تا روز قیامت پس ایشان ژولیده موی گرد آلود بر سر قبر مطهر آنحضرت بگریه و زاری مشغولند و رئیس ایشان فرشتگان هفت آسمان و زمین میگریند و سرکرده ایشان فرشته ایست منصور نام و چون ماه محرم شود جمیع ملئکه بموافقت ایشان بمراسم تعزیت امام حسین ع قیام نمایند و بگریه و زاری مشغول میباشند و نیز از امام جعفر صادق ع روایتست که هیچ پیغمبری در آسمانها نیست الا آنکه از حق تعالی طلب رخصت زیارت حضرت امام حسین ع می‌کنند حق تعالی ایشانرا رخصت میدهد پس فوجی بزیر میآیند و فوجی در عروج تا روز قیامت ابو حمزه ثمالی روایت میکند که وقتی در ایام حکومت بنی مروان بقصد زیارت امام حسین ع پنهان از اهل شام بیرون شدم و چون نزدیک کربلا رسیدم در گوشه قریه پنهان گشتم تا وقتی که از شب نصفی بگذشت پس بجانب قبر آنحضرت متوجه شدم چون نزدیک رسیدم شخصی نزد من آمد و مرا گفت بازگرد و مغفور و مثاب و ماجور که الحال بقبر آنحضرت نمیتوانی رسید من بازگشتم ترسان و لرزان تا نزدیک شد که صبح طلوع کند باز بجانب روضه مطهره آنحضرت متوجه شدم و چون نزدیک قبر آنحضرت رسیدم همان شخص بر من ظاهر شد و مرا گفت ای فلان بازگرد که تو نمیتوانی رسید بقبر اطهر آنحضرت من گفتم ترا خدا عافیت دهاد چرا نتوانم رسید بتحقیق که من از کوفه بقصد زیارت امام حسین ع آمده‌ام و در روز میترسم که بزیارت آنحضرت بیایم که مبادا اهل شام مرا ببینند و بکشند بنابرین در شب آمده‌ام بنزد امام حسین که مانع من میشود آنشخص در جواب گفت که من مانع زیارت نمیشوم اما حضرت موسی بن عمران و عیسی بن مریم از حق تعالی اذن طلبیده‌اند که امشب زیارت حضرت امام حسین ع بکنند پس مرخص شده با هفتاد هزار فرشته آمده‌اند و تا صباح

زیارت آنحضرت میکنند تو اندک ساعتی توقف کن تا ایشان صعود کنند بعد از آن تو داخل شو من گفتم خداترا عافیت دهاد بحق خدا بگو تو کیستی گفت من از جمله ملائکه‌ام که مجاور قبر حضرت امام حسین ع اند و مامور گشته‌اند بدعا کردن و استغفار نمودن برای زایران قبر حضرت امام حسین ع پس من بازگشتم و نزدیک بود که عقل و هوش من برود و مجنون و مدهوش گردم و منتظر بودم تا فجر طلوع کرد پس بجانب قبر آنحضرت شدم و هیچ مانعی نیافتم پس بر آنحضرت سلام کردم و صلوات فرستادم و بر قاتلان او لعن کردم و بازگشتم **مطلب دوّیم** در ذکر ثواب گریه کردن بر مصیبت حضرت امام حسین ع روایتست از حضرت رسالت ص که فرمودند من بکی علی الحسین ع او تباکی وجبت له الجنة یعنی هر که بر حسین من بگرید یا آنکه خود را بتکلیف بگریه دارد بهشت برو واجب میشود و در عیون الاخبار الرضا روایت شده که هر که واقعه حسین ع بخاطر او برسد و یاد کند و قطره آب از دیده بیارد حق تعالی گناهان او را بیامرزد و هر گرا در خاطر بگذرد که کاشکی من آنروز بودمی تا در پیش امام حسین ع جان فدا کردمی ثواب او مثل ثواب کسی باشد که با آنحضرت شهید شده باشد و نیز در عیون روایت شده که حضرت امام رضا ع بریان بن شبیب گفت که اگر بگریی بر حسین بن علی ع آنقدر که اشک بر روی تو جاری گردد حق تعالی جمیع گناهان ترا بیامرزد خواه صغیره و خواه کبیره باشد و خواه اندک و خواه بسیار ای پسر شبیب اگر دوست داری که ساکن باشی در غرفه‌های که بنای آن در بهشت است با پیغمبر ص پس باید که لعن کنی بر قاتلان امام حسین ای پسر شبیب اگر میخواهی در ثواب شهدا داخل باشی پس هرگاه که نام امام حسین ع پیش تو مذکور شود با خود بگو که کاشکی من با آنحضرت میبودم در آنروز تا رستگاری می‌یافتم و از امام جعفر صادق ع روایت شده که هر کس نزد او مذکور گردد امام حسین پس بوسعت مصیبت آنحضرت آب از دیده او بیرون آید و اگر چه بمقدار پر مگسی باشد اجر و ثواب او بر حق تعالی باشد و حق جل و علا برای وی راضی نگردد الا دخول بهشت و امام محمد باقر ع میفرمایند که از پدر خود شنیدم که هر که چشمهای او گریان شود و بچکد یک قطره اشک بر روی او جاری گردد حق تعالی او را در بهشت جای دهد و بدان قطره اشک غرفه‌ها در بهشت بجهه او بنا کنند و از حضرت امام رضا ع روایتست که چون حق تعالی برای فدای اسمعیل گوسفند از بهشت فرستاد حضرت ابراهیم ع آنرا ذبح نمود بخاطرش گذشت که اگر بدست خود فرزند خود را قربان کردمی ثواب عظیم و درجه رفیع مرا حاصل شدی پادشاه عالم بوی وحی فرستاد که ای ابراهیم از جمله خلقان کرا دوست‌تر میداری فرمود که محمد ص را که حبیب تست و نزدیک تو خلقی دوست‌تر نیست حق تعالی خطاب کرد که محمد را بیشتر دوست داری یا نفس خود را گفت محمد را فرمود فرزند او را بیشتر دوست میداری یا فرزند خود را ابراهیم گفت فرزند او را پادشاه عالم فرمود که فرزند او که نامش حسین باشد گروهی از ظالمان ویرا بخواری و زاری هر چه تمامتر بکشند ابراهیم از استماع اینسخن بسیار بگریست پادشاه عالم وحی فرستاد که ای ابراهیم از گریستن تو بر حسین والمی که بتو رسید در مقابل آن المی‌ام که فرزندت را بدست خود قربان کرده باشی و ثواب درجات قربانت کرامت فرمودم مرویست که حضرت رسالت ص فرمود که بعضی از ظالمان و طاغیان حسین مرا در کربلا غریب و تنها بعد از آنکه فرزندان و خویشان ویرا کشته باشند بخواری و زاری تمام بکشند و حرم او را بغارت ببرند و حرمت من نگاه ندارند وای بر آن ظالمان طاغیان و باغیان از عذاب خدای عز و جل حق تعالی از ایشان بیزار است و من نیز از ایشان بیزارم و جای ایشان در درک اسفل دوزخ باشد که هرگز از آن خلاص و نجات نیابند بعد از آن فرمود که هر که زیارت حسین کند و بر مصیبت او بگرید فردای قیامت در موقف با ایستم و دستش بگیرم و از اهوال قیامتش بیرون آورم و بنعیم متقیمین برسانم پس یاد کنید احوال ایشان را و جهد کنید تا قطره چند آب از دیده ببارید تا بدین نعمت و کرامت برسید و امام جعفر ع فرمودند که هر که بر مصیبت حسین ع بگرید یا شعری بگوید یا دیگری را بگریاند بهشت ویرا واجب میشود و در کتاب عرض المجالس نیز از آنحضرت روایت شده که با بی عمار منشد فرمودند که یا ابا عمار من انشد فی الحسین بن علی ع فابکی خمسین فله الجنة و من انشد فی الحسین ع شعرا فابکی ثلثین فله الجنة و من انشد فی الحسین ع فابکی عشرین فله الجنة و من انشد فی الحسین ع فابکی واحدا فله الجنة و من انشد فی الحسین ع فبکی فله الجنة و من انشد فی الحسین فتباکی فله الجنة یعنی هر که شعری در شان حضرت امام حسین ع بگوید و بسبب آن پنجاه کس را بگریاند جزای او بهشت خواهد بود و هر که شعری در شان امام حسین ع بگوید

ثواب گریستن بر جناب امام حسین ع

و بسبب او کسی را بگریاند جزای او بهشتست و هرکه شعری بگوید در مصیبت امام حسین ع و بگریاند کسی را بگریاند جزای او بهشت است
و هرکه شعری در مصیبت امام حسین بگوید و خود را بگریه دارد جزای او بهشت خواهد بود و مسمع کردین از حضرت امام جعفر
صادق ع روایت میکند که آنحضرت فرمود ای مسمع تو از اهل عراقی آیا میروی بزیارت قبر حسین ع گفتم نه من مردی مشهورم در عراق
و پیش ما جماعتی هستند که خواهش آنخلیفه میکنند و دشمنان بسیار دارم و از اهل قبایل این هستم که حال مرا بخلیفه اظهار
کنند و ضرری بمن رسانند حضرت فرمود که آیا بیاد می آوری آنچه شده است نسبت بآنحضرت گفتم بلی بیاد می آورم فرمود
جزع میکنی گفتم والله جزع میکنم و اشک از دیده ام جاری میشود و محزون میشوم بنحویکه اهل من اثر حزن و اندوه را در من
مشاهده میکنند و از غم و اندوه چیزی نمیخوردم تا آنکه اثر ضعف در صورت و بشره من ظاهر میگردد حضرت فرمود که خدا رحم
کند اشک ترا بدرستیکه تو از جماعتی که جزع میکنند برای ما و مسرور میشوند بسرور ما و محزون میشوند بحزن ما و ترسناک میشوند بترس ما و
ایمن میشوند بایمنی ما بدانکه در وقت حضور مرگ مشاهده خواهی نمود آباء طاهرین مرا که در نزد تو حاضر خواهند شد و درباره تو
وصیت بملک الموت خواهند نمود و ترا بشارتها خواهند داد که چشم تو از آن روشن خواهد شد و ملک الموت بتو مهربانتر خواهد
بود بتو از مادر مهربان بفرزندش پس اشک از دیده آنحضرت روان شد و من نیز گریستم بعد از آن حضرت فرمود حمد و سپاس
خداوندیرا که تفضیل داده ما را بر خلایق و مخصوص گردانید ما اهلبیت را برحمت ای مسمع بدرستیکه زمین و آسمان از زمانی که
حضرت امیر المؤمنین ع کشته شد میگریند برای ترحم بر گریندگان ما و بدرستیکه گریندگان بر ما از ملائکه بیشترند و اشک ملائکه
قطع نشده از آن روزیکه اجداد ما کشته شده اند بدرستیکه نمی گرید کسی برای ترحم بر ما و آنچه بما رسید مگر آنکه حق تعالی او را رحمت
کند پیش از آنکه اشک از دیده او بیرون آید و چون قطرات اشک بر رویش جاری شود اگر قطره از آن قطرات بر جهنم آید
البته حرارت جهنم را فرو نشاند بمرتبه که حرارتی از جهنم ظاهر نشود و کسی که دل او برای ما بدرد آید وقت مردن ما را مشاهده کند
و خوشحال گردد و پیوسته خوشحال باشد تا بر لب حوض کوثر ما را ملاقات کند و بدرستیکه حوض کوثر شادی میکند بدوستان ما
و از انواع طعامها باو میچشاند ای مسمع هرکه یکشربت آب از حوض کوثر بیاشامد هرگز تشنه نشود و آب نخواهد و آب کوثر در سردی
چون کافور است و در رایحه چون مشک و در طعم چون زنجبیل است از عسل شیرین تر است و از روغن نرم تر و از اشک چشم
صافی تر و از عنبر خوشبوتر است و چشمه کوثر از تسنیم بیرون می آید و میگذرد بنهرهای بهشت و جاری میگردد بر سنگریزه های
دُر و یاقوت و بر کنار حوض کوثر قدحها ایستاده است زیاده از عدد ستارگان و آن قدحها از طلا و نقره و الوان
جواهر است و بوی آب کوثر از هزار ساله راه می آید و هرکه قدحی از آن بیاشامد از بوی خوشی که بمشامش میرسد آرزو کند
که کاش او را بر سر آن حوض جا دهند و بمکان دیگر حرکتش نفرمایند ای کردین تو از آن کسانی که از آن آب خواهی خورد
و سیراب خواهی گشت و هیچ دیده نیست که گریه کند برای ما مگر آنکه از آب کوثر خواهد آشامید و هرکه محبتش با ما
بیشتر است لذت و طعم کوثر را بیشتر ادراک خواهد کرد و در حدیث دیگر از سید علی حسینی روایت شده که گفت من
با جماعتی از مؤمنان در مشهد مقدس حضرت امام رضا ع بودم و چون روز عاشورا شد یکی از اصحاب ما کتاب مقتل حسین ع
را برداشت و میخواند پس رسید بحدیثی که حضرت امام محمد باقر ع فرموده که هرکه بر مصیبت حسین ع گریه کند و بقدر بال مگسی اشک از
دیده اش بیرون آید اگرچه بقدر پر مگسی باشد حق تعالی گناهان او را بیامرزد اگرچه مانند کف دریاها باشد پس یکی از حضار
که دعوی علم مینمود و لیکن صاحب علم نبود این حدیث شریف را انکار نمود و گفت عقل من این را قبول نمیکند پس
من با او نزاع کردم و در این باب میان ما و او گفتگوی بسیار شد پس مردم متفرق شدند و باز او بر تکذیب حدیث
اصرار داشت تا چون بمنزل خود باز گشت بخواب رفت پس در خواب دید که قیامت قیام کرده و مردمان محشور گردیده
اند در صحرا و مکانی که اصلا آب و حاجی و اشجار نداشت و ترازوهای اعمال بند کاشته برپا کرده اند و پل صراط را آراسته نموده
اند و در مقام حساب خلایق در آمده اند و نامهای عمل پراکنده شده و آتش جهنم زبانه کشیده و بهشتها آراسته شده

در فضیلت گریستن بر حسین

میگوید که در آنحال حرارتی عظیم بر من غالب گردید و تشنگی شدیدی بر من مستولی شد و هرچند آب طلب میکردم نمی یافتم و پیش از آن
بطرف راست و چپ نگاه کردم حوضی دیدم در نهایت طول و عرض گفتم که آن حوض کوثر است و آن حوض پر از
آب بود و آب آن از برف سردتر و از شهد شیرین تر بود و بر لب حوض دو مرد و یک زن را دیدم که نورهای ایشان
عالم را روشن کرده بود گفتند محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا ع پرسیدم چرا جامه های سیاه پوشیده اند و میگریند
محزون و غمگین اند گفتند این روز عاشوراست که حسین بن علی ع در کربلا شهید شده بجهت این محزون اند پس نزدیک
حضرت خیر النسا فاطمه زهرا ع رفتم و گفتم ای دختر رسول خدا من تشنه ام و از تو آب میخواهم پس آنحضرت از روی غضب
بمن نگریست و فرمود که تو انکار میکنی گریستن بر مصیبت فرزند من و جان و دل من و قرة العین من حسین که کشته شد بظلم
عدوان لعنت کند خدا بر کشندگان او و ظالمان بر او و منع کنندگان او از آب پس من در آنحال بیدار شدم و از شدت
فزع رعشه بر جوارح و اندام من افتاده بود و بسیار استغفار کردم بر آنچه گفته بودم و پشیمان شدم راوی گوید که آن شخص نزد ما آمد و ما را
خبر داد بخواب خود و توبه کرد بسوی خدا از آنچه گفته بود و روایت است که روزی حضرت امام جعفر ع از فضل بن یسار پرسید که
آیا شما شیعیان در مجلس یکدیگر می نشینید و حدیث ما را ذکر میکنید گفت بلی فدای تو شوم حضرت فرمود من آن
مجلس را دوست میدارم پس زنده کنید امر ما را ای فضل خدا رحمت کند کسی که احادیث ما را ذکر کند و امر ما و دین ما را زنده
بدارد ای فضل هرکه ما را یاد کند یا ما را نزد او یاد کنند و از دیده او مثل پر مگسی آب بیرون آید خدا گناهان او را بیامرزد اگرچه مانند
کف دریا باشد و در حدیث دیگر وارد شده که آنحضرت فرمود هرکه ما را بیاد آورد یا نزد او مذکور شویم و از دیده او آب گریه
بقدر پر پشه بیرون آید حق تعالی گناهان او را بیامرزد اگرچه مثل کف دریا باشد و در آثار آمده که روز قیامت بنده را حاضر
کنند که گناه بسیار کرده باشد و چون نامه اعمال خود را بخواند خجل و شرمسار گشته سر در پیش افکند و محروم و نا امید گشته راه دوزخ
پیش گیرد که ناگاه ندا از جانب رب العزة در رسد که ای بنده شرمسار اگرچه گناه تو بسیار و جرم تو بیشمار است اما امانتی
تو در نزد ماست توقف کن تا ما آن امانت را بتو بسپاریم پس فرشته که موکلست بر آن امانت امر شود حضرت رب
العزة امانت را تسلیم او کنند چون بنده آن امانت را بگشاید دری سفید در نهایت صفا و روشنی و ضیا مشاهده کند
که او را بسندسی و حریر پیچیده باشند و رشته در آن کشیده آن بنده گوید خداوندا کریما این امانت کی بتو سپردم که در خزانه
هیچ پادشاهی مثل آن نبوده و در دنیا کسی مثل این ندیده و نشنیده و مرا اصلا و قطعا بر این اطلاعی نیست پادشاه عالم
جل جلاله فرماید که این امانت آنست که روزی در دنیا رسیدی بموضعی که ذکر حسین بن علی ع میکردند تو از شنیدن
مصیبت و محنت آنحضرت متألم شده گریه کردی و چند قطره اشک از چشم تو فرو چکید ما که خداوندیم نخواستیم که آنرا
ضایع کردانیم زیرا که در نزد ما خاطر امام حسین ع بسیار عزیز است پس ما آن قطرها را جمع کردیم و در صدف تربیت پروردیم
و از برای تو تا امروز محافظت نمودیم که در این حالت درمانده و عاجزی و بیکسی تو بسپاریم و اگرچه نقد عبادتی ندارد
و سرمایه طاعتی بیازار قیامت نیاوردی اما بدین سرمایه که فی الحقیقه بهترین سرمایهاست ترا توانگر و سرافراز کردانیم
از برکت حسین ع اکنون این دُر را بمن بفروش بهر قیمت که میخواهی که قدر این را بغیر از من کسی نمیداند پس انبیا کرام ع را حاضر
گردانند تا آن دُر را بقیمت رسانند اول آدم گوید خداوندا قیمت این دُر آنست که صاحبش را از حرارت آفتاب قیامت
نگاهداری حق جل و علا فرماید که کم قیمت کردی پس نوح نجی ع فرماید قیمتش آنست که او را از حرارت و تشنگی و ماندگی
قیامت نگاهداری حق سبحانه و تعالی فرماید که کم قیمت کردی حضرت ابراهیم ع فرماید که خداوندا قیمتش آنست که
حساب بر صاحبش آسان گردانی و در سایه عرش او را جا بدهی و همچنین هر یک از انبیا آن دُر را قیمتی نمایند تا نوبت
بحضرت رسالت ع رسد حق سبحانه و تعالی فرماید ای حبیب من تو این دُر را از جهت امت خود قیمت فرما حضرت رسالت
و شفیع امت گناه فرماید کریما بنده نوازا این بنده فقیر این دُر بیبها را از جهت دوستی فرزند دلبندم حسین مظلوم اندوخته او

ذکر ثواب گریستن برجناب امام حسین ع

حاضر است خود قیمت نماید پس خطاب رسد که ای حسین ع ای برگزیده ثقلین هرچه تو قیمت نمائی ما که خداوندیم خریداری نمائیم
امام حسین ع فرماید که بار خدایا این دری بس نفیس است و با قیمت که حضرت خداوند مبلغ خریداری نماید اکنون اگر من لآلی میکنم
این در را بقیمت تمام بها میکنم که بغایت قیمت دارد پادشاه عالم فرماید که هرچند تو بیشتر قیمت کنی ما بیشتر خریداری نمائیم امام حسین
فرماید ملکا معبودا کارسازا قیمت این در آنست که حساب بر صاحبش آسان گردانی و از صراطش بگذرانی و از تشنگی
قیامت او را نگاهداری و از دست پدرم او را شراب کوثر بچشانی و از ثواب شهدا او را بهره مند گردانی و در بهشت او را
رفیق من کنی و بنعیم مقیم برسانی حضرت جلت عظمته فرماید بحسین ع را که تو بدین قیمت کردی خریدم و از تو قبول
کردم و صاحبش را بتو بخشیدم از هر در که خواهی او را داخل بهشت کن و همچنین هر که بر غریبی و بیکسی شهید تو گریه کرده باشد
شفاعت ترا در حق همه قبول کنم و همه را بتو بخشم و اشک چشم همه را باین قیمت خریداری نمایم **مطلب سیم**
در ذکر فضیلت زمین کربلا روایتست از علی بن الحسین زین العابدین ع که حق تعالی برگزید زمین کربلا را و گردانید حرم امن
پیش از آنکه خلق کند زمین کعبه را به بیست و چهار هزار سال و چون زلزله را حق تعالی زمین را بزلزله آورد و دنیا آخر شود برداشته
شود زمین کربلا نورانی شفاف و نورانی پس گذاشته شود در فاضلترین روضه از ریاض بهشت که ساکن نباشد در آن
جز انبیای مرسلین و ملائکه مقربین و زمین کربلا روشنائی میدهد در ریاض بهشت مانند کوکب دری برای اهل زمین خیره
خواهد کرد نور چشمهای اهل موقف را و ندا خواهد کرد که انا ارض الله الطیبة المبارکة التی تضمنت سید الشهداء و سید اهل الجنة

کلمه در کتاب عدة الداعی هست

در کتاب کامل الزیارات روایت شده که چون حق سبحانه و تعالی زمین مکه را خلق کرد و مخصوص ساخت برای بنای
خانه کعبه آن زمین بر زمینها فخر کرد و گفت من مثلی قد بنی بیت الله علی ظهری یاتینی الناس من کل فج عمیق و جعلت حرم الله و امنه
یعنی کیست مثل من و بتحقیق که بنا کرده شد خانه خدا بر پشت من می آیند بسوی من مردمان از هر راهی دور و دراز گردانیده شدم
حرم خدا و امن او و چون زمین کعبه بدین نوع افتخار نمود حق سبحانه و تعالی بدو وحی کرد که ساکن باش و قرار گیر که نبود آنچه داده شده
از فضل نسبت با آنچه داده شد زمین کربلا الا مانند سوزنی که در دریا فرو برده شود و بیرون آید و اگر نه غرض خاک کربلا
بودی ترا فضل نمیدادم و لولا من تضمنه ارض کربلا ما خلقتک یعنی اگر غرض آنکس نبودی که زمین کربلا او را در بر خود گرفته
است ترا خلق نمیکردم و نه آنخانه را که بدین افتخار کردی و نزد الطفیل و فرزندم مرویست که روزی شخصی از امام جعفر صادق ع
پرسید که یا ابن رسول الله آیا هیچ شتر در بهشت داخل خواهد شد فرمود آری ناقه برادرم صالح و شتری که در کربلا میمیرد پس
گفت یا ابن رسول الله آیا هیچ خر در بهشت داخل خواهد شد فرمود آری خر عزیر پیغمبر و خری که در کربلا بمیرد و همچنین که هرچه
در کربلا مدفون باشد تمام در بهشت خواهند بود بعینه و نیز آنحضرت فرمود که زیارت کنید کربلا را و ترک مکنید
بدرستی که بهترین اولاد پیغمبران در آنجا جای گرفته است بتحقیق که ملائکه زیارت کربلا را هزار سال قبل از آنکه جدم
حسین ع در آن ساکن گردد و حمیری در کتاب قرب الاسناد از آنحضرت روایت کرده که حضرت امیرالمؤمنین ع با دو
کس از اصحاب خود بصحرای کربلا رسید چون داخل الصحرا شد آب از دیدهای مبارکش فرو ریخت و فرمود که این
محل خوابیدن شتران حسین ع و اصحاب اوست و اینمحل فرود آوردن بارهای ایشانست و درینجا ریخته میشود خونهای
ایشان خوشا حال تو ای تربت که خونهای دوستان خدا بر تو ریخته خواهد شد و ابن بابویه از هرثمه روایت
کرده که گفت چون در خدمت حضرت امیرالمؤمنین ع از غزو صفین مراجعت کردیم حضرت بکربلا فرود آمد و نماز بامداد در
آنجا ادا کرد پس کفی از آنخاک برداشت و بوئید و فرمود خوشا حال تو ای تربت از تو گروهی محشور خواهند شد که
بحساب داخل بهشت شوند پس هرثمه بسوی زوجه خود برگشت و از آن شیعه آنحضرت بود و آن خبر را بآن زن
نقل کرد زن گفت امیرالمؤمنین دروغ نمیگوید و آنچه میگوید البته واقع خواهد شد هرثمه گفت چون حضرت امام حسین ع
بکربلا آمد من در میان لشکری بودم که ابن زیاد علیه اللعنه برای مقاتله آنحضرت فرستاده بود چون از تربت و خبار

دیدم

فضیلت زمین کربلا

دیدم آن قصه بخاطرم آمد و بر شتر خود سوار شدم و بخدمت حضرت امام حسین ع رفتم و سلام کردم و آنچه از پدر آنحضرت در آن
منزل شنیده بودم عرض کردم حضرت از من پرسید که تو با ما خواهی بود یا بر ما گفتم نه با تو خواهم بود و نه بر تو کودکی چند گذاشته
ام و از ابن زیاد میترسم حضرت فرمود پس برو که کشته شدن ما را نبینی و صدای ما را نشنوی بحق آنخداوندی که
جان حسین بدست اوست که هر که امروز صدای ما را بشنود و یاری ما نکند حق تعالی ورا سرنگون بجهنم اندازد و در کتاب
عدة الداعی مذکور است که وقتی امام جعفر صادق ع را بیماری عارض شد آنحضرت یکی از ملازمان خود را فرمود تا شخصی را
برای آنحضرت اجاره کنند و بفرستند بر سر قبه منوره حسین ع تا برای شفای آنحضرت دعا کند پس ملازم بیرون آمد و
شخصی را بر در ایستاده آنچه حضرت فرموده بود با او گفت و او را باجاره بگرفت آن شخص گفت من خود میروم و امام آنحضرت
مطاعست اما بخاطرم رسید که همچنانکه امام حسین ع امام مفترض الطاعه است امام جعفر ع نیز چنین است پس چگونه است
این از وشفا می طلبد ملازم چون این کلمات شنید آمد و این حکایت را بعرض امام جعفر ع رسانید حضرت فرمود چنین است
که او میگوید اما او ندانسته است که حق تعالی را بقعهاست که دعا در آن مستجابست و بقعه امام حسین ع از آن بقعهاست
و محمد بن مسلم از امام محمد باقر و امام جعفر صادق سلام الله علیهما روایت میکند که ایشان فرمودند بدرستی که حق
سبحانه و تعالی عوض داد برای امام حسین ع از کشته شدن او سه چیز اول آنکه امامت را در ذریت او نهاد دوم شفا یافتن
از جمیع امراض در تربت او قرار داد سیم اجابت کردن دعا در تحت قبه آنحضرت ضامن گردید چنانکه هر مؤمنی که با حاجات
در تحت قبه آنحضرت دعا کند بی شک دعای او باجابت مقرون گردد و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر و
امام جعفر صادق ع روایت کرده که حق تعالی بعوض شهادت آنحضرت امام حسین ع چهار چیز کرامت کرد یکی آنکه امامت را در ذریت او
قرار داد دوم شفا را در تربت او قرار داد سوم دعا را نزد قبر آنحضرت مستجاب گردانید و روزهای زیارت کنندگان او را
در رفتن و برگشتن از عمر ایشان حساب نمیکنند راوی گوید هر گاه مردم ببرکت زیارت آنحضرت اینقدر فضیلت می یابند
آیا آنحضرت خود بشهادت چه درجه یافته باشد حضرت فرمود که حق عز و علا او را ملحق گردانیده است به پیغمبر ص که با آنحضرت در
درجه او و منزلت او میباشد نقلست که در بغداد مردی بود فاسق و فاجر و خمار و تمامه عمر خود را در آن اعمال قبیحه تلف کرده
بود و مال بسیار داشت چون وقت اجل رسید وصیت کرد که چون بمیرم مرا در یابید مرا غسل دهید و کفن کنید و مرا در
نجف اشرف دفن کنید شاید که از برکت امیرالمؤمنین علی ع حق تعالی گناهان گذشته مرا بیامرزد و مرا بآنحضرت ببخشد
این بگفت و جان بحق تسلیم کرد خویشان و اقربای او بوصیت او عمل نمودند بعد از تغسیل و تکفین نعش او را بر دوش نهاده متوجه
نجف اشرف شدند خدمه روضه مطهره شاه ولایت در آنشب حضرت امیرالمؤمنین علی ع را در خواب دیدند که آنحضرت بر سر
صندوق حاضر شد و جمیع خادمان آن آستان را طلبید فرمود که فردا صبح مردی فاسق را در تابوت نهاده باین جا
خواهند آورد و باید که شما مانع شوید و نگذارید که او را در نجف دفن کنند که گناه او از عدد ریگ بیابان و برگ درختان
و قطرات باران بیشتر است این بگفت و ناپدید شد و چون صبح جمیع ملازمان آن آستان بر سر قبر امیرالمؤمنین ع
حاضر شدند و قصه خواب خود را با یکدیگر بیان کردند همه یکطریق خواب دیده بودند پس برخواستند و چوبها و سنگها
بدست گرفتند و بیرون آمدند بر در دروازه همگی بانتظار نشستند و تا دیرگاه نشستند کسی پیدا نشد برگشتند و
متفکر بودند که آیا این واقعه خواب ما چرا بعمل نیامد قضا را جماعتی که تابوت همراه ایشان بود در آنشب راه گم کرده
بودند و به بیابان کربلای معلی افتاده بودند و چون روز شد از آنجا راه نجف اشرف پیش گرفتند و روانه شدند و چون
شب دیگر پیش آمد نوبت دیگر حضرت شاه ولایت را در خواب دیدند باز ملازمان و خادمان خود را طلبید و گفت فردا
چون صبح شود همه بیرون روید و آن تابوتی که شب پیش شما را منع کردم آنرا باعزاز و اکرام هرچه تمامتر بیاورید و ساعتی
در روضه من بگذارید و بعد از آن او را به بهترین جائی دفن کنید ایشان از استماع این سخن منافی یکدیگر تعجب بسیار نمودند و بجد

در ذکر فضیلت زمین کربلاء

شاه ولایت عرض کردند که ای پادشاه دین و دنیا دیشب ما را منع فرمودی امشب بخلاف آن و بکمال شفقت و مهربانی
امر فرمودی یا در این چه سر است که ما فهم آن نمی‌کنیم شاه ولایت فرمود که شب گذشته آن جماعت را حکم کردند و باد
کربلا افتاده بود بعد از آن باد خاک کربلا را در تابوت انگور افشانده بود از برکت خاک کربلا و از برای خاطر فرزندم حسین
حق سبحانه و تعالی از جمیع تقصیرات او گذشت و گناهان وی را آمرزید و بر و رحمت کرد و این خادمان جمله بیدار شدند
و چون صبح شد از شهر بیرون رفتند و بعد از ساعتی آن تابوت را آوردند پس به تعظیم و احترام تمام آن را به روضه مقدسه
آنحضرت حاضر ساختند و او را در بهترین مکانی دفن کردند و صورت واقعه خواب را به تفصیل برای آن جماعت
نقل کردند **مطلب چهارم** در ذکر فضیلت سجده کردن بخاک کربلا و ذکر کردن به تسبیح خاک کربلا از
امام جعفر صادق صلوات الله و سلامه علیه روایتست که آنحضرت فرمود تربة الحسین تقبل بها الصلوة و ان
لم تکن مقبولة یعنی به برکت سجده کردن بر تربت امام حسین نماز مصلی قبول درگاه الهی میشود و اگرچه آن نماز شایستگی
قبول نشده باشد و نیز آنحضرت فرمود که السجود علی تربة الحسین تتم الصلوة و لو کانت ناقصة یعنی سجده کردن بخاک
حریم قبر امام حسین باعث تمامی نماز میشود و هرچند نماز ناقص باشد و با شرایط و ارکان چنانچه باید بعمل نیامده باشد و
نیز از آنحضرت مرویست که فرمودند السجود علی تربة الحسین تقف بین یدی الله فیقول الهی سیدی و مولای عبدک
فلان بن فلان هاهنا فاغفر له فیقول الله قد غفرت له یعنی سجده کردن بر تربت امام حسین فایده‌اش این است که
فردای قیامت آن تربت پیش حق سبحانه و تعالی خواهد ایستاد و خواهد گفت بار خدایا بنده تو فلان بن فلان
بمن سجده کرده بود پس او را بیامرز ندا از جانب حق تعالی در رسد که من او را آمرزیدم و نیز از آنحضرت ماثور است که
فرمودند تکتب الحسنة بتسبیحة الحسین ما لم یسبح بها فاذا سبح بها کانت له اربعون حسنة یعنی بمجرد تسبیح خاک تربت
در دست داشتن ثواب تسبیح گفتن در نامه عمل آن شخص ثبت میشود و هرچند ذکر نکند و تسبیح نگوید و چون به تسبیح
خاک تربت ذکر کند و تسبیح گوید به هر دانه چهل حسنه در نامه عمل او ثبت میشود و نیز آنحضرت فرمودند که تربة
الحسین تسبح من غیر ان یسبح یعنی تربت امام حسین تسبیح میکند بجهت آنکس که تربت را با خود دارد و هرچند آن شخص خود
تسبیح نگوید و نیز آنحضرت فرمود الکتابة علی کفن المیت بتربة الحسین فهو نور المؤمن من عند اهوال القبر و ظلمته و
امان عند سؤال المنکر و النکیر یعنی اعتقاداً میت را از تربت امام حسین بر کفن میت نوشتن نور و روشنی
مومن خواهد بود نزد هولهای قبر و امانست برای میت نزد سؤال منکر و نکیر **مطلب پنجم** در ذکر ثواب کسیکه
آب بخورد و لعن بر قاتلان حضرت امام حسین بکند در کتاب کافی از حضرت ابی عبدالله الحسین روایت شده
که آنحضرت فرمود ما من عبد شرب الماء فذکر الحسین و اهل بیته و لعن قاتله الا کتب الله له مائة الف حسنة و حط
عنه مائة الف سیئة و رفع له مائة الف درجة و کانما اعتق مائة الف نسمة و حشره الله تعالی یوم القیمة ثلج الفؤاد یعنی
هیچ بنده نیست که آب بیاشامد و بعد از آن حضرت امام حسین و اهلبیت او را یاد کند و لعن بر قاتل آنحضرت کند
مگر آنکه حق سبحانه و تعالی صد هزار حسنه در نامه عمل او مینویسد و صد هزار سیئه را محو میسازد و صد هزار درجه در بهشت
بجهة او بلند میگرداند و ثواب او مثل کسیست که صد هزار بنده آزاد کرده باشد و فردای قیامت حق سبحانه و تعالی او را
محشور خواهد ساخت در حالتی که دل او از حرارت و تشنگی قیامت خنک خواهد بود و در حدیقة الشیعة مذکور است که در
حضور یکی از ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین فضیلت شبی از شبهای متبرکه و ثواب اعمال خیر و احیای آن
بعبادة مذکور میشد شخصی حاضر بود و گفت آه من از آن غافل شدم و آن شب را بغفلت گذرانیدم و بر فوت آن شب تاسف میخورد امام فرمود
عمل تو در آن شب از همه کس بهتر است زیرا که تو در آن شب گریه نمودی و امام حسین را یاد کردی و بر ظالمان که بر او ظلم کرده اند لعنت کردی و از اجابت آن
قد وقع الفراغ بعون الله الملک المتعال سبحانه من المجلد الاول من هذا الکتاب المستطاب المسمی بتحفة المجالس فی شهر رجب المرجب سنة ۱۲۷۵

۱۲۷۵

معجزات حضرت امام زین العابدین

بسم الله الرحمن الرحیم

مقصد ششم در بیان معجزات سر حلقه اولیا و مقربین امام علی بن الحسین زین العابدین صلوات الله و سلامه علیه مشتمل بر سی و
نه معجزه **معجزه اول** ابو خالد کابلی روایت میکند که روزی محمد حنفیه مرا طلب نمود چون بخدمتش رسیدم گفت یا ابا خالد
میخواهم ترا بخدمت علی بن الحسین بمدینه فرستم مصلحت چه میبینی گفتم یا ابن امیر المؤمنین امر کنی هست بجان دارم و مدتیست
که شوق ملازمت و لقای آنحضرت نیز دارم پس محمد حنفیه گفت یا ابا خالد چون بمدینه رسی سلام من بآنحضرت برسان و بگو که محمد بن
علی میگوید که من بعد از امام حسن و امام حسین اکبر اولاد امیر المؤمنینم و اولی بامر خلافت منم باید که این امر بمن بازگذاری و اگر امتثال قبول
نداری کسی را در این دعوی حکم سازیم تا میان ما محاکمه نماید و باشارت باصواب او این مناقشه منقطع گردد ابو خالد روایت میکند
که من بنابر امر محمد بن علی متوجه مدینه گردیدم و بعد از شرف ملازمت امام زین العابدین پیغام محمد بن علی را بعرض آنحضرت رسانیدم
آنحضرت فرمود که یا ابا خالد بخدمت عمم مراجعت کن و بگوی که امر امامت بمجرد طلب کردن و سعی نمودن میسر نگردد و این اراده
بجز تایید الهی و اخبار حضرت رسالت پناهی صورت ندارد و این امر را حضرت رسالت پناه بمن رجوع داشته اگر از این باز آمدی فبها و الا بیا تا
ایم و با یکدیگر به پیش حجر الاسود رویم و آنرا حکم خود سازیم بر حقیقت هر کدام از ما که شهادت دهد امر امامت با و مرجوع و مفوض
باشد ابو خالد گوید بمکه آمدم و رسالت آنحضرت را بمحمد بن علی رسانیدم چون اندک مدتی گذشت حضرت امام زین العابدین
جهة طواف کعبه بمکه تشریف آوردند پس آنحضرت باتفاق محمد حنفیه پیش حجر الاسود آمدند و من در ملازمت ایشان بودم پس
حضرت امام زین العابدین گفت ای عم تو اول سؤال کن که از من اسن تری پس محمد بن علی پیش آمد و دو رکعت نماز بجای آورد و دو دست
بدعا برداشت و از حجر الاسود طلب شهادت نمود بر طبق مدعای خود جوابی نشنید بعد از آن امام زین العابدین نزدیک
حجر الاسود آمد دو رکعت نماز گذارد و دست بدعا برداشت و فرمود ایها الحجر الذی جعله الله تعالی شاهداً لمن یوافی بیته الحرام
من وفود عباده ان کنت تعلم انی صاحب الامر و انی الامام المفترض الطاعة علی جمیع عباد الله فتعلم عمی انه لا حق له فی الامامة یعنی ای
آن سنگی که حق سبحانه و تعالی ترا گواه کرده بر آنکسی از بندگان او که بطواف حرم محترم او می‌آید اگر میدانی که منم صاحب امر و منم امامی که
واجبست بر جمیع بندگان حق تعالی که اطاعت من کنند باید که اعلام کنی عم مرا و شهادت دهی تا آنکه عمم را در این خلافت حقی
نیست راوی گوید که بامر الهی حجر الاسود بسخن در آمد و بزبان عربی فصیح گفت یا محمد بن علی امر امامت بعلی بن الحسین بازگذار که
حق سبحانه و تعالی طاعت او را و امر و نواهی او بر تو و بر جمیع بندهای خود واجب کرده و امتثال فرمان او را بر کافه جهانیان
واجب ساخته چون محمد حنفیه این شهادت از حجر الاسود شنید دست و پای آنحضرت را بوسید و گفت یا ابن رسول الله امر امامت
بحکم الهی بتو تفویض و مرجوعست و غیر از تو هر کس که باشد از این امر ممنوع مرویست که محمد حنفیه این دعوی را بر علی بن الحسین جهة اطمینان
قلب خود کرده نه از روی عناد و باعث وضوح حال بوده نه اظهار عناد و در روایت دیگر آمده که حجر الاسود بدین عبارت شهادت
داد که ای محمد بن علی علی بن الحسین حجت خدا است بر تو و بر جمیع آنچه در زمینها و آسمانهاست و بحکم الهی امتثال اوامر و نواهی او بر کافه
مخلوقات لازم و بر عامه موجودات واجب و متحتم است پس محمد بن علی گفت سمعاً و طاعة یا ابن رسول الله ای حجت خدا در زمین و آسمان
معجزه دوم مرویست که روزی عبد الملک مروان بر اطراف خانه کعبه طواف مینمود حضرت امام زین العابدین نیز طواف مینمود و در
اشواط طواف ملتفت بسی نبود و از روی خضوع و کمال خشوع بجدی توجه نمی‌نمود عبد الملک آنحضرت را نمیشناخت گفت
این کیست که در طواف بر ما سبقت میکرد و مطلق بما ملتفت نمیشود شخصی از رفقایش گفت این جوان پسر حسین بن علی است پس
چون عبد الملک از طواف فارغ شد بموضعی بنشست و گفت میخواهم که کسی این جوان هاشمی را بسوی من طلب نماید تا
کیفیت حال و خصوصیات احوالش را معلوم کنم شخصی بخدمت آنحضرت فرستاده بصحبت خودش التماس نمود آنحضرت
بنابر ضرورت متوجه بصحبت عبد الملک شد چون نظرش بآنحضرت افتاد گفت یا ابن الحسین بر کشتن پدرت سعی نکرده ام
و از قاتلانش نیستم پس چه چیز مانع است ترا از آمدن بصحبت من آنحضرت فرمود که قاتل پدر من فساد دنیای او کرده بود آن فعل شنیع

معجزه جهارم امام زین العابدین ع

که کرد و پدرم افساد آخرت پدر تو بسبب آن امر قبیح که از او صادر شد اگر خواهی که در خسارت دنیا و آخرت مثل او باشی و در عقبات
و درکات نیران از اقران او گردی چنان باش که او میبود عبدالملک گفت لا والله راضی نیستم که مثل ایشان باشم
لیکن بار الملک دنیا دست داده مال و منال آن روی بما نهاده اگر گاهی بصحبت ما آئی فیض دنیای ما بشما رسد و نفع خیری
با بشما حاصل کرد و چون آنحضرت این سخن شنید بر زمین نشست و ردای مبارک را بر روی زمین پهن کرد و کفی از سنگریزه
مسجد بر آن جا ریخته دست نیاز بدرگاه بینیاز برداشت و گفت اللهم ارِه حرمة اولیائک عندک یعنی بار خدایا بنمای
که اولیای ترا بدرگاه تو چه قدر و حرمت است عبدالملک چون نگاه کرد دید که جمیع آن سنگریزه‌ها در شاهوار و جواهر آبدار
شده و شعاع آنها چشمهای جوهریان زمان را خیره میساخت پس آنحضرت فرمود یا بن مروان هر کرا بدرگاه الهی این مقدار
قدر و حرمت باشد بدنیای شما چه احتیاج دارد و از صحبت شما چه انتفاع بر گیرد و بعد از آن از آن مجلس برخواست و گوشه ردای
مبارکش را گرفته آن جواهر را بر زمین بریخت و فرمود اللهم خذها فما لی فیها حاجة یعنی خدایا بگیر اینها بحالتی که بود که من بکرم نوازش از اینها مستغنی ام
و مرا باینها احتیاج نیست عبدالملک نهایت از سخن خود منفعل و از ادای خویش خجل گشت معجزه سیم ابن شهاب
زهری روایت کرده که عبدالملک مروان از شام بمدینه فرستاد که امام زین العابدین ع را بشام برند پس آنحضرت را و غل
زنجیر کرده از مدینه بردند و موکلان بر آن گماشتند من از موکلان التماس کردم که مرا رخصت سلام بخدمت آنحضرت بدهند
و بعد از رخصت چون بخدمت آنحضرت رسیدم آنرا با غل و زنجیر دیدم گریستم و گفتم دوست میدارم که این غل و زنجیر بر من
باشد و شما را از آن آزار نباشد تبسم نمود و فرمود ای زهری ترا گمان است که از این غل و زنجیر آزار است بچنین است دو
دست و پای را از زنجیر بیرون آورد و فرمود چون شما را چنین چیزها پیش آید عذاب خدا را یاد کنید و از آن بترسید و ترا خاطر
جمع باید که من پیش از دو منزل با این جمع همراه نیستم پس روز سیم دیدم که موکلان سراسیمه بمدینه برگشتند و از پی او
میگردیدند و از او نشانی نمی یافتند و میگفتند در دور او نشسته بودیم که یکبار غل و زنجیر را دیدیم که برجای و او
پیدا نیست پس من بشام رفتم و عبدالملک مروان را دیدم و از من احوال آنحضرت پرسید آنچه دیده بودم نقل کردم گفت والله
که همان روز که از پی او میگشتند بخانه من آمد و بمن خطاب نمود که ما انا و انت یعنی ترا با من و مرا با تو چکار است من او را
گفتم که دوست میدارم که با من باشی فرمود که من دوست نمیدارم که با تو باشم و از پیش من بیرون رفت بخدا قسم که چنان
هیبتی از او بمن رسید که چون بخلوت آمدم جامه را ملوث دیدم زهری گوید من گفتم که علی بن الحسین بخدای خود مشغول است و
گمان ندارم عبدالملک گفت خوشا حال کسی که بشغل او مشغول باشد معجزه چهارم روایتست که هشام بن عبد
الملک خلیفه بود در روزی بطواف بیت الله الحرام آمد و جمعی از اهالی شام با او همراه بودند هر چند سعی نمود که استلام حجر
الاسود کند از ازدحام عوام میسرش نشد و بعد از یاس بگوشه بنشست تا مگر بوقت فرصت طواف کند ناگاه حضرت
امام زین العابدین ع بمسجد الحرام درآمد و قصد طواف نمود هر جانب که آن آفتاب اوج ولایت روی می آورد عوام
چون سایه بیک طرف میشدند و راه میدادند چون هشام میل عوام و ادب ایشان را نسبت بآن مقتدای انام مشاهده کرد
بغایت غمناک شد و نفسانیت او را در غضب آورد در اثنای این حال یکی از اهل شام از هشام پرسید که این جوان کیست هشام
بتجاهل ورزید و اظهار اسم و نسب آنحضرت را مصلحت ندید بجهة عداوت یا بسبب غیرت مردم با آنحضرت اتفاقا فرزدق
شاعر حاضر بود بر تجاهل او صبر نتوانست کرد گفت املائک بخوان که من میشناسم این کس است که سنگریزه‌های بطحا بر جلالت
حسبش شهادت میدهند و کوههای عرفات و منی بر شرافت نسبش اعتراف دارند بیت هذا الذی تعرف البطحاء وطأته
والبیت یعرفه والحل والحرم هذا ابن خیر عباد الله کلهم هذا التقی النقی الطاهر العلم یکاد یمسکه عرفان راحته رکن الحطیم اذا ما جاء
اذا رأته قریش قال قائلها الی مکارم هذا ینتهی الکرم ان عد اهل التقی کانوا ائمتهم او قیل من خیر خلق الله قیل هم
هشام این قصیده را از فرزدق شنید بغایت خشمناک گردید گفت تا فرزدق را محبوس ساختند و مواجب او را که از دیوان

هشام

معجزه جهارم جناب امام زین العابدین ع

هشام مقرری داشته بود بازداشت از خزانه بیت المال محو کرد و چون این مضمون بسمع شریف حضرت امام زین العابدین ع رسید
مبلغ وافی جهت رفع احتیاج و مقدار کافی از زاد نیز در قضای حاجات فرزدق فرستاد و فرزدق آنرا بخدمت
آنحضرت ارسال داشت و گفت من این قصیده را بطلب صله و مال نگفتم بلکه از آنجا که کمال اخلاص و نهایت اعتقاد و
محبت نسبت بآنحضرت دیدم که هشام در اظهار حال آن نهال گلشن عز و جلال اهمال میکند صبر نتوانستم کرد بدین ابیات
بعضی از احوال آن همای اوج کمال را بیان کردم چون قاصد آن مبلغ را بخدمت آنحضرت آورد حضرت آن را بفرزدق رد نمود و
فرمود ما اهلبیت حضرت رسالت پناهیم و خازنان بارگاه الهیم آنچه اخراج کنیم رد آن بر ما جایز نیست پس فرزدق قبول نمود
و چون مدت حبس او بطول انجامید و وعده قتل از هشام شنید رقعه از جهت استخلاص خود بخدمت آنحضرت فرستاد امام زین
العابدین جهت خلاصی او از بند دعا فرمود و چون فرزدق از قید زندان خلاص شد بخدمت آنحضرت شتافت و بوسه
بر دست و پای آنحضرت داد و گفت یا بن رسول الله آنچه از خزانه بیت المال جهت معاش من مقرر بود هشام منع نمود
آنحضرت فرمود که وجه ما یحتاج چهل ساله ترا بر ذمت خود لازم گرفتیم و اگر میدانستیم که زیاده از این ترا حاجت خواهد بود نیز
میدادیم راوی گوید که چون چهل سال بعد از این واقعه از عمر فرزدق گذشت بعالم بقا واصل گشت معجزه پنجم طاوس یمانی
گوید سالی بحج بیت الله الحرام رفتم خواستم که میان صفا و مروه سعی کنم چون بکوه صفا رفتم جوانی را بر صفا در آمده دیدم
جامه‌های کهنه پوشیده و آثار اهل صلاح از ناصیه او ظاهر و هویدا بود چون بر درجه‌های صفا بر آمد چشمش بکعبه افتاد و رو
بسوی آسمان کرد و فرمود انا عریان کما تری انا جائع کما تری فما تری فیما تری یا من یری و لا یُری لرزه بر اعضای
من افتاد نگاه کردم دو طبق دیدم که از هوا فرود آمد و در برابر آن نهاده بودند طبقها در پیش وی نهادند میوه
دیدم بر آن طبق که مثل آن نادیده بودم وی بمن نگریست و گفت یا طاوس گفتم لبیک سیدی و تعجبم زیاده شد
از آنکه وی مرا بشناخت فرمود ترا بدین جامه‌ها حاجت هست گفتم بجامه‌ام حاجت نیست ولیکن بدانچه بر طبق است
میخواهم پس آنحضرت قدری از آن میوه‌ها بمن داد پس آنرا بر طرف جامه احرام خود بستم بعد از آن آنحضرت آن جامه‌ها را برداشت
و یکی را از آن ازار خود ساخت و دیگری را ردا و جامه‌های کهنه را تصدق کرد و روی مبارک بمروه نهاد و میگفت رب
اغفر وارحم و تجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاکرم من در عقب وی برفتم کثرت خلایق و زحمت ایشان میان من
و او جدائی افکند بیکی از صالحان رسیدم و برا از آن جوان پرسیدم گفت ویحک یا طاوس تو او را نمیشناسی او از قوم
و قوم و را هیبت عرب است و او امام زین العابدین علی بن الحسین است پس در فراق او ملول بودم و حسرت میبردم تا بخدمت
وی رسیدم و از وی بسیار منتفع شدم معجزه ششم زهری روایت میکند که وقتی بیمار شدم چنان بیمار که
بهلاکت نزدیک شدم با خود گفتم که مرا بحق تعالی وسیلتی باید جست بکسی که حق تعالی مرا بشفاعت او شفا دهد هیچکس را
در عهد خود از سرور متقیان و پیشوای عابدان فاضلتر از امام زین العابدین ع نمیدانستم پیش وی رفتم و گفتم یا بن
رسول الله حال من می بینی که بچه رسیده است دعا کن در کار من امام زین العابدین ع دست مبارک بر داشت و فرمود
خداوندا پسر شهاب بمن گریخته و مرا و پدران مرا بتو وسیله ساخته بحق آن اخلاصی که از پدران من میداند که او را شفا
کرامت فرما و روزی بر وی فراخ و فراوان دار و در عالم رفیع کن زهری گوید بدانخدائی که جان ما بفرمان او است
که در حال شفا یافتم و بعد از آن هرگز بیمار نشدم و دست تنگی و سختی بمن نرسید و امید میدارم که ببرکت دعای
وی حق تعالی بر من رحمت کند و مرا بیامرزد مدیح علی بن الحسین فریضة علی الذی من اخص عبیده لکشرف قومهم
فوق النجوم محله اقرب حتی ان جنوده معجزه هفتم حماد بن حبیب کوفی روایت میکند که سالی بحج میرفتم
از قافله باز ماندم و سر در بیابان سر گردان شدم چون شب در آمد بوادی رسیدم درختی بود در آن وادی پناه بآن
درخت بردم چون تاریک شد جوانی را دیدم جامه کهنه سفید در بر پوشیده در آن وادی جهت وی چشمه پیدا شد طهارت کرد و قبله

معجزه جناب امام زین العابدین ع

شروع در نماز گفت یامن جاز کل شیئ ملکوتا و قهر کل شیئ جبروتا صل علی محمد و آل محمد و اولج قلبی فرج الاقبال علیک و
الحقنی بعبداتک المطیعین لک و بعد از آن بنماز مشغول شد دیدم که در پیش روی او محرابی ظاهر گردید و در جنب او آیات قرآنی
چون بآیات وعد و وعید میرسید ناله و انین از جان حزین میکشید و استعاذه مینمود و چون تاریکی و ظلمت شب متغیر گردید گفت
یامن قصده الضالون فاصابوه رشدا و امه الخائفون فوجدوه معقلا و لجاء الیه العائذون فوجدوه موئلا متی راحة من نصب لغیرک
بدنه و متی فرح من قصد لغیرک نیته الهی قد انقشع الظلام و لم اقض من خدمتک وطرا و لا من حیاض مناجاتک صدرا صل علی محمد و آل محمد
و افعل بی اولی الامرین بک چون این سخنان را از او شنیدم با خود گفتم که این مرد یکی از اولیاء الله است من نیز در عقب وی بنماز ایستادم
چون از نماز فارغ شد بمن نگریست و فرمود یا حماد اگر توکلت نیکو بودی راه گم نکردی این دست من بگیر و گفت بیا من
در عقب وی میرفتم و چنان می یافتم که زمین از زیر قدم من در می نوردند و چون صبح شد فرمود اینک مکه تر و گفتم بدان خدائیکه امید
بدو داری بگو تو کیستی فرمود چون مرا قسم دادی منم علی بن الحسین **معجزه هشتم** در کشف الغمه از امام جعفر صادق ع روایت شده
که آنحضرت فرمود پدرم روزی در طواف خانه کعبه زنی و مردی را دیدم که دست بحجر الاسود چسبیده بود هر چند جهد نمودند که از هم جدا کنند
نتوانستند تا آنکه ایشانرا آن قرار گرفت که هر دو را دست ببرند و در این فکر بودند که حضرت امام زین العابدین ع پیدا شد و چون حال
ایشان مطلع شد دست مبارک خود را بر بالای دست ایشان گذاشت ببرکت دست مبارک آنحضرت آنزوجین را دست
از حجر الاسود جدا شد و توبه نمودند و با یکدیگر براه خود رفتند و در حدیث دیگر آمده که آن مرد ساعد آن زن را برهنه بدست خود را
خواست که بر روی او بمالد دست هر دو بهم چسبید و بفتوای علمای عصر حاکم خواست که دست هر دو را ببرد تا از هم جدا شوند
بدعای امام زین العابدین ع از هم جدا شد **معجزه نهم** در سیر الائمه روایت شده که امام محمد باقر ع طفل بود روزی بچاهی
گذر نمود بچاه افتاد مادرش مضطرب شد و امام زین العابدین ع بنماز مشغول بود و مادرش هر چند فریاد و اضطراب نمود امام
زین العابدین ع نماز را قطع نکرد مادرش بر سر چاه میدوید و در چاه نظر میکرد و باز نزد آنحضرت میدوید تا آنکه بیطاقت شد
و چون دید که آنحضرت نماز را قطع نمیکند گفت چه سخت است دلها و جگرهای شما ای بنی هاشم پس آنحضرت چون نماز را تمام کرد
بسر چاه آمد و دست مبارک دراز کرد پسر را از چاه بیرون آورد و بمادرش گفت بگیر پسر را ای ضعیف الیقین بعزت ازید
پسر را خوشحال و خندان شد و از آنکه آنحضرت او را ضعیف الیقین گفته بود گریست بعد از آن آنحضرت او را تسکین داده
فرمود که نگهدارنده خداست که پسر ترا با او میسپردی و اضطراب مینکردی البته بهتر بود **معجزه دهم** آورده اند که مالک
دینار رحمه الله علیه وقتی در سفر حج از قافله دور افتاد در آن بیابان میگشت که ناگاه جوانی نورانی دید که از دور میرسد چون
مالک بدو رسید بسیار تشنه بود و تشنگی داشت که از آنجوان آب بطلبد و حال تشنگی خود را باو بگوید تا پیش آمد و سلام
کرده و شرط تعظیم آنجوان بجای آورد دید که آنجوان دست بطرف هوا دراز کرد و مطهره پر از آب سرد از هوا بگرفت و بدست
مالک داد و مالک آب را گرفت و بعد از خوردن مطهره را بجوان داد و چون قدم برداشت او را ندید و خود را در میان قافله دید
و چون چند روز از این واقعه گذشت مالک باز بیکی از بوادی راه کعبه رسید و بر سر چاهی رفت که آب برمیداشتند و کسی را آب
نمیداد ناگاه همان جوان پیدا شد و بر سر چاه آمد و سر بطرف آسمان کرد و چیزی بخواند دیدم که آب از آن چاه بجوش شد
و بالا آمد و آنگونه چشم بشارت کرد که بردوات بردار من مطهره برداشتم و پر آب کردم دیدم و جمعی که در آنجا حاضر بودند آنجا
بمیدند و چون مطهره خود پر آب کردم دیگر آنرا ندیدم و چون بحرم کعبه رسیدم آنجوانرا در اندرون حرم دیدم که نشسته است
و مردم را تعلیم فرائض و تفسیر قرآن از حکم ملک بنا به و امر و نهی میفرمود و چون مرا دید هیچ نگفت تا تبسمی کرد من از یکی پرسیدم که
این جوان کیست گفت وای بر تو او را نمیشناسی سنگریزهای مکه همه او را میشناسند که او امام زمان علی بن الحسین زین العابدین
است **معجزه یازدهم** روایتست که وقتی حجاج بن یوسف امام زین العابدین ع را در بغداد حبس نموده مردی دیگر نیز در
آنموضع با آنحضرت محبوس گردید شبی بیاد عیال و فرزندان خود افتاد بسیار بگریست حضرت از نور باطن دانست که گریه او از چه است

معجزه جناب امام زین العابدین ع

چون از نماز خفتن فارغ شدند از شب نیمه گذشت امام زین العابدین ع او را گفت مگر خواهی که بخانه خود روی و عیال و فرزندان را
ببینی گفت بلی آمد بعد از استماع این سخن گریه بر روی غالب شد جواب نتوانست داد آنحضرت فرمود دست بده و چشم برهم نه آن مرد دست
آنحضرت داد و چشم برهم نهاد بعد از لحظه حضرت فرمود چشم بگشا چون چشم گشود خود را در خانه خود دید حضرت فرمود برو و عیال
و فرزندان خود را ببین و تعهد تازه کن و احوال طفلان خود را معلوم کن و بیا آن مرد بخانه رفت و عیال و فرزندان خود را
بدید و ایشان احوال امام زین العابدین ع را پرسیدند چون احوال آنحضرت را بیان نمود بگریه و زاری افتادند و بسیار گریستند
چون گریه و زاری ایشان بدید بیرون آمد و بخدمت امام زین العابدین ع رسید آنحضرت باز دستش بگرفت و گفت چشم
برهم نه چشم برهم نهاد فرمود چشم بگشا چون چشم گشود خود را در اندرون زندان دید و روایتست که در آن امام زین
العابدین ع بیست ساله بود و در دوازده سالگی علمای زمان از وی مستفید میشدند و آداب شریعت با ایشان تعلیم مینمود **معجزه دوازدهم**
زهری روایت میکند که روزی در خدمت امام زین العابدین ع بودم که مردی از شیعیان وی بخدمت آنحضرت آمد
اظهار عیالمندی و پریشانی نمود گفت چهار صد درم قرض دارم آنحضرت از استماع این سخنان بگریست چون سبب پرسیدند فرمود
که کدام محنت عظیمتر از آن باشد که برادر مؤمنی گرسنه و پریشان ببیند و علاج نتواند کرد و چون مردم از آنمجلس متفرق شدند بعضی
از منافقان گفت عجب است که ایشان یکبار میگویند که آسمان و زمین مطیع است و یکبار میگویند که از اصلاح حال برادر
مؤمن عاجزیم آن مرد وقتی از شنیدن این سخن رنجه شد و بخدمت آنحضرت رفته گفت یابن رسول الله شخصی چنین و چنین گفت
و این سخن بر من سخت آمد چنانکه محنتها و پریشانیهای خود را فراموش کردم آنحضرت فرمود بدرستیکه حق سبحانه و تعالی فرج عطا نمود
کنیز را آواز داد و فرمود آنچه بجهت افطار کردن من مهیا کرده بیار کنیز دو قرص نان خشک آورد آنحضرت فرمود بگیر این قرصها را
که در خانه ما بغیر از این نیست و لیکن حق تعالی ببرکت این قرصها از نعمت و مال بسیار امید باشد آن مرد قرصها را گرفت و ببازار
شد و ندانست که چکند نفس و شیطان وسوسه اش میکرد که دندان طفلان این کار نمیکند و نشستم تو را طعنه است
بسر میکنند و قرض داری از تو بقیمت میگیرند و این بازار ماست تا ماهی فروشی رسید که ماهی آنجا که کردی بود و در دستش
مانده بود که بمجلس آن را هیچ مشتری نمی آمد وی گفت قرص نان جوی دارم بیا تا این ماهی را بتو بسود کنیم ماهی فروش
قبول نموده ماهی را داد و قرص گرفت در روی چو نقدی چند رفت که بقالی الذی تا نمکی که با خاک ممزوج شده دارد که بهیچ مشتری
گفت بیا و این نمک را بده و این قرص را بگیر شاید که من این نمک را بماهی علاج کنم مرد بقال نمک را داد و قرص نان را
گرفت پس بخانه آمد و در فکر بود که ماهی را پاک کند دید که شکم ماهی را شکافت دو مروارید بیرون آمد نیکو و شبهای خود را دید که
قرصها را پس آورده اند و میگویند دندان طفلان ما بر این نان تو کارگر نمیشود آمده ایم که تو از پریشانی من خبردار
آورده نان خود را ایشان ما را حلال کردیم و آنها ای و نمک را تو بخشیدیم و مرد آن قرصها را درگاه برکشید و چون عیال
و فرزندان برآن کار شکر کردند ماهی بتجارت مشغول شدند چون شکم ماهی شکافتند مرواریدی کر بود که بهتر از آن در هیچ صدف
دریائی نباشد حق سبحانه و تعالی را بر آن نعمت شکر کردند و در فکر بود که آیا اینها را بکه بفروشد و چکند که شخصی
جناب امام زین العابدین ع آمده پیغام آورده که آنحضرت میفرماید که حق سبحانه و تعالی ترا فرج داد و از پریشانی خلاص کرد
اکنون قرصهای نان ما را باز ده که اینها غیر از آن طعامی دیگر نیست در خانه پس قرصها آنحضرت ما افطار کرد و در بیع
مروارید مال عظیم فروخته قرضهای خود را ادا نمود و حالش نیکو شد و از توانگران عصر گردید و چون منافقان را
اطلاع افتاد گفتند بیا چه عظیم است اختلاف احوال ایشان اول قادر نبود بر اصلاح حال و روشی و آخر او را
توانگری عظیم کرد و چون این سخن بآنحضرت رسید گفت نسبت به پیغمبر خدا نیز چنین میگفتند شنیده اند که گفتند
او میرود و در وقتی که از احوال بیت المقدس از پیغمبر فرمود و گفتند کسی که از مکه تا مدینه دوازده روز رود چگونه در یکشب
به بیت المقدس رود و باز آید مگر کار خدا و اولیای خدا ندانسته اند **معجزه سیزدهم** روایتست که روزی

معجزه جناب امام زین العابدین ع

حضرت امام زین العابدین ع در موضعی نشسته بودند که آهوئی از صحرا آمده در برابر آنحضرت بایستاد و دست بر زمین میزد و شکوه مینمود
از اصحاب پرسید که این آهو چه میخواهد فرمود که میگوید فلان سید هاشمی دیروز بچهٔ مرا گرفته برده است و از آن وقت تا حال
شیر نخورده است استدعا دارم که از آن شخص حضرت استدعا کنی که من بچهٔ خود را شیر داده باز باو تسلیم نمایم و یکی از حضار را
در دلش خطور کرد که آیا این حرف وقوع داشته باشد یا نه پس امام کسی بطلب آن سید فرستاد چون حاضر شد گفت این
آهو از تو شکوه دارد که بچه‌اش را گرفتی و التماس دارد که آنرا حاضر کنی تا شیرش بدهد باز بتو تسلیم نماید آن سید کس فرستاد و
آهو بچه را آوردند چون آهو بچه مادر خود را دید بلند دست بر زمین زدن و دم حرکت دادن کرد پس آن آهو بچهٔ خود را شیر داد
امام زین العابدین ع گفت ای سید بخوشی من بر تو که این آهو بچه را بمن بخشی آن هاشمی آهو بچه را بآنحضرت بخشید و
امام بزبان آهو با آن حرفی چند زد و آن آهو نیز صدای چند کرده راهی شد و بچه‌اش همراه او بود چون پرسیدند که آهو
چه صدا میکرد فرمود دعای خیر شما میکرد و شکرها میگفت معجزهٔ چهاردهم مرویست که امام زین العابدین ع با جمعی
در سفره بچیزی خوردن مشغول بودند که آهوئی از دور پیدا شد و صدائی کرده آنحضرت با او گفت بیا چیزی بخور
که در امان مائی پس آهو آمده بخوردن مشغول شد و در آن اثنا یکی از حضار سنگریزه بر پشتش زد و آن آهو رمید و رفت پس
آنحضرت گفت من اترا امان داده بودم چرا چنین کردی هرگز با تو حرف نزنم معجزهٔ پانزدهم ایضاً منقولست
که بار دیگر سفره انداخته بودند و بغذا خوردن مشغول بودند که آهوئی نزد آنحضرت آمده لب بجنبانید آنحضرت با آهو
گفت من علی بن الحسین بن علی بن ابیطالبم و مادر من فاطمه دختر رسولست بیا و هرچه میخواهی بخور و خاطر جمع دار که تو در
امان منی پس آهو آمده با یاران حاضر در خوردن موافقت نمود و در آن اثنا یکی از حضار دستی بر پشت آن آهو رسانید
و آهو رم کرد امام زین العابدین ع اینمرد را بهمان طریق مخاطب ساخت و ملامت نمود معجزهٔ شانزدهم روایتست که
روزی علی بن الحسین ع نشسته بودند ناگاه ماده آهوئی از صحرا در آمد و در پیش آنحضرت بایستاد و خود را بآنحضرت میمالید
و دست در زمین میزد و اضطراب مینمود بعضی از حضار گفتند یا بن رسول الله این آهو را چه حالتست که با تو اظهار
مؤانست میکند و تضرع بسیار مینماید گفت صیادی بره این آهو را صید کرده و دیروز این آهو قبل از آنکه
بره‌اش را شیر دهد از او جدا شده امروز آرزوی آن میکند که من از صیاد بره‌اش را آنقدر زمان بستانم که شیرش دهد
و بعد از آن تسلیم صیاد کند پس آنحضرت باحضار آن صیاد امر فرمود و چون صیاد حاضر شد گفت ای صیاد
دیروز بره این آهو را گرفته و از من استدعائی دارد که من بره‌اش را از تو بگیرم تا بره‌اش را شیر دهد بعد از آن بتو باز
دهم بره را حاضر کن صیاد بره را حاضر کرد و آن آهو بره‌اش را شیر داد و اشک از چشم آهو میرفت امام زین العابدین
را بر او ترحم آمد و گفت ای صیاد قیمت این آهو بره از من بگیر و بمادرش باز گذار صیاد گفت یا بن رسول
الله من آنرا بتو بخشیدم پس آنحضرت بره را همراه مادرش کرد و با یکدیگر متوجه صحرا شدند و بزبان عربی فصیح چنانچه
همه حضار میشنیدند آهو میگفت اشهد انک من اهل بیت الرحمة و ان بنی امیة من اهل اللعنة معجزهٔ هفدهم
نقلست که روزی امام زین العابدین ع با جماعتی از اهلبیت و اصحاب خود بجانب صحرا بیرون رفت و فرمود تا که سفره
طعام بصحرا آوردند چون آنحضرت با اصحاب خود نشست و دست بسفره دراز کردند آهوئی از صحرا در رسید و
نزدیک آنحضرت بایستاد و فریاد کرد حضار گفتند یا بن رسول الله این آهو چه میگوید و حالش چیست امام زین
العابدین ع فرمود که از جوع شکایت میکند و میگوید که سه روزست که چیزی نخورده‌ام باید که شما دست بچیزی دراز نکنید
تا آن بقدر حاجت خود از این سفره بخورد و اصحاب قبول نمودند و آن آهو باشارهٔ آنحضرت پیش آمد و از آن سفره
میخورد ناگاه یکی از ایشان دست بر پشت آهو نهاد و آن آهو اضطراب نمود و از سفره دور رفت حضرت فرمود
شما را وصیت نکردم که دست بجانب آهو دراز مکنید آن شخص معذرت خواست و گفت یا بن رسول الله منفعل

از رو

معجزه حضرت زین العابدین

از روی سهو از من واقع شد دیگر اینکار نکنم باز آنحضرت با آهو گفت پیش آی که این جماعت ایمنی آهو باز بسفره حاضر شد و
آنچه میل داشت بخورد و بعد از آن فریادی کرد و روی بصحرا نهاد اصحاب گفتند یا بن رسول الله چه میگوید حضرت فرمود
شما را بخیر و برکت دعا کرد معجزهٔ هجدهم مرویست که امام زین العابدین ع را مزرعه بود در روزی توجه بجانب آن مزرعه نمود
در اثنای راه آن مزرعه گرگ درنده بود که آن راه را بر مردم مسدود کرده بود چون آنحضرت نزدیک بآنجا رسید گرگ پیش آنحضرت
دوید و فریاد چند کشید آنحضرت فرمود انشاء الله میکنم پرسیدند که یا بن رسول الله این گرگ چه میگوید و سبب چه بود
که هیچکس را متضرر نساخت فرمود که از من التماس نمود که او را زوجه‌ایست در این وقت ولادت بر او مشکل شده جهة فرج از
آن دعا کنم و از من قبول نمود که دیگر بعد از این ضرری باحدی از شیعیان و محبان ما نرساند و من دعا کردم انشاء الله مستجاب
خواهد بود معجزهٔ نوزدهم منقولست که حجاج بن یوسف مکتوبی بعبد الملک بن مروان نوشت باین مضمون که اگر
خواهی که ملک تو ثبات یابد و مملکت تو برقرار ماند باید که علی بن الحسین را بقتل آوری تا امارت تو از خلل محفوظ ماند
چون آن مکتوب بعبد الملک رسید در جواب نوشت که مرا جهة ثبات مملکت ترغیب بقتل اولاد ابیطالب منما
و بر حذر باش از خون اولاد رسول و تحرص مکنی و از آن تغافلی که آل ابوسفیان که قصد مقاتله و معانده با ایشان نمودند تمامی
معدوم گشتند و در قیامت نیز معلوم است که حال ایشان چگونه خواهد بود و نامه را مهر کرده بحجاج ارسال داشت مقارن
اینحال از حضرت امام زین العابدین ع رقعه بعبد الملک مروان رسید که آنچه در حق اولاد رسول و احفاد بتول بنامه حجاج در
تاریخ فلان نوشته بودی و فلان روز نوشته آن بتو رسیده بود دانستم شکر الله سعیک و بارک فی عمرک و ملکک سعی ترا
ضایع مکناد و مدة حیوة مملکت ترا برکت کناد چون عبد الملک مکتوب آنحضرت را خواند تاریخ مکتوب آنحضرت را با تاریخ
کتابت حجاج موافق یافت دانست که این از معجزات حضرت امام زین العابدین است و بغایت خوشحال گردیده دو هزار دینار
بطریق هدیه بخدمت آنحضرت فرستاد و استدعا نمود که من بعد اگر آنحضرت را خدمتی باشد برجوع آن خدمت مرا ممنون و
سرافراز گرداند و چون آن مبلغ بخدمت آنحضرت آوردند بموالیان و محبان خود تقسیم فرمود و عبد الملک را بدعای خیر یاد نمود
اما در فصول المهمه چنین روایت شده که چون عبد الملک مروان متصدی امر خلافت شد بحجاج نوشت که زنهار از کشتن بنی عبد المطلب
بپرهیز و مرتکب قتل ایشان مشو آل ابی سفیان بجهة ارتکاب این امر همه مستاصل شدند و در اندک زمانی از ایشان نام و نشان نماند
و باید که من بعد بآنچه امر نمودم قیام نمائی و از قتل ایشان محترز باشی و این راز را پنهان داری و نوشته را در خفیه چنانچه هیچکس نفهمید
بحجاج فرستاد امام زین العابدین ع بمفاصله بعبد الملک نوشت که تو در فلان روز و فلان ساعت اینچنین چیزی بحجاج نوشتی
و حق تعالی برکت بشغل و عمر و دولت تو افزود چون عبد الملک نوشته آنحضرت را مطالعه نمود و دانست که تاریخ نوشته
آنحضرت را با تاریخ نوشتهٔ او موافق است بغایت خوشحال و فرحناک شد و بخروار درهم و کسوت فاخره بخدمت امام زین العابدین
ارسال داشت معجزهٔ بیستم روایتست که وقتی امام زین العابدین ع از مکه بمدینه میرفت در منزلی که عسفان نام دارد
غلامانش در طرفی خیمه زده بودند آنحضرت فرمود چرا اینجا خیمه زده‌اید باین مقام جمعی از جنیانست که از دوستان و شیعیان ما
اند مبادا جا بر ایشان تنگ باشد و از بودن ما ملالی با ایشان رسد از طرفی بزبان فصیح صدائی آمد و گوینده مرئی نمیشد که
یا بن رسول الله جا بر ما وسیع است و از بودن شما در منزلگاه ما را کمال مسرت و خوشحالیست زینهار که خیمه را بحال خود
بگذارید دیگر آنکه هدیهٔ ما را قبول نمائید و از آن میل فرمائید فی الحال طبقی پر از انار و انگور و میوه‌های دیگر همه تر و تازه حاضر
شد امام زین العابدین ع یاران و رفیقان که همراه بودند طلبیده همه از آن میوه‌ها خوردند و بسیار خوشحال و شادمان گشتند
معجزهٔ بیست و یکم ابو حمزه ثمالی روایت میکند که روزی در خدمت امام زین العابدین ع بودم گفتم یا بن رسول
مرا سؤالیست که بجواب آن چشم روشن گردد و دلم از کدورت بیرون آید گفت بپرس آنچه خواهی گفتم یا بن رسول الله چه
میگوئی در حق اول و ثانی گفت بر ایشان باد انواع عذاب الهی و اصناف لعاین نامتناهی بخدا قسم که هر دو از دنیا رفتند

معجزه جناب امام زین العابدین ع

در حالی که کافر و منهزم بحق سبحانه و تعالی بودند گفتیم یا بن رسول الله یا ائمه دین مصطفوی مرده را زنده میکردانید و چشم اکمه را بینا
میکنند و شفا میدهند ابرص را و بروی آب میروند حضرت فرمود یا ابا حمزه آنچه حق سبحانه و تعالی بجمیع انبیاء کرام خود داده
به پیغمبر ما صلعم داده و آنچه حق تعالی بسید کاینات از معجزات و کرامات و خوارق عادات تفویض فرموده آنحضرت جمیع
آنهارا بحضرت امیر المؤمنین ع عطا نموده و حضرت امیر المؤمنین ع نیز بپسرش امام حسن ع عطا نموده و هر امامی بامامی دیگر که بعد از
او باشد تسلیم میکند تا روز قیامت با آنچه از حوادث زمان و سوانح دوران واقع شد و بعد از آن گفت یا ابا حمزه
روزی حضرت رسالت پناهی صلعم نشسته بود شخصی ذکر گوشت بریان نمود اصحاب گفتند مارا بگوشت رغبت
حضرت محمد صلعم نیز فرمود که مرا بگوشت میل تمام است مردی از انصار از مجلس برخواست بخانه خود آمد و بازنش گفت حضرت
رسالت صلعم بگوشت رغبت تمام نموده چه شود که غیر از این بزغاله در خانه ما چیزی دیگر نیست پس آن مرد بزغاله بخدمت حضرت
رسالت صلعم ورده حضرت فرمود این بزغاله را ذبح کنید و بریان ساخته پیش من آرید یکی از ایشان بفرموده آنحضرت عمل نموده
بزغاله بریان را بمجلس شریف آنحضرت حاضر کردانید سید عالم صلعم فرمود ای یاران ازین گوشت بخورید اما استخوانش را
مشکنید پس جمیع اصحاب و اهلبیت آنحضرت از آن گوشت خوردند و همه را کفایت کرد بعد فرمود تا استخوانها
آن بزغاله را حاضر کردانیدند و ردای معجز نمای خود را بر آن پوشانیده دعا نمود و بزغاله بامر الهی حیات یافته بخانه آن مرد
انصاری رفت و چون انصاری بخانه آمد بزغاله را دید که در خانه میگردید دانست که این از معجزات سید کاینات
و خلاصه موجودات است ابو حمزه روایت میکند که چون حضرت امام زین العابدین ع این معجزه را نقل نمود با جمعی از حضار
مجلس خود توجه بجانب صحرا فرمود و من در خدمت آنحضرت بودم چون بصحرا رسیدیم آهوئی چند دیدیم که چرا میکنند
آنحضرت آهوئی را آواز داد و در ساعت پیش آمد آنحضرت فرمود تا آن آهو را ذبح کردند و بریان نموده حاضر ساختند
پس حضار را گفت بسم الله بگوئید و بخورید و استخوانهارا مشکنید حضار از آن بریان خوردند و همه سیر شدند آنحضرت
استخوانهارا جمع فرموده در پوست آهو نهاده دعا کرد در حال آهو حیات یافته بجست و راه صحرا گرفت و با آن آهوان
دیگر مشغول چرا گشت معجزه بیست و دوم مرویست که منهال بن عمرو کوفی در مدینه بخدمت امام زین العابدین
رسید و آنحضرت از وی خبر مختار را پرسید گفت بر مسند حکومت متمکن است و هر روز جمعی از دشمنان شما را بقتل
میرساند فرمود که حرمله بن کاهل الاسدی زنده است گفت بلی آنحضرت فرمود اللهم اذقه حر النار یعنی خدایا [illegible]
آتش بچشان و آن بدبخت لعین بود که سر مبارک امام حسین ع را بدمشق برد و در آن راه شماتت بسیار کرده بود راوی گوید
چون بحوالی کوفه رسیدم در بیرون شهر دیدم که مختار سوار ایستاده است و جمعی کثیر در خدمتش ایستاده و چنان
یافتم که منتظر کسی است پس سلام کرده بایستادم بعد از لمحه دیدم که حرمله پلید را دست بسته آوردند مختار شغف بسیار
نمود و گفت الحمد لله که حق تعالی مرا بر تو مسلط گردانید و فرمود تا دستهای اورا ببرند و آتشی عظیم برافروختند
و آن لعین را بند از بند جدا کرده در آتش انداختند و من چون این سخن از امام زین العابدین ع شنیده بودم و این کار از
مختار دیدم تبسم نمودم مختار را نظر بر من افتاد وجه تبسم از من پرسید عرض داشتم که در مدینه بخدمت امام زین العابدین ع
رسیدم و آنحضرت چنین گفت الحال هنوز بشهر داخل نشده ام که این امر غریب را مشاهده نمودم و چون این
گفتگو بخاطرم رسید تبسم نمودم مختار مرا مکرر قسم داد که آنچه گفتی از آنحضرت شنیدی من قسمها خوردم که آنچه
گفتم بیان واقعست پس از اسب فرود آمده دو رکعت نماز گزارد و سجده شکر بجای آورده زمانی طویل روی بخاک
میمالید و میگریست بعد از آن سوار شده در خدمتش روانه شدیم و چون بدر خانه اش رسیدیم التماس کردم که بروم
کند و ما حضر را تناول نماید گفت در آن وقت که این سخن از تو شنیدم هنوز چیزی نخورده بودم شکرانه آنکه دعای آنحضرت
در شان من مستجاب شده و آنچه از خدا طلبیده از من بظهور رسید نیت روزه کردم و امروز صائمم و اگر نه اجابت

معجزه حضرت امام زین العابدین ع

دعوت تو میکردم حق تعالی ترا جزای خیر دهاد معجزه بیست و سیم زهری روایت میکند که مرا برادری بود دینی
که بسیار با او محبت داشتم وی در جهاد روم شهید شد من از شهادت وی خوشحال شدم و آرزو کردم که کاش من نیز شهید شوم تا بدرجه وی برسم
پس اورا در خواب دیدم با او گفتم که حق سبحانه و تعالی با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید بسبب جهادی که در راه او کرده بودم و بدوستی که با محمد و
اهلبیت او داشتم و زیادت کرد مملکت مرا در بهشت مقدار هزار ساله راه از هر جانبی از ممالک بشفاعت علی بن الحسین ع من نیز
گفتم ای برادر رشک من بمنزلت تو زیادتر است از رشک تو بمنزلت من بدرستی که تو اگر برحمت حق واصل شوی بد آنچه تو
بر آنی درجه تو بالای درجه من باشد بیشتر از هزار ساله راه گفتم بچه چیز گفت بسبب آنکه در هر روز جمعه بخدمت امام زین العابدین
میرسی و بر وی سلام میکنی و چون روی مبارکش را می بینی بر محمد و آل محمد صلوات میفرستی و در آن زمان شوم بنی امیه ذکر آنحضرت
میکنی و بدان خود را در معرض مکروهات می افکنی ولیکن حق سبحانه و تعالی ترا از جمیع مکروهات محفوظ میدارد زهری گوید که
من از خواب بیدار شدم با خود گفتم که این خواب از اضغاث احلام خواهد بود دو نوبت دیگر بخواب رفتم و دیگر باره آنرا بخواب دیدم
مرا گفت شک کردی شک مکن که شک کفر است و آنچه دیدی کسی را خبر مکن و علی بن الحسین ع نیز ترا ازین واقعه خبر خواهد فرمود
چنانچه حضرت رسالت صلعم ابو بکر را خبر داد بخوابی که در راه شام دیده بود زهری گوید من از خواب بیدار شدم و نماز کردم که در
آنجا بن رسول امام زین العابدین ع در رسید پس پیش وی شدم گفت یا زهری دوش چنین و چنین خواب دیدی و هر دو خواب را
چنانکه دیده بودم بیان فرمود معجزه بیست و چهارم مرویست که روزی حضرت امام زین العابدین ع فرمود که
موت فجاه تخفیف گناهست جهه مؤمنان و حسرتست برای کافران و منافقان و بدرستی که میت را
کسی که غسل میدهد غاسل خود را میشناسد و آنکه نعش میت را بر میدارد میشناسد پس اگر از اهل سعادت باشد بسرعت و
تعجیل بجانب قبرستان میرود و اگر از اهل شقاوت باشد بمهلت و آهستگی میرود راوی گوید شخصی که اورا حمزه بن سمره
میگفتند حاضر بود چون این سخن شنید از روی استهزا و تمسخر گفت پس ما نزد تو نیز بیم و در اظهار سخن خندید و بعضی از
حضار مجلس را خندانید و از آنجا در گذشت و متوجه خانه خود شد امام زین العابدین ع گفت خدایا حمزه بن سمره بر حدیث
فرزند رسول تو تمسخر میکند و مضحکه می انگارد اورا بموت فجاه بمیران بعد از ساعتی غلام حمزه بتعجیل تمام میگذشت و اظهار
ماتم و گریه بر رویش ظاهر بود یکی از اصحاب سبب گریه را از وی پرسید گفت خواجه ام بدر خانه رسید و بموت فجاه بدار البوار اصل
کردید بخدا قسم که در حین مردن مینالید چنانچه در آنجا بود و همه کس آواز آنرا می شنیدند که میگفت زهی وای بر حمزه سمره که دوری جست
از خویشان و حمیم و نزدیکی کرد بعقوبات و درکات جحیم پس امام زین العابدین ع فرمود الله اکبر این مسخریست که بر سخن اولاد رسول
نمود معجزه بیست و پنجم ثابت بن بنانی روایت میکند که سالی با جماعتی از عباد بصره چون ابو ایوب سجستانی
و صالح مری و حبیب فارسی و مالک دینار بحج رفته بودم چون بمکه رسیدیم آب بسیار تنگ بود و تشنگی بر مردمان
غالب شده بود و اهل مکه و حاجیان پناه بما آوردند و التماس نمودند که از برای ایشان دعا کنیم و از حق سبحانه و تعالی جهه
ایشان باران خواهیم پس بکعبه رفتیم و طواف کردیم و بخضوع و خشوع و تضرع از حق سبحانه و تعالی باران خواستیم دعای ما مقرون
باجابت نگردید و در آن حال جوانی را دیدیم که می آید چون نزدیک ما رسید گفت یا مالک دینار و یا ثابت البنانی و یا صالح المری
و یا حبیب فارسی در میان شما هیچکس نیست که حق سبحانه و تعالی ورا دوست داشته باشد گفتیم که ما دعا کردیم و از
حق تعالی اجابت گفت دور شوید از کعبه اگر در میان شما کسی بود که حق تعالی ورا دوست میداشت ویرا اجابت میکرد پس گفت و
داخل کعبه شد و بسجده رفت و میشنیدیم که در سجده میگفت سیدی بحق دوستی مرا که ایشانرا باران فرستی هنوز این سخن تمام
نگفته بود که باران باریدن گرفت بنحوی که آب از سر مشکها بیرون رفت ثابت گوید که من با آنجوان گفتم که تو از کجا دانستی که
حق تعالی ترا دوست میدارد گفت اگر مرا دوست نداشتی از من زیارت کردن نخواستی و چون از من زیارت کردن خواست
دانستم که مرا دوست دارد با دوستی از وی سؤال کردم مرا اجابت فرمود آنگاه برخواست و چند بیت عربی بر زبان جاری ساخت

معجزه جناب امام زین العابدین ع

از اهل مکه پرسیدم که این جوان کیست گفتند علی بن الحسین زین العابدین ع است معجزه بیست و ششم زراره بن اعین روایت میکند
که در نصف شبی از شبهای ظلمانی آوازی شنیدم که این الزاهدون فی الدنیا و الراغبون فی الآخرة یعنی کجایند آنها
که از دنیا کناره میکنند و با آخرت رغبت مینمایند پس از طرف دیگر آوازی آمد که ذاک علی بن الحسین یعنی آنکه تو اورا
میخواهی آن علی بن الحسین است و هیچکدام از آنها و شخص معلوم و مرئی نشد معجزه بیست و هفتم ابو الصباح الکنانی
روایت میکند که از امام محمد باقر ع شنیدم که گفت ابو خالد کابلی مدتی مدید در خدمت علی بن الحسین ع بود و وقتی
شوق دیدن مادرش برو غالب شد بخدمت امام زین العابدین ع آمد و گفت یا ابن رسول الله جهة دیدن مادر خود از
حضرت رخصت میخواهم آنحضرت ساعتی متفکر شد و وجه تفکر آن بود که آنحضرت میخواست که جهة ابو خالد خرجی راهی بهم
رساند و در آن وقت در خانه آنحضرت چیزی حاضر نبود و بعد از آن سر برآورد و فرمود ما کنکر و این همیست که در طلب
ابو خالد را مادرش یکبار باین اسم خوانده بود و بعد از آن فرمود امروز صبر کن فردا مردی از شام بدینمقام آید و با او جمعیت
بسیار و مال بیشمار باشد و دختر او را ضرری از جن رسیده است و هرچند علاج کرده اند نفع نبخشیده و بقصد معالجه این دختر [illegible]
با خود قرار داده که ده هزار درهم بآن کسی که دختر او را علاج کند بدهد یا ابا خالد چون آن مرد بیاید که نزدیک او روی و بگوئی که من
این دختر را علاج میکنم از تو ده هزار درهم میخواهم چون این سخن از تو بشنود بغایت مبتهج و مسرور گردد و آن مبلغ بتو تسلیم نماید
چون روز دیگر شد از جانب شام تاجری با جمعیت تمام در رسید و در مدینه نزول نمود و چون ابو خالد از آمدن شامی خبر یافت
بمنزلگاه او رفت و چون شامی را نظر بر ابو خالد افتاد پیش آمد و گفت من بدین حدود آمده ام بسبب آنکه مرا دختری
علیل و از معالجه اش اکثر اطبا عاجز شده اند و در این حدود طبیبی میخواهم که معالجه اش نماید ابو خالد گفت من معالجه اش
میکنم بشرط آنکه ده هزار درهم بمن دهی گفت اعزاز و اکرام آنچه طلب میکنی بجا آورم و آنچه فرمائی فرمانبردارم ابو خالد
گفت ساعتی صبر کن تا من بیایم پس بخدمت امام زین العابدین ع آمد و گفت یا ابن رسول الله آن شامی که فرموده
بودی آمده من او را دیده ام و تعهد معالجه دخترش نموده ام الحال امر عالی آنحضرت چیست حضرت فرمود نزدیک دختر رو
و گوش چپش را بگیر و در گوشش بگوی که ای خبیث علی بن الحسین ترا میگوید که از بدن این دختر بیرون رو و دیگر مراجعت
مکن پس ابو خالد از خدمت آنحضرت نزد شامی آمد چون ابو خالد را دید خوشحال گردید و دستش را گرفته بخیمه دختر درآورد
و ابو خالد آنچه آنحضرت فرموده بود عمل نمود در ساعت آن دختر شفا یافت و شامی مبلغ موعود را حاضر کرده بدو
تسلیم ابو خالد نموده پس ابو خالد آن مبلغ را بخدمت امام زین العابدین ع آورد آنحضرت فرمود یا ابا خالد آن جنی که
آن دختر را تشویش داده بود زود باشد که باز عود کند و ببدن آن دختر باز آید که یکبار دیگر بروی و در گوش چپ آن دختر
بگوی که ای خبیث امر علی بن الحسین ترا اخراج میکند از بدن این جاریه دور شو و اگر دیگر ببدنش بازآئی ترا باتش
خواهد سوخت پس ابو خالد نوبت دیگر نزد دختر آمد و آنچه حضرت فرموده عمل نمود و بخدمت آنحضرت مراجعت کرد
امام زین العابدین ع آن مبلغ را با ابو خالد داد و فرمود الحال ترا باید بدیدن مادر رخصت است ابو خالد آن مبلغ را برداشته
بزیارت مادر روانه شد معجزه بیست و هشتم مرویست که حبابه والبیه در مسجد کوفه بخدمت امیر المؤمنین علی ع
آمده گفت یا امیر المؤمنین نشانه امامت چه چیز است رحمک الله از این خبر کن تا حق تعالی ترا مستغرق رحمت خود گرداند پس
آنحضرت بدست مبارک اشاره بپاره سنگ رخام که آنجا نهاده بود فرمود که آن را بیار و انگشتر مبارکش را بر آن زد
و نقش کرد چنانکه بر موم نقش انگشتر زنند و فرمود که ای حبابه هر که دعوی امامت کند و قادر باشد که چنین نقشی
بنحویکه من کرده ام بکند بتحقیق که بدان که او امام بحق است و اطاعت آن بر همه خلق واجبست چه امام [illegible] که از
هیچ کاری عاجز نباشد پس حبابه آن سنگ را برداشت و رفت و بعد از رحلت آنحضرت بخدمت امام حسن ع
آمده سلام کرد و آنحضرت با او خطاب کرد که تو حبابه ای گفت بلی فرمود آن سنگ را بده و بهمان طریق نقش

معجزه حبابه برای امام زین العابدین ع

آن مهر زد و باز در مدینه در مسجد حضرت رسالت پناه بخدمت امام حسین ع آمده سلام کرد و مراسم تعظیم بجا آورد حضرت
بحبابه گفت آمده که نشانه امامت را ببینی گفت بلی حضرت فرمود آن سنگ را بیار پس سنگ را گرفته بطریق مذکور مهر نمود
حبابه گفت بعد از آنکه علی بن الحسین ع را دیدم عمر من بصد و سیزده سال رسیده بود و از زندگانی مایوس و از طلب علامت
امامت او مایوس گشته بودم پس امام زین العابدین ع بانگشت سبابه بمن اشاره نمود فی الحال جوان شدم و مهر بر آن سنگ
نهاد و من تا زمان امام رضا حیوة داشتم و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم و امام رضا جمیع آن سنگ را
نقش نمودند و بعد از آنکه امام رضا آن سنگ را مهر کردند نه ماه دیگر حبابه زنده بود و بعد از آن برحمت الهی واصل گردید
و حکایت حبابه والبیه و طول عمر او و جوان شدنش باشاره امام زین العابدین ع و طلب کردن علامات امامت نزد
مخالف و موالف بصحت پیوسته معجزه بیست و نهم ابو خالد کابلی روایت میکند که روزی از حضرت امام
زین العابدین ع سؤال کردم و گفتم یا ابن رسول الله بعد از این حضرت امر خلافت بکه مفوض باشد و اطاعت فرمان
که بر خلق واجب گردد گفت بعد از من پسرم باقر علوم و عالم رموز مکتوم باشد و بعد از او جعفر که اسمش در آسمانها صادق
باشد گفتم جمیع آباء کرام شما و اولاد عظام شما صادق اند چون این اسم مخصوص او باشد فرمود که خبر داد پدرم از
جد بزرگوار خود محمد رسول الله ص که آنحضرت فرمود که چون فرزند من جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن
ابیطالب ع متولد شود اورا در آسمانها صادق خوانند بجهة امتیاز زیرا که فرزند پنجمش جعفر نام داشته باشد و دعوی امامت
کند و افترا کند بر خدا و رسول و او را بدین سبب جعفر کذاب گویند راوی گوید که بعد از این حکایت امام زین العابدین ع
فرمود گویا می بینم جعفر کذاب جماعتی از طغاة زمان را برداشته بتفتیش احوال صاحب الامر و ولی الله و المغیب و حفظ
الله یعنی محمد بن الحسن بیرون آمده و سعی اهل ضلالت میکند و آخر بهمان عنوان که آنحضرت فرموده بود جعفر
کذاب جماعتی از بنی العباس را برداشته بطلب حضرت صاحب الزمان بیرون آمد و باعث غیبت آنحضرت بود
معجزه سی ام ابو بصیر روایت میکند که امام محمد باقر ع فرمود که روزی پدرم علی بن الحسین ع مرا طلبید و وصیت نموده
گفت ای فرزند بدان آنوقت که امر الهی در رسد و رخت حیات از این دار غرور بربندم و بسرور رخت کشم باید که تو مرا غسل دهی
که امام را غسل نمیدهد الا امامی مثل او ای فرزند زود باشد که برادرت عبدالله خلق را باطاعت خود خواند و دعوی امامت
نماید باید که اورا منع کنی و نصیحت نمائی و اگر سخن ترا نشنود یقین بدان که بزودی رشته حیاتش منقطع گردد و
مهم او کفایت شود حضرت امام محمد باقر ع میفرماید که چون پدرم بجوار رحمت الهی پیوست برادرم عبدالله ع دعوی
امامت کرد من منع بجنس کردم قبول نکرد و چون اندک زمانی گذشت و اثر کلام معجز نظام پدرم ظاهر گردید مقصد
هفتم در بیان معجزات حضرت امام محمد باقر صلوات الله و سلامه علیه مشتملست بر بیست و نه معجزه معجزه اول
ابو عیینه روایت میکند که روزی نزد امام محمد باقر ع بودم که مردی شامی بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا ابن رسول
الله پدر و مادرم فدای تو باد حق تعالی بر من بسبب محبت با خاندان شما منت نهاده و از جمیع مخالفان و دشمنان
شما تبرا کرده ام و پناه باستان عالیشان شما آورده ام و پدری داشتم که محبت با بنی امیه داشت و توانگر و متمول بود
و او را غیر از من فرزندی نبود و در رمله مسکن داشت و او را باغی بود بانواع اشجار آراسته و بالوان فواکه و اثمار پیراسته و اکثر
اوقات در آن باغ منفرد و تنها میبود و اموال خود را در محلی که خود میدانست دفن نمود و چون محبت مرا با اهل بیت
میدانست از راه عداوت بمن وصیت نکرد و آنمالرا از من مخفی داشت امام محمد باقر ع فرمود دوست میداری که پدرت را
بتو نمایم تا از وی سؤال کنی و بر آن اموال اطلاع یابی جوان شامی گفت یا ابن رسول الله بسیار فقیر و محتاجم و آرزو
میدارم که حاجت مرا بر آوری پس آنحضرت مکتوبی نوشت و مهر کرده بدان جوان شامی داد و فرمود این مکتوب را
ببقیع برو و در میان مقابر بقیع بایست و با آواز بلند بگوی یا درجان شخصی حاضر خواهد شد مکتوب را باو ده و بگوی

که من فرستاده محمد بن علی ابن الحسینم و آنچه مراد تست از آن شخص طلب کن پس شامی که متوجه آن آنحضرت گرفته متوجه بقیع گردید او
گو بدیروز دیگر صبحگاه بخدمت ابی جعفر شتافتم تا حقیقت حال آنجوان شامی را معلوم کنم دیدم که آن شامی پیش از
من بر آستان سعادت نشان آنحضرت حاضر شده بود و منتظر اذن دخول بود چون اندک زمانی گذشت
خادم بیرون آمد و اذن داد پس با آنجوان بخدمت آنحضرت رفتیم شامی گفت یا ابن رسول الله حق سبحانه و تعالی
از کمال حکمت علم خود را بکسی که شایسته آن باشد عطا فرماید در شب موعود به بقیع رفتم و آنچه امر جهانمطاع
آنحضرت بر آن شده بود بعمل نمودم شخصی حاضر شد و دستار سفیدی بر سر داشت گفت چه حاجت داری نامه را بوی دادم
گفت مرحبا برسول حجة الله و چون نامه را بخواند گفت ساعتی در اینموضع باش تا باز آیم بعد از زمانی آن شخص با مرد سیاهی دیدم در غایت هیبت
حاضر کرد و بند در گلویش نهاده در گردن رشته و زبانش از دهان بیرون آمده و پیراهن سیاهی پوشیده و گفت اینست پدر تو که زبانش از دود
جهنم رنگ دیگر کرده بود گفتم ای پدر این چه حالست گفت دوستی بنی امیه و دشمنی اهلبیت رسول مرا باین صورت گردانید فرزند خوشا حال تو که
بینا بودی و رستگار گشتی بسبب محبت با اهلبیت و عداوت با بنی امیه الحال برو بفلان بوستان که در زیر فلان درخت زیتون
تخت صد و پنجاه هزار دینار در زیر آن تخت دفن کرده ام از جمله پنجاه هزار دینار را بحضرت امام زمان محمد بن علی الباقر ع برسان که نذر
آنحضرت است و باقی حق تست اکنون رخصت میخواهم که آن مال بسیار را بامام تسلیم کنم آنحضرت رخصت فرمود و برفت ابو عیینه گوید چون
ازین قضیه مدتی گذشت روزی بخدمت امام محمد باقر ع رفتم و گفتم یا ابن رسول الله ندانستم که حال جوان شامی بکجا رسید حضرت فرمود
قبل ازین بسه روز آنجوان نزد من آمد و پنجاه هزار دینار آورد و بعضی از آن مبلغ را در وجه قرضی که بر ذمه من بود صرف کردم و بعضی از آن
زمینی که در حوالی خیبر بود خریدم و باقی را در حوائج اهلبیت و دوستان خود خرج کردم **معجزه دوم** جابر بن یزید روایت میکند
که از امام محمد باقر ع پرسیدم که مراد از ملکوت آسمان و زمین چیست که بحضرت ابراهیم ع نمودند که حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید
ذکر آن فرموده و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض پس دیدم که دست مبارک بجانب آسمان برداشت و گفت
نظر کن تا چه بینی من نوری دیدم که از دست آنحضرت تا بآسمان متصل شده بود و چنانچه چشم خیره میشد پس گفت ابراهیم ملکوت آسمان و
زمین را چنین دید و دست مرا گرفته بدرون خانه برد و جامه خود را بدل نمود فرمود که چشم بر هم نه چشم بر هم نهادم و بعد از لحظه گفت
میدانی که در چه مکانی گفتم نه گفت در آن ظلمتی که ذوالقرنین را گذار افتاده بود گفتم رخصت میدهی که چشم باز کنم فرمود چشم باز
کن اما هیچ نخواهی دید چون چشم گشودم در تاریکی بودم که جای قدم را نمیدیدم پس اندکی برفت و گفت میدانی که در کجائی
گفتم نه گفت بر سر چشمه که خضر از آن آب زندگانی خورده بود الحال رسیده و همچنین از عالمی بعالمی دیگر مرا میبرد تا بجائی رسیدیم
گفت ملکوت آسمانها و زمینها که ابراهیم دید چنین است که تو دیدی دوازده عالم است و هر امامی که از ما بگذرد در یکی ازین عالمها ساکن
شود تا آنکه قائم آل محمد را وقت ظهور آید پس با من گفت چشم بر هم نه و بعد از لحظه گفت بگشا چون چشم گشودم خود را در خانه آنحضرت
دیدم و جامه اولین پوشید و بمجلس اول آمد چون تحقیق نمودم در آن ساعت این سیرها کرده بودیم **معجزه سیم** ابو بصیر روایت
میکند که روزی بخدمت امام محمد باقر ع رفتم و گفتم شما وارثان رسول خدا اید گفت بلی گفتم رسول الله وارث انبیا بود گفت
بلی گفت پس شما قادرید که مرده زنده کنید و نابینا را بینا گردانید گفت بلی نزدیک من آی چون نزدیک او شدم دست
مبارک بر چشم من مالید و من که نابینا بودم که هیچ نمیدیدم چون آنحضرت دست بر چشم مالید آفتاب و آسمان و زمین و هر
هر که در آنخانه بود دیدم ساعتی چنان بودم که گویا هرگز نابینا نبوده ام پس فرمود یا ابا محمد دوست میداری که
همچنین باشی و روز قیامت ترا باشد هر چه مردمان را خواهد بود از حساب و کتاب یا چنان باشی که بودی و بی حساب
بهشت عنبر سرشت داخل شوی گفتم یا ابن رسول الله طاقت حساب و کتاب ندارم و باین شوق راضی نیم پس دست در چشم
من مالید چنان شدم که بودم **معجزه چهارم** ابو بصیر روایت میکند که در کوفه زنی را قرآن می آموختم در خلوت با او مزاحی
کردم چون بخدمت امام محمد باقر ع رسیدم خشمناک در من نگاه کرد و گفت کسی که در خلوت گناه کند و از حق سبحانه و تعالی

باک

باک ندارد و حق تعالی نیز باک ندارد که بچه نوع وی را هلاک کند چه گفتی با آن زن من از شرم روی پوشیدم و گفتم توبه کردم **معجزه پنجم**
ایضا ابو بصیر روایت میکند که در خدمت امام محمد باقر ع بمسجد رفتیم مردم بسیار می آمدند و میرفتند آنحضرت فرمود که از مردم
بپرس که امام محمد باقر را می بینند یا نه پس هر کس که میرسید از وی میپرسیدم که ابو جعفر را دیدی میگفت نه و آنحضرت در
محل سؤال من ایستاده بود تا آنکه ابو هرون نابینا در آمد حضرت فرمود از این نیز بپرس وی را گفتم که امام محمد باقر را دیدی گفت بلی
او در اینموضع ایستاده است گفتم تو چه میدانی گفت چگونه ندانم که او نوریست ساطع و آفتابیست لامع **معجزه ششم** مرویست که
جوانی از اهل شام هر روز بخدمت امام محمد باقر ع آمدی و بسیار نشستی گفتی مرا محبت و دوستی شما باینجا می آورد و بعد از آن چند روز
نیامد روزی شخصی خبر آورد که آنجوان شامی بیمار بود و امروز وفات نمود و وصیت کرد که شما بروی نماز کنید آنحضرت فرمود
چون او را غسل دهید و بر سریرش گذارید مرا خبر کنید بعد از ساعتی خبر کردند آنحضرت برخواسته وضو ساخت و دو رکعت نماز
بجای آورد و ردای حضرت رسالت پناه ص بدوش افکنده روانه شد و ما در خدمتش رفتیم تا بآن مکان که آنجوان را بر سریر خوابانیده
بودند رسیدیم پس امام محمد باقر ع فرمود یا فلان بن فلان آنجوان گفت لبیک یا ابن رسول الله برخواست و نشست
و شربت سویق طلبید آنحضرت جرعه از آنچه خواسته بود باو داده پرسید که احوال خود را بگوی گفت در آن شک ندارم
که روح مرا قبض کردند و از جمله اموات شدم الحال آوازی شنیدم که از آن خوشتر هرگز بگوشم آوازی نرسیده بود که هاتفی
گفت روح آنجوانرا بتن وی دهید که محمد بن علی از ما درخواست کرده و بعد از آن مدتها زنده بود و بیناجات داشت **معجزه هفتم**
مفضل بن عمر روایت میکند که در خدمت امام محمد باقر ع بودم که در میان مکه و مدینه بقافله رسیدیم و در آن میان مردی
بود که دراز گوش او مرده و متاعش بر زمین مانده میگریست چون نظرش بآنحضرت افتاد بجزع در آمده گفت یا ابن رسول
الله نه بار برداری دارم و نه قوت رفتاری و میترسم که رفیقان بروند و من تنها در این صحرا بمانم پس آنحضرت دست
مبارک بدعا برداشته لب مبارک بجنبانید فی الحال دراز گوش او زنده شد و آنمرد بسیار خوشحال گردید
معجزه هشتم نقلست که حبابه والبیه شامی پیوسته بخدمت امام محمد باقر ع آمد و شد کردی چند روز بسبب عروض
علت برص از ملازمت آنحضرت محروم شد بعد از آن روزی بخدمت آنحضرت آمد آنحضرت فرمود یا حبابه در این چند
روز چه چیز ترا مانع شد که بپیش ما نیامدی گفت بر فرق سرم علت برص پیدا شده و موهای سرم سفید گشته از این جهة
شرف ملاقات شما را ادراک ننمودم حضرت فرمود اینزمان بچه کار آمدی گفت باین امید آمده ام که شفا پناه بدرگاه شما
آورده ام و ازین مرض بسیار اندیشناکم آنحضرت دست مبارک بر سر وی مالید و فرمود که آئینه بوی دهید چون آئینه
بوی دادند نگاه کرد تمام موی سر که سفید شده بود سیاه دید و برنگ اصلی خود مشاهده نمود و ازینحالت لسان بشکر حق سبحانه
معجزه نهم لیث بن سعید روایت میکند که بر کوه ابو قبیس بودم و دعا میکردم مردی را دیدم ایستاده و دعا میکرد
خدای عز و جل را میخواند در اثنای دعا گفت خدایا الحال انگور میخواهم چون این بگفت لکه ابری پیدا شد
و سایه بر سر او افکند و نزدیک وی شد و او دست بجانب ابر دراز کرد دو خوشه از انگور فرا گرفت و در پیش خود نهاد
بعد از آن نوبت دیگر دست دراز کرد و دو جامه سفید از ابر فرا گرفت و در پیش خود نهاد و بعد از آن شروع
در خوردن انگور نمود و در آنوقت انگور نبود پس من نزدیک وی رفتم و دست دراز کرده دانه چند از انگور فرا گرفتم
تبسم کرد و گفت چه میکنی گفتم شریک توام درین انگور گفت از کجا گفتم از آنکه چون تو دعا میکردی من آمین میگفتم
پس دعا کننده و آمین گوینده هر دو شریک باشند گفت بنشین و بخور من از آن انگور بخوردم چون سیر شدیم
ابر ناپدید شد و بهوا رفت بعد از آن او برخواست و با من از روی مزاح گفت درین جامها نیز شریک هستی گفتم نه یا
سیدی مرا بجامه حاجت نیست پس بمن گفت روی بگردان تا من جامه بپوشم پس من روی گردانیدم یکی از آن دو
جامه را ردا کرد و دیگری را ازار فرمود و آنچه پوشیده بود بیرون کرد و بهم پیچید و در دست گرفت از کوه ابو قبیس فرود آمد

معجزه جناب امام محمد باقر ع

چون نزدیک صفار رسیدیم شخصی پیش او آمد جامهای کهنه را باو داد من از آن شخص پرسیدم که این چکس است گفت
این پسر رسول خداست ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین ع **معجزهٔ دهم** عباد بن کثیر بصری روایت میکند که
روزی بخدمت امام محمد باقر ع رسیدم از آنحضرت پرسیدم که حق مؤمن بر حقتعالی چیست آنجناب بجواب من التفات ننمود
تا آنکه من این سؤال را مکرر کردم نوبت سیم در جواب گفت که حق مؤمن بر حق تعالی آنست که اگر باین نخل بگوید که
بسوی من بیا باید و اشارت بدرخت خرما نمود که در آن برابر بود عباد گوید بخدا قسم که دیدم که آن درخت راهی شد
بطرف امام می آمد و چون حضرت دید که نخل روانه خدمت است و نزدیک شد اشاره باو کرده گفت بر جای خود قرار
گیر که من ترا بطریق مثل یاد کردم و ترا طلب نبودم پس درخت بجای خود رفته بحال اول قرار گرفت **معجزهٔ یازدهم**
عاصم بن حمزه روایت میکند که من و سلیمان بن خالد در خدمت امام محمد باقر ع بجائی میرفتیم دو شخص با دو چار شدند
آنحضرت فرمودند که این هر دو دزدند و بغلامان امر نمود که هر دو را نگاهدارند و سلیمانرا گفت که برین کوه برو
در آنجا غاری هست در آن غار دو کیسه سر بمهر است آنرا نزد من آور سلیمان رفت و آن دو کیسه را آورد چون بمدینه برگشتیم
حاکم جمعی را که زر قیمه در شکنجه داشت پس آنحضرت بحاکم فرمود که دست ازین جماعت بدار و صاحب یک کیسه حاضر بود
مال او را باو تسلیم نمود و فرمود که صاحب کیسه دیگر بعد از سه روز خواهد آمد و دزدرا دست برید یکی از ایشان گفت
الحمد لله که دست من در خدمت پسر رسول خدا برید شد و این اجر بقیامت بیفتاد و توبه نمود حضرت باو
گفت تو از اهل بهشتی و دست تو پیش از تو به بهشت رفت و آن مرد بعد از بیست سال برحمت ایزدی واصل شد و روز سیم
صاحب کیسه دیگر آمد و حاکم او را بخدمت امام محمد باقر ع فرستاد و او کیسه خود را سر بمهر دید آنحضرت گفت میخواهی
ترا خبر دهم که درین کیسه چیست گفت خبر دهید فرمود دو هزار دینار درین کیسه است هزار دینار از تست و هزار دینار
دیگر از محمد بن عبد الرحمن است و او مردی خیر است و نماز بسیار میکند و تصدق بسیار مینماید و هم این ساعت از
عقب تو میرسد آن مرد نصرانی بود چون این معجزه را از آنحضرت دید گفت ایمان آوردم بآنخدائیکه بغیر از او خدائی نیست
و گواهی میدهم که محمد بن عبد الله رسول اوست و تو امام واجب الاطاعه و اطاعت تو بر کافه خلایق واجب و لازم است
بعد از آن کیسه خود را برداشت و روانه شد **معجزهٔ دوازدهم** ابو بصیر روایت میکند که در مسجد رسول الله ص در خدمت
امام محمد باقر ع نشسته بودم که داود بن سلیمان بدیدن آنحضرت آمد و هنوز ملک با بنی امیه بود آنحضرت بداود
گفت چه مانع است که دوانیقی بدیدن ما نیامد گفت از راه عسرت و پریشانی و دلگیری آنحضرت فرمود در یک
شده است که او را پادشاهی شرق و غرب نصیب شود با عمری دراز و آنقدر از اموال و را جمع شود که پیش از و
احدی را نشده باشد پس داود برخاسته رفت و خبر بدوانیقی داد او بتعجیل آمده عذرخواهی نمود گفت حرمان من از
ملازمت سبب آنست که حد خود نمیدانم که در خدمت شما بنشینم و این خبر را که داود از شما نقل میکند میخواهم که از شما بشنوم
پس آنحضرت فرمود که چنانست که شنیده گفت کی ما را ملک و حکومت میرسد با وجود شما فرمود بلی بمملکت بازی خواهند
کرد فرزندان شما چنانچه طفلان با گوی بازی کنند گفت مدت حکومت بنی امیه بیشتر است یا مدت حکومت
فرمود گفت از شما دوانیقی تعجبها نمود خوشحال شد و اندک مدتی پیش بر نیامد که دولت از بنی امیه برگشت و بایشان
قرار گرفت **معجزهٔ سیزدهم** از امام جعفر صادق ع مرویست که گفت پدرم در مجلسی نشسته بود که اکثر اهل مدینه حاضر بودند
فرمود که ای قوم اگر توانید فکری کنید که مردی در فلان سال با چهار هزار کس بر سر شهر شما خواهد آمد و سه روز درین شهر
قتل و غارت خواهد کرد و آنچه بشما گفتم البته واقع خواهد شد و آن جمع با خویشان و عیال خود از مدینه بیرون آمدند و در
همان نزدیکی نافع ابن ازرق با چهار هزار کس بر سر اهل مدینه آمد و سه روز قتل و غارت نمود و خلق بسیار کشته شدند و
اموال بسیار بغارت بردند و بعد از آن اهل مدینه میگفتند که امام محمد باقر ع گفت ما نشنیدیم و ایشان

معجزه جناب امام محمد باقر ع

اهلبیت بود شد بعد ازین سخن او را زنده یاد کرد **معجزهٔ چهاردهم** زید بن حازم روایت میکند که روزی در خدمت امام
محمد باقر ع بودم که برادر آنحضرت زید بن علی برو بگذشت و چون غایب شد حضرت فرمود که عنقریب زید در
کوفه خروج خواهد کرد و خود را و جمعی کثیر را بکشتن خواهد داد و بسی بر نیامد که قضیهٔ زید روی نمود و همین قضیه را
حسین بن راشد نقل نمود باینطریق که در خدمت امام جعفر صادق ع حکایت زید مذکور شد فرمود که خدا رحمت
کناد پدرم باو گفت که خروج مکن که پیش از خروج سفیانی هر که از اولاد فاطمه یکی از سلاطین خروج کند کشته میشود
من بر تو میترسم که مقتول و مغلوب شد باشی در بیرون کوفه او نشنید و بهمان طریق که پدرم خبر داده بود آن قضیه
روی نمود **معجزهٔ پانزدهم** عبد الله بن عطا روایت میکند که وقتی شوق ملازمت امام محمد باقر ع بر من غالب شد
روی بمدینه نهادم و در شبی که داخل مدینه شدم هوا سرد بود و باران میبارید من تر شده و سرما خورده نصف شب بدر خانه آنحضرت
رسیدم با خود گفتم که درین وقت تصدیع دادن آنحضرت خلاف ادبست و درین امر متردد بودم که در دهلیز بخوابم تا آنکه روز شود یا
آنکه در را بکوبم با خود در فکر بودم که آواز آنحضرت را شنیدم که بکنیزی میگفت که برو در خانه را بجهه عبد الله بن عطا بگشا که از باران
تر شده و سرما خورده است پس کنیز در را گشوده بملازمت آنحضرت مشرف گردیدم **معجزهٔ شانزدهم** عبد الرحمن بن کثیر روایت
میکند که در راه در خدمت امام محمد باقر ع بودم در منزلی از منازل در پای درختی خشک شده منزل کردیم دیدیم که آنحضرت لب مبارک
بجنبانید بیک لحظه خرمای بسیار از آن درخت بهم رسید سرخ و زرد و خرما از آن درخت میریخت و ما میخوردیم **معجزهٔ هفدهم**
فیض مطر روایت میکند که وقتی بخدمت امام محمد باقر ع رفتیم که از او سؤال نمایم اگر کسی در محملی نشسته بر شتر سوار باشد آیا نماز
شب میتواند کرد یا نه پس آنحضرت چون مرا دید پیش از آنکه از وی سؤال کنم فرمود که رسول الله ص در وقتیکه بر راحله خود سوار میبود
نماز میکرد پس هر کس که باشد در آن حالت بهر طرف که رو داشته باشد نماز میتواند کرد **معجزهٔ هیجدهم** منقولست که عبد الملک
مروان بحاکم مدینه چیزی نوشت که امام محمد باقر را پیش من فرست امام محمد باقر و امام جعفر صادق را با خود برداشته متوجه شام
شدند در آنوقت امام جعفر صادق ع طفل بود در اثنای راه بمدین شعیب رسیدند و در آنجا دیری عظیم دیدند و ملاحظه
نمودند که خلقی انبوه متوجه دیرند و بدیدن راهبی میروند که سالی یکبار بیرون می آید و مسایل مشکله خود را از او میپرسند آنحضرت
نیز در رفتن بآن دیر با آنجماعت موافقت نمود و در آن دیر جمعی را دید جامهای پشمینه در پشت پوشیده و بیری بر بالندی نشسته
و ابروها بر چشمها افتاده چون نظرش بر آنحضرت افتاد گفت شما ای باپکانه امام محمد باقر ع فرمود از شما نیستم گفت از امت مرحومه
فرمود که از جاهلان نیستم گفت من از تو چیزی بپرسم یا تو از من میپرسی حضرت فرمود که اختیار باتست گفت پس من بپرسم فرمود
که هر چه خواهی بپرس راهب گفت میان ما و شما اتفاق است که در بهشت درختی هست که آنرا طوبی گوئیم یا گوئیم که اصل
آن در سرای علیست و باعتقاد شما اصل آن در خانهٔ محمد است ص و در هیچ خانه و بقعهٔ نیست که از آن درخت شاخی در آن نباشد
اکنون بگو که در دنیا نظیر آن چیست حضرت فرمود که در دنیا نظیر آن کنایهای آفتاب است که هر چند از آن فرا میگیرند کم نمیشود
هر چند در تفسیر و تاویل که ظاهر و باطن این سخن میگوئید از حقایق بود و قایل آن بیان مینمائید همچنان بر حال خود هست راهب
هر که حاضر بود تحسینها نمودند باز پرسید که ما و شما میگوئیم که اهل بهشت از طعام و شراب بهشت خواهند خورد و ایشانرا بول
و غایط نخواهد بود نظیر آن در دنیا چیست حضرت فرمود جنین است یعنی طفلی که در شکم مادر است هر چه مادر میخورد از آن
نصیبی هست و او را بول و غایط نباشد راهب گفت راست گفتی اکنون کلید بهشت از نقره است یا از طلا فرمود که از
هیچکدام بلکه کلید بهشت زبان مؤمنست که بتوحید الهی گویا کرد و بدیگر آن در حرکت آید و در بهشت از آن باز شود راهب
گفت راست گفتی مسئلهٔ دیگر بپرسم که در جواب درمانی حضرت فرمود که اگر جواب با صواب بشنوی بدین ما در آئی گفت آری
پس بر آن عهد کردند راهب گفت مرا خبر ده از آن دو برادر که در یک ... زائیده شدند و بیکروز برحمت الهی واصل شدند یکی
دویست سال عمر بود و دیگری صد سال حضرت فرمود که آن دو برادر یکی عزیر و عزیر بود ند پسران خرچیا که در یکروز متولد شدند

و در یکروز از دنیا رفتند و حق تعالی عزیر را به نبوت گرامی داشت و بعد از پنجاه سال که با هم بسر بردند روزی عزیر بدهی رسید
که خراب شده بود و اهل آنجا هلاک شده بودند و در آنجا باغی بود که انگور و انجیرش رسیده بود و در سایه درختی با سرخت مشغول شد
و پاره از آن میوه بخورد و قدری انگور را شیره بگرفت و پاره از انجیرها در سبدی کرد و از کوزه شیره را در ظرفی که با خود داشت
پر کرده بخواب رفته و چون عزیر را عادت چنان بود که در اکثر اوقات در مسایل قضا و قدر و جبر و اختیار و حشر و نشر فکر میکرد
در آنوقت بفکر زنده شدن اهل آن ده و حشر و نشر ایشان افتاده بود حق تعالی روح او را قبض نمود و جسد او را از چشم مردمان
پنهان داشته گوشت سایر انبیا و اوصیای خود را بر جانوران حرام ساخته است و طعام و شراب او چنانکه بود تازه نگهداشته
و مرکبش را هلاک ساخت و بعد از آن بچندین سال باهتمام یکی از پادشاهان آن ده آبادان کردید بعد از صد سال که عزیر
خوابیده بود روح بقالبش عود نمود فرشته را امر کرد که از وی سؤال کند که کم لبثت یعنی چه قدر وقت خوابیده و چه
مقدار در این مقام درنگ نموده عزیر اول پنداشت که آفتاب غروب کرده گفت لبثت یوما و چون نگاه کرد آفتاب را دید
گفت او بعض یوم یعنی یکروز تمام یا بعضی از روز را خوابیده‌ام فرشته با او گفت بل لبثت مائة عام تا آخر آیه یعنی بلکه صد
سالست که خوابیده و اگر باور نداری بجانب استخوانهای پوسیده مرکبت نگاه کن بعد از آن استخوانها بهم متصل شدند و رگ
و پی بهم رسانیده حمارش زنده شد گفت اعلم ان الله علی کل شیء قدیر یعنی میدانم که حق سبحانه و تعالی بر همه چیز قادر است
پس بر مرکب خود سوار شده بوطن مراجعت نمود و با برادر خود پنجاه سال دیگر زندگانی کرد و هر دو در یکروز برحمت الهی واصل شدند
چون سخن امام محمد باقر ع باینجا رسید شیخ افتاد بیهوش گردید و آنحضرت بمنزل خود آمد بعد از ساعتی جمعی آمدند که شیخ ما ترا
ترا میخواند آنحضرت فرمود مرا با شیخ شما هیچ حاجتی نیست و اگر او را حاجتی هست بگوئید نزد ما آید پس آنجماعت بازگردیدند و شیخ را
بخدمت آنحضرت آوردند شیخ از آنحضرت پرسید که تو محمدی فرمود که دختر زاده او هم گفت نام مادرت چه بود فرمود فاطمه گفت نام
پدرت چه بود گفت که علی گفت تو پسر ایلیائی فرمود بلی گفت پسر شبری یا پسر شبیر فرمود که پسر شبیرم راهب گفت گواهی میدهم
که خدا یکی است و جز او خدائی نیست و جد تو محمد رسول خداست و تو وصی او ئی پس سراهبان نیز مسلمان شدند و هر که در آن
دیر حاضر بود مسلمان شدند بعد از آن آنحضرت بدمشق رفته چون بدر خانه عبدالملک رسید عبدالملک از تخت
فرود آمده استقبال آنحضرت نمود و تعظیم و تکریم آنحضرت را بجای آورد و مسئله چند که بر آن مشکل شده بود پرسید
بعد از آن گفت مرا مسئله دیگر مشکل شده و علما آنرا نمیدانند مرا خبر ده که چون امتی امام خود را که اطاعت وی بر ایشان واجب
بود بکشند چه عبرت خدای عز و جل بر ایشان نماید آنحضرت فرمود که چون چنین چیزی روی دهد هیچ سنگی بر ندارند مگر
در زیر آن خون تازه به بینند عبدالملک گفت راست فرمودی که چون علی بن ابیطالب را بکشتند بر در سرای
پدرم سنگی عظیم بود فرمود که آنرا بجهة امری از جا بردارند چون بر داشتند در زیر آن خونی تازه دیدم که میجوشید و مرا
نیز در باغی حوضی بزرگ بود و در کناره آن حوض سنگهای سفید در روز قتل حسین بن علی ع دیدم که از آن سنگها خون
میجوشید بعد از آن امام محمد باقر ع یکچندی در دمشق بود عبدالملک با آنحضرت گفت که نزد ما مقام میکنی با اعزاز
و حرمت بود یا بمدینه مراجعت مینمائی و بودن بحال خود و طریقه خود را بهتر میدانی آنحضرت فرمود نزد یک جد خود مرا
مرا بهتر مینماید پس امام ع بمدینه مراجعت نمودند تا عبدالملک را عداوت جبلی و بدذاتی طبیعی بر آن داشت
که پیش از روانه شدن ایشان کسی را روانه نمود که ده بده و منزل بمنزل حاکم و عامل آنرا خبر دهد یا حکم کند که خوردنی و آشامیدنی
با ایشان ندهند و نفروشند تا از گرسنگی و تشنگی هلاک شوند و چون حضرت با آندیر رسید آن شیخ و اصحابش از آمدن آنحضرت
خبر یافتند تا آنکه ایشان را نیز سفارش کرده بودند اما اول آندیر بر روی غیر بسته بودند شیخ با اصحابش بیرون آمدند و آنحضرت را
شیخ در آندیر فرود آورده و ضیافتی نیک نمود و اطعمه و اشربه بسیار پیش آورد و عذرها خواست و چون والی آن محل شنید
شیخ را در بند و زنجیر کرده روانه دمشق نمود که چرا خلاف امر خلیفه کرده امام جعفر صادق ع از این قصه آزرده و غمناک شد

گفت آیا این شیخ از دوستی ما چه بر سر خواهد آمد امام محمد باقر ع بافرزند عزیز خود خطاب فرمود که دلگیر مباش که شیخ در دو منزلی
این دیر برحمت خدا خواهد رفت و از عبدالملک با و رنجی نخواهد رسید و امام ع بمشقت تمام بمدینه رسید معجزه
نوزدهم از امام جعفر صادق ع مرویست که آنحضرت فرمود که روزی در مجلس پدر خود بودم که جماعتی از محبان و شیعیان
بمجلس آنحضرت در آمدند و جابر بن یزید با ایشان بود گفتند یابن رسول الله پدرت علی بن ابیطالب ع آیا راضی بود
بامامت اول و ثانی و خلافت ایشان آنحضرت فرمود که امیرالمؤمنین راضی نبود و حاشا که راضی بوده باشد بافعال شنیعه
و اطوار قبیحه ایشان گفتند چون بامامت ایشان راضی نبود پس چرا خوله حنفیه را که از اسارای ایشان بود قبول نمود
امام محمد باقر ع اشاره بجابر بن یزید کرد و گفت یا جابر برخیز و جابر بن عبدالله انصاری را جهت من حاضر کن که او از
اصحاب اخیار رسول خدا است و در زمان خلافت ایشان حاضر بود و بر جمیع حالات اطلاع دارد و حقیقت حال خوله
حنفیه را نیکو میداند و جهة رفع توهم شما هم بیان کند پس جابر بن یزید متوجه خانه جابر بن عبدالله شد و چون بدر
خانه اش رسید در کوفت جابر بن عبدالله از درون خانه آواز داد و گفت یا جابر بن یزید صبر کن که بیرون میآیم
جابر بن یزید گوید که چون این سخن از جابر بن عبدالله شنیدم بغایت متعجب گردیدم و با خود گفتم که از کجا دانست که
من جابر بن یزیدم والله که چون بیرون آید اول از وی این سؤال بکنم چون نظرش بر جابر افتاد گفت یا جابر بن عبدالله
تو در درون خانه بودی من چون در کوفتم چه دانستی که منم جابر بن یزیدم گفت دیروز نزد مولای خود امام محمد باقر ع
بودم مرا خبر داد که فردا جمعی پیش من خواهند آمد و از خوله حنفیه سؤال خواهند نمود و از میان ایشان جابر بن یزید بتحقیق
این مقدمه نزدیک تو خواهد آمد باید که نزد من آئی و ایشان را از حقیقت حال خوله اخبار نمائی و من منتظر تو بودم چون
آواز در کوفتن شنیدم دانستم که تو ئی پس باتفاق بخدمت آنحضرت آمدند پس آنحضرت چون جابر را دید با آنجماعت
گفت برخیزید و از این شیخ قصه را سؤال کنید تا شما را خبر کند آنچه دیده و شنیده گفتند یا جابر خبر کن ما را که امیر
المؤمنین علی بن ابیطالب ع آیا راضی بود بامامت آنها که بر وی سبقت گرفتند و بر مسند خلافت نشستند یا نه
جابر گفت لا والله راضی نبود گفتند پس چرا از آنچه ایشان باسیری گرفته بودند خوله حنفیه را قبول نمود جابر انصاری
گفت آه آه میترسیدم که بمیرم و حقیقت این قصه مخفی بماند چون غرض شما تحقیق اینحکایتست از من بشنوید
در آنوقت که اسیران را بمسجد رسول ص در آوردند خوله حنفیه در میانه اسیران بود چون کثرت مردم را پیش روی خود دید از روی
دهشت متوجه روضه حضرت رسالت پناه گردید و ناله و زاری تمام در پیوست و گفت السلام علیک و علی
اهل بیتک یا رسول الله و جمیع اینحکایت را بطریقی که در مجلد اول این کتاب در معجزات سرور اولیا علی مرتضی ع
در بیان معجزات هفتاد و هشتم آنحضرت گذشت بیان نمود بعد از آن جابر بن یزید و رفیقانش سعی بجای
جابر بن عبدالله انصاری کردند و گفتند حق سبحانه و تعالی ترا از آتش دوزخ برهاناد و بنعیم مقیم برساناد چنانکه ما را
از عذاب شک رهانیدی و بجلا و یقین کام ما را شیرین کردانیدی معجزه بیستم عبدالله جعفری روایت میکند
که شخصی از بنی مروان بر مدینه والی بود روزی مرا بخلوت خاص خود طلبید و گفت مرا بر تو اعتماد تمام است و یقین میدانم
که آنچه با تو گویم بمحمد بن علی میرسانی گفتم بلی آنچه فرمائی تخلف از آن جایز نمیدارم گفت باید که بمحمد بن علی و
زید بن الحسن بگوئی که مکرر از شما بامیر رسانیده اند که مردم را بمبایعت و متابعت خود تحریص میکنید اگر من
بعد حال بر همین منوال گذرد اثر افعال شما بشما خواهد رسید عبدالله گوید که من بغایت از این سخن آزرده شدم
و از آن مجلس بیرون آمده متوجه امام محمد باقر ع شدم در اثنای راه بملاقات شریفش فایز گشتم که متوجه مسجد بود چون
نظر مبارکش بر من افتاد تبسم فرمود و گفت این باغی طاغی ترا طلبیده بود اگر خواهی با تو بگویم که چه گفت گفتم
یابن رسول الله متفکر بودم که اگر سخنان او را بسمع شریف برسانم مباد خاطر مبارکت متغیر شود و اگر عرض ننمایم

معجزه جناب امام محمد باقر

ادای رسالت نکرده باشم آنحضرت فرمود که من تمامی قصه را بگویم زیرا که سخاوت طالبید چنین و چنان تا بو کفت و الحقه
بود بی زیاده و نقصان فرمود کفتم بلی یا ابن رسول الله راست فرمودی کویا در آن مجلس حاضر بودی یا عبدالله بشارت باد ترا
که سبب این بی ادبی که از و نسبت باولاد رسول واقع شد حق سبحانه و تعالی او را معزول و منفی کردانید و اثر این خبر بعد از
دو روز دیگر ظاهر کردید و چون روز سیم شد خبر عزلش رسید و دیگری را بمدینه والی کردانید **معجزه بیست و یکم** ابو بصیر
روایت میکند که روزی در ملازمت امام محمد باقر ع بودم که مردی از خراسان بمجلس شریف آنحضرت در آمد از
آن خراسانی سؤال کرد که پدرت چه حال دارد کفت یا ابن رسول الله بسلامت بود حضرت فرمود که حق تعالی او را بیامرزد
خراسانی کفت یا ابن رسول الله پدرم فوت شده آنحضرت کفت بلی در حین توجه تو باینجا و چون بنواحی
جرجان رسیدی در همان وقت پدرت فوت شد بعد از آن آنحضرت پرسید که برادرت چه حال دارد کفت یا ابن
رسول الله بصحت کذاشتم باز آنحضرت فرمود که او را همسایه بود صالح نام روز شنبه برادرت را بقتل رسانید خراسانی
چون این بشنید کفت انا لله و انا الیه راجعون و آغاز کریه و اضطراب نمود آنحضرت فرمود ناله و کریه مکن
که منازل ایشان در آخرت به از منازل دنیای ایشانست و ایشان را از دنیا حسرتی در دل نیست خراسانی کفت
یا ابن رسول الله در وقت توجه من بدینصوب پسرم بغایت مریض بود و من در کمال ضعف و ناتوانی و نهایت پریشانی او را کذاشتم
آیا حال او چه باشد آنحضرت فرمود که مرضش بصحت مبدل کشت و عمش دختر خود را باو عقد کرد چون تو بایشان رسی بشارت
حق تعالی پسری داده باشد علی نام که از شیعیان و محبان ما باشد اما پسرت از اعدای ماست خراسانی کفت یا ابن رسول الله
اکر رخصت دهی او را بقتل رسانم فرمود که احتیاج بآن نخواهد شد فلان شخص که از دوستان و معتقدان مخلص ماست او را بقتل خواهد
آورد **معجزه بیست و دوم** ابو بصیر از امام جعفر صادق ع روایت میکند که آنحضرت فرمود که زید بن الحسن با پدرم مخاصمه
میکرد و میکفت من میراث حضرت رسالت اولی و احقم از تو زیرا که من پسر حسن بن علی ام و تو پسر علی بن الحسینی نسب من بتو
اقربست برسول درع و دراعه و شمشیر حضرت رسول را بمن تسلیم کن و الا مخاصمه من و تو در حضور قاضی شیخ خواهد یافت و عمم زید بن
علی بن الحسین چون این سخنان از زید بن الحسن شنید بغایت خشمناک شد و کفت جواب برادرم محمد بن علی با منست آنچه دعوی نمائی
پس زید بن الحسن عمم را بقاضی زمان برد و در مجلس قاضی بعمم کفت یا ابن الحبشیه چون عمم ازو این سخن شنیع شنید کفت
و ناخوشی مجادله که در آن ذکر امهات کنی ز دو سوکند بخدا و رسول که بعد از این تا زنده باشم باختیار خود بهیچ وجه با تو مکالمه
نکنم و از روی اعراض از آن مجلس برخواست و چون نظرش بر پدرم افتاد کفت ای برادر قسم یاد کردم که بعد از این با زید بن الحسن
سخن نکنم و با او ترک مخاصمه نمایم پدرم کفت ای برادر من از جواب او عاجز نیستم اکر تو قسم یاد کردی آنچه کردی آزرده خاطر نیستم
چون عمم این سخن شنید بغایت غنیمت دانست و زید بن الحسن کفت مخاصمه من با محمد بن علی است و با برادرش هیچ خصومتی ندارم
بعد از آن کسی نزد پدرم فرستاد که ترا ناچار با من بمحکمه قاضی زمان باید آمد پس زید بن الحسن ناچار بدر خانه پدرم آمد و الحاح
تمام نمود در آمدن بمحکمه قاضی پدرم را چون نظر بر زید افتاد کفت ای زید ترا دختریست شش ماهه که تا غایت از من ولادتش را
پنهان نموده بودی اکر بسخن آید و شهادت دهد که من احق و اولی ام از تو آیا ترک دعوی میکنی کفت بلی ترک دعوی میکنم و
قسم نیز یاد کرد که اکر سکینه بسخن آید و شهادت بر حقیت و اولویت تو دهد من دیکر دعوی نکنم پس پدرم با سکینه کفت ای سکینه
بفرمان الهی بسخن آی و آنچه دانی که حقست ادای شهادت نما آن سکینه برخواست و متوجه زید بن الحسن شد و کفت ای
زید تو ظالمی و محمد بن علی مظلومست و احق و اولی است از تو بآنچه از و مطالبه میکنی و اکر شر خود را از و کفایت نکنی و ترک
دعوی ننمائی زود باشد که بتیغ اجل رشته حیات تو منقطع کردد زید از اثر سخن سکینه بغایت منفعل کردید و کفت
ترک دعوی نمودم و پدرم دست زید را کرفت و کفت ای زید اکر این سنک که بر و نشسته ام بسخن آید و بر حقیت من
و بطلان دعوی تو ادای شهادت نماید قبول میکنی کفت بلی پدرم اشاره بآن سنک کرد که بفرمان الهی آن سنک

بحرکت

بحرکت در آمده نزدیک شد که زید بر روی آن سنک قرار نتواند کرفت و آنچه از سنک در زیر قدم پدرم بود حرکت نمود و
آن سنک بسخن آمده و کفت ای زید تو درین دعوی ظالمی و محمد بن علی اولی و احق است از تو و اکر ترک این دعوی نکنی زود
مقتول کردی پس زید از این سخن بیهوش بر زمین افتاد و زمانی بیخود بود و چون بهوش آمد کفت ترک دعوی نمودم و از آنچه کفته
بودم پشیمان شدم و ناخشنودم باز پدرم دست زید را کرفت و اشاره بدرختی نمود کفت ای زید اکر این درخت از مکان خود نزد
تو آید در حقیت من ادای شهادت نماید از این دعوی میکذری کفت بلی پس پدرم آن درخت را طلب نمود و او را بادای
شهادت اشارت فرمود بامر الهی آن درخت پیش آمد و بر بالای سر ایشان سایه کرد و کفت ای زید تو بر محمد بن علی
ظلم میکنی و او احق است از تو و اکر ترک دعوی او نکنی عنقریب مقتول کردی زید را از این حکایت خوف بغایت و رعب
بنهایت رسید و قسمها غلاظ و شداد یاد کرد که بعد از این بهیچ چیز متعرض امام محمد باقر ع نشود و مخاصمه نماید زید
متوجه دمشق شد و در آن ایام عبدالملک مروان والی شام بود بمجلس وی رفت عبدالملک از زید پرسید که از کجا می آئی و چه خبر داری
کفت ای ملک از مدینه می آیم و ترا خبر میدهم بساحری و کذابی که بر تو دفع آن واجبست و سخن کفتن سکینه و نقل معجزه و
شجره را بالتمام حکایت کرد و کفت در زمان مثل این ساحری هیچکس ندیده و نشنیده پس عبدالملک بوالی مدینه نوشت
باین مضمون که چون مکتوب من بتو رسد در ساعت محمد بن علی را مقید ساخته پیش من فرست و بعد از ارسال این مکتوب عبد
الملک بزید بن الحسن کفت اکر من ترا بقتل محمد بن علی رخصت دهم بقتلش مبادرت میکنی کفت بلی در ساعت او را بقتل میرسانم
اما چون مکتوب عبدالملک بوالی مدینه رسید در جواب نوشت که مرا قدرت مخالفت امیر المؤمنین نیست لیکن
آنچه مصلحت دولت شما است در آن دانم از روی اخلاص معروض کردانم آنکسی که ایشان امر بقید و ارسالش فرموده اند یقین
بدانید که امروز بر روی زمین از او بهتر و اتقی کسی نیست و جمیع اوقات در محراب عبادت نشسته و سبیل اختلاط
از میان و طریق ارتباط عالمیان برده بسته نه او را با کسی از اهل دنیا الفتی و نه کسی را از اطوار خیر آثار او کلفتی چون تلاوت
کلام ملک علام شروع مینماید وحوش و طیور بر آواز خوش او که چون صدای داود است آتش میکیرد و علمای زمان او در هر
مسئله که اشکال روی نماید از ادای دلکشای او نقد بر دل ز بر پریشان انحلال میجویند در همه حال دل بدرکاه الهی بسته
و در جمیع احوال در مقعد صدق نشسته از کمال حیا چشم بر روی کسی نکشاید و از نهایت حلم هیچکس خشونت نماید از
آنجا که کمال دولتخواهی امیر المؤمنین بود آزار این نوع کسی مناسب ندانسته این حالات را بخدمت عرض نمود و از مضمون
آیه کریمه ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم ملاحظه نمودم چون کتابت والی مدینه بعبدالملک رسید بغایت تسبیح و متحیر کردید
و دانست که آنچه والی مدینه نوشته محض دولتخواهی اوست پس زید بن الحسن مکتوب والی مدینه بخواند کفت محمد بن علی او را ابطال دنیا از خود را
کرده عبدالملک کفت آنچه میکوئی معلوم من نیست اکر چیزی غیر از این میدانی بکوی کفت بلی سلاح و شمشیر و زره و خاتم و عصا و سایر
متروکات حضرت رسالت نزد محمد بن علیست از و طلب کن اکر ارسال نماید تقریبی برای قتلش بهتر از این نباشد پس عبد
الملک مکتوبی دیکر بوالی مدینه نوشت که هزار درهم بخدمت حضرت محمد بن علی برسان و از من سلام برسان و آنچه از میراث حضرت
رسالت نزد اوست طلب کن و بدین منصوب مسترد ساز چون مکتوب عبدالملک بوالی مدینه رسید بخدمت ابی جعفر محمد بن
علی ع آمد و آنچه عبدالملک فرموده بود عمل نمود و مکتوب را مصحوب درهم بمجلس پدرم آورد و آنحضرت سه روز مهلت طلبید و بعد
آن شمشیر و درعی و خاتمی با چیزی چند بوالی فرستاد و والی آنرا بعبدالملک ارسال داشت و عبدالملک از ارسال آن اسباب
بغایت مسرور کردید و زید بن الحسن را طلبید و آن اسباب را باو نمودند زید کفت والله که از اسباب رسول چیزی نفرستاده
است چون عبدالملک این سخن از زید بن الحسن شنید خشمناک کردید و مکتوبی بپدرم نوشت که آنچه در نزد من بود ارسال
کردم اکر خواهی قبول کن و اکر نخواهی قبول مکن پس عبدالملک تصدیق پدرم نمود و اهل شام را احضار فرمود و بحصول
آن اسباب در حضور ایشان تفاخر بسیار نمود و چون از آن مجلس برخواست زید بن الحسن را مقید ساخت و کفت میخواهم

معجزه جناب امام محمد باقر ع

در دست من چون یکی از اولاد عبد المطلب بجا شد والا ترا با قبح وجهی بقتل میرسانیدم و زید را همچنان مقید بمدینه فرستاد
و مکتوبی بپدرم نوشت باین مضمون که این عم تست بخدمت تو فرستادم تا ترا تادیب بلیغ کنی شاید که از افعال
قبیحه و اقوال شنیعه درگذرد چون زید را بمجلس پدرم حاضر کردند پدرم گفت وای بر تو ای زید بسیار اعمال ناشایسته
از تو بظهور آمد و ابواب ناخشنودی خود بر روی خود گشودی و الحال آنچه از آن حجره و شجره شنیده بودی عنقریب
ظهور خواهد یافت و قابض ارواح بجانب تو خواهد شتافت و من پیش از تو از این دار غرور متوجه عالم ابتهاج و سرور میگردم پس
فرمود تا بند و زنجیر از وی برداشتند و بحال خودش بازگذاشتند و بعد از آن پدرم وصیت فرمود و جامه سفیدی که بدان
احرام حج بسته بود طلب نمود و فرمود مرا بدین جامه کفن کنید و بعد از چند روز طایر روحش بجانب ریاض قدس پرواز
نمود و چون چند روز بر آمد مرضی دردناک بر زید عارض گردید و دماغش مختبط شده هذیان میگفت و در اثنای این
حال شربت فوات و جرعه ممات چشید معجزه بیست و سیم عکاشة بن محصن اسدی روایت میکند که روزی نزد
امام محمد باقر ع رفتیم و پسر حضرت ابی عبد الله ع پیش وی ایستاده بود گفتیم چرا ابو عبد الله را کدخدا نمیکنی وقت حج
وی رسیده در انجمن در پیش آنحضرت صره ایستاده بود آنرا مهر کرده و فرمود که در این زودی نخاسی از ... بابنده یار اید
و در دار میمون نزول آید و ما از برای ابو عبد الله از آن نخاس بدین صره کنیزکی خواهیم خرید بعد از چند روز نوبت دیگر
بخدمت آنحضرت رفتیم و آنحضرت را خبر کردم که آن نخاس آمده است حضرت فرمود بروید بدین صره کنیزکی بخرید با هم پیش
نخاس رفتیم و از وی کنیز طلب نمودیم گفت هر چه داشتم بفروختم الا دو کنیز بیمار و یکی از ایشان ضعیف تر است گفتیم ایشانرا
حاضر کن آن رفت و هر دو کنیز را حاضر کرد گفتیم این کنیز که ضعیف تر است بچند میفروشی گفت از هفتاد دینار کمتر
نخواهم داد گفتیم او را بدین صره بخر با هم چنانکه باشد اما نمیدانیم که در این صره چه مبلغ است و نزدیک آن نخاس مردی
سر و محاسنش سفید شده گفت صره را بگشائید اگر از هفتاد دینار چیزی کم باشد کنیز را نفروشم پس آن مرد پیر گفت بسم الله
پس رفتیم و مهر را از صره برگرفتیم و زر را وزن کردیم هفتاد دینار بود نه زیاده و کم پس کنیز را خریداری نمودیم بخدمت امام محمد
باقر ع بردیم و پسرش امام جعفر نزد آنحضرت ایستاده بود آنچه گذشته بود بخدمت آنحضرت عرض کردیم حضرت حق سبحانه
و تعالی را حمد کرد و بکنیزک گفت چه نام داری گفت حمیده حضرت فرمود حمیده فی الدنیا محموده فی الآخرة بعد از آن از
وی پرسید که بکری یا ثیب گفت بکرم حضرت فرمود چگونه است که هیچ کنیزی بدست نخاسان نمی افتد مگر آنکه او را تباه میکنند
کنیز گفت چنین است ولیکن هر که قصد من میکرد حق سبحانه و تعالی مردی سفید روی و محاسن سفید را بر وی مسلط میکرد
و بر او طپانچه میزد و از من دور میکرد پس امام محمد باقر ع بابی عبد الله ع گفت یا جعفر این کنیز را تصرف کن که از آن لست امام
جعفر صادق ع آن کنیز را تصرف نمود بعد از زمانی بهترین اهل زمین امام موسی کاظم ع از وی در وجود آمد معجزه بیست و چهارم
از جابر جعفی روایت که وقتی در سفر حج بهمراه امام محمد باقر ع و همرکاب آنحضرت بودم که ناگاه قمری بر چوب کجاوه نشست و
آوازی کرد من دست دراز کردم که آنرا بگیرم حضرت فرمود یا جابر دست نگاه دار و متعرض آن مشو که پناه بما آورده است
و بما حاجتی دارد گفتم یا ابن رسول الله حاجتش چیست فرمود که از ماری شکایت دارد و میگوید هر گاه فرزندان من بیرون میآیند که طیران
کنند ماری می آید و فرزندان ... را دعا کردم و حاجتش را روا کردانیده بعد از آن روان شدیم
شب راه میرفتیم چون قریب بسحر شد بامر آنحضرت پیاده شدم و زمام شتر را گرفتم تا آنحضرت از شتر نزول نمود و از راه کناره نمود و
توجه بجانب چپ نمود و من بر عقب حضرت میرفتم تا آنکه بزمین ریگ آبی رسیدیم پس آنحضرت بدست مبارک ریگها را
بچپ و راست حرکت داد و میگفت اللهم اسقنا و طهرنا چون نظر کردم دیدم که سنگ مربع سفیدی پیدا شد و آنحضرت آن
... برداشت و آب صافی خوشگواری ظاهر گردید پس وضو کردیم و از آن آب بقدر احتیاج برگرفتیم و از آنجا متوجه
شدیم ... رسیدیم و در نخلستان فرود آمدیم و آنحضرت نزد یک درخت خرمای خشکیده ایستاد و فرمود ایتها النخلة اطعمنا

خلق الله

آموزکار

آموزکار گفت

چیز کسی را

معجزه

خلق الله فبک دیدم که آن نخله خشک سبز گردیده و بار ور شده و شاخهای خود را بجانب ما در آویخت و آنقدر که میل داشتیم از آن خرما خوردیم
در آن موضع اعرابی حاضر بود چون آن معجزه را از امام محمد باقر ع مشاهده نمود گفت در عمر خود چنین ساحری ندیده ام حضرت فرمود ای اعرابی
تکذیب مکن که ما اهلبیت حضرت رسالتیم و از ما احدی ساحر و کاهن نباشد و امثال اینحالت که مشاهده میشود از ما اثر اسمای الهی
و علوم حضرت رسالت پناهی است و ما امنای خدائیم آنچه میخواهیم عطا میکند و آنچه دعا کنیم اجابت فرماید معجزه بیست و پنجم
مرویست که چون طاغیان یاغیان بنی امیه بجبر و ظلم امر خلافت متولی و بر شیعیان و محبان خاندان کرامت و امامت
مستولی گشتند دست تعدی بقتل مؤمنان بر آوردند و بر بالای منبر با نسبت بجناب امیر المؤمنین ع ناسزا میگفتند و سب
میکردند حتی آنکه در مسجد پیغمبر و بر منبر شریف آنسرور نیز از خدا و رسول شرم نکرده مرتکب این امر شنیع میشدند و اگر کسی معارض ایشان
میشد و منع میکرد تیغ کین کشیده بقتل او مبادرت مینمودند و شیعیان پاک اعتقاد از این جور و بیداد بجان رسیده ترک
خان و مان در داده و از وطن مألوف جلا نموده رو بدیار غربت نمودند تا آنکه جمعی از شیعیان بخدمت حضرت امام
زین العابدین ع رفته بزبان ضعیف نالی شکایت گشودند و از جور و کین آن قوم لعین ستمگر عرض نمودند آنحضرت چون احوال
از ایشان ... نمود نظر بجانب آسمان کرد فرمود سبحان الله املک واعظم شانک یعنی چه بسیار است حلم تو و چه عظیم است
شان تو که ایشانرا مهلت داده بعد از آن فرزند ارجمند خود امام محمد باقر ع را خوانده با او گفت باید که فردا بمسجد رسول روی
و دو رشته که جبرئیل ع آنرا بر رسول خدا فرود آورده بگیر و حرکت ده آنرا بنرمی و آهستگی نه بشدت که همه هلاک شوند جابر بن یزید
جعفی که راوی این روایتست گوید من از این سخن متعجب گشتم و سحرگاه که هنوز قدری از شب باقی مانده بود بدر خانه
آنحضرت رفتم و در آن درگاه جهان پناه بودم که حضرت امام محمد باقر ع بیرون آمد سلام کردم جواب سلام گفت فرمود که
چه خبر ترا در این وقت آورده اینجا برگفتم مرا سخن امام آورده که دیروز بتو گفت که یک سر رشته را که جبرئیل ع آورده بمسجد جدت ببر
و آنرا حرکت ده باهستگی نه بشدت که همه مردمان هلاک شوند یعنی برای رسیدن بحقیقت آن آمده ام آنحضرت با من عتاب
فرمود و الله اگر وقت معلوم مقرر و اجل محتوم مقدر نبودی هر آینه این خلق در یک چشم بهم زدن بزمین فرو رفتندی و لکن
عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول و هم بامره یعملون که در سوره انبیاست اقتباس شده و مراد اینجا این اهلبیت که ما
از جمله بندگان گرامی خدائیم که سبقت نمیگیریم بر حق سبحانه و تعالی در فرمان و عمل میکنیم یعنی آنچه حق تقریر فرموده رضا
داده امر او را گردن نهاده ایم جابر گوید گفتم یا سیدی چرا با مردمان این کار میشود یعنی بسبب تحریک رشته نزول بلا
چیست آنحضرت فرمود که دیروز حاضر نبودی که شیعیان پدرم شکایت میکردند از آنچه میشنیدند و میکشیدند از این ملاعین
مرا فرمود که ایشانرا بترسانم جابر گوید گفتم ایشان زیاده از حد و حصرند حضرت فرمود یا جابر با ما بمسجد جد من تا قدری از
قدرتهای الله تعالی را بتو نمائیم که ما را بآن اختصاص داده و از مردمان همین ما را بآن منت نهاده است جابر گفت پس
با آنحضرت بمسجد رفتیم و حضرت دو رکعت نماز گذارد و روی خود بر خاک نهاد و بکلامی متکلم گردید بعد از آن سر برداشت
و رشته باریکی از آستین بیرون آورد بوی از آن می آمد و فرمود یا جابر ... سر رشته را بگیر و اندکی برو مبادا که آنرا حرکت
دهی پس طرف آن رشته را گرفتم و اندکی رفتم فرمود بایست یا جابر ایستادم بعد از آن حرکت داد ... حرکت داد لی سبک بعد از
آن فرمود طرف رشته را بمن ده دادم گفتم چه کار کردی یا سیدی فرمود ... و ببین که حال مردم چیست جابر
گوید که بیرون رفتم دیدم که مردمان از هر طرف فریاد میکنند و مدینه را زلزله سختی شده و اکثر خانهای مدینه خراب شده
و بیش از سی هزار کس از مرد و زن هلاک گشته اند و مردمان را دیدم که بمسجد ... آمده ... گفتند چون خدای تعالی ما را
ببلای خسف و زلزله هلاک نکند که امر معروف و نهی منکر را ترک کرده ایم و فسق و فجور و ظلم بر آل رسول در میان ما آشکار
گردید جابر گوید که من متحیر ماندم و مردمانرا میدیدم که حیران و گریان بودند و مرا نیز از گریه ایشان گریه گرفت و ایشان نمیدانستند
که از کجا باین بلا گرفتار گشته اند بس بخدمت امام محمد باقر ع باز گشتم مردمان در مسجد پیغمبر گرد وی در آمده بودند و میگفتند یا ابن

معجزه جناب امام محمد باقر ع

رسول الله نمی بینی که چگونه بلائی بر ما نازل گردیده پس برای ما دعا کن آنحضرت فرمود که پناه بر ید بنماز رود دعا وصدقه و بعد از آن
آنحضرت دست مرا گرفته روانشد و فرمود چیست حال مردمان گفتم بر مین یا ابن رسول الله مسکنها و خانها خراب شده و
مردمان هلاک گردیده‌اند بر ایشان رحم کن فرمود حق سبحانه و تعالی بر ایشان رحم نکناد **معجزه بیست و ششم** ابو بصیر
روایت میکند که روزی بخدمت امام محمد باقر ع عرض کردم که من موالی و شیعه توام و نابینا و ضعیفم بجهة من بهشت را
ضامن شو حضرت فرمود چنین باشد بعد از آن گفت میخواهی که نشان امامت را بتو نمایم گفتم نشان امامت چه باشد حضرت
فرمود آنکه مردم بصورت اصلی خود به بینی گفتم میخواهم و دوست میدارم که ایشانرا بصورت اصلی به بینم پس آنحضرت دست
مبارک بر چشم من مالید هرچه در آن گشتی بود دیدم پس گفت یا ابا محمد نگاه کن تا چه می بینی گفتم بخدای قسم که جز سگ و خوک
چیزی نمی بینم پس بخدمت حضرت عرض کردم که این خلق چرا همه مسخ شده اند حضرت فرمود که این سواد اعظم است که
می بینی اگر از برای مردمان حجاب بردارند شیعه ما مخالفان خود را جز باین صورت نمی بینند بعد از آن گفت یا ابا محمد
اگر میخواهی ترا باین حال باز گذارم گفتم نمیخواهم که این خلق منکوس را بینم مرا بحال اول رد کن که بهشت مرا عوض بس است پس آنحضرت
دست بر چشم مالید همچنان شدم که بودم **معجزه بیست و هفتم** ایضا ابو بصیر روایت میکند که روزی
امام محمد باقر ع از شخصی احوال راشد را پرسید آن مرد گفت او را زنده و تندرست گذاشتم و ترا سلام میرسانید آنحضرت
فرمود که حق سبحانه و تعالی برو رحمت کناد آن شخص گفت یا ابن رسول الله مگر راشد را موت دریافت حضرت
فرمود بلی بعد از بیرون آمدن تو از آنجا دو بدو روز فوت شد آن مرد گفت والله که من او را صحیح و بیعلتی و مرضی
گذاشتم آنحضرت فرمود که مردن بغیر مرض و علت نیز میباشد راوی گوید من گفتم یا ابن رسول الله راشد چون کسی
بود حضرت فرمود از جمله موالیان و محبان ما بود اما شما میدانید که ما می بینیم از نزدیک و دور و در غیبت و حضور
و بر حالات شما مطلعیم و مناجات و ادعیه و حکایات شما را میشنویم باین حال است شما را اگر ما را این چنین میشناسید
بخدای قسم که مخفی نیست بر ما هیچ چیز از اعمال و افعال شما پس باید که شما ما را حاضر دانید و نفسهای خود را بخیر عادت
دهید و از اهل خیر باشید و از اهل خیر شناخته شوید و بخیر معروف گردید بدرستی که من امر میکنیم بدینها اولاد و
شیعیان خود را **معجزه بیست و هشتم** از امام جعفر صادق ع مرویست که روزی جماعتی بخدمت امام محمد باقر ع
آمدند و از آنحضرت سؤال کردند که یا ابن رسول الله حق امام و طریق خدمتکاری او کدامست گفت حق امام آنست
که چون بمجلس در آید توقیر و تعظیم و نهایت ادب و تکریم او بجای آرند و هرچه بگوید اطاعت کنند و آنچه بر امام واجب است
آنست که شما را هدایت کند و از گمراهی و اضلال شما را بطریق قویم و شریعت مستقیم خواند و از خصایص امام
یکی آنست که هیچیک از شما را قوت آن نباشد که خصوصیات بشره اش را دریابید از کمال اخلاص و هیبتی که او را
در نظر خلایق است بسبب آنکه حضرت رسالت صلعم چنین بوده و امام نیز چنین است پس آن جماعت بخدمت آنحضرت عرض
کردند که یا ابن رسول الله امام شیعیان و دوستان خود را میشناسد آنحضرت فرمود بلی در آن ساعت دوستی از دوستان
بلند شناسد گفت یا ابن رسول الله ما را از دوستان خود میدانی فرمود بلی شما از شیعیان منید گفتند یا ابن رسول الله
بر صدق این سخن علامتی خواهیم حضرت فرمود اگر خواهید خبر دهم شما را از نامهای شما و نامهای پدران و مادران شما و
اهل قبیله شما گفتند بلی یا ابن رسول الله پس آنحضرت یکیک از اسامی پدران و مادران و قبیله ایشانرا باز گفت
گفتند یا ابن رسول الله راست گفتی پس آنحضرت فرمود اگر خواهید خبر دهم شما را از آنچه شما میخواهید که از آن
سؤال کنید گفتند بلی یا ابن رسول الله گفت میخواهید سؤال کنید که مراد از این آیه وافی هدایت چیست که
شجرة اصلها ثابت و فرعها فی السماء مراد از این شجره ما ئیم که اهلبیت رسالتیم و ما عطا میکنیم شیعیان خود را هر گرا
میخواهیم از علم و حکمت بعد از آن حضرت فرمود که ای جماعت بدین آثار و علامات قانع باشید یا زیادت کنم آنچه شما

گفتند

معجزه جناب امام جعفر صادق ع

مقصد هشتم

گفتند یا ابن رسول الله بدین قدر راضیم و شکر حق سبحانه و تعالی را بسبب ملازمت تو میکنیم **معجزه بیست و نهم**
ایضا از امام جعفر صادق صلوات الله و سلامه علیه روایتست که آنحضرت فرمود که پدرم امام محمد باقر ع مرا
در وقت بیماری طلب نمود بچیزی چند وصیت فرمود و من گفتم ای پدر بزرگوار من در شما اثر موت نمی بینم
و امروز شما را از سایر ایام صحیح تر و سالم تر می بینم گفت ای پسر نشنیدی که جدت علی بن الحسین مرا طلبیده
و فرمود که در آمدن تعجیل کن این بگفت و بجوار رحمت الهی واصل گردید **مقصد هشتم** در بیان معجزات
امام خلایق و پیشوای بحق ناطق ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق ع مشتمل بر پنجاه و پنج معجزه **معجزه اول**
روایتست که یکی از ملوک هند اوصاف حمیده و احوال پسندیده حضرت امام جعفر صادق ع را بسیار شنیده بود و
محبت آنحضرت در دلش جا کرده بود روز بروز محبت و نسبت با آنحضرت زیاده میشد تا آنکه کنیزی در غایت حسن و جمال
با بعضی تحف و هدایا بجهة آنحضرت فرستاد فرستاده او با آن اسباب بدر خانه آنحضرت رسید رخصت سلام
نیافت و مدتی بر در خانه آنحضرت منتظر میبود و باز رخصت نمیافت تا برید بن سلیمان التماس نمود و فرستاده را
رخصت سلام داد و بعد از سلام گفت من از راه دور از پیش پادشاه هند آمده ام و کاغذی سر بمهر دارم و مدتیست که
در این درگاه سرگردانم اولاد انبیا چنین میکنند آنحضرت سر در پیش افکنده جواب نداد و بعد از لحظه فرمود و لتعلمن
نبأه بعد حین یعنی البته خواهی دانست این خبر را بعد از مدتی چون مهر از کاغذ برداشتند نوشته بود که بسم الله الرحمن
الرحیم بسوی جعفر بن محمد الصادق طاهر پاک از هر رجس هدیه میفرستد فلان ملک هند که فلان نام دارد که حق تعالی
مرا میخواهد که ترا هدایت نماید کنیزی را که از او خوبتر تا امروز ندیده بودم با چیزی چند بخدمت فرستادم و جواهر
و حلیه و بوی خوش و دیگر اجناس و چون هیچکس را قابل این کنیز ندانستم هزار کس از میان وزرا و علما و کاتبان و امینان
خود که صلاحیت امانت داشتند انتخاب نمودم و از آن هزار کس صد کس و از آن صد کس ده کس و از آن ده کس یک کس
که میزاب بن حباب بود اعتماد بر امانت و دیانت او داشتم انتخاب نمودم هدیه خود را باو سپرده بخدمت فرستادم
امید که بدرجه قبول رسد و چون مضمون نامه خوانده شد حضرت روی مبارک با آن هندی کرد گفت ای خاین
برگرد ای خاین و هرچه آورده ببر که ما چیزیرا که در آن خیانت واقع شده باشد قبول نمی کنیم هندی شروع در قسم خوردن
نمود آنحضرت فرمود که اگر آن جامه که تو پوشیده بر تو گواهی دهد مسلمان میشوی گفت مرا معاف دارید حضرت
فرمود پس هرچه تو کرده بصاحب تو مینویسیم گفت اگر چیزی از من بهم رسیده باشد بنویسید پس آنحضرت فرمود
روی مبارک بقبله کرد دعا فرمود و گفت خداوندا این پوستینی که این مرد پوشیده بسخن در آر بعد از آن حضرت
هندی را امر کرد که پوستینی که پوشیده بیرون کن پوستین را بیرون کرده گذاشت آن پوستین بزبان آمده گفت ای پسر
رسول خدا فلان پادشاه این مرد را امین ساخت و او را مکرر وصیت نمود در محافظت آنچه بتو باو سپرده بود در راه
بمنزلی رسیده بودیم که از باران تر شده بودیم او خادمی شهر نامی را که همراه کنیز است از پی کاری فرستاد کنیز را
طلبید و از او پیراهن گل بود کنیز لباس خود را بالا گرفت که جامه اش گل آلود نشود در آن حین نظر آنخاین بر ساق آن
کنیز افتاد و او را پیش خود خواند و با او فسق کرد چون سخن پوستین باینجا رسید هندی بخاک افتاده اعتراف
بخطای خود نمود و پوستین را پوشید پوستین حلقش را گرفته رویش سیاه گشت تا آنکه نزدیک مردن رسید حضرت
به پوستین خطاب نمود که او را بگذار که صاحبش بکشتن او اولی است و امر شد که هدایا پس برد آخر با التماس حضار راضی
غیر از کنیز بود نگاه داشتند و کنیز را باو رد کردند هندی گفت صاحب من عقوبتش سخت است مرا بکشتن میدهی
حضرت فرمود که اسلام قبول کن تا کنیز را بتو دهم قبول نکرد چون برگشت فراستی که ملوک را میباشد آن ملک
دانست البته خیانتی شده کنیز را تهدید نمود کنیز قصه را بتمامی نقل نمود پس ملک هر دو را بکشت و بخدمت آنحضرت

معجزه حضرت امام جعفر صادق ع

عرضه نوشت مشحون بدعا و ثنای بسیار و بعد از آن نوشت که چون آنحضرت آنچه نفیس بود پس فرستاد و چیزهای بی‌بها بود
داشتم که البته خیانت کرده‌اند و بر اولاد انبیا مخفی نمانده و بر شما البته ظاهر شد خواهد بود پس کنیز را تهدید نمودم اقرار کرد و قصه
پوستین بتجهیه من نقل نمود پس هر دو را گردن زدم و شهادت میدهم که خدا یکیست و بغیر از او خدائی نیست و محمد ص که جلت رسول
خداست و تو وصی و جانشین رسولی و امیدوارم که انشاء الله تعالی از عقب عریضه توفیق رسیدن بخدمت بیایم و بعد از آن اثنا
مدتی بخدمت آنحضرت رسید و اسلامش نیکو شد و از جمله دوستان و شیعیان آنحضرت بود و ملازمت آنحضرت را بر پادشاهی
ترجیح میداد تا به بهشت رسید معجزه دوم حسن بن ابی العلاء روایت میکند که روزی مردی خراسانی بمجلس شریف حضرت
امام جعفر صادق ع در آمد و گفت یا ابن رسول الله فلان بن فلان مصحوب من جاریه بخدمت تو فرستاده و مرا فرمود که تسلیم
خدمتکاران این حضرت نمایم حالیست حضرت فرمود که ما را احتیاج بآن کنیز نیست و آنچه منسوب بفسق باشد یا از قبول
نیست قبل از آنکه تسلیم ما شود با که بوده و این فساد از تو بفعل آمده و این امر شنیع از تو واقع شد خراسانی بر سبیل انکار گفت در
این قضیه مرا خطائی نیست آنحضرت از جمیع خصوصیات آنچه میان او و کنیز واقع شده بود خبر داد خراسانی از کمال خجلت و انفعال
سر بزیر انداخت و از مجلس بیرون رفت معجزه سیم بهرون زیات روایت میکند که مرا برادری بود که اقرار بولایت
اهلبیت رسالت نمینمود روزی بخدمت امام جعفر صادق ع آمدم حضرت فرمود یا ابن زیات برادرت چه حال دارد گفتم یا ابن
رسول الله خوشحالست و او را هیچ تشویشی نیست مگر آنکه محبت با خاندان شما که اهلبیت رسالتید ندارد و از متابعت
شما که دودمان جلالتید ابا می نماید حضرت فرمود چه چیز او را از متابعت ما مانع است گفتم یا ابن رسول الله او بوجود اعتقاد
صلاح بسیار دارد و میگوید که مرا ورع منع میکند که تا حال شخصی بر من ظاهر نکرده که من تابع او شوم حضرت فرمود که چه در
او را مانع نبود در شب نهر بلخ از آن فساد که از او واقع شد امر و ورع او را از متابعت اولاد رسول ممانعت میکند پس بخانه
آمدم و با برادر گفتم مادر بر مرگ تو بگرید در خدمت امام جعفر صادق ع بودم از من حال تو پرسید گفتم حال او خوبست
و اوقات بطریقی میگذراند که هیچکس از او مکروهی در خاطر نیست و اکثر جیران و سایر اقران او را حمیده خصال و پسندیده افعال
میدانند چیزیکه از او نامرضیست در نظر من اینست که اعتقاد چنانچه باید بشما که اهلبیت رسالتید ندارد آنحضرت پرسید که چه چیز
او را از محبت و متابعت ما منع میکند گفتم یا ابن رسول الله او بخود گمان ورع دارد فرمود که شب نهر بلخ ورع او کجا بود که مرتکب
آنچنان فعل شنیعی بشد برادرم گفت ابو عبدالله ترا از شب نهر بلخ خبر داد گفتم بلی برادرم گفت اشهد ان حجة رب العالمین
یعنی گواهی میدهم باینکه امام جعفر صادق ع حجت خالق است بر خلایق گفتم ای برادر مرا خبر کن از قصه آن شب که از تو چه صادر شده
بود گفت با شخصی رفیق بودم که او با خود کنیزی جمیله همراه داشت و از کثرت برودت هوا و شدت سرما احتیاج باتش شد
صاحب کنیز بمن گفت اگر تو محافظت اسباب میکنی من بطلب هیمه روم و اسباب آتش مهیا میسازم و تو تهیه آتش افروختن
متوجه باش تا من اسباب خود را و ترا نگاه دارم گفتم تو برو که من محافظت اسباب تو میکنم صاحب کنیز بجهت تحصیل هیزم رو
بصحرا نهاد و چون از نظر غایب شد من نزدیک آن کنیز رفتم و شیطان در آنوقت مرا بر متابعت نفس ترغیب نمود و فعل شنیع
از من بظهور رسید والله که هیچکس بر این سر واقف نکرده‌ام و بهیچ احدی اظهار ننموده‌ام و غیر از حقتعالی کسی بر شناعت فعل من
اطلاع نداشت یقین که ابو عبدالله را بنور ولایت این امر معلوم شده دیدم که بعد از این سخنان رعب بنهایت و خوف
بنهایت بر برادرم استیلا یافت و بسیار متغیر الاحوال گردید و چون از این واقعه یکسال بگذشت برفاقت برادر بشرف
ملازمت آنحضرت مشرف گردیده آثار انفعال و خجلت بر ناصیه برادرم آنحضرت مشاهده نمود و برادرم از مجلس آنحضرت بر
نخواست تا آنکه ظرف دل خود را از جام خلاص محبت آنحضرت و سایر اهلبیت رسالت لبریز نکرد اینه معجزه چهارم داود بن
کثیر رقی و ابو الخطاب و مفضل بن عمر و ابو عبدالله بلخی روایت میکنند که وقتی در ملازمت حضرت امام جعفر صادق ع بسفر حج
میرفتیم چون از مدینه رحلت کردیم ابو عبدالله بلخی روی بحضرت صادق کرد و گفت یا امام معصوم از شما معجزات و کرامات

نقل

معجزه حضرت امام جعفر صادق ع

نقل میکنند و من نیز اعتقاد دارم اما معاینه ندیده‌ام حضرت فرمود خواهی دید انشاء الله تعالی آیا یاد داری آنشب را که بکنار جو
بودی فلان کنیز خود را بنمود که بجهت وی بفروشی چون از آن جوی در گذشتی در زیر درخت با کنیزک جمع شدی بلخی از
استماع این سخن بسجده در افتاد و گفت بخدای قسم که از آن زمان تا حال چهل سال گذشته است و من از آن توبه کردم و بخدای باز
گشت نمودم امام جعفر ع فرمود که توبه تو قبول باد بعد از آن رفتیم تا بموضعی رسیدیم که در آنجا چاهی بود حضرت بلخی گفت از این
چاه آب ده بلخی نگاه بچاه کرد گفت یا ابن رسول الله این چاه بسیار عمیق است و آب در آن نمایان نیست پس حضرت ابی عبدالله بسر
چاه آمد و نیز ما بدید فرمود ایتها الجب المطیع السامع لربنا اسقنا مما جعل الله فیک باذن الله تعالی و چون حضرت
این کلمات بر زبان جاری ساخت دیدیم که از چاه آب میجوشید و ببالا می آمد تا بزمین جاری شد و ما همه از آن آب آشامیدیم
چون حضرت از سر چاه دور شد آب فرو نشست و بحال خود شد که بود مفضل بخدمت آنحضرت عرض کرد که فدای تو
گردم یا ابن رسول الله این معجزه از تو چون معجزه موسی پیغمبر ع بود در وقتی که از فرعون گریخت و به شعیب رفت حضرت
فرمود راست گفتی خدای بر تو رحمت کناد بعد از آن میرفتیم تا بدرخت خرمائی خشک رسیدیم که خرما نداشت و
وقت خرما نبود حضرت نزدیک آن درخت رفت و فرمود ایتها النخلة السامعة لربنا اطعمنا مما جعل الله فیک
الحال دیدیم که آن درخت سبز شد و خرمای بسیار بار آورد و خرما از خود فرو میریخت و ما به میل آن خوردیم پس مفضل
گفت یا ابن رسول الله این معجزه از تو چون معجزه عیسی بن مریم ع بود حضرت فرمود راست گفتی خدای بر تو رحمت کند
و از آن موضع گذشتیم ناگاه آهوئی نزد آنحضرت آمد و سر در خاک میمالید و بانگ میکرد حضرت فرمود تو باز گرد من چنان
کنم که مراد تست آهو باز گردید یکی از ما گفت که آیا این آهو چه خواسته باشد حضرت فرمود که وی پناه بما آورد و گفت
صیادی جفت مرا شکار کرده و بچه خورد دارم که هنوز بچرا نیامده‌اند از من توقع داشت که صیاد را منع کنم و
آنرا از دست صیاد رها گردانم مفضل گفت یا ابن رسول الله فدای تو گردم این معجزه از تو چون معجزه سلیمان پیغمبر
بود حضرت فرمود راست گفتی خدای بر تو رحمت کند پس آنحضرت روی ابتهال که دو دستها برداشت و گفت
الحمد لله کما هو اهله و این آیه را بخواند ام یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب
والحکمة و آتیناهم ملکا عظیما بعد از آن فرمود بخدا مائیم مردان که بر ما حسد بردند و بعد از آن گفت متوجه کعبه شدیم و
از معجزات در اداء فعل حج گذاردن نیز از آنحضرت بظهور آمد تا در کتاب کفایة المؤمنین این روایت از این طریق
نقل شده که داود بن کثیر رقی و ابو الخطاب و مفضل و ابو عبدالله بلخی روایت میکنند که ما در خدمت امام جعفر صادق ع
بودیم که کثیر النوا بمجلس در آمد و گفت یا ابا عبدالله ابو الخطاب سب و شتم ابابکر و عمر و عثمان میکند و اظهار برائت
از ایشان مینماید آنحضرت ملتفت ابو الخطاب شد و گفت یا محمد چه میگوئی ابو الخطاب گفت یا ابن رسول الله
بخدای قسم که کثیر هرگز از من سب و شتم نشنیده حضرت بکثیر گفت که ابو الخطاب سوگند میخورد و یقین که سوگند
دروغ نخواهد خورد کثیر گفت راست میگوید من از او نشنیده‌ام لکن ثقات مرا از این معنی خبر داده‌اند حضرت فرمود که
ثقه باشد این چنین حدیث را نقل میکند چون کثیر از مجلس بیرون رفت حضرت فرمود بخدای قسم که اگر ابو الخطاب
سخن کثیر را این چنین دفع میکرد هر آینه کثیر ما فی الضمیر این جماعت اطلاع می یافت و آنچه منظنه داشت یقین میکرد دیدید
سوگند بخدائی که ابو بکر و عمر لعنهما الله حق امیر المؤمنین را غصب کردند و بغیر حق بجای آنحضرت نشستند لا غفر الله
لهما و لاعفی عنهما راوی گوید که چون عبدالله بلخی از حضرت امام جعفر ع این سخنان در حق ابی بکر و عمر شنید متعجب
شد حضرت از روی غضب در عبدالله بلخی نگاه کرد و گفت انکاری هست ترا از آنچه در شان این دو خسیس شنیدی
عبدالله بلخی گفت فی الواقع مکان امیر المؤمنین را غصب کردند حضرت فرمود آیا نمیدانی که چنین بود میخواهی که از افعال
و اقوال شنیعه ایشان ترا بشنوانم نمیدانی که حق سبحانه و تعالی مرا از جمیع حالات خبر داده خبر دهم از آنچه اعتقاد تو در آنست

معجزه حضرت امام جعفر صادق

بمسند اند شبی فلان بن فلان بلخی کنیزی بتو داد فلانه نام که کنیز را جهة صاحبش بفروشی چون از فلان نهر گذشتی در زیر درخت کنیز را خوابانیدی و با او کردی آنچه کردی عبد الله بلخی گفت والله که پیش ازین تاریخ مدت بیست سال این امر از من واقع شد و من توبه کردم آنحضرت فرمود بلی تو توبه کردی اما حق تعالی توبه ترا قبول نکرد و صاحب آن کنیز بغضب گرفتار گردید پس حضرت سوار شد و متوجه صحرا گردید و عبد الله بلخی همراه بود چون بجانب صحرا روان گشتند آواز حماری شنیدند حضرت فرمود که او از اهل عذابست که در جهنم چون حمار صدا میکنند و از آنجا گذشتند تا بسر چاهی رسیدند حضرت بعبد الله بلخی اشاره کرد و گفت ازین چاه آبی بیار تا بیاشامیم عبد الله بسر چاه آمد و گفت این چاه بغایت عمیق است و آب در آن نمی بینم آنحضرت بسر چاه آمد و گفت ای چاه مطیع مرا آب ما را از آنچه حق تعالی در تو وضع کرده سیراب کن داود بن کثیر راوی گوید که دیدم که آب از آن چاه چنان بالا آمد که کف آن چاه برداشتیم و سیراب شدیم پس از آنجا در گذشتند و بدرخت خرمای خشک شده رسیدند حضرت پیش آمد و گفت ای نخله بخوران ما را از آنچه حق تعالی ترا بجهة آن خلق کرده دیدم که در ساعت آن درخت سبز شد و رطب تازه و رسیده بار آورد حضار همه از آن رطب خوردند بعد از آن متوجه راه شدند ناگاه آهوئی پیش آمد و خود را بر آنحضرت میمالید و فریاد میکرد حضرت فرمود انشاء الله میکنیم آهو راه صحرا گرفت عبد الله گفت چیزی عجب دیدم که آهوئی وحشی چنین بو الفت میکند و گویا چیزی میگوید و از حکایت خبر میدهد حضرت فرمود بلی صیادان مدینه زوجه این آهو را گرفته اند و از او دو بره شیرخواره مانده این آهو از من استدعا نمود که چون در مدینه روم زوجه اش را از صیاد بستانم و اطلاق کنم تا فرزندانش ضایع نشوند پس آنحضرت روی بقبله کرد و دست نیاز بدرگاه کریم بنده نواز برداشت و گفت الحمد لله کثیرا کما هو اهله و مستحقه بعد از آن این آیه خواند ام یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله پس گفت والله که ما حسد برده شده ایم و محسودیم که خلق را الا قلیلی از ایشان بسبب آنچه حق تعالی ما را کرامت کرده این بگفت و متوجه مدینه شد و در همان ساعت که بمدینه رسید صیاد را طلبید و آن ماده آهو را از او ابتیاع نموده آزاد کرد و با حضار مجلس خود گفت بر شما باد بکتمان اسرار ما و آنچه ما میبینید و میشنوید اظهار آن بغیر مکنید زیرا که آنکس که حالات ما را بنا اهلان اظهار میکند از دشمنان ضرر او بما میرسد

معجزه پنجم علی بن حمزه روایت میکند که سالی در خدمت امام جعفر صادق ع بحج رفته بودم در راه بسایه نخله منزل کردیم آنحضرت لب مبارک بدعا بجنبانید و چیزی گفت که من آنرا نفهمیدم بعد از آن گفت یا نخله اطعمنا مما جعل الله فیک من رزق عباده یعنی ای درخت خرما بخوران ما را از آنچه حق تعالی از رزق بندگان خود در تو خلق کرده پس دیدیم که آن نخله خشک سبز گردید و برگها بر و ظاهر شده رطب بار آورد و شاخهایش بجانب حضرت صادق ع مایل گردید آنحضرت مرا فرمود که پیش رو و بسم الله بگوی و آنچه میل داری بخور پیش آمدم رطبها دیدم در کمال لطافت و حلاوت که هرگز آن کیفیت رطب نخورده بودم اتفاقا در آنموضع اعرابی حاضر بود گفت من در عمر خود از این سحر عظیم تر سحری ندیده ام آنحضرت ما وارثان اسرار نبوتیم کهانت و سحر نسبت بما ندارد حق تعالی را میخوانیم و دعا میکنیم اجابت میکند اگر خواهی دعا کنم تا حق تعالی ترا مسخ گرداند و سگی شوی و چون بخانه خود روی و فریاد کنی اهل تو ترا نشناسند اعرابی از کمال جهل گفت بلی پس آنحضرت دعا فرمود چون نظر کردم دیدم که اعرابی بصورت سگی شد و ساعتی بحضرت نگاه کرد پس راه خانه خود پیش گرفت آنحضرت گفت از عقبش برو و ببین چه واقع میشود من از عقبش رفتم دیدم که بخانه رفت و با اهل خانه ملایمت بسیار میکرد و اهلش بضرب چوب و سنگ او را از خانه بیرون میکردند پس بخدمت آنحضرت آمدم و کیفیت احوال اعرابی باز گفتم در اثنای این حکایت دیدم که آن سگ حاضر شد و اشک بر رویش میدوید و اضطراب بسیار در خاک میغلطید و فریاد میکرد چون حضرت احوال او را مشاهده نمود از کمال بزرگی بر او ترحم نموده دعا کرد اعرابی بحال اول باز آمد حضرت باو گفت الحال دانستی که اهلبیت حضرت رسالت

ساحر

معجزه حضرت امام جعفر صادق ع

ساحر و کاهن نیستند بلکه هادی راه حق و خلفای مطلق اند گفت یا بن رسول الله یاد دارم آنچه فرمودی هزار بار

معجزه ششم مرویست که مردی از حدود خراسان از ماوراء النهر بغایت متمول و اسباب و نعمت بسیار داشت و از جمله محبان خاندان اهل بیت حضرت رسالت بود و بر ذمت خود هر سال هزار دینار نذر حضرت امام جعفر صادق ع کرده بود و زوجه اش دختر عم وی بود و او نیز جمعیت بسیار و اموال بیشمار داشت و چون شوهر وی دوستی اهلبیت احمد مختار را بخود قرار داده بود روزی با شوهر گفت ای ابن عم مرا بغایت آرزوی طواف خانه کعبه دارم چه شود که تجهیز سفر جهة من کنی تا در دیار حجاز آنچه در حضر انیس تو بودم در کجاوه نیز جلیس تو باشم شوهر التماس او را قبول نمود و بتهیه اسباب سفر اشتغال مشغول گردید و آنچه جهة عیال و اطفال حضرت ابی عبد الله تحفه خرید از نفایس امتعه خراسان و جواهر و غیر آن بطریق ارمغان همراه برداشت و شوهرش هزار دینار طلای احمر جهة نذر آنحضرت در کیسه کرده بزن سپرد و زن کیسه را با بعضی حلی و زیور که داشت در صندوقی گذاشت بعد از طی منازل و قطع مراحل بمدینه مشرفه رسیدند شوهر متوجه خدمت امام جعفر صادق ع گردید و کیسه زر را از زن طلبید بعد از تفحص بسیار کیسه در میان اسباب خود ندید صورت واقعه را بعرض شوهر رسانید که جمیع اسباب موجودست مگر آن کیسه زر که نذر آنحضرت بود پس هر دو مایوس شده شوهر بعضی زیور زوجه اش را نزد رفیقان قافله بطریق رهن گذاشت مبلغ مذکور را از ایشان قرض نموده بخدمت آنحضرت آورد و از کمال خضوع و نهایت خشوع از آنحضرت استجازه نمود که زوجه اش بحضور مخدرات حجرات عصمت مشرف گردد آنحضرت رخصت فرمود و بعد از آن گفت این کیسه را تو بردار که ما آن کیسه را قبض کردیم آن مرد گفت یا بن رسول الله کیفیت قبض آن چگونه بود که غیر من و زوجه من کسی بر آن اطلاع نداشت حضرت فرمود که ما را آن توجه رجوع واقع شد و ما را جنیان خدمتکار هستند و چون تعجیل بامری یکی از ایشان را امر میفرستیم تا بزودی آن مهم محصل گردد در آن وقت شخصی از ایشان آن کیسه را از میان اسباب و حلی زوجات برداشته نزد ما آورد و ما آنرا بمحلی صرف کردیم چون خراسانی از آنحضرت این سخن شنید موجب زیادتی بصیرت و نسبت باهل البیت ع گردید و کیسه را برداشته برفقای خود رسانید و حلی و زیور زوجه اش را از رهن بیرون آورده بمنزل خود برد چون بمنزل در آمد زوجه اش را در سکرات موت دید از خادمه اش خصوصیت احوال پرسید گفت سینه اش درد گرفته در این ساعت عارض گردید و احوال او بسیار متغیر گردید چون خراسانی آثار موت بر ناصیه زوجه اش مشاهده نمود چشمهایش بپوشانید و چنگ آنرا بسته جهة ترتیب احتیاج میت از کفن و سدر و کافور و حفر قبر از خانه بیرون آمد و بعد از تهیه اسباب بخدمت حضرت ابی عبد الله ع آمد و کیفیت حالات زوجه را بعرض آنجناب رسانید و از آنحضرت استدعا نمود که بنماز جنازه آن عفیفه حاضر گردد حضرت فرمود منجهة صحت آن عورت دو رکعت نماز کرده و در حق او دعا نموده خاطر خود را جمعدار که هیچ تشویشی ندارد الحال در خانه نشسته است و خدمتکاران خود را خدمت میفرماید چون بخانه روی آنچه گفتم بر تو ظاهر میشود چون خراسانی بخانه آمد زوجه اش را در کمال صحت دید بعد از چند روز از آنحضرت رخصت گرفته متوجه راه گردید بعد از قطع منازل و طی مراحل بمکه معظمه رسید روزی که مرد با زوجه اش در کمال صحت دید بعد از چند روز از آنحضرت رخصت گرفته طواف بود اتفاقا در آنوقت حضرت ابی عبد الله ع نیز مشغول طواف بود ناگاه نظر آن عورت بآنحضرت افتاد از کمال شوق بیخود شد و شوهرش را آواز داد از وی پرسید که آن مرد کیست که طواف میکند گفت این مولای من حضرت ابی عبد الله است زن گفت بخدای قسم که همین است که من او را دیدم که دست در ساق عرش زده و مرا شفاعت کرد تا روح مرا بمن داد

معجزه هفتم صفوان بن یحیی روایت میکند که از عبدی کوفی شنیدم که گفت روزی زوجه من گفت یا عبدی امسال آرزو دارم که حج کنم و شوق زیارت امام جعفر صادق ع دارم چرا تهیه اسباب سفر حج نمیکنی تا باید بکرامت این سعادت برسیم گفتم اعتمادی نیست گفتم ای زن بخدا قسم که استطاعت سفر حجاز ندارم و اگر نه من مثل تو آرزو دارم زن گفت مرا بعضی اثاث البیت و قماش هست بفروش و تهیه اسباب سفر را مهیا گردان من چنین کردم و باتفاق آن زن متوجه مدینه شدیم پیش از رسیدن بمدینه زوجه ام بغایت مریض شد و چون بمدینه رسیدیم آن زن مشرف بر موت شد و از حیاتش مایوس گردیدم پس

معجزه حضرت امام جعفر صادق

مجلس شریف حضرت امام جعفر صادق ع در آمدم آنحضرت دو جامهٔ مصری پوشیده بود که بر آن جامها خطوط بود پس سلام کردم
آنحضرت بعد از رد سلام فرمود یا عبدی زوجات در چه حالتست گفتم یا ابن رسول الله زمانی او را بر سکرات موت دیدم
و از حیاتش نا امید آمدم آنحضرت لحظهٔ سر مبارک در پیش افکندند و بعد از آن سر بر آورد و گفت ای عبدی تو بسبب او محزون و
غمگین شدهٔ گفتم بلی یا ابن رسول الله حضرت فرمود خوشحال باش که زوجات را هیچ ضرر نرسید من از حق سبحانه و تعالی درخواستم
دعا کردم و صحت و عافیت او را از خدا طلبیدم الحال چون بخانه روی خواهی دید که زن تو در کمال صحت نشسته و
خادمهٔ او شکر در دهانش می‌نهد عبدی گوید چون بمنزل مراجعت نمودم دیدم که زوجهٔ من نشسته در غایت صحت و کنیز شکر
در دهان او مینهد پس نزدیک وی نشستم و احوال پرسیدم گفت حق تعالی مرا صحت داد و اشتهای بسیار بر من غالب شد خادم را
گفتم تا قدری شکر در دهان من نهاد گفتم ای زن در آن ساعتی که من از پیش تو رفتم از حیات تو بالکلیه مایوس بودم چون بخدمت
امام جعفر صادق ع رفتم از من احوال تو پرسید گفتم یا ابن رسول الله در سکرات موتش گذاشتم فرمود که زوجات را حق تعالی
حیات داد بمنزل مراجعت کن که نشسته و شکر میخورد زن گفت اگر خواهی خبر دهم ترا بچیزی که عجیبتر از آن نشنیده باشی
گفتم بلی گفت یا عبدی در آن وقت که تو از نزد من بیرون شدی من بجان کندن مشغول بودم ناگاه دیدم که جوانی
در آمد که جامهای مخطط مصری پوشیده بود از من پرسید که حال تو چیست گفتم اینک ملک الموت بقبض روح
من آمده آن جوان گفت یا ملک الموت جواب گفت که لبیک ایها الامام گفت الست امرت بالسمع والطاعة
لنا یعنی تو مامور نیستی که مطیع و فرمانبردار ما باشی ملک الموت در جواب گفت چنین است گفت فانی امرک ان
تؤخرها عشرین سنة یعنی بتحقیق که من امر میکنم ترا که بیست سال دیگر او را مهلت دهی ملک الموت گفت سمعاً و
طاعة یعنی شنیدم و فرمانبردارم و قبول کردم و هر دو از نزد من بیرون رفتند و آن شخص دو جامه چنین و چنین پوشیده بود
و عمامه باین صفت بر سر داشت و نشانهای امام جعفر صادق ع را بهمان هیاتی که من آنحضرت را دیده بودم من
دادم من نیز نقل کردم که چون بخدمت امام رسیدم احوال تو پرسید من گفتم او را محتضر گذاشتم حضرت تامل فرمود بعد از
لحظهٔ گفت برو که حق تعالی او را شفا داد چون بخانه آمدم ترا در کمال صحت یافتم الحمد لله **معجزهٔ هشتم** مرویست
که در خراسان مردی بود که بسیار محب خاندان حضرت رسالت ص بود و مال و نعمت بسیار داشت و هر دو سال یکنوبت
سفر حجاز بقصد طواف خانه کعبه میکرد و از متاع حجاز و شام بخراسان میبرد و در آن ضمن تجارت مینمود و در
هر سفر هزار دینار بر سبیل نذر بخدمت امام جعفر صادق ع میآورد و چند روزی در خدمت آنحضرت میبود و بعد از
آن متوجه راه میشد و مکرر معجزات و مقالات آنحضرت را برای محبان و اهلبیت خود میگفت و عقاد جماعتی را
باین خاندان می‌افزود سالی زن آن شخص گفت ای خواجه چه شود که مرا امسال نیز همراه خود ببری تا من نیز متوجه توجه کنم و
از مال خود هزار دینار نذر بخدمت امام جعفر صادق ع برم و دیدار شریف او را ببینم و اهل و عیال او را خدمت کرده
باز گردم شوهر قبول این امر نمود و باتفاق یکدیگر تهیهٔ اسباب سفر کردند و از برای دختران و زنان آنحضرت جامها
و لباسهای فاخر ترتیب داد و جواهر بسیار نیز بر آن ضم نمود هزار دینار خود را با هزار دینار شوهر در صندوقی نهاد و
قفلی محکم بر در آن زدند و دو فرزند خورد داشتند ایشانرا نیز همراه برداشته متوجه راه شدند و میآمدند تا آنکه بمدینه
رسیدند و فرود آمدند و در خاطر داشتند که روز دیگر بخدمت آنحضرت رفته شرف ملازمت آنجناب را ادراک
کنند که در آن اثنا زن خواجه بیمار شد و هر ساعت بیماری آن زیاده میشد تا آنکه از شعور افتاد و بحالت احتضار رسید خواجه را
طلبید و وصیت نمود که چون روح من واصل درگاه الهی شود مرا غسل نداده و کفن نکرده بخدمت آنحضرت
التماس کنید تا بر من نماز گذارد و او بخاکم سپارد شاید که از برکت او حق تعالی از تقصیرات من گذشته گناهان مرا
بیامرزد این بگفت و جان بحق تسلیم نمود طفلان وی مشغول گریه و زاری شدند و آن مرد متحیر ماند پس آن زن را

غسل

معجزه حضرت جعفر صادق

غسل دادند و کفن کردند و چون آمد بر سر صندوق آمد که دو هزار دینار را بردارد صندوق را خالی دید و غمگین و متحیر شد پس
روز دیگر دو هزار دینار بر داشته دست طفلانرا گرفت و بخدمت امام جعفر صادق ع آورد بعد از ادراک شرف ملازمت دعا و
ثنای آنحضرت آن مبلغ را نزد امام بر زمین گذاشت و وصیت زن را با احوالات گذشته بخدمت آنحضرت عرض کرد حضرت
فرمود زر خود را بردار که ما آن دو هزار دینار زن خود را یافتیم خواجه گفت فدای تو شوم یا حضرت چگونه یافتی حضرت فرمود چون
شما ببغداد رسیدید مرا احتیاجی رو داد دست دراز کردم و آن دو هزار دینار را برداشتم خواجه از استماع این سخن بسیار خوشحال شد
و حضرت چون زاری و بیقراری طفلانرا مشاهده نمود رقت کرد و باندرون عبادتخانه رفت و دو رکعت نماز
بجای آورد و بعد از آن سر بسجده نهاد و مدتی در سجده بود آنگاه سر برداشت و برخاست و بیرون آمد و گفت ای خواجه
طفلان خود را بردار و بخانه خود مراجعت نمای که من عمر مادر ایشانرا از حضرت واجب الوجود طلبیدم و دعای من
باجابت مقرون گشت و مادر ایشان زنده شد طفلان چون خبر زندگی مادر شنیدند سراسیمه نزد مادر خود دویدند
و چون مادر را زنده دیدند در دست و پای مادر افتادند و مادر ایشانرا در کنار گرفت و خواجه نیز از عقب طفلان
در رسید و چون بخانه آمد زن خود را دید که کفن در گردن انداخته و طفلان خود را در بر گرفته و بسیار خوشحال
گردید و گفت ای مونس غمگسار من حال خود را بگو و شرح مردن را بیان کن گفت چون وقت نزع روح رسید دو صورت
بسیار عجیب در نظر من در آمد یکی بسیار خوب که هر گاه من بوی نظر میکردم خوشحال میشدم و صورت دیگر بسیار زشت
که هر گاه وی را می‌دیدم بسیار از وی میترسیدم پس بدان صورت خوب گفتم که بدان خدائی که بغیر از او خدائی نیست
که ترا این صورت زیبا عطا نموده بگو که تو کیستی که از دیدن تو فرح و راحت بمن میرسد گفت من افعال حسنه و
کارهای پسندیده توام که در دنیا بآن مشغول بودی و آن صورت زشت نیز اعمال ناشایسته تست و چون لحظهٔ
شد آن صورتها بهوا شدند و جان مرا قبض کردند و بعالم بالا بردند و بهر منزل که میرسیدند ملایکه در آن منزل مرا
تعظیم میکردند که او از محبان اهلبیت حضرت رسالتست تا روح مرا بزیر عرش بردند ناگاه از زمانی شد غلغله عظیم در
ملکوت افتاد و ندا می‌آمد که راه دهید که امام زمان می‌آید ناگاه دیدم شخصی میآید و جمیع ملایکه دست بسینه نهاده
بر وی سلام میکردند و سرها فرود می‌آوردند و او از برای ایشان تعظیم میکرد و جواب سلام ایشان میداد بعد از آن
دست بر ساق عرش زد و روح مرا از حق تعالی طلب کرد روح مرا بمن باز دادند پس دست مرا گرفت و فرمود چشم بر هم
نه چشم بر هم نهادم فرمود چشم بگشا چون چشم گشودم خود را در میان طفلان خود دیدم و چون فرزندان مرا زنده
دیدند خرم و شادان شدند و بعد از آن تو آمدی این بگفت و برخواست و لباس پوشید و بشوهر گفت برخیز
تا بخدمت آنحضرت رویم پس شوهر برخواست و باتفاق زن بخانه آنحضرت آمدند و در صحن سرای فرود آمدند زن
با شوهر خود گفت ببین که در اینجا نشسته است کیست شوهر گفت این امام زمان امام جعفر صادق است زن
بسرعت تمام دوید و در دست و پای آنحضرت افتاد و گفت هزار جان من فدای خاک قدم تو باد پس بشوهر خود گفت
بخدای قسم که آنکه مرا از ساق عرش ستانید و بزیر آورده همین بود پس ایشان چند روزی در ملازمت آنحضرت بسر برده
بعد از آن متوجه حرم کعبه گشتند و بمناسک و افعال حج مشغول گشتند و ادراک حج و عمره نمود بعد از فراغ از مناسک
روی بوطن مالوف خود نهادند **معجزهٔ نهم** یونس بن ظبیان روایت میکند که با جمعی کثیر در خدمت امام جعفر صادق ع
بودم که شخصی از آنحضرت پرسید که یا ابن رسول الله مرغانی که حق تعالی در قرآن مجید یاد نموده و با براهیم خطاب نموده که خذ
اربعة من الطیر فصرهن الیک ثم اجعل علی کل جبل منهن جزءاً آیا آن مرغان از یک جنس بودند یا از اجناس مختلفه پس آنحضرت
فرمود که میخواهید مثل آن نشانتان دهیم گفتیم بلی یا ابن رسول الله پس چهار مرغ طلبید طاوس و باز و کبوتر و غراب آنها را
ذبح فرمود و سرهای آن مرغانرا نزد خود گذاشت و باقی اجزا را آنحضرت از استخوان و پر و گوشت در هم کوفته بچهار حصه

معجزه حضرت امام جعفر صادق ع

کرده و در چهار گوشه خانه گذاشتند پس قول طاوس را آواز داد دیدیم که ریشه ریشه و ذره ذره از هر کنجی از آنها جدا شد و بهم جمع
تا طاوس درستی ساخته شد و سر شن بتن پیوست بعد از آن غراب را آواز داد باز از هر کنجی ذره ذره بهم می پیوست تا غراب درست
شد و سر بتن ملحق گشت و کبوتر و باز نیز بهمین دستور بهم پیوستند پس چهار مرغ زنده شدند و بعد از رخصت از مجلس آنحضرت بیرون
رفتند **معجزهٔ دهم** ابو عبد الله بن الحی الکابلی روایت میکند که روزی حضرت امام جعفر صادق ع فرمود یا ابن الکابلی
هرگاه شیری ببینی میدانی که چه بخوانی گفتم یا ابن رسول الله نمیدانم فرمود که هرگاه شیری یا سبعی که ترا از آن خوف باشد
ملاقات کنی این دعا بخوان عزمت علیک بعزیمة الله وعزیمة رسوله وعزیمة سلیمان بن داود وعزیمة علی امیر المؤمنین والائمة
من بعده ولا تحجب عن طریقنا ولم تؤذنا فانا لا نؤذیک عبد الله روایت میکند که روزی همراه پسر عم خود براهی میرفتیم
شیری را دیدم که بر سر راه آمد و از آن خوف عظیم بر پسر عمم غالب شد در آنحین آنچه از حضرت ابی عبد الله تعلیم گرفته بودم بخاطرم
آمد و بر آن شیر خواندم دیدم که آن شیر سر بزیر انداخت و دم خود را میان هر دو پای در آورد و از همان راه که آمده بود مراجعت
نمود پسر عمم چون اینحال بدید بغایت متعجب گردید و گفت من در عمر خود بهتر از کلام تو چیزی جهة دفع اذیت شیر تصور نکرده ام
گفتم این کلام من نبود بلکه کلام مولای من جعفر بن محمد الصادق است پسر عمم معرفت باحوال ائمه اطهار نداشت چون
بخدمت آنحضرت رسید حالات راه را از آمدن شیر و دعا خواندن بعرض آنحضرت رسانیدم حضرت فرمود اگر شما ما را با
جمیع حالات خود واقف و مطلع میدانید بدحالیست شما را التحقیق که هر یک از ائمه دین را حیثیت بینا بر حالات
غایب و حاضر و گوشیست شنوا بر حکایات و دعوات پنهان و ظاهر و زبانیست گویا بر اظهار خواطر و ضمایر شما
پس آنحضرت فرمود یا ابا عبد الله بخدای سوگند که من آن شیر را از سر راه شما دور گردانیدم و در آنوقت شما بر کنار نهری
میرفتید و آنهم پسر عمت حبابیست و او از مخالفان ماست و باظهار اینحال قبل از آنکه وفات کند از جمله محبان و موالیان
ما خواهد شد عبد الله گوید چون بکوفه رسیدم پسر عمم را آنچه از آنحضرت شنیده بودم اخبار کردم و گفتم که جعفر بن محمد ع
فرمود که حبابه از دنیا نرود تا از دوستان و پیروان ما نشود چون پسر عمم این سخن شنید بغایت مبتهج گردید و این حکایت
موجب تزاید محبت و ود او و باعث کمال اعتقاد او شد و از جمله محبان و موالیان ائمه معصومین سلام الله علیهم
اجمعین گردید **معجزهٔ یازدهم** داود بن کثیر الرقی روایت میکند که روزی در مجلس امام جعفر صادق ع بودم که ناگاه امام
موسی کاظم ع بمجلس آنحضرت در آمد پرسید که ای پسر امروز حال تو چیست امام موسی ع فرمود که در کنف الطاف الهی محفوظ
و از نعم نامتناهی حضرت باری محظوظم ای پدر بزرگوار مرا امروز میل بسیاری بانار و انگور است داود گوید من گفتم سبحان الله
زمستانست و در بنوقت انگور از کجا تحصیل توان کرد امام جعفر ع گفت حق سبحانه و تعالی بر جمیع اشیا قادر است بدین
بوستان در شو و جهة فرزندم انگور و انار بسیار بچین بموجب امتثال امر آنحضرت ببوستان در آمدم دیدم که بر درختی خوشه انگور نمایان شده
و از درخت دیگر انار بزرگ لطیف عیان گردید گفتم بیشک در سبب این جا غلبه اولیاء خدا و اولاد محمد مصطفی ص اند پس انگور
و انار از درخت چیدم و بخدمت آنحضرت آوردم پس موسی بن جعفر ع نشسته از آن فواکه تناول فرمود و میگفت هذا والله هو
فضل من رزق قدیم خص الله مریم بنت عمران من الافق الاعلی **معجزهٔ دوازدهم** ایضا داود روایت میکند که روزی در مجلس امام
جعفر صادق ع نشسته بودم آنحضرت فرمود که یا داود حال تو چیست که رنگت متغیر شد گفتم یا ابن رسول الله قرض بسیار
دارم و شب و روز از تفکر آن در آزارم و قصد من است که سفر بحر سند اختیار کنم و بکشتی که آنجا دلشود در آیم و برادرم را
از آنجا بیرون می آورم و با او بقیهٔ عمر را در خدمت تو بگذرانم حضرت فرمود که چون این قصد داری برو و از محنت مسافرت
ملول مباش گفتم یا ابن رسول الله از حالات کشتی بغایت میترسم و از امواج دریا بغایت خوفناکم حضرت فرمود که آنکه در
روی زمین حافظ تست در دریا نیز ناصر و معین تست ای داود تو بدان باش که اگر ما نباشیم بهار جریان نیابد و میوه ها از
نکرده و درختها سبز نشود داود گفت که از سخنان حضرت دلم قوی شد پس بکشتی و بعد از صد و بیست روز کشتی بساحل رسید

قبلز

معجزه حضرت امام جعفر صادق

قبل از زوال روز جمعه از کشتی بیرون آمدم و بجانبی از صحرا فرار گرفتم ناگاه قطعهٔ ابری بر روی آسمان ظاهر گردید و از آن ابر نوری درخشید بر
روی زمین رسید و از آن نور آوازی خفی شنیدم که میگفت یا داود نیز باران ادای دین است سر بالا کن من سلام کردم و روی بجانب
آسمان کرده آوازی شنیدم که یا داود در عقب آن سنگهای سرخ درآئی و مشاهدهٔ صنع الهی نمائی چون بدان موضع آمدم سنگهای طلا
دیدم که بر آن نوشته بود که هذا عطاؤنا فامنن او امسک بغیر حساب داود گوید آن سنگها را برداشتم دیدم که حساب قیمت
آنها زیاده از آن بود که من توانم حساب آن نمود پس جمع و جهه متوجه تجارت نگردیدم و بر فوری تماریه معظمه مراجعت نمودم
و مجموع آن اموال را بخدمت مولای خود ابی عبد الله ع کشیدم حضرت فرمود آن نور ساطع ما بودیم که ترا بآن مقام راه نمودیم
و آنچه بتو واصل شد از لوحهای طلا عطای پروردگار کریم رحیمست حق سبحانه و تعالی بتو برکت داد و اینها را قبض کن و
در ما یحتاج عیال و اطفال خود صرف نمای و حمد الهی بجای آور من نما لر التصرف کردم و بخانه آوردم روزی معلی بن
نام شخصی که خادم آنحضرت بود گفت که سبحانه توبعی جعفر بن محمد مرا هدایت کرد بسفر بحری در آن سفر مرا بسی فتوحات و
منود معین گفت یا داود آنوقت که او در سفر دریا بودی من نیز در خدمت آنحضرت ایستاده بودم و بعضی از اصحاب
آنحضرت مثل حمره و عمران و عبد الاعلی در مجلس حاضر بودند از جمیع حالات تو آنحضرت خبر داده بود بطریقی که تو حکایت
کردی بی زیاده و نقصان داود گوید هر یک از اصحاب مذکور که رسیدیم مطابق قول معلی خادم از ایشان شنیدم
و ایضا خبر دادند که در آنروز که اهل مدینه شدم آنحضرت با اصحاب خود نماز شکر بجای آورد **معجزهٔ سیزدهم** شخصی از
شیعه روایت میکند که وقتی صره پر از درهم و دینار بر سبیل هدیه بخدمت امام جعفر صادق ع میبردم و آن در نظر من
بارهٔ عظیم مینمود چون بمجلس آنحضرت در آمدم آنحضرت خادم خود را طلب نمود و طشتی در گوشهٔ خانهٔ آنحضرت مینمود نزدیک
طلبید و لب مبارک بجنبانید دیدم که دنانیر سرخ آنمقدار در آن طشت ظاهر گردید که میان من و آنحضرت حایل شد
پس بجانب من التفات نموده گفت که آیا اعتقاد دارید که ما محتاجیم بآنچه در دست شماست ما نمیگیریم از اموال و
اسباب الا بسبب تطهیر اموال و برائت ذمم شما **معجزهٔ چهاردهم** یونس بن یعقوب روایت میکند که روزی
من در خدمت امام جعفر صادق ع حاضر بودم که مرد شامی بخدمت آنحضرت آمد و گفت من مردیم از شام و علم فقه
و فرایض و کلام و دیگر علمها را خوب میدانم و آمده ام که با اصحاب تو مناظره نمایم امام جعفر ع با او گفت که کلام تو
از کلام رسولست یا از نزد تست شامی گفت بعضی از کلام رسولست و بعضی کلام منست فرمود پس تو
شریک رسولی گفت نه حضرت فرمود پس وحی از جانب حق تعالی بتو رسیده است گفت نه حضرت فرمود پس آیا اطاعت
تو واجب باشد چنانچه فرمانبرداری رسول واجب بود گفت نه پس امام روی بمن کرده و گفت ای یونس این آنکه حرف زند
بر خود حجت قایم میکند ببین که از اهل کلام در بیرون اگر کسی باشد طلب کن تا با او سخن گوید من گفتم یا ابن رسول
الله شما نهی از کلام میکنید و شنیده ایم که میگوئید ویل لاصحاب الکلام فرمود بلی آنها آنانند که قول ما را بگذارند
بگذارند و هر چه خود خواهند بگویند پس من رفتم و حمران بن اعین و محمد بن النعمان و هشام بن سالم و قیس بن ناصر که متکلمان
و از اصحاب آنحضرت بودند حاضر کردم و هر یک با شامی حرف میزدند که درین اثنا آنحضرت از شکاف خیمه نگاه کرد
شخصی دید که از دور میاید گفت هشام و رب الکعبه اهل مجلس گمان کردند که هشام عقیل که محبت بسیار با آنحضرت داشت
و چون پیش آمد هشام بن الحکم بود پس او را در مجلس جا دادند و حضرت فرمود که این ناصر ماست بدل و زبان شامی را گفتند با این پسر حرف
شامی روی بهشام کرده گفت میخواهم که در امامت این شخص یعنی امام جعفر با تو حرف زنم چون هشام این کلام را شنید دیدم که
بر خود بلرزید و گفت آیا حق سبحانه و تعالی بر این خلق مهربان تر باشد یا این خلق بر خود شامی گفت بلکه حق تعالی مهربانتر است
بعد از آن هشام گفت مهربانی حق تعالی با خلق در دین و مذهب چه تواند بود شامی گفت اینکه خلایق را تکلیف کرده
و اقامت حجت و دلیل نموده تا آنچه ایشان را تکلیف باآن فرموده هشام گفت آن حجت و دلیل کدامست گفت آن

معجزه حضرت امام جعفر صادق

رسول خدا بود که حق تعالی او را از جانب خود بخلق فرستاد هشام گفت بعد از آنکه رسول از میان رفت آن حجت و دلیل
کدام تواند بود گفت بعد از آن کتاب خدا و سنت رسول گفت آیا کتاب و سنت در چیزها که اختلاف در آن
واقع شود بما نفع میکند و رفع اختلاف ما مینماید و موجب اتفاق ما میشود شامی گفت بلی هشام گفت پس چرا میان ما و تو
اختلاف شد و تو از شام آمده که با ما بحث کنی و گمان تو اینست که رای تو بس است در دین و حال آنکه اقرار کردی که رای
هر کس دیگر است یا رای دو مخالف را بر یک قول جمع نمی کند و چون سخن هشام باینجا رسید شامی بفکر فرو رفت و مدتی مدید
ساکت بود پس امام جعفر ع با او گفت چرا حرف نمیزنی گفت اگر بگویم که ما و شما را اختلاف نیست مکابره کرده باشم و اگر
بگویم که کتاب و سنت رفع اختلاف میکند چون توانم گفت و حال آنکه اینچنین اختلافی در میان ما است لیکن مرا با او معارضه
است در مثل آنچه او گفت میتوانم که بگویم حضرت فرمود بگو که او در میماند و جواب مهیا داشت پس شامی دلیل هشام را
بروی رد کرده گفت خدا بخلق مهربانتر باشد یا آنکه ایشان بخود هشام گفت که حق تعالی شامی گفت آیا حق تعالی از جهت
خلق دلیلی که موجب اتفاق ایشان باشد و رفع اختلاف ایشان کند و حق را از باطل تمیز دهد قرار داده یا نه گفت بلی
شامی گفت آن کدام است هشام گفت در ابتداء شریعت رسول صلعم بود و بعد از آنحضرت غیر آن شامی گفت آن غیر
کدام است که بجای رسول تواند بود هشام گفت درینوقت یا پیش از این شامی گفت درینوقت هشام اشاره
بامام جعفر ع کرده گفت هذا الجالس یعنی این امام که نشسته است و ما را خبر میدهد از آسمان و زمین و از هر چه میپرسی
هر چه میخواهی بعلمی که میراث دارد از پدر و جد تا برسول خدا شامی گفت یعنی چون بر من ظاهر تواند شد هشام گفت
باین طریق که سوال کنی از و هر چه خاطرت خواهد تا دیگر عذری نماند بر ملتت که بپرسم حضرت فرمود
من زحمت پرسیدن را از تو رفع کنم و خبر دهم ترا از راه تو و از سفر تو و سیر تو و شروع نموده فرمود که تو فلان روز از خانه
بیرون آمدی و در هر منزل فلان دیدی و فلان کشتی و فلان چیز خوردی و فلان وقت روانه شدی و هر یک را که آنحضرت
میفرمود شامی صدقت والله میگفت یعنی راست گفتی بخدا قسم که چنین بود و چون اینها را از آنحضرت شنید
گفت اسلمت لله الساعة یعنی الحال مسلمان شدم و امام جعفر ع فرمود بگو امنت بالله الساعة یعنی الحال ایمان بخدا
آوردم چه اسلام قبل از ایمانست چرا که مدار نکاح و میراث و حفظ مال و خون باسلامست و مدار ثواب و گناه
بایمانست پس شامی گفت راست فرمودی اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک وصی الاوصیا
یعنی گواهی میدهم که نیست خدائی و معبودی بجز معبود حقیقی که الله است و گواهی میدهم که محمد رسول الله
فرستادهٔ اوست بخلایق و گواهی میدهم که تو امام مفترض الطاعه و وصی پیغمبران و جانشین پیغمبر آخر الزمانی معجزه
پانزدهم شعیب عقرقوفی روایت میکند که شخصی هزار درهم بمن داد که بخدمت امام جعفر ع برم با خود گفتم باید
دلیلی و برهانی از آنحضرت به بینم تا اطمینان خاطر مرا حاصل شود پنجاه درهم از آن برداشتم و در کیسه خود گذاشتم
و پنجاه درهم زبون بجای آن گذاشته بخدمت آنحضرت رفتم و کیسه را سپردم فی الحال کیسه را گشوده پهن کرد و آن
پنجاه درهم را جدا کرده فرمود که مال خود را بگیر و مال ما را بما بده من آن پنجاه درهم را بیرون آوردم و بآنحضرت تسلیم نمودم
و عذر خواهی بسیار کردم معجزه شانزدهم مرویست که دو برادر از اهل کوفه بزیارت و چون بمیان بیابان
رسیدند یکی از تشنگی وفات کرد دیگری متحیر ببالین وی بنشست و نمیدانست که چکند پناه بحق سبحانه و تعالی
برد و باهلبیت حضرت رسالت وسیلت میجست و یک یک را میخواند تا آنکه بحضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق
نگاه کرد مردی را در پیش خود ایستاده دید گفت حالت چگونه است گفت اینک برادرم وفات کرده است و من
نمیدانم که درین بیابان چکنم آنمرد پارهٔ عودی بوی داد گفت بنه در میان دو لب وی در حال بفرمان حضرت ذو الجلال
برادر تشنه زنده شد از وی پرسید که تشنه هستی گفت پس باتفاق بکوفه رفتند بعد از آن آن برادر که دعا میکرد اتفاقا که بحج

رفت

معجزه حضرت امام جعفر صادق

رفت و بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع رسید حضرت چون چشم بروی انداخت گفت حال برادرت چیست گفت بسلامت است
حضرت فرمود آن پارهٔ عود را چه کردی گفت یا بن رسول الله چون برادرم زنده شد من از غایت شادی آنرا فراموش کردم حضرت فرمود
آنوقت که تو دعا میکردی و التجا بما جستی برادرم خضر پیش ما حاضر بود و بپیش تو فرستادم و آن پارهٔ عود را از ساق عرش آورده بود و
پیش شما آورد و چون برادرت زنده شد عود باز بما رسید بعد از آن حضرت خادم را طلبیده فرمود تا آن عود را حاضر کرده و
بآن شخص نمود معجزه هفدهم ابو ابراهیم روایت میکند که روزی نزد امام جعفر صادق ع بودم که ناگاه شخصی از مردم کوهستان
بخدمت آنحضرت در آمد و چیزی چند از هدایا و تحفه بخدمت آنحضرت آورد و از آنجمله انبونی که در آن گوشت قدید بود و
بر زمین نهاد همه هدایای او را قبول کرد و انبون گوشت را رد فرمود که این مزکی نیست و کسی او را ذبح ننموده برادر رو بپیش
گذار کوهی گفت یا بن رسول الله از مسلمانان خریده ام و مرا خبر کرده که این ذبح داده اند حضرت فرمود که انبون را با آن گوشت در گوشه
این خانه بگذار تا حقیقت حال بر تو آشکار گردد پس آن مرد بحسب اطاعت گوشت را در آنخانه نهاد و آنحضرت در زیر لب سخنی گفت که ندانستم
و بعد از آن آوازی از آن گوشت بر آمد که میگفت یا بن رسول الله من غیر ذبیحم و کسی ما را تزکیه نکرده و مرا لیاقت آن نیست
که ائمه دین و اولاد سید المرسلین سلام الله علیهم از من تناول کنند مرد کوهی چون این سخنان را شنید انبون را برداشت و در خارج
آنخانه پیش سباع و کلاب گذاشت بعد از آن حضرت متوجه من شده گفت یا ابا ابراهیم آیا میدانی که ما میدانیم از علوم الهی
آنمقدار که در آن بمانند گفتم بلی یا بن رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد معجزه هیجدهم جابر بن عبد الله انصاری
روایت میکند که روزی در ملازمت امام جعفر صادق ع براهی میرفتیم قصابی را دیدم که بزغاله را خوابانیده ارادهٔ ذبح او دارد و آن
بزغاله فریاد میکرد آنحضرت فرمود ای قصاب قیمت این بزغاله چند است از من بگیر و بخش بکن قصاب چهار درهم بها از
آنحضرت گرفته بزغاله را رها نمود و پس در خدمت آنحضرت میرفتیم ناگاه چرخی از عقب دراجی طیران مینمود و نزدیک شد که در اجرا بگیرد و
دراج فریاد میکرد دیدم که آنحضرت باستین مبارک اشارت فرمود و آنچرخ از عقب آن دراج منحرف گردید بعد از آن حضرت فرمود
آن بزغاله که قصاب قصد بخشش داشت چون ما را دید گفت استجیر بالله و بکم اهل البیت مما یراد بی یعنی پناه میگیرم بخدا و بشما که اهلبیت
رسالتید از آنچه این قصاب بمن قصد دارد و من او را خلاص کردانیدم و همچنین دراج بمن استغاثه نمود از چنگال چرخ رهانیدم معجزه
نوزدهم عبد الرحمن بن الحجاج روایت میکند که من در ملازمت حضرت امام جعفر صادق ع از مکه بمدینه میرفتیم آنحضرت بر استری سوار
بود و من بر الاغی نشسته بودم و تا لنیها بنود گفتم یا سیدی علامت امام چیست فرمود آنکه اگر این کوه را طلب نماید این
کوه بخدمت وی آید عبد الرحمن میگوید بخدای قسم که من دیدم که آنکوه بجانب ما روانه گردید پس آنحضرت نظر بسوی من کرده و بعد از
آن با کوه گفت من ترا نطلبیده ام بحال خود باش آنکوه بجای خود قرار گرفت معجزه بیستم محمد بن مسلم روایت میکند
که روزی نزد امام جعفر صادق ع بودم که ناگاه معلی بن خنیس گریان در آمد آنحضرت سبب گریه را سوال نمود گفت یا مولای
جماعتی در بیرون در بودند و چنین اظهار مینمودند که حضرت تو و آباء عظام و اولاد کرام تو با ایشان در فضل مساوی اند و شما را
مطلقا بر ایشان زیادتی از فضل نیست آنحضرت ساعتی ساکت شد و بعد از آن سبد آورد و طبق خرما طلب نمود و از
آن خرماها یکی بر داشته بدو نصف کرد و اینده آن خرما را تناول نمود و دانه اش را بزیر خاک پنهان کرد در ساعت حق تعالی
ببرکت آنحضرت از آن دانه درختی بر رویانید و آثار رحمت قدرتی بلند گشته بار ور گردید و بسیار پیدا از آن ظاهر شد
آنحضرت یکی از آن خرماها را بدست مبارک چیده بدو نصف کرد و از میان آن رقی پیچیده بیرون آورد و آن را
در دهان مبارک خود نهاده و ورق را بدست معلی بن خنیس داد و فرمود که بخوان معلی آن ورق را گشود و بر آن ورق
نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله علی المرتضی و الحسن و الحسین و اسم یک یک از ائمه معصومین تا حضرت صاحب
الامر بر او نوشته بود معجزه بیست و یکم مفضل بن عمر روایت میکند که در منی در خدمت امام جعفر صادق ع بودم که گذر آنحضرت
بر پیره زنی افتاد که با دو طفل خورد سال میگریستند و ماده گاوی مرده نزد ایشان افتاده بود آنحضرت پرسید که ای ضعیفه چرا

معجزه حضرت امام جعفر صادق ع ۴

میکنی گفت چون نگریم که معاش من و اطفال من ازین گاو بود و اکنون در کار خود حیرانم حضرت فرمود میخواهی که گاو تو زنده
شود آن ضعیفه گفت ای بندهٔ خدا مرا این مصیبت بس نیست که با من تمسخر میکنی فرمود حاشا که من ترا تمسخر
کفته باشم و لب مبارک بجنبانید و پا بر آن گاو زد فی الحال آن گاو برجست و برپای ایستاد آن زن از غایت
خوشحالی گفت برب کعبه قسم که این شخص عیسی پیغمبر است حضرت خود را درمیان مردم انداخت و روان شد که مبادا کسی
بر آن مطلع شود **معجزهٔ بیست و دوم** ایضاً مفضل روایت میکند که روزی نزد مولای خود امام جعفر ع
رفتم و برای مطلبی نشستم آنحضرت برخواست و بصحن سرای آمد من چون نگاه کردم دیدم که آنحضرت در آفتاب ایستاده
بود و ویرا سایه نبود من بعد از مشاهدهٔ اینحال در تفحص و تفکر کردم که در آنحال حضرت آواز داد که ای مفضل ما نوریم و ما را
سایه نباشد هر که تسلیم امر ما کند در بهشت با ما باشد **معجزهٔ بیست و سیم** عبدالله بن سنان روایت میکند
که روزی از حالات و خوشی بهشت از حضرت امام جعفر صادق ع سؤال کردم حضرت فرمود که میخواهی که ترا آن بنمایم
گفتم آری دست من بگرفت و به بیرون مدینه برد و پای بر زمین زد من جوی عظیم دیدم که کنارهای آن پیدا نبود
از یکطرف آبی سفیدتر از برف دیدم و از جانب دیگر شیری در غایت سفیدی و در میانه آن خمری از یاقوت
سرخ گفتم یا ابن رسول الله این جویها از کجا می آید فرمود این آنست که حق تعالی در قرآن وعده کرده است و بر کناره
جوی درختها دیدم و بر آن درختان کنیزکان دیدم که از آن نیکوتر کس ندیده باشد حضرت صادق ع بیکی از آن کنیزان
اشارت کرده آب خواست وی از درخت بزیر آمد درخت نیز موافقت و خم کرد پس آن کنیز آب برداشت و بآنحضرت
داد آنحضرت آبرا بیاشامید و بمن داد من نیز بیاشامیدم هرگز از آن خوشتر و خوشبوتر هیچ آبی نیاشامیده بودم گفتم
یا ابن رسول الله مرا گمان نبود که کار چنین است حضرت فرمود که آنچه دیدی کمترین چیزیست که حق تعالی از برای شیعهٔ ما
ساخته است مؤمن چون وفات کند روح ویرا بدینجا آورند و ازین شراب میدهند و دشمن ما چون وفات کند
روح ویرا بوادی برهوت برند و حمیم و زقوم میدهند از وادی برهوت بحق تعالی پناه گیرند حق تعالی بهشت را برای
دوستان ما آفریده و دوزخ را برای دشمنان ما خلق کرده است فی الاصل کتابنا نحو ما استصفابنا وفی البریة نحن
الیوم برهان نحن البحور التی فیها لغائصها درر ثمین و یاقوت و مرجان منازل الخلد والفردوس نملکها فنحن للقدس و
الفردوس خزان من شک فینا فبهوت منازله ومن تاب فجنات و ولدان **معجزهٔ بیست و چهارم**
نقلست که منصور دوانقی کس فرستاد و هفتاد کس از ساحران بابل را بخواند و گفت جعفر بن محمد ع ساحر است
اگر شما سحر کنید که در مجلس من او خجل و شرمسار گردد من شما را مالی عظیم بدهم پس آن ساحران صورتهای سباع
ساختند و در پهلوی خود بنشاندند و منصور بر تخت خود نشست و خلقی تمام حاضر شدند پس منصور کس فرستاد
حضرت امام جعفر صادق ع را بخواند آنحضرت چون بمجلس منصور درآمد و ساحران و صورتها را بدید فرمود وای بر شما
مرا تماشا میکنید که من کیستم من آن حجت خدایم که سحر پدران شما را در عهد موسی باطل کرد آنگاه آنحضرت در آن صورتها
نگریست و فرمود بگیرید هر یک صاحب خود را فرو برید بفرمان خدای عز و جل فی الحال آن صورتها از جای خود جستند
و هر یک صاحب خود را فرو بردند منصور بیهوش شد و از تخت درافتاد چون بهوش آمد گفت یا اباعبدالله
توبه کردم از من این خطا عفو کن حضرت فرمود عفو کردم منصور گفت صورتها را بفرمای تا آنها را رد کنند فرمود
هیهات هیهات اگر عصای موسی آن سحرها رد کرد این ع نیز رد کنند این محالست و بعد ازین ایشانرا هرگز نخواهی دید **معجزهٔ
بیست و پنجم** مرویست که ابو هاشم اسمعیل بن محمد حمیری در بدایت حال باعتقاد کیسانیه بود که محمد حنفیه را امام
میدانستند و میگفتند که او نمرده است ازین جهة حضرت امام جعفر صادق ع در بارهٔ او فرموده بود که او بهیچ نیست یعنی
اعتقاد صحیح و مذهبی درست ندارد القصه باسمعیل مذکور رسید که بخدمت آنحضرت معروض داشت که یا ابن رسول الله

شنیدم

معجزه های حضرت جعفر بن محمد صادق

شنیدم که در حق من چنین فرموده اید و من عمر خود را در هواداری شما گذرانیدم و بمحبت و ولای شما از مردمان کناره گزیده ام حضرت
فرمود که تو میگوئی محمد حنفیه در شعب رضوی است یعنی اعتقاد تو آنست که او زنده است و در آنجا است و شیری بر
راست و پلنگی در چپ وی باید و شبانگاه روزی او باو می آورند و برتو بدرستی که رسول خدا و علی و حسن و
حسین ع از وی بهتر بودند شربت مرگ چشیدند اسمعیل گفت بر وفات محمد حنفیه دلیلی هست فرمود آری پدرم
مرا خبر داد که بر او نماز گزارد و ویرا دفن نمود و من برین باب آیتی بتو نمایم آنگاه دست اسمعیل را گرفت و بر سر قبری برد
و دست مبارک بر قبری زد و دعائی خواند پس قبر شکافته شد و مردی ظاهر گشت که موی سر و محاسنش سفید و خاک از سر و
روی خود می افشاند و گفت یا ابا هاشم مرا میشناسی اسمعیل گفت نه گفت منم محمد بن علی الحنفیه بدرستیکه امام بعد از
حسین بن علی علی بن الحسین است و بعد از آن امام محمد بن علی و بعد از و این یعنی امام جعفر ع پس سر بگریبان خاک کشید و قبر
همچنین پوشیده گردید **معجزهٔ بیست و ششم** ابو حمزهٔ ثمالی روایت میکند که در خدمت امام جعفر صادق ع بودم
در میان مکه و مدینه که ناگاه سگی سیاه دیدم که از طرف چپ آنحضرت پیدا شد و با آنحضرت سخن گفت و گفت ما لک قبحک الله
ما اعجلک یعنی حقتعالی ترا قبیح گرداند چیست ترا که باین تندی میروی و چون نگاه کردم آن سگ را در هوا دیدم که از نظر غایب
میپرید مرا از وی تعجب آمد حضرت فرمود میشناختی این عثیم نام دارد و برید و ابی بکر فرمود که این عثمان نام دارد و این شاطر جنیانست
خبر فوت هشام بن عبدالملک را آورد که امروز در شام مرده است و رفت که خبرهای دیگر را نیز برساند **معجزهٔ بیست و هفتم**
هشام بن الحکم روایت میکند که مردی از کوهستان بخدمت امام جعفر صادق ع آمد و ده هزار درهم در مجلس آنحضرت گذاشت
و گفت یا ابن رسول الله جهة من خانهٔ ابتیاع فرمای که چون با عیال و اطفال خود از حج مراجعت نمایم در آن منزل کنم
گفت این بگفت و متوجه کعبهٔ معظمه گردید و چون رجوع نمود بخدمت آنحضرت حاضر شد حضرت او را با عیال و اطفال
او در منزل شریف خود جا داد و فرمود که از برای تو در فردوس علی سرائی خریده ام و سجلی نوشته ام حد اول آن بسرای جناب
سرای رسول الله ص متصلست و حد دوم آن بمقام حضرت مرتضی علی ع و حد سیم آن بمسکن حسن بن علی ع و حد چهارم
آن بمنزل امام حسین ع متصلست آنمرد چون این سخن از آنحضرت شنید گفت یا ابن رسول الله راضی شدم و قبول نمودم
و حضرت امام جعفر صادق ع آن مبلغ را بر فقرای بنی حسن و بنی حسین تقسیم کرد و بعد از مدتی آنمرد کوهستانی را عارضه روی
نمود و اثر موت بر خود مشاهده کرد اهل و خویشان خود را احضار فرمود و گفت ای یاران یقین میدانم که آنچه امام جعفر ع
مرا از و خبر داده حق و صدقست و سجلی بمن داده و وصیت من بشما آنست که آن سجل را با من در قبر گذارید و چون شب شد
آنمؤمن نیکو اعتقاد بجوار رحمت الهی پیوست و اقربا بنابر وصیت او آن سجل را با او در قبر نهادند و بعد از دفن مردمان
متفرق شدند روز دیگر چون بر سر قبرش رفتند آن سجل را بر روی قبرش یافتند که بر او بخط سبز نوشته بود که حق
سبحانه و تعالی وفا نمود با فلان آنچه ولی حق حضرت جعفر بن محمد صادق ع با او وعده فرموده بود **معجزهٔ بیست و
هشتم** حماد بن عیسی روایت میکند که روزی بخدمت امام جعفر صادق ع رفتم و گفتم یا مولی امید میدارم از حضرت تو
که دعا کنی که حق سبحانه و تعالی مرا آنمقدار مال و توانگری بدهد که با حج بسیار کنم و دیگر مزرعهای خوب و سرای
دلگشای مرغوب روزی من گرداند و دیگر زوجهٔ صالحه از اهل اعتبار و اولاد ابرار پاکیزه روزگار بمن عطا نماید پس حضرت
امام جعفر ع دست بدعا برداشت و گفت خداوندا حماد بن عیسی را آنمقدار توانگر بدار که پنجاه حج بکند و مزرعهای لطیف
در دنیا و سرای روح افزای و دلگشا روزی او گردان و زوجهٔ صالحه نصیب او کن یکی از اصحاب روایت میکند که
وقتی عبورم بر بصره واقع شد حماد بن عیسی را دیدم چون چشمم بر حماد افتاد بخاطرم رسید که از وی سؤال کنم
که حضرت صادق ع از برای تو دعا کرد چه اثر مشاهده کردی گفتم یا حماد حق تعالی بتو کرامت کرد آنچه از جعفر بن محمد ع التماس
نموده بودی گفت بلی پس دست مرا گرفته بخانهٔ خود در آورد و چون نظر کردم منزلی دیدم که هرگز منزلی باین نیکوئی

معجزه جناب امام جعفر صادق است

زمان ابداً آن صفا و تکلف ندیده بودم حماد گفت این خانه من بهترین خانهای این شهر است و بسبب حسن سباع و عقار محسوب و ایل
و زوجه من صالح ترین و گرامی ترین مردم این دیار است و فرزندان مرا هر کس میشناسد میداند که از اخیار زمانند و بلطف الهی
و برکت دعای امام جعفر صادق ع چهل و هشت حج را میسر شده و جمیع آنچه بوسیله دعای آنحضرت از حق تعالی مسئول کرده
بود میسر گردید و امید میدارم که همچنانکه بواسطه دعای آنحضرت در دنیا دوستکام بسبب محبت و ولای آنحضرت و سایر اهلبیت عصمت
در آخرت نیز محصل المرام باشم راوی گوید که حماد بن عیسی بعد ازین حکایت دو حج دیگر کرد و در پنجاه حج کمین یافت و در حج پنجاه و یکم
بجحفه رسید و متوجه غسل احرام گردید و در آب که در وره خانه بود و چون آب در آمد این بار بود و بعد از سعی بسیار غلامان و خادمان او
از آب بیرون کشیدند و به حماد غریق جحفه در السنه عوام مشهور گردید معجزه بیست و نهم مهاجر بن عمار الخزاعی روایت
میکند که روزی منصور دوانقی مرا در مدینه فرستاد و مبلغی زر نقد همراه من کرد و با من گفت که در مدینه با اولاد ابوطالب
اختلاط میکن و بعضی از فقرای ایشان این زر را بخیری بایشان میده و آنچه از ایشان بشنوی بخاطر میدار که از تو سؤال خواهم کرد و ما فی
الضمیر هر یک از ایشان معلوم کن مهاجر گوید که در مدینه رفتم و در زاویه مسجد قریب بقبر حضرت رسالت منزوی شدم و از گوشه مسجد
بغیر از وضو مطلبی دیگر بیرون نمیرفتم و هرگاه جماعتی از بنی فاطمه را میدیدم با ایشان طریقه اختلاط و انبساط را مرعی میکردم و کاه
مبلغی از درهم و دنانیر بایشان میدادم تا با جوانان و پیران بنی حسن آشنا شدم و آهسته آهسته خود را بمجلس ابی عبدالله ع رسانیدم
روزی بمجلس رفتم در نماز بود و چون از نماز فارغ گردید بنظر من کرد و گفت ای مهاجر نزدیک من آی من متفکر شدم زیرا که ابو عبدالله ع
اسم و کنیت مرا میداند گفت ای صاحب بگوئی که جعفر میگوید که عیب بنی فاطمه با تو چه که ارسال کردی احوج و اولی بنداز اولاد
ابیطالب که تو خواهی با ذکر حبیبه دنیا جمعی از اهلبیت رسالت را فریفته سازی و بسبب حکایتی که عمداً یا سهواً از ایشان بشنیدی
خونی از ایشان بریزی اگر ایشان را از اوطان مالوفه ایشان اخراج کنی یا ببلیه عظیم گرفتار گردانی بغایت بحال تو و ایشان مناسب
خواهد بود و چون این سخن شنیدم بغایت منفعل گردیدم و متوجه خدمت خلیفه شدم پرسید که ابا عبدالله ع را چون یافتی گفتم
ساحر و کاهن انستم زیرا که از و چنین و چنین سخنان شنیدم و یقین میدانم که کسی را ازین خصوصیات خبر نداده است منصور
گفت و الله که سخن ابی عبدالله راست است که غیر بنی فاطمه یا ابن عم او ولی او حق ترند معجزه سی ام مرویست که شخصی از بد
طینتان نزد منصور دوانیقی غمازی نمود و بهتانی چند در حق آنحضرت گفت و منصور را چنان گرم ساخت که ربیع وزیر را
تهدید تمام فرمود که جعفر صادق را حاضر کن و چون از دور چشمش بآنحضرت افتاد گفت خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم و چون آنحضرت
نزدیک رسید منصور گفت ملک بر من بشورانی و وثبه را از من بر میگردانی و چنین و چنین میکنی آنحضرت فرمود بخدا قسم
که اینها که تو میگوئی من نکرده ام و در خاطر من نگذشته البته جماعتی که امثال اینها ترا به تو رسانیده اند کاذب و فتنه انگیزند و بر
یوسف پیغمبر ع ظلم کردند عفو نمود و ایوب نبی مبتلا شد صبر نمود و سلیمان را اعطا رسید شکر کرد و ایشان پیغمبر خدا بودند و نسبت تو
بایشان میرسد و میخواهی که پیروی ایشان کنی اگر آنچه گوئی من کرده باشم تو بکرده آبای خود عمل کن و چون این سخنان از آنحضرت شنید
گفت یا ابن عم بالا بیا و آنحضرت را در پهلوی خود نشانید گفت فلان بن فلان مرا خبر داد که تو اینها کرده فرمود که اگر او حاضر
بر تو صدق من و کذب او ظاهر گردد پس منصور آن شخص را طلبید گفت تو چنان و چنین از جعفر بمن خبر دادی گفت بلی گفتم و
و شروع بقسم خوردن نمود حضرت فرمود ای منصور رخصت ده که چون قسم میخورد من او را قسم بدهم گفت بده حضرت فرمود که
بگوی برئت من حول الله و قوته و التجأت الی حولی و قوتی لقد فعل جعفر کذا و کذا و قال کذا و کذا آن بدبخت خون گرفته
ساعتی فکر کرد چو ندید که علاجی ندارد همین کلام را بر زبان آورد و لمحه بر آن نگذشت که در همان مجلس متغیر شد با بر زمین منزوی
تا بجهنم واصل گردید چون منصور چنان دید گفت پاهای این ملعون را گرفته از مجلس بیرون کشیدند و فی الحال ظرفیکه بوی خوش
در وی بود طلبید و از آن طیب بسر و روی مبارک آنحضرت مالید و متابعت آنحضرت کرده عذرخواهی کرد معجزه سی و یکم
ابو خدیجه روایت میکند که یکی از ملازمان منصور دوانیقی نجیح بن ... گرسنگی منصور را طلبید و بقتل ابی عبدالله و اسمعیل

امر فرمود من بآنخانه در آمدم که ایشان محبوس بودند شمشیر کشیدم اول ابو عبدالله را قطعه قطعه کردم و بعد از آن اسمعیل را
اراده کردم که بقتل آورم با من مجادله نمود و مجادله بسیار نمود و آخر او را نیز مانند ابو عبدالله از آنخانه بیرون آوردم و بقتل رسانیدم
و بخدمت خلیفه رفتم پرسید که چه کردی گفتم کار ایشان را ساختم و دولت را از ایشان پرداختم چون صباح شد دیدم که ابو عبدالله و اسمعیل هر دو
بر در خانه خلیفه نشسته بودند و رخصت دخول خانه منصور را میطلبیدند منصور مرا آواز داد و گفت که تو نگفتی که ایشان را
کس را من در این شب گذشته بقتل رسانیدم گفتم بلی یقین من دیشب ایشان را مقتول ساختم اما امروز حال ایشان را نشناختم پس
منصور مرا فرمود که بآن موضع رو که ایشان را کشته بودی و از آثار یکه دران جا بینی خبر کن چون بآن مکان رفتم دو گوسفند مذبوح
یافتم چون اینحال دیدم مبهوت گردیدم و تغیر عظیم در خود یافتم و بعد از آن بخدمت خلیفه شتافتم از من سؤال کرد که از آن موضع
از آثار گذشته چه بود گفتم دو گوسفند مذبوح دیدم و از تحیر لبی بر خود پیچیدم منصور گفت این راز پنهان دار و این قصه را
اظهار مکن تا شیعیان و محبان آنچه در حق عیسی گفتند در شان ایشان نگویند که و ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شبه لهم معجزه سی و
دویم مرویست که منصور دوانیقی شبی پسر خود را گفت برو و جعفر را بیار تا وی را بکشم وزیر منصور گفت کسی که در گوشه نشسته
باشد عزلت گرفته و بعبادت حق مشغول گشته و دست از ملک کوتاه کرده باشد ترا از کشتن وی چه حاصل شود هر چند بسیار
گفت سود نداشت پس بطلب وی فرستاد و غلامان را گفت چون وی در آید و من با وی بسخن در آیم و عمامه از سر بردارم شما در حال
وی را بکشید پس آن شخص رفت و آنحضرت را حاضر ساخت و چون آنحضرت داخل مجلس شد منصور از تخت فرود جست و پیشش باز دوید
آنحضرت را در صدر مجلس نشانید و برابر زانوی ادب در آمد و گفت ای مولای من چرا زحمت کشیدی گفت تو مرا بخواندی
منصور گفت ترا امروز بر من فرمانست از هر چه فرمائی حضرت فرمود آن میخواهم که دیگر مرا نخوانی منصور گفت سمیع و
مطیع ام غلامان و وزیر منصور بسیار تعجب کردند و چون امام جعفر صادق ع از مجلس بیرون رفت منصور از کمال خوف
و رعب و اضطرابی که در وی کار کرده بود لحاف در سر کشید و بیهوش بیفتاد تا نصف شب بیهوش بماند و چون
بهوش آمد وزیر از سبب اضطراب سؤال نمود گفت ای وزیر چون امام جعفر صادق ع در آمد من این قصر خود را دیدم که
موج میزد چون کشتی در میان دریا و اژدهای عظیم دیدم که یک لب بزیر صفه نهاده و یکی بر بالای آن و میگفت ای
منصور اگر تعرض بوی رسانی و ویرا بیازاری ترا با این صفه فرو برم چون آن بدیدم و بشنیدم عقل از من زائل شد و بیهوش
شدم معجزه سی و سیم محمد بن اسکندری روایت میکند که روزی پیش منصور دوانیقی شدم او را متفکر دیدم
گفتم یا امیرالمؤمنین سبب تفکر چیست گفت از فرزندان فاطمه زیاده از هزار کس را کشتم و سید و امام ایشان را بگذاشتم
گفتم آن کیست گفت جعفر بن محمد و من میدانم که تو با امامت قایلی و بدرستیکه آنحضرت امام ملت و امام بود و امام
همه خلایق و لیکن این ساعت از و فارغ میشوم محمد میگوید که بعد از استماع این سخنان دنیا بر من تاریک شد پس فرمود
که طعام بیاورند و چون از طعام و شراب فارغ شدند حاجب را فرمود تا مردم را بیرون کردند پس من در آنجا بودم که
سیافی را طلب کرد و گفت درین ساعت چون حضرت جعفر را حاضر کنم و ویرا بسخن مشغول گردانم و چون عمامه از
سر خود بر دارم تو گردن ویرا بزن سیاف گفت نعم یا سیدی محمد گوید که من از عقب سیاف رفتم و گفتم ملک
پسر رسول خدا را میکشی گفت لا و الله هرگز این کار نکنم گفتم پس چه کار خواهی کرد گفت چون جعفر بن محمد حاضر شود
و ویرا بسخن مشغول گرداند و کلاه را از سر بردارد من گردن دوانیقی را بزنم و باک ندارم که عاقبت کار من بکجا آید
پس جعفر بن محمد را حاضر کردند محمد گوید که من در پرده اول تا بحضرت رسیدم میگفت یا کافی موسی من فرعون اکفنی
شره و در پرده که میان او و دوانیقی بود شنیدم که میگفت یا دائم یا دائم آنگاه لبها بر هم زد و ندانم که چه گفت من
سقف این قصر را دیدم که موج میزد چنانکه کشتی در میان دریا و دوانیقی را دیدم که پیش آنحضرت دویده و سر و پای برهنه
دندانها بر هم میزد و میلرزید پس بازوی آنحضرت را گرفت و ویرا بر تخت خود نشانید و در پیش او بزانوی ادب بنشست

کشتی کشتی

معجزه جناب امام جعفر صادق ع

چنانکه بنده پیش مولای خود و گفت ای مولای من چرا آمدی حضرت فرمود مرا انجا آمدی آمدم گفت امر کن بدانچه خواهی حضرت فرمود
از تو میخواهم که دیگر مرا نخوانی که من پیش تو آیم گفت مطیع و فرمانبردارم پس آنحضرت برخواست و بیرون رفت و دوانیقی بوسیدی
بر خود پیچید و بخفت و بیدار نشد تا آنکه نصف از شب بگذشت محمد گوید چون بیدار شد گفت تو اینجا نشسته بعد از
آن گفت بخدای قسم که چون جعفر بن محمد در آمد این قصر خود را دیدم که موج میزد چون کشتی در دریا و اژدهائی دیدم دهن باز
کرده و لب زیرین بر بالای آن و بزبان صریح میگفت یا منصور اگر جعفر بن محمد را تعرض رسانی و اورا بیازاری ترا
با این قصر فرو برم من چون این واقعه مشاهده نمودم عقل از سر من برفت و لرزه بر اعضای من افتاد شخصی از اهل مجلس گفت
این سحر است گفت خاموش باش که جعفر بن محمد خلیفه و حجت خداست بر خلقان و هیچ واقعه غیر از آن واقعه ایست
که قبل ازین سمت تحریر یافت **معجزه سی و چهارم** مخزوم الکندی روایت میکند که روزی منصور در موضعی باده
ناخوران کرد حضرت امام جعفر ع در آن موضع بود منصور گفت مرا معذور دارید اگر جعفر صادق ع در آن موضع بود منصور گفت
مرا معذور دارید اگر جعفر صادق را بقتل آورم که از وا اندیشه ام کم پس کسی بطلب آنحضرت فرستاد و چون آنحضرت بمجلس منصور
در آمد گفت ای میرزا من در گذر که بسیار مانی نمانده از مصاحبت من با تو منصور گفت ترا رخصت است پس
آنحضرت بیرون رفت منصور عیسی بن علی را گفت که خود را بجعفر بن محمد الصادق ع برسان و از و بپرس که سبب قطع
مصاحبت موت من باشد یا موت تو عیسی عقب آنحضرت رفت و سؤال کرد حضرت فرمود موت من نزدیک شده
معجزه سی و پنجم ولید بن صبیح روایت میکند که شبی در منزل امام جعفر ع با جمعی محبان آنحضرت بودم که ناگاه کسی
در خانه کوفت و چون خبر گرفتند و بخدمت آنحضرت عرض کردند که عمت عبدالله بن علی بن الحسین ع بر در است حضرت
گفت در آید و ما را فرمود که شما بحجره دیگر روید ما اطاعت کرده بحجره دیگر رفتیم چون عبدالله در آمد آغاز سفاهت
و اظهار شناعت نمود و از کمال درشتی و اهانت نسبت بآنحضرت چیزی فرو نگذاشت و بعد از آن عبدالله بجای
خود رفت و ما بامکان اول مراجعت کردیم آنحضرت جمیع آنچه عبدالله گفته بود بما باز گفت بعضی از میان ما گفتند یا
رسول الله ما را رخصت ده تا عبدالله را تفضیح کنیم زیرا که نسبت بحضرت تو بسیار بی ادبی کرد آنحضرت
فرمود شما در میان او دخل مکنید و مشاهده کنید که چه روی خواهد نمود چون ساعتی گذشت باز شخصی در کوفت و بعد از تفحص
خادم گفت یا ابن رسول الله عبدالله آمده و اذن دخول میخواهد حضرت فرمود باز شما معاودت کنید بآن حجره که رفته
بودید ما بفرموده عمل نمودیم و عبدالله بخدمت آنحضرت در آمد و کمال خضوع و تذلل بجای آورد و از روی درد ناله های جانسوز
و گریه های غم اندوز میکرد و میگفت یا ابن اخی گناه مرا عفو کن و خطاهای من ببخشای حضرت فرمود سبب این همه گریه چیست
و فزع تو از کیست گفت یا ابن اخی در آن ساعت که آن سخنان نالایق و اطوار ناموافق از من صادر شد و خاطر مبارک ترا من
محزون و متغیر کردید بخانه خود رفتم و بر بستر خفتم ناگاه دیدم که دو مرد سیاه با مهابت تمام و غرابت مالا کلام حاضر شدند
و بندهای گران بر دست و پای من نهادند و با یکدیگر گفتند که این شخص را بدوزخ باید برد و سبب آنچه امشب از من
صادر شده است مرا با سلاسل و اغلال بجانب دوزخ بردند در راه حضرت رسالت پناه را دیدم ناله دردناک بر کشیدم
و گفتم یا رسول الله از آنچه کردم نادم و پشیمانم و ازین مهلکه بحر الظلمات تو مخلصی میدانم حضرت رسالت فرمود مرا
باز گذاشتند و بند از دست و پای من برداشتند و الحال الم بند و کوفت زنجیر بر خود مشاهده میکنم حضرت امام
جعفر ع فرمود الحال وصیت کن که ترا سفر آخرت نزدیک شده و روز حیات ترا شب ممات رسید عبدالله گفت یا ابن اخی
کثیر العیالم و بسیار فقیرم و بسیار مدیونم که بعد از من حال فرزندانم چگونه خواهد شد و قرضهای مرا که خواهد داد حضرت فرمود
که دین ترا ادا کنم و فرزندان ترا بنوازم و از محافظت ایشان روی نگردانم ایشانرا عیال خود دانم ولید گوید که هنوز از بدیه
توجه بیلاد خود نکرده بودیم که عبدالله بن علی فوت شد و آنحضرت عیال او را بعیال خود ملحق ساخت و قرض عبدالله را

معجزه جناب امام جعفر صادق ع

ادا نمود دختر او را به پسر خود عقد فرمود **معجزه سی و ششم** ابان بن تغلب روایت میکند که روزی بطرف صبح بر در سرای
حضرت امام جعفر صادق ع آمدم و قومی را دیدم که از نزدیک وی بیرون میآمدند که هرگز قومی بهیات و سیمای ایشان ندیده
بودم و ایشان بوقار و سکون هرچه تمامتر غایب شدند و کوبا زمین ایشانرا فرو برد چون نزدیک آنحضرت شدم و ویرا از
آنچه دیده بودم خبر کردم گفت ایشان زایران من بودند از فرشتگان و الحال بزیارت قبر امام حسین ع میروند **معجزه
سی و هفتم** صبیح بن شعث نزار کوفی روایت میکند که روزی پیش مفضل بودم رقعه از جانب امام جعفر صادق ع
بوی آمد و چون رقعه را خواند برخواست و باتفاق بخدمت آنحضرت رفتیم و بعد از رخصت بمجلس شریف آنحضرت
داخل شدیم دیدیم که آنحضرت بر کرسی نشسته و زنی در پیش وی ایستاده پس حضرت فرمود یا مفضل این زن را
بیرون شهر بر و ساعتی صبر کن و ببین کار او چگونه میشود و زود نزدیک من مراجعت کن مفضل گوید من بفرموده آنحضرت
عمل نموده آن زن را از شهر بیرون بردم و چون بمیان بیابان رسیدم ندائی شنیدم که حذر کن یا مفضل پس من یکبار
ایستادم دیدم که ابری سیاه پیدا شد و سنگ بر آن زن میبارید تا آنکه او هلاک شد من مشاهده آن تیر سیدم و بتعجیل تمام بخدمت امام
امام جعفر ع مراجعت نمودم پس آنحضرت بر من سبقت کرد و گفت یا مفضل این عورت زن فضال بن جابر بود من
ویرا بفارس فرستاده بودم تا در آنجا اصحاب مارا فقه تعلیم کند چون از خانه میرفت این زن را گفت مولای من جعفر
گواه است بر تو مرا خیانت مکن در نفس خود زن گفت آری اگر ترا خیانت کنم در نفس خود حقتعالی از آسمان بر من عذاب
بیارد پس در شبی نه شبها ویرا خیانت کرد حق تعالی عذابی که خود گفته بود بر وی نازل ساخت یا مفضل چون این زن
پرده خود بدرد و خدا را نشناسد حجاب خدا از دریده باشد و عقوبت بعارفان زود تر رسد از جمعی که عارف نباشند
معجزه سی و هشتم اسمعیل بن جابر روایت میکند که من در مکه در سرای ابی عبدالله ع بودم و آنحضرت طعام میل
میکرد و غلام خود را بزمزم فرستاد تا از برای آب بیاورد و غلام رفت و بسیار دیر کرد و چون مراجعت کرد آب نیاورد حضرت
احوال از وی پرسید گفت چون نزدیک چاه زمزم رفتم صاحب زمزم مرا گفت تو غلام کیستی گفتم غلام جعفر بن محمد ام او
در جواب گفت خدای اهل عراق حضرت بعد از استماع این سخن دست بر داشت و دعا فرمود و گفت برو و نگاه کن تا
چه بینی غلام برفت و بعد از لحظه مراجعت نمود و گفت برامرده یافتم و مردم او را بیرون می آوردند و می گفتند وی بر پا ایستاده
و همچنان بر پا مرد **معجزه سی و نهم** ابراهیم بن سعید روایت میکند که روزی بخدمت امام جعفر صادق ع عرض کردم که
میتوانی آفتاب را بدست خود امساک کنی و باز داری گفت اگر خواهی آنرا از تو حجاب کنم گفت بکن پس دیدم که
آفتاب را بکشید چنانکه عنان چهارپای را کشند و آفتاب سیاه گشت و گرفته شد چنانکه اهل مدینه دیدند بعد از آن آنرا باز کرد ا
معجزه چهلم ابو بصیر روایت میکند که روزی امام جعفر صادق ع از من احوال ابی حمزه را پرسید من بخدمت آنحضرت
عرض کردم که او را ناتندرست دیدم حضرت فرمود چون بنزدیک وی برسی او را از ما سلام برسان و بگو که در فلان روز از فلان ماه او وفات
خواهد نمود من گفتم که ابو حمزه از شیعه شماست فرمود بلی گفتم فدای تو شوم شیعه شما با شما باشند گفت آری چون از حقسبحانه و تعالی بترسند
و از گناه احتراز کنند در درجات بهشت با ما باشند ابو بصیر گوید چون مراجعت نمودم بسی بر نیامد که ابو حمزه در آن روز
و در آن ساعتی که حضرت فرموده بود وفات نمود **معجزه چهل و یکم** ایضا ابو بصیر روایت میکند که سالی در خدمت
امام جعفر ع بحج میرفتم در اثنای طواف بخدمت آنحضرت عرض کردم که یا ابن رسول الله حق سبحانه و تعالی این خلق را بیامرزد حضرت
فرمود یا ابا بصیر این جماعتی را که تو می بینی بیشتر ایشان سگان و خوکانند گفتم ایشانرا چنانچه هستند بمن نمای پس آنحضرت سخنی چند
بزبان مبارک جاری ساخت و دست بر چشم من کشید من جماعت را چنانکه آنحضرت گفته بود چنان دیدم پس بخدمت حضرت
عرض کردم که چشم مرا بحالت اول رد کن چنان کرد پس ایشانرا مثل اول دیدم بعد از آن حضرت فرمود یا محمد انتم فی الجنة
تحبرون و بین اطباق النار تطلبون فلا توجدون یعنی شما در بهشت شادمان و خوشحال باشید و شما را در طبقات

حلس
در
کتاب
قصص الانبیا
سب باب
حلس
در
کتاب
قصص الانبیا

معجزهٔ حضرت امام جعفر صادق

جهنم طلب کنند و بنا بنا معجزهٔ چهل و دوم ایضاً ابو بصیر روایت میکند که روزی بمدینه طیبه داخل شدم و مرا جنابت رسیده
در رفقای من بخدمت آنحضرت میرفتند و بر من مشکل بود که ایشان پیش از من آنحضرت را ببینند پس بخدمت آنحضرت مبادرت نمودم
چون شرف ملازمت آنحضرت را ادراک نمودم فرمود یا ابا بصیر ندانسته که بخانهٔ انبیا و اولیا جنب نباید رفت من شرمسار شدم
و گفتم که ترسیدم که یاران من پیش از من بخدمت شما مشرف شوند و توبه کردم که دیگر این عمل نکنم معجزهٔ چهل و سیم داود بن
کثیر رقی روایت میکند که روزی نزد ابی عبدالله ع نشسته بودم که مردی پیش وی آمد و گفت یا بن رسول الله مرا خبر ده که علم
بکجا رسیده است گفت سؤال تو بجه رسیده است گفت مرا خبر ده از این دریا که در آن جلیست حضرت فرمود شنیدن بگوش دوست
تر داری یا دیدن بچشم گفتم دیدن بچشم پس آنحضرت برخواست و دست من گرفت و دست آمرد و میرفتیم تا بکنار دریا رسیدیم
حضرت چوبی در دست داشت بر دریا زد و گفت ای دریای موج زننده بفرمان حق تعالی آنچه در تو پنهانست بر ما ظاهر گردان
پس دریا شکافته شد و دریای دیگر پدید آمد سفیدتر از برف و نرم تر از مسکه و شیرین تر از انگبین گفتم یا حضرت فدای تو شوم
این آب کراست حضرت فرمود مخصوص حضرت قایم و اصحابش و بدرستی که حضرت قایم غایب گرداند این آبرا که بروی
زمین است تا از آن هیچ نیابند آنگاه با حق تعالی تضرع و زاری نمایند پس ایشانرا این آب ظاهر گرداند تا از این آب بیاشامند
بعد از آن باسمان نظر کردم اسبان با زین و لجام دیدم که بالها داشتند گفتم یا حضرت فدای تو شوم این اسبان از کیست
گفت از قایم و اصحابش آمرد گفت یا من بیا که کدام زین اسبان سوار خواهم شد حضرت فرمود اگر از یاران وی باشی سوار خواهی
شد گفتم از این آب خواهم آشامید گفت اگر از شیعهٔ وی باشی بلی بعد از آن حضرت چوب بر دریا زد دریا بحالت اول
مراجعت نمود معجزهٔ چهل و چهارم مرویست که روزی حضرت امام جعفر ع با اصحاب خود بمزرعهٔ از مزارع میرفت در اثنای
راه گرگی روی بوی نهاد غلامان آنحضرت قصد آن گرگ کردند حضرت فرمود دست از وی بدارید که او را حاجتیست پس
گرگ می آمد تا نزدیک آنحضرت رسید و در خاک افتاد و میگریست حضرت سر مبارک پیش گرگ برد و گرگ با وی سخنی گفت
که مردمان فهم آن سخن نکردند و حضرت نیز مثل او سخنی گفت پس گرگ باز گردید اصحاب گفتند ما را خبر ده از این گرگ حضرت گفت
جفت خود را در پس این کوه در غاری گذاشته است و ویرا در زادن بیتاب کرده و بروی بلا رسیده از من دعا خواست تا از حق تعالی
در خواهم تا ویرا از آن آزار رهائی بخشد و فرزند نرینه او را روزی کند که دوستدار ما باشد من اورا بچه وی ضامن شدم پس حضرت
باتفاق اصحاب بمزرعهٔ خود تشریف بردند و چند ماه در آن محل بودند و بعد از مراجعت راوی گوید که همان گرگ را با جفت
و بچه اش دیدیم که پیش آنحضرت آمدند و روی خود بپای مبارک آنحضرت مالیدند و با حضرت بزبان خود تکلم کردند و حضرت
نیز با ایشان با آن زبان تکلم نمود و بعد از آن برفتند اصحاب آنحضرت پرسیدند که گرگ چه گفت حضرت فرمود مرا و شما را
دعا کرد و من با ایشان سفارش نمودم که دوستان و اهلبیت ما را آزار مکنید از من قبول نمود معجزهٔ چهل و پنجم ابراهیم بن
سعید روایت میکند که روزی در خدمت امام جعفر صادق ع بودم که ماهی با نمک سوده پیش وی حاضر کردند آنحضرت
دست مبارک بدان ماهی مالید ماهی در حرکت آمده آغاز رفتن نمود پس دست مبارک بر زمین زد و چاه فرات را در زیر قدم وی
دیدم که کشتیها بر روی آن جاری بود و بعد از آن مطلع و مغرب آفتاب را بما نمود همه در یک طرفة العین بود معجزهٔ چهل و
ششم معلی بن خنیس روایت میکند که روزی در خدمت امام جعفر ع نشسته بودم که حضرت فرمود یا معلی چونست که ترا اندوه
ناک می بینم گفتم یا حضرت شنیده ام که در عراق و با بسیست از عیال خود اندیشه دارم حضرت فرمود که میخواهی ایشانرا ببینی
گفتم آری فرمود که روی بگردان روی بگردانیدم آنگاه گفت روی اینجا بکن باز نگریستم صورت سرای خود را دیدم در
پیش چشم خود پس بمن گفت که الحال در سرای خود شو و اهلبیت خود را ببین و زود مراجعت کن من داخل خانهٔ خود شدم اهلبیت
خود را از خورد و بزرگ صحیح و سالم یافتم و هر چه در خانهٔ ما بود دیدم آنگاه بیرون آمدم و بخدمت آنحضرت رسیدم حضرت فرمود
روی بگردان چون روی گردانیدم هیچ ندیدم معجزهٔ چهل و هفتم حسین بن سعید روایت میکند از عبدالعزیز

خلبس در کتاب قصص الانبیا

که گفت

که گفت مرا اعتقاد الوهیت بجعفر بن محمد الصادق ع روزی بمجلس آنحضرت درآمدم فرمود که ای عبدالعزیز بریق بیاور که اراده طهارت
کردن دارم چون آب حاضر کردم حضرت بدرون خلا رفت و بقضاء حاجت مشغول شد من با خود گفتم که این شخص بقضاء حاجت
میرود از آن اعتقاد منحرف شدم چون آنحضرت بیرون آمد گفت یا عبدالعزیز آنمقدار بار بر بنا باید نهاد که طاقت آن داشته
باشد تا آن بنا منهدم نشود بتحقیق که ما بندهائیم که مخلوق شده ایم از برای عبادت حق جل شانه معجزهٔ چهل و هشتم
مرویست که منصور دوانقی وقتی عبدالحمید بن ابی العلا را گرفته محبوس ساخت و محمد بن عبدالحسین که صدیق و یار وی
بود در آنسال بحج رفته در عرفات ادراک شرف ملاقات حضرت امام جعفر صادق ع او را ملتمس گردید که آنحضرت از وی حال
عبدالحمید پرسید بعرض رسانید که او در حبس منصور است آنحضرت ساعتی دست مبارک بدعا بر داشت و بعد از آن فرمود
بخدا قسم که مصاحب تو از حبس خلاصی یافت و بعد از آن چون محمد بن عبدالله از آن سفر مراجعت کرد با عبدالحمید ملاقات
نمود از وی پرسید که در چه ساعت منصور ترا از زندان خلاص کرد گفت روز عرفه بعد از عصر معجزهٔ چهل و نهم
بشیر نبال روایت میکند که روزی نزد حضرت ابی عبدالله ع بودم که شخصی اذن دخول مجلس شریف آنحضرت
طلبید و بعد از رخصت چون بمجلس آنحضرت درآمد بغایت جامهای سفید پوشیده بود آنحضرت فرمود که عجب
پاکیزه است جامهای تو گفت بلی یا بن رسول الله جامهای بلاد ما چنین است بعد از آن غلامیرا آواز داد غلام درآمد و بهای
پیش آنشخص گذاشت و آنشخص جامهٔ چند از قسم آنجامه که خود پوشیده بود بیرون آورد و برسم هدیه پیش آنحضرت گذاشت
و ساعتی بنشست و بعد از آن برخواست متوجه مدینه شد حضرت فرمود چون وقت انتقام کشیدن مظلومان از ظالمان
برسد این شخص باشد که از جانب خراسان با رایات سیاه بیرون آید و جهانرا بر چشم ظالمان تباه کار از کثرت
سپاه سیاه گرداند پس آنحضرت غلامیرا اشارت فرمود که خود را باین شخص برسان و نام او را بپرس چون غلام از عقب آن
شخص مراجعت نمود خبر داد که آنشخص عبدالرحمن نام دارد حضرت فرمود والله که اوست سوگند برب کعبه که اوست
راوی گوید در آنوقت که ابومسلم مروزی خروج کرد بمجلس او رفتیم و چون نظرم بروا فتاد او را شناختم همان شخص بود
که حضرت امام جعفر ع در آنروز فرموده بود معجزهٔ پنجاهم ابو بصیر روایت میکند که روزی امام جعفر صادق ع با من
گفت یا ابا بصیر آنچه با تو میگویم بکسی اظهار مکن و کتمان این سخن میکن تا روزیکه این امر وقوع یابد گفتم بلی یا بن رسول
الله مطیع و منقادم هر چه امر فرمائی مطاع تو صادر شود فرمود که معلی بن خنیس را طلب داود بن علی بدرجهٔ عالی رسد
که بدون آن معلی را درجهٔ چنین میسر نشود گفتم یا بن رسول الله از داود چه واقع شود که موجب درجهٔ معلی گردد فرمود که
عنقریب داود والی مدینه شود و معلی را بصحبت خود طلبد و بعد از آن بقتلش رساند و مالش را طلب کند گفتم یا بن
رسول الله این قضیه کی سمت ظهور یابد گفت در سال آینده واقع خواهد شد ابو بصیر گوید چون یکسال
بر این سخن گذشت داود والی مدینه شد و معلی را طلب نمود و گفت مرا از اصحاب ابی عبدالله جعفر بن محمد خبر ده
و اسامی ایشانرا برورقی بنویس معلی گفت لا والله مرا از ایشان خبر نیست و مطلقا اطلاع باحوال ایشان ندارم
داود گفت تو از ایشان بیخبر نیستی لیکن از من پنهان میداری یقین بدان که اگر جمیع اخبار و کیفیت حالات
ایشانرا بمن اعلام ننمائی ترا بقتل رسانم معلی گفت مرا بقتل و کشتن تهدید میکنی والله که از کشته شدن باک ندارم
و اگر بتمامی حالات ایشان مطلع باشم بتو اخبار نمیکنم داود غلامان خود را بقتل آن نیکو اعتقاد پاکیزه نهاد اشارت
فرمود و بعد از قتل بدنش را صلب نمود معجزهٔ پنجاه و یکم ابو بصیر روایت میکند که چون داود بن علی معلی بن
خنیس را بکشت و بر دار کرد بر امام جعفر ع این فعل شنیع بسیار سخت و دشوار آمد و بپیش داود بن علی حاضر شد و
گفت یا داود بچه گناه مولای مرا کشتی و یتیم مال و عیال مرا بقتل آوردی داود گفت من او را نکشتم
حضرت فرمود پس او را که کشت گفت نمیدانم حضرت فرمود دروغ نیز میگوئی بخدای که راضی نشدی تا ویرا بعد از

معجزهٔ حضرت امام جعفر صادق

ب در کتاب مصابیح القلوب

فاج در بصایر الدرجات و کفایة المهتدین

فاج در بصایر الدرجات و کفایة المؤمنین

معجزه جناب امام جعفر صادق ع

و ظلم کشتی برادرش کردی و خواستی که نام تو با من بلند شود بخدا می قسم که جاه و منزلت او پیش حقتعالی عظیم از انست که سبب
آن پیش حق تعالی موفقی خواهد بود ببینکه تا چگونه از او خلاصی خواهی یافت بخدا که خدا را بخوانم که انتقام او را از تو بکشد داود
گفت مرا از دعای خود میترسانی هر دعائیکه خواهی بکن پس حضرت از آن مجلس بیرون آمد و چون شب شد غسل کرد و جامه دعا
در پوشید و ساعتی با حضرت ایزد متعال مناجات نمود و بعد از تضرع و زاری گفت پروردگارا تیری از تیرهای خود بر
داود زن که دل وی بشکافد و چون فارغ شد غلام خود را گفت یا غلام بنگر که تا هیچ آواز می شنوی که درین سخن بود ند
که ناگاه فریاد کنندگان فریاد بر آوردند و بر داود بن علی زاری میکردند پس حضرت ابی عبد الله بسجده در افتاد و میگفت
تا صبح شد و در سجده میگفت شکرا للعزیز شکرا للکریم شکرا للدائم شکرا للقائم الذی یجیب المضطر و یکشف السوء و بعد
صبح مردم بخدمت امام جعفر ع میآمدند و آنحضرت را بمردن داود تهنیت میکردند و بعد از آن حضرت فرمود بخدا می قسم که داود
دین ابی لهب مرد و من هلاک او را بسبب معلی از حق تعالی درخواستم حق تعالی دعای مرا اجابت کرد و او را تعجیل نمود و فرستاد
و در کتاب شریف کافی روایت شده که آنحضرت در اکثر آن شب در رکوع و سجود بود و چون وقت سحر داخل شد بسجده رفت
سجده این دعا میخواند اللهم انی اسئلک بقوتک القویة و بجلالک الشدید الذی کل خلقک له ذلیل ان تصلی علی محمد
و اهل بیته ان تاخذه الساعة و هنوز حضرت در سجده بود که صدای گریه از خانه داود بن علی بر آمد پس حضرت سر از سجده
راست کرد و فرمود که حق تعالی بسبب دعای من ملکی را بر انگیخت و آن ملک عمودی آهنی بر مغز او زد و او را هلاک کرد

معجزه پنجاه و دویم صفوان بن جمال روایت میکند که روزی در خدمت امام جعفر صادق ع بودم که شخصی بر بیع
در رسید و گفت یا با عبد الله خلیفه ترا میخواند اجابت کن آنحضرت متوجه منزل خلیفه شد و بعد از اندک زمانی
باز مراجعت نمود گفتم یا ابن رسول الله عجب که زود از مجلس خلیفه بیرون آمدی فرمود بلی او را از من سؤالی بود جوابش دادم
و باز گشتم صفوان گوید میان من و ربیع کمال ملاطفت و مواسات بود و چون بربیع رسیدم از وی پرسیدم که امروز
جعفر بن محمد را خلیفه طلبید از وجه سؤال کرد ربیع گفت دلدند و زامری عجیب باره من شد جمعی اعراب در میان
مرغی غریب یافته بودند بمجلس خلیفه آوردند در آنوقت که ابو عبد الله بمجلس در آمد خلیفه فرمود تا آن مرغ را از مجلس غائب
ساختند و چون آنحضرت بمجلس در آمد خلیفه گفت یا با عبد الله در هوا فوق آنچه مرئی میشود چه حیوانات میباشد
آنحضرت فرمود بلی حقسبحانه و تعالی جانوری خلق کرده که بدنش مثل بدن ماهیست و سرش مانند سر مرغ و تاجی
بر سر دارد شبیه بتاج خروس و بالها دارد چون بال طیور و سفید تر از نقره جلا داده پس خلیفه فرمود تا آن طشت را
حاضر کردند بهان مرغ در آن طشت بود با آن هیأت و صورت که حضرت از آن خبر داده بود بعد از رفتن ابی عبد الله
خلیفه گفت یا ربیع این شخص مانند سوزنیست معترض در خلق من فضل از جمیع اهل زمین است در زمان خود

معجزه پنجاه و سیم روایتست که در اواخر دولت بنی امیه جمعی کثیر از بنی هاشم از بنی عباس و اولاد امام حسن ع و غیر ایشان
اجتماع نمودند که یکی را از میان خود اختیار نمایند و با او بیعت کنند و او را خلیفه سازند و لشکری جمع نموده بنی مروان را
بر اندازند پس محمد و ابراهیم که پسران عبد الله بن حسن بن علی بن ابیطالب ع بودند اختیار نمودند و چون ایشان
همه بخلافت آن دو برادر راضی شدند گفتند جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب را نیز باید
طلبید و تکلیف کرد شاید که او هم بیعت کند عبد الله بن حسن مثنی که پدر محمد و ابراهیم بود گفت او را طلبید
میترسم که امر شما را بر شما فاسد کند ایشان قبول نکردند و کسی بخدمت آنحضرت فرستادند و استدعای قدوم آنجناب
نمودند چون آنحضرت حاضر شد و از سبب اجتماع پرسید ایشان صورت حال را باز نمودند آنحضرت با عبد الله گفت که
اگر باید با شما بیعت کرد چرا ترا و اگذارند و با پسرانت بیعت کنند عبد الله با آنحضرت از روی بی ادبی
گفت که منع میکنند ترا از بیعت پسران من الا حسد پس دست بده تا با تو بیعت کنیم آنحضرت فرمود که این ام

فرج در کتاب بصائر الدرجات و کفایة المؤمنین است

قرج در کتاب کشف الغمه و کفایة المؤمنین است

معجزه امام جعفر صادق ع

خلس ب در کتاب قصص الانبیاء و در مصابیح القلوب است

اثر بن تعلق میگیرد و نه یکی زین و لیسر تو و چون ابو جعفر دوانیقی و برادرش سفاح و ابراهیم و اعمام ایشان حاضر بودند ابو جعفر
در اثر روز قبای زردی پوشیده بود آنحضرت اشاره بسفاح کرد و گفت بن امر با تعلق خواهد گرفت و بعد از آن بصاحب قبای
زرد بخدا قسم که زنان و کودکان ایشان بامر خلافت بازی خواهند کرد بعد از آن آنحضرت برخاست و از آن مجلس بیرون رفت
و آخر آنچنان شد که آنحضرت فرموده بود **معجزه پنجاه و چهارم** عبد الله بن ابی لیلی روایت میکند که روزی ابو جعفر
دوانیقی مرا بخواند و چون بمجلس او حاضر شدم گفت بتعجیل بروید و امام جعفر را نزد من حاضر کنید خدای مرا بکشد اگر من وی را
نکشم خدای ریزد مرا از خون من آنچه اگر من ریزم از خون وی آنچه نداده هم پس حاجب پرسیدم که وی کرا میخواهد گفت جعفر بن
محمد را درین سخن بودیم که جماعتی نگهبانان آنحضرت را حاضر کردند و پیش از آنکه پرده بردارند آنحضرت دیدم که لب مبارک می جنبانید
و چون ابو جعفر دوانیقی بدو نگریست گفت مرحبا یا ابن عمی و یا ابن رسول الله و او را با کمال عزت و احترام بر پهلوی خود نشانید
و گفت طعام حاضر کنید من دیدم که ابو جعفر خود لقمه در دهان آنحضرت میگذاشت و بعد از ساعتی حضرت از آن مجلس برخواست
و بیرون آمد من گفتم یا حضرت فدای تو کردم تولا و محبت ما نسبت بخود میدانی این دوانیقی قصد کشتن تو داشت و چون
نو در آمدی لب مبارک می جنبانید شک ندارم که دعائی میخواندی اگر صواب بینی آن دعا را تعلیم من کنی تا چون پیش ایشان
روم این دعا را بخوانم که بصحبت ایشان مبتلا شده ام حضرت فرمود آن دعا اینست ماشاء الله ماشاء الله لا یصرف
السوء الا الله ماشاء الله ماشاء الله کل نعمة فمن الله ماشاء الله لا حول و لا قوة الا بالله **معجزه پنجاه و پنجم** لیث بن
سعد روایت میکند که در سال صد و سیزدهم از هجرت مرا زیارت بیت الله روزی شده چون بمکه معظمه رسیدم
بعد از نماز عصر بالای کوه ابو قبیس رفتم و دیدم که مردی بالای آن کوه نشسته مشغول خواندن دعا بود و در دعا لفظ یارب
یارب را مکرر میفرمود تا آنکه نفس او منقطع میشد پس لفظ یا الله یا الله را مکرر میفرمود تا آنکه نفس او منقطع میشد پس لفظ
یا حی یا حی را میگفت تا آنکه نفس او منقطع میکردید پس لفظ یا رحیم یا رحیم را میگفت تا آنکه قطع نفس او میشد پس لفظ یا ارحم
الراحمین با هفت نوبت فرمود و نفس آنحضرت منقطع و بعد از آن گفت اللهم انی اشتهی من هذا العنب فاطعمنیه اللهم
و ان بردی قد اخلقا یعنی بار خدایا انگور رغبت دارم و میخواهم که مرا انگور بخورانی خدایا برد ها و جامهای من کهنه شده است لیث
گوید که هنوز کلام آن شخص تمام نشده بود که دیدم زنبیلی مملو از انگور در پیش او حاضر کردید و در آن موسم در تمام روی زمین انگور
بهم نمیرسید پس دیدم که دو جامه از برد تازه بسیار نیکو نیز پیش وی حاضر کردید و چون آن شخص اراده کرد که انگور میل فرماید بخدمت او
عرض کردم که من شریک توام فرمود از چه راه گفتم از جهة آنکه چون تو دعا میکردی من آمین میگفتم پس فرمود پیش بیا و انگور بخور و چیزی
پنهان مکن من پیش رفتم و از آن انگور سیر خوردم و هرگز مثل آن انگور در تمام عمر خود ندیده بودم و آن انگور را هیچ دانه و ثفلی نبود چندانکه
از آن انگور خوردیم از آنچه در زنبیل بود مطلق کم نشد بعد از آن شخص فرمود که یکی از آن دو جامه را تو نیز بردار در جواب گفتم که مرا آن
جامه احتیاج نیست گفت پس یکباری پنهان شو تا من جامها را بپوشم من یکباری رفتم پس جامها را پوشید و متوجه مکه گردید و من
او میرفتم تا آنکه بموضعی رسید مردی بخدمت او آمد و از وی جامه خواست جامهای کهنه را بوی عطا فرمود من در عقب آن سائل رفتم
و از وی پرسیدم که این شخص که بود که جامه بتو عطا فرمود گفت او حضرت امام جعفر صادق ع بود لیث گوید من بعد از شنیدن
این سخن در عقب آنحضرت روان شدم که شاید سخنی چند از آنحضرت بشنوم هر چند سعی کردم او را نیافتم **مقصد نهم** در بیان
معجزات سر حلقه ائمه افاخم و اعاظم امام موسی بن جعفر الکاظم ع مشتمل بر بیست و نه معجزه **معجزه اول** ثقات روایت کرده اند که وقتی هرون الرشید
جامه قیمتی بسیار نفیس به وزیر خود علی بن یقطین که از جمله مخلصان و شیعیان حضرت امام موسی کاظم ع بود بخشیده بود و بعد
چند روز علی بن یقطین آن جامه را با مالی وافر بخدمت امام موسی ع فرستاد آنحضرت جمیع هدایای علی را قبول نمود و جامه را پس فرستاد که این
جامه را نیکو محافظت کن که باین محتاج خواهی شد و علی را در خاطر گذشت که آیا سبب آن چه باشد لیکن چون از نزد او تراحجات بعد
نمود و بعد از مدتی یکی از غلامان او که بر احوال او مطلع بود و بجهة گناهی چوبی چند زد و غلام خود را بر شید رسانید و گفت علی بن یقطین

محص شا در کتاب بحار الانوار و کتاب الرجعة است

خوف نج حلس در کتاب کشف الغمه و بصایر و کفایة المؤمنین است

معجزهٔ جناب امام موسی کاظم

هر سال زکوة مال خود را از تحف و هدایا بجهة موسی کاظم میفرستد و از جمله چیزهائیکه امسال فرستاده بود دراعه قیمتی است که
خلیفه باو عنایت کرده بود رشید از استماع این سخن آتش غضبش شعله ور گردید و گفت اگر این حرف واقعی باشد علی را سیاست
بلیغ میکنم فی الفور علی را طلبید گفت آن دراعه که فلان روز بتو دادم چه کردی حاضر کن که غرضی با آن متعلق است علی گفت
آنرا خوشبوی کرده در صندوقی گذاشته ام و از بسکه آنرا دوست میدارم نمیپوشم رشید گفت باید همین لحظه آنرا حاضر
کنی علی غلامی را طلبید و گفت برو و فلان صندوق را که در فلان خانه است بیار غلام رفت و بعد از ساعتی صندوق را
حاضر کرد پس در حضور رشید صندوق را گشود و رشید آنرا بهمان طریق که علی نقل کرده بود با زینت تمام و بوهای خوش
ملاحظه نمود و آتش غضبش فرو نشست و گفت بگو تا صندوق را بمکان خود برند و بسلامت بمنزل خود مراجعت کن که بعد از
این سخن هیچکس را در حق تو نخواهم شنید و چون علی برفت غلام را طلبید و فرمود که او را هزار تازیانه بزنند و چون عدد تازیانه به
پانصد رسید غلام هلاک شد و بر علی بن یقطین ظاهر شد که غرض از دراعه چه بود و بعد از آن بار دیگر بخاطر جمع آنرا با تحفه دیگر
بخدمت آنحضرت ع فرستاد **معجزهٔ دوم** روایتست که وقتی علی بن یقطین بامام موسی ع نوشت که روایات در باب وضو
مختلف است میخواهم که بخط مبارک خود مرا اعلام فرمائید که چگونه وضو میکرده باشم آنحضرت باو نوشت که ترا امر میکنم
بآنکه سه بار روی بشوئی و دستها را از سر انگشتان تا مرفق سه بار بشوئی و تمام سر را مسح نمائی و ظاهر هر دو گوش را مسح کنی
و پاها را تا ساق بشوئی بطریقی که حنفیان میکنند و چون نوشته بعلی رسید تعجب نمود با خود گفت این عمل مذهب
اولیست و مرا یقین است که هیچیک از این اعمال موافق حق نیست اما چون مرا باین امور ساخته مخالفت نمیکنم تا سر این
ظاهر شود و بعد از آن همیشه بهمان وضو میساخت تا آنکه مخالفان و دشمنان علی بن یقطین فرصت یافته بعرض
رشید رسانیدند که علی بن یقطین رافضی است و بفتوای امام موسی کاظم عمل میکند و از فرموده او تخلف روا نمیدارد
رشید در خلوت با یکی از خواص خود گفت که در خدمت علی تقصیری نیست اما دشمنانش جهد دارند که او رافضی است
و من نمیدانم که امتحان او بچه چیز بکنم که خاطرم مطمئن بشود آن شخص گفت شیعه را با سنی مخالفتی که در باب وضوست در
هیچ مسئله و عملی آن قدر مخالفت نیست اگر وضوء علی با وضوء شیعه موافق است حرف آنجماعت راست است و الا فلا
رشید را این سخن معقول افتاد روزی علی را طلبید و در یکی از خانها کاری فرمود و شغلی بر او قرار کرد که تمام روز و شب
میبایست اوقات صرف کند و حکم نمود که از آنجا بیرون نرود و بغیر از غلامی در خدمت او کسی را نگذاشت و علی را عادت
چنان بود که نماز را در خلوت میکرد و چون غلام آب وضو را حاضر ساخت فرمود که در خانه را ببند برو و خود برخواست و
بهمان روش که مامور بود وضو ساخت و بنماز مشغول شد و رشید خود از سوراخی که از بام خانه در آنجا بود نگاه
میکرد و بعد از آنکه دانست که علی از نماز فارغ شده آمد و با او گفت ای علی هر که ترا از رافضیان میداند غلط
میگوید و من بعد طرق سخن هیچکس در بارهٔ تو مقبول نیست و بعد ازین حکایت بدو روز نوشته از امام موسی ع
رسید که وضو درست موافق مذهب معصومین ع در آن مذکور بود و او را امر نمود که بعد ازین وضو را میباید که باین طریق که نوشته
میساخته باشی که آنچه از دست تو میترسیدم گذشت خاطر خود جمعدار و ازین طریق تخلف روا مدار **معجزهٔ سیم** شقیق بلخی
گوید که در سال صد و چهل و نه اراده مکه داشتم و چون بقادسیه رسیدم جوانی خوشروی گندمگون ضعیف اندام
دیدم شمله پوشیده و نعلین در پا و از اهل قافله کناره کرده و کناری گرفته با خود گفتم البته این جوان از صوفیه است و
میخواهد که با قافله همراه شود و از دنبال ایشان برود و بزاد و توشه ایشان ... میروم و او را ملامت و سرزنش کنم شاید که
پشیمان شود و چون نزدیک وی رسیدم نگاهی بمن کرد و گفت یا شقیق اجتنبوا کثیراً من الظن ان بعض الظن اثم یعنی
نشنیده که حق تعالی فرموده که اجتناب کنید از بسیاری گمانها در حق مسلمانان بتحقیق که بعضی گمانها گناه است این
بگفت و از نظر من غایب شد با خود گفتم این شخص نام مرا گفت و آنچه در خاطر من گذشته بود اشارت نمود البته یکی از

حق
صدق شفیق بلخی
در کتاب کشف الغمه و در سیر الائمه و در شواهد النبوة و در راحة الارواح و مونس الاشباح و در فصول المهمات

صلحا

صلحا خواهد بود و هر چند از عقبش دویدم اثری از و ندیدم تا در منزل دیگر دیدم که بنماز مشغول است و اشک از
چشمش میریخت و بخضوع و خشوع تمام نماز میکرد گفتم بروم و از و بحلی خواهم صبر نمودم تا از نماز فارغ شد و چون
نزدیک او رفتم پیش از آنکه شروع در سخن کنم گفت یا شقیق حق تعالی فرموده انی لغفار لمن تاب و امن و عمل صالحا
یعنی من بخشنده ام کسی را که توبه کند و ایمان آورد و عملش نیکو باشد پس برخاست و راهی شد و مرا آنجا گذاشت
من با خود گفتم که این یکی از ابدال خواهد بود که دو بار از ما فی الضمیر من خبر داد و چون بمنزل دیگر رسیدم او را دیدم که بر سر
چاه ایستاده و مطهره در دست دارد و میخواهد که آب از چاه بکشد که یکبار مطهره از دستش بچاه افتاد و مرا نگاه بر او
بود دیدم که نگاه باسمان کرد و گفت انت ربی اذا ظمئت الی الماء و قوتی اذا اردت الطعام اللهم سیدی مالی غیرها
یعنی توئی سیرابی من هرگاه که تشنه شوم و توئی سیری طعام من هرگاه که گرسنه شوم بار الها غیر ازین ندارم پس دیدم
که آب چاه جوشید و بلند شد تا بجائیکه او دست کرده مطهره خود را برداشت و پر آب کرده وضو ساخت و چهار
رکعت نماز گذارد و چون فارغ شد از آن ریگی که در آن صحرا بود مشتی برداشته در مطهره ریخت و حرکت داد و از
آن آشامید پیش رفتم و سلام کردم جواب داد گفتم این نعمتی که حق تعالی ترا عطا کرده مرا هم بچشان و از سؤر خود
مرا بنوشان فرمود که نعمت الهی همیشه ظاهر و باطن ما را فرو گرفته و انعام و اکرامیست باید که تو اخلاص و اعتقاد خود
با خدای خود درست کنی و آن کوزه را بمن داد چون آشامیدم دیدم که شکر و سویقی است که هرگز شربتی و طعامی با آن
لذت در تمام عمر خود نخورده بودم و با آن خوشبوئی هیچ بوی خوشی بمشام من نرسیده بود پس سیر شدم و سیراب
گشتم و تا مدتی مرا احتیاج باب و نان نشد و دیگر او را ندیدم و چون بمکه رسیدم صبحی دیدم که طواف بجای
آورد و از مسجد بیرون رفت از عقبش بیرون رفتم دیدم حشم و موالی و احباب گردش را گرفته از هر طرف مردم بپای
بوسش میل میکنند و بسلامش تقرب میجویند و بزیارتش اقدام مینمایند از شخصی پرسیدم که این کیست گفت
این موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین ع است **معجزهٔ چهارم** علی بن حمزه روایت میکند که در خدمت امام موسی
کاظم ع براهی میرفتم و آنحضرت بر استری سوار بود و من بر حماری سوار بودم در اثنای راه دیدم که شیری می آید من و حمار من
از جای خود خشک شدیم و آنحضرت بحال خود میرفت و آن شیر بطرف آنحضرت روانه بود و اما از بابت کسی ذلیل و زبون
کسی با شتاب میرفت تا بآنحضرت رسید و آنحضرت بجای آن توقف نمود و شیر آمد دست بر کفل استر نهاد و سر
پیش آورده لب می جنبانید و خوف عظیم بر من غلبه کرده بود و بعد از لحظهٔ شیر از راه بیکطرف رفت و همان
لبش می جنبانید و آنحضرت سه نوبت گفت آمین پس چون شیر از نظر غایب شد و مرا دل بحال خود آمده گفتم
فدای تو شوم عجب چیزی دیدم و من بر تو میترسیدم و در تو تغیر ندیدم و سه نوبت آمین شنیدم این چه بود فرمود که طلب دعا
آمده بود و گفت زن مرا درد زائیدن گرفته و بر من زائیدن او بطول کشیده آنرا رهیاب شد دعا کن
بر او آسان شود و حق تعالی مرا پسری دهد من دعا کردم و گفتم خاطر جمعدار وضع حمل بر او آسان شد و خدا ترا فرزند نرینه کرامت کرد
این سخن از من شنید دعا کرد که حق تعالی بر تو و اولاد تو و شیعیان تو هیچ سبعی مسلط نکرداناد و من آمین گفتم **معجزهٔ پنجم**
علی بن مسیب روایت میکند که مرا و مولای مرا موسی بن جعفر از مدینه ببغداد آوردند و محبوس کردند و مدت حبس
دراز کشید من مشتاق اهل و عیال شدم موسی بن جعفر بفراست دانست فرمود دلت باهل و عیالست که در مدینه اند گفتم
بلی یا ابن رسول الله فرمود برو و غسل کن و پیش من آی چنان کردم که آنحضرت فرموده بود بعد از آن آنحضرت
دو رکعت نماز گذارد و فرمود بسم الله و گفت دست بمن ده و چشم بر هم نه چنان کردم فرمود چشم باز کن باز کردم بر سر
تربت حضرت امام حسین ع بودم فرمود این تربت جدم حسین است نماز کرد و من نیز نماز کردم فرمود چشم بر هم نه بر هم نهادم
فرمود بگشای گشادم بر سر تربت رسول الله ص بودم فرمود این تربت جدم رسول الله است بعد از آن فرمود

حق
در کتاب کشف الغمه

ح حلس
در کتاب راحة الارواح و مونس الاشباح و فصول المهمات

معجزه جناب امام موسی کاظم ع

شهر مدینه و اینک سرای تو برو و عهد تازه کن و بیرون آی من داخل خانه شدم و عهد با ایشان تازه کردم و بتعجیل به پیش وی رفتم فرمود دست
بمن ده و چشم برهم نه دست بآنحضرت دادم و چشم برهم نهادم فرمود چشم بگشای گشادم خود را بر سر کوهی سبز دیدم که آب از آسمان بر
آنکوه ریخته میشد پس آنحضرت با آن آب وضو ساخت و بانگ نماز گفت و بنماز مشغول گردید من چهل مرد را دیدم که در عقب
آنحضرت بنماز ایستادند چون از نماز فارغ شد فرمود این کوه قاف است و ایشان اولیا و اصفیا اند از حق تعالی درخواهند تا
میان من و ایشان جمع کند پس آنقوم را وداع کرد و مرا فرمود چشم برهم نه چشم برهم نهادم فرمود چشم باز کن چون چشم باز کردم خود را در
زندان بغداد دیدم و دوستی آنحضرت در دل من ثابت شد انّی احبّهم یا ربّ معتصم فاغفر بحرمتهم یوم القیمة لی **معجزه ششم**
طیبان بن جعفر تمیمی روایت میکند که روزی با امام موسی کاظم ع وقت ظهر در مسجد حضرت رسالت صلعم نشسته بود که جوانی از
شهر شام نزد آنحضرت آمد و سلام کرد و بعد از دعا و تحیت آنحضرت گفت یا امام مشکلی دارم بگشا حضرت فرمود مشکل خود را بگوی
گفت یا امام پدری داشتم که محب آل ابوسفیان و آل مروان بود و مال بسیار داشت و من بسبب محبت با خاندان شما منکر او
بودم و پیوسته با او بحث و نزاع میکردم و او را باین سبب دشمن خود ساخته بودم تا آنکه بحالت مرگ رسید و در وقت وفات
مرا ببالین خود نگذاشت و آنچه نقد داشت در موضعی دفن کرده بود و کسی را بر آن مطلع نکرد اینک استدعا از حضرت امام دارم که بنور
علم ولایت حق امر کنز خود قرار دهی و بنده را از آن بهره مند گردانی که احوال و اوقات غلام زادگان شما بفقر و احتیاج میگذرد حضرت
بعد از استماع این سخنان کاغذی نوشت و بدست آن جوان داد و گفت این کاغذ را بردار و در شب چهارشنبه بگورستانی که
پدرت آنجا مدفون است برو و صبر کن تا نصفی از شب بگذرد و بعد از آن آواز کن که یا درجان در حال شخصی خواهد آمد تو وی سلام کن
و خط مرا بوی ده تا پدرت را حاضر گرداند و چون پدر خود را به بینی از وی احوال مال را بپرس و آنچه گوید بدان عمل کن پس آن شخص خط آنحضرت
برداشت و شب چهارشنبه بقبرستان آمد و بعد از نصف شب درجان را ندا کرد در حال مردی پیدا شد و گفت منم درجان
چه میخواهی پس خط امام موسی ع را بوی داد چون نظر بآن خط کرد گفت تو اینجا توقف کن تا من بیایم و بعد از اندک زمانی بیامد و
خرسی سیاه را بیاورد و زنجیر در گردن او کرده گفت اینک پدرت گفتم سبحان الله پدرم سفید بود و صورت آدمی داشت این
خرس سیاه کی پدر منست درجان گفت که بقدرت حق سبحانه و تعالی و بمعجزه امام موسی ع آن خرس بزبان درآمد و گفت آری
من پدر توام اما بسبب دشمنی و عداوتی که با اهلبیت امیرالمؤمنین علی ع و دوستی که با آل مروان داشتم از شدت عذاب باین صورت شده ام
و جزای خود دیدم و خواهم دید و بسیار پشیمانم و پشیمانی الحال نفعی ندارد و در این حسرت و نکال مانده ام اما تو برو و دست از دامن امام
موسی کاظم ع بر مدار که محبت و خدمت ایشان باعث سرفرازی دنیا و آخرتست و بغض و عداوت با ایشان سبب مسخ و عذاب
آخرتست الحال برو و در زیر خانه که می نشستم از طرف قبله زمین را بشکاف دویست هزار درهم دمشقی در آنجاست بردار و پنجاه
هزار دینار حق حضرت امام موسی ع است بآنحضرت تسلیم کن و باقی را صرف احتیاج خود نما و بدانکه آنحضرت احوال بهشت و دوزخ
را میداند و امام حق و حجت خدا است بر خلایق و بدانکه نیز روزی هفتاد بار مروان و معاویه و یزید و امیه و ابوسفیان علیهم اللعنه را
با تابعان ایشان از آتش دوزخ میسوزانند و این سیاهی من از آنست این بگفت و ناپدید شد و روایت است که آن جوان چون آن موضع را
بشکافت آنچه را پدر گفته بود بی زیاده و نقصان در آن موضع یافت و پنجاه هزار دینار را بخدمت امام موسی ع آورد و بملازمان آنحضرت
سپرد و باقی را خود تصرف نمود **معجزه هفتم** بکار رقی روایت میکند که من چهل نوبت حج کردم و در آخر از کمال فقر و
احتیاج بروی نمود و نهایت عسرت و مسکنت دست داد و در مکه معظمه چندان اقامت کردم که سایر حاجیان متوجه
بلاد خود شدند بعد از آن با خود قرار دادم که بمدینه روم و زیارت حضرت رسالت صلعم بجا آورم و شرف صحبت امام
موسی کاظم ع را ادراک نمایم و باقی اوقات مزدوری و کار گل میکرده باشم شاید که اندک ملکی مرا حاصل شود تا بقوت
آن بکوفه توانم رفت و باهل و عیال خود واصل توانم شد پس متوجه مدینه مشرفه شدم و بسعادت زیارت حضرت رسالت
فائز و سرافراز گشتم و روز دیگر در بازار در موضعی که مزدوران جمع میشدند در میان ایشان ایستادم تا که شخصی مرا خدمتی فرماید

فتاح در کتاب بصائر الدرجات و کفایة المؤمنین است

ناگاه

ناگاه مردی پیدا آمد و مجموع فعلها را پیش کرد و من نیز خود را با ایشان ملحق ساختم و از عقب آن شخص شتافتیم تا او گفتم یا عبدالله مرد
غریبم و کسی مرا نمیشناسد اگر مصلحت دانی با این جماعت همراه بیایم و هرچه اشاره فرمائی عمل نمایم گفت ظاهراً تو از مردم کوفه
بلی گفت با این جماعت برو بسرائی بزرگ خواهی رسید بهر کاری که خواهی عمل نما پس بدان سرا رسیدم و داخل شدم و چند روز کار گل
میکردم و قاعده چنان بود که کارکنان را روز پنجشنبه اجرت تمام هفته میدادند و من چون در بعضی اوقات میدیدم که کارکنان
در کار کردن تکاهل و تکاسل مینمودند ایشانرا در کار کردن ترغیب و تحریص مینمودم و معمار مرا بدین سبب تحسین میکرد و تا بجهه گفت
کار توانست که این جماعت را بکار داری روزی بر نردبان بالا آمده بودم چون بزیر نگاه کردم ابی الحسن موسی بن جعفر را دیدم که بدان سرا
درآمده و اطراف خانه‌های آن سرا را به آمد بعد از آن سر مبارک بالا کرد و گفت یا بکار بجانب ما آمدی فرود آی من از نردبان
فرود آمدم و دست آنحضرت را گرفتم و بوسیدم از من پرسید که در این موضع چه کار میکنی و بچه امر مشغولی گفتم یا ابن
رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد بغایت بی بضاعت بودم و قوت مراجعت بکوفه نداشتم در مکه آنقدر درنگ
کردم که حجاج بجانب بلاد متفرق شدند و بعد از آن بمدینه آمدم و شوق لقای آنحضرت بسیار داشتم با خود گفتم مزدوری
کنم و استطاعت سفر کوفه بهم رسانم و در اثنای این عمل بخدمت حضرت تو مشرف میشده باشم در میان مزدوران
باین منزل آمده بودم و با ایشان کار میکنم پس آنحضرت متوجه بیرون گردید و من بکار خود مشغول شدم روز دیگر مزدوران را
اجرت میدادند من پیش وکیل آنحضرت که سرکار عمارت بود آمدم بمن اشارت کرد که یکساعت بنشین تا از این جماعت
فارغ گردم من نشستم تا همه اجرت خود را گرفته بجاهای خود رفتند بعد از آن متوجه من شد و گفت نزدیک آی چون
پیش آمدم صره بمن داد و گفت این مایحتاج راه تست فردا نیز در ایام رو و بعد از ملازمت و زیارت آنحضرت متوجه
کوفه شو که مصلحت تو در آنست گفتم که سمعاً و طاعة چون روز دیگر شد بخدمت آنحضرت رفتم فرمود همین ساعت بیرون
رو و سعی کن که زودتر بفید رسی فید اسم موضعیست قریب مدینه و بعد از آن حضرت مکتوبی بمن داد و فرمود این مکتوب را در کوفه
بعلی بن ابی حمزه تسلیم کن و در همان ساعت آنحضرت را وداع کردم و متوجه راه شدم و چون بفید رسیدم جماعتی مستعد
سفر کوفه دیدم شتری خریدم و با آن جماعت رفیق شدم و بعد از طی منازل و قطع مراحل قریب بنصف شب بکوفه رسیدم
و با خود گفتم که امشب در منزل خود باشم و صبح مکتوب آنحضرت را بعلی بن حمزه رسانم پس شب نزد اهل بیت خود بودم و تحقیق بعضی
حالات خانه نمودم مرا خبر دادند که پیش از آمدن تو شما چند روز جماعتی از دزدان بخانه و دکان تو درآمدند و جمیع آنچه بود بیرون
درآورده بردند چون صبح شد با خود گفتم که نماز کنم و بعد از آن بخانه علی بن حمزه بروم پس نماز کردم و اوراد میخواندم که ناگاه شخصی در کوفت
بتعجیل بیرون رفتم علی بن ابی حمزه دیدم بروی سلام کردم و بعد از معانقه و مصافحه گفتم یا ابن ابی حمزه همین ساعت میخواستم که
بخدمت تو آیم گفت یا بکار مکتوب مولای ما بیار و من بسبب آن آمدم که میدانستم که از تعب مسافرت خسته و ضعیف
شده پس مکتوب را تسلیم او نمودم و سر مکتوب را گشود و چون چشمش بخط مبارک حضرت امام موسی ع افتاد گریه و زاری آغاز کرد گفتم
یا ابن ابی حمزه چه چیز ترا میگریاند گفت از غلبه شوق بدیدار مولای خود موسی بن جعفر و نهایت آرزومندی بملاقات آنسرور
میگریم پس من گفت ای بکار غم مخور که آنچه دزدان از خانه و دکان تو برده اند مولای من موسی بن جعفر مرا امر فرموده که تو بدهم
پس صره بیرون آورد که در آن چهل دینار طلا بود و بمن تسلیم نمود و کتابت آنحضرت را بر من خواند در آن نوشته بود که یا علی بن
ابی حمزه قیمت اسباب بکار را تسلیم او نمای و قیمت آنچه از او برده اند چهل دینار است بکار گوید چون حساب خود کردم قیمت
آنچه برده بودند بی زیاده و نقصان همان چهل دینار بود **معجزه هشتم** علی بن مداینی روایت میکند که یکسال
در مدینه متوطن شدم و شبها بخدمت امام موسی کاظم میرفتم شبی بمن گفت یا علی خانه ات ابنود شده ساعتی دیرتر بر
خانه مانده من بخانه رفتم مزدوران را گرفته متاع را بیرون آوردم چیزیکه نیافتم سطلی بود چون بخدمت آنحضرت رفتم فرمود که
چیزی از متاعت گم نشده باشد گفتم یا ابن رسول الله سطلی پیدا نیست سر مبارک بزیر انداخت و تاملی کرد و فرمود که

خوصل بل در کتاب کشف الغمه و الخرایج و امان الاخطار است

نظر او در ... را موش کرده اند و کنیز صاحب خانه انرا برداشته و بپرس که انرا بتو خواهد داد و آخر چنان بود که آنحضرت فرموده بود
معجزه نهم ابراهیم بن عبد الحمید گوید سحری متوجه قبا بودم و در راه با امام موسی ع دوچار شدم حضرت از من پرسید که بچه
کار میروی گفت میروم که نخلستانی خرم چنانچه هرساله میخریدم حضرت فرمود که آیا خاطرت از ملخ جمعست ابراهیم
گوید از این حرف خاطرم وسواسی بهم رسانید امسال نخلستان را نخریدم بعد از سه سال ملخ بهم رسید و تر و خشک را خوردند
چنانچه اگر باغ میخریدم مبلغی نقصان بمن میرسید و از برکت آنحضرت نقصانی بمن نرسید معجزه دهم مرویست که
بعد از امام جعفر صادق ع عبد الله که بزرگترین فرزندان آنحضرت بود دعوی امامت نمود روزی جمعی کثیر در خدمت امام
موسی کاظم ع بودند و حرف عبد الله و دعوی امامت اورا نزد آنحضرت مذکور ساختند حضرت فرمود تا هیزم بسیار آوردند
و در صحن خانه چیدند و کسی از پی عبد الله فرستادند و اورا طلب فرمود و بعد از آن گفت آتش بران هیزم زدند و کسی
غرض آنحضرت را نمیدانست و چون جمیع هیزمها بسوخت آنحضرت برخواست و با جامه و ردائی که پوشیده بود در میان
آتش بنشست و با اصحاب بصحبت مشغول شدند و بعد از ساعتی بیرون آمد و رختهای خود را تکانیده بعبد الله خطاب
نمود که اگر ترا گمان اینست که بعد از امام تو جانشینی برخیز و درین آتش ساعتی بنشین عبد الله از استماع این سخن رنگش
متغیر گردیده برخواست و برفت معجزه یازدهم هشام بن سالم روایت میکند که بعد از امام جعفر صادق ع مردم را
گمان بود که چون عبد الله پسر بزرگست قایم مقام پدر خواهد بود پس من و مؤمن الطاق نزد او رفتیم و بجهة امتحان او
سؤال کردیم که زکوة در چند چیز واجبست گفت در دویست درهم پنج درهم گفتیم در صد درهم چند چیز واجب گفت
دو درهم و نیم دانستیم که او امام نیست و علم باحکام شریعت ندارد نزد او بیرون آمدیم و در یکی از دکانهای مدینه حیران و گریان
نشسته متفکر بودیم که اگر مشکلی روی نماید و مسئله پیش آید بکه باید رجوع نمود گاهی زیدیه بخاطر میرسید و گاهی
بمعتزله میل بهم میرسید و در بعضی اوقات بقدریه و خوارج فکر میدوید و درین حیرت بودیم که پیری پیدا شد و از
دور بمن اشاره نمود و چون منصور عباسی جاسوسان گماشته بود که بدانند که شیعه امام جعفر ع کدام یک از اولاد او را
امام میدانند بمؤمن الطاق گفتم من از اشاره این مرد بر تو و خود میترسم از من کناره گیر که اگر مرا بلائی پیش آید تو از آن
خلاص باشی و آزاری بتو نرسد و من از عقب آن پیر روانه شدم تا بدر خانه امام موسی ع رسیدم خادمی که بر در بود مرا بدرون
خانه برد و بشرف ملازمت آنحضرت رسیدم سلام کردم و چون جواب داده فرمود که لا الی الزیدیة و لا الی المعتزلة
و لا الی القدریة و لا الی الخوارج یعنی در مشکلات خود بهیچیک از اینها رجوع مکنید گفتم فدای تو شوم پدرت بعالم
باقی انتقال نمود فرمود بلی گفتم فدای تو شوم بعد از آنحضرت کیست که ما را هدایت کند گفت اگر خدا خواهد ترا هدایت
خواهد نمود گفتم عبد الله برادرت را گمان آنست که بعد از پدر او قایم مقام اوست فرمود یرید عبد الله ان لا یعبد الله
یعنی عبد الله اراده بندگی خدا ندارد بار دیگر گفتم پس امام دین و راه نمای کیست باز فرمود که اگر خدا خواهد ترا هدایت
خواهد نمود گفتم فدای تو شوم آن تو همانی گفت من این نمیگویم گفتم بر تو کسی امام هست فرمود نه درین گفتگو همان
هیبت و عظمتی که از پدرش میدیدم در خاطر من راه یافت پس گفتم جانم فدای تو باد رخصت میدهی که مسائلی که
از پدرت میپرسیدم از تو بپرسم فرمود هرچه میخواهی بپرس لیکن اظهار مکن که هم شر و محل خطر است پس شروع کردم
و مسائل مشکلی از وی پرسیدم و اورا چون دریای مواج دیدم و بامامتش قایل گردیدم و گفتم جان من فدای تو باد
شیعه پدرت حیران و سرگردانند رخصت میدهی که پنهانی ایشانرا بخدمت تو آورم فرمود در هر کدام از ایشان
که آثار رشد و صلاح بینی از و عهد بگیر که اظهار حال ما نکنند و او را پیش من بیار بعد از آن از خدمت آنحضرت بیرون
آمدم مؤمن الطاق را دیدم پرسید که چه در پیش داری گفتم هدایت و آن قصه را نقل کردم و بعد از آن فوج فوج شیعه را بخدمت
آنحضرت دلالت کردم تا آنکه شیعیان بآنحضرت رجوع نمودند و از حیرت خلاص شدند معجزه دوازدهم ابو خالد زبالی

روایت میکند که چون مهدی حضرت امام جعفر صادق صلوات الله و سلامه علیه را بعراق طلبید من بخدمتش رفتم مرا غمگین یافت سبب
از من پرسید گفتم شما نیز بدین طاغی میروید من از و بر شما ایمن نیستم حضرت فرمود خاطر جمع دار که در آخر فلان روز و فلان ماه بنزد تو خواهم
آمد بعد از آن مرا بغیر از شمردن روز و هفته کاری دیگر نبود و منتظر بودم تا آن روز بآن موضع رفتم و تا غروب آفتاب انتظار کشیدم کسی پیدا نشد و
در خاطرم افتاد و خواستم که برگردم سیاهی از طرف عراق بنظرم در آمد متوجه آن طرف شدم دیدم که امام موسی کاظم ع بر استری سوار
می آید چون نزدیک رسیدم سلام کردم و بعد از جواب فرمود که شکی در خاطر تو راه یافت گفتم بلی لیکن الحمد لله که از آن طاغی خلاص
شده بسلامت آمدی فرمود بلی لیکن گرفتاری دیگر در پیش است که از آن خلاصی نخواهد بود و آن اشاره بحبس هرون بود در شهر بغداد چنانچه
که آنحضرت گفته بود معجزه سیزدهم سلیمان بن حفص مروزی روایت میکند که روزی بخدمت امام زمان موسی ع رفتم که از
آنحضرت سؤال کنم که حجت حق تعالی بعد از تو کیست حضرت پیش از آنکه سؤال کنم فرمود یا سلیمان بدانکه علی الرضا
وصی من و حجت خداست بر خلایق بعد از من و او افضل و اعلم فرزندان منست و اگر تو بعد از من زنده بمانی گواهی بده از برای او نزد
شیعیان من و اهل محبت من و جماعتی که خبر جانشین من بعد از من از تو میپرسیده باشند معجزه چهاردهم ابو بصیر روایت میکند
که روزی بخدمت امام موسی کاظم ع عرض کردم که بچه چیز امام زمانرا میتوان شناخت فرمود بچند چیز یکی از آنها آنکه بهر زبانی تکلم تواند
نمود درین بودیم که مردی از جانب خراسان رسید و بعد از سلام شروع کرد بعربی حرف میزد آنحضرت جواب او را بزبان خراسانی
میگفت مرد خراسانی گفت والله من تعجب آن داشتم که با حضرت بزبان عربی حرف میزدم که مبادا آنحضرت زبان خراسانی نداند
الحال آنحضرت فصیحتر از من حرف میزند حضرت فرمود سبحان الله هرگاه من زبان ترا بهتر از تو ندانم پس فضیلت من بر تو چه
چون باشد و بچه چیز مستحق خلافت و امامت باشم پس روی بمن کرد و گفت یا ابا محمد کلام هیچ طایفه بر امام پوشیده و مخفی نیست
معجزه پانزدهم اسحق بن عمار روایت میکند که در خدمت امام موسی کاظم ع بودم که شخصی غریب آمد و متکلم بکلامی گردید که مشابه
بمانند کلام مرغان بود آنحضرت نیز بهمان طریق جواب او میداد و با آن شخص بزبان او گفتگو میکرد تا آنکه آن مرد عرض حاجت خود
نمود و جواب شنید و رفت من گفتم یا بن رسول الله مثل اینکلام نشنیده بودم فرمود بلی این زبان مردم چین است و کل مردم
چین را هم این زبان نیست بلکه اختلاف در زبان ایشان هم بسیار است و لیکن امام تو همه را میداند و چون از آنحضرت دیدم که بسیار
تعجب کردم فرمود زین عجیبتر آنکه امام باید که زبان جمیع مرغان بلکه زبان هر صاحب روحی و جنبنده که در روی زمین است بداند
و بر وی هیچ چیز از آنها پوشیده و مخفی نماند معجزه شانزدهم روایتست که در آن وقت که هرون الرشید امام موسی را محبوس
داشت ابو یوسف و محمد بن الحسن که هر دو مجتهد عصر بودند بمذهب اهل سنت و از شاگردان ابو حنیفه با هم قرار دادند که نزد
آنحضرت روند و مسائلی از وی بپرسند و باعتقاد خود با او بحث کنند و آنحضرت را الزام دهند و چون بخدمت آنحضرت رسیدند مقارن
رسیدن ایشان مردیکه از قبل سندی بن شاهک بر آنحضرت موکل بود گفت نوبت من تمام شده و بخانه خود میروم اگر شما را خدمتی در
کاری هست بفرمائید که چون باز نوبت من شود آن کار را ساخته بیایم حضرت فرمود برو خدمتی و کاری ندارم و چون آن مرد روانه شد
آنحضرت روی مبارک بایشان کرده گفت تعجب نمیکنید از این مرد که امشب خواهد مرد و آمده است که فردا قضای حاجت من کند
پس هر دو برخواسته بیرون رفتند و با هم گفتند که ما آمده بودیم که از وی مسائل فرض و سنت بشنویم او خود خبر از غیب میدهد پس
شخصی را بدر خانه آن مرد فرستادند که منتظر باشد که احوال او چون میشود و خبری که آنحضرت فرموده حق و صدقست یا نه پس آن شخص آمده
در مسجدی که در برابر خانه بود منتظر خبر نشست و چون نصفی از شب گذشت فریاد و فغان از آنخانه بر آمد آن مرد پرسید که چه واقع شده
گفتند آن مرد بموت فجاءه بمرد بی آنکه او را بیماری و مرضی باشد فرستاده برگشت و هر دو را خبر داد ایشان بخدمت آنحضرت آمده پرسیدند
که این علم را شما از کجا یافته اید حضرت فرمود این علم از آن علمهاست که حضرت رسالت ص بمرتضی علی ع تعلیم داده بود و از آن علمهاست
که دیگری را راهی بآن نبوده باشد پس هر دو متحیر و مبهوت شدند هر چند خواستند که دیگر حرفی بزنند نتوانستند و از مجلس شریف آنحضرت
شرمسار بیرون رفتند معجزه هفدهم نقلست که حسن بن عبد الله زاهد که اعبد زمان خود بود و احادیث از فقهاء آمد

معجزهٔ امام موسی کاظم

شنیده بود چون بخدمت امام موسی کاظم علیه السلام رسید و معلومات خود را بر آنحضرت عرض کرد دانست که آنچه تقریر داشته بکار نمی آید پس بعد از بدایت علم بترتیب ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین بهم رسانید پرسید که بعد از امروز امام و راهنما کیست حضرت فرمود که اگر ترا خبر دهم قبول خواهی کرد گفت بلی و چون امام اشاره بنفس نفیس خود کرد حسن گفت بدلیلی که موجب اطمینان قلب باشد ازو میخواهم حضرت فرمود برو بجانب آن درخت و اشاره بدرختی کرد که در آن برابر بود و بگو موسی بن جعفر ترا طلبیده حسن بنزدیک آن درخت آمد پیغام آنحضرت را رسانید فی الحال درخت راهی شد و بسرعت تمام خود را بخدمت امام موسی رسانید و در برابر آنحضرت قرار گرفت و بعد از ساعتی حضرت فرمود که ای درخت برو و بر جای خود قرار گیر آن درخت امر فرمودهٔ آنحضرت را عمل نموده برگشت و بر جای خود ساکن شد حسن بن عبد الله چون این امر غریب را مشاهده نمود در خدمت آنحضرت ترک دنیا اختیار کرد و تا بود دیگری از اهل زمان حرف نزد و با اعتقاد درست از دنیا رحلت نمود معجزهٔ هیجدهم حمزة بن حماد اصفهانی روایت میکند که روزی مولای من امام موسی کاظم علیه السلام دست مرا گرفت و از مدینه بصحرا رفتیم مردی را از مردم مغرب دیدیم که راه میرفت و میگریست حضرت بنزد او رفت و سبب گریه از و پرسید آن مرد گفت خری داشتم که احمال و اثقال مرا میکشید چون باین موضع رسیدم خر من هلاک شد و بار های من بر زمین افتاده نه قوت کشیدن دارم و نه طاقت برگشتن حضرت فرمود شاید که خرت مرده باشد آن مرد گفت مرا بآنحال میبینی و رحم نمیکنی و بر من استهزا میکنی حضرت فرمود که هیچ افسونی میدانی که خرت زنده شود و غصه از آن شخص زایل شد بعد از آن حضرت لب مبارک را بجنبانید و چوبی افتاده بود در برگرفت و بر آن خر زد خر از جای خود برخاست و خود را حرکت داد و بانگ زدن شروع کرد حضرت با او گفت هیچ استهزا و افسون دیدی اکنون سوار شو برو تا با اصحاب خود برسی آن مرد ازین واقعه بسیار تعجب نمود و خوشحال روانه راه گردید حمزه بن حماد گوید که بر سر چاه زمزم آمدم مغربی را دیدم مرا شناخت و دستم را ببوسید با او گفتم را زگوشت چونست گفت صحیح و سالمست اما با من بگوی که آن مرد خدا که بود که مرده را زنده گردانید گفتم چون تو بحاجت خود رسیدی با آن مرد چکار داری او مردی از مردان خداست معجزهٔ نوزدهم مرویست که وقتی حضرت امام موسی کاظم سلام الله علیه در حرم بمناجات الهی مشغول بود که دید زنی با گاوی می آمد و میگریست و کودکانش نیز در عقب وی میگریستند حضرت سبب گریه را از آن زن پرسید گفت مادر گاوی داشتم که هر روزه رزق و معاش ما از آن بود و الحال آن مرد و من بجز این چیز دیگر ندارم و سه چهار طفل یتیم دارم و حیرانم که بعد ازین اوقات بچه نوع بگذرانم حضرت فرمود یا امة الله میخواهی که گاو ترا زنده گردانم و حیات او را از حق سبحانه و تعالی درخواهم آن زن چون این سخن بشنید در پای آنحضرت افتاد و گفت بعزت رسول که میخواهم حضرت فرمود آن گاو را بمن بنمائید آن زن آنحضرت را بر سر گاو آورد حضرت بگوشه رفت و دو رکعت نماز بگذارد و دست برداشت و دعا کرد و برخاست نزدیک گاو آمد و پای مبارک بدان گاو زد و گفت قم باذن الله تعالی آن بقره در حال بقدرت حق تعالی و بمعجزهٔ امام موسی علیه السلام گاو برخواست و بایستاد زن چون این معجزه را مشاهده نمود فریاد بر آورد که این عیسی بن مریم است حضرت از آن موضع بتعجیل تمام بیرون رفت و بکثرت خلایق مخلوط شد معجزهٔ بیستم داود بن کثیر رقی روایت میکند که شخصی از خراسان با جمعی از رفیقان خود متوجه خدمت ابی عبد الله جعفر بن محمد بود و بعضی از ذخایر و اقمشه جهت هدیه مجلس آنحضرت همراه آورده بود و فتاوی و مشکله و مسایل دقیقه از علمای خراسان با خود آورده بود که در خدمت آنحضرت جواب آنها را بشنود و نام این مرد خراسانی ابو جعفر بود با رفقای خود بکوفه نزول نمود و بعد از آن باتفاق اصحاب خود متوجه زیارت امیر المؤمنین علی علیه السلام گردید و چون نزدیک روضهٔ مقدسهٔ آنحضرت گردید جماعتی را دید که از مردم کوفه گرد آمده اند و در میان ایشان شخصی با وجاهت تمام و فصاحت الکلام نشسته بیان مسایل و حل دقایق مشکله میکرد و ابو جعفر چون از زیارت امیر المؤمنین علیه السلام فارغ گردید بنزد آن جماعت آمد و از ایشان مباحث علوم دینیه را شنید و دانست که ایشان جمعی از فقها اند پیش آمد و پرسید که این شیخ را چه نام است گفتند این شخص را ابو حمزه ثمالی میخوانند و از اکابر علما و فقهاء این دیار میباشد پس ابو جعفر در مجلس ایشان بنشست و استماع کلام شیخ مینمود و احادیث و روایات می شنید ناگاه اعرابی از جانب صحرا درآمد

خوارق حج حنس ب

در کشف الغمه و در اربعین و در بصائر الدرجات و کفایة المؤمنین و قصص الانبیاء و مصابیح القلوب

ع جس ب

در کتاب اربعین و کفایة المؤمنین و مصابیح القلوب است

ف خ

در کتاب بصائر الدرجات و کفایة المؤمنین است

شیخ از اعرابی پرسید که از کجا می آیی گفت از مدینه می آیم باز شیخ گفت از جعفر بن محمد چه خبر داری گفت در آن وقت که از مدینه بیرون می آمدم آنحضرت دنیای پر بلا را وداع کرده از شربت خانهٔ کل من علیها فان جرعه چشیده در روضات حیات بریاض جنات تجری من تحتها الانهار رسیده شیخ چون این حکایت بشنود و روایت غم اندوز شنید جامه بر تن درید و فریاد و ناله برکشید و بگریه و زاری از اعرابی پرسید که آیا میدانی که در وقت رحلت آنحضرت امر وصایت را بکه مفوض و مرجوع داشت اعرابی گفت شنیدم که عبد الله پسر خود را وصی خود کرده اند و باقی اولاد را بمتابعت او امر فرموده ابو حمزه چون این سخن شنید تعالی بلتهج و مسرور گردید و گفت شکر و سپاس پروردگاری را که ما را از ضلالت نگذارد و بعد از یکی ما را بدیگری رسانید راوی گوید که بعد از استماع خبر فوت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ابو جعفر خراسانی متوجه مدینه مشرفه گردید و بعد از قطع منازل و طی مراحل بدان مقام سعادت انجام رسید و تا در مدینه بود تفحص وصی آنحضرت مینمود و خبر شخصی را از عبد الله افطح راه نمود و چون ابو جعفر منزل عبد الله راه یافت بخدمت او شتافت و آنچه از ذخایر و در اهم که با او بود با خود برداشته بدر خانهٔ عبد الله آمد و در دروازه بزرگ دید که زمینهای را آب زده اند در پایان از روی تعظیم نشسته ابو جعفر را این وضع خوش نیامد و انکاری در خاطرش گذشت پس اذن دخول طلبید و بعد از آن بمنزل عبد الله آمد و دید تختی جهت عبد الله نصب کرده اند و او بر آن تخت نشسته این نیز باعث زیادتی انکار ابو جعفر گردید پس نزدیک عبد الله آمد و گفت وصی امام مفترض الطاعه بحق جعفر بن محمد توئی عبد الله گفت منم وصی و فرزند آنحضرت ابو جعفر گفت از دویست درهم چند زکوة واجب است گفت پنج درهم باز پرسید که از صد درهم چه مقدار زکوة واجب میشود گفت دو درهم و نصف ابو جعفر پرسید که اگر شخصی گوید بعدد نجوم آسمان طلاق یا طلاق واقع میشود یا نه عبد الله گفت بلی کافیست از نجوم راس جوزا که آنست کوکبست ابو جعفر از جوابهای عبد الله بغایت متعجب گردید بعد از آن عبد الله گفت آنچه از منذورات امام آورده نزد ما بیار ابو جعفر گفت چیزی با خود نیاورده ام بلکه من جهت زیارت حضرت رسالت علیه السلام آمده ام این بگفت و از منزل عبد الله افطح بیرون آمد و بمنزل خود رفت ناگاه غلامی سیاه بمنزل ابو جعفر آمد و سلام کرد و گفت اجابت کن کسی را که ترا می طلبد ابو جعفر برخواست و برفاقت غلام میامد تا بدر خانه رسید منزلی دید متروک و ابواب دخول مردم از آن مسدود و اساسش مشرف بر انهدام و پریشانی و خانه ایش در نهایت پستی تا و چون داخل خانه شد موسی بن جعفر را دیدم که بر سجادهٔ از حصیر نشسته و ابواب حسن اخلاق و ارتباط را بر اهل عالم گشوده ابو جعفر گوید چون نظر کیمیا اثر آنحضرت بر من افتاد گفت یا اباجعفر بنشین من پائین نشستم و منتظر بودم که از آنحضرت چه ظاهر خواهد شد از اول مجلس تا آخر همه ارشاد و صلاح و سداد و فلاح از آنحضرت مشاهده من شد و بغایت سخنان ما ثره شنیدم و روایات و دلالات ظاهره از آنحضرت شنیدم و با من صره بود دیرا از درهم در میان آن یکدرهم زنسطیط نام عورتی بود پس آن درهم را آنحضرت برداشت و گفت یا اباجعفر این صره را بشطیطه رسان و بگو موسی بن جعفر هدیهٔ ترا قبول کرد و این صره را بتو هبه نمود بعد از آن گفت یا اباجعفر بخاطر هست که ابو حمزه ثمالی در کوفه با تو چه گفت در آن وقت که از زیارت امیر المؤمنین علیه السلام مراجعت کرده بودی تو آنچه ابو حمزه در آن روز گفته بود و حسرت و تأسف که بر فوت امام جعفر نموده بود آنحضرت همه را بیان فرمود گفتم بلی یا ابن رسول الله پس گفت یا اباجعفر هرگاه خدای تعالی دل مؤمنی را نورانی کرد اندازهٔ آن نور را از روی او مشاهده میتوان کرد پس ترا خبر و آنکس را که از دوستان خود داری از پدر بزرگوار من بنسبت بمن سؤال کن تا دلت از ین تشویش باز رهد ابو جعفر گوید که من بهر کس که رسیدم احوال موسی بن جعفر و وصایت پدران در شأن امام موسی پرسیدم همه گفتند امام موسی منصوص بوصایتست نه عبد الله افطح داود رقی گوید جمیع این حالات را ابو جعفر خراسانی بعد از مراجعت از حج بمن نوشت و انچنان اخبار نمود که در آن وقت شطیطه که صاحب آن درهم بود به بستر بیماری تکیه داشت چون نزد او رفتم خوشحال گردید پس آن صره را پیش او نهادم و گفتم بیان یکدرهم که تو آنرا ایشان کرده بودی برداشت و باقی را بتو هبه نمود شطیطه گفت یا اباجعفر این درهم را بخانه ارکه ...

معجزهٔ امام موسی

معجزه جناب امام موسی کاظم ع فرج در کتاب بصائر الدرجات و کفایة المؤمنین است

تجهیز و تکفین من مهیا باشد شطیط بعد از سه روز برحمت الهی واصل گردید معجزهٔ بیست و یکم اسحق بن منصور روایت میکند
که من از پدر خود شنیدم که او گفت شخصی از شیعیان حکایت کرد که من با جمعی میرفتم و در دل من خطور کرد که موسی بن جعفر شاید که مبتلا
باشد که هر یک از شیعیان که میخواهند بمیرد چون این مضمون در خاطر من گذشت موسی بن جعفر متوجه من شد و گفت بلی اینچنین میشود
کرد بدرستی که از عمر تو کمتر از دو سال باقی نمانده است و همچنین برادرت بعد از تو زیاده از یکماه حیات نیابد و نیز جماعه اهلبیت تو تمامی پیرو
جمعیت ایشان بتفرقه مبدل گردد و شمع حیات ایشان از تندباد اجل منطفی شود و کمال مسکنت و احتیاج باقی ایشان را روی
نماید و شماتت و رنج ایشان افزاید با منصور آیا هیچ یک از این حالات بخاطرت گذشته بود گفتم استغفر الله که مثل این در دلم
گذشته باشد اسحق گوید که بعد از این حکایت دو سال بر وی نگذشت که اساس خانه بدنش از سیلاب ممات خراب گشت و بعضی
بدنش در چنگال عقاب اجل درهم شکست و بعد از وی یکماه برادرش نیز بمرد و همچنین اکثر اهلبیت او بمردند و باقی آن خاندان بنهایت مسکنت
و خواری افتادند چنانچه صدقه میخوردند و در شبهای تاریک بگدائی سر نهاده میرفتند معجزهٔ بیست و دوم ابوالصلت
هروی رحمة الله علیه روایت میکند که از حضرت امام رضا صلوات الله و سلامه علیه شنیدم که آنحضرت فرمود روزی در خدمت
پدر خود موسی بن جعفر ع بودم که آنحضرت بعلی بن ابی حمزه گفت یا ابن ابی حمزه مردی از اهل مغرب پیش تو آید و خصوصیات
احوال مرا از تو سؤال نماید بگو که او است امام بقول جعفر بن محمد ع و آنچه از حلال و حرام از تو استفسار کند بگو علی بن ابی حمزه گفت
یا ابن رسول الله علامت آنشخص چه باشد فرمود مردی جسیم بلند قامت نام او یعقوب بن یزید باشد و در پیش قوم خود باشد اگر اراده
صحبت من کند او را نزد من آور علی بن ابی حمزه گوید در طواف بودم ناگاه شخصی جسیم بلند قامت نزد من آمد و گفت میخواهم
احوال صاحب ترا از تو سؤال کنم گفتم کدام صاحب گفت از موسی بن جعفر گفتم نام تو چیست گفت نام من یعقوب بن
یزید گفتم از کجا می آئی گفت از بلاد مغرب گفتم چون از من سؤال نمائی و مرا از کجا شناختی گفت در خواب بمن گفتند
که علی بن ابی حمزه کیست و مرا بتو نشان دادند گفتم در همین موضع بنشین تا از طواف فارغ شوم چون طواف تمام کردم
نزد او رفتم و زمانی نیز با او مصاحبت کردم او را بغایت پسندیده سیرت و نیکو محضر یافتم در کمال ذکاوت و فطانتش دیدم از من
التماس کرد و گفت آرزو دارم که بخدمت امام موسی بن جعفر برسیم پس با او رفیق شده او را بخدمت آنحضرت رسانیدم و چون نظر
حضرت بروی افتاد گفت ای یعقوب بن یزید دیروز در وقت آمدن میان تو و برادر تو خصومتی در فلان موضع واقع شد و تا بسر
حد دشنام رسید باید که دیگر مرتکب این امر شنیع و فعل قبیح نگردی که سب کردن و دشنام دادن برادر مؤمن در دین ما و پدران ما
جایز نیست و ما احدی از دوستان و شیعیان خود را باین نوع امری رضا نمیدهیم و یقین بدان که بسبب این خصومت و نفرین
که میان تو و برادرت واقع شده برادرت در همین سفر پیش از آنکه باهل خود رسد جرعهٔ ممات خواهد چشید و تو از آنچه نسبت باو کرده
باشی نادم و پشیمان گردی و بتحقیق که عمر تو و برادر تو بسبب این منازعه کوتاه گردید یعقوب گفت یا ابن رسول الله اجل من
کی باشد حضرت فرمود اجل تو رسیده بود ولیکن چون صلهٔ قرابت بجا آوردی و در منزل فلان عمهٔ خود را دریافتی و بهدیه او را
خوشنود ساختی حق سبحانه و تعالی آنرا فسخ نمود و بیست سال دیگر در اجل تو تأخیر نمود علی بن ابی حمزه گوید سال دیگر در حج یعقوب
بن یزید را دیدم نزد او رفتم و احوال از وی پرسیدم گفت یا ابن ابی حمزه در همان سفر که مولای من موسی بن جعفر فرموده برادرم
فوت شد پیش از آنکه بوطن خود رسد معجزهٔ بیست و سیم حمید طوسی روایت میکند که وقتی هرون الرشید
مرا طلبید و گفت میخواهم که بزندان روی و موسی بن جعفر را بقتل رسانی من اطاعت کردم و چون بزندان رفتم وقت
نماز پیشین بود دیدم که موسی بن جعفر بنماز مشغول است و یک شیر در جانب راست و یک شیر در جانب چپ ایستاده بود و من بسیار
ترسیدم و بازگشته هرون الرشید را خبر کردم مرا زجر کرد و باور نداشت و چند کس از معتمدان را با من فرستاد چون نزد
آنحضرت رسیدیم همچنان شیران را دیدیم پس شیران قصد کردند که ما را هلاک کنند ما برگشتیم و رشید را خبر کردیم رشید
سوگند یاد نمود که اگر شما این خبر را که مشاهده کرده اید مردم را خبر کنید من شما را سیاست کنم و تا رشید در حیات بود کسی از او واقعه

خبر

حلس در کتاب کفایة المؤمنین است

معجزه جناب امام موسی ع کشف در کتاب مصابیح القلوب و در ... بوده است
حق در کتاب کشف الغمه است
حق در کتاب کشف الغمه است

خبر نکردیم معجزهٔ بیست و چهارم هشام بن منصور روایت میکند که شخصی از ملازمان هرون الرشید نقل کرد که
وقتی رشید مرا فرستاد تا امام موسی کاظم ع را بیاورم تا او را بکشد من رفتم و آنحضرت را حاضر کردم دیدم آنحضرت
عصائی که در دست داشت حرکت داد در حال افعی عظیم شد و رو بهارون الرشید نهاده در گردن وی حلقه زده و هرون را تب گرفت پس
هرون فریاد برآورد که موسی بن جعفر رها کن من آنحضرت را رها کردم افعی نیز از گردن او رها شد بحالت اول عود نمود معجزهٔ بیست و پنجم
مرویست که روزی هرون الرشید طبقی سرگین که با انجیر شباهتی داشت بیکی از معتمدان خود داده برای تو باغچه بوستان آل
هاشم امام موسی کاظم ع و غرض آن شقی تیر استهزا و استخفاف آنسرور بود چون خادم طبق آورده سرپوش از سر آن برگرفت
تمام انجیر پاکیزه شده بود آنحضرت از آن تناول فرمود بخادمی که او را آورده بود نیز خورانید و بعضی نیز برای هرون فرستاد چون نزد
هرون آوردند از آن انجیر برداشته در دهن نهاد همچنان در دهن وی سرگین شد معجزهٔ بیست و ششم شخصی از شیعیان
روایت میکند که روزی بخدمت امام جعفر صادق ع رفتم دیدم که بر سر گهوارهٔ ابی الحسن یعنی امام موسی کاظم ع ایستاده و با او حرف میزند
نشستم تا فارغ شد برخواستم فرمود که نزدیک رو و بر امام و پیشوای خود سلام کن من پیش رفتم و سلام کردم آنحضرت بزبان فصیح کلام
بلیغ مرا جواب داد و فرمود برو و نام دخترت تغییر ده که این نامیست که آنرا دشمن میدارد و من یکروز قبل از آن دختری که خدا داده بود نامی
کرده بودم پس امام جعفر ع فرمود که بهر چه مأمور شده عمل کن تا هدایت یابی من بخانه رفتم و دختر را نام دیگر کردم معجزهٔ بیست و هفتم
مرویست که سبب هلاک امام موسی ع دو چیز بود یکی آنکه جمعی از حاسدان امام موسی ع بهرون الرشید عرض کردند که مردم مشرق
و مغرب زکوة و خمس اموال خود را نزد امام میفرستند و او را خلیفه بحق میدانند و دهی که فلان شخص دارد بسی هزار دینار خریده است
و نیت خروج دارد یکی دیگر آنکه چون هرون الرشید پسر خود را بجعفر بن محمد اشعث سپرده بود و یحیی بن خالد برمکی میترسید که
اگر خلافت بان پسر رسد وزارت از او بجعفر مذکور منتقل شود کس بمدینه فرستاده برادرزادهٔ امام موسی ع علی بن اسمعیل بن جعفر را
از عیال طلبید که شاید هرون پسر خود را باو سپارد و علی چون وعدهٔ احسان و تقرب سلطان شنید عازم بغداد
شد در وقتی که بوداع عم بزرگوار آمد آنحضرت فرمود که ای پسر برادر من بچه کار ببغداد میروی گفت قرض بسیار بهم رسانیده ام
حضرت فرمود من قرض ترا ادا کنم راضی نشد سفر از رفتن کرده امام موسی ع بار دیگر منعش کرده ممنوع نشد حضرت فرمود البته
میروی گفت بلی گفت پس چون حرکت را جد داری از خدا بترس و فرزندان مرا یتیم مکن و کیسهٔ سیصد دینار بوی داد و چون بجای
که برود کیسهٔ دیگر که چهار هزار درهم داشت باو عطا نمود و همان حرف اول را اعاده فرمود و چون روانه شد حضرت روی
مبارک بان جانب کرده فرمود که البته سعی در خون من خواهد نمود حضار گفتند فدای تو شویم هرگاه میدانی که چنین
است چرا این قسم باو عطا میکنی حضرت فرمود از جدم بمن رسیده است که هرگاه خویشی رعایت صلهٔ رحم با خویشی بکند
و آن دیگری در قطع آن کوشد حق تعالی قطع خواهد کرد من رعایت صله نمودم تا او چون اراده قطع رحم کند حق تعالی
قطعش کند و علی چون ببغداد رسید یحیی بن خالد او را بخدمت خلیفه برد اول کلمه که هرون الرشید از وی پرسید
خبر امام موسی ع بود و اول چیزی که گفت این بود که هرگز در یک عصر دو خلیفه نبوده است از مشرق و مغرب مالها بجهة او
میاورند و او دهی بسی هزار دینار میخواست که بخرد و زر را حاضر کرده بود و صاحب ده گفت این زر نمیخواهم از زر
فلان موضع میخواهم فی الحال آن زر را پس فرستاد و از آن زر که او میخواست فرمود که سی هزار دینار آورده باو دادند رشید
این گفتگو را در دل گرفته در آنسال بهانهٔ حج بمدینه رفت و آنحضرت را گرفت و پنهان از خلق به بصره فرستاد و از
زر که او میخواست فرمود که سی هزار دینار آورده باو دادند آنجا فرموده او آنحضرت را ببغداد بردند و در خانهٔ سندی بن
شاهک که داروغهٔ بغداد بود محبوس کردند و بعد از چندی بحکم هرون زهرش دادند و چندین تن که مردمان ایشان را عادل
می پنداشتند و کمال صلاح بایشان داشتند حاضر کردند که گواهی بر کاغذ بنهند که آنحضرت بمرگ خود مرد تا مردم
گمان نکنند که او بزهر هلاک شده و بمقتضای کس گواهی نوشتند و علی بن اسمعیل چون این سعی در حق عم خود کرد

معجزه جناب امام موسی ع

هرون حکم کرد که مبلغ دویست هزار درهم بدهند و آن زر را بدهی حواله کردند و او کس فرستاد تا مبلغ را از محل بیاورد انتظار بود که بیمار شد و در حالت احتضار آن زر را آوردند چون شنید گفت مرا چه کنم که میمیرم و میگذارم و بعد از آنکه سر انجام کار بگم را بظهور رسانید بود از دنیا رحلت نمود **معجزه بیست و هشتم** نقلست که طریق هرادن هرون الرشید امام موسی را این نحو بود که چون هرون را فریب دادند که شیعیان امام موسی بسیار شده اند بخاطر شوم گذرانید که مبادا آنحضرت دعوی خلافت کند و خللی در سلطنت او راه یابد رشته را در زهر خیسانیده در سوزن کشیده بدست خود آنرا در رطب چند میگذرانید و میکذرانید تا هفت طبق رطب مملو از زهر کرد آن هفت دانه را در میان طبق رطب پنهان ساخت در ظرف چینی گذاشت و بخادمی داده فرستاد و گفت بگو که امیرالمؤمنین فرموده بحق خویشی من بر تو که از این رطبها چیزی باقی نگذاری و بدیگری ندهی که من بدست خود انتخاب نموده ام و چون خادم پیغام بجای آورد و مشغول خوردن شد امام از خلالی طلبید و یک یک را از آن خلال برداشته تناول مینمود و هرون را سگی بود که طوق طلا در گردنش بود و با زنجیر و میخ طلا در نزدیک خود جای داده مقرر نموده بود و جلیس او بود آن سگ میخ را کنده زنجیر را کشیده بیامد و در برابر آنحضرت بایستاد امام خلال را بیکی از آن رطبها زده نزدیک آن سگ انداخت و چون سگ آن رطب را بخورد خود را بر زمین زده ناله میکرد تا پاره پاره شد و آنحضرت تمام رطبها را تناول نمود خادم ظرف چینی را نزد هرون برد و هرون پرسید که همه را خورد گفت بلی پرسید که در آن تغییری پیدا شد گفت نه و از خوردن ابائی ننمود در این حین کشته شدن سگ را بار رسانیدند و از این جهة قلق و اضطراب تمام هرون را روی نمود و خادم را گفت راست بگوی و الا تو را میکشم خادم آنچه دیده و شنیده بود بعرض رسانید و گفت سودی نکردیم و زهر خود را ضایع ساختیم و سگ را کشتیم و حیلها را اثر نکرد و کمالش این بود که زهر در آنحضرت اثر نخواهد کرد و بعد از آن آنحضرت مسیب که بر او موکل بود و از جمله موالیان او بود طلب نموده فرمود یا مسیب من بمدینه میروم که جدم را وداع نموده عهدیکه پدرم با من کرده بر پسرم علی تازه کنم و او را امام و خلیفه و وصی خود کردانم و او را امر نمایم آنچه باو مامورم مسیب گوید گفتم مولای من با این همه دربانان و پاسبانان و حارسان و نگهبانان من چون در را بگشایم و شما چون بیرون میروید فرمود یا مسیب چه سست اعتقاد بوده زنهار که یقین خود را درباره حق تعالی و درباره ما قوی کن گفتم دعا کنید که حق تعالی یقین ثابت بمن دهد فرمود خدایا یقینش را ثابت بده و بعد از آن فرمود که آن اسمی که آصف خوانده و تخت بلقیس را نزد سلیمان حاضر کرد میخوانم و حق مرا با پسرم یکجا جمع نماید پس لب مبارک بجنبانید چون نگاه کردم زنجیرها پس افتاده بود و او از نظرم غایب شد و مرا حیرت دست داده متفکر بودم و درباره خود حیران مانده که ناگاه آنحضرت بمکان خود باز آمد و زنجیرها پس بحال اول شد پس من بسجده شکر قیام نمودم که حق تعالی مرا بحال او شناسا گردانیده است و در سجده بودم که فرمود یا مسیب بدانکه من در سیم این روز نزد خدای خود خواهم رفت من از استماع این سخن گریان شدم فرمود که گریان مباش که پسرم علی امام و راه نمای است دست در دامن او زن و غم مخور من حمد الهی بجای آوردم و در شب سیم مرا طلبید و فرمود که مرا وقت رحلت در رسید که از زهر شربت آب طلب کنم و مرا آماده و منتغیر بای زنهار که کسی را خبر مکن و با کسی که نزد من باشد حرف مزن و سندی را گمان این خواهد بود که مرا غسل و کفن میکند هرگز این نخواهد شد و مرا مقابر قریش خواهند برد باید که قبر من از چهار انگشت بلندتر نباشد و از خاک تربت ما برندارید که خاک تربت ما حرامست الا تربت جدم حسین ع که آنرا حق تعالی شفا ساخته بجهة شیعیان و اولیای ما در آنوقت که آنحضرت اشاره داده بود دیدم شخصی در پهلوی او نشسته و با او بسخن مشغولست گفته آنحضرت را فراموش کرده خواستم که از او سؤال کنم که تو کیستی من صدا رسانیده و گفت آنکه گفته بود دم که حرف نزنی من متنبه شدم و خاموش گشتم تا آنکه خبر بسندی رسید و او اراده غسل آنحضرت نمود دیدم آنکسیکه من میپنداشتم که دست او بیکس با و نمیرسد بغیر از دست پسرش امام رضا همه افعال را بجای آورده و بحیات او را

معجزه جناب امام رضا ع

حق شفت در کتاب کشف الغمه مستوبه الی سبوات مقصد دهم

نمیدیدند و چون فارغ شد بمن گفت در هر چه شک میکنی بکن اما در حال و کار من شک مکن که من امام و راه نمای تو ام بعد از پدر و حجت خدایم بر تو بعد از آن ای مسیب حال من حال یوسف صدیق است که او برادرانش شناختند و نیز او را نمیدیدند و نمیشناختند پس آنحضرت را برداشته بمقابر قریش بردند که حکم شد که نعش او را بر روی جسر بغداد بگذرانند و منادی ندا کند که این موسی بن جعفر است که رفضه او را امام میدانستند و جمعی گمان بود که او قایم منتظر است و حکم شد که کسی متعرض جنازه آنحضرت نشود که در آنوقت سلیمان بن جعفر با پسران و غلامان و خویشان رسیدند و نعش او را از مردم گرفته گریبانها پاره کردند و سرها و پاها برهنه ساختند خلق بسیار از شیعه و موالی جمع شدند و بهیاتی که مگر قیامت قایم شده آنحضرت را بمقابر قریش رسانیدند نقلست که در آن راه دو هزار و پانصد دینار بوی خوش سوخته بودند و چون خبر بهارون الرشید رسید کس نزد سلیمان بن جعفر فرستاد گفت حق تعالی ترا جزای خیر دهاد که صله رحم بجای آوردی و لعنت خدای بر سندی بن شاهک باد که او آنچه کرده بفرموده ما نبود و این واقعه در بیست و پنجم ماه رجب سال صد و هشتاد و سه بود از هجرت نبوی و عمر شریف آنحضرت به پنجاه و چهار سال رسیده بود و بعضی چهل و هشت سال و نیم نیز گفته اند و مدت امامتش سی و پنج سال و چند ماه بود و واقفیه را اعتقاد آنست که آنحضرت زنده است و امامت باو منتهی میدانند و قایل بامامت دیگری بعد از آنحضرت نیستند و اینمذهب نیز از جمله مذهبهای باطله است **معجزه بیست و نهم** مرویست که یکی از خلفای عباسی بود که او را بسیار دوست میداشت فرمود که او را در جوار حضرت امام موسی ع دفن کنند چون شب در آمد نقیبی که سرکرده خدام بود در خواب دید که از قبر نایب آتش بیرون می آید و تمام روضه را گرفته و آنحضرت باو میگوید که ای فلان بخلیفه بگو که چرا مرا آزار میکنی و چنین کسانرا همسایه ما مینمائی از مرد در کمال رعب و اضطراب از خواب بیدار شد صورت واقعه را بمجلس خلیفه معروض داشت پس شب دیگر خلیفه بروضه آنحضرت در آمد و آن نقیب را طلبیده امر نمود که آن قبر را بشکافند و آن نایب را بجای دیگر دفن کنند و چون قبر را شکافتند بغیر از مشت خاکستری چیزی دیگر در آن قبر نیافتند **مقصد دهم** در بیان معجزات سر حلقه اولیا ابوالحسن علی بن موسی الرضا صلوات الله و سلامه علیه مشتمل بر چهل و شش معجزه **معجزه اول** محمد بن فضل هاشمی روایت میکند که در روزی که امام موسی ع برحمت الهی واصل گردید روزی در مدینه بمجلس شریف حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا ع در آمدم و بر آنحضرت سلام کردم و گفتم یا ابن رسول الله مخفی نماند اهل ما نرا میدانی امروز پدر تو برحمت الهی واصل شده و هر یک را نسبت بیکی از برادران تو منظنه امامتست و الحال من متوجه بصره میشوم و یقین میدانم که جماعتی از شیعیان پدرت نزد من جهة تحقیق این امر خواهند آمد و از من علامات و دلالات امامت مطالبه خواهند داشت پس که علامتی بمن نمائی تا بعد از اظهار آن ایشانرا اطمینان قلب حاصل شود و بغایت مرعوب خواهد بود و چون آنحضرت این سخن استماع نمود فرمود یا محمد یقین بدان که حق تعالی از جمله علامات امامت یکی اسلحه و زره و مرکب حضرت رسالت کرده و اینها عیز امام زمان میسر نشود که کار فرماید چنانچه کسی را قدرت بیرون آوردن شمشیر آنحضرت از غلاف یا پوشیدن زره یا سوار شدن مرکب آنحضرت نباشد و جمیع آنها را حق تعالی بمن داده و اختیار آنها را در قبضه اختیار من نهاده پس یکیک آنها را بمن نمود و گفت من دوستان پدر خود را عنقریب می بینم گفتم یا ابن رسول الله سعادت ایشانرا کی میسر خواهد شد فرمود بعد از وصول تو به بصره چون سه روز بگذرد من در آن مقام حاضر خواهم شد محمد بن الفضل گوید چون به بصره رسیدم شیعیان آنجا از مثل محمد بن الحسن و حسن بن محمد و غیرهما نزد من آمدند و احوال موسی بن جعفر پرسیدند گفتم قبل از فوت موسی بن جعفر بیکروز بخدمت وی رسیدم گفت یا محمد بن الفضل یقین بدان که فردا بدرگاه الهی واصل میشوم و چون مرا مدفون سازی باید که مطلقا مکث نکنی و ودایع مرا بفرزندم علی رضا برسانی که وصی من اوست و بعد از من امر امامت باو مرجوعست پس بعد از فوت آنحضرت بنابر امتثال امر وی متوجه مدینه مشرفه شدم و آن ودایع را بعلی بن موسی الرضا تسلیم نمودم و آنحضرت وعده فرمود که بعد از این سه روز در این دیار حاضر خواهد شد و شما را هر مسئله که مشکل باشد از او سؤال کنید شخصی از عمرو بن

معجزه جناب امام رضا ع

هداب نمود در آن ایام ناصبی شده بود و قایل بامامت زید بن موسی گشته گفت یا محمد بن حسن مردی که از افاضل اهل البیت با ورع
و زهد تمام و علم و حلم بالا کلام مثل علی بن موسی الرضا نیست و ملتمس آن بود که من یک مسئله از وی سؤال کنم و او از جواب عاجز آید
حسن بن محمد چون این سخن بشنید بغایت برنجید و گفت یا عمرو سخنان نامرضی در حق علی بن موسی الرضا مشنوان گفت
زیرا که او از آنچه تعریف و توصیفش کنند زیاده است و ابن محمد بن فضل که حاضر است میگوید که سه روز دیگر علی بن موسی
الرضا ببندیار می آید و چون بیاید بر تو حسن افعال و کیفیت احوال او ظاهر خواهد شد پس آن جماعت متفرق شدند و محمد بن فضل
گوید چون روز سیم شد از آمدن من ببصره ناگاه نظر کردم علی بن موسی الرضا را دیدم که در بصره حاضر شده بود و در منزل حسن بن محمد
نزول اجلال فرمود گفت یا محمد آن جماعت را که امروز نزد تو آمده بودند بمجلس من حاضر کن و شیعیان ما را اخبار کن و از علمای
نصاری و یهود و غیر ایشان هر کس که درین دیار باشند احضار نمای تا آنکه ایشان را در هر دین و مذهب مشکلی که باشد جواب
بشنوند پس محمد بن الحسن جمیع ایشان را با جماعت زیدیه و معتزله حاضر گردانید و ایشان نمیدانستند که محمد بن الحسن ایشان را برای
چکار طلبیده چون همه اجتماع نمودند و با یکدیگر مکالمه کردند محمد بن حسن کرسی در مجلس نهاد و حضرت امام علی بن موسی الرضا بر آن
کرسی نشست و گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته پس گفت آن جماعت هیچ میدانید که من چرا ابتدا بسلام کردم گفتند
نمیدانیم فرمود که تا دلهای شما مطمئن گردد و باعث رفع حجاب شود از هر چیز که شما را مشکل باشد از من سؤال کنید ایشان
گفتند تو چکسی فرمود منم علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب فرزند رسول خدا امروز نماز صبح را با
مدینه کردم در مسجد پیغمبر و بعد از نماز در بعضی امور والی مدینه با من مشورت کرد و وعده کردم که بعد از نماز عصر امروز نزد والی مدینه حاضر
شوم انشاء الله و لا حول و لا قوة الا بالله بعد از آن آن جماعت گفتند یا ابن رسول الله ما باین سخن دلیل میخواهیم و آنحضرت نزد ما
صادق القول است و قصد نمودند که از آن مجلس برخاسته بیرون روند حضرت فرمود یا قوم زود بیرون مروید و زمانی از من
آیات الهی و احادیث حضرت رسالت پناهی بشنوید من آمده ام که هر کدام از شما را که مسئله مشکلی باشد جواب گویم و
گرد شک و ریب از دلهای شما بشویم اول کسی که در معرض سؤال آمد عمرو بن هداب بود و گفت محمد بن فضل هاشمی خبری
چند از غرایب اقوال و عجایب احوال تو نقل میکند که عقل ما آنرا قبول نمیکند حضرت فرمود آن چیست که عقل شما آنرا
اباء دارد عمرو گفت محمد بن فضل ما را خبر داد که هر کتاب که از آسمان نازل شده و هر زبان و لغات که کسی بآن متکلم کند میدانی
و بلغات مختلفه مکالمه مینمائی گوی حضرت فرمود بلی راست گفته است محمد بن فضل آنچه شما را خبر داده و من او را بآنها خبر داده ام
در هر چه شما را دغدغه باشد سؤال کنید تا من شما را بلغات مختلفه خبردار سازم پس آن جماعت رفتند و جمعی از مردم ترک و
فارس و هند حاضر کردند پس آنحضرت از هر یک بلغه ایشان سؤال نمود و مکالمه فرمود و بر امور خیرات ترغیب و بر صوم و صلوة تحریص
نمود و جمیع آن جماعت اقرار کردند که آنحضرت بلغه ما اعرف و افصح است بعد از آن حضرت امام رضا روی مبارک با بن
هداب کرد و فرمود زود باشد که مبتلا شوی بخون ذی رحم یعنی شخصی که از قرابت و عشیرت تو باشد او را بقتل آوری و بعد از
وقوع این امر اعتقاد بصدق من خواهی کرد ابن هداب گفت هرگز اعتقاد نکنم که کسی علم غیب داند حضرت فرمود که این
آیه را نخوانده عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول فانه یسلک من بین یدیه و من خلفه رصدا و رسول
الله از نزد حق تعالی مرتضای الهی بوده و اظهار آن کرده و ما وارثان رسول خدائیم که حق تعالی او را اطلاع داده بود بر هر چه
میخواست از علم غیب و ما دانستیم آنچه بود و آنچه بوده باشد تا قیامت و از آنجمله خبر دهم ترا که کشتن قرابت ترا با پنجروز
دیگر وقوع یابد و اگر در پنجروز که خبر دادم واقع نشود من دروغگوئی باشم و اگر راست باشد یقین بدان که از راه حق [illegible]
و از طریقه مصطفوی بشمار مهجوری و دیگر خبر دهم ترا آنکه بعد از اندک زمانی هر دو چشم نابینا خواهی شد و نیز سوگند
دروغ بخدا و رسول یاد خواهی کرد بعد از آن حق تعالی ترا بمرض برص مبتلا خواهد ساخت محمد بن فضل گوید بخدا سوگند
که جمیع آنچه آنحضرت نسبت با بن هداب فرموده بود واقع شد و مردم بعد از این ماجرا میگفتند آیا علی بن موسی الرضا صادق است

معجزه جناب امام رضا ع

یا کاذب جواب میگفت من گفتم در آن وقت که از علی بن موسی الرضا این سخنان شنیدم و یقین دانستم که این سخنان واقع خواهد شد لیکن تجلد
و تهور می نمودم راوی گوید بعد از آنکه آنحضرت این سخنان با ابن هداب گفت بجانب جاثلیق که از علمای نصاری بود
ملتفت شده فرمود آیا انجیل دلالت بر نبوت محمد ص میکند یا نه جاثلیق گفت اگر دلالت میکرد ما چرا انکار میکردیم
حضرت فرمود خبر ده مرا بچیزی که شما آنرا اسکینه میگوئید در سفر سیم از انجیل جاثلیق گفت آن اسمیست از اسماء الهی که ما در
اظهار آن مرخص نیستیم حضرت فرمود اگر تقریر کنم که آنچه در آن سکینه است اسم محمد است و عیسی با قرار کرده و بنی اسرائیل را بقدوم او
بشارت داده اقرار بدین محمد میکنی و منکر نمیشوی من ترا بجهة تو بیان واضح میکنم جاثلیق گفت اگر چنین باشد اقرار بنبوت محمد
میکنیم زیرا که انکار انجیل نمیکنیم و آنرا صادق و بر میدانیم پس حضرت فرمود ای جاثلیق بگو تا سفر ثالث انجیل را بیاورند تا من اسم
محمد و ذکر او و بشارت عیسی بقدوم او و جمیع را بر تو ظاهر کنم پس جاثلیق سفر ثالث را بآنحضرت داد و آنحضرت تلاوت
میکرد تا بموضع مقصود رسید گفت ای جاثلیق بگو این نبی موصوف که در انجیل مذکور است کیست گفت این صفتیست
که موصوفش بر ما ظاهر نیست حضرت فرمود ای جاثلیق من محمد را بتو وصف میکنم الا آنچه که در انجیل وارد شده است او
صاحب ناقه و کسا اوست حامل عصا و برد اوست نبی امی اوست رسول هاشمی اوست که ذکر شرع و منکر این در توریة و
انجیل یافته اند اوست که امر بمعروف و نهی از منکر میکند و مشرکان را بعذاب سخت و غلهای آتشین خبر میدهد اوست هدایت
کننده براه فضل و اعظم اوست دلیل منهاج اعدل و صراط اقوم ای جاثلیق ترا سوگند میدهم بعیسی روح الله و ولد
او مریم که پیغمبری باین صفت در انجیل دیده جاثلیق سر در پیش افکند و دانست که اگر انکار انجیل کند باعتقاد خود کافر میشود بعد
از آن گفت آری نبی موصوف باین صفات که گفتی در انجیل هست و عیسی از آن خبر داده و درست است آنچه تقریر کردی
از صفت محمد حضرت فرمود ای جاثلیق اول سفر ثانی را بیار که در آن اسم محمد و ذکر وصی او علی و دختر او فاطمه و ذکر حسن و حسین
بتو نمایم جاثلیق چون این سخنان از آنحضرت شنید دانست که حضرت امام رضا عالم است بجمیع آنچه در توریة و انجیل مذکور
است گفت بخدا قسم که آنچه تو اظهار کردی ما را قدرت در دفع آن نیست مگر آنکه انکار توریة و انجیل و زبور نمائیم و تحقیق
که حضرت موسی و عیسی ع هر دو بقدوم محمد هر یک امت خود را بشارت داده اند اما نزد ما مشخص نیست که این محمد موصوف
که در توریة و انجیل و زبور مذکور شده همین پیغمبر شماست و ما را جایز نیست که این اقرار کنیم تا وقتیکه بر ما معین شود که این محمد
این محمد موصوفست که حضرت فرمود شما دلیل آورید بر من شک خود را بگوئید از زمان آدم تا امروز هیچ پیغمبری محمد نام شنیده
اید و در هیچ کتاب دیده اید غیر از محمد ما ایشان از جواب عاجز آمدند و گفتند ما را اقرار کردن بدین جایز نیست که محمد شما همان
موصوفست زیرا که اگر اقرار کنیم نزد تو که آنچه مذکور است در توریة و انجیل و زبور در وصف محمد شما و دختر و وصی و اولاد
بر آنیه جبرا و قهرا ما را ترغیب بدین خود میکنید و در اسلام داخل میکنید حضرت فرمود ای جاثلیق ترا امانست از جانب
خدا و رسول و اهل اسلام اگر تو راست بگوئی ما ترا جبر و تکلیف بدین اسلام نکنیم مگر آنکه بطوع و رغبت خود اسلام قبول
کنی جاثلیق گفت چون مرا امان دادی تحقیق میدانم که غیر از این محمد نیست این پیغمبریکه در انجیل وصف او شده و عیسی بآمدن
او بشارت داده و آن وصی مذکور که نام او علی و دختر او که نام او فاطمه و پسران او که نام ایشان حسن و حسین است همین
جماعتند که اسامی شریفه ایشان در توریة و انجیل و زبور مذکور است بعد از آن حضرت فرمود ای جاثلیق دعوی من حق
و صادق بود یا قول کذب جاثلیق گفت لا والله سخن تو صدقست و سخن خدا درین کتابها مؤید سخنان است
چون حضرت از جاثلیق اقرار گرفت متوجه راس الجالوت که از علماء امت داود بود گردید و گفت بشنو آنچه در
شان پیغمبر از زبور واقع شده و آن در سفر ثانی از آن کتابست پس آنحضرت آن آیات را تلاوت نمود تا منتهی بذکر
سید مختار و حیدر کرار و اولاد اخیار ایشان گردید پس گفت ای راس الجالوت بحق آنخدائیکه ارسال زبور بداود نمود
نمود که اقرار کن که آنچه حق و صدقست که اسامی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین ع در زبور مذکور شده یا نه و حضرت نیز او را

معجزه جناب امام رضا ع

قسم داد با آن ده آیه که بر موسی بن عمران حق تعالی نازل کرد اینده که محمد و علی و اولاد او در توریة و زبور بود منسوب بعدل و
فضل نبیشند راس الجالوت گفت نبی مذکور و وصی و اولاد او بهمه در توریة و انجیل و زبور بفضایل و عدالت موصوفند و هر که انکار
کند خیر را که در کتابهای الهی نقش باشد کافر میگردد و بانبیای خدا و کتابهای او و بعد از آن حضرت فرمود ای راس الجالوت ملاحظه کن
سفر فلانرا از توریة و ببین همین تو عست که من میخوانم و میدانم و آن سفر را تلاوت نمود و چون بذکر محمد رسید راس الجالوت گفت بلی
این نام احماد و بنت احماد و ایلیا و شبر و شبیر است و تفسیر آن بعربی محمد و علی و حسن و حسین است و در آنوقت که آنحضرت تلاوت میکرد
راس الجالوت بغایت تعجب نمود از تلاوت آنحضرت و بیان و طلاقت لسان او و گفت ای پسر محمد اگر ریاست دنیا بر جمیع یهود مرا نبود
یقین و هر آینه بمحمد ایمان می آوردم و متابعت امر و فرمان ترا میکردم سوگند بآن خدائیکه توریة را بموسی و انجیل را بعیسی و زبور را بداود فرستاده
که من قاری این کتب را مثل تو کسی ندیده ام و مفسری از مفسران کتب سماوی مانند تو نشنیده ام پس حضرت در آن مجلس تا وقت زوال بیان کتب
نمود و احکام الهی و احادیث مصطفوی بیان میفرمود و بعد از آن باحضار مجلس گفت که ای قوم وعده کرده ام بوالی مدینه که وقت عصر نزد
او حاضر شوم الحال باشما نماز ظهر میکنم و بعد از آن بجهت وفای خود بمدینه میروم و فردا صبح انشاء الله تعالی درین مجلس که جمعیت شما منعقد
شده حاضر میشوم پس عبد الله بن سلیمان اذان و اقامت گفت و آنحضرت پیش ایستاد و نماز بجماعت ادا فرمود و در قراءت سوره
مخففه خواند اما تمامی آداب و سنن بجای آورد و بعد از نماز بجانب مدینه روانشده از نظر غایب گشت و روز دیگر صبح در بیانمود صبح
حضور و اقرار سرور ارزانی داشت و باز آنجماعت حاضر شدند و شخصی کنیز نصرانیه در آن روز بخدمت آنحضرت آورد و آنحضرت بلغه نصرانی
با او تکلم نمود کنیز بغایت از سخنان شیرین بیان آنحضرت تعجب نموده اسلام قبول کرد حضرت با آن کنیز گفت که عیسی را بیشتر دوست میداری
یا محمد را گفت تا امروز عیسی را بیشتر دوست میداشتم اکنون محمد نزد من از جمیع خلایق محبوبتر است جاثلیق چون این سخن شنید متوجه کنیز
شده گفت اینزمان که بدین محمد در آمدی آیا بعیسی بعداوت میکنی کنیز گفت معاذ الله بلکه عیسی را دوست میدارم و محمد را ازو
بیشتر حضرت جاثلیق را گفت که آنچه کنیز بزبان نصرانی میگوید باینجماعت بیان کن جاثلیق حسب الامر آنحضرت سخنان کنیز را تفسیر کرد
حضار از آن سخنان بسیار تعجب نمودند بعد از آن جاثلیق گفت ای پسر محمد در سند یار مرد سیست سندی نام و دین نصاری دارد
و خود را از علمای نصاری میداند حضرت فرمود تا او را حاضر کردند و زمانی میان آنحضرت و سندی مباحثه واقع شده و سندی
با سلام میل نمود حضار گفتند یا ابن رسول الله سندی چه میگوید حضرت فرمود سندی تا اینزمان مشرک بود و الحال خدا را بصفت
وحدت یاد نمود و اقرار بوحدانیت الهی و نبوت حضرت رسالت پناهی نموده کلمهٔ طیبهٔ اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمدا رسول الله صلعم بزبان جاری ساخت و منطقهٔ خود را باز کرد از زیر آن زناری ظاهر شد گفت یا ابن رسول الله بدست مبارک
خود این زنار را قطع نمای و رشتهٔ جان مرا بمحبت خود که حبل المتین و عروة الوثقی دین است اتصال فرمای پس آنحضرت کارد طلبید
و آن زنار را از میان سندی برید و محمد بن فضل و بعضی از حضار را اشارت فرمود تا سندی را بحمام بردند و تطهیر آن کردند
و از برای او و عیال و اطفال او لباسها ترتیب دادند بعد از آن حضرت فرمود که سندی را با متعلقانش بمدینه برده ارسال
نمایند و چو آنحضرت از مکالمه و مخاطبهٔ آن قوم فارغ شد آن جماعت گفتند یا ابن رسول الله بدرستیکه حقیقت و وصایت تو برما
ظاهر گردید و اضعاف آنچه از اوصاف حمیده تو شنیده بودیم پیش ما هویدا گردید یا ابن رسول الله محمد بن الفضل الهاشمی را از کلام
معجز نظام تو خبر داد که شما اراده سفر خراسان دارید و محمد بن فضل روایت میکند که جمیع حضار آن مجلس اعتقاد بامامت آنحضرت نمودند
و آنچه اراده آنحضرت بود مرا وصیت فرمود و متوجه صحرا گردید و من از عقبش روان گردیدم تا بقلان قریه که از بصره سه فرسخ میل است
رسیدم پس آنحضرت از میان جاده بطرف راست میل فرمود و چهار رکعت نماز گذارد و گفت ای محمد تو تحمل خود و حرکت
کن که در حفظ الهی باشی و چشم را برهم زن بحکم آنحضرت چشم را برهم نهادم و چو چشم گشودم خود را در بصره برو سرای خود دیدم و آنحضرت
از نظر من غایب شد و چو موسم سفر حجاز شد سندی را بامر آنحضرت با متعلقانش بجانب مدینهٔ مشرفه فرستادم معجزهٔ دوم
ایضا محمد بن الفضل روایت میکند که در آنوقت که حضرت امام رضا ع از بصره متوجه مدینه گردید مرا وصیت کرد و فرمود که ترا

سفر

سفر کوفه واقع خواهد شد چون آنجا بیایی بپرسی در خانه حفص بن عمر لشکری خود را بمن رسان و شیعیان ما را از آمدن من با
خبر کن و من چون بکوفه رفتم روزی بقصد مجالست نصر بن مزاحم توجه نمودم و چون قریب بمنزل نصر رسیدم سلام نام خادم حضرت
امام رضا ع را دیدم که براه میرفت دانستم که آنحضرت تشریف ارزانی فرموده و در خانه حفص بن عمر نزول اجلال نموده پس بجانب منزل
حفص شتافتم و آنحضرت را بر مسند عزت متکی یافتم سلام کردم و چون نظر آنحضرت بر من افتاد بعد از رد سلام فرمود که نزدیک من بیا
و آنچه میگویم اقدام نما گفتم سمعا و طاعة پس گفت یا محمد تهیه طعامی کن و شیعیان ما را طلب کن تا با ایشان صحبت بداریم من رسالت
متوجه ترتیب اسباب طعام کردیدم و بعد از حصول آن بخدمت آنحضرت آمدم و تقدیم آن اسباب را بعرض رسانیدم فرمود که الحمد لله علی
توفیقک پس شیعیان را جمع نموده و در مجلس آوردم چون سفره از مجلس برچیدند حضرت بمن اشاره کرد و گفت یا محمد بیرون کن امروز از
متکلمین در کوفه کدام هستند و از علمای ادیان سالفه درین شهر چکسانند جمیع را نزد من حاضر کن گفتم سمعا و طاعة پس بیرون رفتم و جمیع را
حاضر کردم پس آنحضرت با جمیع آنجماعت مباحثه کرد و بعینه آنچه با علمای بصره کرده بود با ایشان تکلم نمود و جمیع منفعل و شرمسار و
خجلت زده از مجلس بیرون رفتند و در میان ایشان مردی بود از نصاری که بسیار مجادله و مباحثه معروف و بکمال علم
موصوف بود و معانی دقیقه میدانست حضرت از آن پرسید که آن لوح که عیسی آنرا در گردن خود آویخته بود و در آن پنج اسم
مکتوب بود هر گاه در آن لوح نظر کردی اگر قطع مسافت ما بین مشرق و مغرب اراده کردی در یک لمحه طی کردی و اگر میخواست
که کوهها را از محل خود حرکت دهد ببرکت آن اسما میتوانست کرد هیچ میدانی که آن لوح کجا است و نزد کیست نصرانی گفت
لوح با عیسی بنحیث صدق وحی اما بعد از عروج عیسی نمیدانم که آن لوح کجاست و آن منافع عظیمه حاصل کراست حضرت فرمود
ای قوم بتحقیق و یقین بدانید که هر چیز که حق تعالی بجمیع انبیای کرام و صفیای عظام با احترام خود کرامت نمود جمیع آنها را بمن
عطا فرمود و چون غرض از ارسال کتب و اظهار معجزات هدایت خلایق بود آنحضرت بعد از خود امامی تعیین فرمود که تمام
بتوراة و انجیل و زبور و فرقان بود و مسایل اهل دین و ملت را از کتاب ایشان با ایشان بیان مینمود و بهمه لغات و زبانهای
اصناف آدمیان و وحوش و طیور و سایر حیوانات تکلم میفرمود و مع ذلک بکمال تقوی و صلاح و نهایت سداد و فلاح
او بر فردی از افراد او مخفی نبود و از قبایح و فضایح مبرا و از خیانت و جنایت معرا بود و چو آنحضرت رسالت را زمان وفات
نزدیک شد علی بن ابی طالب را نزد خود طلبید و او را وصی و جانشین خود نمود و لوح عیسی را با جمیع ودایع انبیا با و تسلیم نمود و گفت
یا علی نزدیک من بیا و دهان خود بگشا امیر المؤمنین دهان گشاد و حضرت رسالت زبان آنحضرت بخاتم خود مهر نمود و بعد از
آن زبان معجز بیان خود را در دهان او نهاد و امیر المؤمنین آنرا مکیده جمیع اسرار الهی و رموز نامتناهی از آن فرا گرفته جمع نمود
بعد از آن حضرت رسالت فرمود یا علی ان الله فهمک ما فهمنی و بصرک ما بصرنی و اعطاک من العلم ما اعطانی الا النبوة
لانه لا نبی بعدی و بعد از حضرت رسالت امیر المؤمنین امامی که بعد از آن بود جمیع ودایع که از پیغمبر بوراثت تسلیم او نمود و آن امام
بعد از خود تا زمان پدرم موسی بن جعفر رسید و چون پدرم برحمت الهی واصل شد معرفت هر لغت و زبان و علم جمیع
لغت سماوی و از توریة و انجیل و زبور و فرقان و آنچه قبل ازین واقع خواهد شد بر من کشوف کردید و این اسرار انبیاست که حق سبحانه و تعالی
نزد ایشان ودیعت نهاده و ایشان با وصیای خود داده اند و هر کس را درین شکی و ریبی هست باید بیاید و دفع شبهه خود نماید
و اگر انکار در زوایای الدهر در ضلالت و گمراهی و مخالفت او امر و نواهی الهی نماید نعوذ بالله من ذلک و لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم معجزهٔ سیم مرویست که چون مامون ملعون شهنشاه کشور دین و دنیا حضرت امام رضا ع را ولیعهد
خود کردانید مدتی باران نیامد و جمعی از نزدیکان مامون که از رحمت الهی دور و از غبار کینه حضرت امام رضا ع پیوسته رنجور
در کور بودند و میگفتند که تا علی بن موسی الرضا ع ولیعهد ما شده است خدایتعالی باران را از ما باز داشته است یعنی
نباریدن باران از شامت او ست این سخن بر مامون رسید بر خاطرش گران آمد و از آنحضرت استدعاء باران نموده
مسئول او درجه قبول یافته آنحضرت روز دوشنبه باتفاق اصحاب بصحرا بیرون رفتند و نظاره میکردند پس آنحضرت

معجزه جناب امام رضا ع

بمنبر برآمده بعد از گذارش حمد الهی دعا فرمودند که ای معبود بحق وای پروردگار مطلق تو عظیم ساختی ما اهلبیت پس توسل
جستند این خلق بما چنانکه فرمودی و آرزو نمودند فضل و رحمت ترا و توقع کردند نعمت ترا پس بیجا عنایت کن باران بایشان
چنان بارانی که نافع باشد و فیض جهة جاه و بهمه کس برسد و زیان رساننده نباشد و میباید که ابتدای باران ایشان
بعد از آن باشد که از اینجا بازگشته بمنزل خود رسیده باشند راوی گوید قسم بآنخدائیکه مبعوث گردانیده محمد را بحق
بپیغمبری که هرآینه بتحقیق که بادها در هوا ابرها بهم بافتند و رعد و برق بهم رسانیدند و مردمان بحرکت درآمدند گویا میخواستند
که از باران خود را نگاهدارند حضرت امام رضا ع فرمودند که بحال خود باشید ایمردمان که این ابر از برای شما نیست از
برای اهل فلان شهر است پس آن برگذشت و بعد از آن ابر دیگر آمده که مشتمل بر رعد و برق بود دیگر باره مردمان حرکت
نمودند باز آنحضرت فرمود که این ابر از برای شما نیست از برای فلان شهر است همچنین یازده ابر آمده گذشت و امام ع فرمود
که بحال خود باشید که این از جهة شما نیست از برای فلان شهر است بعد از آن ابر دوازدهم آمد حضرت فرمود که ایها الناس
این ابر را حق تعالی برای شما فرستاده پس شکر کنید الله تعالی را بر تفضل او که بر شما نموده برخیزید بمنزلها و آرامگاه خود روید که
این ابر بر سر شما ایستاده و بر شما نمیبارد تا آنکه بمنزلهای خود داخل شوید بعد از آن خواهد آمد شما را از خیر آنچه لایق و کرم بزرگی الله
تعالی باشد پس آنحضرت از منبر بزیر آمده و مردمان بازگشتند و آن ابر نمیبارید تا بمنزلهای خود نزدیک شدند بعد از آن باران
سختی بارید و وادیها و حوضها و غدیرها و بیابانها پر آب گردیدند و مردمان میگفتند هنیئاً لولد رسول الله کرامات
الله عز و جل یعنی گوارا باد بر فرزند رسول خدا ص کرامتهای خدای عز و جل بعد از آن آنحضرت از منزل برآمده جمعی کثیری
از آن خلق حاضر شدند و خطبه مشتمل بر مواعظ و نصایح دلپذیر ادا نمود و ارض موات دلهای مستمعان را بباران
النصحیان احیا فرمود و از شهود ذکر خطبه مذکوره کلام و زبان ایشان شیرین و خوشگوار گردید القصه بدعای آنحضرت حق
برکت را در بلاد عظیم گردانید یکی از مقربان مامون که هوای ولیعهدی او در سر و خار حسد حضرت امام رضا در جگر داشت
بمامون گفت یا امیر المؤمنین اعیذک بالله ان یکون تاریخ الخلفاء فی اخراجک هذا الشرف العمیم والفخر العظیم من
بیت ولد عباس الی بیت ولد علی یعنی استعاذه میکنم برای تو از حق که ترا پناه دهد و نگاهدارد ازین که تاریخ خلفا و
مردمان گویند که از خلفاء مامون این شرف عمیم و فخر عظیم یعنی خلافت و پادشاهی را از خاندان عباس بیرون کرده و بجای
علی نقل فرموده و بتحقیق که با خود و منسوبان خود دشمنی نموده که این ساحر فرزند ساحر را او رسوی و بتحقیق که بی قدر و
کم نام بود ظاهرش کردی و پست بود بلند مرتبه اش گردانیدی و فراموش بود نکو رسم ساختی ازین باب مزخرفات
که در کتاب عیون اخبار الرضا بتفصیل مذکور است گفته مامون ملعون جواب گفت که این مرد پنهان بود از ما
و مردمان را به بیعت خود دعوت مینمود خواستیم که او را ولیعهد خود سازیم تا مردمان را بسوی ما خواند و بپادشاهی و خلافت
ما اعتراف نماید و تا آنکسانیکه بوی گرویده اند اعتقاد کنند که آنچه او ادعا میکرد در امر خلافت اصلا حقی ندارد
و آن مخصوص ماست و ترسیدیم که اگر او را بهمان بحال خود واگذاریم رخنه از و در کار ما بهم رسد که او را مسدود نتوانیم
ساخت و آید بر ما از و آنچه طاقت او نیاوریم و اکنون دانستیم که آنچه کردیم خطا کردیم و بسبب تعظیم او مشرف بهلاک شدیم
الحال تهاون در کار او جایز نیست و محتاجیم که اندکی مرتبه او را پست کنیم و او را نزد رعیت چنان وانمائیم که استحقاق و
اهلیت این امر ندارد و بعد از آن درباره او تدبیری کنیم که ماده بلای او از ما منقطع و مندفع گردد آنمرد گفت یا امیر المؤمنین مجادله
و مباحثه او را بمن واگذار تا بدرستی که من او را و اصحاب او را ساکت میسازم و از قدر و مرتبه اش چیزی کم میکنم و اگر نه تو
اندیشه نمیکردم و هیبت تو در دلم نمیبود او را فرود میآوردم در منزلت و مرتبه خودش و بر مردمان ظاهر میشد که او
شایسته ولیعهدی که بوی مفوض داشته نیست مامون گفت هیچ چیز نزد من محبوبتر و خوشتر ازین نیست گفت اعوان
ازل و ابد و آن سینه چاک خنجر بغض و حسد گفت وجوه و اعیان اهل مملکت خود را و سران سپاه و قاضیان و فقها را

جمع

جمع ساز تا در حضور ایشان نقص او را ظاهر کنیم تا پس باعث خفت و حط مرتبه او گردد پس اجتماع نمودند که آنچه از
اهانت و استخفاف از تو نسبت باو صادر خواهد شد صواب و بجاست پس مامون ملعون فضلا و اشراف رعیت را
در مجلسی وسیع جمع کرده خود نیز نشست و امام رضا را در مرتبه که از برای او قرار داده بود نشاندند پس آن لعین که متعهد آن ماتم
انسانها دین شده بود شروع نموده آنحضرت گفت که مردمان از تو حکایتهای بسیار گفته اند و وصف ترا از حد
گذرانیده اند بمرتبه که اگر واقف شوی بر آن از آن تبرا خواهی کرد و بر ایشان انکار خواهی نمود اولا اینکه دعا کردی و از حق تعالی
باران طلبیده بارانی که همیشه میبارد پس نیز آنرا اوراد با هیچکس موازنه نکنند مگر اینکه او راجح آید ترا بمرتبه رسانیده است که
میدانی پس از جمله حقوق او بر تو نیست که جایز و روا نداری که دروغگویان به ثناء تو و گستاخان تو دروغها گویند حضرت
امام رضا ع فرمود که من منع نمیکنم بندگان خدا را از گفتگو نمودن کرده نعمتهای الهی که مرا داده و اگرچه از روی نشاط او کبر ان
فرازی نکنم و اما اینکه گفتی که صاحب تو مرا بمرتبه رسانیده است چنین نیست بلکه حق تعالی مرا این مرتبه عطا فرموده و حال
من با صاحب تو مثل حال حضرت یوسف است با عزیز مصر و ولیعهدی مامون دون مرتبه ملک است آن ملعون بعد از
استماع این سخنان برآشفت و گفت ای پسر موسی از حد خود درگذشتی و از قدر خود بیجا و زیادی نمودی با اینکه حق تعالی باران را
فرستاد که وقت آن مقدر شده بود و از آن بیش و پیش نمیشد او را آیتی ساختی که بآن کردن مباهات میکنی فراز می
گویا معجزه نمودی مثل معجزه حضرت ابراهیم خلیل که سرهای مرغان را بدست گرفته و اعضاء آنها متفرق بر سر کوهها افکنده
بود و طلبید پس شتابان تمام آمدند و بسرهای خود پیوستند بعد از آن بحرکت درآمده باذن حق تعالی پرواز نمودند بارانی که تمام
بباریدن او جاری گشته تو سزاوارتر نیستی از دیگری که بدعای تو باریده باشد چنانکه تو دعا کرده و دیگران نیز دعا کرده و در
دعا با تو شریک بوده اند از کجا که باریدن باران بدعای تو بوده نه بدعای ایشان پس اشارت بدو صورت شیر که بر مسند
نقش کرده بودند نمود و روی بحضرت کرد و گفت اگر راست میگوئی که باران بدعای تو باریده این دو صورت شیر را زنده
کن و آنها را بر من مسلط کن آن شحنه سیاست قهاری و موجه قلزم سخط جباری علی بن موسی الرضا ع از استماع آن سخنان
غضبناک گشته و بانگ بر آن دو صورت شیر زد که بگیرید این فاجر را و او را طعمه خود سازید از و عین و اثری باقی مگذارید پس آن
آن دو صورت دو شیر عظیم شده از جای خود جستند و آن ملعون خون گرفته را گرفتند و اعضاء او را کوفته در هم شکستند
و خوردند و خون او را لیسیدند و آن قوم از و متحیر شده نگاه میکردند و چون شیران از کار آن ملعون پرداختند روی بحضرت امام
رضا کرده گفتند یا ولی الله فی ارضه چه میفرمائی ما را آنچه باو کردیم با این نیز بکنیم و اشارت بمامون میکردند مامون از
شنیدن سخنان شیران بیهوش گردید حضرت فرمود تا گلاب بر او افشاندند و بوی خوش بکار بردند تا بهوش آمد
باز شیران بار دیگر گفتند یا ولی الله ما را رخصت میدهی که او را بصاحبش ملحق سازیم حضرت فرمودند نه زیرا که حق تعالی را
در وی تدبیری است که او امضاء آن تدبیر خواهد کرد شیران گفتند پس ما را چه میفرمائی حضرت فرمود بجای خود بازگردید
چنانکه بودید ایشان بسوی مسند بازگشتند و همان دو صورت شدند که بودند و چون مامون خاطر خود را از ضرر شیران جمع کرد
آنحضرت را مخاطب ساخته گفت الحمد لله که حق تعالی شر حمید بن مهران را از من دور گردانیده یا ابن رسول الله این امر تعلق باد و شاهی
از جد شما بود و الحال حق شماست التماس دارم که در مقام خود بنشینی و بر من منت نهی حضرت فرمود اگر میل پادشاهی
میبود با شما در بیعت اینقدر مدارا نمیکردم و حق تعالی جمیع مخلوقات خود را مطیع و منقاد من ساخته چنانچه ازین و شیر دیدی
الا جهال بنی آدم را که از روی حقد و حسد میکنند و میگویند آنچه می بلغنی حق تعالی مرا امر فرموده که بر تو اعتراض نکنم و در تحت حکم تو
باشم چنانچه یوسف ع در تحت حکم عزیز بود بعد از این واقعه مامون همیشه در واهمه بود تا عاقبت آنحضرت را زهر خورانید **معجزه**
چهارم نقلست که در خراسان زنی بود که خود را زینب علویه شهرت داده بود و میگفت من از اولاد فاطمه ام و چون خبر
او را بنزد آنحضرت امام رضا گفتند حضرت فرمود مرا علی بحال او نیست پس او را نزد حاکم حاضر شد گفت که علی بن موسی الرضا

از برای تو معجزه کرده اند
و سبب آن [illegible]
قرار داده [illegible]
ادام الله ملکه و
بقائه
صح

نفی نسب من میکند من هم نفی نسب او میکنم حاکم او را نزد امام فرستاد و گفتگوی آن زن با آنحضرت اعلام نمود حضرت فرمود
من فردا با بدن حاکم خواهیم آمد و صحت نسب من با او ظاهر خواهد شد و این حاکم را خانه وسیع بود که تمام سباع و جانورانرا
در آنجا مقید داشت بجهة سیاست مردمان و آنرا برکة السباع نام کرده بود و چون روز دیگر نزد حاکم حاضر شدند حضرت
فرمود که گوشت اولاد فاطمه و علی را حق تعالی بر وحوش و سباع حرام گردانیده است اگر این زن یقین میداند که از اولاد ایشانست
باین برکه درآید تا صدق قولش بر خاص و عام ظاهر گردد آنزن روی بحضرت کرد و گفت تو نیز این دعوی میکنی اول تو باین برکه
داخل شو آنحضرت برخواست و متوجه برکه شد سلطان و خواص او را منع نمودند حضرت فرمود خاطر از طرف من جمع دارید پس در را
گشوده داخل آن برکه شد و پیش رفت و یکیک از سباع را دست بر پشت و سر و گردن میمالید هر یک از سباع سر بر پای
آنحضرت میمالیدند و ذلیل او میشدند و بر دور آنحضرت میگشتند تا همه را دید و از همه طاعت و انقیاد ظاهر شد و سلطان و خدم
و حشم تماشا میکردند و تعجب مینمودند و چون حضرت از آن موضع بیرون آمد آنزن از گفته خود پشیمان شده و در رفتن برکه تعلل مینمود
حاکم بخادمان امر نمود که گوشش بگیرند و ملکیند و آنرا بسر برکه ببرند اگر علویست یقین که این درندگان با او نیز همان طریق
سلوک خواهند نمود پس زینب را جبرا برداشته داخل برکه اش نمودند و سباع از هر طرف باستقبالش آمده پاره پاره اش کردند
و در طرفة العینی جثه اش از هم ربودند که خونش بر زمین نچکید و بزینب کذابه مشهور شد **معجزهٔ پنجم** مرویست که در وقتی که
حضرت امام رضا ع بخراسان تشریف ارزانی میداشت بشهر نیشابور رسید و از آنجا که گذشت بکنار چشمه آبی فرود آمد
و در آن موضع سنگی بود حضرت بر سر آن سنگ ایستاده و بنماز مشغول گردید و نقش قدم مبارکش بر آن سنگ ماند و حالا
آن سنگ را بریده اند و بدیوار نصب کرده اند و مشهد ساخته و آستانه بر آن قرار داده اند و آن موضع قدمگاه مشهور است
و باغهای بسیار در آن موضع بود حضرت باغبان آن محل را طلب کرد و گفت ما را میل بانگور شده برو و بجهة ما انگور بیار باغبان
گفت انگور از کجا بیاورم که فصل زمستانست و از شدت سرما درختها و انگوررا در خاک کرده ایم که مبادا از آسیب سرما
بیخ بسوزد حضرت فرمود تو داخل باغ شو و قدرت حق تعالی را ببین باغبان چون بباغ درآمد بقدرت حق تعالی و معجزه
حضرت علی بن موسی الرضا هر درخت میوه که در باغ بود از انگور و غیره همه را پربار دید و همه را در غایت شادابی و رسیدگی
مشاهده نمود بسیار متحیر شد که در این فصل این نعمتها و میوه ها از کجا آمد و با خود گفت مگر این باغ از من نخواهد بود و این را
در خواب می بینم و چون باغبان از محبان آل مروان و از هدایت و توفیق بیخبر بود در طمع افتاد و دیگ حرص پلیدش
بجوش آمد و بخاطر گذرانید که این از ولایت پسر ابوتراب است صلاح در آنست که بروم و دروغی بگویم که در این باغ
انگور نیست تا نباید که این نعمتها برای من نماند پس باغبان ملعون با دست خالی از باغ بیرون آمد امام رضا ع فرمود
که چرا برای ما انگور نیاوردی آن سیاه بخت بیدین وا نمود و لعین گفت در این باغ انگور نیست حضرت دانست که او
دروغ میگوید در غضب شده گفت الهی باغ و باغبان هر دو بسوزد این بگفت و از آن موضع کوچ فرمود روانه شد
و آن ملعون با خود گفت اگرچه دروغ به پسر ابوطالب گفتم اما نعمت عظیم بدست آرم پس شادی کنان متوجه باغ
گردید چون داخل باغ شد ناگاه ابری پدید آمد و رعد و برق در آسمان پیدا شد و هوا بسیار متغیر گردید و آوازی مهیب
از آسمان برآمد و از هوا آتشی پیدا شد و در باغ افتاد و در یک لحظه آن ملعون را با آنچه در باغ بود بسوخت **معجزهٔ ششم**
عمار بن زید روایت میکند که خدمت امام دین و دنیا علی بن موسی الرضا صلوات الله و سلامه علیه بودم و بمکه میرفتم در اثنای
راه غلام مرا بیماری عارض شد و از من انگور خواست گفتم در این صحرا آن انگور از کجا بیاورم که در آن حین حضرت امام رضا ع
کس پیش من فرستاد که غلامت آرزوی انگور کرده است بمقابل خود نگاه کن چون نگاه کردم باغی در کمال خرمی و طراوت
دیدم که در آن انواع درختان انار و انگور بسیار بود من برخواستم و بآن باغ رفتم و انار و انگور بسیار چیدیم و پیش غلام
آوردم و توشه راه نیز از آن برگرفتم و چون ببغداد آمدم و این حکایت را با لیث بن سعد الجوهری بیان کردم ایشان

حضرت

حضرت امام رضا آمدند و آنچه از من شنیده بودند بجهة آنحضرت نقل کردند حضرت باایشان فرمود آن باغ از سماء و رحمت
به بینید چون نگاه کردند باغی مانند باغهای بهشت عنبر سرشت مشاهده نمودند که انواع میوه ها در آن باغ موجود بود گفتند
ما شهادت میدهیم که تو فرزند رسول خدائی و بهترین خلفائی بعد از جد و پدر بزرگوار خود **معجزهٔ هفتم** نوفلی روایت میکند که
وقتی حضرت امام رضا ع از مامون اجازت خواست که دارویی خورده ام و بچشمه آب گرم میروم باید که هفت روز مرا معاف داری و رسول تو
به پیش من نیاید تا بشد نکند مامون آنحضرت را اجازت داده آنسرور دین و دنیا بسر چشمه رفت و در آنجا خیمه زد و مامون روز شمرد تا آنکه
روز هفتم رسید پس با خدم و حشم سوار شد و بقصد دیدن آنحضرت بآن سر چشمه توجه نمود و چون بآن موضع رسید از اسب فرود
آمده بخیمه آنحضرت داخل شده شرف ملاقات آنحضرت را در آنجا ادراک نمود و بعد از مراسم تعظیم و تکریم و اظهار مهربانی
باتفاق آنحضرت سوار شد بمحل خود مراجعت نمودند و بعد از اندک زمانی نامه عامل مدینه رسید که حضرت امام رضا در فلان روز
بمدینه تشریف آورده اند و از اینجا بجانب مکه توجه فرمود و بعد از چند روز دیگر نامه از عامل مکه رسید که حضرت امام رضا ع در مکه است
و چون داخل مکه شد من ترا اعلام کردم مامون چون نامه ها را دید بسیار تعجب نمود و برخواست و بخدمت علی بن موسی الرضا آمد و گفت
از من نخواستی که مرا معاف داری هفت روز که دارو میخورم و بآب گرم میروم و باین بهانه بمدینه و مکه رفتی حق تعالی ترا علم عظیم داده است
من برادر و پسر عم توام چه شود که از آن علم چیزی بمن بیاموزی تا از آن منتفع گردم حضرت فرمود اگر من خضر بودمی ترا آنچه تو میگوئی
قادر نبودمی تکلیف کردن یکی از رعایای توام مامون بخندید و گفت بخدا قسم که این ما کن رفتنی و رجوع نمودی و تو حجت
خدائی و ولی این امت **معجزهٔ هشتم** ابراهیم بن موسی القزاز روایت میکند که روزی در خدمت امام رضا ع بودم
در مسجدیکه در خراسان بآنحضرت منسوب بود گفتم یا ابن رسول الله برآوردن مطالب من در دست تست و رفع کدورت
دنیا و آخرت مرا علاج از جانب تست حضرت بعد از استماع التماس از مسجد بیرون آمد و جمعی کثیر از محبان و شیعیان همراه
آنحضرت نمودند و قریب بنماز عصر بود پس آنحضرت بجانب قصری که در آنجا بود متوجه شد و من از عقب آنحضرت رفتم
تا آنکه بپای درختی که قریب آن قصر بود رسیدیم و غیر از من کسی دیگر در خدمت آنحضرت نبود پس گفت یا ابن القزاز نزدیک
من آی و اذان بگوی تا نماز کنیم گفتم یا ابن رسول الله من منتظر جماعتم شاید که بنماز برسند فرمود نماز را از اول وقت
بی سببی تاخیر مکن سید و باید که نماز را در اول وقت دریابید پس بنابر امر آنحضرت اذان و اقامت گفتم و با مقتدای انس و جان
امام رضا نماز بجماعت گذاردم و بعد از ادای نماز گفتم یا ابن رسول الله تعیین مدت وعده نموده بودی که مرا از پریشانی برهانی و از
مسئلت در خدمت حضرت تو شرم میدارم امید که بزودی مراد من بحصول پیوندد پس آنحضرت در همان موضع که
نشسته بود اندکی از زمین کند و دست مبارک بآن حفره برد سبیکه چند از طلا بیرون آورد بمن داد و من از برکت آن چند
نعمت یافتم که مال و ملک من بهفتاد هزار دینار رسید و در آن دیار کسی اغنا و متمولتر از من نبود **معجزهٔ نهم** محمد بن علی
ابن هشام عباسی روایت میکند که او گفت در مکه دو جامه سفید از تجار طلبیدم و بسیار سعی نمودم و نزد هیچکس
ندیدم و غرض آن بود که در حین مراجعت آنجامه ها را برسم هدیه برای فرزندان خود ببرم و چون بمدینه رسیدم بمجلس حضرت امام
رضا صلوات الله و سلامه علیه درآمدم و زمانی از آنحضرت احکام الهی و احادیث حضرت رسالت پناهی شنیدم بغایت
مستفید گردیدم و چون وداع نمودم از عقب من خادم آنحضرت بیرون آمد و دو جامه سفید بهمان رنگ و طرح که میخواستم
بمن داد و گفت حضرت فرمود که اینها را برای پسران خود جامه کن **معجزهٔ دهم** ابوجعفر بن محمد بن عبدالرحمن روایت میکند
که وقتی مرا قرض بسیار بود و احتیاج تمام روی نمود و صاحب مال الحاح بسیار میکرد و مرا از این محنت هیچ مخلصی نبود با خود
گفتم که این درد را علاج بجز التفات مولای من علی بن موسی الرضا نیست همان بهتر که حال خود را باو بگویم و دوای درد
خود را از او جویم پس بخدمت آنحضرت رفتم چون نظرش بر من افتاد پیش از آنکه اظهار حال خود کنم گفت یا ابا جعفر بدرستیکه
حق سبحانه و تعالی حاجت ترا برآورد و ادای دین تو کرد تنگدل و محزون مباش نزد آنحضرت اقامت نمودم

معجزه جناب امام رضا

گفت اگر ترا ميل بطعام باشد بتجهيز حاضر کنيم گفتم يا ابن رسول الله روزه ميدارم و مرا آرزو آنست که با حضرت شما افطار کنم
با آنحضرت نماز مغرب کردم بعد از آن آنحضرت در ميان سرای خود نشست تا طعام آوردند و با او افطار کرديم و چون از طعام
خوردن فارغ شديم حضرت فرمود يا ابا جعفر امشب نزد ما ميباشی الحال بتحصيل حاجت تو کنيم تا بروی گفتم يا ابن رسول الله
منهم همين را ميخواهم پس آنحضرت دست مبارک بطرف زمين برد و يک قبضه خاک برداشت و گفت آستين خود بگشای من
آستين خود گشودم حضرت آن خاک را در آستين من ريخت چون نگاه کردم همه دينارهای طلای خالص شده بود پس وداع
آنحضرت گفتم و بمنزل خود مراجعت نموده و پيش چراغ نشستم تا دينارها را بشمارم در ميان آن دينارها ديدم که بر آن نوشته بود
که اين پانصد دينار است نصف جهة دين تست و نصف ديگر برای نفقه و ما يحتاج اهلبيت تو و چون اين علامت را ديدم دينارها را
شمردم پانصد دينار بود بی زياده و نقصان و مجموع آن مبلغ را در زير بستر خود نهادم و آنشب را با فراغ بال و رفاهيت احوال
خواب کردم چون صبح شد قريب بده نوبت آن دينارها را در ميان آنها طلب کردم و آخر نيافتم **معجزه يازدهم**
احمد بن عبد الله روايت ميکند از غفاری که گفت مردی از آل ابی رافع طيس نام را بر من حقی بود و در تقاضای آن بسيار کار بر
من تنگ کرده بود تا روزی در مسجد فرياد بسياری کرد که غفاری مال مرا نميدهد و مردمان بر من حجت نمودند و من از مشاهده آن حال
شرمسار شدم روز ديگر چون نماز صبح گذاردم برخاستم و بخدمت امام رضا رفتم چون نزديک خانه آنحضرت رسيدم ديدم که
آنحضرت بر دراز گوشی سوار است و بجانبی ميرود و اين واقعه در ايام ماه مبارک رمضان بود گفتم يا حضرت فدای تو شوم مولای
تو طيس را بر من حقی است و مرا بسبب آن رنجه ميدارد و توقع داشتم که شايد حضرت با او امر کند که مرا چندی مهلت دهد و مقدار
طلب او را بخدمت حضرت عرض نکردم حضرت مرا فرمود که الحال من بجائی ميروم تو در سرای من بنشين تا من مراجعت کنم غفاری گويد من
نشستم تا وقت نماز شام داخل شد پس نماز شام کردم و از نيامدن حضرت دلتنگ شدم خواستم که بخانه خود روم که آنحضرت رسيد و
مردمان دور او را فرو گرفته بودند و سائلان بر در خانه آنحضرت نشسته بودند پس يکيک را تصدق کرده بخانه درآمد و مرا طلبيد
من بخدمتش رفتم و او را از احوال ابن المسيب که در آن وقت امير مدينه بود حديث ميکردم و چون از طعام خوردن فارغ شديم فرمود
اين بالشت را بردار و آنچه در زير آنست بردار و قرض خود را ادا کن من دست کردم و دينارهای طلا در زير آن بالشت بود برداشتم و
در کيسه نهادم حضرت چهار کس از ملازمان خود را همراه من کرد تا مرا بخانه رسانند من گفتم يا حضرت فدای تو شوم عسس بسيار
ميگردد و من کراهت دارم که آن جماعت مرا ببينند و غلامان تو همراه من باشند حضرت فرمود صواب گفتی خدا ترا براه صواب
دارد و ايشان را فرمود که باز گردند و من متوجه خانه شدم و چون بخانه درآمدم چراغ طلبيدم پس چراغ حاضر کردند من نظر در دينارها کردم
مجموع چهل و هشت دينار بود و در ميان آن يک دينار بغايت روشن مينمود و چون آنرا برگرفتم در آن نقش بود که حق آن مرد بيست و هشت
در بيست ادا کن باقی را صرف ما يحتاج خود نما و بخدا قسم که من مقدار قرض خود را با آنحضرت عرض نکرده بودم پس حق سبحانه تعالی را
بر آن نعمت شکر کردم **معجزه دوازدهم** مرويست که در وقتی که مأمون سرور اولياء علی بن موسی الرضا صلوات الله وسلامه عليه را
از مدينه بخراسان طلب کرد در آن سفر سيصد نفر از اقربا و اصحاب آنحضرت در ملازمت او متوجه خراسان شدند و در اثنای راه بمنزلی
رسيدند و در آن منزل کوهی بود که در آن غاری بود و زاهدی در آن غار بعبادت حضرت ذو الجلال مشغول بود و چون زاهد
خبر آمدن آنحضرت را شنيد بخدمت آنحضرت آمد زبان بمدح و ثنای آن قبله عالم گشود و گفت يا امام معصوم چندين سالست
که آرزوی خدمت شما دارم و تخم محبت شما را در مزرعه جان ميکارم و هميشه بذکر محامد آبا و اجداد شما مشغولم و از مکارم اخلاق
آنحضرت توقع دارم که قدم شريف رنجه داشته ساعتی مسکن اين فقير را بنور قدوم منور سازد حضرت آرزو قبول نمود با اتفاق
اصحاب همراه آن درويش روانشدند تا بدر غار زاهد رسيدند حضرت با آن سيصد نفر بسم الله الرحمن الرحيم گفتند و بدرون
غار داخل شدند و نشستند و تمام آن جماعت در غار زاهد گنجيدند با وجود آنکه در آن غار زياده از چهار پنج نفر نمی گنجيد آن درويش
چون آن جماعت را همه نشسته ديد تعجب نمود و در قدم آنحضرت افتاد و بوسه بر پای مبارک آنحضرت ميداد و از جهة عدم مدرک

ع در کتاب الاربعين است

و عدم

معجزه جناب امام رضا

و عدم ما يحتاج درويش بسيار شرمسار بود حضرت از نور باطن دانست که خجالت درويش از چه راه هست فرمود ای درويش هر چه دار
حاضر کن که فی البيت ما کان و الضيف من کان يعنی در خانه هر چه باشد و مهمان هر که باشد زاهد رفت و سه قرص
نان و کوزه از عسل بياورد و در پيش آنحضرت گذاشت و عذر خواهی نمود حضرت ردای مبارک خود را بر آن انداخت و لب
بجنبانيد و بعد از آن دست بزير ردا ميبرد و پاره از نان با عسل بيرون می آورد و بدرويش ميداد که پيش اصحاب گذارد و
درويش بخدمت تقديم ميرسانيد تا آنکه نان و عسل بمجموع سيصد نفر قسمت رسيد بعد از آن درويش نگاه کرد ديد که
کوزه عسل و سه قرص نان بر حال خود است و هيچ از آن کم نشده خود را در پيش آنحضرت بر خاک انداخت و روی بر پای
مبارک آنحضرت ميماليد و ميگفت لعنت بر کسی باد که در امامت تو شکی داشته باشد **معجزه سيزدهم** نقلست
که در وقت توجه حضرت امام رضا از مدينه بخراسان عبور آنحضرت بشهر بغداد واقع شد و در آنجا مرد حمامی بود که از جمله محبان
و شيعيان با خلاص آنحضرت بود و بارها از بغداد بزيارت آنحضرت بمدينه ميرفت و چون شنيد که آنحضرت ببغداد توجه
نموده باستقبال آنحضرت بيرون آمد و در سه فرسخی بغداد بشرف ملازمت آنحضرت مشرف گرديد و او را بخانه خود
فرود آورد و بعضی از محبان و شيعيان آنحضرت که در آن ديار بودند بخدمت آنحضرت رسيدند چند روز آنحضرت را بتکليف تمام در بغداد
نگاهداشتند روزی آنحضرت بمرد حمامی که اسم او رجب بود فرمود که حمام را گرم کن و حوضها را پر آب گردان تا امشب بحمام تو درآييم
رجب بکمال سعی و اهتمام در باب صفای حمام بتقديم رسانيد اتفاقا در حوالی آن حمام مردی بود که بمرض برص مبتلا شده تمام اعضای
او سفيد شده بود و گندی عظيم از و می آمد و از غايت نفرت که مردم آن محل از و داشتند بسيار کم از محل خود حرکت ميکرد و چون
شنيد که حمام را بجهة علی بن موسی الرضا گرم کرده اند برخواست و بپيش کلخن تاب آمده پنجاه درهم با و قبول نمود که مرا بحمام برده در گوشه
پنهان کن شايد که چون آنحضرت تشريف بحمام آورد نظری بمن کند و از برکت آنحضرت مرا شفای حاصل آيد کلخن
تاب بطمع آن مبلغ او را بحمام برد و در گوشه پنهان ساخت چون نصف شب شد چراغها روشن کردند و حوضهای
حمام را پر آب نمودند و عنبر و ساير بويهای خوش در حمام سوختند بعد از آن حضرت بحمام تشريف آورده در گوشه نزول اجلال
فرمود که ناگاه آن مرد ابرص از گوشه بيرون آمد و در برابر آنحضرت بايستاد و گفت يا فرزند امير المؤمنين و امام المتقين و
ابن رسول رب العالمين تو منبع معجزات و کراماتی استدعا آنکه نظری بحال من کنی چون رجب آنرا ديد بسيار خجل و
منفعل شده خواست که آنرا بيرون کند حضرت از کمال حسن خلق رجب را منع نمود و فرمود که هيچ با و مگوی پس حضرت از کمال کرم و
بزرگی برخواست کاسه آب از حوض برداشت و سوره فاتحة الکتاب بخواند و بر آب دميد و بر سر آن مبروص ريخت در حال بامر
حق تعالی و برکت آنحضرت آن مرض برص بالکليه زايل شد بمثابه که پنداشتی هرگز آن مرض با او نبوده و بدن سرخ و سفيد شد و
خوش محاوره کرد پس حضرت برجب امر فرمود که اين مرد را بيرون بر و از سر کار يکدست رخت پاکيزه بگير و در روی پوشان و او را در
حمام نگاهدار تا ما از حمام بيرون آييم رجب بفرموده آنحضرت عمل نمود چون آنحضرت از حمام بيرون آمد آن مرد در دست و پای آنحضرت افتاد
و چون اقربا و خويشان آن شخص بر آن مطلع گرديدند زياده از پانصد نفر از مرد و زن شيعه با خلاص آنحضرت گرديدند **معجزه چهاردهم**
ابو الصلت بن صالح هروی روايت ميکند که چون حضرت علی بن موسی الرضا در اثنای سفر خراسان بحوالی منزل علا
رسيدند در کاروانسرای خرابه که در آنزمان بود فرود آمد و چون وقت زوال شد حضرت فرمود آب بياريد تا وضو کنم گفتند
آب نيست حضرت در آن مکان سنگی ديد آن سنگ را از محل خود برداشت و قدری خاک از آن موضع دور کرد و چيزی خواند
و بر زمين دميد في الحال چشمهء آب صاف ظاهر گرديد حضرت وضو تازه کرد آن جماعت نيز وضو کردند و با آنحضرت نماز بجماعت
کردند و از آن منزل کوچ نمودند و آن چشمه آب هنوز باقيست و بچشمه رضا مشهور است نقلست که بعد از مدتی شخصی در آن موضع
جوی کند و آن آب را بزير انداخت و مزرعه بنا کرد و مدتی بود و باز برطرف شد و چون مزرعه خراب گرديد باز در سر آن راه
آن آب ظاهر گرديد و در زمان آن موضع مشهور است **معجزه پانزدهم** عبد الله بن سمره روايت ميکند که روزی

ع در کتاب الاربعين است

ع خلس در کتاب الاربعين وکفاية المؤمنين است

فخ در کتاب رضا الذرجات وکفاية المؤمنين است

معجزه جناب امام رضا ع

حضرت امام رضا صلوات الله وسلامه علیه بر ما بگذشت و من و تمیم بن یعقوب با یکدیگر خصم و مخالف آنحضرت بودیم پس علی بن
موسی الرضا بجانب صحرا روانشد ما نیز از عقب او روی بصحرا نهادیم و سخنان بی ادبانه نسبت بآنحضرت بنیاد کردیم و در
اثنای اینحال آهوئی چند دیدیم که در صحرا میچریدند دیدیم که آنحضرت بآهو بره اشارت کرد و آنرا بجانب خود طلبید آهو
بره بجانب آنحضرت دوان دوان میرفت و حضرت دست مبارک بر سر آن آهو بره مالید و بغلام خود سپرد آهو بره
جهة جدا کردن او را از چراگاه و مادر و پدر خود اضطرابی داشت پس آنحضرت نزدیک خودش طلبید و دست بر سر او کشید و چیزی گفت
که نفهمیدیم آن آهو بره ساکن گردید و ترک اضطراب نمود بعد از آن نظر آنحضرت بجانب من کرد و گفت یا عبد الله ا[illegible]
که ما اهلبیت رسالتیم و وحوش و طیور جمیع امر ما را منقادند گفتم بلی ای سید من و مولای من تو حجتی بر خلق خدا و من توبه کردم
از آنچه گفتم و میکردم پس آنحضرت بغلام خود از جهة آزاد کردن آن آهو بره اشارت فرمود غلام آن آهو را رها کرد و آهو بجانب
صحرا میدوید و قطرات اشک از گوشهای چشمش بر زمین میچکید باز آنحضرت دست از روی شفقت بر آن آهو کشید
و آن آهو بجانب صحرا روانشد حضرت فرمود یا عبد الله میدانی که چه گفت این آهو گفتم خدا و رسول خدا و فرزندان او داناترند فرمود
آن آهو میگفت که مرا طلبیدی بامید آن آمدم که شاید چیزی از گوشت من غذاء تو شود پس نا امید مرا رها کردی من آنرا
خاطرجوئی کردم تا بچراگاه خود رفت **معجزه شانزدهم** سلیمان بن جعفری روایت میکند که وقتی با حضرت امام رضا ع
بجانب باغستان آنحضرت بیرون رفتیم و با آنحضرت سخن میگفتیم که ناگاه عصفوری پیش آمد و فریاد بسیار میکرد و اضطراب
بیشمار مینمود حضرت فرمود یا سلیمان میدانی که این مرغ چه میگوید گفتم خدا و رسول و اولاد رسول باسرار عالم داناترند حضرت فرمود
که میگوید ماری عظیم قصد نموده که فرزندان مرا بخورد و من مرغی ضعیف و عاجزم و اقتدار دفع آن ندارم گفت یا سلیمان برخیز و آن چوب
بردار و بآن خانه رو و اولاد این عصفور را از آن مار خلاص کن پس بآن خانه در آمدم ماری سیاه بزرگ در آن خانه بود و قصد
داشت که بچهای گنجشک را بخورد و چوبی چنان بضرب بر آن مار زدم که بیک ضربتش مقتول گردانیدم و اولاد عصفور را
از آن بلا رهانیدم **معجزه هفدهم** روایتست که در وقتی که مامون حضرت امام رضا ع را ولیعهد خود گردانید حضرت
در هر وقت که میخواست که داخل کوشک بزرگ شود بدهلیزی میرسید که از آنجا داخل کوشک میشد هر که در آنجا بود بتعظیم
آنحضرت بر میخواست و پرده که بر در آن آویخته بود بر میداشت شدند دربان و پرده داران که در آن موضع حاضر میبودند جمیع حسد
بر آن داشت که با یکدیگر عهد کردند و شرط نمودند که اینمرتبه چون آنحضرت بیاید تعظیمش نکنند و پرده بر ندارند چون
آنحضرت آمد همه یکبار بر جستند و بعادت مقرر پرده را برداشتند و چون داخل کوشک شد بفکر افتادند و یکدیگر را ملامت
کردند و هر کدام عذر میگفتند و تجدید عهد شرط نمودند که چون آنحضرت داخل شود تعظیم او نکنیم و چون آنحضرت
این نوبت نیز رسید باز بی اختیار بر خواستند اما در برداشتن پرده توقف نموده ضبط خود کرده و مقارن رسیدن آنحضرت
بادی بهم رسید و پرده را بلندتر و بهتر از آنکه همیشه برمیداشتند برداشت و چون آنحضرت داخل شد گفتند
شاید که این بحسب اتفاق باشد صبر کردند تا آنکه حضرت برگشت دیدند که مانند همان باد مقارن رسیدن
آنحضرت بادی بآن پرده در رسیده آن خدمت بجای آورد پس توبه کردند و جزم نمودند و متفق شدند در این که
آنحضرت را نزد حق تعالی قدری و منزلتی هست و چنانچه باد را مسخر سلیمان ع کرده بود مسخر او نیز کرده پس با یکدیگر گفتند که چون
حال من بر نمیتوان گذشت اگر در تعظیم و تکریم او بعادت مقرر تکاهل ننمائیم اولی و انسب است **معجزه هیجدهم**
حسین بن موسی روایت میکند که با جمعی از بنی هاشم در خدمت امام رضا ع بودیم که جعفر علوی از آنجا گذشت و جامه کهنه در بر داشت
و دستاری پاره پاره بر سر حضار مجلس چون او را با آنحال دیدند و بیکدیگر نگاه کردند و بخندیدند حضرت فرمود که عنقریب او را
با مالی بسیار و خدم و حشم از بهر بسیار خواهید دید حال بر وضع او خنده میکنند و یکماه بر آن نگذشته بود که او را حاکم
مدینه کردند و احوال او ترقی نمود با غلامان و چاکران بسیار بر پا میگذشت و محسود خواص و عوام بود **معجزه نوزدهم**

ق خ
در کتاب بصائر الدرجات و کفایة المؤمنین است

خ و صل
در کتاب کشف الغمه و سیر الائمه است

حسن بن

معجزه جناب امام رضا ع

حسن بن علی بن یحیی روایت میکند که دو جامه داشتم و میخواستم که در وقت احرام بپوشم در حال احرام وسوسی بخاطرم رسید که آیا
جامه چنین را در احرام توان پوشید یا نه آنرا گذاشته جامه دیگر پوشیدم و چون بمکه رسیدم کتابتی با چیزی چند بخدمت آنحضرت
فرستادم و فراموش کردم که از آن جامه سؤال کنم چون جواب نوشته رسید در آخر کتابت نوشته بود که در آن جامه احرام بستند
جایز است و آنرا پوشیدن باکی نیست **معجزه بیستم** محمد بن داود روایت میکند که من و برادرم در خدمت حضرت
امام رضا ع بودیم که خبر آوردند که عمش محمد بن جعفر در حال نزعست و ذقن او را بسته اند و دست از و شسته پس در خدمت آنحضرت بدیدن
او رفتیم دیدیم که برادرش اسحق و فرزندان محمد در بالین او نشسته میگریند آنحضرت لحظه نشست و تبسمی کرد و چون وقت نماز بود برخواست
یاران گفتند شماتت کرد و بمردن عمش خوشحال شد من بخدمتش آمده گفتم فدای تو شوم متبسم ترا حمل بر شماتت کردند فرمود که
غلط فهمیده اند تعجب من از آن سبب بود که اسحق بر او میگریست و حال آنکه اسحق پیش از وی خواهد مرد و او گریه بر اسحق خواهد
کرد پس بعد از ساعتی محمد عرق کرده خوب شد و مدتها زنده بود و اسحق مدتها پیش از آن زندگانی رحلت نمود چنانچه آنحضرت
فرموده بود **معجزه بیست و یکم** مرویست که یکی از شیعیان را دزدان در راه گرفته بودند بگمان آنکه مالی دارد و او را
در میان برف کرده بودند و دهنش را پر از برف نموده تا اقرار کند و آن بیچاره از حرف زدن عاجز شده شبی در خواب حضرت امام
رضا را دید که با او میگوید که زیره و سعتر و نمک را بکوب و مکرر در دهان نگاهدار تا این کوفت برطرف شود آن شخص در فکر بود که
آیا این اجزا دوای علت او شود یا نه و خوابش صحیح باشد یا نه که خبر رسیدن آنحضرت به نیشابور شنید متوجه خدمت آنحضرت
گردید و احوال خود را عرض نمود و التماس دعا یا دوائی کرد حضرت با او گفت نه دوائی ترا تعلیم کردم چرا باو عمل نکردی گفت
یا بن رسول الله التماس دارم که یکبار دیگر از شما بشنوم حضرت فرمود که زیره و سعتر و نمک را بکوب و دو سه بار در دهن
نگاهدار تا صحت یابی آنمرد نقل کرد که من بفرموده حضرت عمل کردم و شفا یافتم **معجزه بیست و دوم** اسمعیل بن سندی
روایت میکند که من از جمعی شنیدم که در عرب راه نمائی هست که الحجة خدا است بر خلایق لتفحص کنان رفتم تا بمدینه رسیدم و مرا
بخدمت حضرت امام رضا ع دلالت کردند و در آنوقت از عربی کلمه نمیدانستم و چون بخدمت آنحضرت رسیدم بزبان سندی
تکلم نمودم حضرت بزبان سندی جواب فرمود من بزبان سندی سؤال کردم و جوابها شنیدم و گفتم حجت خدای
بالفعل در عربستان تشریف دارید عرض کردم که من بطلب تفحص این امر قطع منازل نموده باینجانب آمده ام حضرت فرمود
میدانم و این خبر بمن رسیده است بلی الحجة خدا منم هر چه میخواهی بخواه و هر چه مطلبی طلب کن پس هر چه خواستم پرسیدم و از آنجمله
عرض نمودم که از زبان عربی چیزی نمیدانم اگر دعا میکردید که بآن ملهم باشم عنایتی بود پس دست مبارک بر لب من مالید
فی الفور بزبان عربی متکلم شدم بنحوی که از همه کس بهتر میگفتم **معجزه بیست و سیم** علی بن ابراهیم از پدرش نقل میکند
که او گفت از آن جمعی که در راه مکه در خدمت امام رضا ع بودند شنیدم که ایشان میگفتند که وقتی در ملازمت آنحضرت بحج
میرفتیم بکوهی رسیدیم فارع نام که در طرف دست راست آنحضرت واقع بود حضرت نگاه بآنکوه کرده فرمود یا فارع هادیک
یقطع اربا اربا یعنی ای کوه آنکه ترا بکند پاره پاره خواهد شد و ما نفهمیدیم که مطلب آنحضرت از این سخن چه بود تا وقتی که هرون
بمکه میرفت در آن موضع منزل ساخت یحیی برمکی بالای آنکوه رفت و حکم کرد تا آنکوه را کندند و چون بعراق رسید بحکم رشید پاره
پاره اش ساختند و در آنوقت معنی کلام آنحضرت بر ما ظاهر گردید **معجزه بیست و چهارم** احمد بن محمد بن ابی نصر
بزنطی روایت میکند که من در امامت علی بن موسی الرضا ع شک بودم عرضه نوشتم و رخصت رسیدن بخدمت طلبیدم
و با خود قرار دادم که چون بخدمتش مشرف شوم آیه از آیات قرآن را که در معنی آن درمانده بودم و بهیچ وجه حل آن نمیشد
از او بپرسم مکتوبی از آنحضرت بمن رسید که در اینوقت موکلان بر من گماشته اند و رسیدن تو بخدمت ما مشکل است
و آن موقوف بوقتیست و اما آن آیه را که میخواستی که بپرسی حلش اینست و حل بر آنرا چنانچه خواطر داده من بود نوشته
پس آن شک از خاطر من بیرون رفت و دانستم که آنحضرت حجت خداست بر خلق **معجزه بیست و پنجم** موسی بن

حق
در کتاب کشف الغمه است

حق
در کتاب کشف الغمه است

حق
در کتاب کشف الغمه است

معجزه جناب امام رضا ع

حق در کتاب کشف الغمه است

مهران روایت میکند که در مدینه در خدمت حضرت امام رضا صلوات الله و سلامه علیه بودم که هرثمه از آنجا گذشت حضرت فرمود گویا می بینم که هرثمه را بمرو برده اند و آنرا گردن زده اند و بسی بر نیاید که چنان شد که آنحضرت فرموده بود معجزهٔ بیست و ششم علی بن احمد کوفی روایت میکند که وقتی از کوفه متوجه خراسان بودم دختر من حله بمن داد که اینرا فروش و از برای من فیروزه بخر من آنرا در میان متاع خود بسته بودم و چون بمرو رسیدم خادمان علی بن موسی الرضا آمده حله طلبیدند که یکی از غلامان آنحضرت حله میخواهند من گفتم که در میان متاع من حله نیست پس رفتند و برگشتند و گفتند مولای ما ترا سلام میرسانند و میگویند که با تو حله هست و اگر بخاطر نداری دختر تو آنرا بتو داده که بفروشی و بجهه او فیروزه بخری و تو آن حله را در میان فلان متاع بستی من بعد از استماع این سخنان بخاطرم آمد حله را بیرون آوردم و دادم با خود گفتم که از آنحضرت مسئله چند بپرسم اگر جواب مطابق سؤال شنیدم یقین میدانم که او امام مفترض الطاعه است پس آن مسایل را نوشتم و متوجه خانه آنحضرت شدم و ازدحام خلق مرا از رسیدن بخدمت او مانع شد و با خود در فکر بودم که غلامی از جانب آنحضرت آمده گفت یا علی بن احمد کوفی جواب مسایل خود را بگیر و پاره کاغذی بمن داد و چون آن کاغذ را گرفته مطالعه نمودم همه جواب مسایل من بود بترتیبی که نوشته بودم و بطریقی که میخواستم معجزهٔ بیست و هفتم علی بن محمد قاسانی روایت میکند که شخصی از اصحاب ما مرا خبر داد که وقتی من مال خطیر بخدمت حضرت ابی الحسن الرضا می بردم و مطلق برابر آن خوشحال نیافتم از آن غمناک شدم و با خود گفتم چنین مالی بخدمت آنحضرت آوردم و او بدان خوشحال نگردید پس آنحضرت غلام خود را گفت که طشت و آب بیاور و بر کرسی نشسته بود و غلام خود را اشارت کرد که آب بدستم بریز من دیدم که هر آب که از دست آنحضرت بطشت میریخت همه لعل و جواهر میگردید حضرت بمن نگاه کرد و فرمود کسی که چنین باشد آنچه تو آورده شاد و خرم نگردد معجزهٔ بیست و هشتم محمد بن علی بن ابی حبیب روایت میکند که او گفت در شهر ما مسجدیست که حاجیان آنجا نزول میکنند شبی در خواب دیدم که رسول الله در آن مسجد نزول نموده پیش رفتم و سلام کردم دیدم که در نزد آنحضرت طبقی است و روی آنرا بمندیل پوشیده اند و در آن طبق خرما بود حضرت رسالت دست در آن کرده از آن مشتی بمن داد چون شمردم شانزده عدد بود و بنا بر روایت کتاب راحة الارواح هجده عدد بود و من بعد از تأمل دانستم که این اشاره است باینکه بعدد هر خرمائی سالی عمر من باشد و چون بیست روز بر آن واقعه بگذشت شنیدم که مامون علی بن موسی الرضا را از مدینه طلب نموده و آنحضرت در همان مسجد نزول فرموده و مردمان بشرف خدمتش میرسند من هم در همان بخدمت آنحضرت رسیدم که رسول الله صلعم را در آن موضع دیده بودم بهمان طریق که آنحضرت نشسته بود امام رضا نیز نشسته بود و بهمان طریق طبقی از خرما سرپوشیده پیش او حاضر بود چون سلام کردم و جواب شنیدم دست مبارک در آن طبق کرده مشتی خرما بیرون آورد بمن داد چون شمردم شانزده عدد بود و بر روایت مذکور هجده عدد بود گفتم یا ابن رسول الله بمن ازین خرما دیگر بده فرمود اگر جدم رسول الله زیاده برین داده بود من هم میدادم من بعد از استماع این سخن در قدمش افتادم و بتعبیر خواب خود را دانستم معجزهٔ بیست و نهم حسن بن الوشا روایت میکند که چون بخراسان رسیدم روزی خادمی از جانب علی بن موسی الرضا آمده گفت از آن مرکب که آورده بجهه ما بفرست و مرا چون بخاطر نبود عذر خواستم که نیاورده ام خادم رفت و باز آمد و گفت البته هست پیدا کرده بفرست من برخواستم و با غلامان چند نفر دیگر تفحص بسیار کردیم و نیافتیم پس بخادم گفتم مرا یاد نیست که مرکب داشته ام و در میان اسباب من هم نیست خادم رفت و بعد از ساعتی برگشت و گفت صندوقچه هست که در زیر دیده و آن انبانست چون تفحص درست نمودم چنان بود که آنحضرت فرموده بود و خود برداشته بخدمت آنحضرت رفتم و گفت که گواهی میدهم که تو امام مفترض الطاعه و اعتقاد بامامت او کردم و باین سبب هدایت یافتم معجزهٔ سی ام ایضاً حسن الوشا روایت میکند که روزی در مرو بودم و مرد واقفی با من همراه بود گفتم او را واقفی از خدای بترس و ترک

حسن در کتاب کفایة المؤمنین است

حق علم حلس در کتاب کشف الغمه و مفتاح الفلاح و کفایة المؤمنین است

معجزه جناب امام رضا ع

راه حق کن و از گمراهی و ضلالت خود را خلاص کن و من نیز مثل تو بودم امر حق سبحانه و تعالی دل مرا بمحبت اهلبیت رسول خود منور ساخت هر روز چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه نیت روزه بکن و دو رکعت نماز بگذار و بخواب برو تا حق تعالی ترا هدایت کند و آنچه مقصود تست به بهترین صورتی محصل گردد حسن بن علی گوید که بعد از نصیحت آن مرد واقفی بخانه خود رفتم و پیش از رفتن بخانه کتابت علی بن موسی الرضا ع رسیده بود و در آن نوشته بود آنچه تو نصیحت واقفی با آن کرده بودی و حضرت مرا فرموده بود که بار دیگر او را نصیحت کنم بروزه داشتن و غسل و نماز کردن پس نوبت دیگر پیش آن واقفی رفتم و با او گفتم آنچه ترا با آن نصیحت کردم بجای آور و شکر کن که حق تعالی ترا هدایت میکند و در این باب اگر خواهی تا صد بار استخاره کن که مثل ترا بسیار دیده و ارشاد کردم باینکه حق سبحانه و تعالی دل ترا نورانی خواهد کرد زیرا که مکتوب حضرت امام رضا در همان وقت که ترا نصیحت کردم بمن رسید و در آن مکتوب مرا فرموده که آن واقفی را نصیحت کن و آنچه آنحضرت نوشته بود بهمان ترتیب که من بتو گفتم و تاکید بسیار کردم او واقفی آنچه با تو گفتم عمل کن بعد از آن سحر روز شنبه مرد واقفی نزد من آمد و گفت گواهی میدهم پیش خدا و رسول خدا که حضرت علی بن موسی الرضا امام مفترض الطاعه است و حجت خداست بر کافه عالمیان با او گفتم که خبر ده مرا که این هدایت ترا از کجا واقع شده گفت امشب حضرت امام رضا را در خواب دیدم که با من گفت ای ابراهیم بخدا قسم که ترا بدین حق داخل میسازند و راه راست البته خواهی یافت و الحال بر من ثابت شد که دینی که بسبب آن نجات توانی یافت مذهب اهلبیت رسالتست و اعتقاد من برین مذهب ثابت و راسخ شد و از جمله مخلصان و شیعیان ایشان گردیدم معجزهٔ سی و یکم بکر بن صالح روایت میکند که روزی بخدمت حضرت امام رضا ع رفتم و گفتم زن من حامله است التماس دعائی دارم که حق تعالی بمن پسری کرامت فرماید حضرت فرمود که حق سبحانه و تعالی دو فرزند بتو میدهد در خاطر گذرانیدم که یکی را محمد نام کنم و دیگری را علی حضرت در آن حین متوجه من شد و فرمود که یکی را محمد و دیگری را ام عمر نام کن چون بکوفه رسیدم پسری و دختری متولد شده بودند هر دو را آن نام کردم و از مادر خود پرسیدم که چرا ام عمر فرموده باشد سر این را نمیدانم گفت از آنجهه که مادر من ام عمر نام داشت معجزهٔ سی و دوم محمد بن ابی نصر بزنطی روایت میکند که روزی نجاشی از من پرسید که امام کیست بعد از امام تو و من چون از حضرت امام رضا ع چیزی درین باب نشنیده بودم جواب ندادم و گفتم از وی بپرسم و بگویم پس بخدمت آنحضرت آمدم سؤال نجاشی را عرض نمودم فرمود که امام بعد از من پسر منست و بعد از آن گفت هرگز کسی جرأت میکند که بگوید پسر من وصی منست و او را پسر نباشد امام محمد تقی هنوز متولد نشده بود و بعد از مدتی متولد شد معجزهٔ سی و سیم عبد الله بن مغیره روایت میکند که من قایل و واقفی مذهب بودم و چون بزیارت کعبه مشرف شدم تزلزل در خاطرم راه یافت روزی ملتزم را در بر گرفتم و بخدا نالیدم و گفتم خدایا مرا راه راست نما و در این اثنا بخاطرم رسید که بمدینه روم و بعد از زیارت رسول الله صلعم علی بن موسی الرضا را زیارت کنم پس بمدینه رفتم و غلامی را که بر در بود گفتم بصاحب خود بگو که مردی از عراق آمده سلام میرساند شنیدم که آنحضرت میگوید ای عبد الله بن مغیره داخل شو من داخل شدم چون نظرش بر من افتاد فرمود که حق تعالی دعای ترا اجابت کرده ترا راه راست نموده پس من بآنحضرت گفتم که تو حجت خدائی بر خلقان و ایلچی از جانب واجب الوجود بر مردمان معجزهٔ سی و چهارم فضل بن یونس روایت میکند که وقتی عازم سفر حج بودم و تهیهٔ اسباب سفر و تجهیز را دور احله نمودم و بعد از طی مراحل بمدینه رسیدم و بسیاری از حشم هرون الرشید را در آن مکان دیدم دانستم که او نیز ارادهٔ حج دارد بمنزلی فرود آمدم و جمعی از دوستان اهلبیت رسول با من در آن منزل نزول کرده بودند طعامی حاضر شد هنوز حضار دست بطعام دراز نکرده بودند که غلام من آمد و گفت شخصی که کنیتش ابو الحسن است در بیرون در ایستاده اذن دخول مجلس ترا میطلبد گفتم اگر آن شخص باشد که من میدانم ترا از مال خود آزاد میکنم پس از روی اضطراب بیرون رفتم دیدم که حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا ع سوار ایستاده گفتم یا ابن رسول الله نزول اجلال ارزانی فرمای و منزل ما را بنور حضور خود منور ساز حضرت فرود آمد و با ما بر سفره نشست و بعد از طعام گفت ای فضل خلیفه امروز به حسین بن زید ده هزار دینار عطا نمود و آن مبلغ را بتو حواله کرده و

حق شف در کتاب کشف الغمه و شواهد النبوة است

حق در کتاب کشف الغمه است

معجزه جناب امام رضا ع

زیاد از من توقع این بنود که من سفارش ترا بتو کنم که مبلغ معهود زود با و وصل کرده و فضل کو بد کفتم یا بن رسول الله بنجد اکنون
که از محاسبه سرکار خلیفه نزد من از قلیل و کثیر چیزی باقی نمانده اما هرچه شما فرمائید مطیع و منقادم حضرت فرمود یا فضل
تو آن مبلغ را بحسین تسلیم کن که قبل از آنکه بمنزل خود رسی آن مبلغ بتو واصل خواهد شد و اندک زمانی بر نیامد که حسین بن زید
نزد من آمده مطالبه توجه کرد و من حسب الامر امام رضا ع مبلغ معهود را بحسین بن زید دادم و بخدا قسم که پیش از آنکه بمنزل
خود رسم آن مبلغ بمن رسید **معجزه سی و پنجم** اسمعیل بن مهران نقل میکند که روزی باتفاق احمد بزنطی بخدمت علی بن
موسی الرضا ع رفتیم و در راه بایکدیگر حساب سن آنحضرت میکردیم احمد کفت چون بمجلس آنحضرت داخل شویم از سن شریفش
سؤال نمائیم چون بمجلس آنحضرت در آمدیم و نشستیم حضرت متوجه احمد شد و کفت یا احمد سن تو چند باشد کفتم یا بن رسول
الله قریب سی و نه سال خواهد بود حضرت فرمود مرا چهل و سه سال از عمر کذشته و پیش از آنکه سؤال کنیم ما فی الضمیر را بیان
فرمود **معجزه سی و ششم** مرویست که دعبل بن علی خزاعی که مداح حضرت علی بن موسی الرضا بود در مرو بخدمت
آنحضرت رسید و کفت یا بن رسول الله قصیده در مدح شما کفته ام و میخواهم اول شما بشنوید و آن قصیده
مشهور که از صد و بیست بیت متجاوز است برای آنحضرت خواند پسندیده افتاد و حضرت تحسینش فرمود و کفت بعضی
از این معانی ملهم شده و چون دعبل در اثنای قصیده ذکر مشهد و مزار هر یک از ائمه ع کرده بود حضرت فرمود دو بیت
در قصیده تو الحاق میکنیم و دو بیت فرمودند باین مضمون که قبر شریف آنحضرت در طوس خواهد بود و شیعیانش
بزیارت او مشرف خواهند کشت تا آنکه قایم آل محمد ع خروج کند و انتقام از اعادی دین بکشد و در این بیان فرمود
هرکه در آن غربت زیارت او کند البته در روز قیامت با او در درجه او خواهد بود و امرزیده شده و از عذاب آتش دوزخ
فارغ کشته اللهم ارزقنا و جمیع اخواننا زیارته بحق نبیک محمد و آله الطاهرین و صلی علیه و علیهم اجمعین برحمتک یا ارحم
الراحمین و چون حضرت از شنیدن قصیده فارغ شد باندرون خانه رفته کیسه که صد دینار زر در آن بود بجهة دعبل فرستاد
و دعبل آنرا پس فرستاد که من این قصیده بجهة زر نکفته بودم اکر جامه از جامهای خود بمن عطا کنید باعث فخر من
خواهد بود دو دینار را حضرت جامه خز را با آن زر همراه کرده فرستاد و فرمود که زر را نکاهدار که عنقریب باین زر محتاج
خواهی شد و بکار تو خواهد آمد دعبل بعد از رخصت طی مراحل نموده بقم رسید و اهل قم التماس نمودند که جامه را باشیان بده
و هزار دینار بکیر دعبل قبول نکرد و چون دو سه منزل راه رفت از اول راه اوباش قم از عقب او رفته جامه را او کرفتند و او برکشته و
بقیمت راضی شد بشرط آنکه پاره از و با او دهند و چون چند منزل رفت طایفه از راه زنان بقافله برخوردند و همه دستهاها
بر کردن بستند و انداختند و بقسمت مال قافله مشغول شدند دعبل دید که یکی از ایشان بیتی را از همین قصیده او میخواند و
میکریه میپرسیدند که این شعر کیست کفت ترا با این حکایت چکار التماس او مکرر کردم کفت این از مرویست خزاعیه
کفت آن منم اتفاقا آن شخص سردار آن جماعت بود و چون مشخص شد که دعبل است میکویند دستهای اهل قافله را کشود و جمیع
اموال و اسباب ایشانرا حکم کرد که پس دهند تمام را پس دادند چنانچه حبه نزد کسی نماند و جمیع را همراه کرد تا محل قطع قافله کنند
و ایشانرا بامنی برسانند و چون دعبل بخانه رسید دزدان عرب بخانه اش ریخته بودند و هرچه بود بردند شیعیان فهمیدند که
حضرت امام رضا ع صد دینار با او داده بر سرش هجوم کرده هر دیناری را از آن بصد دینار خریدند و در آن وقت سخن آنحضرت
را فهمید که میفرمود که باین زر محتاج خواهی شد و دعبل را کنیزی بود که با آن کنیز تعلق بسیار داشت و آنرا کذاشته رفته بود
در آن وقت که باز آمد کنیز بسبب درد چشم نابینا شده بود دعبل از نیجهة پریشان خاطر کشت شبی بخاطرش رسید که آن
پاره جامه را که از اهل قم پس کرفته بود و با خود داشت بجوشدلی تمام اثر بچشم کنیز بست و چون صبح شد چشمهایش از اول
روشنتر شده بود شکر الهی بجای آورد و آن پاره جامه شفای چندین کس دیکر از مرضها شد **معجزه سی و هفتم** مرویست
که مامون در روز عقد ولایت عهد حکم نمود که یکساله مواجب سپاه را بدهند و هر یک از عباسیان و علویان و علما

وخطبا

ف خ در بصایر الدرجات و کفایة المؤمنین آمده است

حق در کتاب کشف الغمه است

حق در کتاب کشف الغمه

معجزه جناب امام رضا

و خطبا و شعرا در آن روز موافق حال آنقدر جوایز و عطایا و صله و انعام بهره داده بودند که محاسبان دفاتر دنیا از حسابش
عاجز بودند و فرمود که تمام سپاه لباس سیاه که شعار عباسیان بود از خود دور کردند و لباس سبز پوشیدند و سکه بنام نامی حضرت
امام رضا ع زدند و بر منبرها خطبه باسم سامی آنحضرت خواندند و مضمون ولایت عهد را نوشته باطراف ممالک فرستادند
و مع هذا در آن اثنا حضرت امام رضا ع بیکی از خواص خود کفت ... ملکک هذا الامر و لا تستربه فانه لا یتم یعنی دل خود را
باین امر مشغول مکن و باین ولیعهدی خوشحال مباش که صورت تمامی نخواهد ... آخر چنانکه آنحضرت خبر داده بود
معجزه سی و هشتم روایتست که روز عیدی مامون را عارضه بود که نتوانست ... بعلی بن موسی الرضا ع فرستاد
که التماس چنانست که امروز بمصلی رفته نماز عید بکذاری تا فضل تو بر مردم ظاهر شود و مرا معذور داری حضرت جواب
فرستاد که از جمله شروط در وقت قبول کردن ولایت عهد این بود که این طور کاری بمن نفرمائی و مرا معذور داری
مامون التماس را مکرر نموده امام عذرها مکرر میفرمود تا مبالغه و الحاح مامون ملعون بسر حد افراط رسید حضرت فرمود
مرا یقین است که این نماز بفعل نخواهد آمد و لیکن چون بجد داری رخصت ده تا بطریقی که رسول الله ص این نماز بیرون
میرفت بیرون روم مامون ملعون کفت بهر طریق که دانی و خواهی بیرون رو پس مامون ملعون حکم کرد که در روز عید
علما و عباد و حفاظ و لشکر و سپاه و غیر ایشان از خواص و عوام بدرکاه ملایک پناه حضرت امام رضا ع حاضر آمده منتظر باشند
تا در خدمت او بمصلی روند پس خلایق را بهها و کوچها و در و بام را فرو کرفته سواره و پیاده ایستادند و چون صبح شد آنحضرت غسل
کرد و لباس سفید پوشیده بوی خوش بکار برده و عمامه سفید بر سر بسته از دو طرف علاقه فرو کذاشته یکی میان دو کتف
مبارک انداخته و سر دیکر بر سینه بی کینه افکنده و عصا در دست کرفته و ازار مبارک را تا ساق مبارک بالا کرده پای
برهنه با موالی و خادم همه برآن هیأت از خانه بیرون آمد حضرت روی مبارک بجانب آسمان کرده و بآواز بلند تکبیر
کفت و خلایق نیز تکبیر کفتند و هر چند قدم که بر میداشت تکبیر میکفت خلق متابعت مینمودند کویند که از تکبیر دوم
سیم در خیال مردم چنان افتاد که مکر از آسمان و زمین و جن و انس و در و دیوار و صامت و ناطق و کوه و دشت صدای
تکبیر شنیدند که همه در تکبیر با یکدیکر موافقت و متابعت مینمایند چون نظر خلایق بآنحضرت افتاد سواران خود را از اسبها
انداخته و کارد و خنجر بنا چاقشور و نعلین و موزه پاره کرده پابرهنه نموده براه افتادند و از کریه و زاری و ناله و بیقراری
خلق آنچنان غلغله در مرو افتاد که کویا کوش آسمان کر شد و خبر بمامون رسید و فضل بن سهل با او کفت اکر حضرت
امام رضا باین حالت بمصلی رسد خلق بنحوی مفتون او شوند که زنده ماندن ما از مخالفت باشد پس خوف بر مامون
غالب شد قاصد از ابتعجیل تمام از عقب بخدمت حضرت فرستاد که من شما را تعب فرموده ام و ابرام نمودم و
کلفت میکشید هم از راه دور و هم از کثرت خلق و مشقت شما راضی نیستم البته که باز کردید تا هر که همیشه پیشنماز ی
میکرده او با مردم نماز کند حضرت بعد از استماع این سخن پا پوش طلبید پوشید و سوار شد و بخانه مراجعت نمود بعد از آن
مامون ملعون سوار شده بمصلی رفت و نماز عید بجا آورد و بعضی کفته اند که در آن روز نماز عید صورت نیافت بسبب
هرج و مرجی که در میان مردم بهم رسید و کدورتی که بخلق دست داد **معجزه سی و نهم** احمد بن ابی محمود روایت میکند که در
خدمت حضرت امام رضا ع ایستاده بودم که جمعی از شیعیان آنحضرت سؤال نمودند که اکر نعوذ بالله حادثه روی نماید
بازکشت شیعیان تو بکه خواهد بود حضرت فرمود بازکشت ایشان به پسر من محمد یکی از حضار را در خاطر کذشت که امام
محمد تقی ع صغیر السن است حضرت رو با او کرد و کفت نه در سنی که حق تعالی عیسی بن مریم را پیغمبری داد در سن کمتر از
ابی جعفر او صاحب شریعت بوده و این جا نشین منست **معجزه چهلم** احمد بن عمر الحلال روایت میکند که روزی
در مسجد در خدمت حضرت امام رضا ع نشسته بودم با آنحضرت عرض کردم که یا بن رسول الله فدای تو شوم بر تو بیم
از زین شدید الناس یعنی هارون الرشید با آنحضرت عرض کردم فرمود که خاطر خود را جمعدار که مرا از و هیچ ضرری

حق در کتاب کشف الغمه است

حق در کتاب کشف الغمه است

ف خ در کتاب بصایر الدرجات و کفایة المؤمنین است

معجزه جناب امام رضا ع

جمعدار که مرا از وی هیچ ضرری نخواهد رسید بدرستیکه حق تعالی را بلا دلیست که طلا در موضع مانند گیاه میروید و حق تعالی
آنرا با ضعف مخلوقات که عبارتست از مور مصون و محفوظ داشته که اگر فیل اراده کند که در میان آشیان
در آید او را عاجز سازند و بقتل آورند **معجزه چهل و یکم** مرویست که وقتی مامون بیمار شد و بیماریش سنگین گشت و نا امید
از خود برید حضرت امام رضا ع را طلب نمود و گفت یا ابا الحسن چنان میدانم که وقت وفات من شد و اجل موعود
من رسید از من غافل نشوی حضرت فرمود که خاطر جمعدار که از عمر تو باقی مانده و تیرا وفات نخواهد رسید تا آنکه تو
مرا بدشمنی بدل کنی و مراد آنکور زهر دهی و در زمین خراسان دفن نمائی بعد از آن مدتها بمانی مامون گفت پناه میبرم بخدا از آنچه
گفتی و بخدا که من هرگز بتو اینها نسبت ندهم حضرت فرمود بخدا قسم که آن خواهد بود و چنانچه با تو میگویم **معجزه چهل و دوم**
مرویست که وقتی حضرت امام رضا ع را در عرفات دیدند از آن پرسیدند فرمود که دعا میکردم بر برامکه بسبب آنچه با پدر
من ع کردند یعنی از دشمنی پس حقتعالی دعای مرا در آن باب مستجاب کردانید و چون حضرت از آن مکان برگشت زمانی چند از آن
نگذشت که هرون بر جعفر و یحیی متغیر گردید و فراش قضا بساط دولت شومشانرا در هم نوردید بدین گونه که جعفر مقتول و
یحیی محبوس و مغلول گشته و نیز از زندان بسوی نیران بار رحیل بست و بتیغ مکافات بیداد بتر خود پیوست **معجزه**
چهل و سیم نقلیست که حضرت امام رضا ع بر کار بن عبد الله بن مصعب نمود بسبب ظلمی که در بعضی امور بر آنحضرت
کرده پس دعای آنحضرت بر آنملعون متاثر گردیده آن نابکار از قصر افتاده که دنش شکست **معجزه چهل و چهارم**
روایتست که مکرر حضرت امام رضا ع چون هرون الرشید را میدید میگفت انا و هرون کهاتین و دو انگشت
بهم میچسبانید یعنی من و او بچنین خویشیم بود و کسی معنی کلام آنحضرت را نمی فهمید تا وقتی که در سنا باد مدفون شد و آنرا
در پهلوی هرون دفن نمود ند یعنی کلام معجز نظامش برآنانکه شنیده بود ند ظاهر گردید **معجزه چهل و پنجم** هرثمة بن
بن اعین که بحسب ظاهر از خادمان مامون و بباطن از محبان و موالیان اهلبیت بود و اورا مامون بخدمت حضرت
امام رضا ع تعیین نموده بود روایت میکند که روزی حضرت امام رضا ع مرا طلبید فرمود ای هرثمه ترا بر چیزی مطلع میسازم
و سری بتو میسپارم باید که تا من در قید حیات باشم آنرا بکسی اظهار نکنی که اگر در حال حیات من آنرا بکسی بگوئی فردا
قیامت نزد حق سبحانه و تعالی دشمن تو خواهم بود هرثمه گوید عهد کردم که آن سر را مخفی دارم تا آنکه امر کند بکسی بگویم
پس فرمود بدان ای هرثمه که رحلت نمودن من نزدیک شده و بعد از چند روز دیگر انگور و انار زهر آلود بمن خواهند خورانید و از
دنیا خواهم رفت و مامون قصد آن خواهد کرد که قبر مرا در پس سر پدرش هرون قرار دهد و حق تعالی قدرتش نخواهد داد و زمین
سخت خواهد شد بحیثیتی که هر چند جهد نماید کنده نشود و موضع دفن من در طرف قبله در پیش روی آن است باید که چون
از تجهیز من فارغ شوند آنچه بتو گفتم مامون را با آن اعلام نمائی و با ایشان یعنی مامون را و متابعانش بگوئی که در نماز کردن من
تانی نماید که شتر سواری رو بسته که پر او اثر سفر باشد خواهد رسید و از شتر بزیر آمده بر من نماز خواهد کرد و چون از
نماز فارغ شود مرا بآنجا برید که نشان داده ام و اندکی زمین را بکنید قبری مهیا و ساخته نمودار خواهد شد و در میان قبر
آبی سبز خواهد بود و چون قبر مکشوف خواهد شد آب بزمین فرو خواهد رفت و آنمدفن منست زنهار که تا من
حیاتم اظهار این خبر بکنی هرثمه گوید والله که بعد از اندک زمانی حضرت نزد مامون رفت و انگور و انار خورده
دنیا را وداع کرد و من نزد مامون رفتم و دیدم که میگرید گفتم امام رضا ع با من عهدی کرده بود که بعد از فوت او سخنی چند با تو بگویم گفت
بگو من آنچه شنیده بودم گفتم تعجبها نموده امر بتجهیز آنحضرت نمود و در وقت نماز همان مرد رو بسته آمده با کسی حرف نزده در پیش
صف ایستاده و نماز کرده و مامون چون متوجه او شد آنرا ندیده و از هر طرف تطلبش داد پیدا نشد و ندیده و نشنیدند پس
مامون امر کرد که قبر آنحضرت را در پس سر رشید بکنند و چون شروع کردند هیچ کلنکی در آن زمین کارنکرد و از دو طرف دیگر نیز
کندند متیسر نگشت و در موضعی که بالفعل ضریح مبارک آنحضرتست شروع کردند قبری مهیا ظاهر شد و آبی سبز در آن پدید گردید

در کتاب مصابیح القلوب است

در کتاب مصابیح القلوب است

و آب را

معجزه جناب امام رضا

و آب را از زمین بجوشید و آنحضرت در آنجا مدفون گردید و تا شفها از مامون ظاهر گشت و بعد از آن هرگاه هرثمه را میدید میگفت
ای هرثمه چه بتو گفته بود نقل کن هرثمه گوید که آنرا نقل میکردم و مامون می شنید و اظهار ندامت میکرد و میگریست **معجزه**
چهل و ششم ابو الصلت هروی روایت میکند که روزی در خدمت حضرت امام رضا ع بودم مرا فرمود که برو
بقبه که در آن قبر هرون الرشید است و از هر طرف آن خاک بیار من رفتم و خاکرا آوردم یکیک را بوئید و خاکرا
رد کرد و یکی از آنرا که الحال قبر شریف آنحضرتست برداشته بودم چون دادم بوئید و گفت این مدفن منست اگر در آن طرف
خواهند قبر از برای من حفر نمایند و هر کلنگی که در خراسان باشد بیارند امکان ندارد که بقدر یکوجب کنده شود ای ابا الصلت
قبر من در طرف سر ندادی خواهی دید کلمه که بتو یاد میدهم با آن تکلم کن آبی خواهد جوشید و قبر پر آب خواهد شد و در آن ماهیان
بنظر خواهد آمد نانی که بتو خواهم داد آنرا ریزه کن و در آب ریز تا ماهیان بخورند چون چیزی نماند ماهی بزرگ پیدا خواهد
و یکیک آن ماهیانرا فرو خواهد برد و غایب خواهد شد پس در آنوقت دست در آب گذاشته کلمه را که بتو تعلیم میکنم بگو آن آب نایاب خواهد
شد و از آن اثری باقی نخواهد ماند و اینهارا در نظر ما خواهی کرد بدانکه فردا نزد او میروم و چون بیرون آیم اگر سر را پوشیده باشم با من حرف مزن
الا هر چه خواهی بپرس و بگو چون صبح شد آنحضرت لباس خود را پوشیده و در محراب با وراد و ادعیه مشغول گردید که غلامان مامون بطلب
او آمدند و آنحضرت برخواست و متوجه شد و چون بمامون رسید و امام ع را دید برخواسته تعظیم نمود و میان هر دو چشمش را بوسید و در پهلوی
خودش نشانید و از آن دو طبق انار و انگور که نزدش حاضر بود خوشه برداشت گفت انگور باین لطافت و شیرینی تا امروز ندیده و
نچشیده ام حضرت فرمود بسا انگورهای خوب که در بهشت باشد مامون آن خوشه را که بدست گرفته بود پیش داشت و گفت ازین
انگور بخور حضرت فرمود مرا معاف دار باز ابرام نمود گفت گمان بد بمن میبری حضرت امام ع از آن خوشه دانه انگور گرفته خورد
و برخواست مامون گفت الی این یعنی بکجا میروی حضرت فرمود الی حیث وجهتنی یعنی آنجا میروم که مرا فرستادی پس سر را
پوشیده از آنجا بیرون آمد و با او حرف نزدم تا داخل خانه شد و امر نمود که در را ببند و بعد از آن بر فراش خود خوابید و در این بودم که
جوانی خوش روی و خوشبوی که گویا امام است العینه پیدا شد پیشش رفتم و گفتم در بسته بود از کجا داخل شدی گفت آنکه مرا از مدینه
بیکدم باینجا آورد میتواند باین خانه داخل نمود گفتم تو کیستی گفت من حجت خدا بر تو و بر جمیع شیعیان محمد بن علی ام و بجانب پدر
متوجه شد و امر نمود مرا که با او داخل حجره شوم و چون پدر را چشم بر پسر افتاد آنرا بخود نزدیک ساخته بسینه خودش چسبانید و میان
چشمهایش را بوسید و با هم بچیزی که مفهوم من نبود تکلم نمودند و بر لب پدر چیزی از برف سفیدتر ظاهر شد و پسر آن چیز را
از امام رضا ع چیزی از میان جامه و سینه خود بیرون آورد و شبیه بگنجشکی و پسر آنرا بلع نمود و بعد از لحظه امام محمد تقی ع گفت یا ابا الصلت باین
خانه داخل شو و مغسل و آب بیرون آر گفتم فدای تو شوم درین خانه مغسل و آبی نیست گفت هر چه بتو میگویم بشنو چون بدان
رفتم هر دو حاضر بود بیرون آوردم و دامن برمیان زدم که مددش نمایم فرمود که با من کسی هست که مرا مدد کند تو فارغ باش و پدر را
غسل داده کفن و حنوط از حجره بیرون آورد چون بدرون رفتم کفن و حنوطی که هرگز در آنخانه نبود حاضر دیدم و بیرون آوردم
حضرت امام محمد تقی ع پدر را کفن نمود و بروی نماز کرد و گفت تابوت را بیار گفتم نزد نجار بروم و بگویم تا تابوت بسازد فرمود که تابوت
درهمین خانه حاضر است بیرون آر بدرون رفتم تابوتی دیدم و آنرا بیرون آوردم امام محمد تقی ع پدر را در تابوت گذاشت و دو رکعت نماز
گذارد و هنوز فارغ نشده بود که دیدم تابوت از زمین جدا شده بلند شد و سقف شکافته شد و تابوت غایب گردید گفتم
یا ابن رسول الله همین لحظه مامون علیه اللعنة خواهد آمد و پدرت را از من خواهد طلبید چه جواب گویم فرمود که ساکت باش که عنقریب
بر میگردد و میدانی که اگر پیغمبری در مشرق باشد و وصی او در مغرب البته حق تعالی میان روح و جسد آن جمع میکند و بعد از لحظه باز
سقف شکافته شد و تابوت بجای خود قرار گرفت و امام محمد تقی ع باز آنرا از آن تابوت بیرون آورد و بر فراش خود خوابانید و تابوت
ناپیدا شد و گفتی که مگر آنحضرت را غسل نداده اند و کفن نکرده اند پس بمن گفت که برخیز و در را بر مامون بگشا من رفتم و در را گشودم
دیدم که مامون با غلامانش گریبانها چاک و طپانچه بر سر و رو زنان رسیدند و مامون بر بالین امام نشست و مرا امر بتجهیز نمود و حکم

معجزهٔ جناب امام رضا ع

بگشایند در قبر کرد بعد از آن نم آب و ماهیان را مشاهده نمود گفت ابوالحسن ع چنانچه در زندگی بما عجایب می نمود در مردگی نیز بما باید
مصاحبانش گفت شما را خبر دار میکند که هرچند که شما بنی عباس از بابت ماهیان بسیار باشید و مدت حکومت شما طولانی
بود آخر حق تعالی کسی را بر شما مسلط خواهد ساخت که همه را برانداز و شیخ ابن بابویه ره در کتاب عیون اخبار الرضا روایت نموده
که حضرت امام رضا ع هرثمه بن اعین را طلبید و فرمود جل من نزدیک شده و فردا انگور و طاعی را خواهد طلبید و زهر در انگور و انار بمن خواهد داد
و بعد از آن خواهد خواست که مرتکب غسل من شود با او بگو که متعرض این امر نشود که عذاب بر او نازل میشود و چون او را منع کنی در بلندی
خواهد نشست که نگاه کند باید تو هم مرتکب این امر نشوی و صبر کنی که خیمه سفیدی در یکطرف خانه زده خواهد شد و چون خیمه را دیدی
مرا با جامه من بخیمه برسان و در پشت خیمه بنشین و مباد بدرون خیمه نگاه کنی با کسی بگذاری که نگاه کند که موجب هلاکت است و در
اثنا مامون خواهد گفت که نه ترا گمان این بود که امام را بغیر از امام کسی غسل نمیدهد الحال او در اینجاست و پسرش در مدینه جواب بگو که اگر کسی
تعدی کند در غسل امام امامت او باطل نمیشود و با امامت امامی که بعد از او ست خللی نمیرسد و مانع او نمیشد البته و حجت که
امام را امام غسل داده خفیه و چون دیدی که خیمه ناپیدا شد مرا بطرف قبر من ببر و او خواهد خواست که قبر پدرش را قبله قبر من باشد و نخواهد
شد زیرا که اگر جمیع کلنگهای دنیا را کار فرمایند بقدر ریشه ناخنی جدا نخواهد شد و در آن وقت بگو که مرا گفته که یک کلنگ
بر زمین زنم تا قبر او ظاهر شود و چون قبر ظاهر شود داخل قبر شو تا آبی ظاهر شود چنانچه برابر زمین قبر را بگیرد و ماهیان که در آن پیدا
خواهند شد غایب شوند آنگاه مرا بکنار قبر گذارید که مرا بدرون خواهند برد و مگذار که کسی خاک بر قبر من بریزد که قبر خود بخود با زمین مساوی
خواهد شد و در آنچه تو گفتم حفظ کن و خلاف آن مکن هرثمه گوید بخدمت حضرت عرض کردم که پناه بخدا میبرم از آنکه بخلاف
امر شما عمل نمایم و چون صبح شد مامون مرا طلبید و گفت مولای خود را از من سلام برسان و بگو تو نزد ما می آئی یا ما نزد تو آئیم و چون
آنحضرت آمد او برخواست و بمجلس مامون آمد مامون چون آن حضرت را دید در بر گرفت و پیشانیش را بوسید و آنحضرت را بر دست
خود بر تخت نشاند و ساعتی با او صحبت داشت پس بغلام خود گفت که انگور و انار بیاورد و من چون این کلمه شنیدم صبرم نماند آهسته
پس رفتم و خود را از دیوار انداختم چون کسی که دیوانه باشد چون آنکه درتابه حرکت کند قرار نداشتم تا آنکه شنیدم که امام بجای
خود عود نمود بعد از لحظه دیدم که چاکران و غلامان از پی طبیب از هر طرف میدویدند که ابوالحسن را بیماری عارض شده و مردم در
شک بودند و من یقین میدانستم که حال چیست و چون صبح رسید بانگ ناله و فریاد و فغان از آنحضرت برخواست و چون آمدم دیدم
که مامون با گریبان چاک در تعزیه نشسته بمن گفت جای او مقرر کن و مکان او را پاکیزه ساز که من مولای ترا غسل دهم گفتم مرا خبر داده
بود آنچه آنحضرت گفته بود گفتم مامون گفت تو میدانی او من منتظر بودم تا آنکه خیمه معهود زده شد چنانچه مامور بر آن بودم در پس خیمه قرار
گرفتم و آواز تکبیر و تهلیل شنیدم و صدای ظروف و ریختن آب بگوشم رسید و بوی بهار بکمال خوشی هرگز بمشام کسی مثل آن بوی بهار نخورده
بود و بمشام نخورده بود و مامون بر بلندی نشسته مرا آواز داده اعراض کرد و همان جواب شنید و چون خیمه غایب شد مولای خود را کفن کرده بر
سریر خوابانیده دیدم و مامون و حضار آمده نماز کردند و چون بطرف قبر آمدیم و ظاهر شد که بکندن او نیز بیقراری دشوار شد من گفتم حضرت
بمن فرموده که یک کلنگ بر زمین بزنم تا قبر ظاهر شود مامون گفت اگرچه عجیب است او دور نیست پس کلنگی بر آن زمین زدم و قبری
مهیا ظاهر شد مامون بمن امر کرد که تو در قبر شو و مولای خود را در قبر بخوابان گفتم امر نموده که صبر کنم تا آبی ظاهر شود و فرو نشیند مردم منتظر
بودند که ناگاه آبی از قبر جوشید و تا لب قبر را پر کرد و ماهی بطول قبر پیدا شد و ساعتی حرکت کرد و چون آب بزمین فرو نشست
ماهی ناپدید شد و چون نعش را بکنار قبر رسانیدیم بی آنکه دست کسی بآنحضرت برسد خود بدرون قبر رفت و مامون حضار را امر
نمود و گفت هالوا التراب یعنی بریزید خاک بر قبر بریزید تا پر شود من گفتم حضرت مرا فرموده که کسی خاک بر قبر نریزد مامون گفت
وای بر تو پس قبر را که پر خواهد کرد گفتم خبر داده که قبر خود بخود پر خواهد شد چنانچه نباید بینم که خاکها برداشته بودند از دست انداختند و بعد از
لحظه قبر بخودی خود پر گشت و مردمان گریه و فغان بسیار کردند و برگشتند و بعد از آن مامون با من خلوتی طلبیده گفت هرچه از مولای
خود شنیده بگو گفتم آنچه گفته بود عرض کردم گفت بخدا از رسول نرا نمیدانم که بغیر از آنچه بمن گفتی هرچه از وی شنیده بگو گفتم بلی

معجزه جناب امام رضا ع

خبر انگور و انار را نیز بمن گفته بود پس دیدم که سرخ شد و زرد و سیاه گشت و غش کرد و در آن حال میگفت ویل للمامون من الله و ویل
للمامون من رسوله و ویل للمامون لعلی بن ابیطالب ع و ویل للمامون من فاطمة و ویل للمامون من الحسن و الحسین و یکیک از ائمه را
نام برد تا با امام رضا ع رسانید و در آخر گفت هذا والله هو الخسران المبین و مکرر این کلام را میگفت و بر سر خود میزد و من برخود
ترسیدم و بگوشه رفتم و بعد از زمانی باز مرا طلبید و چون آمدم دیدم چون مستان نشسته است و در هم تنبیه که مرا داد گفت ای هرثمه والله
که تو نزد من از دوغ نیز عزیزتر نیستی و بخدا که اگر میشنوم که اینکلام را جائی نقل نموده باشی البته ترا هلاک کنم گفتم من اگر خبری از
این خبر ظاهر شود خون من بر تو حلال است گفت بخدا که از تو راضی نشوم تا قسم بر کتمان او نخوری و عهد و پیمان نکنی پس او قسم
و عهد و پیمان از من گرفت و چون پشت کرده شنیدم که میگفت یستخفون من الناس و لا یستخفون من الله تا آخر آیه یعنی
خدا نمی ترسند و از خلایق می ترسند و خدا در همه حال با ایشانست و هرچه میگویند و میکنند حق تعالی میداند و می بیند و
علمش بهمه محیط است **تذنیب** در ذکر بعضی از احادیث که دلالت بر ثواب زیارت حضرت علی بن موسی الرضا ع
میکند از انجمله شیخ صدوق ره در کتاب عرض المجالس باسناد خود از امام محمد تقی ع روایت میکند که آنحضرت فرمود من زار
قبر ابی بطوس غفر الله له ما تقدم من ذنبه و ما تأخر فاذا کان یوم القیمة ینصب منبر رسول الله ص حتی یفرغ الله من حساب العباد یعنی
هرکه زیارت کند قبر حضرت امام رضا ع را در شهر طوس حق سبحانه و تعالی گناهان گذشته و آینده او را بیامرزد و چون روز قیامت
شود منبری در برابر حضرت رسالت پناه ص بجهت او نصب کنند تا آنکه حق سبحانه و تعالی از حساب بندگان خود فارغ گردد و هم
در آن کتاب و در کتاب من لا یحضره الفقیه از سرور اولیا علی مرتضی صلوات الله و سلامه علیه مرویست که فرمود ستقتل
رجل من ولدی بارض خراسان بالسم ظلما اسمه اسمی و اسم ابیه اسم ابن عمران موسی فمن زاره فی غربته غفر الله ذنوبه ما تقدم منها و ما
تأخر و لو کانت مثل عدد النجوم و قطر الامطار و ورق الاشجار یعنی نزدیکست که مقتول شود مردی از فرزندان من در زمین

خراسان

بزهر در حالت ظلم که اسم او موافق اسم منست و اسم پدر او اسم پسر عمران موسی باشد هرکه زیارت کند او را در غربت او حق سبحانه
و تعالی جمیع گناهان گذشته و آینده او را بیامرزد و اگرچه گناهان او بعدد ستارگان آسمان و بعدد قطرات باران و
بعدد برگ درختان باشد و در همان کتاب از حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا ع روایت شده که آنحضرت فرمود
ان بخراسان لبقعة یاتی علیها زمان تصیر مختلف الملئکة فلا یزال فوج ینزل من السماء و فوج یصعد الی ان ینفخ فی الصور
فقیل له یا ابن رسول الله و ایة بقعة هذه قال هی بارض طوس و هی والله روضة من ریاض الجنة من زارنی فی تلک البقعة کان
کمن زار رسول الله ص و کتب الله تبارک و تعالی بذلک ثواب الف حجة مبرورة و الف عمرة مقبولة و کنت انا و آبائی شفعاءه
یوم القیمة یعنی بدرستی که در خراسان بقعه هست که خواهد آمد بر آن زمانیکه آمد و شد ملئکه خواهد بود پس همیشه فوجی
ملئکه از آسمان نزول خواهند کرد و فوجی به آسمان بالا خواهند رفت تا روزیکه نفخ صور شود شخصی بخدمت آنحضرت
عرض کرد که یا ابن رسول الله آن کدام بقعه است حضرت فرمود آن بقعه در زمین طوس است و الله که آن بقعه روضه ایست
از روضات بهشت پس آنحضرت فرمود که هرکه مرا زیارت کند در آن بقعه همانست که حضرت رسول الله را زیارت
کرده و مینویسد حق سبحانه و تعالی در نامه اعمال او ثواب هزار حج مقبول و هزار عمره مبرور و فردای قیامت من و پدران
من شفاعت او خواهیم کرد و در روایت دیگر وارد شده که آنحضرت فرمود من زارنی فی غربتی کتب الله عز و جل له اجر مائة الف
شهید و مائة الف حاج و معتمر و مائة الف مجاهد و حشر فی زمرتنا و جعل فی الدرجات العلی من الجنة اجر مائة الف شهید و مائة الف
حاج و معتمر و مائة الف مجاهد و حشر فی زمرتنا و جعل فی الدرجات العلی من الجنة رفیقنا یعنی هرکه زیارت کند مرا در غربت
حق سبحانه و تعالی در نامه عمل او ثواب صد هزار شهید و ثواب صد هزار صدیق مینویسد و ثواب صد هزار حج و صد هزار عمره
و ثواب صد هزار جهاد کننده در راه خدا بجهت او ثبت میشود و فردای قیامت در زمره ما محشور خواهد شد و در درجات
عالیه بهشت عنبر سرشت رفیق ما خواهد بود و در حدیث دیگر آمده که در کتاب ابی الحسن الرضا ع نوشته بود که ابلغ شیعتی

معجزه جناب امام رضا ع

ان زیارتی تعدل عند الله عز و جل الف حجة یعنی بن خبر الشیعیان من برسان که بدرستیکه زیارت من پیش حق سبحانه و
برابرست با ثواب صد هزار حج محمد بن ابی نصر بزنطی که راوی این حدیث است میگوید که بخدمت امام محمد تقی ع عرض کردم
که زیارت امام رضا ع برابرست با هزار حج حضرت فرمود ای والله الف الف حجة لمن زاره عارفا بحقه یعنی بلی والله زیارت آنحضرت
برابرست با هزار هزار حج از برای کسی که آنحضرت را امام مفترض الطاعة داند و از امام جعفر صادق ع روایت شد که آنجناب فرمود
تقتل حفدتی بارض خراسان فی مدینة یقال لها طوس من زاره فیها عارفا بحقه اخذته بیده یوم القیمة و ادخلته الجنة و ان کان من
اهل الکبائر یعنی مقتول خواهد شد نبیره من در زمین خراسان در شهری که آنرا طوس گویند هر که زیارت کند او را در آن
مدینه در حالتیکه حق و حرمت او را بشناسد و فردای قیامت من دست او را خواهم گرفت و داخل بهشت خواهم کرد و اگرچه از
انجماعتی باشد که گناه کبیره کرده باشد راوی گوید که بخدمت آنحضرت عرض کردم که فدای تو شوم و ما عرفان حقه شناختن حق
آنحضرت کدامست قال یعلم انه امام مفترض الطاعة غریب شهید فرمود بداند که حضرت امام رضا امامیست که واجبست
اطاعت او بر خلایق و بداند که آنحضرت غریب و شهید است بعد از آن فرمود من زاره عارفا بحقه اعطاه الله عز و جل اجر سبعین شهیدا
ممن استشهد بین یدی رسول الله ص علی حقیقة یعنی هر که زیارت کند حضرت امام رضا را در حالتیکه حق او را بشناسد حق تعالی
ثواب هفتاد شهید بوی عطا فرماید از آن شهیدانی که در خدمت حضرت رسالت ص شهید شده باشند و در روایت دیگر وارد
شده که امام محمد تقی ع فرمودند که ما زار ابی احد فاصابه اذی من مطر او برد او حر الا حرم الله جسده علی النار یعنی هیچکس زیارت
نمی کند پدر مرا پس در آن سفر او را آزاری از جهة باران یا سرما یا گرما رسد مگر آنکه حق سبحانه و تعالی جسد او را بر آتش دوزخ حرام کرداند
و در حدیث دیگر وارد شده که حضرت امام رضا ع فرمود من زارنی علی بعد داری اتیته یوم القیمة فی ثلث مواطن حتی اخلصه من اهوالها
اذا تطایرت الکتب یمینا و شمالا و عند الصراط و عند المیزان یعنی هر که مرا زیارت کند روز قیامت در سه وقت در یابم و از اهوال
و شداید آن روز خلاصش گردانم اول وقتی که نامهای اعمال از چپ و راست پران باشند دوم وقتی که قدمها بر صراط لغزنده باشد
سیم وقتی که اعمال خلایق را میزان سنجند و در روایت دیگر وارد شده که امام موسی کاظم صلوات الله و سلامه علیه
فرمود من زار قبر ولدی علی کان له عند الله عز و جل سبعون حجة مبرورة قال نعم و سبعین الف حجة قال فقال رب
حجة لا تقبل من زاره او بات عنده لیلة کان کمن زار الله فی عرشه قال نعم الحدیث یعنی هر که زیارت کند فرزند من علی را خواهد بود
او را نزد حق سبحانه و تعالی ثواب هفتاد حج مقبول راوی گوید که از روی تعجب گفتم ثواب هفتاد حج مقبول خواهد داشت
حضرت فرمود آری ثواب هفتاد هزار حج فرمود بسیار حجه باشد که مقبول نشود و ثواب زیارت حضرت امام رضا برابرست
با ثواب هفتاد هزار حج مقبول هر که زیارت کند آنحضرت را یا شبی از شبها نزد قبر آنحضرت بعبادت حق تع مشغول باشد
همانست که حق تعالی را در عرش زیارت نموده باز از روی تعجب گفت چنانست که حق تعالی را در عرش زیارت کرده حضرت
فرمود بلی تتمه حدیثها از جهة طول ذکر نشد و احادیث درین باب بسیار است و چون ذکر جمیع آنها درین کتاب گنجایش
نداشت این چند حدیث این تحفه را مزین گردانیدم **مقصد پانزدهم** در بیان معجزات گوهر یکتای بحر علم و
رشاد ابی جعفر محمد بن علی الجواد صلوات الله علیه مشتمل بر بیست و هشت معجزه **معجزه اول** محمد بن میمون روایت
میکند که روزی در مکه بخدمت حضرت امام رضا ع رسیدم پیش از آنکه آنحضرت بخراسان رود گفتم یا ابن رسول الله اراده
سفر مدینه دارم مکتوبی به پسرت ابی جعفر بنویس تا با خود بمدینه برم حضرت تبسم فرمود و بعد از آن مکتوبی نوشت و تسلیم من
نمود من متوجه راه شدم و بعد از قطع منازل بمدینه مشرفه رسیدم خادم مرا بردر سرای حضرت امام رضا دیدم گفتم محمد فرزند
مرا یعنی ابا جعفر محمد تقی را بیرون آر تا بدیدار او فایض و مشرف گردم خادم رفت و آن در یگانه را از صدف مهد برداشته
بیرون آورد و در مصابیح القلوب ذکر شده که در آنوقت از سن شریف آنحضرت یکسال و چهار ماه گذشته بود محمد گوید که چون
نزدیک شاهزاده رسیدم سلام کردم آن غنچه چمن جلالت جواب داد و بعد از سلام گفت یا محمد حال تو چگونه است و در آن ایام چشم

مقصد پانزدهم
فتح خوح
حسن
در
بصایر الدرجات و کفایة المؤمنین و کشف الغمة و در راحة الارواح و مونس الاشباح است

معجزه دویم جناب امام محمد تقی

علتی ریا قد بود که چیزی نمیدیدم گفتم یا ابن رسول الله چشم نابینا شده گفت یا محمد نزدیک من آی چون نزدیک آنحضرت رفتم
کتابت را بخادم دادم حضرت اشاره فرمود تا خادم مکتوب را گشود و پیش آنحضرت داشت تا آنحضرت کتابت را خواند و بعد از
خواندن گفت یا محمد نزدیکتر آی چون پیشتر رفتم دست مبارک بر چشم من کشید و برکت آنحضرت چشم من بینا گردید پس دست
و پای شاهزاده را بوسیدم و از اثر نور روشنی چشم خود را روز بروز زیاده دیدم الحمد لله رب العالمین **معجزه دوم** مرویست
که چون حضرت امام رضا ع از دنیا رحلت نمود سالی بر آن گذشت مامون ببغداد آمده در خلافت متمکن شد و امام محمد
جواد ع نیز از حوادث زمان و تقلب دوران در مدینه توطن نتوانست نمود با اهل و عشیرت ببغداد آمد و در آنجا میبودند
اتفاقا روزی مامون بشکار بیرون رفت و امام محمد جواد نه ساله بر سر کوچه که اطفال بازی میکردند ایستاده بود که
مامون با خدم و حشم رسید و اطفال همه گریزان شدند الا آنحضرت که بر جای خود مانده اصلا حرکت نکرد مامون را چشم بر آنحضرت
افتاد و از توقف آنحضرت تعجب کرده گفت ای پسر چرا تو چو دیگران نگریختی حضرت در جواب فرمود که راه تنگ نبود که از راه
رفتن راه را بر تو وسیع کنم و گناهی بر خود راه ندادم که از تو بترسم و گمان نداشتم که تو بیجرم بکسی آزاری رسانی مامون را
کلام او ناخوش آمد گفت چه نام داری گفت محمد گفت پسر کیستی فرمود پسر علی بن موسی الرضا مامون گریان شده بر امام رضا
رحمت فرستاد و برفت و تمام راه درین فکر بود اما چون از شهر بیرون رفت باز را بدر راجی انداخت باز از نظر او غایب
شد و بعد از ساعتی برگشت و ماهی کوچک در منقار داشت مامون از آن متعجب شد از آن شکار را ترک کرده بجانب
شهر و خانه عود نمود و آن ماهی را در دست داشت و متفکر بود تا بهمان مکان رسید باز اطفال متفرق شدند و امام بجای
خود ماند مامون نزدیک وی آمده زور رسید که در دست من چیست آنحضرت بالهام ربانی گفت حق تعالی در میان
آسمان و زمین دریائی است و ماهیان کوچک از آن بیرون می آیند و بازهای پادشاهان آنرا صید میکنند و ایشان سلاله
نبوت را بآن می آزمایند چون این کلام از آنحضرت شنید تعجب نمود و نگاهی طولانی بآنحضرت کرد گفت حقا که تو پسر امام رضائی
هستی پس بدیدن او بسیار خوشوقت شده آنحضرت را بخانه برد و اکرام و انعام نموده روز بروز در تعظیم و توقیرش سعی بلیغ مینمود
تا آنکه بازدید حسد عباسیان خویش در جنبش آمده اجتماع کردند و همه بیک زبان در آمده بمامون گفتند ترا بخدا قسم میدهیم که بطریقی که
خلفاء راشدین و آبای عظام تو با آل علی سلوک میکردند باشی و پیراهن عزت و دولتی که حق تعالی بر تو پوشانیده در بر دیگران
نپسندی میدانی که از ولیعهدی کردن تو پدر این پسر را عباسیان بچه محنتی و المی گرفتار شده بودند و چه حالت شدند تا آنکه حق تعالی
آن مهم را کفایت نمود و از آن غم خلاص شدند زنهار که تو بار دیگر ما را در آن قسم غمی مپسند و پسر رضا را بحال خود بگذار مامون در جواب
آن جماعت گفت اما آنچه پدران من پیش ازین با آل علی کردند قصد ایشان قطع رحم بود و من از آن بپناه بخدا میگیرم و اگر انصاف
در بنی عباس میبود یقین میدانستند که آل علی باین امر اولی و انسب اند و اما آنچه من با امام رضا کردم بخدا که پشیمان نیستم
من آنرا بطیب خاطر خود خلافت میدادم و بلجاج رسانیدم او قبول نکرد و بولیعهدی من هم راضی نبود و آنچه شدنی بود
شد و اما مجتبی که من با پسر او میکنم بجهة فضل و کمال اوست که با وجود صغر سن علم او از همه کس بیشتر است و فضلش از جمیع
زمان زیادتر عباسیان گفتند که این در این کم سالی علم از کجا بهم رسید و با کدام فاضل و دانشمند گفتگو کرد که حال او
ظاهر شود اگر خلیفه در اکرام او بجد است باید صبر کند تا او مدتی درس بخواند و علم و فقهی بهم رساند تا بعد از آن امر خلیفه
مامون گفت من بحال او داناترم از شما و علم ایشان لدنی است و کسبی نیست اگر خواهید امتحان کنید تا صدق
کلام من بر شما ظاهر شود و ایشان از شنیدن این سخن بسیار خوش آمده بآن راضی شدند و گفتند امیر المؤمنین چه میگوید
که روزی مقرر کند و از علما کسی را اختیار نماید که از علم و فقه و شریعت از او سؤال کند مامون گفت من فلان روز را
مقرر نمودم که اجتماع کنید شما خود از علما هر کرا خواهید انتخاب نمائید پس آن جماعت از نزد مامون بیرون آمدند تا بشعف تمام در
حالتی که شرط نموده بودند که چون نادانی امام محمد تقی بر خلق ظاهر شود مامون مهربانی را برطرف کند و اگر قضیه بر عکس باشد دیگر ایشان را

جناب امام محمد تقی
حق فتح حسن
در
کتاب
کشف الغمة و منهج التحقیق و فصول المهمة است

معجزه جناب امام محمد تقی ع

بر خلیفه اعراضی نباشد پس بالکلیه ساکت شدند و از میان علمای عصر یحیی بن اکثم که در آنوقت قاضی القضاة
بود و سرآمد فضلای عصر و در علم فقه و حدیث از همه در پیش و اعتبار زیاده از سایر علما بیش انتخاب نمودند و با او قرار
کردند که در روز موعود بآن امر اقدام نماید پس جمیع علما و اعیان و اهل حل و عقد را طلب داشتند و مامون بر تخت
حکومت نشسته فرمود که ابوجعفر محمد بن علی الرضا را طلب کنند و نزدیک خود بجهة آنحضرت مسندی نهادند
و چون آنحضرت حاضر شد مامون برخواست تعظیم نمود و بجای خود نشانید بعد از آن یحیی بن اکثم متوجه مامون
شد و گفت امیرالمومنین مرا رخصت میدهد که از ابوجعفر سؤالی کنم مامون گفت این مجلس بجهة همین منعقد شده هر چه
خواهی بپرس پس یحیی بن اکثم بجانب امام محمد تقی ع متوجه شده گفت رخصت میدهی که مسئله بپرسم حضرت فرمود
سل عما شئت یعنی هر چه میخواهی سؤال کن یحیی گفت چه میگوئی در باب کسی که در راه مکه احرام بسته باشد و صیدی را
بکشد کفاره آن چه چیز است امام فرمود که آیا بیرون حرم این صید را کشته یا در درون حرم و آیا دانسته
این عمل کرده و علم بحرمتش داشته یا جاهل مسئله بوده است و آیا این عمل عمداً از و صادر شده یا خطا کرده است و آیا این
آزاد بود یا بنده آیا کوچک و طفل بود یا بزرگ و بالغ و آیا بار اول است که این عمل اقدام نموده یا نوبت دیگر نیز این
کار کرده است آیا صید او از جمله مرغانست یا جانوران دیگر و آیا صید کوچک است یا بزرگ آیا این شخص از این عمل
پشیمان بوده یا مصر و مشغوف و آیا در شب این صید را کشته یا در روز و یا در احرام عمره این فعل از و صادر شده
یا در احرام حج یحیی از استماع این سخنان لکنت بر زبان افتاده رنگش متغیر شد و آثار عجز و انکسار در روی ظاهر گشت و
هر چند اهل مجلس انتظار کشیدند که یحیی دیگر حرف زند نتوانست مامون گفت الحمد لله که ظن من خطا نبود آیا اکابر
یاران هنوز باشند یا از عقیده خود برگشته باشند بعد از آن مامون متوجه حضرت امام محمد تقی ع شد گفت فدای
تو شوم اگر آنچه پرسیدی هر یک را بتنهائی بیان میکردی مستفید میشدیم حضرت شروع نموده جواب یکیک را بر وجهی
بیان فرمود که فریاد و آفرین و تحسین از دوست و دشمن برآمد مامون گفت احسنت یا ابا جعفر احسن الله الیک
یعنی نیکو بیانی کردی حق تعالی ترا جزای خیر دهد بعد از آن بخدمت آنحضرت عرض کرد که چنانچه یحیی بن اکثم از تو سؤال
کرد تو نیز از و سؤالی نمیکنی فرمود اگر او رخصت و رضای خلیفه بآن مقرون باشد بپرسم و بیحیی گفت که از تو سؤال
کنم یحیی لا علاج گفت ذلک الیک جعلت فداک ان عرفت والا استفدت منک یعنی امر از تست فدای تو
شوم بپرس اگر جواب دانم بگویم والا از شما استفاده نمایم حضرت فرمود مرا خبر ده از شخصی که صبح نزد زنی نگاه کند نظر آن زن بر آن
حرام باشد و چون آفتاب بلند شود بر آن حلال شود و چون زوال آفتاب شود باز آن زن بر و حرام شود و در وقت خفتن باز
بر و حلال شود و حرمت و حلیت این زن بر شخص از چه راه باشد و چه چیز باعث این حرمت و حلیت خواهد بود و یحیی بن
اکثم سر بگریبان التفکر فرو برد پس سر برآورد و گفت لا والله بخدا قسم که من هر چند فکر در این مسئله میکنم جواب الصواب
نمیتوانم یافت و وجه هر یک نمیتوانم دانست اگر افاده نمایند تا یحیی و حضار مستفید شوند منت عظیم خواهد بود حضرت
فرمود این کنیزیست از شخصی و نظر بیگانه در اول روز بر او حرام بود و چون آفتاب بلند شد کنیز را از صاحبش خرید و وقت زوال
آفتاب آزادش کرد بر و حرام گشت و چون وقت عصر در آمد آن زن را بنکاح خود در آورد و بر و حلال شد و در حال غروب ظهار
کرد و بموجب ظهار بر و حرام گشت و در وقت خفتن کفاره ظهار داد و بر و حلال شد و در نصف شب طلاق رجعی داد
بر و حرام شد و وقت صبح رجوع نمود بر و حلال گشت پس مامون رو بجانب حضار کرد گفت شما را بخدا قسم
میدهم که در میان خود کسی را گمان دارید که این جواب و سؤال را چنانچه شنیدید بیان تواند کرد گفتند بخدا قسم که
چنین کسی گمان نداریم پس گفت وای بر شما که حق اهلبیت چنانچه باید نشناخته اید اینان از اهل بیتی اند که خدا تعالی ایشان را بر
آنچه دیده اید و می بینید از میان خلق برگزیده و عطا نموده و کمی سن و سال ایشان را از فضل و [illegible]

معجزه حضرت امام محمد تقی

که رسول خدا صلعم اول امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب را دعوت کرده و افتتاح بدعوت او نمود و حال آنکه علی ع در آنوقت
ده ساله بود و بغیر از آن هیچ طفلی را باسلام نخوانده و حسن و حسین هر یک عمر شریف ایشان از شش سال کمتر بود و
مبایعت نمودند و در آن حال که با مردم بیعت نمود هیچ طفلی بکره بیعت نکرد بموجب آیه ذریة بعضها من بعض
حال اند و در آخرین ایشان حکم اولین جاریست حضار بیکبار همه گفتند صدقت والله یا امیرالمومنین مامون
چون دید که عباسیان را دیگر مجال انکار نماند خطاب بامام محمد تقی نموده گفت یا ابا جعفر دختر مرا بزنی قبول میکنی و اگر چه
خوش نباید حضرت سر در پیش انداختند و چون دید که او ساکت است گفت برخیز و از برای خود خطبه بخوان حضرت
برخواست که خطبه بخواند مامون گفت جعلت فداک انی رضیتک لنفسک فقد رضیتک لنفسی و انا مزوجک ابنتی
ام الفضل پس امام ع خطبه باین طریق بخواند الحمد لله اقرارا بنعمته و لا اله الا الله اخلاصا بوحدانیته و صلی الله علی محمد سید
بریته و علی الاصفیاء من عترته اما بعد فقد کان من فضل الله علی الانام ان اغناهم بالحلال عن الحرام فقال سبحانه
و تعالی و انکحوا الایامی منکم و الصالحین من عبادکم و امائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله و الله واسع علیم ثم ان محمد بن
علی بن موسی یخطب ام الفضل بنت عبد الله المامون و قد بذل لها من الصداق مهر جدته فاطمة بنت محمد ع و هو
خمسمائة درهم جیادا فهل زوجتنی ایاها یا امیر المؤمنین علی هذا الصداق المذکور پس مامون گفت نعم قد زوجتک یا ابا جعفر
ام الفضل ابنتی علی الصداق المذکور فهل قبلت النکاح و ابوجعفر ع فرمود قبلت ذلک و رضیت به بعد از آن سوره
فاتحه خواندند و اول خانها بوی خوش آوردند و خواص و عوام را خوشبوی ساختند و بعد از آن سفره کشیدند و چون
طعام خورده شد امر نمود که متفرق شوند و باز روز دیگر بتهنیت و مبارکباد امام محمد تقی ع آیند و روز دیگر مردم از خواص و
عوام بمبارکباد امام ع آمدند و مامون بیرون آمد و نشست و امر نمود که طبقهای نقره را که تمام پر از گلولها بود که
از مشک و زعفران ترتیب داده بودند و در میان هر گلوله رقعه نصب نموده که در آن رقعه باغی یا خانه نوشته بود
نثار ابوجعفر کردند تا هر کرا رقعه بدست افتد صاحب ملکی و مالی شود و این مخصوص خواص بود و بعد از آن بدرهای زر و
جواهر بر قواد و حجاب بخش کردند و بعد از آن عوام الناس را عطاها نمودند و خلعتها دادند و از کافه خلایق بغداد
کسی نماند که از آن فیض محروم باشد و تا مامون در قید حیات بود امام محمد تقی ع معزز و مکرم بود و روایت نموده اند
که یکبار ام الفضل شکایت نوشت که کنیزان خاصه دارد و فلانه را متعه کرده است و با من چنین کرد و چنان گفته
مامون در جواب دختر نوشت که من ترا باو نداده بودم که حلالی را بر آن حرام کردانم و هر چه میکند او میداند و اگر بار
دیگر شکوه او میکنی یا مینویسی حکم بقتلت خواهم کرد و زنهار چیزی از تو نشنوند که از آن ملالی بآنحضرت رسد
معجزه ششم محمد بن ابراهیم جعفری از حکیمه خاتون دختر حضرت امام رضا ع روایت میکند که آن سیده فرمود در
آنوقت که برادرم امام محمد تقی بجوار رحمت الهی منتقل شده بود روزی بخانه ام الفضل دختر مامون الرشید که در
حباله نکاح برادرم بود رفتم بنا بر مصلحتی که داشتم زمانی ام الفضل با من مجالست نمود و حکایات از فضل و کرامت
برادرم محمد تقی ع مکاشفت و من نیز از اوصاف و خصال پسندیده آن حضرت سخنان میگفتم و بابا کرمه بیان
کرده م و خلق و علم و مروت و شجاعت و حلم آنحضرت میکردم ام الفضل در اثنای حکایت گفت یا حکیمه خبر دهم
ترا بچیزی که از این عجیب تر امری و غریب تر حکایتی نشنیده باشی گفتم آن چیست بیان کن ام الفضل گفت آنحضرت را
بزنان جمیله میل تام بود و دائم کنیزان خوش صورت نگاه میداشت و زنان متعدده بحباله نکاح خود در می آورد و مرا
از این امور مکروه میشد تا وقتیکه از صبر کردن بتنگ آمدم و نزد پدر خود مامون الرشید رفتم و شکایت بسیار و
گریهای بیشمار کردم و حال خود را اظهار نمودم پدرم گفت ای دختر بخدا قسم میدهم که بر امثال این نوع وقایع تحمل کنی
[illegible] محمد [illegible] هی که او فرزند رسول الله است و از جمیع معارف و حقایق آگاه بسبب تزویج زنان [illegible]

معجزه حضرت امام محمد تقی ع

با خبر بودن کنیزی بالمصاحبه نمود پس من بعد از آن از خانه خلیفه بیرون آمدم و بعد از آن بر آن حالات صبر میکردم
و متفکر بودم که ناگاه زنی بحسن و جمال آراسته و بکمال لطافت و ظرافت پیراسته بخانه من درآمد توقیر و تعظیم
او کردم و او را در نزدیک خود نشانیدم و تجسس احوال میکردم و میخواستم که از او و تراز منزل خود رخصت کنم که ناگاه
محمد جواد در نظر او افتاد و از آن در حالت خود در آورد و بسیار از این معنی خایف بودم که ناگاه در اثنای مجالست و مصاحبت
از او پرسیدم که ترا شوهری هست یا نه گفت بلی من حلیله ابی جعفرم و از اولاد عمار یاسرم گفتم کدام ابی جعفر
گفت محمد بن علی بن موسی الرضا چون این سخن از او شنیدم خود را مالک نفس خود ندیدم و چنان متغیر گردیدم که تاب
نشستن در مجلس نداشتم در ساعت بجانب خانه پدرم مأمون خلیفه رفتم و دیدم که خلیفه از شراب مست گردیده و بر بستر
خود خوابیده و چون نزدیک او رفتم چشم باز کرد و با من سخن آغاز کرد گفتم ای پدر محمد جواد مرا بغایت خوار میدارد
و از مراتب بی اعتباری من دقیقه فرو نمیگذارد و دشنام بمن و تو میدهد و نسبت به بنی العباس نفرین و لعن میکند
پدرم چون این حکایت شنید و بر احوال من مطلع گردید بنابر آنکه مست و بیخود بود اظهار غیظ و خشم نمود چون
غضب او اشتداد یافت از کمال بی تابی شمشیر برگرفته بجانب خانه محمد جواد شتافت و گفت بخدا قسم که بنیاد عمارت
بنای حیات او را بتیغ بیدریغ خراب گردانم و سر و رویش را بخون خضاب کنم چون خلیفه را اینچنین خشمناک دیدم
از گفته خود نادم و پشیمان گردیدم اما چون علاجی بر دفع این امر نداشتم بمشیت حق کار گذاشتم و از عقب مأمون آمدم
تا بخانه محمد جواد درآمدم و با خود گفتم ببینم با او چه خواهد کرد دیدم که محمد بن علی الجواد در بستر خود تکیه کرده بود اول مرتبه که مأمون
رسید تیغ کشید بر حلق نهاد و قطع کرد و بعد از آن چند ضربت متعدد بر او زد و او را پاره پاره کرد و من و یاسر خادم
باهم ایستاده بودیم و مأمون الرشید در آنوقت مانند شتر مست کف بدهن آورده بود و هیچکس از آن امر شنیع
منعش نتوانست نمود پس آنشب بمنزل خلیفه آمدم و تا صبح از این حسرت و اندوه خواب نکردم و بعد از صبح نزد خلیفه
آمدم دیدم که هشیار شده و نماز صبح میگذارد و چون نماز تمام شد پیش آمدم و گفتم یا امیر المؤمنین آیا میدانی که امشب
چه کردۀ گفت بخدا قسم که نمیدانم وای بر تو مگر امر قبیح از من صادر شد گفتم بلی شمشیر برگرفتی و بخانه محمد جواد رفتی
او بر بستر خود در خواب بود که او را بشمشیر پاره پاره ساختی دیدم که شمشیر بر حلقش نهادی و مانند گوسفند ذبحش نمودی
گفت وای بر تو باد خبر چه میگوئی گفتم آنچه دیده ام میگویم پس یاسر را آواز داد گفت این ملعونه چه میگوید گفت راست
میگوید من و او هر دو ایستاده بودیم که این امر واقع شد و آنچه خبر میدهم صدقست مأمون گفت مرا فضیحت کردی ای
یاسر برو و زود خبر آنحضرت را بمن برسان پس یاسر بسرعت تمام رفت و خبر محمد بن علی الرضا را تحقیق نمود و بمجلس خلیفه آمد
و گفت یا امیر المؤمنین بشارت باد ترا که محمد بن علی بن موسی الرضا را در کمال صحت و عافیت دیدم نشسته و مسواک
میکرد و از این حال بغایت متعجب شدم و خواستم که معلوم کنم که بر بدنش اثر ضربت هست یا نه گفتم یا ابن رسول الله میخواهم
که پیراهنت را بمن عطا فرمائی تا بمنزله حرز من باشد و ببرکت آن از آفات محفوظ مانم فرمود اگر خواهی ترا لباس فاخر
بدهم گفتم یا ابن رسول الله غیر از این پیرهن که ملاصق بدن مبارک است نمیخواهم پس آنحضرت پیراهن از بدن برآورد
و بمن بخشید و چون نظر ببدن مبارکش کردم مطلقا اثر جراحت در بدنش ندیدم و چون مأمون این سخن از یاسر شنید
بغایت متعجب گردید و سجده شکر بجای آورد و هزار دینار باین بشارت بیاسر عطا نمود و گفت شکر خدا را
که مرا بخون این هاشمی مبتلا نگردانید بعد از آن گفت یا یاسر من از آمدن این ملعونه خبر دارم اما از رفتن بخانه محمد بن
علی الرضا خبر ندارم یاسر گفت یا امیر المؤمنین سوگند بخدا که از خانه بیرون نیامدی الا بعد از آنکه محمد بن علی را
بشمشیر پاره پاره کرده بودی و مانند شتر مست کف بدهن میآوردی و کسی را قوت النصیحت نبود در آنوقت نبود
پس مأمون خلیفه متوجه من شد و گفت اگر من بعد از محمد بن علی شکایت کنی بخدا قسم که ترا بقتل میآورم بعد از آن

یاسرا

معجزه چهارم حضرت امام محمد تقی

یاسر را با هزار دینار بخدمت محمد بن علی فرستاد و از آنحضرت التماس نمود که بمجلس آنحضرت حاضر شود و بنی هاشم را
نیز بمجلس خود طلبید و گفت ای یاسر چون بخدمت محمد جواد رسی سلام من برسان و بکمال توقیر و احترام او بجای
آورد و بنی هاشم را با او همراه نزد من رسان پس یاسر بنابر فرموده خلیفه احضار بنی هاشم نموده بدر خانه محمد بن علی
جمع کرد و بمجلس محمد بن علی درآمد و سلام خلیفه را رسانید و التماس خلیفه را معروض گردانید آنحضرت گفت ای
یاسر میان ما و خلیفه این قرارداد معمول و معهود نبود که با من اظهار نمود یاسر گفت یا ابن رسول الله محل عتاب
نیست بروح آباء عظام تو بر تو سوگند که امروز از آنچه گذشته یاد نکنی و این خطا را از وی درگذری زیرا که در آنوقت
خلیفه مرا عقل بالتمام زایل شده بود و از روی اختیار آن امر از وی صادر نشد پس آنحضرت با بنی هاشم و اشراف سوار شد
و بمجلس خلیفه درآمدند و چون خلیفه را نظر بر محمد بن علی افتاد از جای خود برخاست و استقبال نمود و او را در بر گرفت و
میان هر دو چشمش را ببوسید و بجای خود نشانید و گفت ای مردمان بگذارید مرا با ابو جعفر محمد بن علی که اهل مجلس تمام
رفتند پس گفت یا ابن عم التماس من بخدمت شما آنست که اگر بدون اختیار از من نسبت بتو بی ادبی واقع شده باشد مرا
معذور داری و اگر غباری از من بخاطرت نشسته باشد باب حلم فرو نشانی پس ابو جعفر ع فرمود الخلیفه ترا یک نصیحت
میکنم و التماس دارم که آنرا قبول کنی مأمون گفت آنچه ترا بخاطر رسید اظهار کن و اگر از من زلتی صادر شده باشد بیان فرما ابو جعفر
گفت ترا نصیحت میکنم بترک شراب و ترا از فضیحت دور میگردانم مأمون گفت روح و سرمایت فدای تو باد قبول کردم که من
بعد مرتکب این امر قبیح نشوم و از این فعل شنیع دور باشم بعد از آن حضرت حرزی بخط خود نوشت و باو گفت که این حرز در
آنشب با من بود که از آن زخمهای تو بمن ضرری نرسید و مأمون ملعون تا زنده بود از برکت آن دعا از جمیع بلاها
محفوظ ماند و ببرکت آن دعا چندین شهر را مفتوح ساخت و ما آن دعا را در کتاب نجاح المهمات ایراد نموده ایم هر که خواهد
از آن کتاب طلب نماید **معجزه چهارم** مرویست که روزی حضرت امام محمد تقی ع در مسجد نشسته بود که مردی
پیر نزد او درآمد و گفت یا امام صد جان من فدای تو باد صد سال عمر کرده ام و از ثمره شجره عمر بجز یک فرزند دیگر
هیچ ندارم امروز والی شهر او را گرفته و میخواهد که او را از کوه بلند بزیر اندازد حضرت فرمود تقصیر پسر تو چیست گفت نزد والی
گفته اند که از جمله دوستان اهلبیت محمد و علیست و تولا و محبت با فرزندان ایشان دارد حضرت فرمود از من چه
میخواهی گفت یا امام پسر دیگر ندارم و صبر بر مفارقت او نیز نمیتوانم کرد حضرت فرمود او را بخدا سپار و چون این سخن از
امام شنید قطع امید از فرزند خود برید و بیرون آمد و بخانه رفت و آنمرد پیر زنی داشت که مادر آن پسر بود و احوال فرزند
نزد پیر پرسید مرد تمامی احوال را باو نقل کرد و گفت که بخدمت امام محمد تقی ع رفتم و این واقعه را بعرض آنحضرت رسانیدم آنحضرت
نیز در باب خلاصی پسر چیزی نگفت که باعث امیدواری ما باشد مادر از استماع این سخنان فریاد و فغان بر آورد و خود را
بر زمین زد و مدهوش گردید و چون بهوش آمد نوبت دیگر احوال پرسید که فرزند من چه شد و بیکبار رفت و باز بیهوش شد
پس تمامی مردان و زنان آن محله جمعیت نموده ایشان را تسلی میدادند و دلداری میکردند اما چون پسر را بسر کوه بردند که بلند از زیر
پسر شروع در گریه و زاری نمود و از حضرت امام محمد تقی و آباء معصوم او مدد خواست و گفت یا امیر المؤمنین و امام المتقین
علی بن ابیطالب ع بدوستی تو و اولاد تو امروز مرا بکشند و من میدانم که هر کرا بمحبت شما بکشند او درجه شهدا دارد
و اما پدر و مادر پیری دارم که ایشان را کسی نیست که بکدام آب بدهد و متکفل خدمات ضروری ایشان گردد و از کسب و عمل ماندهاند
و بر در مرگ نشسته و تاب این مصیبت ندارند بحق تو و لایت امام زمان امام محمد تقی ع که مرا از این ورطه نجات ده
و هنوز در این سخن بود که ناگاه دو تن از هوا پیدا شدند و گفتند ای پسر چه واقع شده که گریه و اضطراب میکنی پسر احوالات
خود را بالتمام بیان نمود چون سخن پسر تمام شد از آن دو تن یکی دست دراز کرد و کمرگاه آن پسر را بگرفت و از زمین در ربود و
از هوا ناپدید شد و آن دیگر دست دراز کرد و والی شهر مدینه را برداشت و بجای پسر نگاه داشت تا او را بلند از زمین و

ع در کتاب الاربعین ا

معجزهٔ چهارم حضرت امام محمد تقی ع

هرچند فریاد میکرد که من والی شهرم ندیدم موکلان از روی تمسخر میشنیدند زیرا که بقدرت حق تعالی و بمعجزهٔ امام محمد تقی ع صورت او منقلب بصورت
پسر شده بود و بعینه لباس پسر را در تن والی دیدند پس خواهی نخواهی والی را از کوه انداختند بنحوی که پاره پاره شد بعد از آن دو
تن پسر را برداشته بخدمت حضرت امام محمد تقی ع آوردند و حضرت بر سجادهٔ عبادت حضرت رب العزت نشسته بود
که آن دو تن در آمدند و سلام کردند و پسر را بخدمت آنحضرت آوردند و شرف ملازمت آنسرور را ادراک نمودند حضرت فرمود
جزاکم الله خیرا ای فرشتگان باید که هر جا دوستی از دوستان ما را که در مهلکه گرفتار باشد اعانت و همراهی کنید و ایشان را از آن
بلاها و آفتها نجات دهید فرشتگان گفتند ما سه هزار فرشته ایم که از نور ولایت آباء کرام شما آفریده شده ایم و کار ما اینست
که در هر جا از عالم که دوستی از دوستان شما را رنجی یا آفتی روی دهد ما بمدد او حاضر شویم و در نصرت او کوشیم پس فرشتگان
آنحضرت را دعا کرده متوجه آسمانها شدند بعد از آن حضرت پسر را فرمود که الحال بخانهٔ خود مراجعت کن که پدر و مادرت در مصیبت تو
مشغولند پس آنحضرت را دعا کرده متوجه خانهٔ خود شد و چون بدر خانهٔ خود رسید آواز گریه و زاری شنید پس بخانه در آمد و چون
داخل شد پدر و مادر خود را دید که جامهها چاک کرده و رویها خراشیده و در میان خاک و گل در غم او نشسته و چون ایشان فرزند
خود را زنده دیدند تعجب نمودند و از کمال فرح و خوشدلی بیهوش شدند و چون بهوش آمدند پسر را در کنار گرفتند و شادی میکردند
و حمد و ثنای حضرت واجب الوجود را بجا میآوردند بعد از آن احوال از پسر پرسیدند پسر تمامی حالات گذشته را بجهت ایشان
نقل نمود و ایشان را محبت تمام با امام محمد تقی و سایر اهلبیت معصومین ع افزود بلی خوشا حال جمعی از شیعیان که در زمان
حضور هر یک از ائمهٔ معصومین ع هر کدام از ایشان هر نوع غمی و المی یا کربتی روی مینمود بمجرد توسل بجناب مقدس ایشان
بالکلیه رفع غمها و المهای ایشان میشده و دردهای ظاهر و باطن ایشان بصحت و سرور مبدل میگردیده نقل است که سیدی
از سادات مدینه را بکنیزی میل بهم رسید چنانچه قرار و آرام نداشت و قدرت بر قیمت کنیز هم نداشت روزی بخدمت
امام محمد تقی آمده عرض حال خود نموده هیچ نفرمود و روز دیگر آن سید شنید که آن کنیز را فروخته اند از استماع این خبر بسیار
مضطرب گردید و گریه و زاری آغاز نمود و بی تابانه بخدمت آنحضرت ع آمد و شرح حال و خواهش خود را بخدمت حضرت
عرض کرد حضرت فرمود بیا تا بسیر باغی که در این حوالی داریم برویم شاید که ساعتی مشغول شوی و غمی از دل بیرون کنی پس در
خدمت آنحضرت متوجه سیر باغ گردیدند چون بدر باغ رسیدند حضرت دید که گریه بر آن سید زور آورده است
از او پرسید که اگر میدانستی که آن کنیز را که خریده است برای تو علاجی میکردم سید را از کمال غم و الم گلوگیر شده بود جواب
نتوانست داد پس حضرت سایر رفقا را امر فرمود که شما در این باغ توقف کنید تا من بیایم بعد از آن دست آن
سید را گرفته باتفاق داخل آن باغ شدند سید باغی دید در کمال خرمی و شادابی و نهایت وسعت و گشادگی و عمارتهای
بسیار نیکو که فرشهای بسیار پاکیزه در آن گسترده اند و کنیزی در کمال زیور و زینت و در نهایت حسن و خوبی در
کنجی از آن عمارت نشسته و سید از دیدن آن کنیز چشمهای خود را گرفت حضرت فرمود چشم باز کن که تو با این کنیز
محرمی و او ترا محرمست سید چون درست ملاحظه نمود مطلوب خود را دید بسیار تعجب نمود و متحیر گردید و نمیدانست
که آنچه می بیند بخوابست یا به بیداری پس حضرت او را بحجرهٔ دیگر برد که جمیع ما یحتاج از ماکول و مشروب در آن مهیا بود
بعد از آن حضرت فرمود که این باغ و این کنیز و آنچه در آنست همه بتو تعلق دارد و آن سید را وداع نمود بخانه خود تشریف
شریف ارزانی داشت و آن سید را در عیش و عشرت گذاشت **معجزهٔ پنجم** علی بن خالد روایت میکند که
روزی در سامره بودم شنیدم که شخصی را فرموده محمد بن عبد الملک الزیات از حدود شام آورده اند و محبوس کرده اند
با خود گفتم بروم و بر احوال او بینم و مطلع شوم که از کجاست و در این دیار محبوس چراست و بدانستم که محبوس بوده آدم
و با دربانان ملاطفت و ملایمت نمودم مرا بدیدن آن محبوس رخصت دادند چون در آمدم شخصی دیدم نشسته و
بقیدهای آهن دست و پایش بسته چون با او مکالمه و مجالست نمودم او را مردی در کمال فهم و ذکا و در غایت شعور

فرج در کتاب بصائر الدرجات و کفایة المؤمنین است

و عنایت

معجزهٔ

و عنایت دیدم و سخنان خوب و روایات مرغوب از آن شنیدم پس تفحص احوالش نمودم گفت مسکن من در
شام است و در آنجا در موضعیست که سر مبارک حضرت امام حسین ع چند روز در آن مقام گذاشته بودند و بآن راس
الحسین معروفست آنجا میبودم و بعبادت الهی اشتغال مینمودم شبی رو بمحراب دعا نشسته بودم و ذکر
میکردم که ناگاه شخصی پیش من حاضر شد در نهایت وجاهت و جمال از دیدن او وحشت تمام روی نمود و نظر بجانب او
میکردم تا شاید مرا معلوم گردد که این چه کس است چون نگاه من بطول کشید گفت برخیز و همراه من بیا برخاستم و با آن جوان همراه
شدم مرا اندک راهی برد چون نظر کردم خود را در مسجد کوفه دیدم و آن جوان بنماز ایستاده و من نیز در عقبش نماز کردم بعد
از آن از مسجد کوفه بیرون آمده متوجه بادیه گردیدیم و چون اندک مسافتی یکجا قطع کردیم ناگاه خود را در مسجد رسول الله ص دیدم آن جوان
بپیش رفت و بر حضرت رسالت ص سلام کرد و زیارت نمود و نماز زیارت بجای آورد و من نیز در سلام و زیارت و نماز
متابعت او کردم پس از آنجا بیرون آمدیم در عقبش میرفتم خود را در مکهٔ معظمه یافتیم پس طواف خانه کردم و با او هم طواف
کردم بعد از آن بیرون آمده اندکی راه رفتیم ناگاه خود را در شام در مکان عبادت خود یافتم و آن شخص از نظر من غائب
گردید بغایت از این حال متعجب شدم و چون یکسال از این واقعه بگذشت باز همان شخص حاضر شد و مرا بجانب بیابان خود کشید
و همان طریق مرا همراه خود برد مثل سال اول پس در امکنهٔ متبرکهٔ مذکوره با او عبادت کردم و چون بشام رسیدیم و او از من
اراده مفارقت دارد گفتم ترا سوگند میدهم بحق آن کسی که این قدرت را بتو قوت و قدرت داده که نام خود را بمن بگوئی فرمود منم محمد بن
علی بن موسی الرضا بن جعفر بن محمد الباقر ع بعد از آن روزی این حکایت را بمردی نقل کردم که مرا وقتی چنین و چنین حالتی رو
نمود آن مرد قصه را بتمامی بمحمد بن عبد الملک الزیات که الحال در آنجا حاکم بود نقل نمود و الی جمعی را بطلب من
فرستاد و مرا از شام مقید و محبوس باینمقام آورده اند و نمیدانم که با من چه خیال دارند گفتم اگر اجازت دهی این قصه را
بمحمد بن عبد الملک عرض کنم شاید که سبب استخلاص تو گردد گفت تو میدانی اگر صلاح می بینی بگو من نیز شکایت را
در داده و منتظر قضای سبحانی ام علی بن خالد گوید که کتابتی بمحمد بن عبد الملک نوشتم و قصهٔ آن را شرح دادم محمد
بن عبد الملک بر پشت مکتوب من نوشت که آنکسی که ترا از شام بکوفه و مدینه برد و باز بشام مراجعت فرمود هم
بیاید و این محبوس را خلاص کند و چون خشونت و عداوت او را با اهلبیت بد دانستم بسیار محزون و اندوهناک شدم و بر
احوال آن مرد صالح گریستم روز دیگر بآن حبس رفتم تا آن مرد را به بینم و از کیفیت حالش خبردار گردم دیدم که جماعتی با سپاهیان
جمع شده اند و جمیع متحیر و متحسر اند گفتم شما را چه حالتست که چنین حیران مانده اید گفتند شخصی در حبس بود و والی در
محافظت او اهتمام بسیار مینمود نه سقف را شکافته دیدیم و نه در را شکسته دیدیم الحال آن مرد پیدا نیست و اثری
از گریختن او از هیچ راهی هویدا نه علی بن خالد گوید قبل از اطلاع بر این احوال زیدی بودم و چون این حکایت را از آن مرد
شنیدم و مثل این امر غریب را معاینه دیدم و دانستم که از الطاف محمد بن علی الجواد بوده است که آن مرد محبوس از آن قید
خلاصی یافته پس در ساعت اقرار بحقیقت ائمهٔ اطهار سلام علیهم کردم و از مخالفان ایشان تبرا گشتم **معجزهٔ ششم** ابو الصلت
هروی روایت میکند که بعد از آنکه امام رضا ع برحمت الهی واصل گردید مامون مرا طلبید و گفت آن کلامی که حضرت امام
رضا بتو داده مرا تعلیم کن و من هرچند فکر کردم بیادم نیامد قسم خوردم که فراموشم شده تصدیق من نکرد و امر بحبس من نمود
و مدتی در حبس ماندم و کار بر من تنگ شد تا آنکه گفتم خدایا بحق محمد و آل محمد که مرا فرجی کرامت کن و از این حبس خلاصی ده
پس دعای من مستجاب شد امام محمد تقی را دیدم که حاضر شد و گفت ای ابو الصلت دلتنگ شدی گفتم ای والله فرمود برخیز
و دست بر زنجیرهای من زد دیدم که زنجیرها از هم ریختند و دست مرا گرفت و از زندان بیرون آورد و زندانبانان و
غلامان و خدمهٔ مامون مرا میدیدند و هیچکس با من حرف نمیزد تا آنکه از آنخانه بیرون آمدم حضرت بمن گفت برو در امان خدا
که مامون دیگر ترا نخواهد دید و تو نیز او را نخواهی دید و تا زنده بودم مامون مرا ندید و بفکر من نیفتاد **معجزهٔ هفتم**

حق در کشف الغمه است

حق در کتاب کشف الغمه است

معجزهٔ حضرت امام محمد تقی علیه السلام

قاسم بن محسن روایت میکند که در میان مکه و مدینه در منزلی اعرابی گرسنه را دیدم و نانی باو دادم چون رفت بادی
عجیب بهم رسید و عمامه مرا برد و ندیدم که بکجا و بکدام طرف برد چون بمدینه آمدم و بخدمت حضرت امام محمد تقی علیه السلام رسیدم
بی آنکه من حرفی از و بگویم فرمود ای قاسم عمامه ترا باد برد گفتم بلی یا ابن رسول الله بغلام اشاره نمود که عمامه قاسم را
بیار چون آورد عمامه من بود پرسیدم که یا ابن رسول الله این عمامه بدست شما چون افتاد و بر آنراه دور رود از فرمود که
چون ترا بمنزل نان بآن اعرابی تصدق نمودی حق تعالی بموجب ان الله لا یضیع اجر المحسنین عمامه ترا بتو رد نمود معجزهٔ
هشتم اسمعیل بن عباس هاشمی روایت میکند که روز عیدی بسلام امام محمد تقی علیه السلام رفتم و از تنگی معاش شکوه نمودم
حضرت گوشه جانماز خود را برداشته دست مبارک بخاک زد و از آنجا شمشی طلا بیرون آورده بمن داد و چون ببازار
فرستادم شانزده مثقال بود و قیمت آنرا در مایحتاج خود مدتی صرف نمودم معجزهٔ نهم معقل بن ابن عمیر روایت
میکند که روزی در خدمت امام محمد تقی علیه السلام بودم آنحضرت را دیدم که دست مبارک ببرگ زیتون مالید و بدست من داد چون نگاه
کردم طلای بیغش بسیار خوب شده بود پس آنرا ببازار بردم و خرج کردم و از آن طلا نفع بسیار بمن رسید که همه را صرف محتاجان
خود نمودم معجزهٔ دهم عبدالله بن محمد بن زید روایت میکند که روزی در خدمت امام محمد تقی علیه السلام بودم و دیدم که کاسهٔ چینی
پیش آنحضرت بود فرمود یا عبدالله میخواهی که از عجایب خوارق عادات چیزی مشاهده کنی گفتم بلی یا ابن رسول الله پس آنحضرت
دست مبارک بجانب کاسه دراز کرد فی الحال آن کاسه را دیدم که یکلخت و آبشد نوبت دیگر دست مبارک دراز کرد باز کاسه شد
چنانکه اول بود من گفتم یا ابن رسول الله این از عجایبات معجزاتست که حق تعالی مخصوص شما گردانیده است گفت بلی معجزهٔ یازدهم
ابو سلیمان از صالح بن محمد بن داود یعقوبی روایت میکند که او گفت در آنوقت که حضرت امام محمد تقی علیه السلام در نواحی شام
باستقبال مأمون خلیفه میرفت فرموده بود که دم استرش را بر یکجانب بسته بودند چنانچه در وقت زمستان باد و بارانی
که آب و گل بسیار شده بود چنان کنند بعضی مردمان چون دم استر آنحضرت را بسته دیدند گفتند این جوان هاشمی سواری نمیداند
که در ایام تابستان بی آنکه بارانی و گلی باشد دم استرش را بسته است راوی گوید چون اندک راهی رفتیم از جاده دور افتادیم و راه
گم کردیم عبور ما بمکانی واقع شد که لاعلاج از میان گل و لای و آب بسیار مرور میبایست نمود چون از میان آب و گل بدر
آمدیم جامه رفقا فاسد و آلوده آب و گل شده بود و دامن اطهر آنحضرت از آلودگیها پاک بود و قطره از آن آب و گل بجامه اش
نرسیده بود رفقا دانستند که ظاهر و پنهان نزد آنحضرت مساوی و یکسانست و سخنان بیادبانه نسبت بآنحضرت گفتن سبب
خذلان و عدم وصول ببرکات نیز است معجزهٔ دوازدهم محمد بن سهل بن الیسع روایت میکند که در ایامی که مجاور
مکه معظمه بودم وقتی متوجه مدینه مشرفه شدم و در آنوقت ابو جعفر ثانی یعنی امام محمد تقی علیه السلام در مدینه بود بمجلس شریفش آمدم و اراده کردم که از
آنحضرت پیراهن مبارکش طلب نمایم و آنرا کفن خود سازم و در آن ایام فرصت نشد که پیراهن را از آنحضرت طلب کنم تا زمانی
که آنحضرت را وداع کردم و بمسجد در آمدم و رقعه مشتمل بر طلب پیراهن نوشتم و با خود گفتم استخاره کنم بعد از آن مکتوب را بخدمت
آنحضرت ارسال دارم پس دو رکعت نماز گذاردم و استخاره کردم مرغوب نیفتاد و مکرر این کار کردم و مطلق رخصت نیافتم گفتم
این نوبت استخاره کنم اگر نیک نیاید مکتوب را پاره کنم این دفعه نیز نیکو نیامد رقعه را پاره کردم و از مدینه بیرون آمدم و هنوز
بمکه نرسیده بودم که قافله از عقب ما از مدینه رسید دیدم شخصی را که از قطارهای شتر بیرون آمد و سؤال کرد که آیا محمد بن سهل
نمی کیست من پیش آمدم پرسید که محمد بن سهل توئی گفتم بلی گفت مولای تو امام محمد تقی این امانت را بجهت تو فرستاده
چون مشاهده کردم پیراهن آنحضرت در مندیلی پیچیده بود باز و گرفتم و خدا را شکر گفتم احمد بن محمد بن عیسی روایت میکند
که در آن اوقات از قضا محمد بن سهل فوت شد و بهمان جامه کفنش کردم معجزهٔ سیزدهم عمران بن محمد اشعری گوید
که روزی بمجلس شریف حضرت امام محمد تقی در آمدم و بعد از حصول مقاصد خود گفتم یا ابن رسول الله در آنوقت که از
عراق متوجه خدمت تو بودم ام الحسن سلام بخدمت شما ارسال داشت و پیراهن مبارک ترا جهة کفن خود طلب کرده فرمود

خو فج
در کشف الغمه و در بصائر الدرجات و در کفایة المؤمنین است

فج
در کتاب بصائر الدرجات و در کفایة المؤمنین است

عمران

معجزهٔ حضرت امام محمد تقی

عمران ام الحسن از پیراهن من مستغنی گردید عمران گوید من مضمون این سخن را نفهمیدم و از مجلس بیرون آمده متوجه دیار خود
گردیدم و هنوز بمنزل خود نرسیده بودم که خبر فوت ام الحسن را شنیدم بمن گفتند که قبل از آمدن تو بیست و دو یا بیست و سه روز از این دار
فنا رحلت نمود معجزهٔ چهاردهم ابو هاشم روایت میکند که مردی بمجلس ابو جعفر بن محمد بن علی الرضا در آمد و گفت
یا ابن رسول الله پدرم وفات یافت و صاحب مال بسیار بود و بعد از فوت او مرا اصلا معلوم نیست که اموال او در کجا است
و من فقیر الحال کثیر العیالم و از محبان خاندان شما ام اگر مرا بفریادرسی عنایت مرحمت کنید کرم خواهد بود حضرت فرمود که چون
نماز خفتن بکنی بر محمد و آل او صلوات بفرستی پدرت را بخواب خواهی دید و او ترا از مال خود خبر خواهد داد چون شب شد آنمرد
بعد از نماز خفتن بفرموده آنحضرت عمل نموده بر بستر خواب نمود پدرش را در خواب دید که میگفت ای پسر مال من در فلان موضع
مدفونست خدا آن مال کن و حضرت ابی جعفر را از آنکه من ترا بدان مال دلالت کردم خبر نمائی و چون صبح شد آنمرد بموضعی که
اثر آن نشان داده بود رفت و آن مال را تصرف نمود و بعد از آن بخدمت آنحضرت آمده واقعه خود را اظهار کرد حضرت فرمود
شکر مر خدا را که ایمان ترا بتو کرامت کرد و دعای ترا اجابت نمود معجزهٔ پانزدهم معمر بن خلاد روایت میکند که روزی
حجت ربانی ابو جعفر ثانی یعنی امام محمد تقی علیه السلام در مدینه بمن گفت ای معمر بر دابه خود سوار شو تا با تو بجانب صحرا رویم من با
آنحضرت سوار شدم و با یکدیگر میرفتیم تا بوادی رسیدیم که در آن بیشه بود آنحضرت فرمود ای معمر زمانی در همین موضع
باش تا من حاضر شوم پس بدرون آن بیشه رفت و از نظر من غایب گردید و بعد از اندک زمانی پیدا شد گفتم یا ابن رسول الله
روح من فدای تو باد کجا رفته بودی که چنین از گرد راه غبار آلودهٔ گفت پدرم علی بن موسی الرضا در خراسان وفات یافته بود
بتجهیز و تکفین وی رفته بودم و الحال از دفن او می آیم معجزهٔ شانزدهم محمد بن علی هاشمی روایت میکند که چون حضرت
امام رضا علیه السلام از دنیا رحلت نمود چهار هزار درهم از من نزد آنحضرت بود و کسی را بر آن اطلاع نبود روزی امام محمد تقی
از عقب من فرستاد چون بخدمتش رسیدم فرمود که ترا بر ابوالحسن چهار هزار درهم است گفتم بلی گوشه مصلی را برداشته
مقداری از طلا در آن موضع بود فرمود قدری از آنها بردار چون بخانه روی حساب کن من از آن طلا قدری برداشتم
و چون بخانه رفتم حساب نمودم از آنچه میخواستم درهمی زیاده و کم نبود معجزهٔ هفدهم ایضا معلی روایت میکند که بعد از
حضرت امام رضا علیه السلام بخدمت امام محمد تقی علیه السلام رسیدم و پیش از آنکه بخدمت آنحضرت رسم در خاطرم گذشته بود اگر او را امید بدیدم
قد و قامت او نگاه میکردم و با او حرف میزدم چه خوش بود که اگر شیعیانش از من احوال او پرسیدند صفت او میتوانستم
پس چون بخدمتش رسیدم گفت یا معلی حق تعالی را در باب انبیا و اصفیا حکم یکیست نه در باب عیسی فرمود که و آتیناه الحکم
صبیا یعنی ما ترا در طفولیت پیغمبری و حکمت عطا فرمودیم من از این سخن دانستم که غرض آنحضرت چیست معجزهٔ هیجدهم
منقولست که جماعتی از غمازان تبه کار و سخن چینان سیه روزگار نامه بمعتصم خلیفه نوشتند که امام محمد تقی علیه السلام اراده خروج
نموده اگر در مقام دفع آن نشوی مملکت تو فاسد گردد پس معتصم با وزرای خود گفت شما گواه باشید که محمد بن علی اراده
خروج کرده اگر از من نسبت باو ضرری واقع شود معذور خواهیم بود پس آنحضرت را بمجلس خود حاضر فرمود و گفت یا ابا جعفر شنیدم
که ترا خیال امارت شده است و اراده خروج داری حضرت فرمود بخدا قسم که هیچ از آنکه گفتی از من بوجود نیامده معتصم گفت
آن جماعتی که مرا از این معنی خبر داده اند در حضور تو ادای شهادت میکنند حضرت فرمود بغایت نیکوست در مقام تحقیق
این سخن در آئی و آن جماعت را حاضر فرمائی تا صدق این معنی ظاهر گردد پس آن جماعت را حاضر کردند و در آنوقت که تحقیق این
میشد در میان شکاف کوهی نشسته بودند چون آن جماعت حاضر شدند و ادای شهادت نمودند که امام محمد تقی اراده خروج
دارد و ما این سخن را از توابع و غلامان او شنیده ایم آنحضرت در آنحال دست نیاز بدرگاه حضرت ایزد متعال برداشت و گفت
الهی این جماعت دروغ گفته اند و در شهادت بطریق کذب و خلاف رفته اند عذر ایشانرا قبول مکن و در همین ساعت
ایشانرا بسزای خود برسان راوی گوید در ساعت کوه از دو جانب در لرزه آمد و از اطراف آن جماعت روی نهاد

فج
در بصائر الدرجات و کفایة المؤمنین است

حق
در کتاب کشف الغمة است

و هر یک از ایشان که بر پای ایستاده بودند بر روی در میافتادند چون معتصم این حال مشاهده کرد کمال رعب و خوف بر او مستولی شد
و زبان بعذر خواهی گشود و از آنحضرت التماس نمود که بجهت تسکین این بلیه عظمی کرد پس آنحضرت دست بدعا
بر داشته گفت الهی تو میدانی که این جماعت دشمنان تو و رسول تو و اولاد رسول تواند جزای ایشانرا تا وقت میقات
گذار در ساعت آنحادثه باطله تسکین یافت و صدق آنحضرت و خلاف عناد آنجماعت ظاهر گردید **معجزهٔ نوزدهم**
داود بن القاسم الجعفری روایت میکند که سه کاغذ بمن داده بودند که بکسی بدهم و عنوانها نوشته نشده بود و من نمیدانستم
بودم که اینها چکنم و نمیدانستم که از کیست و بکه میبایست داد و در آن اثنا بخدمت حضرت امام محمد تقی ع رسیدم فرمود که
آن کاغذ را بیرون آور و هر یک را نشان داد که از فلانست و بفلان نوشته و سیم را فرمود که سیصد دینار در آن هم
است که بفلان شخص از بنی اعمامش بدهی گفتم فدای تو شوم چنین است بعد از آن فرمود که چون زر را از تو خواهی
خواهد گفت کسی بمن نشاند که فلان متاع از برای من بخر و نشانش بده و چون آنمرد بخوردم زر را بایشان دادم همان التماس
نمود و من خدمت کردم داود روایت میکند که ایضا در اثنای آن راه شتر داری از من التماس کرده بود که رخصت
حاصل کن تا من بخدمت آنحضرت برسم و مطلبی که دارم عرض نمایم چون بخدمت آنحضرت رسیدم سفره در میان
بود و جمعی حاضر بودند و مرا فرصت نشد که التماس شتردار را عرض نمایم در اثنای طعام خوردن حضرت خادم را
فرمود که برو و فلان شتردار را که از فلان موضع آمده بطلب که مطلبی دارد **معجزهٔ بیستم** و ایضا همین داود نقل نموده
که مرا بگل خوردن عادت شده بود و بهیچ وجه دفع نمیتوانستم کرد روزی بخدمت حضرت امام محمد تقی ع رفتم و گفتم دعا
کنید حضرت فرمود که حق تعالی آن خواهش را از تو دور کرد و بعد از آن دیگر میل بگل خوردن نشد و هیچ چیز نزد من دشمن تر از آن
گل خوردن نبود **معجزهٔ بیست و یکم** شیخ ابو بکر بن شیخ اسمعیل روایت میکند که من کنیزی داشتم
و بادی در زانویش بهم رسیده او را از زمین گیر کرده بود و علاجش بهیچ وجه نمیدانستم بخدمت امام محمد تقی ع بردم
و احوال او را بخدمت آنحضرت عرض نموده حضرت دست مبارک بر زانویش مالیدند تا آنکه بر بالای رخت بود همان
ساعت وجعش برطرف شد بنحوی که گویا هرگز باین درد مبتلا نبود **معجزهٔ بیست و دوم** محمد بن ابی العلا روایت
میکند که روزی دردی عظیم بهم رسانیدم و درد مرا عاجز کرد و بدوای طبیبان و جراحان علاج پذیر نبود پس
بخدمت حضرت امام محمد تقی ع رفتم و برادرم تابع نفسی داشت شدید یعنی نفسش تند و پی در پی بیرون می آمد از
آن آزار و علت تا بسر بردن و ملت شکایت کرد حضرت فرمود عافاک الله مما تشکو یعنی حق تعالی ترا عافیت
دهاد از آنچه شکوه میکنی پس ما از نزد آنحضرت بیرون آمدیم و برادرم از آن علت عافیت یافت و تا زنده بود
دیگر آن مرض عود ننمود **معجزهٔ بیست و چهارم** ایضا محمد مذکور روایت میکند که مرا نیز در تهیگاه هر هفته دردی
بهم میرسید و چند روز شدید میبود پس از حضرت امام محمد تقی ع استدعای دعا نمودم که این درد از من زایل گردد پس آنحضرت
نیز در حق من همانطور دعا کرد و آنعلت از من برطرف شد تا غایت عود ننمود **معجزهٔ بیست و پنجم** حسین مکاری
روایت میکند که روزی در بغداد بمجلس شریف حضرت ابی جعفر محمد الجواد ع در آمدم و در کمال تعظیم و توقیر
خلیفه که نسبت بآنحضرت واقع بود معلوم من شد با خود گفتم که این شخص هیچگاه بوطن خود مراجعت نمیکند زیرا
که در اینجا بسیار تنعم میکند چون این معنی بخاطرم گذشت دیدم که رنگ آنحضرت متغیر شد و ساعتی سر
پیش انداخت و بعد از آن سر بر آورده گفت یا حسین بخدا قسم که نان جوین با نمک سوده خوردن و بر سر روضه
جد خود در مدینه بلکه بسر بردن نزد من از این صورت که مشاهده میکنی دوستتر است بلکه اینحال نزد من بدترین
حالتست **معجزهٔ بیست و ششم** محمد بن رومه روایت میکند که زنی صالحه مکتوبی بمن نوشت باین مضمون
که بعضی از حلی و چیزی چند از قماش و مبلغی زر و درهم را بنزد شما ارسال کردم و التماس دارم که چون بمدینه رسی تسلیم

معجزهٔ جناب امام محمد تقی ع حق
ف خ
در کتاب کشف الغمه و بصائر الدرجات و کفایة المؤمنین است
ف خ
در بصائر الدرجات و کفایة المؤمنین است
ف خ
در بصائر الدرجات و کفایة المؤمنین است

ملازمان حضرت امام محمد تقی ع نمائی و مکتوبی جهه وصول این چیزها بمن فرستی من گمان کردم که مجموع حلی و قماش و درهم مال
آن زن بود که نذر آنحضرت ارسال نموده و چون بمدینه رسیدم بدست یکی از ملازمان آنحضرت آنچیزها را فرستاده و رقعه
وصول طلبیدم بعد از آن توقیعی بخط آنحضرت بمن دادند بر آن نوشته بود که بما واصل شد آنچه از مال آن زن و آن قماش
فلان فلان بجانب ما ارسال شده بود و چون توقیع را خواندم تعجب کردم و گفتم این توقیع از من باشد آن شخص گفت
این توقیع از تست و آنحضرت فرموده که بمحمد بن رومه تسلیم نمای پس مکتوب را گرفتم و دیگر چیزی نگفتم اما این دغدغه در
خاطرم بود تا وقتی که بسبیل عبور بدیار آن زن رسیدم و کیفیت اسباب از او پرسیدم گفت بلی بعضی حلی مال
من بود و بعضی خواهرم و آن قماش و درهم از فلان و فلان بود که مصحوب اسباب من ارسال کرده بودند تا باین دانستم
که آن توقیع از من بوده و کیفیت را از آنحضرت کما کان اظهار نمود **معجزهٔ بیست و هفتم** محمد بن علی هاشمی
روایت میکند که بامداد شبی که حضرت امام محمد تقی ع ام الفضل دختر مامون را بخانه برده بود نزد آنحضرت رفتم
من در آن شب دارو خورده بودم چون نزدیک آنحضرت نشستم تشنگی بر من غالب شد و شرم داشتم که آب طلب کنم
حضرت چون نگاه بمن کرد فرمود ترا تشنه می بینم گفتم بلی چنین است پس غلام را اشاره فرمود که آب بجهه من بیاور من با خود گفتم
که در این ساعت آب زهرآلود خواهی خورد از آن غمناک گردیدم و چون غلام آب حاضر کرد دیدم حضرت تبسم فرمود و بعد گفت
اول بمن بده تا بخورم پس از آن آب تناول نمود و بعد از آن بپیش من فرستاد پس من از آن آب خوردم و ساعتی در خدمت
آنحضرت نشستم نوبت دیگر تشنه شدم باز حضرت آب طلبید و اول خود تناول نمود و بعد از آن بپیش من فرستاد آب
خوردم و گفتم بخدا قسم که آنچه در خاطر ما میگذرد آنحضرت میداند **معجزهٔ بیست و هشتم** ابو الصلت هروی روایت
میکند که روزی در مجلس امام محمد تقی ع بودم و جمعی از شیعه و غیر شیعه نیز در آن مجلس بودند که مردی از میان برخواست و گفت یا سیدی
فدای تو شوم حضرت فرمود بنشین که تقصیر نکند شخصی دیگر برخواست و گفت یا مولای جعلت فداک فرمود اگر کسی نیابد
در دریا اندازد که آخر باو خواهد رسید پس نزد نشست و چون مجلس بهم خورد و مردم متفرق شدند بخدمت آنحضرت عرض
کرده که یا سیدی چیزی عجیب امروز مشاهده نمودم حضرت فرمود میخواهی که از این دو مرد سؤال کنی گفتم بلی حضرت فرمود
اول برخواست و میخواست که از ملاح سؤال کند که آیا در کشتی تقصیر خواهد کرد یا نه من گفتم تقصیر نکند زیرا که کشتی خانه
و مسکن اوست و مرد دوم برخواست و قصد داشت که سؤال کند از زکوت که اگر شیعه را نیابد که زکوت بوی دهد چکند من
گفتم در دریا اندازد که آخر بشیعه ما آن مال میرسد **مقصد دوازدهم** در بیان معجزات خورشید افق علوم و معالی ابی الحسن
علی بن محمد الهادی صلوات الله و سلامه علیه مشتمل بر چهل و پنج معجزه **معجزهٔ اول** روایتست که امام محمد تقی صلوات الله و
سلامه علیه را خادمی بود نام او محمد بن انس که مدتی در خدمت آنحضرت بود وقتی او را درد چشم عارض شده هر روز از آن
اشتداد می یافت تا بجائیکه کار بروی بسیار تنگ شد نزدیک بکوری رسید روزی بخدمت امام محمد تقی ع آمد و گفت ای مولای
من فدای تو شوم مدتی است که بدرد چشم مبتلا شده ام و حال نزدیکست که کور شوم و بجهه استشفا بدرگاه شما توسل نموده
ام حضرت چند کلمه بر کاغذی نوشت و بدست او داد و گفت این کاغذ را ببر و به پیش فرزندم علی نقی رو تا او درد چشم ترا
علاج کند و در آن وقت علی نقی ع شیرخواره بود پس خادم آن کاغذ را برداشت بدر خانه آنحضرت آمد و دید که علی نقی بر سر کتف کنیزکی
بود و چون خادم پدر را دید دست مبارک دراز کرد و چیزی طلب نمود خادم کاغذ را بدست آنحضرت داد و چون کاغذ را نگاه
کرد هر دو دست باز کرد و در بغل خادم رفت و دست در چشم او مالید فی الحال بقدرت حضرت ذی الجلال بمعجزهٔ آنحضرت
چشم او چنان روشن شد و آن درد چشم ساکن گردید که گوئی آنرا هرگز درد چشم نبود **معجزهٔ دوم** نقلست که شعبده هندی
نزد متوکل عباسی لعنه الله آمده بازی میکرد و در آن فن چنان ساحر بود که مثل آن ندیده بودند آنملعون شقی اراده کرد که با
حضرت امام علی نقی لعبتی بازد و آنمهر سپهر کرامت را خجل سازد متوکل بآنکار گفت اگر این کار کنی ترا هزار دینار جایزه

معجزهٔ نقی جناب امام محمد
حس
در کتاب فصل الانبیا است
حس
در کتاب فصل الانبیا مذکور است
در بیان معجزهٔ امام علی نقی

معجزهٔ جناب امام علی النقی ع

دهم مشعبد گفت تا نانی چند تنک که ثقلی چندان نداشته باشد بپخته مهیا سازند بعد از آن کس فرستاد و امام علی نقی را دعوت نمودند و بعد از تمهید مقدمات چون آنحضرت شرف حضور ارزانی داشت جهت آنحضرت بالشی که بر آن صورت شیری نقش شده بود گذاشتند و آن مشعبد در جوار آن بالش نیز نشست پس خوان گستردند و آن نانها آورده پیش آنحضرت جا دادند و چون حضرت دست بجانب نانها دراز کرد آن ملعون بلعبی آن نانها را بپرواز درآورد پس آنحضرت متوجه نان دیگر شد که بردارد باز نان بلعبی پرواز کرد تا آن که نان متوجه سقف گردید و همچنین تا سه نوبت این کار کرد اهل مجلس فرو خندیدند که بیکبار آن منبع طوفان جلال و مظهر قهر ذو الجلال دست بر آن صورت شیر زد و فرمود که بگیر این را آن صورت شیری شد و از بالش برجست و آن ساحر را فرو برد و بجای خود معاودت نمود آن قوم از دیدن آن خرق عادت حیران گشتند و آنحضرت از مجلس برخواست متوکل ملعون زبان سؤال گشوده گفت میخواهم که بنشینی و این مرد را باز آوری آنحضرت فرمود بخدای قسم که بعد از این دیگر او دیده نخواهد شد آیا مسلط میسازی دشمنان خدا را بر دوستان خدای این سخن بگفت و از آن مجلس بیرون آمد و دیگر مشعبد را هیچکس ندید معجزهٔ سیم آورده اند که روزی متوکل در باغی میگشت و سیر مینمود و ابو العباس محمد بن نصیر که از خویشان امام علی نقی ع بود و در آنجا سیر میکرد بدرختی رسیدند دیدند که بسیار زرد شده و نزدیک است که خشک شود و متوکل روی با ابو العباس کرد و گفت تو میگوئی که امام زمان علی نقی است و عیب میداند برو و از وی بپرس که چرا این درخت چنین زرد شده و نزدیک است که خشک گردد و گفتم که با وجود با او عداوت قدیمی را کم میکنی گفت بلی ابو العباس گوید بخدمت آنحضرت آمدم و احوال آن درخت را از وی پرسیدم حضرت فرمود آن درخت موردیست و در زیر آن درخت کافر آدمی مدفونست که آن آدمی بسبب معصیت ملعون گردیده و همیشه از عذاب دوزخ خالی نیست و تعفن دوزخ باو میرسد و سرایت بدرخت نیز میکند و از نتیجه زرد شده و بخشکی مایل گشته ابو العباس از آنچه شنیده بود خبر داد پس باتفاق رفتند و زیر آن درخت را کندند کافر خشک چند ساله بیرون آمد معجزهٔ چهارم مرویست که در عهد متوکل زنی پیدا شد زینب نام و دعوی نمود که ما درم فاطمه بنت رسولست متوکل با آن زن گفت تو زن جوانی و از زمان حضرت رسالت تا حال قریب بچهار صد سال گذشته و ترا اوین ایام تر و تازه دیدن بیاد آوردند و در نیافت زینب گفت حضرت رسالت در حق من دعائی فرمود و دست مبارک بر سر من کشیدند و از حق تعالی سؤال نمود که در هر چهل سال جوانی من تجدید شود و من تا غایت اینحکایت را با کسی اظهار نکرده بودم و حال بسبب تشتت مهمات و اکتساب بعضی ضروریات لازم دانستم که پرده خفا از این امر بردارم و حال خود را بمجلس خلیفه زمان عرضه دارم متوکل مشایخ آل ابی طالب و اولاد عباس و سایر قریش را احضار فرمود و خصوصیت حال زینب بنت فاطمه را و فاتش در فلان سنه نزد ما مذکور است و حقیقت زمان ممانش پیش اهل تواریخ محقق و مسطور چون آن زن این حکایت از آن جماعت شنید موجب کذب و رسوائی خود را مشاهده نمود گفت این روایات افترا و زور است و احوال من تا این زمان بر همه کس از زندگان و مردگان مخفی و مستور بود پس متوکل با آن جماعت گفت که شما هیچ حجتی غیر از این روایت بر فوت زینب بنت فاطمه دارید گفتند این حکایت که بجز از کثرت رواة ما را حجتی دیگر نیست متوکل گفت طریق آن نیست که بدون حجت سخن کسی را دفع کنند و بی دلیلی صحیح اعراض نمائیم آنگاه اهل مجلس خلیفه را گفتند کسی که بر این رواة حجتی آورد و رفع این اشتباه تواند نمود ابی الحسن علی النقی است خلیفه بر این سخن تحسین نمود و حضار آنحضرت فرمود و آنحضرت را از دعوی آن زن مطلع ساخت حضرت فرمود که این دعوی کذب و دروغ است و وفات زینب بنت فاطمه در فلان روز از فلان ماه فلان سنه بوده متوکل گفت این جماعت بهمین عنوان اخبار نمودند لیکن من میخواهم که الزام بحجت و دلیل کنم و زینب این روایت را قبول ندارد اگر بر کذب او حجتی داری نهایت خوبست و اگر ببطلان دعوی او دلیل میاوری انسب خواهد بود حضرت فرمود که گوشت اولاد فاطمه را حق تعالی بر سباع و هوام حرام کرده اینده اگر این زن بر دعوی خود صادقست به پیش شیران خلیفه

نخ جنس در کتاب اربعین و در قصص الانبیاست

نخ فتح در مصابیح الانوار و کفایة المومنین است

معجزهٔ جناب امام علی نقی

رود و بر گردد تا حقیقت صدق او ظاهر شود متوکل با آن زن گفت چه میگوئی گفت حاشا که من به پیش این شیرها بروم امام علی نقی قصد قتل من دارد که این سخن میگوید از اولاد فاطمه در آن مجلس جمعی کثیر از بنی حسن و بنی حسین حاضر بودند بعضی از ایشان را بفرماید تا پیش شیران روند بعضی از اهل مجلس که ایشان را نسبت با آنحضرت عداوت بود گفتند یا امیر المؤمنین چرا ابی الحسن علی نقی خود نزد این شیران نرود متوکل از این معنی خوشحال شده با خود گفت که اگر آنحضرت پیش شیران رود حجت بر این زن تمام باشد و اگر نزد ایشان نرود از سخن خود منفعل گردد پس گفت یا ابا الحسن چرا تو در میان این شیران نمیآئی تا صدق سخن تو بر آن جماعت ظاهر گردد که بنی فاطمه را از سباع ضرر نیست حضرت فرمود که الحال اختیار بدست تست هر کسی را فرمائی در آید متوکل گفت میخواهم که تو در آئی حضرت فرمود این کار میکنم انشاء الله تعالی و از این هیچ حرفی ندارم پس فرمود تا نردبانی حاضر گردیدند و بموضعی که شیران در بند بودند فرو گذاشتند و شش عدد شیر درنده مهیب را طوق از گردن برداشتند پس آنحضرت فرود آمده در میان ایشان بایستاد و یکیک از شیران پیش حضرت بر زمین افتادند و روی بر خاک عجز مالیدند و سرها بر روی دستهای خود نهادند و نزدیک آنحضرت خوابیدند و آنحضرت دست شفقت بر سر هر یک از آنها کشیده و اشاره کرد هر یک از ایشان بیکجا رفتند و حضار مجلس از مشاهدهٔ این حال بغایت متعجب و حیران شده وزیر متوکل گفت این کار در مشیت مملکت مخل است زیرا که مردم مثل این معجزه از ابی الحسن مشاهده نمودند میل بجانب او میکنند مصلحت آنست که قبل از انتشار این خبر از نزد شیران بیرون طلبی پس متوکل گفت یا ابا الحسن حقتعالی ترا از آفتها محفوظ دارد الحال بیرون فرمای چون آنحضرت متوجه نردبان گردید یک شیر که از همه شیران بزرگتر بود از عقب آنحضرت قصد بیرون آمدن نمود حضرت او را اشاره نمود و فرمود و آن شیران از عقب آنحضرت برگشته بجای خود قرار گرفت و چون حضرت بیرون آمد فرمود که هر کس که دعوی فرزندی حضرت فاطمه مینماید در میان این شیران در آید و خود را بیازماید پس متوکل با آن زن گفت که در میان شیران در آی چنانکه گفت هیهات هیهات دروغ گفتم و دعوی باطل کردم و من دختر فلانم و مرا کمال احتیاج باعث بر گفتن این سخن بود و این ها در ملنت و اشاره بزنی کرد که در مجلس ایستاده بود متوکل بعد از استماع این سخنان حکم انداختن او در میان شیران نمود و مادر آن زن پیش آمده استغاثه بسیار نمود و اهل مجلس نیز شفاعت او کردند و آن را از جرمش بخشیدند معجزهٔ پنجم روایتست که یکی از خادمان امام علی نقی صلوات الله و سلامه علیه اراده کرد که بخراسان رود بزیارت امام روایتست که یکی از خادمان امام علی نقی صلوات الله و سلامه علیه اراده کرد که بخراسان رود بزیارت امام ثقلین ابی الحسن الرضا ع مشرف گردد پس بخدمت امام علی نقی ع آمده رخصت خواست بعد از حصول رخصت آنحضرت فرمود که میباید در این سفر خاتم عقیق زرد با تو باشد و نقش یکروی خاتم این باشد ما شاء الله لا قوة الا بالله استغفر الله و نقش روی دیگر محمد و علی باشد پس تحقیق که خاتم باین صفت امانست از قطاع الطریق و سلامت بودن از آفتهای دنیا و آخرت باین حاصل میشود خادم روایت میکند که از پیش آنحضرت بیرون آمدم و تحصیل انگشتری موصوف باین صفت مذکوره نموده باز بخدمت آنحضرت رفتم که وداع کنم فرمود برو و تحصیل انگشتری فیروزج کن که بر یکروی آن نقش باشد الله الملک و بر روی دیگر نقش باشد که الملک لله الواحد القهار پس تحقیق که در اثنای راه میانه شهر طوس و نیشابور شیری بر سر راه مردم قافله خواهد آمد و نخواهد گذاشت که قافله از آن راه بگذرد پس در آنوقت نزد آن شیر رو و این خاتم را بوی نما و بگو که آقا و مولای من علی نقی بتو میگوید که از سر راه دور شو خادم روایت میکند که چون بآن سفر روانه شدم در موضعی که حضرت فرموده بود و الله که شیر را ملاقات کردم و بآنچه مامور شده بودم قیام نمودم و آن شیر از سر راه بکنار رفت و چون بخدمت آنحضرت باز گشتم آنچه گذشته بود عرض کردم حضرت فرمود یک چیز دیگر هست که آن را نگفتی اگر خواهی من برای تو نقل کنم عرض کردم که ای سید و مولای من نقل کنید شاید من فراموش کرده باشم حضرت فرمود شبی از شبها در پیش قبر حضرت امام رضا ع شب زنده میداشتی که جماعتی از جن بزیارت آنحضرت آمدند و چون نگاه بخاتم کردند و نقش آن را خواندند آن را از دست تو بیرون کردند و آن انگشتر را در آب شستند و آن آب را به بیمار خود خورانیدند پس آن بیمار صحت یافت

مهج مخط در کتاب بحار الانوار و منبع الحیوة است

معجزهٔ جناب امام علی النقی ع

بعد از آن جانم را بدست چپ تو کردند و اول در دست راست بود و تو از این تعجب کردی و سبب آنرا نمیدانستی الحال از
آن درویش مرخود یاقوتی یافتی و آنرا برداشتی و الحال آن یاقوت همراه تست و این یاقوت هدیه ایست که جماعت جن برای
تو آورده اند پس آنرا ببازار ببر و بفروش و بتحقیق که بهشتاد دینار طلا از تو خواهند خرید خادم میگوید که یاقوت را ببازار
بردم و بقیمتی که حضرت فرموده بود فروختم معجزهٔ ششم ابو هاشم جعفری روایت میکند که متوکل را منزلی بود که بر اطراف آن پنجره‌ها گذاشته بود
و در پس آن مرغان خوش الحان دلکش و کبوتران خوش صورت منقش نگاه داشته چنانکه از کثرت اصوات طیور مردمانی که
در آن مجلس میبودند آواز یکدیگر را نمی شنیدند هرگاه که حضرت امام علی بن محمد الرضا ع بآن مجلس داخل میشدند تا وقتی که آنحضرت
در آن مجلس تشریف میداشتند جمیع مرغان از فریاد کردن ساکت میشدند و چون آنحضرت بیرون میرفت باز طیور بنیاد فریاد
میکردند معجزهٔ هفتم مرویست که متوکل را کبکهای مست بود که اکثر اوقات آنها را نهر و متوکل می‌آوردند و بجنگ می
انداختند هرگاه که آنحضرت در آن مجلس حاضر بودند کبکها با یکدیگر جنگ نمی کردند و مکرر اینحال مشاهدهٔ متوکل و اهل مجلس او
شده و میدانستند که آن مرغان رعایت ادب و نگاهداشت حرمت آن امام عالی حسب و نسب میکنند و از
برای خاطر آنحضرت با یکدیگر خصومت و جدال و منازعه و قتال نمی نمایند پس متوکل فرمود که تا وقتی که آنحضرت در مجلس باشد
کبکان بجنگ نیندازند و بجهت خلیفه نزد یک مرغان و کبوتران مجلس نسازند و منظور ایشان از این این بود که مبادا بر
خلایق معجزات و کرامات ایشان ظاهر گردد و بجانب آنحضرت میل کنند والله متم نوره ولو کره الکافرون معجزهٔ هشتم
آورده اند که مردی بود اصفهانی عبد الرحمن نام و از جملهٔ شیعیان و محبان حضرت امام علی نقی ع روزی جمعی از مردم
اصفهان با او گفتند ما سبب تشیع ترا نمیدانیم جواب گفت وقتی با جمعی که بتظلم بدرگاه ملک میرفتیم همراه بودم
روزی بر در خانهٔ متوکل سیر میکردم که امر باحضار ساختن امام علی نقی ع نمود من از کسی پرسیدم که این شخص کیست گفت
سیدیست علوی که رافضیان او را امام میدانند و خلیفه آنرا بجهت کشتن طلبیده پس صبر کردم تا آنرا ببینم بعد از
ساعتی دیدم که بر اسب سواره می آید و مردم صف کشیده بودند و کوچه داده در چپ و راست ایستاده مرا نگاه بآنحضرت
بود و او چشم از یال اسب برنمیداشت و نگاه بهیچ طرف نمیکرد و بمجرد دیدن او محبتی در دل من افتاد و در دل خود
میگفتم خدایا شر متوکل را از او دفع کن و هر چند نزدیکتر میشد محبتش در دل من زیاده میشد و در باطن بجد تمنا میکردم و میگفتم
خدایا این جوان هاشمی را از کید و غضب متوکل خلاصی ده و چون بمن برابر شد روی بمن کرد و گفت استجاب الله
دعاءک و زاد الله فی عمرک و مالک و ولدک یعنی حق تعالی دعای ترا اجابت نمود و زیاد کرد عمر ترا و مال ترا و فرزندان
ترا مرا لرزه بر اندام افتاد و خود را در میان مردم انداختم و از من پرسیدند که ترا چه شد مخفی داشتم بعد از ساعتی آنحضرت
با عزاز و اکرام تمام از خانهٔ متوکل بازگشت و با آنکه من پریشان ترین مردم اصفهان بودم چون برگشتم از جائی چند
که مرا علم و امیدواری نبود مالهای بسیار بدست من آمد بحیثیتی که امروز در خانهٔ من هزار هزار درهم است بغیر از
آنکه در بیرون دارم و فرزندم بده عدد رسیده و عمرم از هفتاد سال و کسری گذشته و من از نتیجه با امامت او گرویدم بجهت محبتی
که از آنحضرت در دل من افتاد و دعائی در حق من مستجاب شد معجزهٔ نهم ابو هاشم جعفری روایت میکند که روزی
در ملازمت حضرت امام علی نقی ع از سامره بجانب صحرائی رفتیم و نالش با او نمودم و گفتم یا ابن رسول الله بغایت از تنگی معاش
و پریشانی احوال بجهت اهل و عیال تشویش دارم حضرت بعد از استماع این سخن میل بجانب زمین نمود و کفی از ریگ
ربود و گفت یا ابا هاشم بستان و بدین توسعهٔ معاش نمای و از این معنی با کسی زبان مگشا من پیش رفتم و آن ریگها را
از آنحضرت گرفتم و آنرا از مردم مخفی میداشتم و زرگری بخانهٔ خود طلبیدم و آن ریگ را نزد او بردم و گفتم این
طلا را سبیکه ساز چون زرگر آن ریگ را گداز کرد گفت یاد کرد که در تمام عمر خود از این بهتر و رنگین‌تر طلا ندیده‌ام و
بهیئت ریگ طلا نشنیده‌ام از کی آورده و چگونه این تصرف تو در آمده گفتم از زمان قدیم این طلا نزد من بود معجزهٔ دهم

فـج در کتاب بصائر الدرجات و کفایة المؤمنین است

فـج در بصائر الدرجات و کفایة المؤمنین است

مرویست

مرویست که روزی امام علی نقی ع از سر من رای بیرون آمد بدهی که در آن حوالی داشت سری بکشد اعرابی سر راه بر آنحضرت گرفته
سلام کرد و گفت من مردی از اعراب کوفه ام و بمحبت علی بن ابیطالب ع متمسکم و خیلی در ولای شما زاده ام و بآن مفتخرم
و مرا مبلغ کلی قرض بهم رسیده و بغیر از درگاه شما دری و رهبری ندارم حضرت اعرابی را دلداری نمود و بکسی سپرد که از او خبردار باشد
و روز دیگر آنرا طلبید و فرمود ادای دینت میشود بشرطی که از قول من تخلف نورزی و آنچه بگویم بشنوی اعرابی گفت
پناه میبرم بخدا از آنکه بخلاف قول و فعل شما کاری کنم حضرت کاغذی بمهر مبارک خود داد و زیاده از مبلغی که قرض
اعرابی بود باین مضمون که آنرا از من باین مبلغ طلب است و با او گفت چون بسامره برگردیم در حضور هر که حاضر باشد
این کاغذ را از من بیرون آور و از من اینوجه را طلب کن و هر مقدار درشتی و غلظتی که ممکن باشد بفعل آر که من ترا
حلال کرده ام و در آنچه گفتم تقصیر مکن تا ادای دینت شود پس چون حضرت بسامره مراجعت نمود مردم بدیدن آنحضرت
آمدند و اعرابی آمده طلب حق خود نمود هر چند آنحضرت ملایمت مینمود او بموجب فرموده درشتی بیشتر میکرد تا آنکه جمیع حضار اعرابی را
تسلی داده بوعده و وعیدش ساکت کردند و همان روز این خبر بخلیفه رسید و حکم کرد که سی هزار درهم از برای امام علی نقی ع ببرند
و چون آن مبلغ را آوردند حضرت اعرابی را بخلوت طلبید و فرمود که این مبلغ را صاحب شو و هر چه از قرضت بماند در ما
یحتاج اهل و عیالت صرف کن و ما را معذور دار اعرابی گفت فدای تو شوم من ثلثی بلکه ربعی از این خرسند بودم
و قضای حاجت من میشد حضرت فرمود بطالع تو اینقدر رسید شاد مراد برین طمع نیست شکر خدا را که دین ترا ادا نمود
و مرا شرمندهٔ تو نگردانید معجزهٔ یازدهم صالح بن سعید روایت میکند که وقتی متوکل حضرت امام علی نقی را بسامره طلب
نمود و آنحضرت چون بآن شهر داخل شد در کاروانسرائی نزول نمود من روزی بخدمتش رفتم و چون آنحضرت را در آن موضع دیدم
بر آشفتم و گفتم یا ابن رسول الله این جماعت در جمیع احوال نسبت بذات شریف تو استخفاف میکنند و اطفاء نور تو
مینمایند و کار بجائی رسید که آنحضرت را در کاروانسرا فرود آوردند حضرت بعد از استماع این سخن بدست مبارک
اشاره بجانب راست خود نمود و فرمود یا ابن سعید بدین جانب نگاه کن چون نگاه کردم باغها و قصرهای بهشت عنبر
سرشت را با حور العین مشاهده نمودم از اینحال بغایت متعجب گردیدم و از حکایت خود منفعل و شرمسار شدم بعد از آن
حضرت فرمود یا ابن سعید هر جا که میرویم و میباشیم اینها از آن ماست معجزهٔ دوازدهم مرویست که روزی
متوکل ملعون بخاطر گذرانید که اگر من جمیع لشکر خود را مکمل و مسلح سازم و بترتیب و تزیین ایشان بپردازم و بعد از آن با
امام علی نقی بمیان ایشان درآیم و سپاه خود را بر آن عرض نمایم هر آینه مرا در دل وقعی عظیم و مهابتی بسیار پیدا شود و اراده
در خاطر دارد که روزی جمعی از شیعیان پدرش خود را مکمل سازد و بر من خروج کند از دل خود بیرون کند و باحوال خود بپردازد
پس فرموده بود نود هزار عرب بر اسبان تازی با جوشنها و مغفرهای فولاد در نواحی سامره حاضر شوند و آنچه قدرت
زینت ممکن باشد تقصیر نکنند و چون لشکر او در موضع معهود حاضر گشت حضرت امام علی نقی را احضار فرموده
آن سپاه را در کمال زینت بآنحضرت عرض نمود و گفت یا ابا الحسن ترا جهت آن طلبیده ام که مقدار عسکر مرا ببینی
و یقین اعتقاد کنی که کسی را قوت مخالفه و جرأت مقاومت با من نباشد حضرت فرمود که تو عرض لشکر خود را بمن
کردی اگر خواهی من نیز عسکر خود را بتو نمایم متوکل گفت بلی آرزو دارم که بدانم که تو چه مقدار مرد و کاری داری پس آنحضرت
دست مبارک بدعا برداشته چیزی چند بر زبان ساخت که کسی مضمون آنرا ندانست پس گفت ای خلیفه نگاه
کن چون متوکل نگاه کرد دید که میان زمین و آسمان از مشرق تا مغرب ملئکه با تیغهای آتشبار و سنانهای جان شکار بر اسبان
ابلق صاعقه کردار سوار ایستاده اند و جمیع از روی ادب چشم بر اشارهٔ آنحضرت نهاده اند متوکل از مشاهدهٔ اینحال از هوش
رفته بیخود گردید و چون بهوش آمد حضرت فرمود یا متوکل یقین بدان که ما را با شما در امور دنیا منافسه و منازعه نیست و چندان
اشتغال بآخرت فرو گرفته است که مهمات دنیا بالکلیه از خاطر ما رفته و قصد امارت و تمهید خلافت بتمامی از ضمایر ما مرتفع

فـج در کتاب بصائر الدرجات و کفایة المؤمنین است

معجزه جناب امام علی نقی ع

و بیقین بدان که ترا از ما بسبب طلب دنیا هیچ ضرری و باکی نیست متوکل بعد از شنیدن این سخنان او را اطمینان حاصل شد
رعب و خوف او کمتر گردید و او در کتاب کشف الغمه و کتاب حدیقة الشیعه این روایت را باین طریق سمت تحریر یافته که متوکل
روزی عرض لشکر خود را دید و لشکر بسیار بود و چون همیشه از امام علی نقی متوهم بود امر نمود که در فلان صحرا باید که هر یکی از سپاهیان
توبره خاک پر کرده بر روی هم ریزند چون امر متوکل عمل نمودند کوهی شد پس امام را طلبید و با خود بالای آن تل یکی برد و آن لشکر را با زیور و
سلاح تمام بآنحضرت نمود و گفت ترا طلبیده‌ام که لشکر مرا ببینی که از هر یک توبره خاک که هر یک از ایشان آورده‌اند این کوه
بهم رسیده حضرت فرمود اگر خواهی من نیز لشکر خود را بتو نمایم تا آخر حدیث موافق کتاب خرایج است **معجزه سیزدهم**
علی بن محمد الطایفی روایت میکند که وقتی متوکل را مرضی روی نمود و خیری ز بدنش بر آمد که آنرا بایست شکافت تا مواد
از او دفع شود و خلیفه از درد های بابه و اطبا را قدرة شکافتن آن موضع نبود که محل خطر موت داشت و متوکل از راه درد و آزار و
محنت بسیار مشرف بر موت شده بود و مادرش چون این حالت را مشاهده کرد با خود نذر کرده که اگر پسرم ازین درد خلاص شود و مرضش
بصحت مبدل گردد ده هزار دینار از مال خالص خود نذر ابی الحسن علی نقی مستجاب الدعوه است و طب النبی میداند اگر کسی نزد او رود
از او استعلاج نماید شاید که خلیفه را ازین درد دوائی حاصل شود پس شخصی را برسالت نزد آنحضرت فرستادند و طلب علاج
کرد چون رسول مراجعت کرد و گفت ابی الحسن میفرماید که سرگین گوسفند را با گلاب بیامیزند و بر آن موضع نهند تا نفع بخشد
فتح بن خاقان گوید که اینحکایت را چون اطبا شنیدند استهزا نمودند و گفتند مطلقا این علاج فایده ندارد و پرسیدیم که در
الحجه ابو الحسن گفته احتمال ضرر ندارد اما یقین میدانیم که نفع نیز نمی کند گفتند ما بنحو عمل میکنیم و امید عافیت میداریم پس آنچه امام
ابی الحسن معالجه بسرگین گوسفند و گلاب نمودند و بهان روز آن موضع شکافته شد و مواد فاسده از آن موضع بیرون آمد و مرض بصحت
مبدل گردید و چون بشارت عافیت متوکل بمادرش رسید نهایت مبتهج و مسرور گردید و مبلغ منذور بخدمت امام علی نقی
روانه کرد **معجزه چهاردهم** مرویست که چون مدتی برین واقعه بگذشت و مرض متوکل بصحت مبدل گردید و بطحانی
بمجلس متوکل آمد و گفت الخلیفه امام علی نقی اموال بسیار و اسلحه بیشمار برای روز کارزار مهیا و مرتب کرده و لوازم مخالفت
چون متوکل این سخن را از آن بطحانی شنیده بغایت متوهم گردید و سعید حاجب را طلبید و در ساعت جمعی کثیر را همراه او کرد و مقرر
داشت که اطراف خانه آنحضرت را در شب فرو گیرند که کسی از اهل آن بیرون نیاید قبل از دخول ایشان تا بخانه اطلاع نیابد و
آنچه از اموال و اسلحه بدست افتد نزد خلیفه آورند سعید حاجب گوید که حسب الامر خلیفه هجوم بخانه المعصوم بردند و در
نصف شب بود نردبانها باطراف خانه آنحضرت گذاشته با همراهان خود ببالای بام رفتیم اما ندانستیم که از کدام راه بدرون خانه
داخل شویم که ناگاه حضرت امام علی نقی ندا کرد که ای سعید حاجب صبر کن که شمع براه میاورند تا بی تعب و تشویش فرود آی
و ملاحظه احوال نمائی پس خادم آنحضرت شمعی روشن براه داشت تا از بام بدرون خانه آمده فرود آمدیم دیدم که آنحضرت جبه
صوف در بر کرده و پشمینه بر سر بسته بر سجاده از حصیر نشسته و متوجه قبله گشته بعبادت الهی قیام نماید و چون بر اطراف سرای
آنحضرت گردیدم چیزی از آنچه شنیده بودم ندیدم بغیر از یک بدره زر سر بمهر خاتم مادر متوکل پس آنرا برداشتم و بمجلس خلیفه همراه
در آمدم و آن بدره را پیش متوکل بر زمین گذاشتم و گفتم در تمام خانه علی بن محمد گردیدم و غیر ازین چیز دیگر ندیدم متوکل چون نگاه کرد
مهر بخاتم مادر خود دید متعجب گردید و از مادرش کیفیت ارسال بدره را پرسید گفت در آن وقت که تو بیمار بودی من این
بدره را جهت عافیت تو نذر امام علی نقی کردم بعد از رفع مرض تو بجهة او فرستادم متوکل از این سخن فرحناک شده فرمود تا بدره
دیگر با آن بدره بخدمت آنحضرت برم و عذرخواهی بسیار نمایم پس بدره را برگرفتم و بخدمت آنحضرت آمدم از نهایت
از آن فعل شنیع که از من نسبت بآنحضرت واقع شده بود و از هجوم آوردن و بی رخصت از بام در آمدن منفعل و خجل بودم گفتم
یا ابن رسول الله امید دارم که از من عفو کنی که بی ادبانه و بی رخصت حضرت تو ببالای تو در آمدم حضرت تبسم نمود و فرمود که سیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون **معجزه پانزدهم** ابو هاشم جعفری روایت میکند که بعد از حضرت امام رضا امام

هست گفت احتمال ضرر

محمد

معجزه جناب امام محمد تقی

در کشف الغمه و در بصائر الدرجات و کفایه المومنین است

در بصائر الدرجات و کفایه المومنین و قصص الانبیاء است

محمد تقی ع رجوع من بخدمت حضرت امام علی نقی بود و چون در بغداد خانه داشتم و شوق خدمت آنحضرت بسیار بر من غالب بود
روزی عرض نمودم که پیری مرا در یافته و در کشتی نمیتوانم نشست و قوت پیاده آمدن نیز ندارم و مرکب سواری نیست که مرا
زود بخدمت شما تواند آورد و از بغداد تا سامره سی فرسخ راه است و این اسبی که دارم پیر و بیقوت است نمیدانم که چه علاج
کنم که بزودی توانم بخدمت شما رسید حضرت بر زبان معجز بیان جاری ساخت که قواک الله یا ابا هاشم و قوی برذونک یعنی
حق تعالی ترا و اسب ترا قوت دهاد ابو هاشم گوید بعد از دعای آنحضرت بسیار رفته بود که در بغداد نماز صبح کرده ام و چاشت بخدمت
آنحضرت رسیده ام و بعد از نماز ظهر باز سوار شدم و نماز شام را در بغداد کرده ام و از برکت آنحضرت مرا از سواری کوفتی و زحمتی نمانده
بود **معجزه شانزدهم** هبة الله بن منصور موصلی روایت میکند که در دیار ربیعه نصرانی بود یوسف بن یعقوب نام
داشت و او را با پدرم آشنائی بود روزی در خانه ما نزول نموده بود و نقل نمود که از من بمتوکل خبری نقل کرده اند و مرا بسامره
طلب نموده اند و چون امید حیات از خود بریده بودم و احوال امام علی نقی را شنیده بودم صد دینار نذر آنحضرت کردم و چون
بپدرم گفتم و گفت موفق شده اگر خبری ترا نجات دهد همین نذر خواهد بود و چون بسامره رسیدم با خود گفتم تا کسی از آمدن
تو خبر نشده است بهتر آنست که نذر خود وفا کنی و چون سامره را ندیده بودم و با کسی آشنائی نداشتم بر چارپای خود سوار شدم
بلد نبودم که اگر از کسی احوال خانه آنحضرت را بپرسم در بلا افتم چه نصرانیت من ظاهر بود و طلبیدن من مشهور عنان چارپا
را از دست گذاشتم که بهر طرف که خواهد برود من متحیر بودم و نمیدانستم که آن مرکب بکجا میرود تا آنکه بدر خانه رسید و بایستاد
هر چند تازیانه بر روی زدم قدم از قدم برنداشت از شخصی پرسیدم که این خانه کیست گفت این خانه علی بن محمد الرضاست
با خود گفتم الله اکبر این یک علامت و لحظه توقف نکرده بودم که خادمی بیرون آمد گفت یوسف بن یعقوب توئی
گفتم بلی گفت فرود آی و در دهلیز بنشین گفتم الله اکبر این نشانه دیگر نام من و نام پدرم از کجا دانست و حال آنکه درین
شهر کسی مرا نمی شناسد آنجا نشستم و خادم باز بیرون آمد و گفت صد دینار یکه در آستین داری بده دادم و با خود گفتم الله
اکبر اینهم علامت سیم بعد از لحظه آنحضرت مرا طلب نمود دیدم که تنها نشسته است و چون مرا دید فرمود که خاطر جمع کردی گفتم
بلی فرمود آیا حال وقت آن شد که بدین اسلام باز گشت نمائی گفتم دیگر احتیاج بدلیلی نمانده است اگر کسی دلیلی خواهد
آنحضرت فرمود که هیهات تو مسلمان نخواهی شد و از اسلام نصیبی نداری ولیکن پسرت مسلمان میشود و از شیعیان ما خواهد
بود ای یوسف جمعی گمان دارند که دوستی ما نفع نمی کند بخدا که دوستی ما بنکوترین چیزیست برو که از متوکل بتو بدی
نمیرسد و من بخدمت متوکل رفتم و بخیر و خوبی از خلاص شدم هبة الله گوید که بعد از وفات پسرش را دیدم شیعه بود و از اکثر
شیعیان در اخلاص پیش و در اعتقاد و محبت از ایشان در پیش و مرا خبر داد که پدرم بر دین نصاری بود که از دنیا رحلت نمود
و مرا بعد از پدر دولت ایمان نصیب شد **معجزه هفدهم** یحیی بن هرثمه روایت میکند که وقتی متوکل مرا نزد خود
طلبید و گفت سیصد مرد نامی با اسباب که لازمی همراه خود بگو و بر و از اینجا متوجه مدینه شو باید و از راه بادیه امام علی نقی را
نزد من آور باید دقیقه از تعظیم و تکریم او فرو مگذار پس ابن هرثمه گوید حسب الامر خلیفه از راه بادیه متوجه مدینه گردیدم و از
سپهسالاران و سرهنگان این لشکر مردی با ما بود که دائما انکار حقیت اهلبیت مینمود و کاتبی شیعه نیز همراه آن لشکر
بیا آمده و من در آن وقت مذهب حشویه داشتم و آن سپهسالار با نگار هر وقت که آن کاتب را میدید در طعن اهل تشیع بسیار
از آزار او میکرد و همیشه میان ایشان مناظره بود و من دخل در میان ایشان نمیکردم و از مناظره ایشان بر کنار بودیم تا آنکه قریب بنصف
راه رفتیم و بصحرای وسیعی که از هر جانب قریب پنج شش روزه راه مطلقا آبادانی نبود رسیدیم سپهسالار با کاتب گفت
که از صاحب شما یعنی علی بن ابیطالب روایت میکنند که او گفته روی زمین جائی نماند که در آن قبر نباشد یا قبر نشود درست
است کاتب گفت بلی این حدیث از آنحضرت مرویست سپهسالار گفت نگاه کن درین بادیه که الحال آدمی موجود نیست
کجاست آن مقدار مردم که همه بمیرند و روی این بادیه را در قبر کنند کاتب از جواب ساکت شد من گفتم فی الواقع راست میگوید

معجزه جناب امام علی النقی ع

برشدن این صحرا از قبور امر محال مینماید و من و سپهسالار و کاتب خندیدیم و زمانی نسبت باو تمسخر و استهزا نمودیم کاتب بغایت منفعل شد و از این سخنان بسیار متاثر و خجل گردیدم تا از آن محل درگذشتیم و بعد از چند روز بمدینه رسیدیم و من مکتوب خلیفه را نزد علی نقی بردم و بعد از خواندن کتابت فرمود که شما فرود آیید و سه روز جهت تهیه اسباب سفر من صبر نمایید تا بعد از آن برفاقت شما متوجه حضور خلیفه خواهم شد پس آن روز از مجلس ابی الحسن علی نقی بیرون آمدیم و بکر صحبت او رفتیم ایام حرارت هوا و نهایت شدت گرما بود دیدم که جمعی از خیاطان را طلب نموده جامهای پرپنبه جهت پوشش خود و غلامان و اتباع ایشان فرمود و خیاط را گفت فردا این محل جامهارا باید حاضر کردی بعد از آن بمن گفت ای یحیی شما نیز مهمسازی خود کنید که فردا از مدینه بیرون میرویم من از مجلس آنحضرت بیرون آمدم و با خود گفتم آیا این مرد چه بخاطر گذرانیده که چنین جامهای پرپنبه ترتیب نمود با گرمای راه حجاز این جامها چه نسبت دارد و در بیست روز دیگر چه مقدار هوا تغییر خواهد کرد که احتیاج بچنین لباسها افتد ظاهرا علی نقی طریق سفر کردن نمیداند و گمان ندارد که در هر سفر امثال این اسباب در کار میباشد و از روافض عجب دارم که قایل بامامت چنین کسی میباشند روز دیگر چون بمجلس او رفتم دیدم که خیاطان جامها حاضر کرده اند و آنحضرت غلامانرا ببار کردن اسباب امر نمود و فرمود که با خود کپنک و کلاه بارانی بردارند من با خود گفتم این عجیبتر و غریبتر است از جامهای پنبه دار که با تیر ماه که در نهایت گرمای حجاز زمستان در آید پس من نیز رفقای خود را امر کردم تا جمیع از مدینه بیرون آمدند و بعد از طی منازل بدان موضع رسیدیم که میان سپهسالار و کاتب مناظره واقع شده بود که ناگاه هوا متغیر شد و ابری سیاه بر آمد و بارعد و برق بسیار ظاهر گردید ابوالحسن علی نقی با غلامان و توابع خود کپنک و کلاه بارانی پوشیدند و کاتب را نیز از آن اسباب دادند و بعد از آن خادم را گفت این اسباب چیزی بیحیی ده من نیز لباس و کلاه بارانی گرفتم بعد از آن دیدم که تگرگ باریدن گرفت و مثل پاره سنگ از آسمان تگرگ میریخت و بحدی شدت داشت که هشتاد کس از مردمان ما در آن تگرگ و هوای سرد مردند اول ایشان سپهسالار بود و بعد از آن ابر مرتفع گردید و هوا بطریق اول شد پس آنحضرت روی بمن کرد و گفت ای یحیی با آنچه از مردمان تو باقی مانده امر نمای که مرده های خود را دفن کنند ای یحیی حق تعالی بر همه چیز قادر است و همچنین این بادیه را پر از قبور آدمیان خواهد کرد و چون این سخن از آنحضرت شنیدم از مرکب خود فرود آمدم و رکاب آنحضرت را بوسیدم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انکم خلفاء الله فی ارضه و حجة الله علی عباده یا ابن رسول الله قبل از این کافر بودم و اکنون در دست تو مسلمان شدم و از امروز محبت اهل البیت و متابعت ایشانرا لازم دانسته شیعه با اخلاص گردیدم

معجزه هجدهم ابو یعقوب روایت میکند که روزی حضرت امام علی نقی ع با احمد خصیب سوار بود و احمد گاهی پیش میرفت و از عقب نگاه میکرد و میگفت یا ابا الحسن تیز تر آی حضرت فرمود تو پیش باش الحال تو مقدمی و چون چهار روز از این واقعه گذشت ابن الخصیب را دیدم که اثر بهق بر ساق پای او ظاهر شده گفتم سبحان الله تا بمقدار زانوی که از و نسبت بابی الحسن واقع شد الحال مبتلا به بهق شده شخصی گفت ابن الخصیب منزل آنحضرترا از و مطالبه نمود و در آن باب الحاح بسیار کرد و گفت البته ترا از اینجا بجای دیگر می باید رفت و این منزل را بمن تسلیم می باید نمود حضرت فرمود از حق تعالی درخواهم که ترا بجائی نشاند که در آن هیچ نباشد ابو یعقوب گوید احمد خصیب برهق و برص مبتلا شده بود و در همان چند روز کشته شد و بمقام لا یذوقون فیها بردا و لا شرابا الا حمیما و غساقا حاصل کرد

معجزه نوزدهم ابو هاشم جعفری روایت میکند که مردی از اهل سامره بعلت برص گرفتار و از این جهت زندگانی بر وی ناگوار گردیده بود ابو علی فهری چاره وی را آمده بود که خود را بابو الحسن علی نقی ع رساند و از آن اولی الالباب استدعا نماید دوای درد بی دوای آن علت را از خود زایل کرداند پس روزی آمد و بجهه احتیاج بر سر راه آن امام ع نشست تا آنحضرت رسید مرد چون وی را دید برخواست بجانب وی روان گردید آنحضرت چون او را دید بوی خطاب فرمود

فخ در بصایر الدرجات و کفایة المؤمنین

تخ

معجزه جناب امام علی النقی ع

تخ عافاک الله یعنی دور شو عافیت دهاد ترا خدای و بدست مبارک بسوی او اشاره نمود و این عبارت را دو بار دیگر تکرار فرمود مرد بر جای خود ماند و نزدیک شو نشد رفت پس باز گردید و ابو علی را دید کلام آنحضرت برای او بیان نمود فهری گفت پیش از آنکه تو سؤال کنی از برای تو دعا کرده است برو که بزودی عافیت خواهی یافت آن مرد برفت روز دیگر او را صحت حاصل شد و آن علت از وی رفع گردید

معجزه بیستم احمد بن هرون روایت میکند که من در خیمه عزلی بودم و غلامی از غلامان امام علی نقی را تعلیم میگفتم و بعضی مردم نیز با من بودند ناگاه دیدم که آنحضرت سواره به پیش آن خیمه رسید ما باستقبال آنحضرت بیرون رفتیم و پیش از آنکه بخدمت آنحضرت رسیم خود از اسب پیاده گردید و عنان مرکب را گرفته تا بدر خیمه رسید پس عنان مرکب را بر طناب خیمه بست و بعد از آن ما بیرون خیمه آمد و نزدیک استون نشست و متوجه من گردید و پرسید که چه وقت اراده سفر مدینه داری گفتم امشب میخواهم که بروم پس گفت میخواهم که مکتوبی از من بفلان تاجر رسانی گفتم سمعا و طاعة غلام را فرمود تا دوات و قلم حاضر کنند غلام از پی دوات و قلم رفت که ناگاه اسب آنحضرت فریادی کرد و دم خود را جنبانید حضرت بلغتی که من نشنیده بودم چیزی فرمود که من از فحوای آن کلام چنان یافتم که با آن اسب خطاب نمود و سبب فریاد کردن از آن پرسید بار دیگر آن اسب فریادی کرد تا آنحضرت تکلم بکلامی کرد که من نفهمیدم اما دانستم که با آن اسب چیزی فرمود دیدم که آن اسب عنانرا از سر خود بیرون کرد و بجانب بستانی که آن گردید و چندان رفت که از نظر غایب گردید مرا از این مکالمه چیزی در خاطر گذشت و شیطان ام وسوسه نمود حضرت فرمود ای احمد بسیار استبعاد مکن و امثال این نوع چیزها از ما دور مدان که حق تعالی آنچه با آل داود کرده بیشتر از آن با آل محمد کرامت فرموده گفتم یا ابن رسول الله فدای تو شوم راست فرمودی آمیخواهم بدانم آن اسب چه گفت و شما آنچه خطاب فرمودید حضرت فرمود اول مرتبه اسب با من گفت که ای مولای من سوار شو که بجانب خانه رویم گفتم اضطراب مکن که مرا در این مقام حاجتیست میخواهم مکتوبی بمدینه نویسم نوبت دوم گفت که حال بمن سبب بول و روث کردن تنگ شده و در حضور حضرت تو نمیخواهم که این فعل از من صادر گردد گفتم لجام از سر خود بیرون کن و در اطراف بستان قضای حاجت خود نمای و بهمین موضع باز آی من دیدم که آن اسب از جانب بستان برگشت و بموضع خود بایستاد و غلام بعد از اندک زمانی دوات و قلم حاضر کرد و در آن وقت آفتاب غروب کرده بود و ظلمت شب از دیدن مانع بود من بغلام گفتم شمعی حاضر کن تا مولای من ببیند که چون کتابت میکند حضرت فرمود مرا بچراغ حاجت نیست پس قلم برگرفت و مکتوبی بنوشت تا وقت خفتن کتابت کرده و آنحضرت متعدد یافت بعد از آن مکتوبرا مهر کرد بی آنکه ملاحظه خاتم نماید که مقلوبست یا مستوی و مکتوبرا بمن داد و گفت یا احمد در مدینه نماز شام و خفتن در مسجد رسول الله ادا نمای و بعد از آن در آن مسجد صاحب این مکتوبرا طلب کن که او را خواهی یافت احمد بن هرون گوید وقتی که بمسجد رسول الله در آمدم موذن اذان نماز خفتن میگفت نماز شام و خفتن کردم و آن مرد تاجر را در همان موضع که آنحضرت نشان داده بود یافتم و مکتوب گرفت و مفتوح ساخت و بمن داد تا در چراغ آن مکتوبرا بر وی خواندم جمیع حروفش بجای خود و سطرها در کمال استوا و هیچ حرفی بحرفی نچسبیده بود پس آن مرد بمن گفت که در همین موضع باش تا جواب مکتوب آنحضرترا بنویسم روز دیگر بمکان موعود رفتم و مکتوبرا از آن مرد گرفتم و بعد از آن بخدمت آنحضرت آمدم فرمود یا احمد در موضعی که گفته بودم آن مرد را دیدی گفتم بلی یا ابن رسول الله

معجزه بیست و یکم مرویست که یکی از اولاد خلفا را ولیمه بود و جمعی کثیر را طلب نموده بودند و هر کس در آن مجلس بود تعظیم و اجلال امام علی نقی ع را بجای آورد مگر جوانی که عبث میگفت و عبث میخندید حضرت فرمود این جوان چنان از ذکر خدا غافلست که با این بیهوده سخن میخندد و نمیداند که پیش از سه روز دیگر زنده نخواهد بود از اهل مجلس و کسان او هم گفتند بلی بر شناختن او بهتر از این چیزی نیست و چون روز سیم شد او از دنیا رحلت نمود

معجزه بیست و دوم ایضا یکی از اهل سامره را نیز ولیمه بود و در آن مجلس هر که بود او تعظیم و تکریم آنحضرت

فخ در بصایر الدرجات و کفایة المؤمنین

حق در کتاب کشف الغمه

معجزه جناب امام علی النقی ع

امام علی نقی را میکوشید و با آنجناب طریق ادب سلوک مینمود الا شخصی جعفر نام که عبث میکفت و مزاح بسیار مینمود
و ادب حضور آنحضرت را رعایت نمیکرد حضرت نیز در آن مجلس فرمود که جعفر ازین طعام نمیخورد و خبری میرسد که عیش او منغص
شود و چون سفره حاضر کردند و مردم دستها برای طعام خوردن شستند یکی گفت تا بعد ازین چه خبر برسد و جعفر دست شسته
بود اما دست بطعام هنوز دراز نکرده بود که غلامش با کریبان چاک رسید و گفت مادرت را دریاب که از بام افتاده و در
کار مردن است جعفر بتعجیل تمام بخانه رفت و از آن طعام نصیبش نشد **معجزهٔ بیست و سیم** سهل بن زیاد روایت میکند
که ابو العباس احمد بن اسرائیل کاتب از پدرش نقل نمود که او گفت من کاتب منتصر بودم روزی بخدمت متوکل رفتیم دیدم
که بر تخت نشسته است سلام کردیم و من در عقب منتصر استاده بودم و هربار که آنرا میدید مرحبا میکفت و حکم بنشستن
میکرد و این مرتبه چون ما را دید حالش متغیر شد و او را تکلیف نشستن نکرد و لحظه لحظه غضبش زیاده میشد و بفتح بن خاقان
میکفت اینست که در حق او چنین و چنین میکوئید من بزندیق فلان و فلانرا میکشم که خلل در دولت من میکنند هر چند
فتح او را تسکین میداد و میکفت اینها بر او افتراست فایده نمیکرد پس امر کرد که جمعی از خلاف خود را طلبیدند و چون ایشان
حاضر شدند گفت شمشیرها کشیده منتظر باشید که این شخص را که طلب کرده‌ام چون داخل شود او را پاره پاره کنید و بکشید من
راضی نشوم و امر بسوختن او خواهم کرد و غرض متوکل ملعون از آن شخص امام علی نقی ع بود و راوی کوید که آنحضرت شاد و خرم رسید و آمد و اصلا
کرد بید و ملاحظه اثری از ملال بر صفحهٔ روی مبارکش ظاهر نبود و لبش حرکت میکرد و چون متوکل آنحضرت را دید خود را از تخت بر زمین انداخت
دوید و در پای آنحضرت افتاد و دستش را بدست کرفته میکفت یا سیدی یا بن رسول الله یا خیر خلق الله یا بن عمی یا مولای
یا ابا الحسن حضرت او را پند میداد که اینها ملعون متوکل بخدمت آنحضرت عرض کرد که ای مولای من درینوقت تصدیع کشیدی
و چرا مرتکب این مشقت شدی فرمود که رسول تو مرا طلب نمود گفت این ولد الزنا دروغ گفته است ارجع یا سیدی برکرد بجوی
و حرمی ای سیدی من پس فریاد کرد که یا فتح یا عبد الله یا منتصر شیعوا سیدکم و سیدی یعنی ای جماعت مقربان درکاه من
بمشایعت سید خود و سید من بکنید پس همه در خدمت آنحضرت روانه شدند و آن زنوقت که آنحضرت داخل خانه شد آن جماعتی که
شمشیرها در دست داشتند چون چشمشان بر آنحضرت افتاد همه یکبار بسجده در افتادند و چون متوکل آنحضرت را روانه نمود آن
جماعت را طلبید و گفت شما خلاف امر من نمودید پس چه بود که او را بسجده کردید گفتند مکر تو ندیدی آنها را که بر دور او با شمشیرهای
کشیده می آمدند والله که از صد شمشیر زیاده بود و هیبتی که از و بما رسید بی اختیار بودیم در آنچه کردیم و چون فتح از مشایعت
آنحضرت برکشت متوکل بروی او خندید گفت حق تعالی این چنین صاحبی بشما داده الحمد لله که حجت او ظاهر شد و باعث
روسفیدی شما کشت **معجزهٔ بیست و چهارم** ابراهیم بن بلطون از پدرش روایت میکند که او گفت
من حاجب متوکل بودم و او پنجاه غلام از خزر بر سبیل هدیه آورده بودند مرا فرمود که ایشانرا تربیت کنم و احسان نمایم برای وقت
ضرورت و چون یکسال برین کذشت روزی در خدمت متوکل استاده بودم که امام علی نقی ع در آمد چون بجای خود نشست
متوکل مرا گفت تا آن غلامانرا از خانه‌های ایشان بیرون آورم من آنچه مامور بودم عمل نمودم و چون چشم غلامان بر آنحضرت
افتاد همه یکبار بسجده در افتادند متوکل چون اینحال را مشاهده نمود بسیار برخود پیچید از مجلس برخواست و پای مکشید تا
آنکه خود را به پشت پرده رسانید امام علی نقی ع چون آنرا چنان دید برخواست و از مجلس بیرون رفت و چون متوکل دانست
که حضرت بیرون رفت داخل مجلس شد و گفت وایک یا بلطون این چه حرکت بود که از غلامان صادر شد گفت
بخدا قسم که نمیدانم گفت از ایشان بپرس چون پرسیدم گفتند این مردیست که هر سالی یکنوبت نزد ما میاید و دین حق
بر ما عرضه میکند و ده روز نزد ما مقام کرده بعد از آن مراجعت مینماید و او وصی پیغمبر مسلمانانست متوکل چون این را شنید
فرمود تا همه غلامانرا سر بریدند بلطون کوید وقت نماز خفتن من نزد امام علی نقی ع رفتم خادمی بر در بود و چون مرا دید
کفت داخل شو چون داخل شدم حضرت فرمود یا بلطون غلامانرا چه کردند گفتم یا بن رسول الله همه را بقتل رسانیدند کفت

حسن در قصص الانبیا است

یا بلطون همه را کشتند گفتم ای والله حضرت فرمود میخواهی ایشانرا ببینی گفتم بلی یا بن رسول الله پس بدست مبارک اشاره
بمن کرد که در پس آن پرده داخل شو چون داخل شدم جمیع غلامانرا دیدم نشسته و در پیش ایشان انواع میوه‌ها چیده میخورند
معجزهٔ بیست و پنجم محمد بن حسن اشتر علوی روایت میکند که روزی در خانه متوکل بودم که حضرت امام علی نقی ع بیامد و هر که
حاضر بود از طالبین و عباسیین و سایر لشکری چون او را دیدند از اسبان فرود آمده بادب بایستادند تا آنحضرت
داخل خانه متوکل شد و چون حضرت رفت با یکدیکر گفتند که او اشرف و احسن از ما نیست با و فروتنی نکنیم
و همه قسم خوردند که این نوبت چون آنحضرت بیاید بحال خود باشند ابو هاشم جعفری در آنجا حاضر بود گفت البته
ذلیل و زبون او خواهید شد عبث فکری محال میکنید و چون آنحضرت برکشت بی‌اختیار برجستند و بنهایت تعظیم و تکریم او
نمودند پس شخصی از ایشان پرسید که شما شرط کردید و قسم خوردید که تواضع آنحضرت نکنید شما را چه شد گفتند والله
که آنچه کردیم باختیار خود نکردیم **معجزهٔ بیست و ششم** ابو جعفر هاشمی روایت میکند که روزی در خدمت امام
علی نقی ع بودم و سخن از زبان هندی میکذشت حضرت با من کلمه چند از آن تکلم نمود و چو دید که من در جواب عاجزم سنگریزه
افتاده بود برداشت و بدهان مبارک انداخت و سه بار آنرا مکید بمن داد که در دهان کیر بخدا قسم که از نزد او بیرون
نرفته بودم که هفتاد و سه زبان تکلم میدانستم که یکی از آنها زبان هند بود **معجزهٔ بیست و هفتم**
ایضا ابو هاشم روایت میکند که در مدینه بودم روزی امام علی نقی ع از جائی میکذشت و ترکی سوار استاده بود و چون
نزدیک با او رسید آنحضرت سخنی فرمود آن ترک خود را از اسب انداخت و سم اسبش را بوسید و از من پرسید
که این پیغمبر است کفتم نه بلکه از اولاد پیغمبر است ترا چه شد گفت مادر من در وقت طفولیت در ترکستان مرا بنامی
خوانده بود و بغیر از من کسی آنرا نشنیده بود و این سرور مرا با آن نام خواند **معجزهٔ بیست و هشتم** علی بن مهزیار
روایت میکند که غلامی صقلابی داشتم وقتی آنرا بخدمت امام علی نقی ع فرستادم که حاجت مرا بآنحضرت عرض نماید
غلام برکشت و متعجب بود که هرچه کفتم آنحضرت در جواب من بزبان صقلابی تکلم نمود بنوعی که هیچ صقلابی بآن طلاقت
سخن نتواند گفت **معجزهٔ بیست و نهم** علی بن محمد حجال روایت میکند که وقتی پدرم را مرضی مزمن در پای
عارض شده بود بآنحضرت نوشتم که مرا درد پائی عارض شده و از خدمت شما محروم مانده‌ام التماس دعائی دارم که درد
پا از من زائل شود که از خدمت شما محروم نباشم و از کوفت پدر فراموش کردم که التماس دعا کنم حضرت در جواب
نوشت که حق تعالی ترا و پدرت را هر دو شفا داد **معجزهٔ سی‌ام** ایوب بن نوح روایت میکند که بخدمت امام
علی نقی ع نوشتم که زنم حمل دارد و بدعای شما محتاجم که حق تعالی پسری کرامت فرماید در جواب من نوشت که پسر را
محمد نام کن حق تعالی بمن پسری داد محمد نامش کردم **معجزهٔ سی و یکم** یحیی بن زکریا نقل میکند که من نیز بعد از حمل زن
همین التماس از آنحضرت نمودم در جواب نوشت که رب البنت خیر من ابن یعنی بسیار دختر که بهتر از پسر باشند و چون وضع
حمل شد دختری بود چنانچه آنحضرت فرموده بود بهتر از بسیاری از پسران عصر **معجزهٔ سی و دوم** محمد بن ریان روایت
میکند که بخدمت امام علی نقی ع نوشتم که فلان شخص با من در مقام عداوت و مکری در حق او اندیشیده‌ام حضرت
مرا از آن منع فرمود و در جوابی که نوشته بود قید کرده که محتاج با آن مکر نخواهی شد در همان ایام آن دشمن به بدترین حالی مرد
و مرا از کید خود و مکر من خلاص کرد **معجزهٔ سی و سیم** ایوب بن نوح روایت میکند که از دست قاضی بغداد و از عداوت
او در آزار بودم و با امام علی نقی ع نوشتم که اذیت او بمن بسیار است چاره نمیدانم و از دشمنی او بشما پناه آورده‌ام حضرت در
جواب نوشت که دو ماه دیکر ازین غم خلاصی خواهی یافت و چون چند روز تمام شد خط عزلش رسید و زمان حکمش
بسر آمد **معجزهٔ سی و چهارم** معروف نامی در خدمت امام علی نقی ع دروغی چند کفت و بر طبق آن بآن اسم قسم خورد
حضرت فرمود که خدا ما را ازین مرد که دروغ کفت و قسم بدروغ خورد تو انتقام مکش امروز و همان روز بیمار شد و هیچ

معجزه جناب امام علی

حق در کشف الغمه است

حق فاخ در کشف الغمه و در بصائر الدرجات و کفایة المؤمنین است

حق در کشف الغمه است

حق در کشف الغمه است

معجزه جناب امام علی نقی

حق در کشف الغمه است

دیگر راه جهنم را پیش گرفت و بدوزخ واصل گردید معجزه سی و پنجم مردی بغدادی نقل میکند که من وارد بغداد بود
و در آنجا دو خانه داشتم که از میراث بمن رسیده بود و اراده فروختن آنها داشتم بخدمت امام علی نقی ع نوشتم که بجهت ضرورت اراده
فروختن خانهای بغداد دارم و استدعای دعا از آنجناب دارم که فروختن آنها باحسن وجهی میسر گردد حضرت بجواب آن نهایت التفات
نفرمود و سر این بر من مخفی بود و چون ببغداد رسیدم خانها سوخته بود و سر آن مخفی بر من معلوم گردید معجزه سی و ششم
محمد بن فرج روایت میکند که وقتی امام علی نقی ع فرمود که هرگاه حاجتی یا مسئله بر تو مشکل شود بنویس و در زیر مصلای خود
بگذار و بعد از ساعتی بیرون آر و جواب خود را نوشته ببین محمد بن فرج گوید که بعد از آنکه مکرر حاجت و مسایل مشکل
خود را نوشتم و بعد از ساعتی که از زیر مصلا بیرون آوردم جواب شافی بر آن نوشته بود معجزه سی و هفتم ابراهیم بن
محمد روایت میکند که روزی در حضور ابو العباس که یکی از شیعیان حضرت امام علی نقی ع بود سخنان بی ادبانه نسبت بآنحضرت
و شیعیان و گفتم چون ابو العباس مرا نسبت بآنحضرت بی اعتقاد دید از روی نصیحت متوجه من گردید و گفت یا ابا محمد در
ذکر ابی الحسن علی نقی ع بدین نوع جواب مکن و شیعیان او را دشنام مده سوگند بخدا که همراه آن جماعت بودم که بامر خلیفه
ابو الحسن علی نقی ع را از مدینه بمجلس خلیفه احضار میکردند چون از مدینه بیرون آمدیم و بعضی از منازل و مراحل طی میکردیم روزی
هوا در کمال حرارت و گرما بود و رفقا قصد فرود آمدن کردند آنحضرت فرمود که هنوز قدری راه میتوان رفت و فرود
آمدن زود است پس از آن موضع در گذشتیم و اندک مسافتی طی نمودیم مرا از حرارت هوا و کثرت تشنگی حال متغیر شده بود و
چون آنحضرت نظر مبارک بر من افتاد گفت ابو العباس ظاهرا تشنه و گرسنه شده گفتم یا مولای نهایت تعب راه و حرارت
راه و حرارت هوا و تشنگی مرا بیتاب و مضطر ساخته حضرت فرمود که در سایه فرود آئید و طعام بخورید و آب بیاشامید
چون حرارت هوا تخفیف کرد و متوجه گردید من چون این سخن از آنحضرت شنیدم بغایت متعجب گردیدم زیرا که در آن حدود و قرب
بسه روزه راه نه سایه بود و نه بنائی و نه آبی و نه گیاهی و مکرر بآن راه رفته بودیم و جمیع خصوصیات آن را میدانستیم گفتم یابن
رسول الله فرود آئیم اما نه سایه است که در آن سایه نشینیم و نه آبی که بیاشامیم پس حضرت متوجه بجانب راست جاده گردید
و اشارت نمود که درین موضع فرود آئید چون نظر کردیم درخت عظیمی دیدیم که در سایه آن پانصد کس استراحت میتوانستند
نمود و چشمه صافی در پای آن درخت بود که باطراف جریان می نمود و در نهایت خوشگواری و کمال سردی بود پس در آن موضع نزول
کردیم و استراحت نمودیم و از آن آب آشامیدیم و جمیع متفکر و در مشاهده آن متحیر بودیم بسبب آنکه جمعی کثیر از اصحاب با جمیع الات
آن راه مطلع و آگاه بودند ابو العباس گوید که من متحیر و در آن امر عجیب بودم که ناگاه آنحضرت بجانب من نگاه کرد و تبسم
نمود و آنگاه از من چشم برگرفته عنان نظر را بجانب دیگر انداخت با خود گفتم والله که این یکی از اولیاء الله و وارث علم رسول
الله است پس بعقب آن درخت رفتم و نماز گذاردم و سنگی چند عظیم جهة علامت بر بالای یکدیگر نهادم و شمشیر خود را در زیر
آن سنگها پنهان کردم و بخدمت آنحضرت آمدم فرمود که استراحت نمودید و از تعب راه در آن مقام آسودید گفتم بلی یا مولای
فرمود که بار کنید و متوجه راه شوید چون قافله از آن موضع روانه شدند و اندک مسافتی رفتند پس من بهانه گذاشتن شمشیر
بآن مقام مراجعت نمودم و با آن علامت که کرده بودم رسیدم و از آن آب و درخت مطلقا اثری ندیدم و یقین دانستم که
که وقوع آن حال فرخنده مآل معجزه آن سرور بوده و آن امر عجیب بکرامت آنحضرت روی نموده دست بدعا برداشتم و گفتم
الهی بحرمت محمد و آل محمد که مرا در محبت ائمه و تبعیت امام علی نقی ع رسوخی کرامت فرمای و مودت ایشان را در دل من متمکن ساز و معرفت
گردان پس شمشیر خود را برداشتم و بمیان قافله شتافتم چون نظر آنحضرت بر من افتاد فرمود که یا ابا العباس در آن تردد که
بودی رفع آن نمودی گفتم بلی یابن رسول الله صباح مرا در شأن تو شکی بود اما الآن بحمد الله والمنه که رفع آن شد و محبت
آنحضرت چنان در صمیم قلب جای گرفته که در دنیا و آخرت مرا کافیست و در تمشیت مقاصد این مرا وافی و جعفری فرمود
اینچنین است محبان ما معدود و در علوم الهی و اسرار حضرت رسالت پناهی معلوم نه یکی بر ایشان زیاد میگردد و نه از ایشان یکی

معجزه جناب امام علی نقی

گم میشود معجزه سی و هشتم از امام حسن عسکری ع روایت است که روزی مردی نزد پدرم ابی الحسن علی نقی ع آمد و میگریست
و میلرزید و میگفت یابن رسول الله والی شهر پسرم را بسبب محبت شما گرفته و حاجبی را فرموده او را بفلان موضع برده از کوه
بلند بزند و در پایین کوه او را دفن کنند حضرت فرمود اکنون مطلب چیست گفت مطلب من آنست که دعا کنی فرزند
من ازین مهلکه خلاص شود حضرت فرمود که برو که پسرت فردا صبح نزد تو حاضر خواهد بود و ترا بخبری عجیب اخبار خواهد نمود
پس آنمرد با جمعی که همراه او بودند مراجعت نمودند و چون روز دیگر شد پسر به بهترین صورتی پیش پدر آمد از او پرسید که قصه گذشته
خود را نقل کن پسر گفت ای پدر فلان حاجب مرا بپایین فلان کوه برد و بقصد آنکه امروز مرا از کوه بلند بزند و در پایین آنکوه مرا دفن نماید
و قومی بر من موکل بودند و من میگریستم که ناگاه دیدم دو کس پیش من آمدند که من از ایشان بصورت نیکوتر ندیده بودم و
جامه های پاکیزه و بوهای خوش بکار برده و موکلان من ایشان را نمیدیدند پس آن جماعت خوش صورت بمن گفتند چه این
گریه و زاری میکنی گفتم نمی بینید که گوری کنده اند و میخواهند که مرا ازین کوه بلند بزنند و در آن گور دفن کنند بمن گفتند
که اگر ما این حاجب را ازین کوه بلند زنیم و در آن گور دفن کنیم تو بر خود لازم میکنی که تتمه عمر را در آستان حضرت محمد مصطفی
بسر بری و خدمت آنحضرت را اختیار کنی و خادم آن آستان باشی گفتم بلی والله پس ایشان حاجب را گرفتند و می کشیدند و
او فریاد میکرد و اصحابش نمی شنیدند تا آنکه او را به بالای کوه بردند و از کوه انداختند و هنوز بزمین نرسیده بود که پاره پاره شد
پس اصحابش بیامدند و فریاد بر او زدند و میکردند و از من غافل شدند پس آن دو کس مرا بر داشتند و بخدمت تو آوردند و الحال
ایستاده منتظر اند که بتربت حضرت رسالت ع بروند تا خادم آنحضرت باشم پس پدر را وداع نموده برفت بعد از آن پدر
بخدمت حضرت امام علی نقی ع آمد و آنحضرت را از آن واقعه خبر داد که در آن حین خبر در میان مردم افتاد که فلان حاجب را قومی عجیب
آمدند و آنرا از کوه انداختند و اصحابش آنرا در آن گور دفن کردند معجزه سی و نهم مرویست که متوکل ملعون وقتی قصد کرد
که قدری از شان و شوکت حضرت امام علی نقی ع را کم کند پس موضعی را معین کرد که بآنجا حرکت کنند و حکم کرد که جمیع امرا و
اشراف و بزرگان بنی هاشم و غیر ایشان همه پیاده همراه آن ملعون بآن محل حرکت کنند و هیچیک از ایشان در آن روز سوار نشوند
و قصد او از آن روا داشت آنحضرت بود پس خود سوار شد و همه خلایق از وضیع و شریف پیاده و بعضی پیش مرکب آن لعین و
از جانب یمین و یسار آن لعین بسیار میرفتند و در آن روز هوا بغایت گرم بود و آنحضرت در اثنای آن مسافت به نوبت به
بندگان خود تکیه میکرد و راه می پیمود و عرق بسیار از شدت حرارت از آنحضرت میآمد یکی از اصحاب خلیفه چون حضرت را در آن
تعب و مشقت دید پیش آمد و گفت این حال مخصوص شما نیست بلکه همه خلایق درین مشقت اند و خلیفه در این تجبر
شما را تنها قصد نکرده بلکه ترا و غیر ترا امر فرمود حضرت جواب داد که ناقه صالح پیش حق سبحانه و تعالی عزیزتر از من نیست بعد از
آن این آیه را تلاوت فرمود تمتعوا فی دارکم ثلثة ایام ذلک وعد غیر مکذوب و چون سه روز بر این واقعه گذشت در شب
چهارم متوکل ملعون کشته شد و همین شخص که از شدت حرارت تشییع جنازه خلیفه میکرد معجزه چهلم مرویست که
چون متوکل ملعون از نهایت عداوت و نجابت شقاوت فرمان داد که روضه مقدسه حسینیه را علی صاحبها الف الف السلام
و التحیة خراب کرده و شخم نموده آب در آن اندازند و اثر آن مقدس نهار اکه مطاف بندگان رحمن و سماست بالکلیه از
صفحه روزگار محو سازند و شیعیان اخلاص شعار را نیز از زیارت مشهد مقدس غرویه و مرقد منور نجفیه علی ساکنها الف الف
الصلوة و الرحمة منع نمودند و غرض آن بدسگال ازین افعال شامت مآل اطفاء نور دین و اخفاء آفتاب فضل و شرف
ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین بود و لله الحمد که حکم آن بی آب و روح جاری نگشته هر چند که آب بسته اند
حدیکه بحایر حسینیه موسوم است پیش نرفت و این حکایت مشهور است و بآنها نیز اکتفا ننموده جمعی را مهیا و مقرر فرمود
که شبی بر سر امام همام علی نقی ع ریخته و او را بقتل رسانند آن سرور از عزم آن ناپاک عنید با خبر گشته شب بر خواست و وضو
ساخت و در زیر نار حمتی خود حضرت امام حسن عسکری ع را فرمود که در رفقای وی بایستادند و او دعا کند و وی آمین

فتح در کتاب منهج التحقیق است

ب در کتاب مصابیح القلوب است

معجزه جناب امام علی نقی ع

او بدعا از آن برخواست و دو رکعت نماز کرد و دعا کرد بدعائیکه از آنحضرت معروفست که اللهم انی و ابی جعفر عبدا من عبیدک ناصیتنا بیدک آنجناب بسامی دعا میکرد و آنخلف کرامی آمین میگفت دعا باتمام رسید با رسید بود که از خانه متوکل فریاد و فغان بلند شد و شیون در گرفتند بعد از آن خبر رسید که جمعی بر سر متوکل در وقتی که مست بود ریختند و بتیغ و بیل دمان آب شمشیر بر آن خانه چنان آتش جاری ساختند پس ادبار کفر و نفاق بدعای آن قبله آفاق بچنین تقتیل رسید و آنچه برای آن هادی طریق رشاد در خاطر قساوت نهاد داشت بر او واقع کردید **معجزه چهل و یکم** ابو سلیمان روایت میکند که از زرومه شنیدم و می گفت در عهد متوکل روزی بمجلس سعید که حاجب متوکل بود در آمدم و در آنوقت امام علی نقی را باو سپرده بودند و اراده قتل آنحضرت داشت چون آنرا سعید حاجب را دیدم سعید گفت یا زرومه میخواهی که خدای را بتو نمایم جواب گفت لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار حق سبحانه و تعالی از آن منزه است که او را بچشم توان دید سعید گفت مراد من کسی است که شما او را امام زمان خود میدانید گفتم میخواهم که او را ببینم گفت متوکل مرا بقتل او امر فرموده و من فردا او را بقتل میآورم اگر میخواهی که او را ببینی اندک صبر کن که این زمان شخصی نزد او است چون بیرون آید برو او را به بین و بسیار مکث مکن زرومه گوید بعد از ساعتی آن شخص از نزد آنحضرت بیرون آمد و سعید مرا اشارت دخول نمود پس بآنخانه که آنحضرت محبوس بود در آمدم و او را متقید دیدم و در برابر آنحضرت قبری دیدم که بعد از قتل اراده داشتند که آنحضرت را در آن قبر دفن کنند و چون نظرم بآنحضرت افتاد سلام کردم و گریان شدم و از غلبه گریه و اندوه بیخود شدم بعد از آن حضرت فرمود یا زرومه چرا میگریی گفتم یا ابن رسول الله بسبب آنچه آنجماعت قصد دارند که بجای آورند حضرت فرمود گریه مکن که حق تعالی ایشانرا نگذارد که باین امر قیام نمایند چون این سخن از آنحضرت شنیدم بغایت خوشحال گردیدم پس فرمود که زیاده از دو روز نگذرد که حق تعالی او را و صاحب او را هلاک سازد و شر ایشانرا کفایت سازد زرومه گوید والله که بعد از دو روز متوکل را جمعی از ترکان بفرموده پسرش شمشیرها کشیده بمجلس او رفتند و او را پاره پاره کردند و سعید خود را بر سر متوکل انداخت و گفت من هنوز زنده ام میخواهم او را نیز بقتل رسانیدند و متوکل ندیمی داشت خوش طبع خود را بر زیر تخت انداخت که من هنوز زنده ام میخواهم و بعد از وقوع این حوادث زرومه گوید که من بخدمت امام علی نقی ع رفتم و گفتم یا ابن رسول الله این حدیث که از جد بزرگوار تو نقل میکنند آیا صحیح است که آنحضرت فرموده لا تعادوا الایام فانها تعادیکم فرمود بلی کلام جد بزرگوار آنحضرت است و این حدیث را تاویلی است و مراد از روز شنبه حضرت رسالت پناه است و غرض از یکشنبه حضرت امیر المؤمنین است و مقصود از دوشنبه حسنین ع اند و مراد از سه شنبه امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق است و از چهار شنبه امام موسی کاظم و علی بن موسی الرضا و پدرم امام محمد تقی و من که علی بن محمد الهادی ام مراد است و از پنجشنبه مراد فرزندم حسن عسکری است و از جمعه مراد محمد مهدی صاحب الزمان ع است **معجزه چهل و دوم** حیران اسباطی روایت میکند که از دار السلام بغداد بمدینه مشرفه آمده بودم و کمال العطش بزلال وصال ابی الحسن و نهایت شوق بدیدار امام علی نقی ع داشتم در همانروز بمنزل شریف و محفل منیف آن قبله عالم شتافتم و چون شرف ملازمت آنحضرت را دریافتم از من پرسید که واثق در چه کار است و جعفر چه حال دارد و ابن الزیات بچه سان اوقات میگذراند گفتم یا ابن رسول الله در آنروز که من از بغداد بیرون آمدم واثق صحیح و سالم بر تخت امارت متمکن بود و جعفر را به بدترین احوال در زندان محبوس دیدم و ابن الزیات را بر مشیت امور مملکت و اجرای اوامر و نواهی گذاشتم و تنها در وزارت که من از آنجا بیرون آمدم حضرت فرمود که واثق فوت شد و متوکل بمسند او نشست و جعفر از قید زندان خلاص شد و ابن الزیات مقتول گردید گفتم یا ابن رسول الله این وقایع کی صدور یافت فرمود بعد از بیرون آمدن تو بشش روز این وقایع راوی گوید که بعد از چند روز قاصدان جعفر آمدند چنانچه آنحضرت خبر داده بود فی

فرسخ حق

در بصایر الدرجات و کفایة المؤمنین و کشف الغمه است

معجزه جناب امام علی نقی ع

ذکر نقل نموده اند **معجزه چهل و سیم** مرویست که منتصر پسر متوکل بعد از فوت پدر بر تخت نشست و جمعی از معاندین خاندان سید المرسلین علیه و آله افضل صلوة المصلین باو گفتند که اباء تو از راه توهم آنکه مبادا خلافت و امامت از آل عباس نقل بخاندان آل علی کند همیشه با ایشان در مقام اهانت و خواری میبودند و آشکار و پنهان ایشانرا میکشتند و میرنجانیدند منتصر بعد از استماع این سخنان گفت مصلحت آنست که الحال من سپاه خود را جمع کنم و بر امام علی نقی ع عرض نمایم تا آن خایف گشته بگوشه بنشیند و خیال خلافت از سر بیرون کند پس جمله سپاه خود را در بیرون شهر بغداد جمع نمود بعد از حساب یکصد و نود هزار کس جمع شده بودند بعد از آن حضرت امام علی نقی ع را طلب نمود و سپاه را فوج فوج می آوردند و میگذرانیدند از روز تا شب درین کار بودند تا لشکرش تمام شد حضرت فرمود ایها الخلیفه سپاه و حشم ترا دیدیم و پسندیدیم تو نیز ایها الخلیفه سپاه ما را به بین گفت سپاه تو کجاست حضرت فرمود بالای سر خود نگاه کن تا قدرت حق تعالی را مشاهده کنی منتصر چون بالای سر خود نگاه کرد از مشرق تا مغرب تمام هوا را پر از لشکر دید که همه سوار با شمشیرهای کشیده و جمیع منتظر یک اشاره آنحضرت بودند منتصر چون آن جماعت را بدید لرزه بر اندامش افتاد و بسیار بترسید و از آنحضرت عذرها خواست و تواضع بیشمار نمود حضرت فرمود ایها الخلیفه از دست از دنیا باب قناعت نشسته ایم و بکنج توکل و رضا و تسلیم در طاعت حق نشسته ایم خاطر از جانب ما آسوده دار و این سخن بقول منافقان و معاندان عمل مکن **معجزه چهل و چهارم** ابن عباد الله که یکی از شیعیان حضرت امام علی نقی ع است روایت میکند که امام و رهنمای من ابو الحسن علی نقی ع بمن نوشت که وقتی تو میخواستی سوال کنی از آنکه بعد از من خلیفه که خواهد بود و ترا قلق و اضطرابی بهم رسید و از آن سوال باکی مکن مضطرب مشو که حق تعالی گمراه نمی کند قومی را که هدایت نموده و بدانکه بعد از من ابو محمد حسن عسکری خلیفه ما و راه نمای خلق است و نزد او ست آنچه محتاج باشند باین خلق و حق تعالی مقدم میدارد هر کرا خواهد و بعد از آن مرتبت این آیه را از کلام مجید نوشته بود که ما ننسخ من آیة او ننسها نات بخیر منها او مثلها **معجزه چهل و پنجم** بشر انصاری روایت میکند که روزی حضرت ابی الحسن امام علی نقی ع مرا طلبید و چون بخدمتش مشرف شدم فرمود ای بشر تو از فرزندان انصاری و این محبت تو قدیمست و موالات ما و شما خلفا عن سلف میراثیست و من ترا امین میدانم بفضیلتی که بر دیگران سبقت گیری در موالات بعد از آن نامه نوشت و مهر مبارک بر آن نهاد و دستارچه زرد بیرون آورد و دویست و بیست دینار زر در آن بسته فرمود این را بگیر و ببغداد رو و در جسر فرات حاضر شو که فردا چاشت کشتی خواهد رسید که کنیزان فروختنی در آن کشتی خواهند بود و از تجار عمرو بن یزید نخاس را از آنمیان طلب نمای و منتظر باش که کنیزی با لباس و طرفهای عرب بخریداری آیند و پرده کیان را عرض کنند کنیزی را که از عرضه داشتن باو امتناع نماید و نخواهد که کسی او را به بیند یا آواز او بشنود و خبری پوشیده باشد و صفتش این و آن باشد و از جمله نشانها اینکه یکی از خریداران خواهد گفت که من این کنیز را بسیصد دینار میخرم جهة عفتش و کنیز در جواب خواهد گفت که اگر بالفرض ملک سلیمان را مالک باشی که رغبت بتو ندارم نخاس گوید چاره نیست از فروختن کنیز گوید شتاب چیست خریداری که دل من میخواهد بهم میرسد آنگاه تو نزد عمرو بن یزید برو و بگو با من نامه ایست لطیف یکی از اشراف بزبان رومی آن خطرا نوشته بکنیز ده تا بخواند اگر در اخلاق صاحب آن نامه میل کند من وکیل اویم و این کنیز را میخرم بشر گوید که امتثال امر آنحضرت نموده رفتم و آنچه آنحضرت گفته بود بی زیاده و نقصان همه بعمل آمد و چون کنیز آن مکتوب را بخواند بگریست عمرو را گفت مرا بصاحب این نامه بفروش پس من با صاحبش مناظره کردم تا بر آن مبلغ قرار گرفت پس زر را تسلیم نمود و کنیز را گرفتم و بخانه آوردم چون بنشست خندان و شادان نامه را از گریبان بیرون آورده و بوسه میداد و بر چشم میمالید و فدای نامه میشد گفتم نامه ایرا میبوسی که صاحبش را ندیده گفت ای عاجز ضعیف در معرفت اولاد انبیا تو از خدمه اولی و علم بحال و بداری و از فضل و کمال او بیخبری گوش بمن دار و دل حاضر کن تا شمه از حالت را بجهة تو تقریر کنم بدانکه من ملیکه دختر یشوعا پسر قیصر روم و مادرم از فرزندان

ع

در کشف الغمه است

توضیح عجب

در کشف الغمه و فصل الانبیاء و منتخب النعماء و لطیف حسن بن سلیمان است

معجزه جناب امام علی نقی ع

شمعون را چون الصفا وصی حضرت عیسی است و نسبش بوصی مسیح شمعون الصفا متصل میشود و جدم قیصر
خواست که مرا ببرادرزاده خود دهد حکم کرد تا قسیسان و رهبانان را جمع کردند و سیصد تن برگزیدند و هفتصد مرد از
قایدان و امیران و ملکان انتخاب کردند و چهار هزار مرد از معتمدان لشکر حاضر شدند و تختی از خزانه بیرون آوردند با صنایع
جواهر مکلل و در میان قصر آن تخت را بالای چهل پایه نهادند و برادرزاده قیصر بر آن تخت برآمد جمیع خادم و حشم با انواع
زینتها و حلیها در خدمت ایستادند پس سرهای انجیل را باز کردند و میخواستند که نگاه کنند که یکبار قصر بلرزید و هر که بر بالای
قصر بود بیفتاد و پایهای تخت از جای خود بدر رفت و آنمرد که بر تخت بود یعنی برادرزاده قیصر از تخت در افتاده بیهوش شد
و رنگها از روی کشیشان رفت و لرزه بر اندام ایشان افتاد و مهتر ایشان با جدم گفت ما را معاف دار که از این حال شانها
بد ظاهر میشود و جدم با کشیشان گفت شما این عمودها را راست کنید و چلیپاها را بجای خود قرار دهید و برادر این
بدبخت را بیاورید تا این کودک را بدو دهیم تا از شما دفع کند نحوست وی را بسعادت خود چون چنین کردند بار دوم نیز
همان حادث شد که بار اول شده بود و مردم متفرق شدند و جدم غمناک و تنها بمنزل بنشست و بغم فرو رفت و من
آنشب بخواب دیدم که مسیح و شمعون ع با جمعی از حواریین در آنکوشک جمع آمدند و منبری از نور نهادند که با آسمان برابری
میکرد بجائی که جدم تخت قیصر میگذاشت بعد از آن حضرت محمد رسول الله و وصی او و یازده کس از فرزندان او
در آنجا حاضر شده متوجه مسیح شدند و محمد صلعم گفت یا روح الله من نزد تو آمده‌ام تا نسب خود را بنسب تو پیوندم
و از وصی تو شمعون ملیکه را از برای پسرم ابومحمد یعنی حسن عسکری خواستگاری نمایم و اشاره بامام حسن عسکری ع نمود
پس مسیح بشمعون نگریست و گفت بدرستی که شرف روی بتو آورده پیوند کن فرزند خود را برحم آل محمد شمعون
گفت چنین کردم پس حضرت محمد رسول الله صلعم بر آن منبر برآمد و خطبه بخواند و مرا به پسر خود ابومحمد تزویج نمود و
مسیح و حواریون بر آن گواه شدند و من از خواب در آمدم و ترسیدم که اگر این خواب را اظهار کنم کشته شوم
و پنهان داشتم و دوستی ابومحمد ع بر دلم زور آورد بنحوی که از شراب و طعام محروم شدم و جسم ضعیف و نحیف گشت
و پدرم از آن بیماری که از کنار طبیبی در شهرهای روم نماند که حاضر نکرد و دوای درد من طلبید و هیچ شفائی و به بود
حاصل نشد و چون از من نومید شد روزی مرا گفت ای نور بصر و چشم من هیچ آرزوئی در دل داری که حاصل کنم گفتم ای جد
من درهای فرج را بر روی خود بسته می بینم اگر شکنجه و آزار را از اسیران اهل اسلام که در زندان تواند رفع نمائی و
زنجیرها را از ایشان بگشائی و این طایفه را از بند خلاصی دهی امیدوارم که عیسی و مادرش مرا شفا دهند پس پدرم
اسیران را از بندها رها کرد و من بهتر شدم و اندک طعامی تناول کردم و جد و پدرم بدان شاد شدند و اسیران را اکرام کرده
و عزت نمودند و من بعد از چهارده شب بخواب دیدم که فاطمه سیده زنان عالم میآید و شخصی میگوید
که مادر شوهرت ابومحمد است پس من چنگ در وی زدم و میگریستم و با او شکایت از نیامدن ابومحمد کردم پس فاطمه ع
بمن گفت که پسرم بزیارت تو نخواهد آمد تا تو در مذهب ترسایانی اگر رضای خدا و رضای مسیح میخواهی و زیارت
ابومحمد را رغبت داری بگو اشهد ان لا اله الا الله و ان ابی محمدا رسول الله و چون این کلمه را گفتم سیده
زنان عالم مرا بسینه خود باز نهاد و دلم را خوش کرد و گفت اکنون منتظر باش که من ابی محمد را نزد تو می فرستم
من بیدار شدم و میگفتم و اشوقاه الی لقاء ابی محمد ع و شب دیگر ابومحمد را در خواب دیدم و با او گفتم چرا با من جفا کردی
ای حبیب من از آنکه دلم را بجوامع محبت خود مشغول کردی فرمود تاخیر من از تو نبود الا بسبب شرک تو و
چون مسلمان شدی من هر شب بزیارت تو می آیم تا آنکه حق تعالی میان من و تو جمع کند و از آنوقت زیارت او از من
منقطع نشده است بشر گوید گفتم پس چگونه در میان اسیران افتادی گفت ابومحمد شبی مرا خبر داد که جدت در فلان روز
لشکری بجنگ مسلمانان خواهد فرستاد و خود نیز از عقب ایشان خواهد رفت باید که تو همراه او باشی من با جماعتی

معجزه جناب امام حسن عسکری

مقصد سیزدهم

غلامان و خدمه از راه میآمدیم که طلایه لشکر مسلمانان افتادند و کار باینجا رسید که تو دیدی و در این مدت هیچکس
الا من ندانسته بخبر تو که با تو احوال خود را گفتم و آن شیخ که من در غنیمت بنصیب او شده بودم چون از نام من پرسید گفتم نام
من نرجس است بشر گفت عجبست که تو رومیه الاصلی و زبان عرب میدانی گفت جدم بسیار حریص بود بر این
که مرا ادب آموزد و زنی ترجمان مقرر کرده بود که بامداد و شبانگاه نزد من می آمد و مرا عربیت می آموخت تا زبانم
بر آن مستقیم شد بشر روایت میکند که چون بخدمت امام علی نقی ع رسیدم و با او گفتم چگونه نمود حق تعالی عز
اسلام و خواری نصرانیت و شرف محمد و اهلبیتش را گفت چگونه صفت کنم از برای تو یابن رسول الله چیزی
بدان عالم تری از من فرمود بشارت باد ترا بفرزندی که شرق و غرب عالم را پر از عدل و داد کند چنانکه پر از ظلم و
جور شده باشد گفت از که خواهد بود گفت از آنکسی که خواستگاری کرد رسول خدا صلعم ترا از برای او در فلان شب از فلان ماه
در سال فلان از هجرت و وصیت او بخاطرت هست که مسیح در آن شب ترا بکه داد گفت بلی به پسر تو ابومحمد باز حضرت فرمود
که تو آنرا میشناسی گفت بلی آن شب که مسلمان شده‌ام بر دست سیده زنان هر شب زیارت خود را از من باز نگرفته است
بعد از آن حضرت خادم را گفت که خواهرم حکیمه را بخوان چون حکیمه در آمد گفت اینست و ساعتی دست در گردن او کرد
و او را امیدوار ساخت حضرت فرمود که ای حکیمه این را بخانه خود ببر و فرایض و سنن او را بیاموز که این زن ابومحمد است ع
و مادر قائم آل محمد صلعم **مقصد سیزدهم** در بیان معجزات صاحب مفاخره و سروری امام حسن عسکری ع مشتمل بر سی
و پنج معجزه **معجزه اول** روایتست که چون معتمد عباسی بخلافت نشست و مدتی برآمد دشمنان اهلبیت و منافقان
افتراها کردند و دروغها گفتند و آنها علاوه عداوت معتمد شده در مجلس امام حسن عسکری ع نمود و آنحضرت را بزندان برد
و فیض آسمان از زمین منقطع شد و قحط و غلا در سامره بهم رسید و معتمد امر نمود که مردمان بنماز استسقا رفتند و اثری از
ابر و باران ظهور نیافت و بعد از آن جاثلیق و رهبانان باستسقا رفتند و در میان ایشان راهبی بود چون او بجانب
آسمان دست دراز کرد ابر پیدا شد شروع بباران شد روز دیگر هم بصحرا رفتند و تا دستها بدعا برآوردند ابر پیدا شده
آغاز باریدن نمود تزلزل عظیم در خلق بهم رسید بعضی مسلمانان بشک افتادند و بعضی بدین نصاری رغبت کردند و
خبر بمعتمد رسید او بواسطه آنکه از یکطرف واهمه زوال ملک بود و از یکجانب غم دین و از یکطرف طعن خلق زندگی بر خود تباه
دید لاعلاج صالح بن وصیف که حاکم شهر بود و امر سیاست زندان تعلق باو داشت طلبیده فرمود برو و حال ابومحمد
حسن بن علی را از حبس بیرون آورده نزد من حاضر ساز صالح بفرموده او حضرت امام حسن عسکری را حاضر ساخت و چون آنحضرت
حاضر شد معتمد با او گفت ادرک امة جدک محمد قبل ان یهلکوا یعنی دریاب امت جدت محمد ص را پیش از آنکه هلاک شوند که اهل
اسلام باستسقا بیرون رفتند و اثری بر نماز و دعای ایشان مترتب نشد و نصاری دو روز رفتند و تا دست بدعا برآوردند
باران آمد و اگر سه روز بروند دین از دست میرود و مردم در تزلزل افتاده آنحضرت فرمود غم مخور که فردا بیرون میروم و
از خاطرها میبرم و جمعی از خویشان که در حبس بودند شفاعت نمود ایشانرا خلاصی داد روز دیگر حکم شد که دیگر باره کسی در شهر
نماند و همه خلق باستسقا بیرون روند پس حضرت امام حسن عسکری ع با اصحابش در مصلی حاضر شدند و امر نمود رهبانانرا
که شروع در دعا نمایند و چون رهبانان دست بدعا برداشتند از هر طرف ابر پیدا شد حضرت بشخصی اشاره نمود که
برو و آن راهبی که پیشوا و پیشنماز این جماعت است در میان انگشتان او هر چه هست بیرون آر آنشخص قطعه پاره استخوان
از میان انگشتان راهب بیرون آورد و امام فرمود که آنرا در میان جامه بپیچید مقارن آن ابرها از هم دور شدند بعد از
آن رهبانانرا امر بنماز و دعا کرد پس نصاری هرچند دعا و زاری کردند ابری پیدا نشد و خلق در تعجب افتادند و معتمد پرسید
که این چه سر بود حضرت فرمود که هرگاه که استخوان پیغمبری مکشوف و ظاهر گردد البته باید که باران باریدن گیرد و این استخوان
از قبر پیغمبری از پیغمبران افتاده بود و دست این پیغمبر را بر دست و هر بار که آنرا ظاهر میسازد باران میبارد و اگر خواهید

معجزه خبایای امام حسن عسکری فتح حق بل
در تصانیف الدرجات و کفایة المؤمنین و کشف الغمه و امان الاخطار است

امتحان کنید چون آنخوانرا بیرون آوردند و روی دست گرفتند باز ابر بهم رسید حضرت فرمود استخوانرا پنهان کردند و بعد از آن حضرت بطریق خود نماز گذارد و از حق تعالی باران خواست و از برکت آنحضرت فیض باران منتشر شد و قحط بارزانی مبدل گشت و شکوک از خاطرها زایل شد و معتمد از آنحضرت عذر خواهی نمود و در مقام عزت و احترام درآمد

معجزهٔ دوم احمد بن محمد جعفر بن شریف جرجانی روایت میکند که بعد از مناسک حج بمجلس شریف و محفل منیف حضرت امام حسن عسکری علیه السلام داخل شدم و بسعادت ملازمت آنسرور مستعد و سرافراز گردیدم و چیزی چند که اهل جرجان برسم هدیه بجهت آنحضرت ارسال داشته بودند همراه داشتم و میخواستم که از آنحضرت سؤال کنم که آنچه بامانت تسلیم مبارک کن من بموجب فرموده آنحضرت عمل نمودم و گفتم یا ابن رسول الله محبان و شیعیان تو بجرجان سلام بسیار بجانب تو عرضه میدارند حضرت فرمود یا ابا محمد تو از اینجا که مراجعت میکنی بجرجان خواهی رفت گفتم بلی یا ابن رسول الله فرمود که از امروز تا صد و هفتاد روز دیگر روز جمعه سیم ماه ربیع الآخر بشهر خود داخل خواهی شد در اول روز مذکور دوستان مرا بآمدن من اعلام کن که من در آخر همان روز در آن دیار حاضر خواهم شد برو که بسلامت میروی و آنچه با تو باشد نیز بسلامت خواهد بود یا ابا محمد چون باولاد و اهلبیت خود برسی حق سبحانه و تعالی پسر ترا که شریف نام دارد فرزندی کرامت کرده باشد آنرا صلت بن شریف نام کن که حق تعالی آنرا بتو خواهد رسانید و یکی از دوستان و محبان ما خواهد بود و احمد گوید که بخدمت آنحضرت عرض کردم که یا ابن رسول الله ابراهیم بن اسمعیل جرجانی از محبان و دوستان اهل البیت است و از او بسیار بمحبان و شیعیان تو تواصل میشود و هر سال زیاده از صد هزار درهم از مال خود اخراج میکند و بشیعیان آندیار میرساند حضرت فرمود که حق سبحانه و تعالی راضی باد از ابی اسحق ابراهیم بن اسمعیل جرجانی با آنچه از و در حق دوستان ما واقع میشود و سعی او نیز در کار مشکور و گناهان او مغفور باد از حق تعالی پسر سوی الخلقه کرامت نماید که قابل بحق باشد و باو بگوی که حسن بن علی گفت پسرترا احمد نام کن پس دست آنحضرت را بوسیدم و از خدمت او متوجه راه جرجان شدم و بصحت و سلامت ببرکت دعای آنحضرت در اول روز جمعه سیم شهر ربیع الآخر بجرجان داخل شدم بهمان عنوان که آنحضرت فرموده بود پس دوستان و محبان بدیدن من آمدند من گفتم ایقوم بشارت باد شما را باینکه امام حسن عسکری علیه السلام وعده نموده که در همین امروز وقت عصر در این دیار حاضر گردد پس آن جماعت بعد از استماع این خبر بهجت اثر تهیه خدمت آنحضرت مشغول شدند و مسایل مشکله خود را جمع نمودند و تمامی دوستان خاندان رسالت و محبان دودمان ولایت بعد از ادای ظهر و عصر در منزل مجتمع شدند و چون اجتماع آنقوم منعقد گردید ناگاه حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در آن مجلس حاضر گردید و اول آنحضرت اهل مجلس سلام کرد پس استقبال آنسرور کردیم و بشرف دستبوسی آن کعبه انام مشرف شدیم پروانه وار برگرد شمع شبستان ولایت گردیدیم پس فرمود ایقوم با احمد جعفر بن الشریف وعده کرده بودم که در آخر امروز در این دیار حاضر گردم نماز ظهر و عصر در سر من رای کرده ام و باین مقام آمده ام تا شما تجدید عهد نمائید و مسایل و حوایج خود را بمن اظهار کنید و من مشکلات شما را حل کنم و حوایج شما را برآورم پس هر که مشکلی باشد عرض نماید چون آن جماعت این سخن از آنحضرت شنیدند بسؤال مبادرت نمودند اول نصر بن جابر گفت یا ابن رسول الله پسرم جابر قریب بیکماه شد که کور شده و چشمش مطلقا چیزی نمی بیند حضرت باحضار پسر نصر اشارت فرمود و چون حاضر شد حضرت دست مبارک بر چشمش کشید در ساعت روشن گردید پس یکیک از آن جماعت عرض حال خود مینمودند و مشکلات خود را بسر انگشت اقبال آن همای عز و جلال میگشودند تا وقتی که جمیع ایشانرا محصل المرام ببرکت آن امام گردیدند و بعد از قضای حوایج ایشان آنحضرت جمیع را دعای خیر کرد و از نظر ایشان غایب گردید

معجزهٔ سیم روایتست که در زمان امام حسن عسکری علیه السلام طبیبی بود فطرس نام عمر او از صد سال متجاوز بود و همین فطرس روایت میکند که من شاگرد بختیشوع طبیب بودم و او طبیب متوکل بود روزی امام حسن عسکری علیه السلام مکتوبی به بختیشوع ارسال نمود و یکی از شاگردانرا طلب فرمود بختیشوع مرا

گفت

گفت که امام حسن عسکری علیه السلام ترا جهت فصد کردن اختیار نموده باید که بخدمت شتابی و سعادت ملازمت آنحضرت دریابی و امر فرماید از روی ادب و حرمت بجای آوری و اگر ترا در نظر چیزی غریب نماید در اخفای آن کوشی که امروز در روی زمین از او اعلم و در اسرار حقایق از او عارف کسی نیست پس نزدیک آنحضرت رفتم مرا فرمود که در فلان حجره باش تا آنوقت که من ترا طلب نمایم و من در آنمقام مقرر بودم تا آنکه مرا در وقتی طلب نمود که نزد من آنساعت از برای فصد کردن غیر محمود بود با خود گفتم که در آنوقت که من آمدم فصد کردن بغایت خوب بود حضرت تاخیر نمود و در این وقت نامرضی اراده فصد کردند نمیدانم سبب چه باشد بعد از آن حضرت فرمود تا طشت بزرگی حاضر کردند و مرا فرمود که فصد کن پس بفرموده او عمل نمودم و رگ اکحل از دست او گشودم و چون مقداریکه نزد اطبا معین بود خون از دست آنحضرت رفت که آن طشت پر شد بعد از آن به بستن خون امر کرد من خونرا منقطع کردم و آنحضرت آب طلبید و دست خود را از خون شست و بمندیلی بست و فرمود که در همان حجره باش تا ترا بطلبم پس بآن حجره رفتم و از برای من طعامهای نفیس و فواکه لذیذ آوردند و تا عصر در حجره بودم بعد از آن مرا طلب نمود و بار دیگر طشت را طلبید و فصد فرمود پس رگ آنحضرت را گشودم و چندان خون در نوبت دویم از دستش رفت که آن طشت مملو گردید پس اشاره به بستن خون نمود من خون را بستم حضرت فرمود که در مکان مقرر خود باش من آنشب در آن حجره بودم و چون آفتاب طالع شد دفعهٔ دیگر مرا طلبید و فرمود که فصد کن پس مرتبهٔ ثالثه بامر آنحضرت فصد کردم دیدم که چیزی مثل شیر سفید بمنزلهٔ خون از رگ آنحضرت بیرون آمد و چندان مکث فرمود که آن طشت پر شد بعد از آن به بستن سر رگ اشارت نمود پس رگ مبارک آنحضرت را بستم پس بخادم اشارت فرمود تا جامهٔ فاخر و پنجاه دینار طلای احمر برای من آوردند و آنحضرت عذرخواهی نمود و توجه بدرون منزل خود فرمود گفتم یا سیدی بعد از این اگر خدمتی باشد بتقدیم رسانم گفت بلی بیاد نگاهدار مصاحبت آنکسی را که در دیر عاقول با او صحبت خواهی داشت و آنچه گوید قبول کن پس از خدمت آنحضرت بیرون آمده به پیش بختیشوع آمدم و آنچه گذشته بود آنرا خبر دادم از این خبر بغایت متعجب گردید و گفت جمیع حکما و بعضی متفق اند که در بدن انسانی زیاده از هفت من ممکن نیست آنچه تو از آن خبر میدهی اگر از چشمه جریان یابد محل تعجب و عجیبتر آنکه در مرتبهٔ ثالثه بجای خون شیر بیرون آید پس بختیشوع زمانی ساعتی متفکر شد و گفت در کتب مطالعه کنم شاید که مثل این قضیه کسی در عالم روی نموده باشد بعد از آن سه شبانروز در کتب بگردید و مطلقا شبیه بآن قضیه اثر بنظر نرسید پس من گفت که امروز در روی زمین کسی اعلم تر از راهب دیر عاقول نیست باید که نزد او روی و مکتوب مرا بر سانی و جواب تمام شافی از برای من حاصل کنی که من در این قضیه بسی متفکر و متحیرم پس کتابی بنوشت و خصوصیات آن قضیه را بتمامی معروض داشت و در نوشته قید کرد که آنکسی که باین امر قیام و اقدام نموده بخدمت فرستم تا کماهی حالات او معلوم کرده و السلام بعد از آن فطرس مکتوب را گرفته متوجه دیر عاقول شد فطرس گوید چون بدیر رسیدم راهب را دیدم که مکان مرتفعی برآمده که کسی را راه باو نیست پس در برابر او ایستادم و آواز بلند برداشتم بجانب من نظر کرد و گفت تو چه کسی گفتم از نزد بختیشوع می آیم و مکتوبی دارم راهب زنبیل فرو گذاشته مکتوب در آن نهادم پس زنبیل را بالا کشید و مکتوب را گشود و بعد از مطالعه آن در ساعت از آن دیر فرود آمده نزدیک من نشست و گفت توئی آنکس که فصد کرده گفتم بلی من خون هاشمی را فصد کرده ام گفت خوشا حال مادر که مانند تو فرزند سعادتمندی باشد پس بر شتر تیز رفتار صاعقه کردار سوار شده مرا همراه خود کرد و بیدرنگ متوجه سامره گردید و ثلثی از شب مانده بود که بدرون شهر در آمدیم گفتم که بکدام طرف قصد داری بخانه استاد من بختیشوع ابتدا نزول میفرمائی گفت قول بخانه آنجوان میروم پس با راهب عنان بجانب منزل مبارک آنحضرت گردانیدیم و چون بدر خانه آنحضرت رسیدیم در را مفتوح گردانیدند و غلام سیاهی از منزل آنحضرت بیرون آمده متوجه ما گردید و گفت از شما کدام یک صاحب دیر عاقول است راهب گفت منم صاحب دیر عاقول روح من فدای تو باد پس خادم راهب را نزول فرمود و مرا بمحافظت دواب اشارت نمود و دست راهب را گرفته بدرون سرای رفت و تا از

نهار را در آن سرای بود بعد از آن راهب بیرون آمد دیدم که پلاس رهبانان را از بر کشیده و لباس سفید پوشیده و زنّار
بریده و بدین اسلام مشرف گردیده و بمن گفت الحال نزد بختیشوع میرویم و بعد از وصول بمقصد چون راهب را نظر به
بختیشوع افتاد گفت مسیحی ندیدم با او گردیدم بختیشوع از روی تعجب گفت مسیح را دیدی گفت بلی مسیح را یا نظیر آن زیرا که هیچکس
غیر از مسیح این فصد واقع نشده بود و این جوان نظیر مسیح است در اظهار معجزات و انکسار کرامات و بعد از آن راهب ملازم
آنحضرت تا زمانی که ندای دلگشای فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی را شنیده بمنزل دار السلام نزول نمود **معجزه چهارم**
علی بن حسین بن زید بن علی روایت میکند که روزی ابو محمد حسن عسکری علیه السلام را دیدم که متوجه سرای خود بود با آنحضرت همراه
شدم و چون بمنزل آنسرور رسیدم قصد مراجعت کردم فرمود اندک زمانی مکث کن و خود بدرون خانه رفت و بعد از ساعتی
خادم آمد و مرا بآنسرای طلبید و چون بخدمت آنحضرت مشرف شدم گفت بشیر اتی و این صد دینار را بگیر و از برای خود
کنیزی بخر که در این زمان فلانه کنیز تو وفات یافت من آن مبلغ از آنحضرت گرفتم و از حضور آنحضرت بیرون آمدم با خود گفتم که در
وقت بیرون آمدن از خانه کنیز را بصحت و سلامت گذاشتم و اثری از عارضه در روی ندیدم آیا چه شده باشد پس روانه خانه
خود گردیدم در اثنای راه غلام خود را دیدم که مضطرب می آمد گفتم حال تو چیست گفت کنیز تو شربت آب می آشامید که در
آنحین نفس گیر شد و مرد و در جامع الاسرار نقل شده که بازجائی وارد بودند و به میوز در آن اثنا دانه از به حلقش راه گرفت طلبید
و در اثنای الخوردن برحمت الهی واصل گردید **معجزه پنجم** حسن بن ظریف روایت میکند که وقتی تب ربع داشتم و در
خاطرم بود که عریضه بخدمت امام حسن عسکری علیه السلام بنویسم و دعائی از آنحضرت طلب کنم و مسئله دیگر نیز در خاطر بود که
سؤال کنم که چون قائم ظهور کند بچه چیز حکم خواهد کرد چون مشغول بنوشتن آن مسئله شدم فراموشم شد که از تب ربع سؤال کنم
حضرت بعد از آن در جواب نوشت که چون حضرت ظهور خواهد کرد بعلم خود عمل نموده موافق حکم داود علیه السلام حکم خواهد کرد و از کسی گواه نخواهد
طلبید و تو میخواستی که از تب ربع سؤال کنی فراموش کردی بر کاغذی بنویس یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و بر سر خود بیاویز
نوشتم و بیاویختم تب از من دور شد و بسیاری از آنها که باین آزار مبتلا بودند عمل نمودند و آخر همه صحت یافتند **معجزه ششم**
علی بن زید روایت میکند که روزی بمجلس امام حسن عسکری علیه السلام آمدم و زمانی در خدمت آنحضرت نصایح و احادیث شنیدم در
اثنای آنحال بخاطرم رسید که دستمالی داشتم و بر آن پنجاه دینار بسته بود تفتیش نمودم و دست به بغل و جیب خود بردم ندیدم
که افتاده بنا بر حرمت مجلس آنحضرت چیزی نگفتم و اضطراب ننمودم اما خاطرم متوجه آن بود که آیا دستمال چه شد تا آنکه آنحضرت
فرمود متفکر مباش در وقتی که از موضع خود قصد بیرون آمدن داشتی دستمال تو در آن موضع افتاد و برادر بزرگتر تو آنرا برداشت
محافظت نمود و چون بمنزل خود مراجعت نمودم برادرم آن دستمال را بدست خادم خود نزد یک من فرستاد **معجزه هفتم**
محمد بن علی بن ابرهیم بن موسی بن جعفر روایت میکند که وقتی پریشانی بنهایت رسیده بود به پدرم گفتم که کرم و سخاوت
امام حسن عسکری علیه السلام مشهور است اگر بخدمت او رویم ظن من اینست که بما نیز انعام و اکرام بکند پس متوجه ملازمت آنحضرت
شدیم و در راه پدرم گفت که من سخت محتاجم با آنکه از آنحضرت پانصد درهم بمن رسد که دویست درهم از برای رخت و لباس
بخرم و دویست درهم صرف طعام کنم و صد درهم را از جهة احتیاج اهل و عیال بگذارم و چون پدرم این بگفت من در خاطر
گذرانیدم که کاشکی بمن نیز سیصد درهم بدهد که صد درهم را از آن الاغی بخرم و صد درهم را نفقه کنم و صد درهم را صرف
کدخدائی نموده بقری روم و از مردم آنجا زنی بخواهم و چون بدر خانه آنحضرت رسیدیم غلامی بیرون آمده گفت علی بن
ابراهیم و پسرش درآیند رفتیم و چون بسلام آنحضرت مشرف شدیم بپدرم گفت چه چیز ترا از دیدن ما غافل ساخت پدرم
گفت مشغولی و کاهلی که لازم من است و ساعتی در خدمت آنحضرت نشسته بعد بیرون آمدیم چون بدر خانه رسیدیم غلام
آمد و کیسه بدست پدرم داد گفت این پانصد درهم است دویست درهم از برای رخت و دویست درهم از برای طعام
و صد درهم جهة صرف احتیاج و کیسه دیگر بمن داد و گفت این سیصد درهم است بهای الاغ و صد درهم جهة نفقه و صد درهم

بواسطه خرج کدخدائی اما بقری مرو بلکه بسوراء متوجه شو که ترا در آنجا فرجی خواهد بود و من بفرموده آنحضرت بسوراء رفتم و مرا در
آنجا نفعهای بسیار حاصل شد و امروز از برکت آن صاحب دو هزار دینارم و احوالم روز بروز در ترقیست **معجزه هشتم**
علی بن اسمعیل روایت میکند که وقتی بر سر راهی نشسته بودم که امام حسن عسکری علیه السلام بر من بگذشت پرسید که چرا مغمومی گفتم
یا ابن رسول الله مرا بحال احتیاج در یافته و فقر و مسکنت من بنهایت رسید گفت دویست دینار در فلان موضع دفن کرده
و دعوی احتیاج میکنی و قسم دروغ میخوری و از من این عمل سر زده بود و بعد از آن فرمود که این سخن را از و نگفتم که چیزی بتو دهم
بلکه غرض من آن بود که از دروغ گفتن توبه کنی و غلام خود را فرمود که آنصد دینار که همراه است باو تسلیم کن بعد از آن روی مبارک
بمن کرد و گفت از آن دویست دینار بجز محرومی ترا نصیب نیست و چون این سخن شنیدم آن مبلغ را از آن زمین بیرون آوردم و در
جائیکه باعتقاد من مضبوطتر بود دفن نمودم و در وقتی که بآن محتاج شدم رفتم که بیرون آورم هر چند تفحص و جستجو کردم نیافتم چون تفحص
کردم پسرم راهی بر آن برده بود و برداشته و از من گریخته و در هر چه میخواست صرف نموده بود **معجزه نهم** ابو هاشم جعفری روایت
میکند که روزی بخدمت امام حسن عسکری علیه السلام رفتم و در راه با خود قرار دادم که از آنحضرت نگینی طلب کنم و تیمناً و تبرکاً آنرا
انگشتری کرده با خود داشته باشم و چون بخدمت آنحضرت رسیدم و بصحبتش مشغول گردیدم نگین را فراموش کردم و چون خواستم
که از مجلس آنحضرت بیرون آیم انگشتری مبارک خود را بیرون آورده بمن داد و فرمود تو نگینی میخواستی ما انگشتر را بتو دادیم و فرو زگر
فایده تو شد الحال در دست کن که بر تو مبارک باد **معجزه دهم** ایضاً ابو هاشم روایت میکند که روزی در خدمت امام
حسن عسکری علیه السلام بودم که خادم آمد و گفت مردی از یمن آمده و رخصت سلام میخواهد و چون رخصت یافت در آمد و بر آنحضرت
سلام کرد و جواب نیکو شنید و بیامد و در پهلوی من نشست دیدم مردیست طویل الجسم و بسیار جمیل مرا از خاطر گذشت که
کاشکی میدانستم که این شخص کیست و علم باحوالش میداشتم حضرت متوجه من شده فرمود که من ترا بحال او شناسا کردانم این
فرزند زاده حبابه والبیه است که سنگی داشت که آبای من بر آن سنگ مهر نهاده بودند و این نیز آن سنگ را همراه آورده که
مهر کنم و اشاره باو نمود که آنسنگ را بیاور در آنمرد سنگ را از بغل بیرون آورده بدست آنحضرت داد و طرفی که از آن سنگ
بی مهر بود آنحضرت مهر خود را بر آنجا زد و من گرفته نقش نگین را خواندم بتمام نام آنحضرت بر آن سنگ نقش شده بود پس آنمرد برخاست
و گفت رحمة الله و برکاته علیکم اهل البیت ذریة بعضها من بعض اشهد ان حقک واجب کوجوب حق امیر المؤمنین و
الائمة من بعده و الیک انتهیت الامامة و لا عذر لاحد فی وجهک و اسم آنمرد مهجع بن صلت بن عقبة بن سمعان بن غانم
ام غانم بود **معجزه یازدهم** قاسم بن هرون که در بعضی اوقات نایب امام حسن عسکری بود روایت میکند که جمعی
از قبیله بنی اسباط از من دلیل و حجت امامت طلب میداشتند و من عریضه بخدمت آنحضرت ارسال نمودم باین مضمون
که بعضی از محبان و شیعیان از من اظهار دلیل از نزد آنحضرت مسئلت مینمایند جواب عریضه باین مضمون رسید که حق
سبحانه و تعالی تکلیف نساخته الا عاقلان را و هیچکس از اوصیا مرضیین زیاده از آنچه انبیای مرسلین اظهار معجزات
نموده اند واجب نیست و اهل انکار و عناد نسبت برسل و دین و هداة سبل الیقین سخنان بی نسبت گفته اند و ایشانرا
بساحر و کاهن و کذاب مسمی کردانیده اند و اگر نسبت بوصی از اوصیا نیز کویند نیز میتوانند بود هر کس را که حق تعالی میخواهد
هدایت مینماید و هر که میخواهد بسعی خودش باز میگذارد من یهدی الله فهو المهتد و من یضلل فلن تجد له ولیّاً مرشداً
و بتحقیق که اولیای حق و اوصیای مطلق بامر حقتعالی تکلم مینمایند و بفرمان او خاموش میشوند و بدرستیکه اراده
حق در بعضی اوقات بدان منوط و اشاره پادشاه مطلق در بعضی حالات بدان مربوطست که ما در اظهار حقیت خود ساکت
و صامت باشیم و آنکسی که بعروة الوثقی دین دست زنند و باصول و فروع شرع دین جمیع اخلاق و اطوار خود را منوط
و مربوط داند و دست از فرمان الهی و شریعت حضرت احمدی راسخ و جازم باشند و از جمله شیعیان مخلص باشند و آن
کسانی را که مراتب ضمایر خود را بزنگ شکوک باز گذاشته اند ایشانرا بجانب ما سبیلی و مارا طالب ایشان دلیلی نیست و تحقیق

کربر حق پاینند و بر طریق حق و سبیل مطلق ثبات و رسوخ بنمایند مانند آنکسانیکه بزودمت و رد خود نشسته اند و بر
حدوث امواج متزلزل و مضطرب میشوند طبقه دیگر که عساکر ابلیس قلاع قلوب ایشانرا مسخر نموده و وساوس اهل
تلبیس بر ایشان ابواب ضلالت گشوده حسداً من عند انفسهم انکار اهل یقین میکنند و بباطل حق را مندفع می
ایشان باید که آنکسانیکه از طریق مستقیم یمیناً و شمالاً انحراف ورزیده اند ایشانرا بد انحال واگذاری و از انحراف
ایشان باک نداری و مانند انزاعی نباشی که چوب بجانب یمین تهیه جمع کردن رود و بسیار پراکنده کند و چون بطرف
یسار متوجه شود بیمین روی به پریشانی نهد رعایت کسی که با تو در کلمه حق راسخ باشد لازم دانی و از کشف اسرار ما و
اطوار ما باید اجتناب کنی و از طلب ریاست امتناع نمائی که منشاء قتل و هلاکت گردد و دیگر از سفر فارس منع نموده
بودی حق تعالی ترا کرامت کند بمصر داخل خواهی شد انشاء الله و چون بمصر روی کسانیکه براه حق رسوخ دارند و بر طریق تقیه
ما ثبات قدم نموده اند و با اهل عناد و انکار ملحق نشده اند ایشانرا سلام من برسان و امر کن ایشانرا از جانب من بعفو
و صلاح و اخفای اسرار ما که هر کس افشای اسرار ما کند حکم اعدای ما دارد و در شیعیان ما محاربه و مقاتله نموده باشد قاسم
بن هرون گوید که بعد از مطالعه این مکتوب سعادت مصحوب بدار السلام بغداد آمدم و تهیه اسباب سفر فارس کردم و امری
سانح شد که موجب فسخ آن عزیمت گردید و بعد از چند روز سفر مصر روی نمود و از آنجهت که در مکتوب عالی مقتدای خود
اشارتی دیدم که مضمون شریفش دلالت بر سفر مصر بود تعجب نمودم زیرا که هرگز سفر مصر در خاطرم نبود که بمصر روم و
چون آن سفر واقع شد یقین دانستم که آنحضرت بعلم الهی که نزد اوست بدین حال اطلاع یافته بود که من از سفر فارس که با خود
تصمیم کرده بودم ممنوع خواهم شد و سفر مصر که هرگز در خاطرم خطور نکرده بود موفق خواهم شد **معجزه دوازدهم** ابو
هاشم جعفری روایت میکند که من بتشویش قید خلیفه گرفتار بودم و مرا نمیگذاشت که از دروازه شهر بیرون روم و خاطر
از این معنی غمناک بود مکتوبی بخدمت امام حسن عسکری ع نوشتم و از قید و حبس شکایت نمودم و خواستم که از تنگی معاش و
قلت بضاعت نیز در آن مکتوب اظهاری کنم باز شرم داشتم و بشکایت ضیق حال اکتفا نمودم و از ضیق معاش خبری
ننوشتم و چون مکتوب من بنظر فرخنده اثر آنسرور رسید جواب نوشت که در منزل خود نماز ظهر ادا نمائی و اطلاق خود را
از حق تعالی مسئلت کن پس نماز ظهر در منزل خود کردم و از حق سبحانه و تعالی خلاص خود را طلب نمودم بعد از ساعتی
خادم امام حسن ع آمده و صد دینار از برای من آورد و گفت مولای من جهة توسعه معاش تو این صد دینار فرستاده و
مکتوبی نوشت بمن داد که اگر ترا حاجتی باشد اظهار کن و شرم مدار که آنچه طلب نمائی انشاء الله تعالی بر وفق اراده تو حاصل خواهد شد
معجزه سیزدهم احمد بن حارث قزوینی روایت نموده که مستعین بالله عباسی در وقت خلافتش میرآخوری داشت و سطار
اسبانش را بپدرم حواله نموده بود پدرم میگفت که استری پیشکش برای مستعین آوردند که در بزرگی و خوشنمائی و تناسب
اعضا و حسن اندام مثل آن هیچ چشمی ندیده بود و هیچ گوشی نشنیده اما کسی یارای آن نبود که لجام بر سرش زند و کسی قدرت
بر آن نبود که زین بر پشتش نهد و هیچ سپاهی ماهری و صاحب قوت و قدرتی نماند که این اراده نکرده باشد که سر و
سینه یا دست و پایش نداده باشد تا روزی ندیمی باو گفت که ای خلیفه چرا ترا امام حسن عسکری هست عجب که آنرا امر
فرمائی که این استر را زین کند و سوار شود یا کشته شود و از و ایمن و خلاص شوی یا سوار شود و از شر استر وارهی مستعین را
این خوش آمده کس بطلب آنحضرت فرستاد احمد گوید چون آنحضرت آمد مستعین استر را طلبید و من در آن روز همراه
پدرم بودم و استر را بصحن خانه کشیدند و مستعین متوجه امام حسن عسکری ع شد گفت آیا کسی میتواند که این استر را لجام کند یا زین
بر پشتش نهد هر که این گمان بخود داشته باشد خود را بیازماید یا ابا محمد توقع دارم که این استر را لجام کنی و زین بر پشتش نهی
حضرت اشاره بپدرم کرد مستعین گفت همه کس خود را آزموده اند مگر تو خود این کار کنی امام ع طیلسان را بر زمین نهاده پیش
رفت و چون دست به پیشانی استر رسانید عرق پیش افکنده حرکت ننمود تا لجام در سرش زده میخواست که بنشیند باز مستعین گفت

میخواهم که زین بر پشتش نهی امام اشاره بپدرم نمود و مستعین دیگر باره ابرام و اصرار نمود که باید شما خود مرتکب این کار شوید امام
بار دیگر پیش آمده دست مبارک خود را بر کفل استر نهاد و تا بنجا دیدم که استر عرق کرده چنانکه از
تمامی اعضایش آب روان شده چون زین کرد و خواست که بنشیند مستعین گفت الحال سوار باید شد آنحضرت سوار شده
در صحن خانه با آرام و آهستگی چنان راه رفت که بهتر از آن نباشد و بعد از آن فرود آمده بر جای خود قرار گرفت مستعین گفت
استر را این خوبی دیده حضرت فرمود استر را این خوبی نمیباشد مستعین گفت بهتر آنکه بسواری شما مقرر داشتم امام اشاره
بپدرم نمود که استر را بخانه ببرد پس استر را بخانه آنحضرت بردیم و در آنخانه با هیچ غلامی و نفری در لجام کردن و زین نهادن سرکشی نکرد
معجزه چهاردهم علی بن زید روایت میکند که مرا اسبی بسیار خوب بود که در سرعت رفتار باد نکرد او نمیرسید
و مرغ هوا در راه متابعت خود را باو نمیتوانست رسانید روزی بملازمت امام حسن عسکری ع رسیدم آنحضرت پرسید که آن
اسب نامی و مرکب گرامی که داشتی حالش چیست گفتم الحال صحیح و سالم بر در سرای آنحضرت ایستاده است فرمود قبل
آنکه آن بماند تبدیل بایست دیگر کن و چون از مجلس بیرون آمدم بغایت در باب تبدل متفکر بودم زیرا که دلم با آن اسب تعلق
بود و چون برادرم در تبدیل آن مشورت کردم برادر گفت وجه سخن ابی محمد را نمیدانم که از چه جهت در باب تغییر مرکب حکم بای
بالست و آخر آن مرکب را تبدیل نکردم و در آخر همانروز آن شخصی که خدمت آن فرس میکرد خبر بمن آمد و مرا بموت آن اسب خبر داد
بغایت متالم شدم و دانستم که در تبدیل تقصیری واقع شده روز دیگر بخدمت آنسرور متوجه شدم و در راه با خود گفتم
کاشکی اسب دیگر عوض آن میدادند الحال آن مرکب تند رفتار رفته بود بپایه عدم رفت و من بی مرکب متحیر مانده ام و چون بمجلس آنحضرت
در آمدم و نظر مبارکش بر من افتاد فرمود که عوض آن مرکب اسبی بتو میدهم غمگین مباش پس غلام خود را اشاره کرد و گفت فلان
اسب کمیت که جهت سواری خودم ترتیب فرموده بودم بعلی بن زید ده پس گفت یا علی این اسب تو بهتر است و عمرش
نیز درازتر خواهد بود **معجزه پانزدهم** عیسی بن صبیح روایت میکند که من وقتی محبوس بودم روزی حضرت امام حسن عسکری ع
باین موضع در آمد و مطلب من معرفت آنحضرت بود زمانی جهة تسلی خاطر من نشست گفت ترا امده عمر شصت و پنجسال و
یکماه و دو روز رسیده و مرا دعواتی بود که پدرم بر پشت آن تاریخ مولد مرا نوشته بود و چون با آن تاریخ نظر انداختم و زیادتی
و نقصان موافق حدیث آنحضرت یافتم پس گفت ای عیسی بن صبیح فرزندی کرامت کنم تا او ترا در حصول مآرب یاری و در
حضور اجل مددکاری باشد و زبان معجز نظامش باین کلام گویا گردید من کان ذا عضد یدرک ظلامته ان الذلیل
الذلیل لیست له عضد یعنی هر کرا فرزندی باشد در می یابد انرا بعد از رحلت و سبب آمرزش خطیئات و گناهان میشود
و تحقیق که ذلیل و خوار میشود آنکسی که اورا بعد از خود خلفی نباشد گفت بخدای سوگند زود باشد که حق تعالی مرا خلفی
کرامت کند که در عدل و احسان بر روی خلق گشاید و دنیا را از نصفت و عدالت پر سازد و اهل عدوان و فسوق
و عصیان را از روی زمین براندازد **معجزه شانزدهم** محمد بن اقرع روایت میکند که وقتی کتابتی با امام حسن عسکری ع
نوشتم و از آنحضرت سؤال نمودم که آیا امام محتلم میشود یا نه چون مکتوب را ارسال داشتم بخاطرم رسید که ظاهرا امام محتلم نمیشود
زیرا که احتلام از وساوس شیطانی میباشد و حق تعالی اولیاء خود را از تصرف شیطان محفوظ میدارد جواب آمد که ائمه
هدایت پناه را یقین در خواب حال متغیر نمیشود و حق تعالی ایشانرا از وساوس شیطانی محفوظ داشت همچنانکه بعد از
ارسال مکتوب تعقل نمودی و با خود قرار دادی که جمیع شیاطین را بر خلفای رب العالمین و اوصیای سید المرسلین
تسلط و تصرف نمیباشد الحمد لله رب العالمین **معجزه هفدهم** مرویست که یکی از خلفای عباسی در سر من رای برکه
عظیم بود که همیشه مملو از سباع ضاری میبود و اراده قتل هر که مینمود او را بآن برکه میانداخت و فی الحال آن سباع او را
از هم دریده میخوردند روزی از کمال عداوتی که با امام حسن عسکری ع داشت امر نمود که آنحضرت را در آن برکه انداختند
و چون روز دیگر صبح بآن موضع رسیدند دیدند که آنحضرت ایستاده است و نماز میکند و همه سباع در دور آنحضرت در کمال خضوع

معجزهٔ جناب امام حسن عسکری

وخشوع ایستاده اند **معجزهٔ هیجدهم** ابوالفرات روایت میکند که وقتی بغایت آرزومند فرزند میبودم و بهمه وقت حصول آن را
از خدای تعالی آرزو مینمودم روزی در راهی امام حسن عسکری را دیدم گفتم یا ابن رسول الله بیچ توانی که دعا کنی که حق سبحانه
مرا فرزندی روزی کند فرمود بلی گفتم پسری گفت پسر نخواهد بود و از من درگذشت و چون اندک مدتی برین بگذشت
حق تعالی مرا دختری کرامت فرمود **معجزهٔ نوزدهم** ابوحمزه از نصر خادم روایت میکند که گفت من مکرر دیدم که
امام حسن عسکری با مردم هند بزبان هندی و با ترکان بلغت ترکی و با فارسیان بفارسی سخن میکرد و از هر دیار غریبی که بحجت می
آمدند یار آمدی آنحضرت با او بزبان او تکلم نمودی و من از مشاهدهٔ این امر بغایت متعجب بودم زیرا که میدانستم که آنحضرت
غیر از مردم عرب بکسی آشنائی نکرده بود و غیر از لغت ایشان نشنیده بود و بر سر راهی نشسته بودم و درین امر تفکر مینمودم
که ناگاه آنحضرت بمن گذشت و متوجه من شد گفت حق سبحانه و تعالی حجت خود را بر خلقان مبین و کرامات
اولیای خود را بر ایشان روشن میگرداند و او را در رسول خود را معرفت هر چیزی از حوادث زمان و دانستن هر زبان داده
و علم آنچه بوده و آنچه خواهد بود در دل ایشان نهاده تا فرق میان حجت و امام و رعیت باشد **معجزهٔ بیستم**
محمد بن عبد العزیز بلخی روایت میکند که صبحی بر شارع قمر بن عبد الله نشسته بودم که ناگاه امام حسن عسکری را
دیدم که از منزل خود بیرون آمده متوجه دار الاماره بود و از کمال شوق که مرا بدیدن آنحضرت بود بنا بر بسیاری محبت و
حرمتی که از مشاهدهٔ جمال با کمال آنسرور روی نمود بخاطر رسید که اگر آواز بلند کنم و مردم را آگاه سازم و بگویم ای مردمان
این شخص که می بینید حجت الهی است و معرفت او بر کافهٔ مردمان متحتم است و فرزند ارجمند حضرت رسالت پناهی است
و اطاعت او بر عامهٔ شما واجب و لازم است ممکن است که با من خشونت کنند و مرا بقتل رسانند درین فکر بودم که حضرت
ابو محمد بمن نزدیک رسید و متوجه من گردید و بانگشت سبابهٔ خود اشارت نمود و مرا بسکوت فرمود دانستم که آنچه در
خاطر من گذشته موافق رضای خاطر آنحضرت و مطابق رای شریف او بوده پس صبر نمودم و چون شب آنحضرت را
بخواب دیدم که بمن گفت یا ابن العزیز آنچه موافق آنست کتمانست و هرچه خلاف این باشد موجب قتل و حرمان
معجزهٔ بیست و یکم ابوهاشم جعفری روایت میکند که وقتی در سرائی با امام حسن عسکری محبوس بودم و آنحضرت
صایم بود و چون وقت افطار رسید خادم آنحضرت طعامی حاضر میکرد و من نیز با آنحضرت طعام میخوردم و در روزه
داشتن با آنحضرت موافقت میکردم روزی از کثرت گرسنگی و غلبهٔ تشنگی ضعف بر من ظاهر شد از نزد آنحضرت
بخانهٔ دیگر رفتم و نانی و آبی افطار کردم و کسی را بر افطار خود خبردار ننمودم و بعد از آن بخدمت آنسرور آمدم و بمکان خود نشستم
آنحضرت خادم را طلبید و گفت از برای ابوهاشم جعفری طعامی حاضر کن که روزه ندارد من بر روی تعجب تبسمی کردم
حضرت فرمود یا ابا هاشم از چه خندیدی اگر کسی را ضعف دریابد از خوردن نانی یا آبی معلوم که چه قوت یابد و رسا
قوت در گوشت است و در نان خشک نیست پس خادم نان حاضر کرد و طعام خوردم و در اثنای طعام بخاطر گذرانیدم
که اگر در هر روز روزه ندارم و افطار کنم شاید قوتی بهم رسانم چون این معنی بخاطر خطور کرد حضرت فرمود یا ابا هاشم چون تجربه
ضعف افطار نمودی باید که سه روز روزه نداری بعد از آن قوتی بهم رسانی **معجزهٔ بیست و دوم** ایضا ابوهاشم
روایت میکند که روزی مشاهده کردم که غلامی بخدمت امام حسن عسکری آمد و گفت یا سیدی طعام حاضر کرده‌ام که
سبب آن افطار نمائی حضرت فرمود که الحال آن طعام را حاضر کن غلام طعام را حاضر کرد اهل حضار جمیع طعام میخوردند
که من متفکر بودم که در حبس لاحج دیدم و طعامی دیگر نبود که آنحضرت بآن طعام وقت شام افطار نماید درین حین حضرت فرمود
یا ابا هاشم وقت شام جائی دیگر افطار خواهم کرد مرا ازین سخن تعجب زیاده شد و با خود گفتم که غیر ازین جائی که ما محبوسیم کجا
توانند بود که آنحضرت افطار کند و غیر ازین طعام و این حبس چون رسد بفرمان الهی معجزهٔ اولاد حضرت رسالت
پناهی بوقت عصر از آن حبس رهائی یافتیم و من دانستم که آنحضرت را بخلاصی از آن حبس اطلاع بوده **معجزهٔ بیست و سیم** ایضا ابوهاشم روایت

میکند

معجزات جناب امام حسن عسکری

میکند که در مجلس امام حسن عسکری بودم که ابو محمد جعفکی از آنحضرت سؤال نمود که سبب چیست که زنان مسکین میراث یکسهم برند و
مردان دو سهم حضرت فرمود بنا بر آنکه بر زنان جهاد نیست و بر ایشان نفقه نیست حتی اینکه خورش ایشان بر مردانست و جهاد و
بر مردان لازمست و اینها نیز در آن اخراجات مثل مرکب و اسلحه و علف و امثال این واجب و متحتم در این حین مرا بخاطر رسید
که ابو العوجا از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق همین سؤال نموده بود و بعینه همین جواب شنید حضرت فرمود
بلی ابو العوجا این مسئله را از ابی عبد الله پرسیده بود و جواب یکی است زیرا که هر کدام ما علم با امیر المؤمنین علی مساویست و با
رسول الله صلعم برابر الا آنکه آنحضرت را منزلت و رفعت از همه زیادتر بود و مرتبهٔ نبوت حضرت رسالت از جمیع زیادتر **معجزهٔ
بیست و چهارم** ایضا ابوهاشم روایت میکند که روزی از حضرت امام حسن عسکری از مضمون این کریمه
سؤال نمودم ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات
حضرت فرمود که جمیع طبقات ملت از آل محمد صلعم ظالم لنفسه کسی است که امام زمان خود را نمیداند و بحقیقت او اعتراف
ندارد و مقتصد آنکسی است که بائمهٔ دین و هداة راه یقین اعتراف دارد و امتثال اوامر و نواهی ایشان مینماید و سابق
بالخیرات امام است که شریعت غرا و ملت بیضا را تقویت میکند و خلایق را از اغوای اهل ضلال و افترای جهال مصون
و محفوظ میدارد من بعد از استماع این سخنان بخاطر گذرانیدم که سبحان الله چه مقدار عظمت شان و رفعت مکانت
که آل محمد را حق سبحانه و تعالی کرامت فرموده و ازین تعقل گریستم پس آنحضرت نظر بجانب من کرده گفت شان ایشان نزد
الهی زیاده از آنست که الحال تو بخاطر آوردی حمد الهی و شکر نعمت نامتناهی بجا آور که حق تعالی ترا از متمسکین
بحبل المتین ایشان و متوسلان آنجماعت رفیع قدر گردانیده و روز قیامت که هر فرقه بمضمون یوم ندعوا کل اناس
بامامهم به پیشوای خود پیوندند تو با ایشان محشور و در زمرهٔ متابعان ایشان معدود و محسوب خواهی بود بتحقیق تو بر خیر
معجزهٔ بیست و پنجم ایضا ابوهاشم روایت میکند که من از امام حسن عسکری شنیدم که آنحضرت فرمود روز قیامت
حق سبحانه و تعالی از بندگان گناهکار ایشان را بمثابهٔ عفو نماید که گویا ایشان هیچ گناهی نکرده اند و اهل شرک را از مشاهدهٔ این حال
طمع بحرکت آید و گویند ربنا ما کنا مشرکین بار خدایا ما نیز شرک نیاورده ایم چون این حدیث از آنحضرت شنیدم بخاطرم رسید
که شخصی از اصحاب از اهل مکه روایت کرد که پیغمبر صلعم روزی این آیه را تلاوت میکرد که ان الله لا یغفر الذنوب جمیعا گفت
حق تعالی از مشرکان عفو خواهد کرد و این بنظر عقل من مستبعد مینمود در حین تخیل من بدین روایت که آنحضرت متوجه من شد
و فرمود که آن خوش سخنی آن شخص از حضرت پیغمبر صلعم روایت کرده ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک
لمن یشاء یعنی بدرستی که حق تعالی نمی آمرزد و عفو نمی کند آنرا که شرک بذات او آورده باشد و می آمرزد هر گناهی که غیر ازین باشد
از هر کس که خواهد و فرمود ای فرزند رسول مجتبی و ای امام اهل رضا و ایمن خدا **معجزهٔ بیست و ششم** ایضا ابوهاشم روایت میکند
که روزی بخاطرم گذشت که از حضرت امام حسن عسکری سؤال کنم که او از جملهٔ مخلوقات است یا غیر مخلوق آنحضرت در
آنحین متوجه من شد و گفت مگر نشنیده این حدیث را که از حضرت ابی عبد الله مرویست که حق سبحانه و تعالی سورهٔ قل
هو الله احد را آفرید تا چهار هزار سال بهر آسمان که میرسید ملئکه خشوع تمام و خضوع و احترام نسبت بآن سورهٔ کریمه بجا میآوردند
و آنرا نسبت بذات رب میگفتند تبارک و تعالی شانه **معجزهٔ بیست و هفتم** ایضا ابوهاشم روایت میکند که محمد بن صالح
از امام حسن عسکری سؤال نمود و گفت یا ابن رسول الله در قرآن مجید واقع شده که یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب
محو نمیباشد مگر از چیزیکه پیش از محو واقع شده باشد و مثبت نمیباشد مگر آن چیز بلکه بعد از ثبوت و وقوع باید و چون محمد بن صالح سخن
تمام کرد مرا بخاطر گذشت که روزی از هشام بن حکم خلاف این شنیده بودم که میگفت علم حق تعالی تعلق نمیگیرد مگر بچیزیکه
ثابت و واقع است در این حین آنحضرت متوجه شد و گفت حق تعالی عالم است بر جمیع اشیا قبل از آنکه از قوت بفعل آید و
از عدم بحدوث رسد گفتم یقین که تو حجت خدائی بر بندگان او **معجزهٔ بیست و هشتم** ایضا ابوهاشم روایت میکند

کا از حضرت امام حسن عسکری ع شنیدم که میگفت از گناهان که آمرزیده نمیشود آن گناهی است که کسی با آن استخفاف کند و گوید ای کاش
میدانم که حق تعالی مرا باین گناه مؤاخذه نماید من با خود گفتم که این خفاف از آنست که ما از قبح آن بدیهه واقف کردیم
آنست که آدمی این معنی را در جمیع اوقات و احوال ملاحظه نماید تا نتواند کسی سخن نکوید و هر چیزی که احتمال خطیه داشته باشد و آنرا گناه
محسوب و منسوب تواند داشت احتراز کند و چون من این تعقل با خود کردم آنحضرت فرمود که یا ابا هاشم راست گفتی و آنچه در
خاطر گذرانیدی این معنی را با خود التزام کن بدرستی که شرک بجای در نظر مردمان پنهانتر است از اثر قدم مورچه در کوه
صفا در شب تاریک **معجزه بیست و نهم** ایضا ابو هاشم روایت میکند که از امام حسن عسکری ع شنیدم که یکی از ابواب
بهشت را معروف نام است که در آن باب داخل نمیشود مگر آنکسی که در حق برادر مؤمن احسانی کند یا سعی در رواج ایشان نماید و
چون این حدیث را از آنحضرت شنیدم با خود گفتم الحمد لله که بعضی اوقات مؤمنان مرا بقضای حاجت خود اختصاص میدهند
و من توفیق خدمت ایشان یافته ام و چون این مضمون در خاطر من خطور نمود آنحضرت فرمود که ثابت باش بر آنچه میکنی که هر که
در دنیا از اهل معروف باشد در آخرت نیز از اهل معروف خواهد بود و انشاء الله تعالی ترا حق جل و علا از ایشان محسوب خواهد
گردانید **معجزه سی ام** عمرو بن ابی مسلم روایت میکند که سمیع السمعی همسایه من بود و بنابر عداوتی که با اهلبیت رسالت پناهی
داشت بسیار آزار من مینمود و خانه او بخانه من ملاصق بود و در جمیع اطوار و اخلاق با من ناملایم و ناموافق و سبب خلاص خود را
بر آن شخص بغیر دعای امام حسن عسکری ع مخلصی ندیدم پس عریضه مشتمل بر تبیین احوال خود بخدمت آنحضرت ارسال نمودم
و فرج آن محنت را از آنحضرت سؤال کردم در همانروز جواب مکتوب باین مضمون رسید که ترا از آن دشمن فرج سریع
حاصل میشود و مالی خطیر بتو واصل میگردد و بعد از مطالعه آن مکتوب با خود گفتم که فرج از محنت این همسایه بسعادت از اعظم حاجات است
اما نمیدانم که مال بسیار را سبب کدامست و نیز در مضمون نامه سعادت مشحون مندرج بود که ای عمرو استغفار کن از آنچه سابقا
بدان قیام نموده بودی و توبه کن از آن حکایات که در تکلم آن با ارباب جهالت همزبان و با اصحاب ضلالت همداستان شده
بودی قضا را من روزی با ناصبیان بیدین و مخالفان لعین که مجمعی کرده بودند واقف شده بودم که ذکر ابیطالب را بسبیل عیب و
استخفاف میکردند و ذکر مولای من امام حسن عسکری را نیز کردند و من بنابر آنکه ایشان از اهل عناد و انکار میدانستم جانب نقیض
نگاه نمیداشتم و با ایشان بتعجب سخنان همداستان کرده بودم دانستم که مراد آنحضرت از آنچه در سعادت اسلوب بود این بود پس توبه از آن مجالست
کردم و بالکلیه از ایشان تبرا نمودم و اندک فرصتی نگذشت که قابض ارواح روح خبیثه آن همسایه را بدرگاه مبدل و فرج از
آن شدت روی نمود و مرا پسر عمی در دیار فارس بود که بامر تجارت مشغول میبود در همان ایام داعی حق را اجابت نموده رو
بعالم آخرت سفر کرد و اثری بغیر از من وارثی نبود و بعد از فوت او اهل فارس که متوجه حج بودند اموال او را بنجف و در سامره بمن
تفویض نموده غم من بشدت مبدل گردید **معجزه سی و یکم** حجاج بن یوسف عبدی روایت میکند که وقتی در بصره بودم
و بعد از تمشیت مهمات متوجه بلده طیبه سر من رای شدم و بنابر تعجیلی که داشتم پسر خود را در بصره بیمار گذاشتم و چون بمقصد رسیدم
مکتوبی بخدمت امام حسن عسکری ع نوشتم و جهة شفای آن پسر مسئلت نموده بخدمت آنحضرت فرستادم جواب مکتوب
رسید که خدا تعالی بر پسر تو رحمت کناد که مؤمن بود و دران روز بجوار رحمت ایزدی انتقال نمود و بعد از چند روز مکتوب
اهل بصره مخبر بر فوت پسرم رسید که در همانروز که آنحضرت فرموده بود آن پسر را اجل دریافته بود **معجزه سی و دوم**
ابو بکر نام مردی روایت میکند که من اراده بیرون رفتن از سر من رای داشتم و در آن باب متردد بودم بر شارع ابی قطیفه
داود نشستم ناگاه امام حسن عسکری ع بیرون آمد و بسرای عامه میرفت چون نظرم بر آنحضرت افتاد با خود گفتم او ما فی الضمیر مرا
میداند و آنچه مرا پیش آید اطلاع دارد اگر خیر باشد بجانب من توجه نماید و هم فرماید و دلالت بر رجعتی کند که مرا ازین شهر
بتعجیل بیرون باید رفت و چون آنحضرت نزدیک بمن رسید توجه بجانب من نمود و لب مبارک بجهة تشفی خاطر من
بتبسم گشود و بیرون رفتن در همانروز اشاره بمن فرمود پس در همانروز بیرون آمدم و شب در یکی از قری سر من رای

اقامت

اقامت کردم کسی از اصحاب من آنشب از شهر آمده بود و چون بمن رسید گفت آیا بگوئی ترا از علوم غیبی خبری هست گفتم از کجا
ترا این توهم شد گفت شخصی که او را با تو عداوت قدیم بود بقصد قتل تو روز گذشته بسر من رای آمده بود و تفحص تو بس
بسیار نمود و مطلع از تو خبری نیافت و آخر مایوس بمکان و مقام خود شتافت **معجزه سی و سیم** عمر بن زیاد الضمیری روایت
میکند که روزی بدیدن احمد بن عبد الله رفته بودم مکتوب ابو محمد حسن عسکری ع را نزد او دیدم نوشته بود که
کمال ظلم و تعدی این طاغی یعنی مستعین نزد من ظاهر شد و بحق سبحانه و تعالی شکایت کردم و تا انقضاء سه روز دیگر رشته
حیات آنرا مقطوع خواهد ساخت و چون سه روز گذشت مستعین را اجل دریافته فوت شد **معجزه سی و چهارم**
مرویست که روزی امام علی نقی ع در نماز بود که امام حسن عسکری ع در طفولیت در چاه آب افتاد زنان فریاد بر آوردند
و چون بر سر چاه رفتند دیدند که آنحضرت بر روی آب نشسته بود و با آب بازی میکرد **معجزه سی و پنجم** محمد بن حسن شمعون
روایت میکند که وقتی بخدمت حضرت امام حسن عسکری ع عریضه نوشتم و استدعا کردم که از برای من دعا کن که از درد چشم
عافیت یابم و یکچشم من رفته و کور شده و چشم دیگر مشرف بکوری گردیده حضرت در جواب نوشت که حفظ الله
علیک عینیک یعنی نگهدارد حق تعالی بر تو چشم ترا حاصل آنکه برای هر دو چشم تو دعا نکرده بود و یک چشم بنا بحال خود
و در آخر مکتوب نوشته بود که اجرک الله و احسن ثوابک یعنی اجر دهد ترا خدای تعالی و نیکو گرداند ثواب ترا پس من ازین
غمناک گشتم یعنی از نتیجه که این عبارت مشعر بر وقوع مصیبتی بود دانستم که کسی از اهل من مرده باشد پس بعد از چند روز خبر وفات
پسرم آمده دانستم که آن تعزیه برای این بود **مقصد چهاردهم** در بیان معجزات حجة الله علی الانس و الجان حضرت
صاحب الزمان ع مشتمل بر چهل و پنج معجزه و خاتمه **معجزه اولی** حکیمه خاتون ره روایت میکند که روزی بمجلس شریف
امام حسن عسکری ع رفتم و زمانی از کلام گهربار آنسرور اخبار استفید شدم و بعد از آن قصد بیرون آمدن کردم فرمود
ایعمه امشب نزد ما باش که خلف آل محمد امشب متولد میشود و آن شب نصف شعبان بود گفتم یا ابن رسول الله
از کدام یک از ازواج طاهره این فرزند ارجمند متولد گردد فرمود از نرجس گفتم علامت حمل بر وی ظاهر نیست فرمود ایعمه
مثل او مثل ام موسی کلیم است که بر او از حمل ظاهر نبود تا وقت ولادت پس آنشب بامر آنحضرت در آنخانه بیتوته کردم و
بنصف شب برخاستم و وضو کردم و نماز شب بجای آوردم و چون از نماز شب فارغ شدم چنان گمان بردم که صبح نزدیک
با خود گفتم که عنقریب صبح طالع میشود و آن بدر منیر که طلوع آن در این شب موعود بود ننمود ناگاه آواز ابو محمد
از حجرات شنیدم که گفت تعجیل مکن و ساعتی صبر کن من از تعجیل خود منفعل گردیدم و از آنخانه که شب در آنجا بودم
بیرون آمدم متوجه آنخانه شدم که نرجس در آن بود چون بدر خانه رسیدم نرجس باستقبال من کرد نزدیک بمن آمد و در آنوقت
رعشه بر بدن نرجس افتاده بود و بنهایت مضطرب مینمود آنرا در بر گرفتم و بسینه خود ملصق کردم بدرون خانه اش در آوردم
و قل هو الله احد و انا انزلناه فی لیلة القدر و آیة الکرسی میخواندم و باو بر و میدمیدم ناگاه شنیدم که ابو القاسم محمد مهدی
صاحب الزمان از درون شکم با من در خواندن موافقت میکرد و چون نرجس بر زمین نشست دیدم که خانه روشن شد و آن
هلال اوج سعادت و اقبال از افق امان والده طاهره خود طالع گشت و بجانب قبله متولد گردیده در آن حال روی
مبارک بر زمین نهاد و حضرت واجب الوجود را سجده نمود پس آن در یگانه را برداشتم و در بر گرفتم در آن حین آواز ابی محمد را
شنیدم که میگفت ایعمه قرة العین مرا بیار پس آن غنچه گلشن رسالت را نزد والد ماجدش بردم و آنحضرت او را از من گرفته
بر ران راست خود نشانید و زبان معجز بیان خود را در دهان او نهاد و آن خلف ساعتی زبان ابی محمد را مکید
حدیقة الشیعه مذکور است که زبان خود را بر چشمش سود آنگاه زبان در دهانش کرد و اذان در گوشش او گفته دست
بسرش فرود آورد و بر زانوی خود نشانید و گفت یا بنی انطق باذن الله تعالی یعنی ای پسر من سخن گوی بفرمان حق تعالی
پس حضرت صاحب باول کلامی که تکلم نمود استعاذه بود و باین عبارت فرمود اعوذ بالله السمیع العلیم بسم الله الرحمن الرحیم

وَنُرِیدُ اَنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا فِی الْاَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ اَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِینَ وَنُمَکِّنَ لَهُمْ فِی الْاَرْضِ وَنُرِیَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا کَانُوا یَحْذَرُونَ بعد از آن فرمود صلی الله علی محمد المصطفی وعلی المرتضی وفاطمة الزهراء والحسن المجتبی والحسین الشهید بکربلاء وعلی بن الحسین ومحمد بن علی وجعفر بن محمد وموسی بن جعفر وعلی بن موسی ومحمد بن علی وعلی بن محمد والحسن بن علی

ابی حکیمه خاتون روایت میکند که در آنوقت که خلف آل رسول تولد نمود مرغان سبز دیدم که بر اطراف آنخانه طیران مینمودند وحضرت امام حسن عسکری ع نظر بیکی از آن مرغان کرد وانرا نزد یک خود طلبید وگفت این فرزند ارجمند مرا محافظت نما تا آن وقت که حق تعالی رخصت ظهور او را ظاهر سازد پس این آیه کریمه تلاوت فرمود اِنَّ اللّٰهَ بالِغُ اَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللّٰهُ لِکُلِّ شَیْءٍ قَدْراً گفتم یا ابن رسول الله عجب مرغان خوش رنگ وطایران خوش آهنگند فرمود این مرغان سبز را که می بینی ملائکه رحمتند وامر حق که با آن سفارش فرزند دلبند خود را نمودم جبرئیل است بعد از آن ابو محمد فرمود یا عمه این فرزند را نزد مادرش برسان کی تقر عینها ولا تحزن ولتعلم ان وعد الله حق ولکن اکثرهم لا یعلمون پس آنحضرت آن نور حدیقه نبوت وجلالت را بمادرش سپردم

ودر روایت دیگر واقع شده که در وقتی که حضرت صاحب الزمان ع از مادر جدا شد وزانو در آمد وانگشت سبابه را بجانب آسمان برداشته شهادتین بر زبان مبارک جاری ساخت وبعد از آن عطسه کرد وگفت الحمد لله غیر مستنکف ولا مستکبر ولا مستحسر پس فرمود زعمت الظلمة ان حجة الله داحضة ولو اذن الله لنا فی الکلام لزال الشک یعنی گمان ظالمان اینست که حجة باطلست ودر وقتی از اوقات از روی زمین مفقود ومیتواند بود واگر رخصت میداد مرا خدا تعالی در حرف زدن تحجب ودلیل وخصم را الزام نمودن هر آینه شک از میان برمیخواست **معجزه دوم** ایضا حکیمه خاتون ع روایت میکند که در آنوقت که حضرت صاحب الزمان متولد شد بدن طهرش آلوده بخون وولش پاک بود وختنه کرده تولد نمود وبر بازوی راستش نوشته بود جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ اِنَّ الْبَاطِلَ کَانَ زَهُوقاً **معجزه سیم** ابو نصر خادم روایت میکند که بعد از دو روز یا سه روز از تولد جناب حضرت صاحب الامر گذشته بخانه در آمدم که گهواره آنحضرت در آنخانه بود وچون سلام کردم بعد از جواب سلام فرمود علی بالصندل الاحمر یعنی صندل سرخ از جهه من بیاور وچون صندل آوردم بمن گفت اتعرفنی یعنی آیا مرا میشناسی گفتم بلی سید وبهتر وپسر سید وبهتری فرمود لیس عن هذا سألتک یعنی من از تو سؤال نکردم گفتم پس تفسیر کنید تا من بفهمم گفت انا خاتم الاوصیاء وبی یرفع البلاء عن اهلی وشیعتی یعنی من خاتم اوصیا ام که بمن ولایت ووصایت ختم میشود وبسبب من بر طرف میکند خدا تعالی بلاها از اهل من وشیعیان من **معجزه چهارم** ابراهیم کرخی از نسیم خادم حضرت امام حسن عسکری ع روایت میکند که او گفت روزی بحجره در آمدم که در آن مهد مبارک حضرت صاحب الزمان ع بود ودر آنوقت ده روز زیاده از عمر شریف آنحضرت نگذشته بود من عطسه کردم حضرت فرمود یرحمک الله چون کلام معجز نظام آن نور حدیقه امامت را شنیدم مبتهج ومسرور گردیدم بعد از آن فرمود ای نسیم بشارت باد ترا که عطسه امانست از مرگ تا سه روز **معجزه پنجم** حکیمه خاتون رضی الله عنها روایت میکند که روزی بحجره طاهره حضرت امام حسن عسکری ع رفتم تا احوال حضرت صاحب الامر را معلوم کنم وشوق بدیدن آن غنچه چمن رسالت وجلالت بسیار داشتم ودر آنوقت آنحضرت را از سن شریف چهل روز گذشته دیدم که راه میرود وبا یکیک از اهلبیت خود سخن میگفت وبمثابه تکلم میفرمود که من فصیحتر سخن از آنحضرت نشنیده بودم از مشاهده این مرتبت متعجب گردیدم وچون حضرت امام حسن عسکری ع تعجب مرا دید متبسم گردید وگفت یا عمه سلاله خاندان رسالت وبقیه دودمان امامت وجلالت را حق تعالی در هر روز جمعه آنقدر نشو ونما داده که غیر او در یکسال ترقی نماید حکیمه خاتون گوید هر بار که از ابو محمد احوال صاحب الزمان را میپرسیدم میگفت که آن فرزند ارجمند را از تو بیشتر وبرعایت محافظت میکنیم همچو آنکسی که از مادرش بودیعت محافظت نماید **معجزه ششم** کامل بن ابراهیم روایت میکند که وقتی جماعت مفوضه مرا بخدمت حضرت امام حسن عسکری ع میفرستادند ومن نیز برفاقت ایشان بمنزل آنحضرت رفتم با خود گفتم که حدیثی از آنحضرت مرویست که لا یدخل الجنة الا من عرف معرفتی سؤال نمایم وچون بدر سرای در آمدم جمیع مفوضه بیشتر رفتند ومن بر موضعی نشستم وصبر میکردم که

بعد از انصراف ایشان از مجلس بخدمت آنحضرت مشرف گردم ناگاه نظرم بحجره افتاد که پرده از روی حجره فرو گذاشته بود وحقیقت در آنخانه بمن معلوم نبود وبعد از ساعتی بادی وزیدن کرد ودامن پرده از روی حجره مرتفع گردید دیدم که طفلی در سن چهار سالگی چون بدر منیر جهان منور وفروزنده ودر ضیا مانند آفتاب نیمروز در آنخانه نشسته بود وتوجه بجانب من نمود وگفت یا کامل بن ابراهیم از مهابت آن کلام معجز نظام او موی از بدنم برخواست ودر غایت تحیر مانده بود وبجواب ملهم شدم وگفتم لبیک یا سیدی گفت آمده که از ولی خدا بپرسی آنحدیث را که فرموده لا یدخل الجنة الا من عرف معرفتی گفتم ای والله گفت بخدا سوگند که هر آینه داخل بهشت جماعتی که ایشانرا حقیه خوانند گفتم بلی یا سیدی ایشان چه کسانند فرمود جماعتی اند که از کمال محبت علی بن ابیطالب بحق او قسم یاد کنند وحال آنکه آنحضرت وفضل او را ندانند پس گفت کدام قوم اند که بر ایشان بعد از معرفت خدا ورسول خدا معرفت علی بن ابیطالب وائمه واجب نباشد یا کامل دیگر میخواهی که سؤال نمائی از مفوضه آنچه در حق ما گفته اند که ایشانرا هرچه بخاطر خطور کند میگویند وبطلب تفضح ذبیان میکنند ومفوضه در حق ما دروغ گفتند وبر ما افترا کردند بلکه دلهای ما خزاین مشیت حق است ومرآت جمال مطلق آنچه حق گوید بگوئیم وطریقی که او خواهد برویم وبجز از رضای او بجوئیم مائیم که بخطاب وما تشاؤن الا ان یشاء الله مخاطبیم ونادر گاه او از بندگان مقربیم وچون سخن بدین صاحب الامر ع یا کامل باین مقام رسید نظر امام حسن عسکری ع بکامل افتاد وفرمود چه نشسته که رفقای تو منتظر اند برخیز پس از آنجا بیرون آمده متوجه راه شدم تا برفقا ملحق گردیدم **معجزه هفتم** منقوش بن یعقوب روایت میکند که وقتی بخدمت امام حسن عسکری ع رفتم در خانه نشسته بود وبر طرف راستش حجره بود ودر آن پرده آویخته بود گفتم یا سیدی صاحب امر خلافت بعد از تو کیست فرمود این پرده بردار چون پرده را برداشتم پسری در سن پنجسالگی یا شش سالگی بیرون آمد گشاده روی سفید نورانی چشمانش سیاه ودر یکطرف روخالی داشت ودو گیسوی در سر مانند مشک اذفر وبر زانوی ابو محمد ع نشست حضرت امام حسن عسکری فرمود که این صاحب شما بعد از من است پس لحظه روبه پسر کرد وگفت بدرون رو تا وقت معلوم شود پسر بدان حجره رفت پس بمن گفت یا یعقوب درین حجره نگاه کن یعقوب گوید هرچند بر اطراف حجره نگاه کردم کسیرا ندیدم **معجزه هشتم** احمد بن اسحق بن سعد الاشعری روایت میکند که روزی بخدمت امام حسن عسکری ع رفتم ومیخواستم که از او معلوم کنم که حجت خدا در روی زمین بعد از وی که خواهد بود پیش از آنکه من از آنحضرت سؤال کنم فرمود یا احمد بن اسحق حق سبحانه وتعالی هرگز روی زمین را یکلحظه از حجت خالی نمیگذارد وتا روز قیامت ناچار است از حجتی که بسبب او خیرات وبرکات بر اهل زمین نازل شود وبلاها وآفتها بسبب او دفع شود من گفتم یا ابن رسول الله خلیفه وامام بعد از تو کیست حضرت بعد از استماع این سخن برخواست وبخانه رفت وپسری در سن سه سالگی چون ماه شب چهارده در بغل گرفته بیرون آمد گفت یا احمد چون نزد ما بسیار عزیز ومحترم بودی من این پسر را بتو نمودم این پسر همنام محمد است وتمام روی زمین را پر از عدل وداد کند چنانکه پر از ظلم وجور شده باشد گفتم علامت امامت آن چه باشد که دل بدان آرام گیرد پس آن پسر را دیدم که بسخن در آمد وبزبان عربی بسیار فصیح گفت انا بقیة الائمة فی الارض وانا المنتقم وانا المهدی وانا القایم وانا الخاتم وانا الذی املاها عدلا کما ملئت ظلما وجورا یعنی منم بقیه ائمه معصومین در روی زمین ومنم که انتقام از اعدای دین خواهم کشید ومنم که هدایت خلق خواهم کرد ومنم که دنیا بوجود من قایم وبرپاست که ائمه اثنی عشر بمن ختم شده است ومنم آنکسی که زمین را پر از عدالت کردانم وقتیکه پر از ظلم وجور شده باشد **معجزه نهم** ابو الادیان که یکی از خادمان امام حسن عسکری ع بود روایت میکند که حضرت ابو محمد ع را خدمت میکردم ونامهای او را بشهرها میبردم پس روزی در بیماریکه در آن بیماری از دنیا رحلت نمود نزدیک وی رفتم ونامها نوشت ومرا فرمود که این نامها را بمداین ببر وبدرستی که پانزده روز مدت سفر تو خواهد شد وچون روز پانزدهم بسر من رای درخواهی آمد آواز گریه وزاری از خانه من خواهی شنید گفتم یا سیدی در آنوقت امام وپیشوای ما که خواهد بود فرمود آن کسی که جواب نامها از تو طلب کند او قایم مقام وجانشین من خواهد بود گفتم یا سیدی زیاده کن فرمود آنکسی که بر من نماز کند گفتم زیاده کن مرا فرمود آنکه همیان طلب کند پس من بموجب فرموده آنحضرت بمداین رفتم ونامها

بردم و جوابهای آنرا گرفته مراجعت بسر من رای نمودم و روز پانزدهم چنانکه وی فرموده بود داخل شدم صدای گریه و زاری
از خانه آنحضرت شنیدم و تعجیل خود را بدر خانه آنحضرت رسانیدم برادرش جعفر بن علی را بر در سرای آنحضرت دیدم و شیعیان
جمع شده او را تعزیت میکردند و آنحضرت را در آنحالت غسل میدادند من با خود گفتم اگر امام این است امامت او باطل است زیرا
که من پیشتر جعفر را دیده بودم که شرب خمر میکرد و قمار میباخت و طنبور میزد بعد از آن من نیز پیش رفتم و برا تعزیت کردم
و از من احوال جواب کتابها مطلقاً نپرسید دانستم که او امام نیست در آنحین شخصی بیرون آمد و بجعفر گفت ای سیدی برادرت
کفن کرده اند برخیز و بروی نماز کن پس جعفر پیش رفت که نماز کند و شیعه بدو را جمعیت کرده بودند که در آنحین کودکی گندم
گون تنگ موی گشاده دندان بیرون آمد و ردای جعفر بن علی را گرفت و بکشید و گفت ای عم تعقب آی که من نماز کردن
بپدرم اولی از توام جعفر تعقب آمد و رنگ و روی او چون خاک گردید پس آن کودک پیش رفت و نماز کرد و چون آنحضرت را
دفن کردند آن کودک مرا گفت که جواب نامها که با تست بیار جواب نامها را بوی دادم و با خود گفتم این دو علامت
ظاهر شد و همیان باقیست پس پیش جعفر رفتم و احوال کودک را از وی پرسیدم گفت بخدای که من هرگز او را ندیده ام و نشنیده بودم
که جماعتی از مردم قم رسیدند و احوال امام حسن عسکری پرسیدند و ایشانرا از وفات خبر دادند گفتند امام بعد از وی کیست
مردمان اشاره بجعفر بن علی کردند آن جماعت بر وی سلام کردند و او را تهنیت گفتند و تعزیت گردند و گفتند با ما نامهها
و مالی نیز آورده ایم اکنون تو بگوی که آن نامها از کیست و مال چند است جعفر از استماع این سخن از مجلس برخاست جامه
خود را بیفشاند و گفت مردم میخواهند که ما دعوی علم غیب کنیم در آنحین خادمی از جانب حضرت صاحب الامر بیرون آمد گفت با شما
نامهای فلان و فلان است و همیانی است که در آن هزار دینار طلا دارد ده همیان پس ایشان نامها و مالها را دادند و بسجده آمده گفتند
آنکسی که ترا فرستاده است او امام و حجت خدا است بعد از آن جعفر بن علی پیش معتمد خلیفه رفت و حال با وی گفت معتمد
کس فرستاد و مادر کودک را طلبید و او انکار نمود ایشان درین گفتگو بودند که خبر رسید که یحیی بن خاقان بموت فجاءة
مرد و معتمد با سپاه خود بآن مشغول شدند و ترک مادر کودک کردند **معجزه دهم** مرویست که در همان هفته که امام حسن عسکری
برحمت الهی واصل گردید جمعی کثیر از تجار قم و جبال و غیرها بقاعده مستمره مال بسیار آورده بودند و خبر از فوت آنحضرت
نداشتند و از نایب و وارث او پرسیدند برادرش جعفر را نشان دادند و چون بدر خانهاش رفتند دیدند که با خوانندگان و سازنده
بسیر دجله رفته است تجار با هم گفتند که این صفت امام نیست یکی گفت مال را بجهه صاحبانش باز پس باید برد و یکی گفت
صبر کنیم و به بینیم چه پیش شود دیگری گفت خوب است که ما جعفر را به بینیم و حرف زنیم و از حال او چنانچه باید خبر گیریم پس بر این
قرار داده برآن محل ماندند تا آنکه جعفر از سیر مراجعت نمود پس همه پیش او آمده سلام کردند و گفتند ای سید ما جماعتی از شیعیان شماایم
و هر بار که باین جانب می آئیم مولیان شما مالها میدهند که با امام وراه نمای ایشان برسانیم و هر نوبت با امام حسن عسکری تسلیم
میکردیم این نوبت چه کنیم جعفر گفت از برای من بیاورید گفتیم خبر دیگر باقیمانده که عرض کنیم گفت بگوئید گفتند هر یک از ما بعضی
یکدینار و بعضی دو دینار و بعضی ده دینار داده اند و ما همه را در کیسه کرده ایم و مهر نموده و هر یک عرایض خود را نوشته در آن کیسه مضبوط
و هر بار امام حسن عسکری میگفت که تمامی مال این قدر است و از هر کس هرچه بود نام میبرد و نام صاحبان عرایض می گفت
حتی نقش خاتم هر شخصی را شما نیز بقاعده او عمل نمائید مال حاضر است جعفر گفت دروغ میگوئید و افترا بر برادرم میکنید او را
علم غیب هرگز نبود تجار بهم نگاه کرده و در فکر شدند باز جعفر با ایشان گفت مالی که بجهه ما فرستاده اند ادا نمائید آنچه مال دارید گفتند
وکلائیم و مرخص نیستیم که مال را بدهیم مگر بعلاماتی که عرض کردیم اگر تو امامی و بر تو مخفی نیست نشان بده یکباره وگرنه مال را برما
منت گذارد و الا بغیر از آنکه اموال را بصاحبان رد کنیم علاجی دیگر نداریم جعفر بخدمت خلیفه رفت و از تجار شکوه نمود خلیفه
تجار را طلبید گفت چرا مال را نمیدهید گفتند دولت خلیفه مستدام باد ما جمعی از تجاریم بوکالت جمعی از خلق خبر آورده ایم
و مأموریم تا آنکه بعلامت و دلالت بدهیم و ابو محمد عم همیشه بعلامت مال را از ما میگرفت و جمیع آنچه مذکور شد قبل ازین گفتند جعفر

گفت اینها بر برادرم کذب و افترا میکنند و علم غیب را بوی نسبت میدهند خلیفه گفت اینها رسولند و ما علی الرسول الا البلاغ
جعفر ملزم شد تجار گفتند ای خلیفه ما از تو التماس خادمی داریم که ما را ازین دیار بامان بگذراند و از شهر بیرون رویم خلیفه نقیبی
با ما کرد تا ما را از محل خطر گذرانید و برگشت فی الحال پسری خوش گفتگوی پیدا شده نام یکیک از آنجماعت را گفته با ایشان گفت
بشتابید بسوی مولای خود گفتند تو مولای مائی گفت معاذ الله من یکی از بندگان مولای شمایم پس از عقب او رفته بخانه
امام حسن عسکری رسیدند خادمی دیگر بیرون آمده رخصت داخل شدن خانه داد تجار گفتند چون بدر خانه ابو محمد رفتیم سجده
که روح من فدای قدم او است که مولای خود قائم را دیدم بر کرسی نشسته چون ماه شب چهارده که طلوع کرده باشد و جامه سبزی
پوشیده سلام کردیم جواب سلام مرا با حسن وجهی داده پرسش نمود و بعد از آن فرمود که تمامی مالی که با شماست فلان مبلغ است
فلان چنین و فلان چند داده است و یکیک را نام برده و هرچه داده بودند گفت و همه را وصف نمود و در آخر از دواب فرزندان
هر یک پرسید و آنچه با ما بود از آنسفر از دواب و عبید و غیرها هر یک را وصف کرد و تا نشانها تمام داده شکر الهی بجا آوردیم و حق
تعالی را برای آن نعمت سجده کردیم و زمین ادب بوسیدیم هرچه میخواستیم پرسیدیم و هر مشکل که داشتیم عرض نمودیم و همه را جواب داد چون
شنیدیم پس امر نمود که دیگر مالی بسامره نیاوریم و در بغداد شخصی را نشان داد که مال را بعد ازین تسلیم او کنیم که توقیعات نزد او خواهد بود و
با آن عمل خواهد نمود و یکی از رفقای ما ابو العباس محمد بن جعفر حمیری بود از اهل قم کفنی و حنوطی با وی عطا فرمود و با او گفت اعظم الله اجرک
و آن در اثنای راه نزدیک بهمدان برحمت خدا واصل شد و بعد از آن شیعیان مال را ببغداد بخانه آن شخص میرسانیدند و نزد او توقیعات آنحضرت
صادر میبود و علامات و دلالات بر دست او ظاهر میشد باعلام حضرت صاحب یکی از ایشان ابو عمرو عثمان بن سعید عمری
بود و بعد از آن پسر او ابو جعفر محمد بن عثمان وکیل بود و بعد از آن ابو القاسم حسین بن روح و بعد از آن شیخ ابو الحسن علی بن محمد
السمری و هر یک از ایشان باعلام قائم علامات و دلالات ظاهر میکردید **معجزه یازدهم** رشیق روایت میکند که
وقتی معتضد خلیفه مرا با دو کس دیگر از معتمدان خود فرمود که امام حسن عسکری وفات کرده باید که در شب بخانه او روید و چراغ و
شمع با خود ببرید و از روی اهتمام باطراف خانه او بگردید و هر کس را که به بینید سر او را با هر چه در آن خانه باشد نزد من آورید زنهار
که کسی دیگر را در این امر با خود رفیق مکنید پس بامر خلیفه در شب اطراف خانه امام حسن عسکری را گرفتیم و بدر آن خانه در آمدیم هیچکس و هیچ
چیز را ندیدیم الا آنکه منزلی دیدیم که در کمال صفا و طراوت چنانکه گوئیا بتازگی از بنائی آن خانه فارغ شده باشند پس سعی بسیار و تجسس
و تفحص احوال آنمنزل نمودیم ناگاه جوانی دیدیم که بحسن صورت او ندیده بودیم سجاده از حصیر انداخته و بعبادت الهی مشغول بود و چنان مینمود که
گو یا آن سجاده بر روی آب بود پس متوجه او شدیم از کمال خضوع و خشوعی که داشت مطلق التفات بجانب ما ننمود و بطریق اول متوجه
عبادت بود احمد بن عبد الله که یکی از رفقای من بود قصد نمود که نزدیک آنجوان رود و چون قدم پیش نهاد در آب افتاد و نزدیک
بآن رسید که غرق شود و در آب هلاک گردد و اضطراب بسیار کرد و با دست او را گرفته بعد از محنت بسیار از آن آبش بیرون کشیدیم
بعد از آن رفیق دیگر نوبت افتاد و او نیز مانند رفیق اول در آب غرق گردید و آخر بسعی بسیار او نیز بزحمت حیات بکنار کشیده دانستم که
آن گوهر درج ولایت و آن اختر برج هدایت را الطاف الهی و روحانیت حضرت رسالت پناهی از تعریض غیر مصون و محفوظ
میدارد و تدبیرات ما بگرفتن او عاطل و خیالات ما خام و باطل است پس زمانی متحیر و مبهوت ماندیم و بعد از آن همه متفق اللفظ زبان
بعذر گشودیم و گفتیم ای صاحب ملت از تو معذرت میخواهیم و امید عفو میداریم و بدرگاه الهی از فعل شنیع خود و بی ادبی که نسبت
بجناب تو از ما صادر شده توبه و استغفار میکنیم مطلقا از آنسخنان متوجه ما نشد و همچنان بعبادت الهی مشغول بود بالضروره
نادم و پشیمان از آنمنزل بیرون آمدیم و جمیع حالات و وقایع را نزد معتضد بیان کردیم و خلیفه بکتمان این اسرار مبالغه بسیار نمود تا
بحدیکه بر افشای این حکایت وعید قتل و تهدید کشتن نمود **معجزه دوازدهم** ابراهیم بن محمد بن مهران روایت میکند که
جمعی از محبان خاندان رسالت و شیعیان دودمان جلالت بدره چند از دنانیر و دراهم بپدرم داده بودند که بخدمت امام حسن
عسکری واصل سازد و من بمتابعت والد ماجد خود چند مرحله همراهی نمودم و چون بدو سه منزل از بلده خود دور شدیم و حال پدرم متغیر شد

معجزهٔ حضرت قایم ع

وصورت موت را در آینه خیال تماشا کرد و در اینحال مرا طلب نمود و وصیتها نمود و گفت در اهم و دنانیر امانت از محبان اهل البیت
منست که اثر الملاززمان امام حسن عسکری ع تسلیم نمایم والحال مرگ را در نظر خود مشاهده میکنم و میدانم که هیچکس غیر از تو درین امانت
برای الله ننمازد و وصیت من بتوآنست که اینمال را تصرف ننمائی و بخدمت آن قبلهٔ ارباب دین و کعبهٔ اصحاب یقین وصل
سازی و خاطر مرا ازین غم برآوری پس نیابقرموده پدر قبول نمودم که آنمال را بامام حسن عسکری ع رسانم و بعد از وصیت پدرم از این
عالم رحلت نمود و من بعد از فوت پدر متوجه عراق عرب بودم و قطع منازل و طی مراحل مینمودم روزی در اثنای سفر خبر فوت آن
حضرت را شنیدم و با خود گفتم که پدرم وصیت کرده بود که اینمال را بخدمت امام حسن عسکری ع برده تسلیم او کنم الحال او برحمت الهی
واصل شده و من جانشین او را نمیشناسم و پدرم نیز در شان غیر چیزی نگفت که من آنرا باو بسپارم و اخر با خود قرار دادم که اینمال را بسجانب
عراق برم و با کسی درین باب اظهار حال خود نکنم اگر خبری واضح شنیدم از محنت امانت خلاص خواهم شد والا بهر نوع که از من
قرار گیرد اینمال را صرف کنم و در راحت بر روی فقرا و مساکین بسبب این مال بگشایم و چون ببغداد رسیدم و از کاشتی بیرون
فرود آمدم و بعد از چهار روز شخصی رقعهٔ بمن داد و در آن مکتوب نوشته بود که ابو القسم بن محمد بن جهران با تو چندین صره درهم همراه است
که عدد ایشان اینست و این هر دو در یک از آن صرها فلان عدد از دنانیر و دراهم است چنین و چنین اگر وصیت پدر خود را
بجای خواهی آورد اینمال را تسلیم قاصد ما باید کرد و چون این خبر صحیح و دلیل صریح شنیدیم چاره بجز از تسلیم آن مبلغ ندیدم
و جمیع آنچه با من بود مصحوب قاصد آنحضرت کردانیدم و عرض کردم که آرزو دارم که بعتبه بوسی آن آستان ملک آشیان مشرف شوم
و استدعا نمایم که همچنانکه پدرم ببعضی خدمات ایشان مامور بود و باخلاص تمام و اهتمام مالا کلام در آن مینمود من نیز بعد از پدر بهمه
عنوان از خدمتکاران باشم چون روزی چند از ارسال آنمال برآمد مکتوبی از جانب حضرت صاحب سید که مضمون
دلپذیرش این بود که با محمد آنچه ارسال داشته بودی بالتمام وصل گردید و بعد ازین ترا بجای پدرت مقیم ساختیم باید که از جادهٔ
شریعت غرا و طریقه ملت بیضا قدم بیرون ننهی چون باین نامه مطلع گردیدم بغایت مبتهج و خوشحال شدم و از دار السلام بغداد
بخانه خود مراجعت نمودم **معجزهٔ سیزدهم** عیسی بن نصر روایت میکند که علی بن زیاد و ضیمری عریضه مصحوب آن اموال
ارسال داشته بود از ملازمان آن آستان ملک آشیان استدعاء کفن نمود رقعه باو رسانیدند باین مضمون که الحال ترا
بکفن احتیاج نیست و چون مدت سن تو بهشتاد سال رسید در آنوقت ترا بکفن احتیاج خواهد شد انشاء الله تعالی و در
آنوقت آنچه طلب داشته ارسال خواهد شد و چون عمر علی بن زیاد بهشتاد رسید از ملازمان حضرت صاحب الزمان ع
شخصی کفنی باو داد و بعد از وصول کفن علی بن زیاد برحمت الهی واصل گردید **معجزهٔ چهاردهم** صاحب کشف الغمه
گوید که این حکایت را من از برادران ثقه صحیح القول شنیدم و کسی که این حکایت برو واقع شده بود در حیات من فوت شده
آنکس را خود ندیدم اما چون شک در وقوع این حکایت ندارم نقل میکنیم و بیان حکایت آنکه در عهد مستنصر عباسی شخصی
اسمعیل بن حسن نام از دهی که انرا هرقل نام و از توابع حله است بود و در ران چپ او بمقدار قبضهٔ آدمی که انرا توثه گویند
بعوذ بالله منها برآمده بود و در هر فصل بهار بترقید و از آن خون و چرک میرفت و الم آن او را از هر شغلی باز میداشت و بیمار کردنش
مشکل بود وقتی بحله آمد و بخدمت رضی الدین علی بن طاوس رفت و ازین کوفت شکوه نمود سید رضی جراحان حله را طلب نمود و بجد
همه گفتند این توثه بر بالای رگ اکحل بر آمده است و علاج آن منحصر است در بریدن و اگر این را ببریم شاید که رگ اکحل بریده
شود و هرگاه آن رگ بریده شود اسمعیل بمیرد و درین علاج خطر عظیم است مرتکب آن نمیشویم سید رضی با اسمعیل گفت
من ببغداد خواهم رفت صبر کن تا ترا همراه ببرم و اطبا و جراحان بغداد ببینیم شاید وقوف آنها بهتر باشد و علاج توانند کرد
و چون سید رضی الدین ببغداد آمد اطبا و جراحان بغداد را طلبید جمیع ایشان همان تشخیص کردند و همان عذر گفتند
اسمعیل از استماع این سخن بسیار متألم شد و سید رضی او را گفت حق تعالی نماز ترا با وجود این نجاست که با آن آلوده از قبول
میکند و صبر کردن در این الم بی اجر و ثواب نیست اسمعیل گفت چون چنین است من بزیارت سامره میروم و استغاثه بائمه

معجزهٔ حضرت قایم ع

هدی علیهم السلام میبرم و متوجه سامره شد و صاحب کشف الغمه گوید که من از پسرش شنیدم که چون بآن شهر منور رسیدم زیارت امامین
همامین امام علی النقی و امام حسن عسکری ع کردم و در سرداب رفتم و شب در آنجا بحق تعالی بسیار نالیدم و بصاحب الامر استغاثه بردم و صبح بطرف
دجله رفته جامه را شستم و غسل زیارت کردم و ابریقی که داشتم پر آب کردم و متوجه مشهد مقدس شدم که زیارت دیگر کنم هنوز بقلعه
نرسیده چهار سوار دیدم که می آیند و چون در حوالی مشهد جمعی از شرفا خانه داشتند گمان کردم که مگر از آنها باشند چون بمن رسیدند دیدم
که دو جوان شمشیر بسته اند یکی از ایشان خطش دمیده بود و یکی پیری بود پاکیزه وضع و نیزه در دست داشت و دیگری شمشیری حمایل کرده و فرجی
بر بالای آن پوشیده و تحت الحنک بسته و نیزه در دست داشت پس آن پیر در دست راست آن فرجی پوش قرار گرفت و بن نیزه را
بر زمین گذاشت و آن دو جوان در طرف چپ ایستادند صاحب فرجی در میان راه مانده بر من سلام کردند جواب سلام دادم
فرجی پوش گفت فردا روانه میشوی گفتم بلی گفت پیش بیا تا ببینم که چه چیز ترا آزار میدهد بخاطر رسید که اهل بادیه احتراز از نجاست
نمیکنند و او غسل کرده و رخت را آب کشیده و جامه اش هنوز تر است اگر دستش بتو نرسد بهتر باشد درین فکر بودم که خم شد و مرا بطرف
خود کشید و دست بر آن جراحت نهاده فشرد چنانچه بدرد آمد بعد از آن راست شد و بر زین قرار گرفت مقارن آنحال شیخ گفت
افلحت یا اسمعیل من گفتم افلحتم و افلحتم و در تعجب افتادم که آیا نام مرا چه میدانند باز همان شیخ بمن گفت خلاص شدی و رستگاری
یافتی و بمن گفت این فرجی پوش امام است من ران و رکابش را بوسیدم و امام راهی شد و من در رکابش میرفتم و فزع میکردم و بمن گفت
برگرد من گفتم هرگز از تو جدا نشوم باز فرمود که برگرد و مصلحت تو در برگشتن است و من همین حرف را اعاده کردم آن شیخ گفت ای
اسمعیل شرم نداری که امام دو بار فرمود که برگرد و تو خلاف قول او میکنی این حرف در من اثر کرده ایستادم و چون چند قدم دور
شدند باز بمن التفات نموده فرمود که چون ببغداد میرسی مستنصر ترا خواهد طلبید و بتو عطائی خواهد کرد از وی چیزی قبول مکن
بفرزند ما رضی بگو که چیزی در باب تو بعلی بن عوض بنویسد که من باو سفارش میکنم که هر چه تو خواهی بدهد من در همانجا ایستاده بودم
که از نظر من غایب شدند و من تأسف بسیار خورده ساعتی در همانجا نشستم و بعد از آن بشهر برگشتم و اهل شهر چون مرا دیدند گفتند
حالت چیست که متغیر است آزاری داری گفتم نه گفتند با کسی جنگی و نزاعی کرده گفتم نه اما بگوئید که این سواران که از اینجا گذشتند
دیدید گفتند شاید که ایشان از شرفا باشند گفتم از شرفا نبودند بلکه امام بود پرسیدند که آن شیخ یا صاحب فرجی بود گفتم صاحب فرجی
گفتند زخمت را باو نمودی گفتم بلی آنرا افشرد و درد کرد پس ران مرا باز کردند اثری از آن جراحت نبود و من هم خود از دهشت بشک
افتادم و ران دیگر را گشودم اثری ندیدم و در اینحال خلق بر من هجوم کردند و پیراهن مرا پاره پاره کردند و اگر اهل مشهد مرا خلاص نمیکردند
در زیر دست و پا رفته بودم پس صدای فریاد و فغان بمردیکه ناظر بین النهرین بود رسید و بیامد ماجرا را از من شنید و رفت که واقعه را بنویسد
من آنشب آنجا ماندم صبح جمعی مرا مشایعت نمودند و دو کس همراه من کردند و باقی برگشتند روز دیگر صبح بدر بغداد رسیدم دیدم که خلق بسیار
بر سر پل جمع شده اند و هر که میرسد اسم و نسبش را میپرسیدند و چون ما رسیدیم و نام مرا شنیدند بر سر من هجوم کردند و لباسی که نوبت دوم
پوشیده بودم پاره پاره کردند و نزدیک بود که روح از بدن من مفارقت کند که سید رضی الدین با جمعی رسید و مردم را از من دور کرد
و چون ناظر بین النهرین صورت واقعه را نوشته ببغداد فرستاده و ایشانرا خبر کرده بود و سید رضی الدین فرمود که این مردیکه میگویند شفا
یافته تو یی که این همه غوغا در شهر انداخته گفتم بلی از اسب فرود آمد و ران مرا باز کرد و چون زخم مرا دیده بود و از آن اثری ندید
ساعتی غش کرده و بیهوش شد و چون بخود آمد برای من نقل کرد که روزی وزیر خلیفه مرا طلب نمود و لعبا از مشهد سر من رای
این طور نوشته آمده و آن شخص میگویند بتو مربوط است چون خبر خیر میرسد زود بتو رسد مرا ببر و دیگر پس سید رضی الدین مرا با خود همراه گرفته
بخدمت او برد گفت این مرد برادر من و دوستترین اصحاب منست وزیر بمن گفت قصهٔ خود بتمامه نقل کن من از اول تا آخر آنچه گذشته
بود نقل کردم وزیر فی الحال کسان بطلب اطبا و جراحان فرستاد و چون حاضر شدند فرمود شما زخم این مرد را دیده اید گفتند
بلی پرسید دوای آن چیست همه گفتند بریدن اما اگر ببرید مشکل که او زنده بماند پرسید بر تقدیر یکه نمیرد تا چند گاه آن زخم بهم آید گفتند
اقلا دو ماه لیکن در جای او گودی سفید خواهد ماند که از آنجا مو نروید باز پرسید که شما چند روز شد که زخم او را دیده اید گفتند امروز دهم

پس وزیر ایشان را پیش طلبید ران آن مرد را برهنه کرد و دیدند که باران دیگر اصلا تفاوتی ندارد و اثری هیچ جراحت از آن کوفت نیست در این وقت
یکی از اطبای نصاری نعره زد و گفت والله هذا من عمل المسیح یعنی بخدا قسم که این شفا یافتن از عمل حضرت عیسی است دیگری گفت
که چون عمل مسیح یک از شما نیست من میدانم که این عمل کیست و این خبر بخلیفه رسید وزیر را طلبید و او مرا با خود بخدمت خلیفه برد و
مستنصر مرا امر نمود که قصه را بیان کن و چون نقل کردم و با تمام رسانیدم خادم را امر فرمود که کیسه که در آن هزار دینار بود حاضر کرد و
بمن گفت که این مبلغ را نفقه خود کن من گفتم حبه را از این قبول نمیتوانم کرد گفت که میترسی گفتم از کسی که این عمل از اوست زیرا که او
مرا امر نمود که از ابو جعفر چیزی قبول مکن خلیفه از شنیدن این سخن بسیار بگریست صاحب کشف الغمه گوید که از اتفاقات حسنه آنکه
روزی من اینحکایت را از برای جمعی نقل میکردم چون تمام شد دانستم که یکی از آن جماعت شمس الدین محمد پسر اسمعیل است و من
او را نمیشناختم از این اتفاق تعجب نمودم و گفتم تو ران پدرت در وقت زخم دیده بودی گفت نه در آن وقت کوچک بودم
لیکن در حال صحت دیده بودم و موی از آن موضع بیرون آمده بود و اثری از آن زخم نبود و هر سال پدرم یکبار به بغداد می آمد و بسامره میرفت
و مدتها و مدتها در آنجا مانده میگریست و تاسف میخورد و در این آرزو در آنجا میگذرانید و یکبار دیگر آن دولت نصیبش نشد و آنچه من
میدانستم چهل بار دیگر زیارت سامره را دریافت و در این حسرت از دنیا رحلت نمود **معجزه پانزدهم** ایضا صاحب کشف الغمه
میگوید که حکایت کرد از برای من سید باقی ابن عطوه علوی حسنی که پدرم عطوه زیدی بود و او را مرضی بود که اطبا از علاجش عاجز
بودند و پدر از ما پسران آزرده بود از جهت آنکه ما مذهب امامیه را اختیار کرده بودیم و مکرر میگفت که من تصدیق شما نمیکنم و بمذهب شما قائل نمیشوم
تا صاحب شما مهدی بیاید و مرا از این مرض نجات بدهد اتفاقا شبی در وقت نماز خفتن با همه یکجا جمع بودیم که فریاد پدر را شنیدیم
که میگوید بشتابید چون بتعجیل نزد او رفتیم گفت بروید و صاحب خود را دریابید که الحال از پیش من بیرون رفت ما هر چند دویدیم کسی را
ندیدیم پس نزد پدر مراجعت نمودیم پرسیدیم که چه بود گفت شخصی نزد من آمد و گفت ای عطوه من گفتم تو کیستی گفت من صاحب پسران تو
آمده ام تا ترا شفا دهم و بعد از آن دست دراز کرد و بر موضع الم من دست مالید من چون بخود نگاه کردم اثری از آن کوفت ندیدم و
مدتها پدر زنده بود و با قوت و توانائی زندگانی میکرد و من غیر پسران او از جمعی کثیر این قصه را پرسیدم و همه باین طریق بی زیاده
و نقصان نقل نمودند **معجزه شانزدهم** محمد بن یونس روایت میکند که مرا بر مقعد ناسوری بهم رسید و ابن عمار از علاج
ناسور نشین که مفرد ابو اسیر است با ماده دیگر آنرا باطبا نمودم و برای آن مالی خرج کردم گفتند ما برای این علت دوائی نمیشناسیم
پس رقعه نوشتم یعنی بناحیه مقدسه و وکلای حضرت قائم ع و از آنحضرت استدعای دعا نمودم حضرت در جواب رقعه بمن نوشت
البسک الله العافیة وجعلک معنا فی الدنیا والآخرة یعنی حق سبحانه و تعالی ترا لباس عافیت بپوشاند و در دنیا و آخرت ترا از اصحاب
ما گرداند پس هنوز جمعه و هفته نگذشته تا آنکه از این علت عافیت یافتم و آن موضع مثل کف دست هموار شد پس طبیبی از اصحاب
یعنی شیعیان خواندم و آنرا باو نمودم گفت ما دوائی برای این علت نمیشناختیم و ندانستیم **معجزه هفدهم** شیخ صدوق
در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه روایت کرده و گفت از شیخی شنیدم که اصحاب حدیث معتمد علیه بود و نامش احمد بن فارس
ادیب بود شنیدم که میگفت در وقتی بهمدان رسیدم و طایفه که مشهور بنی راشد بودند دیدم و همه امامیه مذهب یافتم و آثار
رشد و صلاح از ایشان ظاهر بود و از سبب تشیع ایشان پرسیدم از آنمیان پیری نورانی که آثار زهد و صلاح و تقوی و
فلاح از سیمایش هویدا بود گفت سبب تشیع ما آنست که جد بزرگ ما که اینطایفه باو منسوبند بحج رفته بود و در برگشتن بعد از
طی یک منزل یا دو منزل از بادیه بتقاضای حاجت یا ادای نمازی از رفقا دور میشود و خوابش میبرد و بعد از بیدار شدن از قافله اثری
نمی بیند میگفت چون خود را تنها و بیکس دیدم سراسیمه در آن صحرا پاره دویدم و چون قوتم نماند بخدا نالیدم و میگریستم و در آن حال از دور
سبز و خرم بنظرم آمد متوجه آن شدم زمینی دیدم که در سبزی و طراوت دم از بهشت عنبر سرشت میزد و در میان آن قصری بود
گفتم که در این بادیه هولناک این دشت سبز و این قصر رفیع که از هیچکس نام و نشانش نشنیده ام چه قسم جائی باشد و کی آورده اند
بدر قصر رسیدم جوانی سفیدپوش دیدم سلام کردم جواب باصواب داد و گفت بنشین که حق سبحانه و تعالی را با تو نظر خیر است

دیگر داخل قصر شد بعد از لحظه بیرون آمد و گفت برخیز در آن قصر برو بهر طرف که نگاه کردم باین خوبی عمارتی ندیده بودم پس بدر
پرده آویخته بود پس پرده را برداشت مرا داخل صفه کرد در میان صفه تختی دیدم و بر روی تخت جوانی خوش روی و خوش موی
میدیدم تکیه کرده بود و بر بالای سرش شمشیری درازی آویخته و از نور روی او آنخانه چنان روشن بود که گفتم مگر ماه شب چهارده
طالع شده سلام کردم از روی لطف جواب داده مهربانی نمود و گفت میدانی که من کیستم گفتم والله نمیدانم و نمیشناسم فرمود که منم قائم آل
محمد ص که در آخر الزمان خروج خواهم کرد و با این شمشیر که می بینی زمین را از عدل و راستی پر خواهم ساخت چنانکه از ظلم و جور پر شده باشد من
چون این کلام را از آنحضرت شنیدم بسجده افتادم و روی بر خاک میمالیدم فرمود که چنین مکن و سر از خاک بردار چون سر برداشتم
فرمود که نام تو فلان و فلان است و از مردم همدانی گفتم راست فرمودی مولای من گفت دوست میداری که بخانه و اهل خود برگردی
گفتم بلی ای سید من فرمود خوبست که اهل خود را بهدایت بشارت دهی و آنچه دیدی و شنیدی با ایشان بگوئی و اشاره بخادم کرد
خادم دست مرا گرفت کیسه زر بمن داد و مرا از آن قصر بیرون آورد و اندک راهی با من آمد چون نگاه کردم مناره و مسجد و درختان
و خانه ها دیدم از من پرسید که این موضع و محل را میشناسی گفتم بلی در حوالی شهر ما دهیست که آنرا اسدآباد میگویند و این محل بآن میماند
گفت بلی اسدآباد است بسلامت برو و چون ملتفت شدم رفیق خود را ندیدم و چون کیسه را گشودم پنجاه هزار دینار زر در آن
بود و از برکت آن نفعها بما رسید و تا دیناری از آن زر در خانه ما بود خیر و برکت با ما بود و تشیع از برکت وجود او در سلسله ما
تا قیامت باقی خواهد بود **معجزه هجدهم** ایضا در همان کتاب شیخ ابن بابویه از محمد بن ابراهیم بن اسحق طالقانی نقل
کرده که او گفت از ابو القاسم علی بن احمد کوفی شنیدم که گفت روزی در موسم حج در طواف بودم و در شوط هفتم نظرم
بجمعی افتاد که حلقه زده بودند و شخصی در میان ایشان در کمال فصاحت تکلم مینمود و بعد از آنکه طواف را تمام کردم بپیش رفتم جوانی خوش رو
دیدم که بفصاحت و بلاغت و خوش کلامی و ادب و تواضع و حسن سلوک او تا امروز کسی ندیده بودم و خواستم که با او سخن گویم
و سؤال کنم مرا منع کردند پرسیدم که این کیست گفتند فرزند رسول خداست هر سال یکبار در اینجا پیدا میشود و
با خواص و اصحابش صحبت میدارد پس لحظه صبر نمودم و بعد از آن گفتم یا سیدی اتیتک مسترشدا فارشدنی هداک الله یعنی ای سید من
و مولای من بنزد تو آمده ام بطلب هدایت و راه نمائی مرا راه بنما چون هدایت کرده است حق تعالی ترا پس سنگی برداشت و بدست من
داد و یکی از حضار پرسید که بتو چه چیز داد گفتم سنگی بود گفت ببین چون باو نمودم شمشی طلا بود و برخواستم و بمن رسید فرمود
بر تو ثابت شد و حق بر تو ظاهر گشت و نابینائی از تو دور شد آیا مرا میشناسی گفتم نه فرمود منم قائم آل محمد ص منم که زمین را
پر شده باشد از عدل پر سازم بدانکه هرگز عالم از حجت خدا تعالی خالی نمیباشد حق تعالی هرگز مردم را بی راهنما و امام نمیگذارد و این حرف امانت
است از من نخواهی گفت مگر به برادران و کسانیکه اهلیت شنیدن این داشته باشند و از اهل حق باشند و چون نگاه کردم آنحضرت را
ندیدم **معجزه نوزدهم** ابو القاسم جعفر بن محمد بن قولویه روایت میکند که در سال سیصد و سی و هفت که آن سالی است که
قرامطه حجر الاسود را بعد از آنکه از رکن بیت الله برده بودند و بعد از آن رد نموده میخواستند که در موضع خود نصب نمایند در آن سال من
ببغداد رسیدم و تمام همت من باین مصروف بود که خود را برودی بمکه رسانم و وضع حجر الاسود را در مکان خود ببینم چه در کتب معتبره
دیده بودم که البته معصوم و امام وقت آنرا بجای خود نصب میکند چنانچه در زمان حجاج امام زین العابدین ع نصب کرده بود اتفاقا
بیمار شدم بیماری صعب چنانچه امید از خود قطع کردم و دانستم که بآن مطلب نمیتوانم رسید ابن هشام نام شخصی را نایب خود کردم و عریضه را
نوشته مهر بر آن نهادم و در آنجا از اندازه عمر پرسیده بودم و اینکه آیا در این مرض از دنیا خواهم رفت یا مهلتی هست و باو گفتم که از تو التماس
دارم که سعی بلیغ کنی و هر کرا که ببینی که حجر الاسود را بجای خود گذاشت این رقعه را باو برسانی ابن هشام روایت میکند که چون بمکه رسیدم
دیدم که خدام بیت الله عازم بر آنند که حجر را نصب نمایند مبلغ کلی بخدمه کس قبول کردم که مرا در آن ساعت در آنجا جا دهند
کسی را با من همراه کردند که از من خبردار باشد و ازدحام خلق را از من دور کند و دیدم که از هر طایفه فوج فوج می آیند و میخواستند که حجر را
بر جای خود بگذارند و هر یک از ایشان که آن حجر را بر جای خود مینهادند حجر میلرزید و مضطرب میشد و هر حیله که میکردند بجا نمی ایستاد

که حجر را بر جای خود بگذارند قرار نمیگرفت و می افتاد و جمیع مردمان نیز متحیر و حیران بودند و قدرت بر نصب حجر نداشتند ناگاه دیدم
که جوانی سبز رنگ از جانب مسجد الحرام با وجاهت تمام متوجه بیت الله الحرام شد و چون نزدیک برکن حجر رسید حجر الاسود را استلام
کرد و حجر را تنهائی برداشت و در محلی که اول بود نصب نمود و حجر بجای خود قرار گرفت فریاد از خواص و عوام حضار مسجد الحرام برآمد
و آنجوان از میان خلق بیرون آمد و من از جای خود برجستم و چشم بروی دوخته سر در عقبش نهادم و از کثرت ازدحام و آنهمه اینکه مبادا از من
غایب شود و بسبب دور کردن مردم از خود و برنداشتن چشم از وی نزدیک بود که عقل زایل شود تا آنکه اندکی هجوم خلق کم شد دیدم که
ایستاده و بمن ملتفت شد فرمود که رقعه را بده چون رقعه را دادم بی آنکه نگاه کند و بخواند فرمود که او را ازین علت خوفی و ضرری نیست
و بعد از سی سال بگیرد او را ناچار توجه دار القرار بلیبر خواهد شد و چون اینحال مشاهده نمودم مرا زیاد شوق صحبت آنحضرت گریه دست
داده تا چشم گشودم آنجوانرا ندیدم و بعد از آن خبر بابی القاسم رسانیدم و ابو القاسم تا سال سیصد و شصت و هفت زنده بود و
در آنسال وصیت نموده کفن و قبر خود را مهیا نموده منتظر بود تا بیمار شد و دوستانی که بعیادتش می آمدند میگفتند ما امید شفای
ترا داریم و گوفت تو این قدرها نیست گفت چنین است وعده که بمن داده اند رسیده و مرا بعد ازین امیدی بحیات خود نیست
و در آن مرض برحمت حق واصل گردید **معجزه بیستم** محمد بن الحسن بن عبد الله التمیمی روایت میکند که شبی در ربیع الاول که در
بودم ناگاه جوانی دیدم برابر او قدمی چند رفتم و خود را مقابل او رسانیدم پس متوجه من شد و گفت این منزل ملتمس محمد
باید که بگوید روی نزد علی بن یحیی رازی و بفلان فلان علامت بدره دیناریکه در فلان موضع نهاده از و طلب داری گفتم جوان تو
کیستی گفت من محمد بن الحسن و دیدم که انگشت و دست مبارک زمین را اندکی کند چشمه آبی ظاهر کرد بدان وضو کرد و سیزده
رکعت نماز گذارد و مرا رخصت انصراف داد پس بخانه پسر رازی رفتم گفت چه کسی گفتم منم پسر ابی سوره چه رجوع است و او را چه مصلحت
بمن رجوع داد گفتم تمام از خانه بیرون آمد پس با او نشستم و حکایت خود گفتم و چون این قصه از من شنید برخواست و با من مصافحه کرد
و روی مرا بوسید و دست مرا بر چشم خود مالید و مرا بخانه درآورده بمکانی لایق نشانید و صره مرا از زیر پایه سریر بیرون آورده تسلیم
کرد و من بسبب این معجزه ترک مذهب زیدیه کردم **معجزه بیست و یکم** از پسر ابی سوره روایت است که گفت پدرم از
مشایخ زیدیه بود و آخر بتشیع اشتهار یافت روزی از پدر خود منشأ ترک مذهب زیدیه پرسیدم گفت ای پسر وقتی بزیارت
قبر حضرت امام حسین ع رفته بودم شبی بعد از نماز خفتن در منزلی قصد خواب کردم و در آن وقت که سر بر بستر نهاده سوره فاتحه میخواندم
ناگاه جوانی دیدم که در برابر من ایستاده و با من در خواندن موافقت میکند و آنشب با او در آن مکان بودم و علی الصباح که مردم
از زیارت فارغ شدند متوجه منازل خود بودند با جمعی از آشنایان از حایر بیرون رفتم چون نزدیک نهر علقمی رسیدم آنجوانرا
دیدم که بر کنار آب ایستاده چون نظرش بر من افتاد گفت اگر قصد رفتن راه کوفه داری بیا تا با یکدیگر رفاقت نمائیم من متوجه سخن او
نشدم و متوجه راه شط فرات شدم و آنجوان بجانب صحرا روان گردید چون اندک مسافتی قطع کردم بر رفاقت آنجوان متحسر و
متاسف شدم و از آن راه برگشته راه صحرا پیش گرفتم ناگاه آنجوانرا دیدم که میرود و مرا اشاره میکند که بیا من بر اثر او میرفتم تا به بنای
قلعه سناه رسیدیم آنجوان گفت اگر ترا میل خواب هست خواب کن گفتم بلی خواب بر من غالب شده و نزدیک آن قلعه
خرابه خوابیدم چون بیدار شدم خود را در نواحی غری که عبارت از نجف اشرف است دیدم پس گفت یا ابا سوره میدانم که ترا اوقات
بعسرت میگذرد و کثیر العیالی بکوفه برو و خانه ابی طاهر رازی را طلب نما ابی طاهر بیرون خواهد آمد و دستهایش بخون
گوسفندی که ذبح کرده باشد آلوده خواهد بود پس بگوی جوانی که صفتش این و آن و آنچه از خصوصیات حال و کیفیت مقال
من و انی بیان کن و بگوی که در زیر پایه سریر آن صره که دفن کرده بمن ده و آن همیانرا از و گرفته صرف احتیاج خود کن پس آنجوان
بکوفه رفتم و خانه ابی طاهر را پیدا کردم و در کوفتم دیدم که ابو طاهر از خانه اش بیرون آمد و دستش بخون مذبوحی آلوده بود گفتم جوانی
که علاماتش چنین و چنین است ترا فرموده که صره را در زیر پایه سریرست بمن دهی ابو طاهر گفت سمعا و طاعة و آن صره را بمن
تسلیم نموده ببرکت آن صره حق سبحانه و تعالی مرا از خلق مستغنی ساخت چون بر کیفیت احوال آنجوان اطلاع یافتم تولا نمودم

محبت او در دل من زیاد شد و من ندانستم که او چه کس بود تا آخر شخصی بمن گفت که آنجوان که تو میگوئی محمد بن الحسن بود و بعد از آن
مذهب اثنی عشری اختیار کردم **معجزه بیست و دوم** یوسف بن احمد جعفری روایت میکند که در سال سیصد و شش از
غیبت حضرت صاحب الامر بزیارت بیت الله رفتم و سه سال در مکه مجاور بودم و بعد از آن روانه شام شدم روزی نماز صبح از
من فوت شد بکنار آبی رسیدم از محمل بیرون آمدم و مهیای قضاء نماز شدم دیدم که چهار کس بر یک محمل سوار میایند از روی تعجب
برایشان نگاه کردم یکی از آنچهار کس گفت از ما تعجب میکنی و از فوت نماز خود تعجب نمیکنی مرا تعجب زیاده شد که از کجا علم بر احوال من
بهم رسانید بعد از آن گفت دوست میداری که صاحب زمان خود را ببینی گفتم چون دوست ندارم اشاره بیکی از آن سه کس کرد
گفتم آنرا دلایل و علاماتست گفت کدام را میخواهی این دو محمل که تنها بآسمان رود یا آنچه بر دوست گفتم هر کدام که باشد علامت است
بیکبار محمل و سواران بلند شدند از نظر من غایب شدند آنرا که اشاره کرده بودند که حضرت صاحب الزمانست دیدم
گندم گون کشیده بینی نور از رویش نمایان بعد از آن گذشتند و رفتند و اما در کتاب کفایة المؤمنین چنین مسطور است
یافته که یوسف روایت میکند که من چون فرود آمدم که نماز را قضا کنم ناگاه چهار مرد دیدم که در محمل من حاضرند از حدوث این
بغایت متعجب شدم پس یکی از ایشان با من گفت که از ترک نماز خود تعجب نمیکنی و از دیدن ما تعجب داری گفتم تو دانستی که من نماز
صبح را قضا کردم گفت حضرت صاحب الزمان ع امامت اگر خواهی بتو نمایم گفتم بلی و الله بدیدار آن کعبه صفا بسیار آرزو دارم
اشاره بیکی از ایشان کرد گفتم آنرا آثار و علامتی هست که بآن از سایر مردمان ممتاز شود گفت میخواهی بنشینی شتر خود را با آنچه بار کرده
جمیع بآسمان بالا رود و یا آنچه بر شتر داری تنها بآسمان صعود نماید گفتم هر یک از این دو که واقع شود دلیل صحیح خواهد
پس آنجوان که بمن نموده اشارت فرمود دیدم که بمجرد اشاره او شتر با آنچه در آن بود بآسمان صعود نمود و من بعد از وقوع این امر از کمال اضطراب
بخدمت آنحضرت دویدم و دست و پای مبارک او را بوسیدم جوانی دیدم سبز رنگ که در میان پیشانی نورانی او از کثرت ریاضت
زرد رنگ و جمال آفتاب مثالش بزردی مایل بود **معجزه بیست و سیم** علی بن مهزیار روایت میکند که بیست نوبت با امید
بحج رفتم با امید آنکه شاید حضرت صاحب الامر ع را ببینم و توفیق نمی یافتم تا آنکه شبی در واقعه دیدم که شخصی میگوید حق تعالی ترا رخصت
زیارت بیت الله الحرام داده و چون فصل حج نزدیک شد کار سازی نموده بحرمین رسیدم و باعتکاف و عبادت میگذرانیدم
و تضرع و زاری میکردم تا روزی در طواف جوان نیکو روئی دیدم دلم بصحبت او مایل گشت بر او سلام کردم و جواب شنیدم گفت از
کجائی گفتم از اهواز گفت ابن حصیب را میشناسی گفتم بلی و برحمت الهی واصل گردید فرمود رحمه الله خوش میگذرانید شبها
در پرستش حق تعالی باز گفت علی بن ابراهیم بن مهزیار را میشناسی گفتم آن منم گفت نشانی که از ابو محمد ع با تو بود چه شد گفتم
با منست و از بغل بیرون آوردم با او دادم چون خط او را دید بسیار بگریست و گفت سلام الله علیک یا ابا محمد لقد کنت
اماما عادلا اسکنک الله الفردوس مع آبائک الطاهرین پس گفت یا ابن مهزیار محمل خود برگرد و کار خود بساز و چون شب
تاریک شود در شعب که مرا آنجا خواهی یافت و چون در آنجا بخدمتش رسیدم روانه شدیم من در خدمت او بسجده مشغول بودم تا
بعرفات رسیده و آنجا فرود آمد و با هم نماز شب کردیم و از آنجا رفتیم تا بکوه طایف رسیدیم و نماز صبح را ادا کردیم و سوار
شده میرفتیم تا به بلندی کوهی رسیدیم گفت چه می بینی گفتم تلی از ریگ می بینم و بر آن خیمه که نور از آن ظاهر میباید و دلم از دیدن آن
فرح می یابد گفت آنست که آرزوی هر آرزومندی و حاجت هر حاجتمند است پس رفتیم تا نزدیک رسیدیم گفت ای پسر مهزیار
فرود آی که هر مشکلی در اینجا حل میشود و هر جباری در اینجا ذلیل میشود و مهار شتر را بگذار گفتم ناقه را بکه گذارم گفت این حرم قائم آل محمد است
که در آن داخل نشود الا ولی و از آن بیرون نرود الا ولی پس ناقه را گذاشتم و رفتیم تا بدر خیمه رسیدیم گفت تو توقف کن و خود بدرون
خیمه رفت و بعد از لحظه بیرون آمد و گفت خوشا حال تو ای پسر که بمطلب خود رسیدی بیا پس بدرون خیمه بردم جوانی دیدم
ردائی بر دوش و بر روی نمطی نشسته و بر ادیمی تکیه کرده با روئی چون ماه شب چهارده گشاده پیشانی و کشیده بینی و چشمان او
فراخ و ابروی مقوس و رخها کم گوشت و بر رخ راستش خالی بود چو مشک و قدتی نه دراز و نه کوتاه که عقل در صفاتش حیران بود

حزود رفعتش عاجز سلام کردم بنیکوترین وجهی جواب داد و فرمود برادران ما در عراق بچه صفت گذاشتی گفتم در تنگی عیش و جوری
توم خود و عنقریب امر منعکس شود و خواران عزیز شوند و عزیزان خوار گفتم یا سیدی مولای حبیبا ما از ما دور است و راه مطلب
دراز فرمود یا ابن مهزیار پدرم ابو محمد ع مرا امر فرموده که من مجاورت نکنم با قومی که حق تعالی بر ایشان خشم گرفته و لعنت کرده و خزی دنیا
و آخرت و عذاب الیم ایشانرا فرو گرفته و مرا فرموده که ساکن نباشم الا در زمینهای کوهها و در دشتها و بامور حق تعالی تقیه مرا ظاهر
کرد و آنرا بر من موکل گردانید و من در تقیه‌ام تا آنروز که مرا دستور باشد و وقت خروج شود و من مدتی در آنکوه در خدمت آنحضرت
بودم تا مرا رخصت داد و بنحوی که از آنها بمکه و از مکه بمدینه و از مدینه بکوفه و اهواز رفتم و با من نیز از غلامی که خدمت من میکرد کسی نبود و بجز خیر
خوبی ندیدم و باقی عمر در حسرت آنچند روز گذشت **معجزه بیست و چهارم** ابو محمد عجلی روایت میکند که یکی از شیعه
زری بمن داد که بجهه حضرت صاحب الامر ع حج کنم و این حج استیجاره نمودن بجهه آنحضرت عادت شیعیان بود و این ابو محمد پدری بود
از صلحای شیعه و آنرا دو پسر بود یکی عابد صالح و دیگری فاسق و ابو محمد گوید که من حصه از آن زر بآن پسر که فاسق بود دادم
و چون بعرفات رسیدم جوانی دیدم گندم گون خوش روی و خوش لباسی که بغیر از همه کس بدعا و تضرع مشغول بود و چون وقت
روانه شدن مردم بود بمن ملتفت شد گفت ای شیخ از خدا شرم نداری گفتم در چه باب یا سیدی و مولای گفت حجی که بتو میدهند
از برای آنکسی که میدانی او از آن زر بکسی میدهی که شراب میخورد و صرف فسق میکند و نمیترسی که چشمت برود و اشاره بچشم من
کرد و من خجل شده روانه گشتم و چون بخود افتادم و نظر کردم آنرا ندیدم و از آنروز که از آنجا التیام یافتم بآنچشم میترسیدم شیخ
الطایفه محمد بن النعمان المفید روایت کرده که چهل روز تمام نشده بود که در همان چشمش قرحه پیدا شد و نابینا گشت و دانست که
آنجوان صاحب الزمان ع بوده **معجزه بیست و پنجم** یعقوب بن یوسف روایت میکند که روزی از صفهان متوجه مکه
معظمه بودم و در آرزوی وصول بآن مکان شریف طی مراحل و قطع منازل مینمودم تا در عشر آخر ذیقعده الحرام سنه ثمانین و مایتین
بدان مقام ذی احترام رسیدم با جمعی از رفقای بلد خود بطلب خانه جهة نزول میگردیدم تا در سوق اللیل بسرائی در آمدم که آنرا دار الرضا
میگفتند و در آن منزل بعجوزه سبز رنگ گندمگون قامت دیدم از و پرسیدم که صاحب این سرای کیست و تو کی هستی پیرزن گفت من
خادمه و مملوکه ایشانم و مرا حضرت امام حسن عسکری ع در اینمقام مسکن داده پس برخصت آن عجوزه با رفقا بآن منزل نزول کردیم
بعد از استقرار خاطر بنزول آنمقام متوجه مسجد الحرام شدیم و طواف بجای آوردیم و متوجه منزل شدیم و چون بدار الرضا رسیدیم
در گشوده گردید و ندا السلام علیکم که در گشایند از آن باب که بود و روشنی چراغی محسوس ما شد تا آنکه روز بود پس بدر آن سرای در آمدیم جوانی
سبز رنگ خوش صورت دیدیم که از کمال ریاضت و جلالت جمال خورشید مثالش مایل بزردی مینمود و از ناصیه مبارکش آثار عبادت
و علامات زهادت لایح بود سیماهم فی وجوههم من اثر السجود دیدم که توجه بجانب غرفه نمود که مینمود یعقوب بن یوسف گوید خواستم
که بخدمت آنجوان روم و زمانی از کلام معجز نظامش محظوظ و بهره‌مند شوم دیدم که عجوزه بیرون آمد و گفت کسی را رخصت صعود
برین غرفه نیست زیرا که بعضی از اهل صدق و صلاح درین الامکن کرده‌اند چون از رفتن بخدمت آنجوان ممنوع گشتم وقتی
در خفیه از رفقا با عجوزه گفتم بسیار آرزو دارم که احوال آنجوان بر من ظاهر گردد عجوزه گفت ترا اراده دانستن احوال آنجوانست و مرا
تمامی همت مصروف بر کتمان آن بنابر رفاقت تو جمعی از مخالفان و معاندان ترا نصیحت میکنم که احوال خود را از رفقا
پنهان نداری و ایشانرا صاحب رای خود ندانی گفتم رفقای مخالف من کدامند گفت آنها که در بلده تواند و الحال با تو در یکمنزل
میباشند و پیش از نصیحت آن عجوزه میان من و آن جماعت مناظره بنا بر مخالفت دین واقع شده بود و دانستم که او از ایشان بر حذر است
دیگر مبالغه نکردم و در باب آنجوان تفحص ننمودم و در حین خروج از صفهان ده درهم نذر کرده بودم که چون بمکه رسم در مقام ابراهیم
بنهادم با هر که نصیبش باشد ببرد بخاطرم رسید که آن ده درهم را بخدمت آنجوان فرستم پس آن ده درهم را با آن عجوزه دادم
و در میان آن دراهم شش درهم رضویه بود که در زمان خلافت حضرت امام رضا ع مضروب شده بود و عجوزه آن دراهم را برداشت و
بجانب غرفه رفت و بعد اندک زمانی مراجعت نمود و گفت آنجوان میگوید که ما را درین دراهم حقی نیست زیرا که تو نذر کرده بودی

که درمقام ابراهیم ع این ده درهم را بنهادی و بمحل دیگر غیر آن صرف نکنی بعد آن دراهم را بمن داد و گفت آنچه نذر کرده که صرف کنی و اگر خواهی
میکنی آن شش درهم رضویه مولای ما اراده نمود که باذن تو تبدیل کنم و بدل آنرا بنزد تو آورم گفتم اختیار او راست پس آن عجوزه بدل
آندراهم را آورد و دراهم رضویه را عوض برداشت **معجزه بیست و ششم** ابو الحسن شریف ضریر روایت میکند
که روزی در مجلس حسن بن عبد الله بن حمدان که بناصر الدوله مشهور بود حاضر شدم و ذکر شیعیان در میان آمد من غایت
عداوتیکه نسبت با ایشان داشتم بنیاد تشنیع و غیبت ایشان کردم حسن بن عبد الله گفت یا ابا الحسن من نیز مثل تو
با اهل تشیع عداوت داشتم وقتی با عمم حسین بن حمدان بودم و اظهار عداوتهای شیعیان مینمودم عمم گفت ای فرزند ترا
نصیحت میکنم بر ترک عداوت اهل تشیع زیرا که من نیز مانند تو در مجالس سخنان بی ادبانه با جماعت میگفتم تا آنکه حقیقت من بر
ایشان ظاهر گردید و تبرا از آنچه بودم استغفار نمودم و نمیخواهم که تو نیز غیبت ایشان کنی و با ایشان بطریق عداوت درآئی گفتم
عم مرا چه خبر روی نمود که ابواب محبت آنجماعت برتو گشودند گفت وقتی از اهل کفر بر خلیفه زمان بیرون آمدند و هر یک از
ارکان سپاه که با ایشان محاربه نمودند مغلوب گشتند خلیفه را از این سبب خاطر بغایت مکدر بود و دایم الاوقات بر دفع ایشان
تفکر مینمود تا آنکه لشکر بسیار از پیاده و سواره با من همراه ساخته مرا با ایشان امیر گردانید و جمیع ایشانرا مامور من کرد و بموجب امر خلیفه
متوجه محاربه شدم چون نزدیک بطایفه کفره رسیدم در موضعی که فرود آمده بودیم صحرا بسیار و آهوی بیشمار دیدم و
شکار بر من غالب شد با جمعی از پیاده و سواره متوجه شکار شدم در اثنای شکار آهوئی از پیش من بیرون رفت و من از عقب آن آهو
تاختم و بعد از تردد بسیار دیدم که آن آهو بدر آن نهری درآمد من نیز از عقب آن درآمدم گمان بردم که آن نهر شاید تنگ
تر گردد و مرا گرفتن آن آهو میسر شود و هر چند پیشتر آمدم نهر وسیعتر شد تا بحدیکه از گرفتن آن آهو مایوس شدم و قصد مراجعت نمودم
ناگاه جوانی دیدم مستغرق آهن و فولاد و روی خود را بسته چنانچه بغیر از چشمانش جائی دیگر نمینمود و موزه‌های سرخ پوشیده گفت ای
حسین و از روی غضب نام من برد و بکنیت خطاب نکرد گفتم چه میفرمائی و بچه خدمت امر مینمائی گفت چرا انکار نمیکنی و قدح
ناحیه شیعه میکنی و خمس مال خود بچه سبب از اصحاب من منع مینمائی از استماع کلام محبت فرجام آنجوان مهابت تمام بر من کار
کرد که رعشه بر اعضای من افتاد و بمثابه از آن ترسان گشتم که در تمدت عمر خود را بدانحال ندیده بودم گفتم ای سیدی پس بهر چه
کنی فرمائی بجا آرم و بانچه اشاره فرمائی بجا آورم گفت هرگاه بدین موضع که الحال قصد آن داری و بی مشقت محاربه و پیشی
محاربه و مقاتله آن دیار در قبضه اقتدار و اختیار تو درآید و غنیمت بسیار و اسباب بیشمار را متصرف گردی باید که خمس آنرا باهل آن
برسانی گفتم سمعاً و طاعة پس گفت چون مطیع امر و منقاد فرمان شدی الحال بصحت و سلامت برو که ترا رخصت انصراف
غنیمت بجای خمس و خلاف دادیم این بگفت و از نظر غایب گردید و خوف و رعب من از غایب شدن آنجوان زیاده گشت
بحیثیتی که مطلقا از حال خود خبر نداشتم و بعد از ساعتی بهوش آمدم و من از همان راه که آمده بودم با لشکر خود مراجعت نمودم
و این واقعه را بتمامی فراموش کردم و بعد از آن متوجه محاربه و مقاتله شدم و چون نزدیک باهل کفر و ضلالت رسیدم دیدم
که جمیع ایشان از روی مصالحه و انقیاد پیش آمده دست از حرب باز داشتند و خزاین آنها را روو قابن بیرون از حساب و شمار را
بما تسلیم نمودند پس با آن بلاد در آمدم و غنیمت زیاده از اعتقاد بدست آوردیم و بدار السلام بغداد و شکام و محصل المرام
مراجعت کردیم و من اکثر اوقات از سرعت این فتح و بدست آمدن این غنیمت بی جنگ و کارزار تعجب بسیار میداشتم و حصول
این وقایع را از طالع خود میدانستم تا آنکه روزی در منزل خود با غیر از تمام نشسته بودم ناگاه شخصی که آنرا محمد بن عثمان عمری
میگفتند بمجلس من درآمد و بر بالای متکای من نشست چون مرا با او سابقه نبود از این نوع نشستن او غضب بر من استیلا
یافت و هر چند خواستم که آنرا اظهار کنم امکان نیافتم و او از مطلب من ملتفت نشد و مردم بسیار بمجلس من در می آمدند و من از نشستن او
بآنمحل منفعل میشدم و علاجی نداشتم تا آنوقت که مردم از مجلس من بیرون رفتند پس نزدیک من نشست گفت
سری دارم اگر رخصت دهی با تو در میان آورم گفتم بگو گفت آنجوان که بر مرکب شهبا سوار بود و در فلان نهر با تو ملاقات نمود

میگوید که با آنچه وعده نموده بودی وفا کن چون این حدیث از محمد بن عثمان شنیدم آن جوان بخاطرم رسید و آنچه از نصیحت آن ذکر میکردی بودم بیاد آوردم و رعشه بر من افتاد و موبها از بدنم راست شد بنا بر خوفی که از آن جوان در خاطر قرار گرفته بود پس گفتم سمعاً و طاعةً و دست قاصد گرفته بخزانه بردم و جمیع آنچه در تصرف داشتم با و تخمین نمودم و قاصد خمس جمیع را صرف نمود و از منزل من بیرون رفت و از آن تاریخ دیگر با اهل تشیع مخلوط و مربوطم و محبت و مودت ایشان را بر خود لازم دانستم و روز بروز حقیقت طور و کیفیت افعال ایشان مرا متأثر میساخت تا بالاخره از ایشان شدم و ترک متابعت مخالفان اهل البیت کردیم و الحال بدان اعتقاد راسخ و بدان عقیده ثابت و حازم حسن بن عبدالله همدان گوید که از توقف کاین قصه را از عمم شنیدم دیگر استخفاف شیعه نکردم و حرمت ایشان میداشتم و طریق تشیع را نگذاریم **معجزه بیست و هفتم** ابو عبدالله صفوی روایت میکند که و بصحبت با سعادت قاسم بن علی رسیدم و از مواعظ و نصایح او مستفید گردیدم عمرش بصد و هفتاد سالگی رسیده بود و تا زمان هشتاد سالگی صحیح العین بود و ملازم مجلس حضرت عسکریین و یکسال پیش از آنکه دیده ظاهرش از علت عمی متغیر گردد با و حج کردم و بعد از مراجعت در یکی از شهرهای آذربایجان اکثر احیان در خدمتش میبودم و در جمیع حالات توقیعات حضرت صاحب الامر از و منقطع نمیشد و مدتی مدید ابو جعفر عمروی توقیع آنحضرت را ارسال میکرد با و بعد از آن بوساطت قاسم بن روح میرسید تا آنکه مدت دو ماه مراسله منقطع گردید و قاسم بن علاء رحمه الله علیه از انقطاع توقیعات بغایت متحیر بود و روزی بوّاب درآمد و بشارت رسانید که الحال قاصد فرخنده فال از جانب آن کعبهٔ اقبال رسید و شیخ قاسم رو بسجده شکر بجا آورد و باستقبال قاصد متوجه شد و پیش از آنکه از خانه بیرون رود مردی لست بالا در سن کهولت جبه مصری در بر کرده و نعلین عربی پوشیده و توبره بر دوش گرفته بمجلس شیخ قاسم درآمد و شیخ بعد از مصافحه و معانقه توبره از دوش قاصد فرو گرفته طشت و ابریق طلبید تا قاصد دست و روی از گرد بشست و او را در پهلوی خود نشانید بعد از آن سفره حاضر کردند و شیخ و حضار با قاصد طعام خوردند و چون فارغ شدند قاصد برخاست و توقیع همایون و نامه میمون حضرت صاحب الزمان را بیرون آورد و شیخ قاسم مکتوب سعادت اسلوب را از قاصد گرفته بوسید و بر فرق سر نهاد و بعد از آن بکاتب خود عبدالله بن ابی سلمی داد و کاتب فرمان لازم الاذعان را از شیخ گرفته گشود و بعد از خواندن گریه و فغان بسیار نمود شیخ قاسم چون کاتب را گریان دید گفت یا ابا عبدالله خیر است گفت ای شیخ ترا خبر خیر است اما مکروه شیخ گفت چه خبر تواند بود که مرا خیر باشد و ترا مکروه نماید گفت ای شیخ مضمون این مکتوب بصدق مشحون آنست که بعد از وصول مکتوب بچهل روز ترا از شربت جانفزای کل نفس ذائقة الموت جرعهٔ ممات باید نوشید و از جامهٔ کل من علیها فان خلعت فوات باید پوشید و چون هفت روز از ورود این نامه عاقبت محمود بگذرد مریض گردی و چون روز بچهلم روز موعود رسید علت عمی از دیده ظاهر تو مرتفع گردد و شیخ پرسید که هیچ درین نامه از سلامت دین من بشارتی هست گفت بلی صریحاً بشارتی مذکور گردیده پس شیخ بی اختیار خندید و بغایت بتهیج و مسرور گردید و قاصد از میان خرجین خود یمانی و عمامه و دو پیراهن و مندیلی بیرون آورد و گفت حضرت صاحب الزمان جهت کفن شیخ اسباب ارسال داشته با پیراهنی که امام علی نقی بعد از آنکه مدتی بر بدن اطهر داشته و بشیخ داده بود و جمیع آنچه کفن بود ترتیب داد و گفت ای یاران بعد از این هیچ خبر مرا محزون نمیگرداند و هیچ نعمتی مرغوبتر از وداع دار فنا و خروج از این رباط بی بقا نیست حضار مجلس گریان شدند و بر مفارقت صحبت شیخ متأسف گشتند در اثنای اینحال مردیکه او را عبدالرحمن بن محمد شیری میگفتند بمجلس درآمد و این عبدالله ناصبی بود و بکمال تعصب و غلظت در آن طریقه اصرار داشت و او را سابقه آشنائی بسبب امور دنیائی با شیخ بود و چون عبدالرحمن بمجلس درآمد شیخ بکاتب فرمود تا آن مکتوب سعادت مصحوب بر او خواند حضار گفتند ای شیخ او مردی ناصبی است و او را از امثال این معجزات چه فایده باشد شیخ گفت راست میگوئید اما امید من بکرم الهی و روحانیت حضرت رسالت پناهی آنست که نصیحت من در او تأثیر کند و از شنیدن این صحیفهٔ شریفه هدایت پذیر گردد پس عبدالله کاتب توقیع حضرت صاحب را بر عبدالرحمن خواند و چون بموضع اخبار موت شیخ رسید عبدالرحمن گفت ای شیخ تو مردی از اهل علم و فضل عجب میدارم از تو که اعتقاد و تقبل این سخنان مینمائی

و در قرآن مجید خوانده و ما تدری نفس ماذا تکسب غداً و ما تدری نفس بای ارض تموت و جائی دیگر فرموده عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احداً و چون عبدالرحمن مضمون این آیات را بطریق حجت و برهان ادا نمود شیخ فرمود که تتمه این آیه وافی هدایت جواب تست که فرموده الا من ارتضی من رسول ای عبدالرحمن تو میدانی که مرض و صحت و حیات و ممات از امور اختیاری بنده نیست اگر خواهی صدق این مکتوب سعادت اسلوب بر تو ظاهر گردد تاریخ را محافظت کن و هر یک از این حادثات که درین کتاب مذکور شده مثل ابتدای مرض من در روز هفتم از ورود این نامه و روشن شدن چشم من که مدة هفت سالست که نور بصیرت ظاهری از خانه چشم مفارقت نموده و وفات من در روز چهلم از وصول این توقیع منیع را ملاحظه کن که اگر خلاف ظاهر گردد بیقین بدان که اعتقادات ما بر کذب و افترا و بنای روایات و حکایات ما بر دروغ و عدم رضای خدا بوده و اگر آنچه گفته واقع شود باید که خود را بعد از ظهور این دلالات و کرامات از این اعتقاد خالص سازی و دیگر در حقیقت اهلبیت رسالت شک نیاوردی و چون سخن شیخ تمام شد حضار متفرق شدند در روز هفتم شیخ تب کرد و بعد از چند روز مرض او شدت یافت راوی گوید که بعد از چند روز با جمعی کثیر بعیادت شیخ رفتیم دیدیم قطره چند آب از چشم شیخ روانست با لکلیه علت عمی از او مرتفع گردید پس شیخ به پسر خود گفت ای حسن نزد من آی که چشم مرا که قبل از این مدتی مدید و عهدی بعید نابینا بود و الحال در کمال نور و ضیاست مشاهده کن پس حضار جمیع ملاحظه نمودند دیدند که حدقتین شیخ در غایت صحت و شفافیت و انجم شایع شد و مردم بعد از وقوع این دلالت واضحه بکثرت بخدمت شیخ می آمدند تعجب مینمودند چنانکه روزی ابو السائب عتبة بن عبدالله مسعودی که اقضی القضاة بغداد بود بمجلس شیخ آمد و بجهة امتحان دست خود را در برابر شیخ داشت و سؤال کرد که این چیست انگشتر را شیخ نمود و شیخ گفت خاتم نقره ایست که نگین فیروزه دارد و بر آن سه سطر نقش شده لیکن بطریق خواندن آن قدرت ندارم و چون شیخ پسر خود را در میان سرای خود دید گفت اللهم الهم الحسن طاعتک و جنبه معصیتک و سه نوبت این کلمات تکرار نموده دوات و کاغذ و قلم طلبید و بدست خود وصیت نامه نوشت و در بعضی از ضیاع و عقار حضرت جناب که او وکیل در تصرف آن بود و حضرت امام حسن عسکری آنها را وقف حضرت صاحب کرده بود و بپسرش حسن وصیت کرد و در محافظت آن مبالغه تمام نمود و بعد از ادای وصیت منتظر امر الهی بود تا آنکه روز چهلم داعی حق را لبیک اجابت نموده برحمت الهی واصل گردید و چون عبدالرحمن مذکور بر وقوع این حالات مطلع گردید بجز از اعتقاد حقیت اهلبیت حضرت رسالت چاره ندید و خود را در ماصدق یهدی الله لنوره من یشاء داخل گردانید و از شیعیان مخلص و معتقدان خاندان گردید راوی گوید که شیخ قاسم بن علاء رحمه الله در صباح روز چهلم از ورود این مکتوب سعادت مصحوب فوت شده و عبدالرحمن محمد شیری را دیدم که در تشییع جنازه شیخ قیام نموده و از کمال حسرت و اندوه فریاد میکرد و میگفت ای سیدی مرا بعد از حیات چه کار آید و از زندگانی مرا بعد از مفارقت تو عار آید چون مردمان تحسر عبدالرحمن بر فوت شیخ دیدند و امثال این سخنان سلسل تعزیت از و شنیدند بغایت متعجب گردیدند عبدالرحمن گفت ای مردمان بر تحسر من با این شیخ جلیل و افسوس تعجب منمائید زیرا که من آنچه از حرمت او بخدمت حضرت صاحب الامر دانستم شما ندانسته اید و در خرایج مذکور است که بعد از اندک فرصتی کتابتی از حضرت صاحب به پسر شیخ قاسم بن علاء که نامش حسن بود در رسید و مضمونش این بود که بشارت باد ترا که حق تعالی دعای پدر ترا در حق تو اجابت نمود و بطاعات خود ترا ملهم ساخت و بلطف خود جمیع منهیات را مکروه طبع تو گردانید **معجزه بیست و هشتم** توقیعی است که بنام علی بن محمد سمری بیرون آمده با این عبارت بود بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد عظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک و بین ستة ایام فاجمع امرک و لا توص الی احد یقوم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله و ذلک بعد طول الامد و قسوة القلب و امتلاء الارض جوراً و سیاتی شیعتی من یدعی المشاهدة الا فمن ادعی المشاهدة قبل خروج السفیانی و الصیحة فهو کذاب مفتر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم یعنی ای علی حق سبحانه و تعالی اجر برادران ترا عظیم گرداند در

مفارقت تو بدر رسید که تا شش روز دیگر بیشتر زنده نخواهی بود پس کار خود بساز و کسی را وصیت مکن که او قایم مقام تو باشد در
توقیعی که از جانب من بتو می آید که غیبت بزرگ پیش آید و ظهور من موقوف بر رخصت حق تعالی است و آن بعد از
مدتی دراز و قساوت دلها و پر شدن زمین از جور خواهد بود و دیگر اگر کسی نخواهد بود پیش از ظاهر شدن سفیانی و شنیدن آواز
از میان زمین و آسمان اگر کسی گوید که او را دیدم دروغ گفته و افترا کرده و حول و گردش از معصیت و قوت بر طاعت حق
نمیباشد مگر بیاری و نصرت خدا **معجزه بیست و نهم** توقیعی است که از جانب آنحضرت صدور یافت
که مجاوران دو دمان باید که زیارت مقابر قریش را ترک کنند و مراد از مقابر قریش مکانی است که مرقد کاظمین ع مشهور شده
روزی جمعی از شیعیان که بر این مطلع نبودند بزیارت آمده و بگذارد زیارت مشغول شدند که شخصی مشهور بنام طلائی از وزرای خلیفه
ایشان را زجر و منع نمود و گفت خلیفه بغداد مرا امر کرده بحبس و قید آنکسی که بعد از این در این مقام بزیارت آید و بعد از حدوث
این واقعه سبب منع از مقابر قریش که از توقیع آنحضرت مفهوم شده بود معلوم گردید **معجزه سی ام** محمد بن یوسف
شاشی روایت میکند که وقتی از عراق سفر کردم براهی رسیدم مردی را دیدم که او را محمد بن الحصین الکاتب میگفتند و
قبل از این او را دیده بودم و با او سبقت آشنائی داشتم صاحب تجمل بسیار و متمول نیکنام بود و مال امام را از مال خود خرج کرده
و جمع نموده بود و چون مرا دید پرسید که هیچ نوع تدبیری میدانی که از این بری الذمه شوم گفتم بلی چون نیست حلوی فرزند امام
حسن عسکری ع و از دلالات باهرات و معجزات بسیار دیده ام و یقین میدانم که امروز او امام خلایق نیز باشد محمد بن
الحصین گفت چون بخدمتش توانم رسید گفتم کسی که او را شناخته زیرا که بسبب خوف اعادی مختفی است و لیکن حاجب
بخدمات آنحضرت قیام مینماید و ایضا توقیعات آنحضرت بشیخ قاسم بن روح می آید و در مکاتیب خود مشکلات خلق را
حل مینماید محمد بن الحصین گفت من معرفت باحوال آنحضرت ندارم و بسخن تو اعتماد میکنم و اگر خلاف گفته باشی در قیامت
با تو مواخذه خواهم کرد گفتم چنین باشد که تو میگوئی مرا هیچ شکی در این نیست که محمد بن الحسن ع امام بحق و خلیفه مطلق است
و بعد از این سخن از یکدیگر جدا شدیم و چون از این تاریخ مدت دو سال گذشت نوبت دیگر محمد بن الحصین را در وقتی که متوجه جانب
عراق بود ملاقات کردم و گفتم حال توصیت با آن مال چه کردی گفت یکمرتبه دویست دینار بدست عابد بن یعلی فارسی
و احمد بن علی کوفی فرستادم و عرضه نیز بخدمت آنحضرت ارسال نمودم و استدعای جا کرده جواب آمد که آن دویست دینار که
ارسال داشته بودی واصل شد و بر دست تو از جمله آن هزار دینار که از حق ما بود بما متوجه رسید و چون توقیع رفیع آنحضرت
را خواندم بخاطرم رسید که هزار دینار آنحضرت را بر من حق بود و مرا فراموش شده بود و ایضا نوشته بود که اگر خواهی که باقی توجه را معامله
نمائی باید که از مشورت ابی الحسن اسدی که الحال در ری ساکن است بیرون نروی و بعد از ورود این توقیع بر من یقین شد
که آنحضرت امام زمان و خلیفه حق است راوی گوید که بمحمد بن الحصین گفتم که آیا راست و صحیح است آنچه ترا بآن راه نمود گفت
ای والله در اثنای این حکایت بودیم که کسی خبر موت حاجز را رسانید و محمد بن الحصین از فوت حاجز بسیار غمگین گردید گفتم
غمگین مباش که آنحضرت را موت حاجز معلوم بوده که تفویض مشورت این امر با ابی الحسن اسدی فرمود **معجزه سی و یکم** احمد بن ابی
روح روایت میکند که وقتی زنی از اهل دینور مرا بمنزل خود طلبید اجابت کردم و نزد او رفتم و گفتم یا ابن ابی روح ترا از ثقات
مردمان دینور و بامانت آراسته و بحلیه امانت پیراسته میدانم و میخواهم که چیزی بر سبیل ودیعت بتو بدهم که محافظت او را
بر ذمه خود لازم دانی بصاحبش رسانی گفتم اگر خواست الهی باشد اینکار میکنم پس کیسه حاضر کرد که در آن درهم و دنانیر بود و مهر بر آن
نهاده و گفت این کیسه را مگشائی و نظر بر آنچه در آن است ننمائی و بآنکس که ترا خبر دهد آنچه در این کیسه است خواهی داد این
دستبند که بده دینار می ارزد و سه سنگ در میان آن است که در بازار جوهریان بده دینار قیمت کرده اند نیز تسلیم آنحضرت
میکنی و مرا حاجتی است بخدمت انور عرض میکنی و جواب آنرا اگر میسر شود پیش از آمدن خود بمن ارسال خواهی کرد گفتم حاجت تو
چیست گفت ده دینار با درهم در جهیز عروسی من قرض کرده بود و بمن وصیت کرد که آن قرض را ادا نمایم و الحال فراموش کردم که مادرم از که

قرض

قرض کرده بود و نمیدانم که آن ده دینار را بکه می باید داد پس آنها را از او گرفتم و متوجه سفر بغداد شدم و بعد از طی منازل و قطع آن
بدار السلام بغداد رسیدم و بمجلس حاجز بن یزید وشاء درآمدم و بعد از سلام بخدمت او نشستم گفت ترا حاجتی هست گفتم کیسه
بسبیل امانت نزد من است و صاحب آن مال بمن قرار داده که کمیت و کیفیت آنچه در کیسه است و اسم آن شخص که ارسال داشته بوم
و تسلیم او نمایم اگر تو مرا خبر دهی بآنچه گفتم بتو تسلیم کنم حاجز گفت مامور بگرفتن آن مال نیستم و پیش از آمدن تو رقعه از حضرت صاحب
الامر ع آمده که احمد بن روح نزد تو آید او را با خود بجانب سر من رای بیاور گفتم سبحان الله آنچه مقصود و مطلوب من
بود این بود پس برفاقت حاجز ببلده سر من رای آمدم و بدر سرای حضرت امام حسن عسکری ع حاضر شدم ناگاه خادمی بیرون آمد
و متوجه من شد و گفت احمد بن روح توئی گفتم بلی رقعه بمن داد و گفت این مکتوب را بخوان چون نامه سعادت مصحوب را
گشودم نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم یا ابن ابی روح بودیعت بتو داده عاتکه بنت دیرانی کیسه را که باعتقاد تو در آن
هزار درهم است و حال آنکه غیر از آنست که تو گمان داری و بامانت بتو داده بود و مقرر داشته که بهمان انگشائی و نظر بر آن
نیفکنی و در آن کیسه است بکنی و آنچه در آن کیسه است هزار درهم است و پنجاه دینار و با تو قطعه از زیور زنانست که بنت دیرانی
گمان کرده بود که بده دینار می ارزد بلی راست گفته باشد و نگین که بر آن حلی نشانده اند بده دینار می ارزد و ایضا سه دانه
مروارید در آن قطعه حلی است که بده دینار خریده شد لیکن الحال زیاده از آن قیمت دارد که بیشتر خریده بودند باید که آن قطعه
زینه را بخلیفه فلان دهی که ما آنرا باو بخشیده ایم و بعد از آن متوجه بغداد گردی و کیسه درهم و دنانیر را بحاجز بن یزید تسلیم
نمائی و آنچه جهت خرجی بتو عطا کند قبول کنی و چون بدیار خود رسی عاتکه بنت دیرانی بگوی که آن ده دینار که مادرت قرض
کرده بود و در عروسی تو خرج نموده و الحال فراموش کرده که از که قرض نموده بود و یقین بداند که آن دینار را بر برادران ناصبیه آن
تقسیم کند ای پسر روح باید که دیگر اظهار محبت جعفر نکنی و بقول و عمل نمائی بشارت باد ترا که عمر نام دشمن تو فوت شد و مال
و زن او نصیب تو خواهد شد پس بنا بر امر آنحضرت متوجه بغداد شدم و در آن ساعت که بدار السلام بغداد رسیدم بخدمت حاجز بن
یزید رفتم و آن صره را تسلیم او کردم و چون تعداد نمودم هزار درهم و پنجاه دینار چنانچه آنحضرت فرموده بود و حاجز از آن پنجاه دینار
سی دینار را بمن داد و گفت حضرت صاحب الامر بمن امر کرده که این مبلغ را بجهة احتیاج سفر تو بدهم پس دینارها را از حاجز گرفتم
و او را وداع کرده از بغداد متوجه بلاد خود شدم و در همان ساعت که بخانه خود رسیدم شخصی بمن خبر داد که عمر دشمن تو فوت شد و بعد از
مدت چهار ماه زوجه عمر با تجمل بسیار و مال بیرون از حساب و شمار بنکاح من درآمد و بعد از ارتباط و اختلاط من با آن زن سه هزار
دینار و صد هزار درهم بمن واصل گردید **معجزه سی و دوم** ابو جعفر روایت میکند که مرا حق تعالی فرزندی کرامت کرده
بود بحضرت صاحب الامر ع رقعه نوشتم و رخصتی از آنحضرت جهة ختنه کردن آن مولود طلبیدم و پیش از ارسال مکتوب آن
فرزند در روز هفتم فوت شد مکتوبی دیگر نوشتم و معروض داشتم که مرا فرزندی شده بود و متوفی گردید آنحضرت در
جواب مکتوب من نوشت که حق تعالی فرزندی دیگر ترا عوض دهد باید که او را احمد نام کنی و بعد از آن ترا فرزندی دیگر
خواهد شد او را جعفر نام کن ابو جعفر گوید که در مدت دو سال حق تعالی مرا دو پسر داد بهمان عنوان که آنحضرت فرموده بود یکی را
احمد و دیگری را جعفر نام نهادم **معجزه سی و سیم** ایضا ابو جعفر روایت میکند که من دو مقصود داشتم و عرضه جهة حصول
آن بخدمت حضرت صاحب ع نوشتم و بعد از آن خواستم که بدعای ثالثی بنویسم بار دیگر بخاطرم رسید که شاید این التماس آنحضرت را
خوش نیاید پس اکتفا بهمان دو مدعا نمودم که اول نوشته بودم چون نامه آنحضرت در جواب عرضه من رسید بمطالعه آن
مشرف شدم بشارت بحصول آن دو مدعای اول داده بود و آن چیز را که از نوشتن آن ملاحظه کرده بودم و اشارت بآن
در مکتوب نبود حضرت آنرا ذکر کرده و بشارت داده که آنرا نیز عنقریب محصل و میسر خواهد شد انتهی **معجزه سی و چهارم**
ابو غالب رازی روایت میکند که وقتی در کوفه میبودم و با اهل عتبات انس و الفت یار و صلت کردم و زنی از ایشان خواستم و در
میان من و زوجه من اندک خشونتی واقع شد و منازعه بجائی رسید که منکوحه من غایت خشم از خانه بیرون آمده بمیان

معجزهٔ ۴ جناب صاحب

ا توام خود رفت و من چند روز تغافل کردم و با کسی از ایشان حکایت خود و شکایت او نگفتم و تغافل من بسبب آن بود که ایشان از من
نیز اعراض کردند و بعد از آن هر چند سعی کردم مفید نیفتاد و از این جهت بسیار پریشان و متألم شدم بنا بر آنکه بغایت
مایل بجمیله بودم و چون از سعی و تدبیر اثری ظاهر نشد بغیر از سفر علاجی ندیدم با جمعی که متوجه دار السلام بغداد بودند همراه
شدم و بعد از قطع منازل با آن مقام شریف انضمام رسیدم و با یکی از مشایخ کوفه بمجلس شیخ ابو القاسم بن روح رفتیم و در آن
وقت شیخ ره از خلیفه زمان خایف بود و گوشه اختیار نموده مخفی بود و چون بمجلس شیخ در آمدیم گفت اگر ترا حاجتی است
نام خود را بر جائی بنویس که با رسال خود بخدمت حضرت صاحب الزمان ع دارد و در چند روز جواب ترا خبر کرد انگاه پس نام
شیخ ابو القاسم روح روح الله روحه نام خود را در میان اسامی ارباب سؤال که بر صحیفه مرقوم بود نوشتم و روز دیگر متوجه
زیارت عسکریین ع شدم و بعد از ادراک شرف زیارت ببغداد مراجعت نمودم و چون بخدمت شیخ ابو القاسم در آمدم
مکتوبی که نامها و اصحاب حاجت آن مکتوب بود بیرون آورده و در تحت اسم هر یک جوابی بر طبق آنچه در خاطر داشت مرقوم بود و در
زیر نام من بقلم خفی نوشته بشارت باد ترا که حق تعالی زوجه ترا با تو الفت داد و منازعت را از میان شما مرفوع ساخت و
آنچه در خاطر داشتم تمامی جواب آن بود پس شیخ را وداع کردم و از بغداد بیرون آمده متوجه کوفه شدم و چون بمقصد رسیدم
روز دیگر جمعی از اقربای زوجه من نزدیک من آمدند و زبان بملاطفت گشودند و از تقصیرات ماسلف عذر خواستند
زوجه مرا بمنزل من مراجعت نمودند و از آن روز میان من و آن مخالفت نشد و دیگر از منزل من بی رخصت بیرون نرفت

معجزهٔ سی و پنجم در کتاب نجم از ابو سعید غانم هندی مرویست که آن گفت من در یکی از شهرهای هند که معروفست
بکشمیر قاضی بودم و یاران من چهل کس بودند که جمله کلی قراءت کتب اربعه توریة و انجیل و زبور و صحف ابراهیم مینمودند
و در دست راست پادشاه بر کرسیها می نشستند و ما در میان آدم قضا میکردیم و احکام دین ایشانرا با ایشان می آموختیم و در
حلال و حرام فتوی میدادیم و مردمان از پادشاه و رعیت باز گشت داشتند و قتی با هم ذکر پیغمبر خدا یعنی حضرت محمد مصطفی ص
میکردیم پس گفتیم که این پیغمبر که در کتابها نامذکور است کار او بر ما مخفی مانده و بر ما واجبست که او را تفحص کنیم همگی رایها بر آن
متفق کردند که من طریق سیاحت پیمایم و دیار بدیار بجستجوی او را دو نمایم القصه از کشمیر بیرون رفتم و مال بسیار با خود بردم پس
دوازده سیر کردم و گردیدم تا بنزدیک کابل رسیدم قومی از راه زنان ترک بر سر راه آمدند و مال مرا گرفتند و جراحتهای بسیار سخت
بر من زدند تا گاه مرا تعاقب کردند پادشاه کابل چون بر خبر من مطلع شد مرا ببلخ فرستاد و در آن وقت حاکم بلخ داود بن
العباس بن ابی سوده بود و چون خبر من با آن رسید او بر اراده من واقف گردید که من از هند بطلب دین بیرون آمده ام و
زبان فارسی آموخته با علما و اصحاب کلام مباحثه کرده ام کس فرستاد و مرا بمجلس خود احضار نمود و علما را بر من جمع نمود با من
مناظره کردند و من ایشانرا اعلام نمودم که از شهر خود بر آمده ام تا طلب پیغمبری نمایم که وصف آنرا در کتابها خوانده ام داود بن
عباس گفت پیغمبر یکه صفت او را در کتابها دیده کیست و نام آن چیست گفتم نام آن محمد ص است گفت آن پیغمبر ماست
پس از شرایع و احکام دین آن سؤال کردم مرا از آنها اعلام کرد گفتم من میدانم که محمد ص پیغمبر است اما معلوم من نیست که آن
محمد نیست که شما وصف می کنید یا نه پس مرا اعلام کنید که آن کجاست تا بنزد او روم و از علامات و دلالاتی که نزد
منست از وی سؤال نمایم اگر همان باشد که من جویای اویم ایمان آورده طریق او عیان وی بپویم گفت بدان آن
دنیا رفته است گفتم وصی و جانشین او کیست گفتند ابو بکر گفتم این کنیت اوست نامش چیست گفتند عبد الله
عثمان نسبش را نیز گفتند گفتم این آن پیغمبر نیست که من جویای اویم آنکه من میجویم خلیفه اش برادر اوست در دین و پسر عم
اوست در نسب و شوهر دختر او و پدر فرزندان اوست و این پیغمبر را ذریتی بروی زمین نیست غیر از اولاد او که
جانشین اوست چون این سخن از من شنیدند جمعی از مجلس از جای در آمده بر من شوریدند و گفتند یا ایها الامیر
این مرد از شرک بر آمده و بکفر در آمده خون او حلالست گفتم ای قوم من مردی ام و دینی دارم و دست از دین خود بر ندارم

تا آنکه

معجزهٔ جناب صاحب الزمان

تا آنکه دینی از دین خود قوی تر ببینم من صفت این پیغمبر را در کتابهای خدا سبحانه و تعالی که بانبیای خود فرستاده است یافته ام و برای
همین از بلاد هند و از عزت و منزلتی که داشتم بر آمده ام که جستجوی او نمایم و تشخیص کنم که شما ذکر او کردید چون تفحص احوال او نمودم آن
پیغمبر نبود که وصف او در کتابها شده پس آن قوم دست از من برداشتند و خنجر زبانها در غلاف خموشی کردند و آنحاکم کس فرستاد
مردی را که حسین بن اسکیب میگفتند طلبیده او را گفت که با این مرد هندی مناظره و مباحثه کن حسین گفت اصلحک الله نزد
تو علما و فقها هستند ایشان بمناظره او داناترند و بطریق آن بیناترند گفت با آن مناظره کن چنانکه ترا میگویم و باید
که ترا بخلوتی ببری و با وی طریق ملاطفت بجای آوری القصه ابو سعید میگوید که بعد از آنکه با حسین بن اسکیب گفتگو
کردم گفت آنکسی که طالب اوئی همین پیغمبر است که اینجماعت صفت او نمودند ولیکن در باب خلیفه او غلط کردند چنان نیست
که ایشان گفتند این پیغمبر محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است و خلیفه او شوهر فاطمه دختر محمد و پدر حسن و حسین است که هر دو
نوادهٔ محمدند ابو سعید غانم گوید که چون این سخن شنیدم گفتم الله اکبر همان کس است که من در طلب او بوده ام پس باز گشتم و نزد داود
بن عباس رفتم گفتم ایها الامیر آنچه میجستم یافتم اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله پس با من نکوئی و صله نمود و حسین بن
اسکیب را گفت تفقد من بسفارش فرمود و من نزد حسین بن اسکیب رفتم تا با وی انس گرفتم و آنچه محتاج آن بودم از نماز و روزه و باقی
فرایض از او آموختم پس با او گفتم که ما در کتابهای خود خوانده ایم که محمد ص خاتم پیغمبرانست و بعد از آن پیغمبر دیگر نخواهد بود و فرمان
فرمای جمیع خلایق است از جانب حق تعالی ریاست عامه خلایق بعد از وی وارث و جانشین اوست و همچنین بعد از وصی
وصی آن وصی و همچنین لا یزال این امر در اعقاب او و آل جاریست تا دنیا تمام شود پس وصی وصی محمد کیست حسین بن اسکیب گفت
حسن بعد از حسین و بعد از آن اوصیا را شمرد تا منتهی بحضرت صاحب الزمان شد و بعد از آن مرا از غایب شدن آنحضرت
خبر داد پس مرا همت خبر بر این مصروف نگردید که طلب ناحیه مقدسه نمایم یعنی سر من رای که آن آفتاب عالمتاب در آنجا محل سکنی
احتجاب نهفته رو و سفرا و وکلاء آن درگاه جهان پناه را ملاقات نمایم راوی گوید که ابو سعید غانم مذکور در سنه دویست
شصت و چهار از هجرت وارد قم شد و با اصحاب ما یعنی شیعیان قم صحبت داشت و با ایشان ببغداد رفت و بعد از آن ابو
سعید حکایت نمود که از بغداد بعباسیه رفتم و تهیهٔ نماز کرده نماز میکردم و ایستاده بودم و در آنچه قصد طلب آن داشتم
تفکر مینمودم که ناگاه شخصی آمد و گفت تو فلان کسی و نامی که در هندوستان بآن موسوم بودم مذکور نمود گفتم آری گفت اجابت
کن مولای خود را پس همراه او رفتم تا بسرائی و بوستانی رسیدم ناگاه دیدم که چشم و چراغ عالمیان حضرت صاحب
الزمان صلوات الله و سلامه علیه نشسته پس بزبان هندی فرمود خوش آمدی فلان چونست حال تو و چگونه گذاشتی
فلان و فلان را یعنی چهل نفر یکه در کشمیر بودند همه را بعدد نمود و از حال یکان یکان ایشان سؤال فرمود بعد از آن ما را آنچه در باب
رسول خدا ص در میان ما گذاشته بود اخبار نموده و همه اینسخنانرا بزبان هندی ادا فرمود بعد از آن گفت اراده کرده که با
اهل قم حج کنی گفتم بلی ای سید من فرمود با ایشان حج مکن و امسال باز گرد و سال آینده حج کن بعد از آن همیانی که پیش وی بود
بجانب من انداخت و فرمود که این را خرجی کن و در جلسو در بغداد بسوی فلان یعنی ... مرو و او را مطلع مساز بر آنچه
دیدی راوی گوید بعد از آنکه ابو سعید را این فتوح روی نمود بجانب قم مراجعت کرده نزد ما آمد پس خبر رسید که یاران
اهل قم که بسفر حج رفته بودند از عقبه برگشتند بسبب عروض مانعی از قطاع الطریق یا غیر آن و وصول بمکه نیافتند با ایشان
نگشته و از فلان که بوده معهود باز گشته اند و غانم از آنجا بجانب خراسان رفته سال دیگر ادراک حج کرد **معجزهٔ سی و ششم**
سعد بن عبد الله الاشعری روایت میکند که روزی یکی از مخالفان بمن رسید و از من پرسید که چه میگوئی در
ابو بکر و عمر که ایشان طوعا و رغبة ایمان آوردند یا باجبار و کراهت اظهار اسلام کردند با خود گفتم اگر بگویم از روی جبار و
کراهت ایمان آوردند از آن سائل معاند بر جان خود ملتزم شدم و اگر بگویم بطوع و رغبت مسلمان شدند تا شکل آنچه ما
نسبت آنکه هیچ مسلمان بعد از اعتقاد بخدا و رسول و صحبت وی معاد آن مقدار عناد و فساد نکرده که ایشان کردند از جواب ساکت گردیدم

در نظر تو خوش طبعی وقت را گذرانیدم و در همان ساعت متوجه خانه احمد بن اسحق شدم تا این مشکلها را جواب شافی شنوم چون بخانه او
رسیدم شخصی گفت پیش از آمدن تو امروز شیخ احمد بجانب سر من رای رفت چون این سخن شنیدم از روی تعجیل بخانه خود مراجعت
نمودم و بر مرکب خود سوار شده از عقب شیخ احمد بیرون آمدم و در منزل اول باو رسیدم پس پرسید که چه حال داری و در این
سفر مقصد تو کجاست گفتم چهل مسئله بر من مشکل شده میخواهم که بمجلس شریف حضرت امام حسن عسکری ع بروم و از آن
حلال مشکلات جواب مسائل خود را بشنوم پس گفت خوش آمدی و نیکو رفیقی پس همراه سیر میکردیم و قطع منازل خود
مینمودیم تا بلده فاخره سر من رای رسیدیم و در کاروانسرا هر کدام حجره گرفتیم بعد از آن برفاقت بحمام رفتیم و بدن از
گرد و غبار راه شستیم و غسل زیارت و غسل توبه کردیم و متوجه خدمت حضرت امام حسن عسکری ع شدیم در اثنای راه
احمد بن اسحق انبانی از بازار خرید و بعضی اسباب که جهه هدیه آنحضرت داشت در آن نهاده بر دوش گرفت تا بمنزل آنسرور
شدیم و در تمامی راه خدا را بصفت کبریائی یاد و بیکتائی یاد میکردیم و از زلات سابقه و خطیئات سالفه استغفار میکردیم و بر محمد
و آل محمد صلوات میفرستادیم تا بدر سرای آنحضرت رسیدیم و بعد از رخصت شرف ملازمت آنحضرت ادراک نمودیم
دیدیم که امام حسن عسکری ع بر سر صفه نشسته و بر جانب راستش طفلی مانند ماه شب چهارده بحسن تمام نشسته بود سلام
کردیم و آنحضرت بعد از جواب سلام اکرام نمود و بنشستن در نزدیک خود اشارت فرمود و احمد بن اسحق اسباب آن
انبان را پیش خود بر زمین گذاشت و در آنحین حضرت امام حسن عسکری ع مکتوبی طویل الذیل که از بعضی بلاد بر سبیل استفتا
ارسال شده بود در دست داشت و یکایک از مسائل و مشکلات که بر آن صحیفه بود میخواند و در تحت آن جواب مینوشت پس آن
طفل متوجه بجانب احمد شد و گفت این انبان که در پیش نهاده از هدایا و تحفه دوستان و شیعیان ماست که بجانب ما
فرستاده اند احمد گفت بلی ای سید من پس گفت اینها صلاحیت آن ندارند که ما در آن تصرف کنیم زیرا که در بین اینها
حلال با حرام ممزوجست پس امام حسن عسکری ع متوجه آن طفل شد و فرمود حق سبحانه و تعالی ترا الهام داده و میزان حلال و حرام
در کف کفایت تو نهاده میان اینها امتیاز کن و بآنچه ضمیر روشنت قرار گیرد حکم فرمای پس احمد از انبان همیانی بیرون
آورد و پیش آن طفل عالیمقدار گذاشت آن طفل فرمود که این همیان را از فلان دیار فلان بن فلان ارسال کرده و این مبلغ را
از بهای گندم بهم رسانیده اما در حین تقسیم بر زارعان حیف کرده بود و مقدارش این و این و صفاتش چنین و چنین که عدد که
در میان این همیانست که عدد دنانیر در آن مرقوم است و هم صاحب این مبلغ از آن معلوم و سه دینار در این همیانست
که از بقیه دنانیر ممتاز است یکی مضروب بلده آمل است و یکی غیر مسکوکست و دیگری بطریق غرم و تاوان از مردی بافنده
گرفته ریسمانی بجهه بافتن باو داده بود و بعد و آن ریسمان را از خانه دزد برده بود و این دینار را در غرامت و تاوان و ریسمان از آن
نساج طلا گرفته اند چون احمد این سخن شنید آن صره را برداشت و صره دیگر پیش کشید و آثار نیر السرور زرد نمود و وجه قبول
نمودن آنرا بیان فرموده بعد از آن بجانب احمد ملتفت شده گفت این همیانرا در میان انبان بگذار و وقت مراجعت
بدیار خود هر یک از آنها را بصاحبش بسپار و آنجامه که فلانه عجوزه صالحه بدست خود ریسمان آنرا رشته و خود بافته بنزد
ما آورده آن قبولست احمد برخواست و گفت یا بن رسول الله آنجامه را در منزل خود گذاشته ام و الحال میروم که آنرا بیاورم و احمد
از مجلس بیرون رفت پس امام حسن عسکری ع التفات بجانب من نمود و فرمود که آن چهل مسئله که ترا مشکل بود از فرزندم سوال کن
تا جواب شافی و حل کافی بشنوی و آن طفل عالیمقدار روی بمن کرده گفت اول مسئله که ترا مشکل شده بود در باب ایمان ابو
عمر و ابا بکر که آیا ایشان از روی طوع و رغبت ایمان آورده بودند یا از روی خوف و جبر و کراهت قبول اسلام کرده بودند
بدان یقین و تحقیق که ایشان از راه طمع اظهار اسلام و اختیار خدمت سید انام ص کردند بنابر آنکه از اهل کتاب شنیده
بودند که محمد نام پیغمبری ظاهر خواهد شد که شریعت و نسخ ادیان سالفه و ملل سابقه نماید و ممالک شرق و غرب شود و
ملت و تا زمان انقراض عالم بماند و بعضی دیگر از اهل کتاب گفته بودند که محمد مالک تمامی ربع مسکون گردد و جمیع اهل

ارض

ارض مطیع و منقاد آن شوند و چون این سخنان از کتب و رهبانان استماع کردند طمعا للامارة و الحکومة ایمان آوردند و با
یکدیگر پیش از بعثت حضرت رسالت ص گفتند اگر محمد در زمان ما ظاهر شود و دعوی پیغمبری نماید چون ما در ایمان آوردن بر
دیگران سبقت داشته باشیم هر آینه ما را بسبب محبت آن قرب بیشتر از آنکسانی باشد که بر ایشان سبقت گرفته باشیم و
بدین سبب اول کسی که بمرتبه امارت و مرتبه ایالت رسد ما باشیم چون سرور کائنات مبعوث شد ایشان نظر بر
داد خود عمل نمودند و نزد آنحضرت آمدند و ایمان آوردند و چون مدتی بر این گذشت و پیغمبر ایشانرا بامر ایالت از سایر صحابه
ممتاز و بحکومت از باقی اهل اسلام سرافراز نساخت مایوس شدند و بر ایمان آوردن خود بغایت نادم و پشیمان شدند
و با یکدیگر گفتند که ما بطمع ایالت و امارت ایمان آوردیم و از اقوام و عشیرت خود بسبب اسلام جدائی اختیار کردیم
و از قریش طعن بسیار شنیدیم و اهانت و خواری بیشمار کشیدیم و مطلقا از آنچه با خود اندیشه کرده بودیم خبری از قوت
بفعل نیامد مصلحت آنستکه بوقت فرصت محمد را بکشیم و در میان قریش بگوئیم که اظهار اسلام ما بسبب آن بود که
ما را خدمت حضرت محمد حاصل شود و بوقت فرصت مهم او را کفایت کنیم و بعد از وقوع این امر در میان قریش
مکرم و محترم گردیم پس با جمعی که در راه شقاق و نفاق همعنان بودند اتفاق کردند که هر گاه دست یابند سرور کائنات را
بقتل رسانند تا آنکه لیلة العقبه جمعی بر این فعل شنیع مصمم شدند و گفتند که ما بر سر راه محمد پنهان میشویم و چون
آنحضرت بمحل خطر عقبه میرسد از کمینگاه بیرون آمده او را از شتر بزیر می اندازیم تا بعد از این ما را در میان قریش اعتبار
تمام باشد و جبرئیل امین ع بحضرت سید المرسلین توطیه و تمهید آن جماعت را با شقاوت مفصلا عرض نمود و این سرور
کائنات جمیع اصحاب را احضار فرمود و گفت که باید تا پیش از من هیچکس بر این عقبه بر نیاید و بر صعود این ذروه عالیه هیچ احدی بر من
سبقت نماید چون منافقان از صعود عقبه ممنوع شدند با یکدیگر گفتند مصلحت آنست که دور تر از راه در مقام مرتفع
پنهان شویم که کسی ما را نبیند و دبه چند در هم بسته در آن وقت که محمد بمحاذات ما رسد این دبه ها را بغلطانیم شاید که شترش رم کند
و او را از پشت خود بجانب اسفل کوه اندازد و مقصود ما را حاصل سازد پس بنابر قرارداد در حین عبور حضرت سید المرسلین
دبه ها را غلطانیدند چون شتر آنحضرت آواز دبه ها شنید از جای خود بجست حضرت بناقه اشارت فرمود که ساکن باش و
باستعجال حرکت مکن شتر در همان موضع که بود بایستاد و جبرئیل دست آنحضرت را گرفته محافظت نمود و در آنحین ستاره
جستن کرده جمیع منافقانی که پنهان شده بودند ظاهر گردانید بعد از آن واقعه حضرت رسالت ص آن فعل شنیع را از ایشان
گذرانیده با آن جماعت مدارا میکرد و بعد از حضرت رسالت ص و هلاک عثمان طلحه و زبیر بطمع ایالت و آرزوی امارت
متابعت حضرت شاه ولایت ع مینمودند و بعد از آن که از ایالت مایوس شدند بمضمون و من نکث فانما ینکث علی نفسه
عمل نمودند و نقض عهد کرده از متابعت سید الوصیین روی گردان شدند و بغوای عایشه بمحاربه کردن
امیر المؤمنین ع ترغیب و تحریص کردند و عایشه بنابر عداوت موروثه و کینه که با شاه ولایت داشت جمعی از اهل کفر را با خود
متفق ساخت بمقاتله حضرت امیر المؤمنین ع بیرون آمدند سعد بن عبد الله اشعری گوید که چون سخنان معجز بیان حضرت صاحب
الامر ع را شنیدم پیش آنحضرت دویدم و دست و پای آنحضرت بوسیدم و بعد از آن یکایک مسائل مشکله را جواب وافی مفید شنودم
و چون جمیع مشکلات خود را جواب شنیدم قصد بیرون آمدن از مجلس آنحضرت نمودم و احمد بن اسحق نیز برخواست که با من
رفاقت کند حضرت امام حسن عسکری ع فرمود ای احمد از فرزندم کفنی برای خود طلب نمای که در این سال رشته عمر تو گسیخته
میشود و برحمت الهی واصل خواهی شد پس احمد از حضرت صاحب الامر کفنی طلب نمود حضرت فرمود بوقت احتیاج بتو خواهد
رسید سعد بن عبد الله اشعری گوید که با احمد از بلده فاخره سر من رای بیرون آمده بعد از وصول بآن دیار احمد بن اسحق را
تب گرفت و چون چند روز از تب او گذشت در شب برحمت الهی واصل گشت و من در اول آنشب نزد او بودم و
اثری از موت در روی مشاهده نکردم و چون از شب قریب بثلث گذشت بخانه خود رفتم و صباح که از خانه بیرون آمدم

حضرت صاحب الامر ع معجزه

دو مرد را دیدم که بر در خانه من ایستاده بودند گفتند اجرک الله فی احمد بن اسحق یعنی حق سبحانه و تعالی ترا اجر و ثواب دهد در مصیبت
احمد بن اسحق و دیگر گفتند که ما تغسیل و تکفین او کردیم و از خدمت حضرت صاحب الامر ع برای او کفن آوردیم بیا تا با یکدیگر بر
او نماز کنیم پس باتفاق آنها و کسی که بر احمد نماز گذاردیم و در حلوان او را دفن نمودیم **معجزه سی و هفتم** حماد بن راشد روایت
میکند که بعضی از اهل مداین بجهت من نقل کرد و گفت من و رفیقی بحج رفته بودیم در موقف عرفات جوانی را دیدیم نشسته
و احرامی پوشیده که ما آن ازار و ردا را بصد و پنجاه مثقال طلا قیمت کردیم و نعلینی زرد در پا داشت که مطلقا غبار بر او
ننشسته بود و اصلا اثر سفر بر آن نمی نمود پس دیدیم که سائلی نزدیک آن جوان رفته از او طلبی نمود و او چیزی برداشته باو داد و آن
سائل دعای بسیار کرد و بعد از آن جوان از آن موضع برخواست و برفت و ما نزدیک آن سائل آمدیم و از او پرسیدیم که آن جوان ترا
چه داد گفت این پاره طلا داد و از جیب خود بیرون آورده بما نمود دیدیم بهیات سنگی مقدار بیست مثقال طلا می آید
بود که باو عطا فرموده بود با رفیق خود گفتم یقین که این جوان حضرت صاحب بوده و ما آنرا نشناختیم بیا در همین موقف بگردیم شاید که
بشرف ملازمت او مشرف گردیم پس هر چند سعی کردیم و توقف کردیم اثری از او نیافتیم باز بهمان موضع که آنحضرت را
نشسته دیده بودیم آمدیم و از مردم آن نواحی پرسیدیم که جوانی بصفت چنین و چنین در همین موضع نشسته بود شما آنرا میشناسید
گفتند بخصوص نمیدانیم ولیکن این قدر معلوم ما شده که جوانیست علوی هر سال پیاده بحج می آید **معجزه سی و هشتم**
حسن بن حسین استرآبادی روایت میکند که در طواف بیت الله بودم و در عدد اشواط طواف حج سهو کردم و متفکر بودم
که آیا این طواف را تمام کرده بودم یا نه و نمیدانستم ناگاه جوانی خوش روی با وجاهت تمام پیش من آمد و گفت هفت شوط
دیگر تمام کن و از نظر غایب شد دانستم که آن طواف تمام شده بود و بعد از تکمیل هفت شوط شک کرده ام **معجزه سی و نهم**
جعفر بن همدان گوید که محمد بن شاذان چهار صد و هشتاد درهم نزد من جمع کرده بود که من آن مبلغ را مصحوب شخصی بخدمت
حضرت صاحب الزمان ع فرستم من با خود گفتم که از پانصد درهم بیست درهم کم است پس تکمیل عدد پانصد درهم کردم و از مال
خود بیست درهم بر آن اضافه نمودم مجموع را بخدمت محمد بن احمد قمی فرستادم و منتظر بودم که مکتوب وصول آن مبلغ من
رسد و اطمینان قلب حاصل گردد روزی شخصی بمجلس من در آمد و گفت من رسولم از جانب محمد بن احمد قمی و مکتوبی دارم چون
مکتوب را خواندم توقیع حضرت صاحب الامر ع بود که محمد بن احمد بمن ارسال نموده بود باین مضمون که پانصد درهم که در آن بیست درهم
از مال تو داخل بود واصل شد **معجزه چهلم** ابو رجا نصر مصری که از کبار صلحای زمان خود بود تولد او در مداین و نمو آن
در مصر شده بود روایت میکند که بعد از آنکه امام حسن عسکری ع بجوار الهی واصل شد من در طلب و تفحص می بودم و در بلاد مصر
تفحص و طلب مینمودم و میدانستم که خلف صدق آنحضرت محمد بن الحسن است تا با خود میگفتم تا من آنحضرت را نبینم اطمینان قلب مرا حاصل نشود
روزی با خود گفتم شاید اثری از مطلوب من بعد از سه سال ظاهر شود ناگاه آوازی شنیدم و کسی را ندیدم که گفت ای نصر بن
عبد ربه باهل مصر بگوی که آیا شما رسول خدا را دیدید و ایمان برسالت او آوردید با آنکه موقوف نباشد تصدیق
حضرت رسالت را بدیدن او ابو رجا گوید که از شنیدن این سخن بغایت متعجب گردیدم و گفتم این شخص از کجا دانست که پدرم
عبد ربه نام داشت و حال آنکه من صغیر بودم که پدرم در مداین فوت شد و ابو عبد الله نوفلی مرا در کودکی بمصر آورده
و هیچ کس اسم او را نمیدانست و دانستم که این صدا از برای آن بود که آن شکی که بمحمد بن الحسن ع داشتم مرتفع گردد پس [illegible]
روانه و مردم آمدیار را از آن واقعه خبر دادم و جمعی کثیر قایل بامامت آنحضرت شدند **معجزه چهل و یکم** ابن مسرور طباخ
روایت میکند که وقتی کتابتی بحسن بن راشد نوشتم باین مضمون که درین ایام مرا فقر و احتیاج دریافته امید آنکه درین تشویش
مرا دستگیری نمائی و پیش از آنکه ارسال آن نامه کنم بجانب رحبه آمدم جوانی سبز رنگ دیدم که هرگز چنین صورت او
کسی را ندیده بودم دست من گرفت و صره سفید در دست من نهاد و بر آن همیان نوشته بود که دوازده دینار است
و بر جای دیگر نوشته که مسرور طباخ **معجزه چهل و دوم** محمد بن هرون همدانی روایت میکند که پانصد دینار قرض

معجزه از حضرت صاحب الامر ع

داشتم و اکثر اوقات جهة ادای آن دین متفکر بودم شبی بخاطرم گذرانیدم که چند دکان دارم و آنرا به پانصد و سی دینار خریده
بودم بفروشم و ادای دین خود کنم پس صبح از خانه بیرون آمدم و پیش از آنکه این حرف را بکسی اظهار کنم محمد بن جعفر را دیدم گفت آیا
تو با خود فروختن دکاکین قرار داده گفتم بلی ترا از کجا معلوم گردید گفت امروز مکتوب سعادت اسلوب حضرت صاحب الامر ع
بمن رسید باین مضمون که ای محمد بن جعفر امشب محمد بن هرون همدانی فروختن دکاکین را با خود قرار داده که به پانصد دینار
بفروشد که بخواهد قرض کند باید که آن دکاکین را به پانصد دینار از او بخری و داخل متصرفات ما سازی چون این سخن از محمد بن جعفر
شنیدم دکاکین را باو بیع شرعیه نمودم **معجزه چهل و سیم** نصر صباح روایت میکند که شخصی از اهل بلخ پنج دینار
بوکیل ناحیه فرستاد و نام خود را فراموشی کرد که بنویسد از جانب حضرت صاحب الامر توقیع آمد که آن مبلغ رسید و نام او و نام
پدر او در توقیع نوشته شده بود و دعا در حق او کرده **معجزه چهل و چهارم** سعد بن عبد الله روایت میکند که
عریضه نوشتم و طلب دعا کردم از جهة محبوسی که در حبس پسر عبد العزیز بود و در حق کنیزکی که وضع حملش نزدیک بود توقیع بیرون
آمد که محبوس را حق تعالی نجات میدهد و در باب کنیز هر چه خدا خواهد میشود و آن محبوس بزودی خلاص شد و کنیز در وقت حمل
وفات یافت **معجزه چهل و پنجم** ابو جعفر محمد علی الاسود روایت میکند که التماس کرد از من علی بن موسی بن بابویه
که از ابو القاسم بن روح وکیل ناحیه مقدسه استدعا نمایم که از مولای من صاحب الزمان ع در خواه که از حق تعالی در خواهد که او را
فرزندی صالح کرامت فرماید و من از جهة خود نیز همین التماس نمودم و بعد از سه روز توقیع بیرون آمد که زود باشد از برای
علی بن الحسین فرزندی مبارک عطا نماید و بعد از او اولاد بهم رسید و محمد بن علی بن بابویه مشهور که از اعاظم مجتهدین
امامیه است از دعا بوجود آمد و اما در حق ابو جعفر نوشته بود که آنرا فرزندی نخواهد شد **خاتمه** در ذکر حکایات
که مناسب این مقام است و ذکر بعضی از علامات ظهور و خروج حضرت صاحب الامر صلوات الله و سلامه علیه و این خاتمه
مشتملست بر سه مطلب **مطلب اول** در ذکر حکایتی که مناسب این مقام است محمد بن علی العلوی الحسینی
نسبتی که آنرا با احمد بن محمد بن یحیی الانباری میرساند روایت میکند که او گفت در سال پانصد و چهل و سه در ماه مبارک
رمضان در بلده طیبه مدینه العلم وزیر سعید عالیشان عون الدین یحیی بن هبیره مرا با جمعی کثیر بضیافت طلبید و بعد از
افطار جمعی از خواص را امر بتوقف نمود و اینها را مانع شد که از آنجا حرکت کنند بصحبت مشغول شدند و از هر باب سخن
میگفتند تا سر رشته کلام بمذاهب و ادیان کشید و بحسب اتفاق از اول مجلس آخر در پهلوی وزیر مردی عزیز با وقار و
تمکین نشسته بود که در تمامه آنرا ندیده بودم و بصحبت آن نرسیده و وزیر با او در کمال ادب سلوک میکرد و با او در مقام توقیر و
احترام بود چون حرف مذهب در میان بود وزیر گفت شیعه جمعی قلیل اند و در نظر دیگران خوار و ذلیل و اهل سنت جماعتی
و عزیز و صاحب احترام اند مرد عزیز خواست که بر وزیر ظاهر سازد که کثرت دلیل حقیت و قلت سبب بطالت نمیشود و لوزیر
گفت اطال الله بقاک اگر رخصت باشد حکایتی که بر من واقع شد برای العین مشاهده نموده ام معروض دارم و الا ساکت باشم
وزیر تاملی کرده گفت بفرمائید تا منتفع شویم گفت بدانید که نشو و نمای من در شهری بوده که آن شهری عظیم است در
غایت عظمت چنانچه هزار و دویست ضیاع و قریه دارد و کثرت مردم و شهر و نواحی آن حصری نیست و همه نصرانی اند
و در البحر و جزایر بسیار است و عدد خلقی که در صحاری آن است بهشت التوبه و حلینه منتهی میشود و ساکن اند و بغیر از خدای تعالی کسی
نمیداند و همه نصرانیند و سکان حبشه و نوبیه که آن نیز حدی ندارد همه نصرانی و بر ملت عیسی اند و گمان دارم که عدد مسلمانان
در پیش ایشان چون عدد هیچ نیست و بر و زنجیان و این طایفه همه نصاری اند که گفتیم غیر از اهل فرنگ و روم و عراق
و حجاز چنانچه بر شما ظاهر است و چون این سخن را تمام کرد خواست که بوزیر ظاهر شود که اگر کثرت دلیل حقیت است شیعه
از سنی بیشتر است گفت قبل از این بیست و یک سال با پدرم بعزم تجارت از مدینه بیرون رفته سفر بحر خطر را اختیار کردیم
و قضا و قدر بر کشتی ما را کشیده بجزیره رسانیدند و از آنجا گذشته کشتی ما را بر سابقی [illegible] و در این عظیمه تا آنجا روانه ما را رسانیدند چون

در بیان بعضی از علامات و ظهور صاحب الامر ع

در بیان بعضی از علامات ظهور حضرت صاحب

از ناخدا استفسار کردیم گفت والله که من این سخن شما را نه بچشم دیده‌ام و نه از کسی شنیده‌ام و چون بشهر اول رسیدیم شهری دیدیم در غایت نزاکت و آب و هوای او در کمال لطافت و از مردی در نهایت پاکیزگی نام آن شهر را پرسیدیم گفت مدینهٔ مبارکه و از والی آن پرسیدیم گفت فلان و از تخت و سلطنت و مستقر حکومت و مملکتش سؤال کردیم گفت شهریست زاهره نام و ازین شهر تا شهر زاهره از راه دریا ده روز راه است و از راه صحرا یکماه پای تخت سلطان آنجاست گفتیم عمال و گماشتگان حاکم کجایند که اموال ما را ببینند و عشر و خراج خود را بگیرند تا ما مشغول خرید و فروش شویم گفت حاکم این شهر را ملازم نمی‌باشد تجار خراج آن شهر را برداشته بخانهٔ حاکم میبرند پس ما را بخانهٔ او دلالت کردند چون در آمدیم مردی را دیدیم در زی صلحا جامهٔ از پشم پوشیده و عبائی در زیر انداخته و دواتی و قلمی در پیش خود نهاده کتابت میکرد سلام کردیم جواب داد و مرحبا گفت و اعزاز و اکرام نمود صورت حال خود را تقریر کردیم گفت بشرف اسلام رسیده‌اید یا نه گفتیم بعضی مسلمانیم و بعضی یهود و بعضی نصاری بر دین موسی اند گفت اهل ذمه جزیه بدهند و مسلمانان با ما تا مذهب ایشان را تحقیق کنیم پس پدرم جزیهٔ خود را و مرا و سه نفر دیگر را داد که نصرانی بودیم و جماعت یهود نه نفر بودند ایشان نیز جزیهٔ خود را دادند پس استکشاف حال مسلمانان کرد چون بیان عقیدهٔ خود کردند نقد معرفت ایشان بر محک امتحان تمام عیار ننماید فرمود که شما در زمرهٔ اهل اسلام نیستید بلکه در سلک خوارج منتظم آیید و مال شما بر مؤمنان حلالست هر که بخدا و رسول مصطفی و وصی او علی مرتضی و سایر اوصیا تا صاحب الامر که مولای ماست اقرار ندارد او از زمرهٔ مسلمین و داخل خوارجست مسلمانان که این سخن شنیدند و اموال خود را در معرض تلف دیدند سر بجیب تفکر فرو بردند و بعد از تأمل استدعا نمودند که احوال ایشان را بسلطان نوشته آنجماعت را بزاهره فرستد شاید آنجا فرجی روی نماید حاکم استدعای ایشان را بجهة مصاحبت گذشته قبول نمود فرمود که بزاهره روند و این آیه را خواند لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة و ما ایشان را بجهة مصاحبت گذشته تنها نتوانستیم گذاشت و کشتیبانان ساتو علمی بجانب آنها افراشتند پس از شهر کشتی و معلم گرفته روانه شدیم و روز چهاردهم بزاهره رسیدیم عرصه دیدیم که با آن خوبی شهری ندیده بودیم و هیچ چشمی هیچ گوشی مانند آن شهر ندیده و نشنیده آبش چون آب زندگانی و هوای فرح افزایش چون ایام جوانی و آن شهر در کنار دریا واقع بود و نهرهای بسیار در آن جاری و اشجارش در غایت خوشگواری گرگان و گوسفندان با هم در دشت و صحرا [illegible] و سباع و هوامش بحال خود و آزار نه از کسی رمیدی و نه ضرر بکسی رسانیدندی شهری عظیم در وسعت و فراخی چون جنات نعیم و بازارها در آن شهر بسیار و امتعه در آن بیشمار مردمش بهترین خلایق روی زمین و همه پرهیزگار و امانت و دیانت قرین و اگر کسی چیزی خریدی خود متعرض شده حق خود برداشتی و قیمت آن گذاشتی دروغ و لغو و غیبت در میان ایشان نایاب و همه کارشان محض قربت و ثواب چون مؤذن بانگ نماز گفتی همه در مسجد حاضر و بعد از فراغ بکار و کسب خویش ناظر جمع غربا را چنان تعجبی از آن وضع غریب روی داده بود که تمام در حیرت بودیم جمعی ما را بخانهٔ سلطان راه نمودند و بقصری که در میان باغی پر اشجار و انهار بود در آوردند جوانی دیدیم با لباس درویشانه در مسند نشسته و جمعی با دب در خدمت او کمر بسته تا رسیدن وقت نماز مؤذن بانگ نماز گفت و آن باغ پر از مردم شد و سلطان امامت کرد و نماز بجماعت بجای آورد در کمال خضوع و خشوع و بعد از نماز مردم متفرق شدند پس سلطان بجانب ما التفات نمود فرمود که تازه باین مقام وارد شده‌اید گفتیم بلی ما را دلداری نمود و مرحبا گفت و از سبب ورود ما پرسید احوال گذشته را عرض نمودیم و چون بر احوال ما مطلع شد خطاب بمسلمانان کرد و فرمود که مسلمانان چنین فرقه‌اند شما از کدام طایفه‌اید در میان ما شخصی که روزبهان نام داشت بر مذهب شافعی بود و متکلم شد عقیدهٔ خود را بیان نمود و سلطان گفت با تو که همراهند درین اعتقاد متفق اند گفت همه شافعی اند الا یکتن حسام بن قیس نام دارد و مالکی مذهب است سلطان خواست که روزبهان را براه نجات دلالت کند گفت ای شافعی باجماع قائلی

و عمل بقیاس میکنی گفت بلی یا ابن صاحب الامر و مردم آنديار سلطان را چنین نام میبردند بعد از آن سلطان فرمود ای شافعی مباهله را خوانده و میدانی گفت بلی فرمود کدامست خواند که قل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم تا آخر فرمود ترا بخدا قسم میدهم که مراد پروردگار ازین آیه چه کسانند روزبهان خاموش شد باز سلطان فرمود که ترا بخدا قسم میدهم که در سلک اصحاب کسی بغیر از مصطفی و مرتضی و حسن مجتبی و حسین سید الشهدا و بتول عذرا فاطمهٔ زهرا دیگری بود روزبهان گفت لا یا ابن صاحب الامر سلطان فرمود که والله نازل شد این آیه در شان ایشان و این آیه مخصوص بود و کسی غیر از ایشان و بعضی دیگر از آیات و احادیث را بنوعی بفصاحت زبان و بلاغت لسان ادا کرد که حضار مجلس را دیدها گریان و سینها بریان شده شافعی برخواست و گفت غفرا غفرا یا ابن صاحب الامر نسب خود را بیان فرما و این سرگشتهٔ وادی ضلالت را بهدایت نما سلطان فرمود طاهر بن محمد بن مهدی بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب که در شان او نازل شده و کل شیء احصیناه فی امام مبین والله که مراد رب العالمین از امام مبین نیست الا حضرت امیر المؤمنین و قاید غر المحجلین که خلیفه بلافاصلهٔ خاتم النبیین است و هیچکس را نمیرسد که بعد از آنحضرت مرتکب خلافت شود بغیر از شاه ولایت و آیهٔ کریمهٔ ذریة بعضها من بعض در شان ماست و حق تعالی ما را باین مرتبهٔ عالی اختصاص داده و مراد از اولی الامر مائیم روزبهان چون این سخنان از آن شاهزادهٔ عالمیان شنید بیهوش شد و بعد از ساعتی که بهوش آمد گفت الحمد لله الذی منحنی بالاسلام و نقلنی من التقلید الی الیقین بالاکرام و الانعام یعنی حمد مر خدای را که ما را دولت معرفت نصیب کرد و خلعت ایمان بمن پوشانید و از تاریکی تقلید بفضای فرح افزای ایقان رسانید و رفقای روزبهان را تمامی کافر مسلمانان دولت نصیب شد پس انصر و را اهل دین و مرکز دایرهٔ یقین فرمود تا ما را بدار الضیافه بردند و بکمال اعزاز و اکرام رعایت نمودند تا هشت روز بر خوان احسان سلطان مهمان بودیم و مردم بدیدن ما آمدند و مهربانی میکردند و غریب نوازی مینمودند و بعد از هشت روز رخصت گرفتند که ما را ضیافت کنند سلطان شرف قبول ارزانی داشته تا یکسال هر روز یکی از اهل آن شهر ما را بضیافت میبردند و نهایت کرمی و مهربانی میکردند و انواع طعمهای لذیذه و ملاذ شهیه با التماس بما میدادند و طول و عرض آن شهر دو ماه راه بود و سکنهٔ آن شهر بجهة ما حکایت نمودند که از این شهر گذشته مدینه ایست که آنرا اربعه نام است و حاکم آن قاسم بن صاحب الامر است و طول و عرضش با این شهر برابر است و مردم آن شهر در کثرت خلق و حسن خلق و صلاح و سداد و زهد و طاعت و فراغ بال مانند مردم این شهر اند و چون از آن شهر بگذرند شهر دیگر میرسند مثل آن شهر و او را اضافه نام است و سلطان آن ابراهیم بن صاحب الامر است و بعد از آن شهریست بانواع زینتهای دنیا و آخرت آراسته نام او ظلوم و متولی آن عبد الرحمن بن صاحب الامر است و در حوالی آن رستاقهای عظیم و ضیاع کثیر و طول و عرض آن دو ماهه راه است و منتهی میشود بشهری که عناطیس نام دارد و حاکم آن هاشم بن صاحب الامر است مسافت آن چهار ماهه راه است قرین بکثرت اشجار و بسیاری انهار و نمونه ایست از جنات تجری من تحتها الانهار هر که بدان خطهٔ دلگشا در آید باقی عمر کدورت و غم را در گوشهٔ خاطر خود راه نداد القصه طول و عرض ممالک مذکوره یکساله راه بیشتر است و سکنهٔ آن ممالک نامحدود تمام شیعهٔ اثنی عشری و مؤمن و متقی همه تولا با ئمهٔ معصومین و تبرا از مشایخ ثلثه مینمایند و مجموع بخضوع و خشوع نماز میگذارند و روزه میدارند و زکوة و خمس اموال را بمصرف میرسانند و از مناهی دور میباشند و مدار ایشان بترویج احکام دین و پیروی رسول رب العالمین است و امر بمعروف و نهی از منکر میکنند و هر که مستطیع شود بزیارت بیت الله می آید و بیقین که در عدد زیاده از کافهٔ مردمان عالم اند و همه ممالک نسبت بحضرت صاحب الامر ع دارد و چون گمان مردم آن بود که صاحب الامر در آن سال بقدوم بهجت لزوم آن خطه را منور خواهد ساخت انتظار بردیم و ما را اندوه و ملالت بسیار شد پس روانه دیار خود شدیم اما جوانان و روزبهان در آنجا اقامت کردند با امید آنکه از دولت لقای او بهره یابند و چون مزده عزیز حکایت را تمام کرد وزیر برخاسته بحجرهٔ خاص رفت و یکیک از حضار را طلبید از ایشان عهد و پیمان گرفت که این حکایت را بکسی در جائی اظهار ننمایند و مبالغه و الحاح تمام درین باب کرد بلکه وعید و تهدید هم نمود که مبادا که حاضران فتنه‌ای

در ذکر بعضی از علامات ظهور صاحب الامر ع

این راز را بکنند و از جمله حکایاتی که ذکر آن مناسب این مقام است حکایت بحر ابیض و جزیره خضرا است شیخ اجل افضل اعلم اکمل عمدة الفقهاء والمجتهدین محمد بن مکی المشهور بشیخ شهید میفرماید که بخط شیخ پیشوای ما افضل بن یحیی بن علی بن طیبی عفو کند خدای عز و جل گناهان او را برحمت واسعه خود که شنیدم از شمس الدین محمد بن یحیی حلی و از جلال الدین عبد الله بن حلی در مشهد شریف حایری یعنی مشهد شاه شهید الشهید کربلا علیه التحیة والثنا وقت زیارت نصف ماه شعبان در سال ششصد و نود و نه هجری که ایشان میگفتند که شنیدم از شیخ صالح متورع زین الدین علی بن فاضل مازندرانی مجاور مشهد مقدس نجف اشرف در زمانیکه بصحبت او رسیدیم در مشهد مقدس شهر من رای حکایت بحر ابیض و جزیره خضرا که خود دیده و برای العین مشاهده نموده پس شوق تمام ما را بر رویت شیخ زین الدین علی مذکور و شنیدن آن حکایت از او مشافهة و بی واسطه حاصل شد و عزم بر توجه سامره جزم ساخته روانه شدیم از حسن اتفاق آنکه چون بحله رسیدیم شیخ زین الدین مذکور پیش از وصول ما در اوایل ماه شوال امسال بحله آمده بود که بمشهد مقدس حضرت امیر المؤمنین ع برود و بقاعده معهود و مشهور آنجا اقامت نماید و از متوطنان حله سید فخر الدین حسن بن علی موسوی مازندرانی که بدیدن آمده فرموده بود در اثنای سخن که شیخ زین الدین علی مشار الیه در خانه او که در اواخر بلده حله واقعست نازلست از استماع این خبر مسرت اثر چندان شادی و فرح دست داد که گوئیا میپریدم و اصلا توقف ننموده در خدمت سید فخر الدین مذکور راه صحبت او پیمودیم و چون بصحبت شریفش رسیدیم و بمراد خود فایز گردیدیم و اینصورت در روز چهارشنبه یازدهم شهر شوال بود سال ششصد و نود و نه هجری و شنیدیم از لفظ شیخ زین الدین علی مزبور تفصیل الحکایت با آنکه روایتست که من چند سال در دمشق مقیم بودم و قرائت قرآن مینمودم نزد شیخ زین الدین علی اندلسی مالکی و میخواستم که جمع نمایم میان قراآت سبعه ناگاه اتفاق افتاد که او مسافرت نمود بجانب مصر من و جماعتی که برو قراآت مینمودیم با او بمصر رفتیم چون بمصر رسیدیم کتابتی از جانب پدر شیخ مذکور رسید مضمون آنکه مریض شده و استدعای حضور او دارد و در آن تخویفی چند کرده بود و اثر از تاخیر توجه باختیار از خدای عز و جل ترسانیده شیخ مذکور عزم خود را بر مراجعت دمشق جزم ساخت و من و بعضی شاگردان بکرد و صحبت او همچنین و چون بجزیره اندلس رسیدیم مرا تبی سخت عارض شد چنانکه نتوانستم حرکت نمود چون شیخ زین الدین بحال مرا مشاهده نمود خطیب اندلس را طلب نمود و ده درهم نقره باو داد و باو سفارش کرد که تعهد حال من کند تا صحت حاصل شود یا اجل مقدر برسد و خود متوجه دمشق شد و مسافت راه از ساحت اندلس تا موضعی که شیخ مذکور در آنجا ساکن بود دیگر روز میشد و من سه روز در اندلس ماندم و بر بستر بیماری مریض و خسته حال بودم که نمیتوانستم حرکت نمود در آخر روز سیم از لطف الهی و عنایت نامتناهی فی الجمله افاقت نموده شفا حاصل گردید پس از خانه بیرون آمدیم که در جزیره طواف نمایم که از آن کربت والم و بیماری و غربت فتحی و فرجی مرا حاصل شود اتفاقا قافله دیدم که از کوهستان این جزیره می آمدند و از آنجا پشم و روغن و متاعهای دیگر آورده بودند که بفروشند از مردم پرسیدم که اینها چه طایفه اند و از کجا می آیند گفتند این جماعت از سرزمین ولایت بربراند از موضعی که نزدیکست ببحر رافضه چون این سخن شنیدم بغایت خوشحال گردیدم و جاذبه شوق مرا برفتن آن سرزمین باعث شد و چنین گفتند که مسافت از اینجا تا آن سرزمین پانزده روز راهست و از ابتدای آن مسافت دو روز راه معمور نیست و آب آنجا یافت نمیشود و باقی آن مسافت معمور است و آبادیها بیکدیگر متصل و ده بده پیوسته پس از جماعت قافله مرکوبی کرایه کردم بسه درهم برای دو منزل غیر معمور و باقی آن مسافت را پیاده قطع میکردم و از ده بده میرفتیم تا باول آن سرزمین رسیدم مرا گفتند که میان تو و جزیره رافضه سه روز راه است پس هیچ توقف نکردم و متوجه آنجا شدم تا بدهی رسیدم که از یکطرف آن دریا بود و از باقی اطراف آن اندک آبی و وضع آن بشکل جزیره مینمود در آنجا مسجدی دیدم مشرف بر دریا بآن مسجد رفتیم تا از تعب راه استراحت یابیم دیدم که جماعتی از مردم آن قریه آمدند و بعضی از ایشان ادای نماز خود بر نهج کمال نمودند ارکان و واجبات و سنن و مستحبات آن چنانکه منقولست از ائمه معصومین ع

در بیان حالات جزیره خضرا

بجای آوردند و همچنین تعقیب و تسبیح و سایر اوراد و بعد از فراغ از نماز از من سؤال کردند که چه مذهب داری و واجبات سنن و عبادات خود را بچه طریق بجا میگذاری جواب گفتم من عامی و فقیرم از حقایق مذاهب خبری ندارم گفتند لا بد است از اینکه تو ملتی اعتقاد نمایی و مذهبی داشته باشی که در اعمال خود بر آن اعتماد نمایی من گفتم اول شما بفرمائید که ملت و مذهب شما چیست و معتقد و پیشوای شما کیست گفتند مذهب ما مذهب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب است ع امام بحق و پیشوای مطلق و مذهب پیشوایان دین مبین یازده فرزندان صلوات الله علیهم اجمعین پس حمد خدای عز و جل بجای آوردم بر ادراک صحبت ایشان و اظهار نمودم که بر مذهب شمایم و آن طریقه را حق میدانم بعد از آن سؤال کردم که درین کنار دریا تعیش شما بچیست و قوت ضروری شما از کجا میرسد گفتند از جزیره خضرا که جزیره امام ع است از راه بحر ابیض که محیطاست بان ناحیه اندلس در سالی دو نوبت قوت ما از آن ناحیه مشرفه بعنایت و شفقت میشود گفتم الحال چه مقدار مانده که آثار آن شفقت بشما واصل شود گفتند چهار ماه پس خاطرم از طول این مدت بغایت متاثر و متالم شد و چون چاره نبود تحمل نمودم و نفس را تکلیف مصابرت فرمودم و مترصد لطایف علیه و فتوحات غیبیه از عنایات الهیه میبودم تا بعد از بلکه آنچه توقف کردم روزی در روی دریا نظر میکردم و بر محرومی و دوری از آن ناحیه مقدسه تاسف میخوردم که چیزی سفید از روی دریا بنظر من در آمد و می یافتم که بساعت بساعت پیشتر میآید و بساحل نزدیک میگردید از مردم آنجا سؤال کردم که آیا در دریا مرغ سفید میباشد گفتند نه مگر در روی دریا چیزی دیده که از تشخیص آن متردد گشته گفتم بلی ایشان از استماع این سخن بسیار خوشحال شده گفتند والله که این کشتیهاست که از طرف حضرت امام ع می آید پس کشتیها پیدا شدند و چون بساحل رسیدند از نزدیکترین کسان از کشتیها دیدم که پیری نیکو لقا خوش محاوره باصفا بیرون آمده بعد از آن وضوی کامل ساخت چنانکه از اهل بیت طاهرین ع منقول بود و دو رکعت نماز ادا فرمود پس بجانب من التفات نمود سلام کرد من جواب سلام او گفتم پس مرا گفت اسم تو چیست و اعتقاد من اینست که علی باشد گفتم بلی چون آن سخن از او شنیدم و این ملاطفت و ملایمت از او دیدم مرا هیچ شک نماند که او را با ما آشنائی بوده و در سفر دمشق تا مصر مصاحب بوده و از آنجا تا جزیره اندلس موافقت نموده که این مقدار از احوال ما باخبر است و اسم من و پدر من او را در ضمیر است پس گفتم ای شیخ بزرگوار ردای بزرگ حالیه مقدار آیا با ما بودی زمانی که در سفر بودیم از دمشق تا مصر گفت لا والله گفتم پس از کجا مرا شناختی و با من مرتبه اتم لطف و مهربانی گفت پیش از آنکه تو برسیم مامور شدم که ترا با خود ببرم بجزیره خضرا پس بغایت از این بشارت مرا شادی روی نمود و بر فرح افزود که نام من در حضرت علیه و ناحیه مقدسه سنیه مذکور گشته و مرا این رتبه کرامت شده و بآنحضرت متوجه سعادت قربت خدمت اجازت فرمودند و هم شیخ بزرگوار شیخ محمد سندی بود و عادت او چنین بود که در اینمکان بکرور شبانه توقف نمینمود پس جهت رفاقت و مصاحبت من لطف نمود دو روز توقف نمود و متاعی که با خود آورده بود گندم و برنج بود و از آنجا متاعی بغیر از خرما بر نداشت پس مرا با خود بکشتی برد و متوجه آن ناحیه شدیم و چون بنجروز در کشتی سیر نمودیم روز ششم آبی دیدم بغایت سفید نظر در آن میکردم و از نهایت سفیدی آن آب تعجب مینمودم شیخ محمد سندی گفت چیست ترا که این همه درین آب نظر میکنی و تعجب مینمائی گفتم بواسطه آنکه رنگ این آب غیر از رنگ دریاهای دیگر می یابم فرمود این بحر ابیض است و این آب جزیره خضرا است که در گرد آن جزیره میگردد و مثل سور در گرد شهر و از هر طرف بجزیره که می آئی آن آب را می یابی و آن آب در طعم و لذت مثل آب فرات بود و بعد از آن چون بجزیره رسیدیم از کشتی بیرون آمدیم و بمسجد جامع آنجا رفتیم جماعتی بسیار دیدم در میان ایشان شخصی نشسته بود در نهایت مهابت و وقار بمرتبه که زبان از بیان کنه وصف آن قاصر است و او را سید شمس الدین عالم خطاب مینمودند و با او در غایت تعظیم و ادب بودند و نزد او قراءت قرآن و حدیث و فقه و غیر آن از علوم دینی و معارف یقینی میکردند و از دقایق و حقایق هر علم استفسار مینمودند و آنحضرت هر یک جواب بالصواب میفرمود و با فاضه و افاده تشفی خاطر ایشان مینمود بی آنکه مطالعه کتابی نماید و رجوع بنوشته نماید و چون در خدمت آنحضرت حاضر شدم التفات

در ذکر بعضی از علامات ظهور حضرت صاحب الامر ع

بسیار مرحمت بشمار فرمود و از تعب و مشقت راه سؤال نمود و برای من منزلی معین ساخته فرمود در این منزل مخصوص تست چون
کاستراحت نمائی پس برخواستم با آن منزل رفته استراحت نمودم و آخر روز باز بخدمت آنحضرت مراجعت نمودم و در آن بقعه
شریفه هشت روز مدت اقامت من بود و در این اثنا روز جمعه جمعیت نموده نماز جمعه را بطریق وجوب در عقب
سید شمس الدین عالم ادا نمودند بعد از نماز که مردم متفرق شدند از سید شمس الدین محمد عالم بر سبیل استفاده سؤال کردم
که ای مولا و خداوندگار من شما نماز جمعه را بطریق وجوب ادا میفرمائید گفت بلی برای آنکه شرایط وجوب حاصل است گفتم
از روی گستاخی و تفحص که شما امامید فرمود ساکت باش و در پی این تفحصات مباش من ساکت شدم تا ساعتی چند
گذشت باز باعث طلب هر چند گستاخی بود مرا در صدد سؤال آورد این گفت آیا شما را رؤیت شریف حضرت
امام حاصل گشته فرمود که پدرم ایشانرا دیده و من بخدمت ایشان رسیده ام و از جمله سؤالاتی که شیخ علی بن فاضل
گفت که از روی استفاده گستاخی نمود عرض کردم این بود که در گوشه آن موضع درختی هست که بر ساق آن قبه از جهت
بود و شانزده شاخ اندر حنت از میان قبه سر بیرون آورده بود و چون موضع غیر مکرر بود از خدمت آنحضرت سؤال از
کیفیت آن کردم فرمود این محلی است متبرک شریف منیف و من هر روز جمعه آنجا میروم و زیارت میکنم و نماز
میگذارم و در آنجا ورقی می یابم که در آن نوشته است آنچه من در آن هفته از جانب صاحب الامر ع مامورم که بآن عمل نمایم
و آنرا بعمل میآورم و مضمون آنرا کار میفرمایم پس مرا اشاره کرد که تو نیز برو و آنجا را زیارت کن پس چون رفتم مکانی در غایت
صفا دیدم و دو خادم از مخلصان حضرت صاحب الامر ع موکل بر آن موضع بودند پس با من اظهار ملاطفت کردند و موانست نمودند
پس مرا در آن قبه شریفه گردانیدم و بشرف زیارت آن رسیدم و از آب چشمه که نزد او جاری بود آشامیدم باز بخدمت
سید شمس الدین عالم رجوع نمود از آنحضرت سؤال کردم که آیا شما گاهی بر سطح و بالای این قبه میروید و آنجا را بقدم
مبارک خود مشرف میسازید فرمود بلی متوجه میشویم بر سطح این قبه سالی یک نوبت بالا میرویم بعد از مشاهده این حالات
از سید شمس الدین عالم بار شیخ محمد سندی احوال نسب عالی تبار سید شمس الدین عالم را پرسیدم گفت آنحضرت
پسرزاده حضرت امام ع است و پدر بزرگوار عالی مقدارش وفات یافته الحال او بجای پدر بزرگوار خود است و متولی و
متصدی امور او ست شیخ علی بن فاضل گوید مرا داعیه آن شد که در خدمت سید شمس الدین محمد عالم قرآن مجید را
قرائت نمایم پس از آنحضرت رخصت طلبیدم و چون مرخص در اثناء قرائت که باختلاف قاریان میرسیدم میگفتم
که حمزه چنین خوانده و کسائی چنین و عاصم بچنین خوانده و قراءت هر یک از قاریان را ذکر میکردم سید شمس الدین
محمد عالم فرمود این جماعت را نمیشناسم اما یقین میدانم که قرآن مجید بر هفت حرف نازل شده و حقیقت این حال است
که پیغمبر ص چون از حجة الوداع رجوع فرمود جبرئیل بر آنحضرت نازل شده گفت یا محمد حق تعالی فرمود که قرآن را اعاده بکن تا آنچه
من اعاده بکنی تا اختلافی که در اول سورها است بنو باز نمایم پس حضرت امیرالمؤمنین علی ع و امام حسن ع و امام حسین ع و
ابی بن کعب و عبدالله بن مسعود و جمعی از صحابه تابعین در خدمت حضرت پیغمبر ص جمعیت نمود حضرت پیغمبر قرائت
میفرمود و چون بمحلی میرسید که در آنجا اختلافی بود جبرئیل ع بیان مینمود و امیرالمؤمنین علی ع آنرا در صفحات ادیم که
مثل کاغذ است از پوست نازک مینوشت پس با جمیع اختلافات که عبارت از تعدد قراءت است نوشت شیخ
زین الدین علی بن فاضل گفت که بعد از نماز جمعه در آن جمعه که آنجا بودم آوازی شنیدم و جماعتی سواران بسیار را
دیدم که جمع شده اند و صف کشیده اند از کیفیت آن حال سؤال نمودم سید شمس الدین محمد عالم فرمود این جماعت
امرا و لشکریان امام ع اند که هر روز جمعه بعد از نماز سواری میکنند و صف میآرایند پس من طلب اذن نمودم
که در میان ایشان در آیم و کیفیت احوال ایشانرا خوب ملاحظه نمایم مرخص شدم و در میان ایشان در آمدم جمعی کثیر را
دیدم که ذکر سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله میکردند و دعاء امام القائم بامر الله الناصح لدین الله محمد بن الحسن

الخلف

الخلف الصالح صاحب الزمان ع می گفتند چون رجوع نمودم بخدمت سید شمس الدین محمد عالم فرمود که این لشکر را دیدی
و بمعرفت حال ایشان رسیدی گفتم بلی ای مولای و خداوندگار من پس فرمود امرا و پیشوایان ایشانرا شماره نمودی گفتم لا والله
فرمود عدد ایشان سیصد و یازده امیرست و بدرستی که آنچه مانده است از امراء دو امیر دیگرست و فرجی که در این اوقات می باید
که از قوت بفعل آید نزدیک شده و آن در سالهای طاقت از ذبها اول از هشتصد سال هجری و باید دانست چنانچه در
مقدمه اینحکایت گذشت که فرج دو است فرج کلی که مراد از آن ظهور حضرت صاحب الامر ع است و فرج جزوی که در هر وقت
از امتداد زمان غیبت بجهة مصلحت الهی از قوت بفعل میآید و این از قبیل شرط و موقوف علیه مر فرج کلی است و این
فرجات متعدد هر یک در وقت خود بظهور میرسد و وجود میگیرد و فرج کلی که ظهور است بحصول می پیوندد و اینکه حضرت
شمس الدین محمد عالم اشاره فرمود که این فرج در سالهای طاقت از ذبها اول هشتصد سال هجری خواهد بود یکی از
فرجات جزویه مراد است که در حصول آن مزید اهتمامی هست و در آن تاریخ تعیین فرمود از قوت بفعل آمد و خواهد آمد
که آن فرج بوجود و حصول آن در امر دیگر باشد که از عدد سیصد و سیزده باقی بود زیرا که بعد از آنکه فرمود که آنچه مانده است از
امرای لشکر دو امیرست بی فاصله فرمود که فرج نزدیک شده و آن در سالهای طاقت از ذبها اول از هشتصد سال
هجری شیخ زین الدین علی مازندرانی میگوید که بعد از این سخن سید شمس الدین محمد عالم فرمود که مصلحت در آنست که
بوطن و مسکن خود باز گردی از استماع این سخن بسیار متألم شدم و گریه بر من غالب گشته گفتم ای مولا و خداوندگار من عزم من اینست که
بر اقامت آستانه خدمت و شرف ملازمت شما جزم ساخته ام که تا اجل مقدر من بسر رسد فرمود با ذن و اجازه کسی
باینجا آمده ای با اذن و اجازه آنکس رجوع باید نمود و باین موضع که از آنجا متوجه شده پس چون تاکید امر مطاع لازم الاتباع چنین
صادر گشت مرا چاره جز بازگشتن نماند پس بخدمت آنحضرت عرض کردم که اذن و اجازه هست که آنچه دیدم و شنیدم
بعد از رجوع بوطن باز گویم فرمود که باکی نیست که آنچه دیدی و شنیدی با مؤمنان بگوئی الا فلان چیز و تعیین فرمود
که چه چیزها است آنچه را اظهار نباید کرد بعد از آن فرمود بدانکه هر که مؤمن حقیقی است البته آنرا رؤیت امام ع حاصل میشود لیکن
آنحضرت را نمیشناسد پس گفتم ای مولا و خداوندگار من من نیز از جمله بندگان حقیقی آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه میدانم اما
آنحضرت را ندیده ام و بخدمت آنحضرت نرسیده ام فرمود تو دو نوبت آنحضرت را دیده یکنوبت آنست که چون اول بار سامره
میرفتی و از رفقا و اصحاب که داشتی پس از تو بیرون رفتند و تو بعد از ایشان تنها ماندی و از عقب ایشان میرفتی
تا بجوئی رسیدی که آب در آن نبود و در آنجا شخصی بر اسبی شهبا سوار پیدا شد و در دست نیزه بود و در آن جوی را
دیدی ترسیدی که مبادا ترا برهنه سازد چون بتو نزدیک شد گفت مترس و باک مدار از اینجا از مین فضل کسی نیست که از دزد
و بر رفقا و یاران خود ملحق شو که انتظار تو می کشند در زیر فلان درخت پس سید شمس الدین محمد عالم فرمود که یاد آوردی که
چنین بود یا نه گفتم چنین بود ای مولا و خداوندگار من بعد از آن فرمود بدانکه در این جزیره هر گز داخل نشود یک دینار و هر گز بیرون
نرفته یک دینار پس از خدمت آنحضرت مفارقت نمودم و برفاقت شیخ محمد سندی باز گشتم شیخ محمد آنجا پاره گندم
و برنج با خود همراه برداشت و چون بساحل بربر رسیدیم آنرا فروخت و از بهای آن پانزده دینار طلا که عبارت از پانزده مثقال
شرعی باشد و پانزده درهم نقره که عبارت از ده نیم مثقال شرعی باشد بمن داد پرسید که تو عزم حج داری گفتم آری الله الله گفت
اینرا توشه راه ساز شیخ علی بن فاضل گفت در زمان بودن در خدمت سید شمس الدین محمد عالم نشنیدم که نام یکی از علمای
شیعه نزد ایشان مذکور شود از علمای متقدمین و متأخرین الا شیخ ابوجعفر طوسی و شیخ ابو القاسم جعفر بن سعید حلی
قدس سرهما و می گفتند که شیخ ابو القاسم در اجتهاد مخالفت کرده در شانزده مسئله با شیخ ابوجعفر شیخ علی بن فاضل گفت
و دیدم سید شمس الدین محمد عالم را که تفرقی میفرمود و جمع مینمود میان نماز و عصر گفتم ای مولا و خداوندگار من شیعیان
که در بلاد ما هستند جمع مینمایند میان ظهر و عصر فرمود آنچه می کنند در سنت است و کسی که شغلی و مهمی نباشد چون میان آن هر دو

جم

در ذکر بعضی از علامات ظهور صاحب الامر

جمع نکنند و تفریق نماید جایز است شیخ فضل بن یحیی بن علی طیبی گفت که شیخ علی بن فاضل ذکر کرد که از زمانی که در آن
بقعهٔ شریفهٔ مقدسه بودم تا آن تاریخ که بیکدیگر رسیدیم در حله و این حکایت را ازو شنیدم هشت سال و نیم بود و شیخ
فضل بن یحیی علیه الرحمه در آخر این حکایت میگوید آنچه ترجمه اش اینست که سپاس و ستایش خداوند تعالی را به مجتمع شدن
و رسیدن من باین شیخ بزرگوار و شنیدن من این حکایت را از لفظ گوهربار او و محروم شدن من از صحبت و خدمت
انکسی که اثر النظر بر آن ناحیهٔ مقدسه افتاده و بسعادت حضور لمکان شریف مشرف گشته تا آنکه سیمای خیر او واضح و آثار
تقوی و صلاح از احوال او لایح و نشانهٔ ورع و هدی از مجاری آن پیدا و علامت صدق و صواب در هر باب از مطاوی
سخنان و فحاوی بیان او ظاهر و هویدا و بعد از سپاس و ستایش پروردگار تعالی بر آن نعمت عظمی و عطیهٔ کبری ختم سخن اینکه
که شیخ علی بن فاضل از حله بیرون رفت شنیدم که اوقاتی چند در مسجد سهله اقامت کرد و توقف نمود بواسطهٔ وعده که داده
شده بود و مولد و موطن شیخ علی بن فاضل از اقلیم مازندران بود از بلده که آنرا ایریم میگویند و شیخ علی بن فاضل گفت
رسیدن من بر این جهت شریفه در ماه رجب المرجب بود از سنهٔ تسعین و ستمائه **مطلب دوم** در ذکر بعضی
از علامات ظهور حضرت صاحب الامر عم و ذکر بعضی از وقایع که در حین ظهور آنحضرت عم واقع میشود مرویست که روزی حضرت
امیر المؤمنین علی عم خطبه میخواندند و چون از خطبه فارغ شدند فرمودند سلونی قبل ان تفقدونی یعنی سؤال کنید از من پیش از
آنکه مرا نه بینید صعصعة بن صوحان برخاست و پرسید که یا امیر المؤمنین کی دجال بیرون خواهد آمد حضرت فرمود که
این علمی است که از امور مخفیه است و شاید که رخصت در اظهار آن نباشد اما نشانها و علامات هست که بهم
متصل است از آنجمله فوت کردن و سهل داشتن نماز و بر طرف شدن امانت و رواج یافتن خیانت و حلال دانستن
دروغ و افترا و رشوه خوردن و مشید ساختن بنا و فروختن دین بدنیا و قطع صلهٔ رحم نمودن و تابع هوا شدن و مشورت
با زنان کردن و سفها را امور عظیمه فرمودن و خون ریختن را سهل شمردن و در آن زمان علم ضعیف باشد و بظلم
فخر کنند و امرا فاجر شوند و وزرا ظالم گردند و علما خیانت پیشه کنند و فقرا فسق پیشه نمایند و شهادت زور شایع
گردد و منارها بلند و مسجدها کنگره دار گردد و مصحفها حلی و حلل بهم رسانند و بهتان شایع شود و اثم و طغیان رونق
گیرد و صفهای نماز در هم رفته بهم پیوسته باشد اما دلها متفرق و از هم دور باشد و نقض عهد را سهل شمرند و خلاف
وعده را آسان گیرند و زنان با شوهران در تجارت شریک باشند بسبب حرص بر دنیا و آوازهای فاسقان بلند
شود و از ایشان شنوند و کفیل مهمات و رئیس قوم رذل ترین ایشان باشد و از فجار ترسیده باشند و بتقیه با ایشان
سلوک باید کرد و تصدیق دروغ کذابان باید نمود و کاذب صادق باشد و صادق خایف زنان بمردان مانند شوند
و مردان بزنان تشبه جویند و مردان بمردان کفایت کنند و زنان بزنان رغبت نمایند و زنان چون مردان بر زینها
سوار شوند و در زینها گردند و گواهی دهند مردان بی آنکه گواهی از ایشان طلبند و گواهی راست را کتمان کنند و
گواهی دروغ بکار آید و بمعرفتی و فقهی و علمی حکم کنند و فتواها دهند و عمل دنیا را بر عمل آخرت ترجیح نمایند و در زیر
مردمان گرگان باشند پوست میش پوشیده و دلهای ایشان از مردار بدتر و از صبر تلخ تر باشد پس بر شما و جلبت تمام است
شیعه که در آن روز کار خود را از میان بکناری کشیده بهترین مسکنی و موطنی در آن وقت بیت المقدس است و زمانی
بیاید که مردم آرزو کنند توطن آنرا در آنجا پس صبغ بن نباته برخواست و گفت یا امیر المؤمنین دجال کیست فرمود دجال
کسی است که تصدیق کننده او شقی است و تکذیب کننده او سعید و دجال از اصفهان خروج کند و چشم راست نخواهد
داشت و چشم چپ او در پیشانی خواهد بود مانند ستاره سرخ لفظ کافر در زیر آن نقش بر خری سرخ رنگ سوار طی
ارض بسرعت نماید بهر چشمه که قدمش میرسد بر زمین فرو رود و اکثر تابعان او اولاد زنا باشند و اصحاب طیلسان
و یهودان و ملعون با آنکه طعام خورد و گرد بازارها گردد و بآواز بلند که بهمه جا رسد انا ربکم الاعلی گوید بقیة الله که

صاحب

ذکر بعضی از علامات ظهور صاحب الامر

صاحب الامر باشد در حوالی شام بر عقبه که آنرا فیق خوانند در ساعت سیم روز جمعه آنرا بقتل آورد بعد از آن طامهٔ کبری
کسی پرسید که یا امیر المؤمنین آن کدام است فرمود وقت بیرون آمدن دابة الارض است از میان صفا که انگشتری سلیمان
و عصای موسی با اوست اگر انگشتری را بر پیشانی مؤمن گذارد نقش هذا مؤمن حقا ظاهر گردد و اگر به پیشانی کافر گذارد هذا کافر
حقا نقش گیرد تا مؤمن بکافر گوید وای بر تو و کافر بمؤمن خطاب کند که خوشا حال تو ای مؤمن دوست میدارم که مثل تو
باشم فافوز فوزا عظیما پس بلند کند دابة الارض سر خود را و خافقین باذن الله تعالی آنرا به بینند و آفتاب در آن وقت از
مغرب طالع شود و بعد از آن هیچ توبه قبول نشود و هیچ عمل بالا نرود و بعد از آن حضرت امیر المؤمنین عم این آیه را
تلاوت فرمود لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن آمنت من قبل او کسبت فی ایمانها خیرا پس فرمود که آنچه بعد از آن خواهد شد
سؤال نکنید که حضرت رسالت صلعم مرا فرمود که بغیر از عترت او کسی دیگر را مطلع نگردانم نزال بن سبره آنجا بود و از صعصعه
پرسید که معنی این کلام را نفهمیدم صعصعه گفت مراد از دابة الارض آنکسی است که عیسی عم در عقب او نماز کند و او دوازدهم
است از عترت و نهم از فرزندان حسین عم و مراد از آفتابی که از مغرب طالع شود هم آنحضرتست که از میان صفا بیرون
و در میان رکن و مقام ظاهر شود و او میزان عدل وضع خواهد نمود که احدی بر احدی ظلم نخواهد کرد و گناهی نخواهد
بود که توبه باید کرد و عملها برکت و مقبولست بالا میرود و تا رد و قبولش ظاهر گردد و این حدیث را بطرق مختلفه صحاح
نقل کرده اند و در تفسیر خلاصة المنهج مذکور است که دابة الارض از میان صفا و مروه بیرون آید مؤمن را از ایمان او
و کافر را از کفر او خبر دهد و نزد این حال تکلیف مرتفع شود و توبه قبول نگردد و ابن عمر روایت کند که هیچ مؤمن
نباشد مگر آنکه دابة الارض او را مسح کند و هیچ منافقی نبود مگر آنکه او را حطم کند و در شب مشعر که مردم متوجه منی باشند
بیرون آید و از حضرت مرتضی عم مرویست که فرمود بخدا قسم که آنرا دم نباشد و محاسن داشته باشد و این مشعر است که از
بشر خواهد بود و صاحب معتمد آورده که چون دنیا نزدیک آخر رسد حق تعالی دابة الارض را از زمین بیرون آورد چنانچه
ناقهٔ صالح عم را از سنگ بیرون آورد و آن دابه گویا باشد و در حدیث آمده که خروج دابه و طلوع آفتاب از مغرب متصل
یکدیگر باشند و هر کدام که پیش بود آن دیگر در عقبش ظاهر گردد و از ابن عباس منقولست که از اشراط ساعت اول آیات
سماوی طلوع شمس بود از مغرب و از آیات ارضی خروج دابة الارض که طول آن شصت گز باشد و چهار قایمه داشته
باشد و مویهای زرد و باریک بر اعضای او باشد مانند موی بچهای مرغ و دو بال داشته باشد و در تیز روی هیچ
هاربی از و فوت نشود و هیچ طالب او را در نیابد و روی او چون روی مردمان بود اما در نهایت روشنی و درخشندگی
و در تفسیر کشاف مذکور است که سر دابه بسر گاو شبیه خواهد بود و در عین المعانی آورده که چشم او چون خوک و دو گوش او
مانند گوش فیل و شاخ او مثل شاخ گاو کوهی و رنگ او چون رنگ پلنگ و گردنش چون گردن شترمرغ و سینه اش
چون سینه شیر و پهلویش مثل پهلوی بز و دمش مانند دنبه قوچ و قوایمش مانند قوایم شتر و ما بین مفصلین او دوازده گز باشد
بذراع آدم عم و ابو هریره گفته الوان مختلفه در دابه باشد و ما بین هر دو قرن او یک فرسخ و بیرون آید میان صفا و مروه
یا کوه اجیاد که حوالی مکه است و یا وادی از وادیهای تهامه و یا از بحر صدوم و در حدیث دیگر وارد شده که از اعظم مساجد
یعنی مسجد الحرام بیرون آید و در کتاب علامات الساعات مذکور است که از رکن خانه کعبه بیرون آید و در کتاب
علامات الساعات مذکور است که مردمان او را بنگرند و او مثل آفتاب سیر کند و بعد از سه روز ثلث او بیرون آید
و از امیر المؤمنین عم نیز مرویست که تا سه روز زیاده از ثلث او بیرون نیاید و حسن گفته که خروج او تمام نشود مگر بعد از سه روز
و بعضی بر آنند که غیر سر و گردن او بیرون نیاید و قول اشهر آنست که تمام او بیرون آید و روی بمشرق نهند و آواز بلند
صیحه کند که همه اهل شرق بشنوند و بهمین طریق روی بمغرب و شام و یمن نهند و عصای موسی و خاتم سلیمان با او
باشد روی مؤمنان از عصای موسی درخشان کند و خاتم سلیمان را بر میان دو چشم کافران مهر کند روی ایشان سیاه شود

در بیان کیفیت دجال ملعون

و در روی زمین کسی نماند مگر که سفید روی یا سیاه روی باشد و مردم یکدیگر را بنام و لقب بخوانند بلکه سفید روی را
گویند ای بهشتی و سیاه روی را گویند ای دوزخی و از ابو صرحه انصاری روایتست که از رسول خدا صلعم شنیدم که فرمود این
دابه را سه روز خروج باشد یکبار باقصای مدینه بیرون آید خبر او در بادیه فاش شود اما بمکه نرسد و بعد از زمان طویل بمکه
بیرون آید و نا رسیم مردمان در مسجد الحرام بطواف مشغول باشند او از جانبی از مسجد الحرام بیرون آید که میان رکن بنی
اسود و باب بنی مخزوم باشد و مردمان از و بترسند و بگریزند و جمعی که جز از خدای عزوجل نترسند دلیرانه نزد او آیند
و روی‌های ایشان روشن شود و مانند ستاره درخشان گردد و بعد از آن روی بنواحی زمین نهد هر که وی را جوید باو نرسد
و کسی که از و گریزد از و فوت نشود و کسی که دشمن خدا باشد از و بترسد و بنماز مشغول گردد و چون خود را بوی نماید که نماز
میگذارم وی از پشت او آید و گوید اکنون نماز میکنی پس داغی بروی او نهد و با مردمان مجاورت نماید در سفر و حضر با
با ایشان بود و در مالهای ایشان شارکت کند و مؤمن را از کافر بشناسد و در اندک فرصتی روی زمین را احاطه کند
مرویست که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام از حق تعالی درخواست کند تا دابة الارض را بوی نماید سه شبانروز بیرون می آید و
در هوا میشد با خلقتی مهیب و منظری عجیب سرهوا از و بترسید و دعا کرد تا بجای خود رفت و در نزد بعضی اصحاب دابة
الارض کنایه است از خروج صاحب الزمان که مهدی امتست و در خطبة البیان حضرت امیرالمؤمنین ع و قصه شد که
انا دابة الارض مؤید این قولست و تسمیه او باین اسم از جهة است که دابة الارض بمعنی ما یدب فی الارض است یعنی چون حکم
الهی بخروج او صادر شود فی الفور از مکمن غیب خود بیرون آید و در رفتن سرعت نماید و در اندک فرصتی روی زمین را
احاطه کند حذیفه روایت کند که از رسول صلعم پرسیدم که خروج دابة الارض از کجا باشد فرمود از مسجدیکه از و بحرمت تر
نباشد نزد خدا یعنی مسجد الحرام و عیسی از آسمان نزول کند و در نماز بوی اقتدا نماید و چون طواف کند همه با وی طواف کنند
و زمین در زیر قدم ایشان بجنبد چنانچه قندیلها جنبند که ناگاه کوه صفا شکافته شده دابة الارض از آنجا بیرون آید
و مردم را بنام ایمان و کفر خواند مؤمن را نقطه سفیدی بر روی زند که همه روی او از و نورانی گردد و کافر را نقطه سیاه که همه
روی او از و سیاه شود و در کتاب اصول خمسه روایت شده که دجال کافریست ساحر در نهایت مهارت و حذاقت در
علم سحر و در زمان حضرت رسالت صلعم متولد شده روزی آنحضرت بدهی که در دو فرسخی مدینه مشرفه بود رسید فرمود ولادت دجال
در این ده خواهد بود و نام پدرش صیاد و نام مادرش کاهنه است و یهود قطامه گویند و ایشان همه یهود بودند و این حکایت
روز جمعه بود و چهارشنبه این هفته وقت آفتاب زرد دجال متولد شد و چون بزمین آمد فی الحال بنشست و حرف زد و خود را وصف
میکرد و هر چه کسی بخاطر میگرفت میگفت و ساعت بساعت بزرگ میشد و یکچشمش مثل دانه انگور که بر سر آب باشد برون
آمده و چشم دیگرش ممسوح یعنی باطل و ابرویش هموار بود و در پیش ران داشت و او را دجال نام کردند و دجال بمعنی دروغگوی
فریبنده است و در آن ایام عبدالله بن مسعود و محمد بن مسلم بآن ده رسیدند و غوغائی شنیدند از سبب آن پرسیدند چنین
حکایت را با ایشان گفتند ایشان برای دیدن او بدر خانه اش رفتند و دیدند که بر پیشانیش بخط صنع یزدانی نوشته که
الکافر بالله و بروایت دیگر ک ف ر بحروف جدا جدا از آنجا بخدمت حضرت رسالت صلعم رفته کیفیت الحکایت
چنانکه دیده و شنیده بعرض رسانیدند روزی ابوبکر و عمر با ابن مسعود و عمر بآن ده رفته بدر خانه دجال رسیدند عمر حلقه بر در
زده نادره دجال آمده ایشان را بدرون برد و در وقت حضرت رسالت صلعم با رفیقان رسیدند فرمود حم الدخان را بخاطر گرفتند
تا دجال را امتحان کنند که چه میگوید چون داخل خانه شدند دیدند که دجال مربع نشسته بادبزنی گرفته خود را باد میزند و لحظه
بلحظه بزرگ میشود و با مردم از هر باب سخن میگوید حضرت رسالت صلعم فرمود ای دجال شهادت ده که من رسول خدایم دجال
گفت تو برسالت رسول خدا از من اولی نیستی تو شهادت ده که من رسول خدایم و بروایت دیگر گفت ای محمد تو شهادت
ده که من خدایم سید عالم فرمود تعسا لک یا ملعون هلاک شو ای ملعون و مرتبه دیگر او را بشهادت دعوت فرمود دجال

همان بود مرتبه سیم فرمود بگو لا اله الا الله محمد رسول الله دجال همان بیهوده اول و دوم را گفت چون آنحضرت از اسلام او
گشت از آنچه بخاطر گرفته بود استفسار نمود دجال باستعجال گفت الدا و حم الدخان حضرت مقدس نبوی فرمود
فاتلک الله پس عمر شمشیر بر سر دجال زد صلابت در وی اثر نکرده برگشت و بر سر عمر آمد و چهار انگشت در آن نشست و خون
بر سر و روی عمر ریخت حضرت فرمود ای عمر تو الی برای رد قضای خدا چاره انگیخت بعد از آن دست مبارک بر سر
جراحت او گذاشته و دعا نمود فی الحال جراحت بصحت مبدل شد چنانکه گویا هرگز نبوده و از آنجا بیرون آمده بمدینه مشرفه
توجه فرمود دجال بدفعال از عقب ایشان بمقدار حمال و جمال نعلین عدوان پوشیده عصای طغیان بدست گرفته بجانب
مدینه رفت چون خلایق آن خلقت عجیب و هیات غریب را دیدند گروه گروه بر وجمع گردیدند دجال بسر کوه دوید و سنگی
گران برداشته بر سر راه ایشان گذاشت در میان آنکوه محبوس شان کردانید عمر عثمان غنیمت یافته ترسان و گریزان بمسجد
حضرت رسالت شتافته حقیقت حال را بعرض رسانیدند و گفت این دجال بطال جمعی از مؤمنان بسجد در کوه محبوس کرده آنحضرت
برخواست و متوجه کوه گشته دست دعا و انابت بدرگاه اجابت برداشته گفت خدایا شر این شریر را از امت من تا
وقتی که خود میدانی دفع کن فی الحال مرغی زمرغزار آسمان اجابت فرود آمده دجال را بچنگال نکال ربوده باوج هوا برد و
هر چند دجال تضرع و ابتهال مینمود که یا محمد مرا از عذاب این عقاب رهائی عطا فرما از تازیانه اشارت آن یگانه ثیار
آن مرغ فرزانه پی درپی میرسید که او را از نیدیار دور ترببرد گویند که آن طیر فرخنده سیر او را آنقدر دور کردانید که بدریای
طبرستان رسانید و در جزیره انداخت و آنجا محبوس ساخت و بروایت دیگر بعد از دعای آنسرور جبرئیل آمده آن بد جبر را
وقتی که در میان یهود نشسته بود در لود و مادر و پدر و قوم آنجا فرمیدیدند و میگریستند و جبرئیل او را برد تا از نظر ایشان
پنهان شد و در آن جزیره انداخت و آنجا محبوس ساخت و حال آنجا بغل و زنجیر محبوس است تا وقتی که امر الهی بخروج او تعلق گیرد و در
کتاب صحاح مصابیح و زهرة الریاض ذکر کرده که تمیم داری روزی در خدمت حضرت رسالت پناهی میگفت ما سی کس
در کشتی بودیم کشتی بتلاطم امواج شکسته تخته پاره چسپیده بجزیره افتادیم و بروایت دیگر کشتی یکماه در دریا سرگردان شد
آخر بجزیره رسیدیم آنجا خری دیدیم آنقدر بزرگ بود که اگر کسی پیش سرش بودی دمش را ندیدی سرش مثل سر شتر و روی
بشکل روی آدمی و لیکن پشتش چون پشت گاو و تمام بدنش کلکل بقدر درهم گفتیم سبحان الله هرگز حیوان باین صورت ندیده ایم
آن خر بزبان آمده گفت دجال که سوار منست از من عجیب تر است گفتیم کجاست گفت درین قصر که میبایدش پس بجانب قصر
رفتیم شخصی را دیدیم که بآن بزرگی کسی را ندیده بودیم یکچشمش ممسوح بوجهی که هیچ نشانی نداشت و در میان دو دوشش موی برآمده
مثل نیزه و بر پیشانیش نوشته کافر بالله و از پاشنه تا زانو به زنجیر و دست راستش بر گردن بغل بسته میان زمین و آسمان معلق
ایستاده چون ما را دید فریادی عظیم کرد و بر ما گشت که از آن فریاد آنجا پر شد چون ساعتی گذشت تسکین یافت بمن
گفت تمیم داری توئی گفتم بلی احوالی چند از من پرسید بعد از آن گفت محمد را دیده گفتم کدام محمد گفت نبی تهامی عربی
که تولدش در مکه بوده و بمدینه هجرت نموده صاحب لواء شفاعت و حوض و کرامت چون با آن بر سی تصدیق او کن و با او
ایمان بیار و این نصیحت که ترا کردم هیچکس را نکردم و بروایت مصابیح پرسید که عرب با او حرب کردند گفتم آری گفت پس چه
قرار گرفت گفتم بسیاری از ایشان اطاعت او کردند گفت خیر ایشان در آنست بعد از آن گفت نزدیکست که مرا اذن
خروج دهند و همه روی زمین را در چهل شب بگردم بعد از آن الاغش که نامش حماره است طلبیده پیش آمد و از او بر زمین گذاشت
و گفت این چند کس را بردار و در زمین ایشان فرود آر ما بر آن سوار گشته یکساعت بمدینه رسیدیم پس تمیم که نصرانی بود بمجلس
حضرت رسالت صلعم رفته ایمان آورد این بود حکایت ولادت و غیبت دجال اما کیفیت ظهور آن بدمآل و سایر احوال
آن بطال بنحویکه در احادیث و اخبار بسیار آمده اینست که سه سال پیش از خروج آن ملعون خدای عزوجل در سال اول آسمان را امر
فرماید که ثلث باران را نگاهدارد و زمین را فرماید که ثلث زرع و گیاه را نرویاند و در سال دوم آسمان و زمین هر کدام دو ثلث برکت

در بیان خروج دجال ملعون

در جمیع را قطع کند و سال سیم یک قطره باران نیاید و یک برگ گیاه نروید بعد از آن دجال خروج نماید و از بعضی اخبار چنین
مستفاد میشود که خروج دجال پیش از ظهور و خروج حضرت صاحب الزمان ع خواهد بود و در بعضی دیگر از روایات وارد شده
که خروج آن کافر بهیجده روز بعد از ظهور آنحضرت است بهر تقدیر وقتی که خروج کند اول بر سر کوهی نشیند و باواز بلند فریاد
کند که آوازش بهزار فرسخ رسد و بار دیگر نعره زند که همه ابرار و اشرار بشنوند و سه روز و نیم و بروایتی چهل روز بر سر آن کوه
توقف کند تا اسباب ضلالتش مهیا شود و بعد از آن از کوه فرود آید و بر آن حمار سوار گردد و آن الاغ چنانکه مروی است
بدنش کل کل سرخ است و چهار دست و پایش تا زانو سیاه و از زانو تا سم سفید و میان دو گوشش چهل میل فاصله است که
هر سه میل یک فرسخ است و بلندیش از زمین هفت فرسخ و درازیش سی فرسخ و هر گامش یک میل که سه گامش یک فرسخ باشد
و در میان هر دو گوشش جمعی بسیار بنشینند آن کافر برین خر سوار شود و عصائی از نقره که طولش یک فرسخ باشد در دست گیرد
و بسحر از هر موئی خویش نغمه و سازی تازه در کمال خوشی برآید و یک کوه بزرگ از طرف راستش هر جا که رود روان شود که در نظر باغی
نماید در غایت آراستگی و نهایت پیراستگی پر از انواع نعمتها و میوه‌ها از هر جانب چون هر جای جاری که ارواح بینندگان
از دیدن او پرواز کند و این باغ را بهشت نام کند و از جانب چپش کوهی پر از آتش و مار و عقرب و انواع حشرات الارض
و اصناف عذاب و آنرا دوزخ نام نهد و باواز بلند فریاد کند که من خدای بزرگ شما و پروردگار شما هستم هر کس
اطاعت من کند و بمن ایمان آورد آنرا داخل بهشت خود کنم و با نواع نعمتها منعم گردانم و هر که اطاعت من نکند بدوزخش
اندازم حرامزادگان و امثال ایشان باو گروند و بسیار از سایر مردم هم که میدانند که او کافر و کذاب است چون چند سال
چنان قحطی و تنگی دیده و آنهمه مشقت و گرسنگی کشیده اند و آنقدر قوت ایمانی هم ندارند تماشا بدین آن بهشت
و نعمت گذرانیدنی او روند و جمعی دیگر که عقل و شعوری ندارند و در دل شک و شبهه دارند از این سحرها و سحرهای
دیگرش مثل اینکه از آسمان باران باراند و مردگان را در نظر خویشان چنان نماید که زنده میکرداند و هر چه بخاطر
گذرند گوید و امثال این کارهای دیگر که بسحر کند فریبش خورده بر سرش جمع شوند مجملا اکثر اهل عالم مطیع و منقادش گردند
و در چهل روز تمام عالم را طی کند و مسخر گرداند سوای مدینه مشرفه و مکه معظمه و بیت المقدس وقتی که میخواهد داخل آنجا
شود بامر الهی ملئکه با حربهای عذاب برو حمله کنند چون میداند که ملئکه اند و بامر خدای عز و جل منع میکنند
و با ایشان بر نمی آید عزم مکه معظمه و خراب کردن خانه کعبه میکند چون نزدیک بمکه رسد حضرت عیسی پیغمبر علی نبینا
و علیه السلام از آسمان آید پیش حضرت صاحب الزمان ع و اینوقت نماز باشد آنسرور بحضرت عیسی ع گوید پیش آ
تا با تو نماز گذاریم حضرت عیسی گوید بار امیرسد که بر امت محمد مقدم شویم تو پیش باش که توئی حجت خلایق تا همه با
تو نماز کنیم پس آنحضرت امامت فرموده حضرت عیسی ع و سایر مؤمنان همه با آن امام عالمیان نماز کنند و بعد از نماز حضرت
عیسی ع بامر آنسرور متوجه دجال گشته با حربه که از آسمان آورده آنرا بکشد مرویست که چون حضرت برو حمله کند بگریزد و
پس جناب الهی زمین را امر فرماید که آنرا بگیرد و نگذارد که یک گام بردارد تا آنحضرت برسد و آنرا بکشد و در روایات دیگر
آمده که حضرت صاحب الامر ع خود دجال ملعون را بجهنم فرستد بهر تقدیر بعد از کشتن آن کافر آنسرور با لشکر
مظفر حمله بر لشکر دجال آورده بیک حمله همه را بکشد و هر که بگریزد و بگوشه یا پشت دیواری یا زیر سنگی هر جا که باشد
پناه برد و پنهان شود خدای عز و جل بموضع او بزبان آورد که گوید فلان کس پناه بمنست آنرا بیرون آرند و از عقب
دجال بجهنم فرستند تا یک ناپاک در روی زمین نماند و جهان از رجس ایشان پاک شود و از عبدالله بن عمر مرویست که
روزی محمد رسول الله ص چون از نماز فارغ شد برخواست و روان گشت و اصحاب در ملازمتش میرفتند تا بدر خانه
حضرت در آنجا نابرد پیرزنی بیرون آمد و گفت چه میخواهی یا ابا القاسم فرمود یا ام عبدالله رخصت بده
که عبدالله بیایم گفت بدر آیید چون داخل شدیم دیدیم شخصی را که سر قطیفه فرو برده و خود بخود حرف میزند پیرزن با او گفت

در بیان خروج دجال ملعون

ساکت باش که حضرت محمد ص حاضر شده که ترا ببیند حضرت فرمود شهادت ده لا اله الا الله و انی رسول الله تو با این ام
سر او از زیر زمین بسیتی آنحضرت روز دیگر بهمانوقت با اصحاب آمده او را در بالای درختی دید که باواز بلند چیزی میخواند
پیرزن با او گفت حرف مزن و از درخت بزیر آی که محمد ص حاضر شد و حضرت رسالت حرف شهادت گفت و همان
جواب شنید روز سیم آنحضرت در میان گوسفندان بود و آوازی میکرد چون آواز کلاغ و گفتگوی سابق گذشت و حضرت
رسالت با او گفت اخسأ و با او گفت ترا مهلتی داده اند و بآرزوی خود نخواهی رسید و آنچه مقدر شده از تو فعل خواهد
آمد و در هر سه روز آنحضرت با اصحاب خود میگفت خدایا این را از رحمت خود دور کن و اگر او بمیرد من شما را خبر میدهم
که این او است و در روز چهارم فرمود که حق تعالی هیچ پیغمبری را بدنیا نفرستاد الا آنکه ترسانید قومش را از دجال و لیکن امر او درین
امت ظاهر سخت گردانید و او لعنه الله بیرون خواهد آمد بر خری سوار خواهد بود که عرض میان هر دو گوشش یک میل
خواهد بود و بهشتی و دوزخی کوهی از نان و نهری از آب همراه او سیر خواهد نمود و اکثر تابعان او یهود و زنان و اعراب
باشند و در جمیع آفاق خواهد گشت بغیر از مکه و مدینه که قدمش بحرمین نخواهد رسید و انا ربکم الاعلی خواهد گفت هر که
امر او بر کسی مشتبه شود باید که بداند که حق تعالی اعور نیست و بر خر سوار نمیشود و شیخ ابن بابویه علیه الرحمه بعد از نقل این حدیث
گفته که عجیبست که مخالفین و اهل عناد تصدیق مثل این خبر در باب دجال مینمایند و در کتب خود نقل میکنند و بقاء
آنرا و غایب بودنش را درین مدت دراز و خروجش را در آخر الزمان اعتقاد دارند و از بقای صاحب الامر و غایب بودنش در
اینمدت استبعاد میکنند با این همه حدیث و نصوص از حضرت رسالت و اصحاب عصمت ع که در شان او وارد شده
و این نیست الا تعصب و عناد و اطفای نور الهی و دشمنی با حضرت رسالت پناهی چنانچه ملاحده و براهمه و یهود و نصاری
میگفتند که معجزات و دلایل رسول الله نزد ما ثابت نشده و بصحت نه پیوسته اهل سنت نیز میگویند که این احادیث
و اخبار پیش ما بثبوت نرسیده و هر چه از قول آن طوایف بر ما لازم شود از اینها نیز بر ما لازم خواهد شد و میگویند عقل تجویز
نمیکند که در زمان ما عمر کسی باین مقدار برسد با آنکه رسول الله ص فرموده که هر چه در امم سابقه واقع شده درین امت نیز واقع
خواهد شد حذو النعل بالنعل و در انبیای سابقه عمر نوح نبی بهزار و پانصد سال رسیده و انبیای دیگر از پیغمبران بوده اند و
هستند و اصحاب کهف سیصد سال زنده در خواب بوده اند و همه را تصدیق میکنند الا صاحب الامر را و یابی الله الا
ان یتم نوره و لو کره المشرکون و در تفسیر خلاصة المنهج مذکور است که اسماء بنت زید روایت میکند که جمعی احوال دجال
از حضرت رسالت ص پرسیدند فرمود که او آدمی است که از آدمیان دیگر بقد بلندتر و بجثه قویتر و یکچشم دارد و آیات ظهور آن
آنست که مردم سه سال پیش از خروج وی بقحط و غلا مبتلا باشند سال اول آسمان از آنچه باران بارد ثلثی باز گیرد و زمین از آنچه
حاصل دهد ثلثی نگاه میدارد و در سال دوم دو ثلث باز گیرد و در سال سیم اصلا باران نبارد و از زمین گیاه نروید و آنچه
جانوران از گرسنگی بمیرند ابو امامه گوید روزی رسول الله ص خطبه خواند و بیشتر خطبه در میان حال دجال بود و از
آنجمله فرمود ایمردمان در زمین هیچ فتنه از فتنه دجال زیاده نیست و حق تعالی هر پیغمبری را که فرستاده امتش را از
فتنه دجال تخویف نموده من پیغمبر آخر الزمانم و شما امت آخرین ممکن که دجال در زمان شما بیرون آید اگر من باشم
او را بحجت الزام نمایم و اگر شما باشید جهد کنید تا او را بحجت ملزم گردانید و چون وقت خروج او در رسد از میان
دو کوه شام و عراق بیرون آید و لشکر خود را از چپ و راست بفرستد و دعوی نبوت و دعوی ربوبیت نماید
و در میان چشمهای او نوشته باشد که او نومید است از رحمت خدا و هر مؤمن که آنرا بیند آب دهن بر روی او اندازد
و با او سحر بسیار باشد و بیشتر خلق متابعت او کنند مگر کسی که حق تعالی او را از شر او نگاه دارد و با او بهشتی و دوزخی
باشد هر مؤمنی که بدوزخ او گرفتار شود باید که فواتح قرآن را بخواند تا آتش در وی اثر نکند و مدت ملکش چهل روز باشد
بعضی از آن روزها برابر چند سال باشد و بعضی دیگر کمتر از سال و برخی بمقدار چند ماه و بعضی برابر هفته و بعضی بقدر

در بیان خروج دجال

روزی و برخی بمقدار ساعتی و روز آخر بقدر گرفتن آتش باشد در چوب خشک و دیوان داشته باشد که بصورت آدمیان
متمثل شوند پس بکبیر گوید اگر پدر و مادر ترا زنده گردانم بربوبیت من اقرار کنی گوید آری فی الحال بعضی از دیوان بصورت
پدر و مادر او متشکل شوند و او را گویند ای فرزند متابعت وی کن که او خدای کار تست الحاصل ملعون تمام شهرها را
مسخر گرداند مگر مکه و مدینه چون قصد این دو شهر نماید از آسمان فرشته بیاید و او را از آن منع کند آنگاه زلزله پیدا شود و هیچ
منافق در مدینه نماند الا که بیرون آید و تابع دجال گردد و مردم آن روز را یوم الاخلاص گویند ام شریک گفت یا رسول الله
آن روز مومنان کجا باشند فرمود پناه به بیت المقدس برند دجال بیاید و ایشان را حصار کند پس حضرت صاحب الزمان ع
بر ایشان ظاهر شود و در وقت نماز بامداد و اقامت بگوید و با ایشان بنماز مشغول گردد و چون از نماز فارغ شود حضرت
عیسی ع از آسمان فرود آید و در سایر نمازها بآنحضرت اقتدا نماید پس در شهر را بگشایند و با دجال الملعون هفتاد هزار
جهود مسلح باشد و چون عیسی ع از آن شهر بیرون آید دجال بگریزد و او را در حوالی مشرق بگیرند و بکشند و لشکرش در پس حصارها
پنهان شوند و حق تعالی آن حصارها را بسخن در آورد تا بمومنان گویند که دشمنان شما در پس ما گریخته اند و آن روز مومنان داد
خود از کفار بستانند و حق تعالی حقد و حسد از دل مومنان بردارد تا همه یکدیگر را دوست داشته باشند و بعد از آن
هیچ کافر در عرصه دنیا نماند و حق تعالی تمام عالم را مملو از نعمت گرداند

در بیان وقایع ظهور جناب صاحب الامر ع

فصل علی بن عبد الله از عبد الرحمن بن ابی عبد الله از ابی الجارود از امام محمد باقر ع روایت نموده که آنحضرت فرموده که قایم آل محمد در این امت مالک
کل زمین خواهد شد و سیصد و نه سال پادشاهی روی زمین خواهد کرد و همانقدر که اصحاب کهف در خواب بودند
حق تعالی گشاده میگرداند شرق و غرب زمین را بجهاد و از ترس شمشیر او دینی نخواهد بود الا دین محمد محمد بن بابویه
و شیخ طوسی رحمة الله علیهما بسندهای معتبر از حضرت علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه روایت کرده اند که آنحضرت
ناچار است شیعیان را از فتنه عظیمی که در آن فتنه بسیاری از شیعیان خاص از دین بدر روند و آن در وقتیست که
سیمین از فرزندان من وفات یابد و بعد از آن امام ایشان غایب گردد و اهل آسمان و زمین بر او بگریند و بسیاری
از مومنان بر او دلسوخته و محزون باشند و چشمه زلال امامت منبعش از ایشان مخفی باشد و چون نزدیک ظهور او
شود در ماه رجب سه آواز از آسمان بر ایشان برسد که نزدیک و دور بشنوند یکصدا آنکه الا لعنة الله علی الظالمین یعنی
آگاه باشید لعنت الهی ثابت است بر ستمکاران صدای دوم ازفت الآزفة یعنی نزدیک شد آن امر که آنرا بنزدیکی وصف میکردند
یا نزدیک شد بلی بود و صدای سیم بدنی ظاهر شود در پیش قرص آفتاب و صدا رسد که هذا امیر المومنین قد کر فی هلاک الظالمین
یعنی این امیر المومنین ع است که برگشته است بدنیا تا هلاک کند ظالمان را پس در آن وقت فرج مومنان برسد و مردمان آرزو کنند که کاش
زنده بودیم و خدا سینه‌های مومنان را از کینه‌های منافقان و غمهای ایشان نجات دهد و در احادیث معتبره وارد شده که
آنحضرت در روز شنبه عاشورای محرم ظاهر شود و پشت بر حجر الاسود اندازد و اول کسی که با او بیعت نماید جبرئیل ع باشد
که بصورت مرغی سفید نازل شود و بیعت نماید پس جبرئیل یکپای خود بر کعبه گذارد و یکپای دیگر بر بیت المقدس و بآواز
فصیح ندائی کند که همه خلایق بشنوند و ندا این باشد اتی امر الله فلا تستعجلوه یعنی آمد امر الهی پس طلب زود آمدن او
مکنید و بروایت دیگر جبرئیل ع بنام و نسب حضرت قایم ع ندائی کند که هر که خواب باشد بیدار شود و هر که نشسته باشد
برخیزد و هر که ایستاده باشد از دهشت بنشیند و در احادیث بسیار وارد شده که پنج علامت پیش از خروج مهدی ع
خواهد بود صدای آسمانی و خروج کردن سفیانی و فرو رفتن لشکر او بزمین و کشته شدن نفس زکیه از سادات حسینی
در پیش کعبه یا در پشت کوفه و خروج کردن یمانی از جانب یمن و در ساعتی که خروج نماید سیصد و سیزده کس از نیکان
شیعیان از شهرهای مختلف اطراف عالم نزد آنحضرت حاضر باشند یعنی شب از میان رختخواب خود ناپدید شوند و صبح
مکه حاضر باشند و بعضی علانیه برابر شوند و در همان صبح نزد آنحضرت حاضر باشند و حضرت سیصد و سیزده شمشیر آسمانی بر ایشان

قسمت

در بیان علامات ظهور صاحب الامر

قسمت نماید که بر هر شمشیری نام آن شخص و نام پدرش و حلیه و نسبش نوشته باشد و از جمله علامات ظهور آنحضرت گرفتن آفتابست در
نیمه ماه رمضان و گرفتن ماه در آخرش هر دو بر خلاف عادت و قواعد منجمین و بیک فرو رفتن مردم در زمین پیدا شود چنانچه بعد از زمین بیابد
و یکی مغرب و یکی در مشرق و ایستادن آفتاب در میان آسمان از اول زوال تا اواسط عصر و طلوع کردن آفتاب از
جانب مغرب و ظاهر شدن ستاره دم دار در طرف مشرق که روشنی دهد مانند ماه پس خم شود بحدیکه نزدیک باشد
که هر دو طرفش بیکدیگر برسد و سرخی در آسمان بهم رسد و باطراف آسمان منتشر گردد و آتش طولانی در طرف مشرق
ظاهر شود و سه روز یا هفت روز بماند و عربان بر شهرها مستولی شوند و اهل مصر پادشاه خود را بکشند و سه علم
خلافت و پادشاهی در شام بلند شود و علمهای بنی عباس و عرب داخل مصر شوند و علمهای قبیله بنی کنده از عرب متوجه
خراسان شوند و شصت دروغگوی بهم رسند که همگی دعوی پیغمبری کنند و دوازده علم از آل ابی طالب بلند شود
که همه دعوی امامت کنند و باد سیاهی در بغداد در اول روز بلند شود و زلزله شود که اکثر شهر بزمین فرو رود و خوف و
قتل و طاعون و کمی اموال و زراعات و میوه‌ها بر عراق مستولی شود و ملخ در وقت و غیر وقتش ظاهر شود و دو طایفه از
عجم با هم جنگ کنند و خون بسیار در میان ایشان ریخته شود و جماعتی از اهل بدعت بصورت میمون و خوک مسخ
شوند **فصل** و از جمله علامات قیام قایم ع یکی آنست که منادی ندا کند در شب بیست و سیم ماه مبارک رمضان
باسم قایم آل محمد که الحق مع علی و شیعته و در آخر همین روز منادی شیطان ندا کند که الحق مع عثمان و شیعته
آنها که صاحب یقین نباشند دلهاشان بمرض شک و شبهه مبتلا باشد بصدای دوم گمراه شوند و آنها که
صاحب یقین باشند و احادیث اهلبیت علیهم السلام را شنیده باشند که ندای دوم از شیطانست و اعتقاد
بگفته ایشان داشته باشند در ایمان ثابت بمانند و در حدیث دیگر وارد شده که آنحضرت در میان رکن و مقام ظاهر
شود و جبرئیل با او آنجا حاضر آید و شیعه او را از اطراف روی زمین بخدمتش خواند و بامر حق تعالی سیصد و سیزده کس در آن روز
بخدمت صاحب الامر حاضر آیند چهار تن از پیغمبران عیسی بن مریم از آسمان به بام خانه کعبه نزول کند و از زندهان برآیند
و ادریس نبی و خضر و الیاس و چهار تن از فرزندان حسن بن علی ع و دوازده تن از اولاد امام حسین بن علی ع و چهار تن از
مکه و مثل آن از بیت المقدس و دوازده کس از شام و مثل آن از یمن و سه نفر از آذربایجان و مثل آن از عروه و سه تن از
بنی حیه و چهار تن از بنی تمیم و دو نفر از بنی اسد و هفت تن از بغداد و چهار کس از اولاد عقیل و مثل آن از واسط و هفت
تن از بصره و مثل آن از کوهستان بصره و شش تن از ناحیه بصره و چهار تن از خرماستان و مثل آن از جرجان و [illegible]
آن از ری و دوازده تن از قم و سیزده تن از نواحی قم و یکتن از اصفهان و چهار تن از گرگان و یکتن از کرمان و سه تن از همدان
و سه تن از مرو و پنج تن از هندوستان و سه تن از قزوین و مثل آن از ماوراء النهر و سه تن از حبشه و دوازده تن از کوفه و
چهار کس از نیشابور و دوازده کس از سبزوار و هفت تن از طوس و ناحیه طوس و سه تن از دامغان و چهار تن از خاور و
چهار تن از کوه پایه ری و مثل آن از مصر و هفت تن از شیراز و دوازده تن از طبرستان و سه تن از حلب و چهار تن از
کوفه که این جمله سیصد و سیزده تن باشند ظاهر و باطن همه یکی دین و مال همه فدای یکدیگر کنند و امام جامه سفید
پوشیده باشد و دو انگشتری در دست یکی از حسن بن علی ع نقش آن الله واثق بر جمیع [illegible] و یکی از حسین بن علی ع نقش آن
انا مستجیر یا امان الخائفین روز پنجشنبه ظهور نماید و روز جمعه وقت نماز ظهر خروج کند و ذو الفقار علی ع در کمر و زره
جعفر طیار در بر و قضیب پیغمبر ع در دست و سه علم همراه داشته باشد بر یکی نوشته باشد که الیوم اکملت لکم
دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا و بر علم دوم نقش باشد که یوفون بالنذر و یخافون یوما کان شره
مستطیرا و بر علم سیم نوشته باشد که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و وصیه و وصی رسول الله الحسن و
والتسعة من ولده و منادی حضرت صاحب الامر ع همراه آنحضرت باشد و در هر منزلی که فرود آیند چشمه‌ها از آن سنگ روان شود

در بیان علامات ظهور حضرت صاحب الامر ع

وهر گرسنه که از آن آب بخورد سیر شود و هر تشنه که از آن آب بیاشامد سیراب گردد و جمله لشکر و چهارپایان از آن آب کافی باشد تا
وقتی که بنجف اشرف فرود آید و عصای موسی ع در دست آنحضرت باشد و هر معجزه که در زمان موسی از آن عصا در بلند در دست
آنحضرت نیز همانها بظهور آید بلکه معجزات انبیاء همه از آنحضرت ظاهر شود و مؤید باشد بنصرت از جانب الله و زمین در
زیر قدم آنحضرت نوردیده شود و گنجهای که در آن پنهانست از خود ظاهر سازد و آوازه آنحضرت بمشرق و مغرب برسد
و حق تعالی دین او را بر سایر دینها مسلط گرداند و اول کلمه که بزبان مبارک جاری سازد این باشد که بقیة الله خیر لکم ان
کنتم مؤمنین و بعد از آن بگوید انا بقیة الله و حجته و خلیفته علیکم و سلام نکند با هیچکس الا باین طریق که السلام علیکم
یا بقیة الله فی الارض و در روی زمین هیچ سجودی بغیر از واجب الوجود نباشد و هر بتی و صنمی که بود باشد آتش در
آن افتد و بسوزد و از علامات ظهور حضرت صاحب الامر ع خروج سفیانیست از جانب شام و خروج یمانی از شهر یمن
و کشته شدن پسری از آل محمد در میان رکن و مقام که نام او محمد بن الحسن النفس الزکیة باشد و از امام جعفر صادق ع
مرویست که فاصله در میان قتل نفس زکیه و خروج قایم بیش از پانزده روز نباشد و نیز از آنحضرت مرویست که فرمود که گویا
می بینم که سفیانی رحل خود را در رحبه کوفه انداخته است و منادی او ندا میکند که هر که سر مردی از شیعیان علی را بیاورد او را
هزار درهم بدهم و همسایه در حق همسایه خود جهد کند و گوید این از آنهاست و گردنش بزنند و هزار درهم بگیرد و عمارت
شما یعنی شیعیان در آن روز نباشد الا فرزندانی از زنا بهم رسیده باشند و از صاحب برقع بشیعیان من چه ها
برسد پرسیدند که صاحب برقع که باشد فرمود شخصی از مردم شما که از زنا بهم رسیده باشد و برقع به بندد و او شما را شناسد
و شما او را نشناسید تا آنکه حضرت صاحب الامر بر اسب ابلقی سوار در ظهر کوفه نزول کند و دفع دشمنان نماید و عدد لشکر او
بسیصد هزار برسند و هفتاد هزار چشمه در کوفه و نجف بقدرت حق تعالی جاری گردد که لشکر او را شب آبی ...
و چهل و نه میل لشکرگاه قایم ع است و در تمامی لشکر او مخنث و دیوث و خمّار و فاسق نباشد و هفتاد هزار قرآن
خوان در لشکر او بتلاوت مشغول باشند و نماز با جماعت ادا میشده باشد و آنحضرت بخلق محمد و سخاوت علی
و زهد حسن و شجاعت حسین ع و ورع زین العابدین ع با خلق زندگانی کند و محمد بن زید الکوفی نیز از امام جعفر صادق ع
روایت کرده که آنحضرت فرمود که هفت کس از فرزندان من از حضرت صاحب الامر ع معجزه خواهند اول شخصی از
ماوراء النهر از و معجزه الیاس خواهد طلبید و امام ع و من یتوکل علی الله فهو حسبه گفته بر روی آب از این طرف دجله با
طرف دجله خواهد رفت و موزه اش تر نخواهد شد و آن لعین گوید که این مرد جادوگر است و این فعل جادوگریست پس
امام با آب حکم کند که او را بگیر و هفت روز در آب زنده باشد و فریاد کند که این جزای آنکه امام زمان را انکار کند
دوم مردی باشد از صفاهان که از و معجزه ابراهیم خلیل ع خواهد آنحضرت امر کند تا آتش عظیم برافروزند و این
آیه بخواند فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون و در آتش داخل شود و بسلامت بیرون آید و آن ملعون گوید
که این سحر است امام ع آتش را امر کند تا او را بگیرد و او در آتش بسوزد و گوید این جزای آنکه منکر امام عصر شود سیم
شخصی باشد از فارس چون عصای موسی ع را در دست آنحضرت ببیند گوید معجزه موسی از تو میخواهم حضرت قایم ع
این آیه بخواند و الق عصاک فاذا هی ثعبان مبین و عصا را بیندازد در حال عصا اژدها شود و آن ملعون گوید این
جادوگر است و این مرد جادوگریست پس بحکم امام ع عصا او را فرو برد و سر و گردنش بیرون بماند و گوید این جزای آنکه
معجزه را جادوگری گوید و جادوگری نام کند چهارم مردی باشد از مردم آذربایجان که استخوانی بدست گیرد و از حضرت
صاحب الامر معجزه عیسی ع خواهد و گوید اگر تو امامی این استخوان را بدعا بسخن در آور پس امام دعا کند و استخوان بسخن در آید و گوید
ای امام معصوم هزار سالست که بعذاب گرفتارم و بدعای تو امید نجات میدارم از خدا درخواه تا عذاب از من باز گیرد
و آن ملعون ایمان نیاورد پس امر امام ع دار زنش کنند و هفت روز بر سر دار فریاد کند که این جزای آنکه معجزه امام را ان

در بیان علامات ظهور حضرت صاحب الامر ع

ببیند و انکار کند پنجم منکری از اهل یمن باشد گوید که آهن در دست داود نبی ع نرم میشد اگر در دست تو نیز نرم گردد او
امام باشی و چون امام ع آهن را چو موم نرم کند آن ملعون همان بر انکار خود ثابت باشد پس حضرت عمودی بر گردن او
انداخته تاب دهد و او فریاد کند که این جزای آنکه امام صادق را تکذیب کند ششم یکی از بزرگان گوید که کارد بر حلق
اسمعیل کار نکرد و من اثر معجزه او میدانم اگر در دست تو ظاهر شود بامامت تو اقرار میکنم امام کاردی بدست او دهد که پسر خود را
ذبح کند و او بقوت تمام آن کارد را هفتاد بار بر گلوی پسر خود مالد و اصلا نبرد پس ملعون از روی غضب انکار کرد از آن
زند بفرمان حق تعالی آن کارد خود را باو رساینده حلقش را ببرد و بدوزخش فرستد هفتم یکی از اعراب از و معجزه حضرت
محمد مصطفی ص طلب نماید آنحضرت شیر را طلبیده از آن شهادت بر امامت خود بخواهد شیر سر بر زمین نهاده روی بخاک
بمالد و بزبان فصیح بر حقیت و امامت آنحضرت ادای شهادت نماید و چون ببیند که آن اعرابی اقرار بامامت آنحضرت ع
نمی کند آن شیر او را در آن لشکرگاه بدواند و او فریاد کند که هر که انکار امامت صاحب الامر نماید بسزای خویش رسیده چنانچه همه
خلایق او را بشنوند و آخر آن شیر او را پاره پاره ساخته بخورد و در کتاب اصول خمسه مذکور است که پیش از ظهور حضرت صاحب
الامر چند چیز ظاهر گردد که علامت ظهور آنحضرت است یکی آنکه مردی از جانب خراسان خروج کند و بر آن حوالی مستولی شود و ظاهرا
از نسل بنی العباس باشد دوم خروج سفیانی که مردیست نامش عثمان بن عنبسه از نسل یزید بن معاویه بن ابی سفیان
در شام خروج کند و تمام بلاد شام را مسخر گرداند مردی باشد چهارشانه میانه بالا بزرگ سر کریه منظر بد صورت کبود چشم آبله
رو چنان نماید که یک چشمش کور است اما کور نیست هفت ماه پیش از ظهور حضرت صاحب الزمان ع در ماه رجب
خروج کند سیم خسوف ماه در پنجم و در بعضی احادیث در آخر ماه وارد شده چهارم کسوف آفتاب در پانزدهم و این دو علامت
یعنی گرفتن آفتاب در میان ماه و گرفتن ماه در اول یا آخر از روزیکه خلق پیدا شده تا روزیکه دنیا نباشد هرگز واقع نشده
و نخواهد شد تا روز قیامت مگر در آنوقت پنجم فرو رفتن لشکری بزمین در بیدا که نام موضعی است در میان مکه و مدینه
و کیفیت آن اینست که سفیانی سیصد هزار کس فرستد از شام که خانه کعبه را خراب کنند چون بزمین بیدا رسند
خدای تعالی زمین را امر کند که تمام آن لشکر را فرو برد مگر دو کس که باقی مانند و فرشته را فرستد که سیلی بروی ایشان زند که رو
هر دو بقفا گردد و یکی که نام او مهدیست گوید که برو و خبر برای سفیانی ببر و دیگری را که نامش نذیر است گوید برو مژده
هلاک این لشکر به مهدی آل محمد برسان او بخدمت آنحضرت آمده خبر رساند و ایمان آورد و آنحضرت دست مبارک بر
روی او مالد رویش درست شود و بعد از آن لشکری بدمشق فرستد که سفیانی را در آنجا بکشند ششم قتل نفس زکیه
که میان رکن و مقام و آن چنانست که چون ظهور آنحضرت ظاهر شود یکی از ملازمان او که در خدمتش میباشد پیغام بمکه
بجوانی که نامش محمد بن الحسن ملقب بنفس زکیه از ذریت امام حسن مجتبی ع رساند و او پیغام ابلاغ نموده اراده خروج کند
اهل مکه خبردار گشته او را کشته و سرش را ابرد از گرده برای سفیانی فرستند و پانزده روز بعد از این قضیه حضرت صاحب
الزمان ع ظهور کند هفتم صیحه یعنی آواز و آن چنانست که در اول وقت طلوع آفتاب از جانب مشرق جبرئیل ع
از آسمان آواز کند که این مهدی آل محمد ابو القاسم محمد بن الحسن است امام نهم از اولاد امام حسین ع اطاعت او کنید تا مهتدی
شوید و با او مخالفت منمائید که گمراه گردید و این آواز را اهل آسمان و زمین از ملئکه و جن و انس در شرق و غرب و بحر و بر عالم
همه بشنوند و متوجه آن گشته با یکدیگر گفتگوی آن کنند و وقت غروب آفتاب در همان روز از طرف مغرب شیطان
از جانب آسمان ندا کند که پروردگار شما عثمان عنبسه است از نسل یزید بن معاویه که از زمین فلسطین در جانب شام
خروج کند و پیروی او کنید تا هدایت یابید و مخالفتش مکنید که گمراه شوید و هر کس در دلش شک و شبهه باشد و طینتش
ناپاک بود از این آواز دوم گمراه گردد و وقت ظهور آنحضرت روز جمعه یا شنبه دهم محرم است یکی از سالها طاق یک یا سه
یا پنج یا هفت یا نه و رنگ مبارک آنحضرت سرخ و سفید و پیشانیش گشاده و بر روی راستش خالی نورانی مثل ستاره

در بیان علامات ظهور صاحب الامر ع

درخشان و عمر شریفش اگرچه سال بسیار است اما سیمای لطیفش جوانست بصورت مردم چهل ساله یا کمتر و چون وقت ظهور و طلوع آن آفتاب انور رسد علم آنسرور بامر خالق اکبر خود بخود گشوده و بزبان آید که بدر آی ولی خدا بیرون آی و شمشیر بکش دشمنان خدا را بکش و شمشیر آنخورشید عالم اکبر خود از غلاف بیرون آمده گوید بیرون آی ای ولی خدا و بنشین بین توقف منمای و شب که مردم در خواب باشند جبرئیل و میکائیل و ملئکه دیگر صف صف بخدمت آنحضرت آیند جبرئیل گوید ای سید من قول تو مقبول و امر تو مطاع است هرچه خواهی بفرما پس آنسرور دست منور بر روی انور خود مالد گوید الحمد لله که بوعده ما وفا نمود و ختم کار تمام روی زمین را بما تفویض فرمود و اول و جنت بهمین روز جبرئیل از آسمان و از زمین آواز شیطان چنانکه گذشت آید و صبح اینروز آنحضرت در مکه معظمه ظهور نماید و پشت مبارک بخانه کعبه داده ایستاده این آیه را بخواند بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین یعنی خلیفه باقی مانده خدا از جمله خلفاء اهلبیت پیغمبر شما بهتر است برای شما و بعد از آن گوید انا بقیة الله و حجته و خلیفته علیکم یعنی منم باقی مانده از اهلبیت پیغمبر خدا و خلیفه و حجت او بر شما بعد از آن باواز بلند گوید ای بزرگان و خاصان من که خدا شما را برای من مهیا نموده و ذخیره فرموده از روی طوع و رغبت پیش من حاضر شوید و جمع گردید و این آواز مبارک آنحضرت بگوش همه ایشان در مشرق و مغرب و هر جا که باشند رسد و سیصد و سیزده کس که بزرگان و سرکردگان اصحاب و بیند از اطراف عالم در همان روز پیش آنحضرت حاضر شوند بعضی شب خواب باشند صبح که بیدار شوند خود را در خدمت آنحضرت ببینند و بعضی در برابری سوار کرده اند و بخدمت آنحضرت رسند و در مکه معظمه آنقدر توقف نماید که ده هزار کس از شیعیان در خدمتش جمع شوند بعد از آن از مکه بیرون آید و متوجه مدینه مشرفه شود جبرئیل در جانب راستش و میکائیل در جانب چپ و اسرافیل در پیش رو و در حدیث دیگر میکائیل در مقدمه لشکر چون داخل مدینه شود بر سر قبر منور حضرت پیغمبر ص رفته مردم را جمع فرماید و امر نماید که جسد ابوبکر و عمر را از قبر بیرون آرند چنان تازه باشند که گوئیا تازه مرده اند چون سنیان و موالیان ایشان چنان ببینند اعتقاد و محبتشان با ایشان زیاده شود و خوشحال و مسرور گردند پس آنحضرت امر فرماید که آن هر دو جسد بر شاخ درخت خشکی آویزند درخت فی الحال سبز و تازه و بارور گردد و بارش فی الحال برسد بعد از آن منادی آنحضرت ندا بکند که دوستان ایشان از میان مردم بیرون آیند و جدا بایستند و مردم دو قسم شوند یکی دوستان ایشان و یکی دشمنان ایشان دوستان ایشان را امر فرماید که از ایشان تبرا کنند و بیزار شوند گویند پیش از آنکه ما اینحالت و کرامت را ندیده و ندانسته بودیم که در پیش خدا این قدر قرب و منزلت دارند که بدنشان بعد از این سالهای بسیار مانده اند تر و تازه اند و از برکت ایشان درخت خشک در لحظه بارور گشته از ایشان بر نمیگردیم و اعتقاد داشتیم و الحال که اینها را مشاهده میکنیم چون تبری کنیم بلکه از تو و جمعی که تو با ایشان آورده و ایشان را بردار کشیده بیزاریم پس آنسرور باد سیاهی را امر فرماید که بر ایشان وزد و همه در یک لحظه بمیرند بعد از آن فرماید که جسد ابوبکر و عمر را از درخت بزیر آورده باذن الله تعالی زنده گردانند و خلایق را همگی جمع نماید بعد از آن هر گناهی که از اول دنیا تا وقت ظهور حضرت صاحب الزمان هر کس در هر جای عالم کرده حتی قابیل که هابیل را کشته و نمرود که ابراهیم خلیل را در آتش انداخت و آنچه برادران با حضرت یوسف ع کردند و بنی اسرائیل که یحیی را کشتند و بردار کردن عیسی و عذاب جرجیس و دانیال و مجملاً هر گناهی و بدی که ابوبکر و عمر خود یا دیگران کرده حتی یکقطره خون ناحق که ریخته و یکدرهم که بظلم گرفته و فرجی که بحرام هتک حرمتش شده و هر ظلم و جور و جرم و ربا و رشوه و فاحشه که هر کس در هر جای عالم کرده باشد همه را یکی یکی بر ابوبکر و عمر بشمارد و گناه همه را بر ایشان ثابت و لازم گرداند که ایشان بهمه اعتراف می کنند بعد از آن بعوض هر کدام جدا جدا ایشان را قصاص میکند بعد از آن امر فرماید که ایشان را بر همان درخت آویزند و امر کند که آتشی از زمین بیرون آید و ایشان را با درخت بسوزد بعد از آن باد را امر فرماید که خاکستر ایشان را با درخت ببرد باز ایشان را زنده گرداند و هر شبانه روز هزار بار ایشان را بکشد تا روز قیامت که بجهنم روند و در قعر جهنم

قرار

در بیان علامات ظهور حضرت صاحب الامر ع

قرار گیرند پس آنحضرت متوجه کوفه شود و در آنوقت لشکر آنحضرت چهل و شش هزار کس باشند و نسل ایشان از ملئکه و مثل ایشان از جن و از امام جعفر صادق ع روایتست که فرمود چون جبرئیل ندای ظهور صاحب ع در دهد هیچ ایستاده نباشد الا آنکه بنشیند و هیچ نشسته نباشد مگر آنکه برخیزد و هیچ خوابیده نباشد مگر آنکه از هیبت صدای جبرئیل ع بیدار شود و چون حضرت صاحب الامر ظهور کند هیچ مؤمنی نماند که آرزوی خدمت آنحضرت نداشته باشد و از برای تعجیل فرج آل محمد دعا کرده باشد الا آنکه آینده بر سر قبرش آید و نام آنکس را گو کرده و خبرش دهد و بگوید ای فلانی صاحب تو ظهور نمود اگر خواهی برخیز و با و ملحق شو و اگر خواهی بخواب تا روز قیامت موعود و بسیاری از شیعیان سر از خاک بردارند و بدنیا رجوع کنند و از زنان و فرزندان بهم رسانند و زیاد بن صلت گوید که از حضرت امام رضا ع پرسیدم که صاحب الامر تو ئی فرمود بلی لیکن آن صاحب الامر که زمین پر از جور شده باشد پر از عدل نماید و چگونه من باشم با این ضعف بدن که می بینی بدرستی که قایم کسیست که چون خروج کند در سن پیران باشد و منظر جوان داشته باشد و او را قوتی خواهد بود که اگر دست دراز کند بعظیم ترین درختی که بر روی زمین باشد البته آنرا از بیخ بکند و اگر بکوهی صدا کند چنان بلرزد که سنگهایش از هم بپاشد و با او باشد عصای موسی و خاتم سلیمان ع او از فرزندان منست و آنرا غیبتی باشد آنقدر که حق تعالی خواهد و از دور سخنان مردم بشنود و چنانکه از نزدیک بشنود و بر مؤمنان رحمت و بر کافران عذاب باشد و زمین از نور روی خود نورانی سازد و میزان عدل در میان خلق نهد که هیچ احدی ظلم نتواند کرد و او آنرا طی الارض بود و سایه نداشته باشد و منادی از آسمان ندا کند باین طریق که همه اهل زمین بشنوند که الا ان حجة الله قد ظهرت عند بیت الله فاتبعوه فان الحق معه یعنی بیقین بدانید که حجت خدا در خانه خدا ظاهر شده پس تابع او شوید که حق با اوست و در خرایج مذکور است که از حضرت امام رضا صفت قایم آل محمد ص را پرسیدند فرمود از علامات وی یکی آنست که با بدن پیر و منظر جوان باشد حتی آنکه هر که نظر کند با و خیال کند که چهل سال یا پیش ندارد و دیگر از علامات ظهور آنحضرت آنکه چون وقت ظهور خروج شود علمی که با او باشد خود بخود گشاده شود و از آن صدائی برآید که یا ولی الله اقتل اعداء الله و شمشیرش کشنده از غلاف بیرون آید و بزبان فصیح گوید اخرج یا ولی الله فلا تحل لک ان تقعد بعد الآن عن اعداء الله پس ظهور کند و جبرئیل در دست راست و میکائیل در دست چپ و شعیب بن صالح پیشرو لشکر او باشد و بموجب آیه کریمه اینما تکونوا یأت بکم الله جمیعا بعدد اصحاب بدر جماعت مذکورین را یاور سازد و در حدیث آمده که پیش بدی القایم موت احمر و موت ابیض دشمنان آنحضرت که فی الحقیقه دشمنان خدا اند بعضی بشمشیر که موت احمر است و بعضی بطاعون که موت ابیض است بجهنم خواهند رفت و این ظهور صاحب بعد از آنست که دوازده تن از بنی هاشم دعوی امامت کرده و هر یک خود را قایم نامیده خروج کرده باشند و همه کشته شده باشند و دجال الملعون نیز ظاهر گشته خلقی بسیار تابع آن شقی شده که در آنوقت آفتاب از مغرب طلوع کند حضرت صاحب الامر ع از مکه روز پنجشنبه ظهور کند و روز جمعه خروج نماید و عالم را پر از عدل گرداند **مطلب سیم** در ذکر وقایعی که بعد از ظهور حضرت صاحب الامر ع در نظر اهل بصیرت جلوه گر خواهد شد و ذکر بعضی از احادیث رجعت حسن بن سلیمان در کتاب منتخب البصایر بسند معتبر از مفضل بن عمر روایت میکند که مفضل گفت سؤال کردم از حضرت امام جعفر صادق ع که آیا آن امامی که مردم انتظار ظهور او میکشند و امید فرج او دارند یعنی مهدی صاحب الزمان ع وقت معلوم معینی برای خروج آنحضرت هست فرمود حق تعالی ابا نمود از اینکه برای ظهور وقتی تعیین فرماید که شیعیان بدانند که حق تعالی در امر قیام ساعت در قرآن مجید فرموده همگی در باب قیام آنحضرت نازل شده است هر کس برای ظهور مهدی وقتی معین قرار دهد خود را با خدا در علم غیب شریک گردانیده و دعوای اطلاع بر اسرار الهی کرده باشد مفضل گفت ای مولای من چگونه خواهد بود ابتدای ظهور آنحضرت فرمود که بی خبر ظاهر گردد و نامش در عالم بلند

در بیان ظهور و وقایعی که بعد از ظهور آنحضرت

و امرش هویدا گردد و منادی از آسمان با اسم و کنیت و نسبش ندا کند تا آنکه حجت شناختن او بر خلق تمام شود با آنکه ما بر خلق لازم ساخته‌ایم و قصه بیان احوال او را بیان نموده‌ایم و نام و نسب و کنیت آنحضرت را برای تمام مردم ظاهر ساخته‌ایم که نام و کنیتش مثل نام و کنیت جدش رسول خداست تا آنکه مردم نگویند که نام و نسب آنحضرت را نمیدانستیم پس حق تعالی او را بر همه دینها غالب گرداند چنانچه حق تعالی پیغمبرش را وعده فرموده که لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون یعنی حق تعالی فرستاد پیغمبرش را بهدایت و دین حق تا آنرا بر همه دینها غالب گرداند و هر چند مشرکین از آن کراهت داشته باشند و در آیه دیگر فرموده که و قاتلوهم حتی لا تکون فتنة و یکون الدین کله لله یعنی قتال کنید با کافران تا آنکه در زمین فتنه کفر نباشد و بوده باشد دینها همه از برای خدا پس فرمود و الله ای مفضل حضرت صاحب الامر چون ظاهر شود بردارد از جمیع ملتها و دینها اختلاف را و همه دین یک دین حق برگردد و از هیچکس بغیر دین حق قبول نکند چنانچه حق تعالی فرموده و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه و هو فی الآخرة من الخاسرین یعنی هر که طلب کند غیر دین اسلام را پس هرگز از او قبول نکنند و او در آخرت از زیانکاران باشد مفضل پرسید که حضرت صاحب الامر در ایام غیبت با که سخن خواهد فرمود و با که صحبت خواهد داشت حضرت فرمود با ملائکه و مؤمنان از جن و امر و نهیش بسوی معتمدان و نایبان آنحضرت بیرون خواهد آمد که بشیعیانش برسانند و الله ای مفضل گویا می‌بینم حضرت صاحب الامر را که داخل مکه شود در حالتی که برد حضرت رسالت در بر و عمامه زردی بر سر و در پاهایش دو نعل حضرت رسالت و در دستش عصای آنحضرت بوده باشد و بزی چند پیش افکند تا کسی او را نشناسد باین هیأت تنها و بی رفیق نزد خانه کعبه آید و چون شب شود و مردم بخواب روند جبرئیل و میکائیل و صف صف ملائکه بنزد او نازل شوند پس جبرئیل گوید که ای مولای من سخن تو مقبول و امر تو جاریست پس حضرت صاحب الامر ع دست بر روی کشد و گوید حمد و سپاس خدا را که وعده ما را راست گردانید و زمین بهشت را بما میراث داد تا هر جا که خواهیم قرار گیریم و نیکو مزدیست مزد کارکنان برای خدا پس تعالی بعد از آن آنحضرت در میان رکن حجر الاسود و مقام حضرت ابراهیم بایستد و بصدای بلند ندا کند که ای گروه بزرگواران و مخصوصان من و آنها که حق تعالی ایشان را برای من ذخیره کرده است پیش از ظاهر شدن من بر روی زمین بیائید بسوی من پس حق تعالی صدای آنحضرت را بایشان برساند و در هر جای عالم که باشند و از مشرق و مغرب عالم و بر هر جائیکه بوده باشند پس بشنوند همه یکبار آواز و همگی متوجه آنحضرت شوند بیک چشم بر هم زدن همه حاضر شوند نزد آنحضرت در مابین رکن و مقام پس عمودی از نور بلند شود از زمین بسوی آسمان تا هر مؤمنی که بر روی زمین باشد از آن روشنی یابد و آن نور در میان خانه‌های مؤمنان در آید و خانه‌های ایشان از آن فرح یابد و ندانند که قائم آل محمد ظاهر گردیده است و چون صبح شود سیصد و سیزده تن که نقبای اطراف عالم بخدمت آنحضرت شتافته همه در خدمتش ایستاده باشند پس حضرت پشت بکعبه دهد و دست خود را بگشاید مانند دست موسی از نور عالم را روشن گرداند پس گوید هر که با این دست بیعت کند چنانست که با خدا بیعت کرده باشد پس اول کسی که دست آنحضرت را ببوسد و با او بیعت کند جبرئیل باشد و بعد از آن سایر ملائکه با او بیعت نمایند پس نجبای جن بشرف بیعت برسند پس سیصد و سیزده تن نقبا بمبایعت آنحضرت سرفراز گردند پس مردم مکه از مشاهده این حال فریاد بر آورند که کیست این شخص که در جانب مکه ظاهر شده است و کدام جماعتند اینها که با او یند پس بعضی گویند که این صاحب همان بزهاست که داخل مکه شد پس بعضی گویند که هیچیک از اصحاب این را نمی‌شناسد گویند که ما نمی‌شناسیم هیچیک را مگر چهار کس از اهل مکه و چهار کس از اهل مدینه که اینها را بنام و نسب می‌شناسیم و این بیعت در اول طلوع آفتاب باشد پس چون آفتاب بلند شود از پیش قرص آفتاب منادی بآواز بلند ندا کند که اهل آسمانها و زمینها بشنوند که ای گروه خلایق این مهدی آل محمد است و بنام و کنیت جدش او را یاد کند و نسبت دهد او را با امام حسن پدرش امام یازدهم و دیگران پدر بزرگوارش را بشمارد تا حسین بن علی ع پس منادی گوید با او بیعت کنید تا هدایت بیابید و مخالفت حکم او منمائید که گمراه میشوید پس اول طایفه که ندا را لبیک گویند و اجابت کنند

ملکه

در بیان [illegible] بعد از ظهور

ملکه باشند پس مؤمنان جن پس سیصد و سیزده تن که نقبای آنحضرتند میگویند شنیدیم و اطاعت نمودیم پس هیچ صاحب صوتی از خلایق نماند مگر آنکه ندا را بشنود پس خلایق از شهرها و صحراها و دریاها و بیابانها متوجه خدمت آنحضرت شوند پس نزدیک غروب آفتاب شود از طرف مغرب شیطان ندا کند که پروردگار شما در وادی یابس ظاهر شده و از فرزندان عثمان بن عنبسه از فرزندان یزید بن معاویه با او بیعت نمائید تا هدایت یابید و منافقان الفت میکنند که گمراه شوند پس ملائکه و جن و نقبا همه آنرا تکذیب میکنند و یقین دانند که او شیطانست پس گویند که شنیدیم اما باور نکردیم پس هر صاحب شکی و منافقی و کافری که باشد بندای آخر از راه برود و در تمام آنروز حضرت صاحب الامر پشت بکعبه داده گوید هر که خواهد نظر کند بآدم و نوح و شیث و سام و ابراهیم و اسمعیل و موسی و یوشع و عیسی و شمعون پس نظر کند بمن که علم و کمال همه منست و هر که خواهد که نظر کند بمحمد ص و علی و حسن و حسین و ائمه از ذریت حسین ع پس نظر کند بمن و آنچه خواهند از من سؤال کنند که علم همه نزد منست و آنچه ایشان مصلحت ندانسته و خبر نداده من خبر میدهم و هر که کتب آسمانی و صحف پیغمبران میخواهد بیاید و از من بشنود پس شروع کند صحف آدم و شیث ع را بخواند امت آدم و شیث گویند اینست و الله صحف آدم و شیث که در آن هیچ تغییر راه نیافته است و تلاوت فرمود برما از آن صحف آنچه نمی‌دانستیم بعد از آن صحف نوح و ابراهیم و تورات موسی و انجیل عیسی و زبور داود را بخواند پس علمای آن ملتها همه شهادت دهند که اینست آن کتابها بنحویکه از آسمان نازل شده و تغییر نیافته و آنچه از ما فوت شده بما نرسیده بود همه را بر ما خواند پس بخواند قرآن را بنحوی که حق تعالی بر حضرت رسول ص نازل ساخته بی آنکه تغییر و تبدیلی در آن شده باشد چنانچه در قرآنهای دیگر شده پس در آن اثنا شخصی بخدمت آنحضرت بیاید که رویش بجانب پشت گشته باشد و گوید ای سید من منم بشیر امر کرد مرا ملکی از ملائکه که بخدمت تو بیایم و ترا بشارت دهم بهلاک شدن لشکر سفیانی پس حضرت فرماید که قصه خود و برادر را برای مردم نقل کن پس بشیر گوید که من و برادرم در میان لشکر سفیانی بودیم و خراب کردیم دنیا را از دمشق تا بغداد و کوفه و مدینه را نیز خراب کردیم و منبر را درهم شکستیم و استرهای ما در میان مسجد مدینه سرگین انداختند پس بیرون آمدیم و مجموع لشکر سیصد هزار کس بود پس متوجه شدیم که کعبه را خراب کنیم و اهلش را بقتل رسانیم چون بصحرای بیدا که در حوالی مدینه طیبه است رسیدیم آخر شب فرود آمدیم ناگاه صدائی از آسمان آمد که ای بیدا هلاک گردان این گروه ستمکار را پس زمین شکافته شد و تمام لشکریان و چهارپایان و اموال و اسباب فرو برد و کسی و چیزی بر روی زمین نماند بغیر از من و برادرم ناگاه ملکی نزد ما آمد و رویهای ما را به پشت گردانید چنانچه می‌بینی پس به برادرم گفت ای نذیر برو بسوی سفیانی ملعون در دمشق و او را بترسان بظاهر شدن مهدی آل محمد ع و خبر کن او را که حق سبحانه و تعالی چگونه لشکرش را در بیدا هلاک گردانید و بمن گفت ای بشیر ملحق شو بحضرت مهدی در مکه معظمه و بشارت ده او را بهلاک شدن ظالمان و بر دست آنحضرت توبه کن که قبول توبه تو خواهد نمود پس حضرت دست مبارک بر روی بشیر مالد و باحضرت بیعت کند و در لشکر آنحضرت ملحق بماند مفضل از حضرت صادق ع پرسید که ای سید من ملائکه و جن و انس در آنزمان بر مردم ظاهر خواهند شد فرمود و الله ای مفضل با ایشان گفتگو خواهد کرد چنانکه مردی با اهل و یاران خود صحبت دارد مفضل پرسید که ملائکه و جن با او خواهند بود فرمود با آنحضرت آنگروه فرود خواهند آمد در زمین هجرت مابین نجف و کوفه و عدد اصحابش در آنوقت چهل و شش هزار از ملائکه خواهد بود و شش هزار از جن و حق سبحانه و تعالی او را با آن لشکر بر عالم ظفر خواهد داد مفضل پرسید که آنحضرت با اهل مکه چه خواهد کرد فرمود اول ایشان را بحکمت و موعظه نیکو بحق دعوت خواهد کرد و چون اطاعتش کنند شخصی از اهلبیت خود را بر ایشان خلیفه خواهد ساخت و بعد از آن متوجه مدینه طیبه خواهد شد مفضل پرسید که خانه کعبه را چه خواهد کرد فرمود بنحویکه حضرت ابراهیم و اسمعیل ع بنا گذاشته بودند بنا خواهد نمود و تازه خواهد ساخت و بناهای ظالمان را در مکه و مدینه و عراق و سایر اقالیم خراب خواهد کرد و مسجد کوفه را خراب نموده از اساس اولش بنا خواهد گذاشت و قصر کوفه را

در بیان وقایعی که بعد از ظهور انحضرت است

خراب خواهد کرد زیرا که بانی او ما معلونست مفضل پرسید که در مکه معظمه اقامت خواهد نمود فرمود نه ای مفضل بلکه یکی
از اهلبیت خود را در انجا جانشین خواهد کرد و چون از مکه بیرون خواهد آمد اهل مکه خلیفه انرا مقتول خواهند ساخت
پس حضرت نوبت دیگر بسوی ایشان معاودت خواهد نمود و انجماعت سر بزیر افکنده بخدمت انحضرت امده تضرع و زاری
خواهند نمود و خواهند گفت ای مهدی آل محمد توبه میکنیم توبه ما را قبول کن حضرت ایشانرا بمواعظه بالغه پند خواهد داد
و از عقوبات دنیا و آخرت خواهد ترسانید و از اهل مکه شخصی برایشان والی خواهد ساخت و بیرون خواهد امد باز انجماعت
والی را خواهند کشت بعد از ان حضرت یکی از یاوران خود را از جن و نقبا بسوی ایشان خواهد فرستاد که با ایشان
بگوید که دین حق اختیار کنند پس هر که ایمان بیاورد او را ببخشید و هر که ایمان نیاورد انرا بقتل رسانید پس چون
عساکر فیروزی اثر بسوی مکه بازگردند از صد کس یک کس ایمان نیاورده باشد از هزار کس یک کس ایمان نیاورد مفضل
پرسید که ای مولای من خانه حضرت مهدی و محل اجتماع مؤمنان کجا خواهد بود فرمود پای تخت انحضرت شهر کوفه خواهد بود
و مجلس دیوان و حکمش مسجد کوفه و محل جمع بیت المال و قسمت غنیمتها مسجد سهله خواهد بود و موضع خلوتش نجف اشرف
مفضل پرسید که جمیع مؤمنان در کوفه خواهند بود فرمود بلی والله هیچ مؤمنی نباشد مگر آنکه در کوفه یا در حوالی کوفه یا
با دلش مایل بسوی کوفه باشد و در انزمان قیمت جای خوابیدن یک گوسفند در کوفه دو هزار درهم باشد و در انزمان
شهر کوفه وسعتش بقدر پنجاه و چهار میل یعنی هیجده فرسخ باشد و نهرهای کوفه بکربلای معلی متصل گردد و حق سبحانه
تعالی پناهی و جایگاهی گرداند که پیوسته محل امد و شد ملئکه و مؤمنان باشد و حق تعالی از تین مقدس انبیا را بلند مرتبه
گردانید چندان از برکتها و رحمتها در ان قرار دهد که اگر مؤمنی در انجا بایستد و بخواند خدا را هر آینه چندان عطا
مرتبه ملک دنیا با و عطا فرماید پس امام جعفر صادق آهی کشیده و فرمود ندای مفضل بدرستیکه بقعهای زمین
بیکدیگر مفاخرت کردند پس کعبه معظمه بر کربلای معلی فخر کند حق تعالی وحی فرماید که ای کعبه ساکت شو و فخر مکن بر کربلا
بدرستیکه آن بقعه مبارکه ایست که در انجا ندای انی انا الله از شجره مبارکه بموسی رسید و ان همان مکان بلند است
که مریم و عیسی را در انجا جا دادم و در موضعی که سر مبارک امام حسین بعد از شهادت شسته شد در همان موضع حضرت مریم
عیسی روح الله را در وقت ولادت غسل داد و خود در انجا غسل کرد و ان بهترین بقعه ایست که حضرت رسول از انجا
عروج نمود و خیر و رحمت بی پایان برای شیعیان ما در انجا مهیاست تا ظاهر شدن حضرت قایم مفضل گفت ای
سید من پس مهدی دیگر بکجا متوجه خواهد شد حضرت فرمود بسوی مدینه جدم رسول صلعم و چون وارد مدینه شود امری عجیب از وی
بظهور آید که موجب شادی مؤمنان و خواری کافران باشد مفضل پرسید که ان چه امر است فرمود که چون نزد
قبر جد بزرگوار خود رسد گوید ای گروه خلایق این قبر جدم رسول خداست گویند بلی ای مهدی آل محمد گوید کیستند اینها
که با او دفن کرده اند گویند دو مصاحب و همخوابه او ابوبکر و عمر پس حضرت صاحب حضور خلق از روی مصلحت پرسد
که کیست ابوبکر و کیست عمر و بچه سبب ایشانرا از جمیع خلایق با جدم دفن کرده اند و گاه باشد که دیگری باشد که در اینجا مدفون
شده باشد پس مردم گویند ای مهدی آل محمد غیر ایشان کسی در اینجا مدفون نیست ایشانرا از برای همین در اینجا دفن کرده اند که
خلیفه رسول بوده اند و پدر زنان انحضرت بوده اند حضرت صاحب الامر فرماید که آیا کسی هست که ببیند ایشانرا بشناسد گویند بلی ما
بصفت میشناسیم باز فرماید که آیا کسی شک دارد در اینکه ایشان در اینموضع مدفونند گویند نه پس بعد از سه روز امر فرماید که دیوار
را بشکافند و هر دو را از قبر بیرون آورند بهمان صورت که داشته اند پس میفرماید که کفنهارا از ایشان بکشایند و ایشانرا به
درخت خشکی بیاویزند پس برای امتحان خلق در حال ان درخت سبز شود و برگ براورد و شاخهایش بلند شود پس جمعی
که محب ایشان باشند گویند که اینست والله شرف و بزرگی و ما رستگار شدیم بمحبت ایشان و چون این منتشر گردد هر که در
دل بقدر حبه محبت ایشان داشته باشد حاضر شوند پس منادی از جانب صاحب الامر ندا کند که هر که این دو منافق را دوست دارد و همخوابه

حضرت رسول را دوست دارد در میان مردم جدا شود و یکجانب بایستد پس خلق دو طایفه شوند یکی دوستان ایشان و یکی لعنت
کنندگان برایشان پس حضرت فرماید بر دوستان ایشان که بیزاری جوئید از ایشان و اگر نه بعذاب الهی گرفتار
میشوید ایشان جواب گویند که ای مهدی آل محمد ما پیش از آنکه بدانیم که ایشانرا نزد خدا قرب و منزلتی هست از ایشان
بیزاری نکردیم چگونه از ایشان امروز بیزار شویم و حال آنکه کرامات بسیار از ایشان بر ما ظاهر شده و دانستیم که مقرب درگاه حق اند بلکه
از تو بیزاریم و از هر که بتو ایمان آورده و دوست و از هر که ایمان با ایشان نیاورده و از هر که ایشانرا باین خاری بیرون آورد و بردار
کشید پس حضرت مهدی امر نماید باد سیاهی را که بر ایشان وزد و همگی را هلاک گرداند پس بفرماید که ان دو ملعونرا از درخت بزیر
آورند و ایشانرا بقدرت الهی زنده گرداند و امر فرماید خلایق را که همگی جمع شوند پس هر ظلمی و کفری که از اول عالم تا آخر شده
گناهش را بر ایشان لازم آورد و زدن سلمان فارسی و آتش افروختن بدر خانه امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین برای
سوختن ایشان و زهر دادن امام حسن و کشتن امام حسین و اطفال و پسر عمان و یاران او و اسیر کردن ذریت حضرت رسول
و ریختن خون آل محمد در هر زمانی و هر خونی که بناحق ریخته شده و هر فرجی که بحرام جماع شده و هر سودی و حرامی که خورده شده
و هر گناه و ظلم و جوری که واقع شده تا قایم آل محمد همه را بر ایشان شمارد که از شما شده و ایشان اعتراف نمایند زیرا که اگر روز
اول غصب خلیفه بحق نمیکردند اینها در عالم نمیشد پس امر فرماید که از برای مظالم هر که حاضر باشد قصاص نمایند پس ایشانرا امر فرماید
تا بر درخت بر کشند و آتشی را فرماید که از زمین بیرون آید و ایشانرا بسوزاند با درخت و بادی را امر فرماید که خاکستر ایشانرا بدریا
پاشد مفضل گفت ای سید این آخر عذاب ایشان خواهد بود فرمود هیهات ای مفضل والله که سید اکبر محمد رسول الله
و صدیق اکبر امیرالمؤمنین و فاطمه زهرا و حسن مجتبی و حسین شهید بکربلا و جمیع ائمه هدی زنده خواهند شد و هر که ایمان محض
خالص داشته باشد و هر که کافر محض بود همگی زنده خواهند شد و از برای جمیع ائمه و مؤمنان ایشانرا عذاب کردند حتی آنکه در
شبانروزی هزار مرتبه ایشانرا بکشند و زنده شوند پس حق تعالی هر جا که خواهد ایشانرا ببرد و معذب گرداند پس از انجا
حضرت مهدی متوجه کوفه شود و در مابین کوفه و نجف فرود آید با چهل و شش هزار ملک و چهل و شش هزار از جن و سیصد و
سیزده تن از نقبا مفضل پرسید که زورا که شهر بغداد است در آنوقت چگونه خواهد بود فرمود که محل لعنت و غضب الهی
خواهد بود و وای بر کسی که در انجا باشد از علمهای زرد و علمهای مغرب و از علمهایکه از نزدیک و دور متوجه آن شهر شود والله
که بر آن شهر نازل شود همه اصناف عذابها که بر امتهای گذشته نازل شده است و عذابی چند بر آن نازل شود که چشمها ندیده باشد
و گوشها نشنیده و طوفانی که بر اهلش نازل خواهد شد طوفان شمشیر خواهد بود و والله که یک وقتی بغداد چنان آباد
شود که گویند دنیا همین است و گویند خانهها و قصرهایش بهشت است و دخترانش حور العین و پسرانش ولدان بهشت اند و
گمان کنند که خدا روزی بندگان را قسمت نکرده است مگر در انشهر و ظاهر شود در انشهر از افترا بر خدا و رسول و حکم بغیر
حق و شهادت ناحق و شراب خوردن و زنا کردن و مال حرام خوردن و خون ناحق ریختن آن مقدار که تمام دنیا آن مقدار نباشد
پس حق سبحانه و تعالی خراب کند انشهر را باین فتنهها و لشکرها بمرتبه که اگر کسی گذرد نشان دهد که اینها زمین انشهر است پس
خروج کند جوانی خوشرو و حسنی از جانب دیلم و قزوین و باواز فصیح ندا کند که بفریاد رسید ای آل محمد مضطر
بیچاره را که از شما یاری میطلبد پس اجابت نمایند آنرا گنجهای خدا در طالقان و گنجها از جنس طلا و نقره نخواهد بود بلکه
مردمی بلند مانند پارهای آهن در شجاعت و عزم و صلابت بر یابوهای سفید سوار مکمل و مسلح و پیوسته بکشند
ظالمانرا تا بکوفه در آیند و در وقتیکه اکثر زمین را از کافران پاک کرده باشند پس در کوفه ساکن شود تا آنکه خبر بوی رسد
که مهدی و اصحابش نزدیک کوفه رسیده اند پس با اصحاب خود گوید بیائید تا برویم و ببینیم که این مرد کیست و چه میخواهد
والله که خواهد دانست که مهدی آل محمد است اما مطلبش از تجاهل ان خواهد بود که حقیقت امر انحضرت را با صحابش
ظاهر سازد پس حسنی بنزد حضرت مهدی بیاید و گوید اگر راست میگوئی که توئی مهدی آل محمد کجاست عصای جدت محمد

در بیان وقایع که از ظهور صاحب الامر ظاهر میشود

و انگشتری او و بردوزره او که اورا فاضل مینامیدند و عمامه اش که سحابش میگفتند و شمشیرش که ذوالفقار نام داشت و ناقه اش که عضبا
می گفتند و استرش را که دلدل و حمارش را که یعفور و براق مینامیدند و مصحف امیرالمؤمنین که بی تغییر و تبدیل جمع کرد
پس همه را حضرت مهدی ع حاضر کرده اند حتی عصای آدم و نوح و ترکه هود و صالح و مجموعه ابراهیم و صاع یوسف و کیل و ترازوی
شعیب و عصای موسی و تابوت موسی و زره داود و انگشتری سلیمان و تاج او و اسباب عیسی و میراث جمیع پیغمبران
پس حضرت مهدی عصای حضرت رسالت ص را بر سنگ صلبی نصب کند و در ساعت درخت بزرگی شود که جمیع لشکر
در زیر سایه آن باشند پس حسنی گوید الله اکبر دست خود دراز کن تا با تو بیعت کنم ای فرزند رسول خدا پس حضرت
دست دراز کند و بیعت حسنی با جمیع لشکریش با آنحضرت بیعت نمایند بغیر از چهل هزار نفر از زیدیه که با لشکر او باشند و
مصحفها در گردن حمایل کرده باشند آنها گویند که اینها سحر بزرگ بود پس حضرت مهدی ع هر چند ایشانرا پند دهد و
معجزات نماید سودی نبخشد تا سه روز پس فرماید که همه را بقتل رسانند مفضل پرسید که حضرت صاحب الامر ع بعد از آن
چه خواهد کرد پس فرمود که لشکرها بسر سفیانی خواهد فرستاد تا آنکه او را بگیرند در دمشق و او را بر روی صخره بیت المقدس
ذبح نمایند پس حضرت امام حسین ع ظاهر شود با دوازده هزار صدیق و هفتاد و دو نفر که با آنحضرت شهید شدند در کربلا
و هیچ رجعتی ازین رجعت خوشتر نیست پس بیرون آید صدیق اکبر امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب ع و برای او قبه در نجف اشرف
نصب کنند که یک رکنش در نجف باشد و یکی در بحرین و یکی در صنعای یمن و چهارم در مدینه طیبه و گویا می بینم
قندیلها و چراغهای آن قبه را که آسمان و زمین را روشنی میدهند زیاده از آفتاب و ماه پس بیرون می آید سید اکبر
محمد رسول الله ص با هر که ایمان آورده است با آنحضرت از مهاجر و انصار و غیر ایشان و هر که در جنگهای آنحضرت شهید شده
باشد پس زنده می کند جمعیرا که تکذیب آنحضرت کرده باشند و شک میکردند در حقیت آن یار و گفته او و میکرده اند و گفتند که وحی
کاهن و ساحر و دیوانه است و بخواهش خود سخن میگوید و هر که با او جنگ کرده باشد و با وی نزاع کرده همه را بجزای خود میرساند
و همچنین بر میگرداند یک یک از ائمه را تا صاحب الامر ع و هر که یاری ایشان کرده تا خوشحال شوند و هر که آزار ایشان کرده تا آنکه پیش از
آخرت بعذاب و خواری دنیا مبتلا کردند و در آنوقت ظاهر خواهد شد تاویل آیه کریمه و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض
تا آخر آیه مفضل پرسید که مراد از فرعون و هامان درین آیه چیست فرمود که مراد ابوبکر و عمر است مفضل پرسید که حضرت رسالت
با حضرت امیرالمؤمنین با حضرت صاحب الامر ع خواهند بود فرمود بلی ناچار است که ایشانرا در جمیع زمین بگردانند حتی پشت کوه
قاف و آنچه در ظلمات است و جمیع دریاها تا آنکه هیچ موضعی از زمین نماند مگر آنکه طی نمایند و دین خدای در آنجا برپا دارند پس
فرمود ای مفضل گویا می بینم ای گروه امامان نزد جد خود رسول خدا ص ایستاده باشیم و با آنحضرت شکایت کنیم آنچه برما
واقع شده از این امت جفاکار بعد از رسید ابرار آنچه بما رسانیدند از تکذیب و رد گفتههای ما و دشنام دادن و لعنت کردن
ما و ترسانیدن ما را بکشتن و بیرون کردن خلفای جور ما را از حرم خدا و رسول بشهرهای ملک خود و شهید کردن ما بزهر
و محبوس کردانیدن ما پس حضرت رسالت ص گریان شود و بفرماید که ای فرزندان من نازل نشده است بشما مگر آنچه بجد شما
پیش از شما واقع شده پس ابتدا کند حضرت فاطمه سلام الله علیها و شکایت کند از ابی بکر و عمر علیهما اللعنه که فدک را
از من گرفتند و چندانکه حجتها بر ایشان اقامت کردم سود نداد و نامه که تو برای من نوشته بودی برای فدک عمر آنرا
از من گرفت در حضور مهاجر و انصار آب دهن نجس خود را بر آن انداخت پاره کرد و من بسوی قبر تو آمده و شکایت
ایشانرا بتو کردم و ابوبکر و عمر بسقیفه بنی ساعده رفتند و با منافقان دیگر اتفاق کردند و خلافت را از شوهرم امیرالمؤمنین
غصب کردند پس چون آمدند که او را به بیعت ببرند او ابا و امتناع فرمود پس هیزم بر در خانه جمع کردند که اهلبیت رسالت را
بسوزانند پس من صدا زدم که ای عمر این چه جرات است که بر خدا و رسول مینمائی میخواهی که نسل پیغمبر را از زمین براندازی
عمر گفت که ساکت باش ای فاطمه محمد حاضر نیست که ملائکه بیایند و امر و نهی از آسمان بیاورد علی را بگو که بیاید و بیعت کند

والا

والا آتش می اندازم در خانه و جمیع را میسوزانم پس گفتم خداوندا بتو شکایت میکنم اینکه پیغمبر تو از میان رفته و امتش همه کافر شده
حق ما را غصب نموده اند پس عمر صدا زد که حرفهای احمقانه زنانرا بگذار خدا پیغمبری و امامت هر دو را بشما نداده است پس
عمر تازیانه زد و دست مرا شکست و در بر شکم من زد و فرزندم محسن نام شش ماهه از من سقط شد و من فریاد کردم که یا
ابتاه یا رسول الله دختر تو فاطمه را دروغگو مینامند و تازیانه بر رویش میزنند و فرزند تو را شهید میکنند و خواستم که گیسوهایم
امیرالمؤمنین ع بدو مرا بسینه خود چسبانید و گفت ای دختر رسول خدا پدرت رحمت عالمیان بود بخدا سوگند میدهم
که مقنعه از سر بکشائی و سر باسمان بلند نکنی والله اگر بکنی حق سبحانه و تعالی یک جنبنده بر زمین نگذارد پس برگشتم و از
اندوه و آزار شهید شدم پس حضرت امیرالمؤمنین ع شکایت کند که چندین شب با حسنین بخانههای مهاجر و انصار رفتم و از آن
جماعتی که تو مکرر بیعت خلافت مرا از ایشان گرفته بودی و از ایشان طلب کردم همه وعده یاری کردند چون صبح شد
هیچیک بنصرت من نیامدند پس محنتها از ایشان کشیدم و قصه من مثل قصه هرون بود در میان بنی اسرائیل که با موسی گفت
که ای فرزند مادر بدرستی که قوم تو مرا ضعیف کردانیدند و نزدیک بود که مرا بکشند پس صبر کردم از برای خدا و آزاری
چند کشیدم که هیچ وصی پیغمبری از امت آن پیغمبر مثل آن نکشیده تا آنکه مرا شهید کردند بضرب عبدالرحمن بن ملجم مراد
پس حضرت امام حسن ع برخیزد و گوید ای جد بزرگوار چون خبر شهادت پدرم بمعاویه علیه اللعنه رسید زیاد ولد الزنا را با
صد و پنجاه هزار کس بجانب کوفه فرستاد که من و برادرم حسین و سایر برادران و اهل ایمان را بگیرند تا بیعت کنیم با معاویه و هر که
قبول نکند گردنش را بزنند و سرش را برای معاویه بفرستند پس من بمسجد رفتم و خطبه خواندم و مردم را نصیحت کردم و ایشانرا
بجنگ معاویه خواندم بغیر از بیست کس کسی جواب من نگفت پس روی باسمان کردم و گفتم خداوندا تو گواه باش که ایشانرا
دعوت کردم و از عذاب تو ترسانیدم و امر و نهی کردم و ایشان مرا یاری نکردند و در فرمانبرداری مقصر شدند خداوندا
تو بفرست بر ایشان بلا و عذاب خود را پس از منبر فرود آمده و ایشانرا گذاشتم و بجانب مدینه روانه شدم پس بنزد من آمدند و
گفتند اینک معاویه لشکرها را بانبار و کوفه فرستاده و مسلمانانرا غارت کرده اند و زنان و اطفال بیگناه را
کشته اند ما با ایشان جهاد کنیم پس گفتم با ایشان که شما را وفائی نیست و جمعیرا با ایشان فرستادم و گفتم که نزد معاویه خواهید
رفت و بیعت مرا خواهید شکست و مرا مضطر خواهید کرد که با معاویه صلح کنم آخر نشد مگر آنچه ایشانرا خبر داده بودم پس
برخیزد امام معصوم مظلوم شهید حسین بن علی با خون خود خضاب کرده با جمیع شهدائی که با او شهید شدند پس حضرت
رسول ص نظرش بر امام حسین افتد بگرید و جمیع اهل آسمان و زمین بگریه آنحضرت گریان شوند و حضرت فاطمه نعره بزند که
زمین بلرزد و حضرت امیرالمؤمنین از جانب راست حضرت رسول بایستد و حضرت فاطمه از جانب چپ آنحضرت پس
حضرت امام شهید نزدیک آید حضرت رسالت او را بسینه خود بچسباند و گوید فدای تو شوم ای حسین ع دیده تو روشن باد
و دیده من درباره تو روشن باد و از جانب راست حضرت امام حسین حمزه سید الشهدا باشد و از جانب چپ او
جعفر طیار و محسن را حضرت خدیجه و فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین بر دست میاورند فریاد کنان و حضرت فاطمه ع
آیه تلاوت فرماید که ترجمه ظاهر لفظش اینست امروز که بشما وعده میدادند امروز می یابد هر نفسی آنچه کرده است از کار خیر
حاضر کردانیده شود و آنچه کرده است از کار بد آرزو می کند که کاش میان او و آن کار زشت فاصله دوری باشد پس حضرت
صادق ع بسیار گریست و فرمود که روشن مباد دیده که نزد ذکر این قصه گریان نگردد پس مفضل گریست و گفت ای
مولای من چه ثواب دارد گریستن بر ایشان فرمود که ثواب غیر متناهی اگر شیعه باشد مفضل پرسید که دیگر چه خواهد شد فرمود
که حضرت فاطمه صلوات الله علیها برخیزد و گوید خداوندا وفا کن بوعده که با من کرده در باب آنها که بر من ظلم کردند و حق
مرا غصب نمودند و مرا زدند و بجزع آوردند بستمهائیکه بر جمیع فرزندان من کردند پس بگریند برا او ملائکه هفت آسمان
و حاملان عرش الهی و هر که در دنیاست و هر که در تحت الثری است همه خروش برآورند پس نماند احدی از کشندگان

در بیان وقایعی که بعد از ظهور حضرت [illegible]

وستمکاران بر ما و آنها که راضی بودند بستمهای ایشان که در آن روز هزار مرتبه کشته شوند مفضل گوید که عرض کردم که ای مولای
من جمعی از شیعیان شما هستند که قایل نیستند که شما و دوستان شما و دشمنان در آن روز زنده خواهید شد فرمود
مگر نشنیده اند سخن جدم رسول خدا را و سخن ما اهلبیت را که مکرر خبر داده ایم از رجعت مگر نشنیده اند این آیه را ولنذیقنهم
من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر یعنی البته بچشانیم با ایشان از عذاب پست تر پیش از عذاب بزرگتر فرمود که
عذاب پست تر پیش از عذاب بزرگتر فرمود که عذاب پست تر عذاب رجعت است و عذاب بزرگتر عذاب قیامت
بعد از آن حضرت فرمود که جمعی از شیعیان که در شناختن ما تقصیر کرده اند میگویند معنی رجعت آنست که پادشاهی
ما برگردد و مهدی ما پادشاه شود وای بر ایشان پادشاهی دین و دنیا را از ما گرفته است تا بما برگردد و پادشاهی نبوت
و امامت و وصایت با ماست ای مفضل اگر تدبر نمایند شیعیان ما در قرآن هر آینه در فضیلت ما شک نکنند مگر
نشنیده اند این آیه کریمه را که نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض تا آخر آیه و الله که تنزیل این آیه در بنی اسرائیل
و تاویلش در رجعت ما اهلبیت است و فرعون و هامان در این آیه مراد ابی بکر و عمر اند پس فرمود بعد از این برخیزد جدم
علی بن الحسین و پدرم امام محمد باقر ع پس شکایت کنند بجد خود رسول خدا ص آنچه از ستمکاران بر ایشان وارد شده
پس برخیزم و شکایت کنم آنچه از منصور دوانیقی بمن رسیده بود پس برخیزد فرزندم امام موسی و شکایت کند آنچه از
هرون الرشید پس برخیزد علی بن موسی الرضا و شکایت کند از مامون ملعون پس برخیزد امام محمد تقی و شکایت کند از مامون
و معتز و پس برخیزد امام علی نقی و شکایت کند از متوکل پس برخیزد امام حسن عسکری ع و شکایت کند از معتز پس برخیزد مهدی آخر
الزمان همنام جدش رسول الله ص با جامه خون آلوده شده و ملائکه بر دور و کنار او باشند تا بایستد نزد جدش محمد ص و بگوید
مرا وصف کردی برای مردم و دلالت فرمودی و نام و نسب کنیت مرا از برای ایشان بیان کردی پس امت تو انکار حق من
کردند و اطاعت من نکردند و گفتند که متولد نشده است و نیست و نخواهد بود و گفتند که مرده است و اگر بوده است
قدر غایب نمیماند پس صبر کردم از برای خدا تا الحال که حق تعالی مرا رخصت فرمود که ظاهر شوم پس حضرت رسول ص فرمود
الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا الارض نتبوأ من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین و گوید که آمد یاری خدا و فتح
و ظاهر شد گفته حق سبحانه و تعالی و هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون پس
بخواند انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر و یتم نعمته علیک و یهدیک صراطا مستقیما
و ینصرک الله نصرا عزیزا مفضل پرسید که چه گناه داشت حضرت پیغمبر ص که حق تعالی میفرماید که بیامرزد از برای تو
الله تعالی آنچه گذشته است از گناهان تو و آنچه مانده است و بعد از آن خواهد آمد حضرت صادق ع فرمود که ای مفضل رسول
خدا ص دعا فرمود که خداوندا گناهان شیعیان برادرم علی بن ابیطالب و شیعیان فرزندان من که اوصیای منند گناهان
گذشته و آینده ایشانرا تا روز قیامت بر من بار کن و مرا در میان پیغمبران بسبب گناه شیعیان رسوا مکن پس
حق تعالی گناهان جمیع شیعیانرا بر آنحضرت بار کرد و همه را از برای آنحضرت آمرزید پس مفضل بسیار گریست و گفت
ای سید من اینها فضل خداست بر ما ببرکت شما امامان ما حضرت فرمود ای مفضل این مخصوص تو و امثال تست از
شیعیان خالص این حدیث را نقل مکن برای جماعتی که در معصیت خدا رخصت می طلبند و بهانه میجویند پس اعتماد
بر این فضیلت میکنند و ترک عبادت می کنند پس ما هیچ فایده بحال ایشان نمیتوانیم رسانید زیرا که حق تعالی
میفرماید که شفاعت نمی کنند مگر از برای کسی که خدا پسندیده باشد و شفیعان از خشیت الهی ترسانند مفضل پرسید
که آن آیه که حضرت رسول ص خوانده که لیظهره علی الدین کله مگر آنحضرت بر همه دینها هنوز غالب نشده اند فرمود
که ای مفضل اگر آنحضرت بر همه دینها غالب شده بودند مذهب یهود و نصاری و مجوس و صابیان و غیر ایشان
از دینهای باطل نمیماند در زمین بلکه این در زمان مهدی و رجعت حضرت رسالت ص خواهد بود و آن آیه نیز دلالت دارد

آلوده حضرت رسالت ص در روزی که پیشانی نورانیش در جنگ احد مجروح کردند و دندان مبارکش را بخون

در بیان [illegible] بعد از ظهور حضرت [illegible]

بعمل خواهند آمد و قاتلوهم حتی لا تکون فتنة و یکون الدین کله لله پس حضرت صادق ع فرمود که پس برگردد حضرت مهدی ع بسوی
و حق سبحانه و تعالی از آسمان ملخ از طلا ببارد چنانچه بر حضرت ایوب ع بارید و قسمت نماید بر اصحابش گنجهای زمین را از
طلا و نقره و جواهر مفضل پرسید که اگر یکی از شیعیان شما بمیرد و قرضی از برادران مؤمن بر ذمت او باشد چگونه خواهد
شد حضرت فرمود که اول مرتبه حضرت مهدی ع ندا خواهد فرمود در تمام عالم که هر که قرضی بر یکی از شیعیان ما داشته
باشد بیاید و بگوید پس همه را ادا فرماید حتی یک دانه سیر و یکدانه خردل **فصل** محمد بن بابویه و جعفر بن قولویه و
محمد بن ابراهیم نعمانی رضی الله عنهم از امام جعفر صادق ع روایت کرده اند که آنحضرت فرمود گویا می بینم حضرت قایم ع را
در نجف کوفه که زره حضرت رسالت را پوشیده و بر اسب سیاهی سوار شود که میان پیشانی آن اسب سفید باشد
پس اسب را بحرکت در آورد و هیچ شهری نباشد که باعجاز آنحضرت مردم هر شهر چنان بینند که حضرت با ایشان و در میان شهر
ایشانست پس علم رسول خدا ص را بگشاید و بر پا کند چوبش از عمود عرش و سایر اجزایش تمام نصرت حضرت تعالی است
و آن علم را بسوی هیچ جماعت متوجه نسازد مگر آنکه خدا ایشانرا هلاک گرداند پس چون آن علم را حرکت دهد هیچ مومنی
نماند مگر آنکه دلش در شجاعت مانند قطعه آهن شود و بهر مؤمن قوت چهل مرد کرامت فرماید و هیچ مومنی در
قبرها نماند مگر آنکه حق تعالی این فرح را در قبر او بر او داخل گرداند و مومنان در قبرها بزیارت یکدیگر روند و یکدیگر را بشارت
بظهور قایم آل محمد دهند پس برای آنحضرت نازل شوند سیزده هزار و سیصد و سیزده ملک از آن ملائکه که با حضرت نوح در کشتی بودند
و از آنها که با حضرت ابراهیم بودند در هنگامی که نمرود او را بآتش انداخت و آنها که با حضرت موسی بودند در وقتی که
دریا برای او شکافته شد و آنها که با حضرت عیسی بودند در وقتی که حق تعالی او را باسمان برد و چهار هزار ملک علامت
دار و هزار ملک دیگر که ردیف یکدیگر نازل شدند و سیصد و سیزده ملک که در جنگ بدر و غیر آن بر حضرت رسالت ص
نازل شدند و چهار هزار ملک که بیاری حضرت امام حسین ع نازل شدند پس حضرت رخصت نفرمود که ایشان قتال کنند
و الحال غبار آلوده و ژولیده مو و گرد آلوده نزد قبر آنحضرت اند و گریه میکنند بر آنحضرت تا روز قیامت و سرکرده ایشان ملکی است
که او را منصور میگویند هر که بزیارت میرود این ملائکه او را استقبال مینمایند و هر که وداع میکند او را مشایعت میکنند
و هر که بیمار میشود از جماعت زایران او را عیادت میکنند و هر که از ایشان فوت شود بر جنازه اش نماز می کنند و برای
او استغفار میکنند و اینها همه در زمین اند و انتظار میکشند که حضرت قایم ع خروج کند و او را یاری کنند مروی است
که حق سبحانه و تعالی ذو القرنین را مخیر گردانید میان دو ابر ذلول یعنی بی صوت و صدا و ابر با صوت با صاعقه رعد و برق و ذو
القرنین ابر ذلول را اختیار نمود و ابر با رعد و صاعقه را برای قایم آل محمد ص ذخیره نمود پس حضرت صاحب الامر ع بر آن ابر سوار
خواهد شد و بهفت آسمان و هفت زمین خواهد گردید و انواع بادها مسخر او خواهند بود و در سن پیران و هیات جوانان
ظاهر خواهد شد و قوت بدنش بمرتبه خواهد بود که اگر دست بلند کند بزرگترین درختان زمین را از ریشه برکند و اگر در
میان کوهها صدائی بزند همه سنگها از هم بریزد و بمشرق و مغرب عالم بگردد و هیچ کوه و صحرا و دریا نماند مگر آنکه
آنحضرت از آنجا عبور نماید و دین حق را در آنجا برپا دارد و گنجها و معدنهای زمین همه از برای او ظاهر گردد و بهر طرف که متوجه
شود یکماه راه رعب و ترسش در دلها بیفتد و هر که را ببیند بصورت بشناسد که مومن است یا منافق نیکوکار است
یا بدکار و بطریق داود و سلیمان ع بعلم واقع در میان مردم حکم کند و گواه از مردم نطلبد و هر جا که رود ابری بر سر آنحضرت سایه کند
و صدائی از ابر بزبان فصیح که همه خلق بشنوند که این مهدی آل محمد است زمین را پر از عدالت میکند بعد از آنکه
پر از جور شده باشد و زمین در زیر پای او و لشکر او پیچیده شود که مسافتهای بسیار را باندک زمانی طی نمایند و آنحضرت را
سایه نباشد و چون از مکه بیرون آیند منادی از جانب حضرت ندا کند که هیچکس آب و توشه با خود بر ندارد و سنگ
حضرت موسی که بار یک شتر است با خود داشته باشند و بهر منزلی که فرود آیند آن سنگ را نصب نمایند و دوازده چشمه از او

... و وقایعی که بعد از ظهور صاحب الامر روی میدهد

جاری شود که هر تشنه که از و بخورد سیراب شود و هر گرسنه که بخورد سیر گردد و چون بنجف اشرف رسند در آنجا ساکن شود بیوسته آب و شیر از آن سنگ جاری باشد و هر گرسنه از آن سیر شود و هر تشنه سیراب گردد و در حدیث دیگر وارد شده که آب و طعام و علف از سنگ بیرون آید که خود و چهارپایان ایشان بخورند و عصای حضرت موسی با آنحضرت باشد و هر وقت که بیندازد بشکل اژدهائی شود که چون دهان بگشاید از کام بالا تا کام پائین چهل ذراع باشد و هرچه را فرماید فرو برد و پیراهنی که جبرئیل برای حضرت ابراهیم از بهشت آورد در وقتی که آنرا بآتش انداختند چون آنرا پوشید آتش در او تاثیر نکرد و همان پیراهن بود که حضرت یوسف در مصر که آنرا گشود حضرت یعقوب در شام بوئیش شنید به رویش انداختند دیدهایش روشن شد در وقتی که حضرت صاحب الامر ظاهر شود آنرا پوشیده باشد و انگشتر سلیمان را در دست داشته باشد و بنی اسرائیل با جمیع اسباب و آثار انبیا همراه داشته باشد و هیچ کافر را بر روی زمین نگذارد و اگر پناه بدرختی یا سنگی برد و پنهان شود آن درخت و سنگ فریاد کنند که کافر نزد ماست بیا و آنرا بقتل رسان و چون ظاهر شود دست مبارک بر سر مؤمنان بکشد پس عقلهای ایشان کامل گردد و در آن زمان هر شیعه را قوت چهل مرد باشد و دلهاشان از آهن محکمتر باشد و اگر همت بندند به کوههای آهن از جای برکنند و همه چیز اطاعت ایشان کنند حتی درندگان زمین و درندگان هوا و اگر یکی از صحابه آنحضرت پا بر زمینی بگذارد آن زمین فخر میکند بر زمینهای دیگر که یکی از صحاب حضرت قایم پا بر روی من گذاشته و حق تعالی ترس و بیم از دلهای ایشان بردارد و در دلهای دشمنان ایشان بیندازد و هر یکی از ایشان از نیزه گذارتر و از شیر با جرات تر باشند و دشمن را در زیر پا بمالند و خورد کنند و خدا گوشهای ایشان و چشمهای ایشان را نوری دهد که در هر جا باشند بجمال شریف آنحضرت نظر کنند و با او سخن گویند و جواب شنوند و جمیع دردها و بلاها و ضعف و سستی ببرکت آنحضرت از ایشان برطرف شود و برکات آسمان و زمین زیاد شود و باران آسمانی از روزی که غصب خلافت امیر المؤمنین کردند قطع شده نازل گردد و کینها از دلهای مردم برطرف شود و درندگان و حیوانات با هم صلح کنند و ضرر بیکدیگر نرسانند حتی آنکه یک زن تنها از عراق بشام رود و همه جا پا بر گیاه و سبزه گذارد و زینتها در بر سرش باشد و هیچ دزدی و درنده او را ضرر نرساند و اول که آنحضرت ظاهر شود بفرماید دستهای بنی شیبه که کلیدداران کعبه اند ببرند و بر کعبه بیاویزند و ندا کنند که ایشان دزدان خانه خدایند و فرزندان قاتلان حضرت امام حسین را بکشد برای آنکه بکردهای پدر خود راضی بوده اند و عایشه را زنده گردانند و انتقام فاطمه زهرا از او بگیرد و مادر ابراهیم [illegible] کسی که زکوة ندهد آنرا گردن بزنند و زمین بنور آنحضرت روشن گردد و تاریکی برطرف شود و مردم را احتیاج بماه و آفتاب نباشد و هر یک از شیعیان بمقدار عمر کنند که هزار پسر از هر یک بوجود آید و در پشت کوفه حضرت صاحب الامر مسجدی بنا کند که هزار در داشته باشد و از پشت قبر حضرت امام حسین نهری بطرف نجف اشرف جاری سازد که آبش بدریای نجف ریزد و در میانش پلها و آسیاها بسته شود و امام محمد باقر فرمود که گویا می بینم که پیرزالی زنبیلی از گندم بر سر دارد و میبرد بنهر کربلا که آسیا کند بی آنکه کرایه بدهد پس حضرت صاحب الامر با عیال خود در مسجد سهله قرار گیرد و عمارات مسجدها را خراب کند و چوب بستی راست کند مثل چوب بستی که در زمان حضرت موسی بوده و کنگرهای مسجدها و منارها را خراب کند و شاه راه مسلمانان را شصت ذراع گرداند و هر مسجدی که در میان راه ساخته باشند برطرف کند و هر پنجره و روزن و ناودان و بیت الخلا که بر شارع گشوده باشند خراب کند و فلک را حق تعالی امر فرماید که دیر حرکت کند که هر روزی برابر ده روز باشد و خانه کعبه را خراب کند و بر اساس حضرت ابراهیم بنا کند و مسجد الحرام و مسجد رسول ص خراب کند و بطریقی که در زمان حضرت رسول ص بوده بنا کند مقام ابراهیم را که عمر علیه اللعنه از راه تعصب و جاهلیت تغییر داده بطریق اول برگرداند و جمیع بدعتها را زایل گرداند و جمیع سنتها را برپا دارد و شیعیان در آن زمان چندان مستغنی شوند که هر چند تفحص کنند که فقیری بیابند که زکوة و صدقه بوی دهند نیابند و جزیه از اهل کتاب قبول نکند و احدی

بغیراز

بغیر از اسلام راضی نشود و بسا باشد که شخصی بالای سر آنحضرت ایستاده باشد و او را امر و نهی فرماید ناگاه بفرماید که گردنش بزنند و او را بدین بفرماید تا آنرا گردن بزنند بسبب امری که از ضمیر او بر آنحضرت ظاهر شود و قرآنی که حضرت امیر المؤمنین جمع نمود و آن اشقیا قبول نکردند ظاهر سازد و در اصول حمیری روایت شده که حضرت صاحب الامر بر همه سنیان تشیع و ایمان عرض فرماید هر کس قبول کند داخل مؤمنان خالص شود و هر کس نماید مثل یهود و نصاری بر ایشان جزیه مقرر گرداند و از شهرها بیابانها و صحراها اخراج فرماید و بعد از آنکه سفیانی دجال و اعوان و اتباع و امثال و زمین از لوث وجود ناپاک ایشان پاک گشته باشد یا اگر بقیه مانده باشند ذلیل و مخذول گردند پس حضرت امیر المؤمنین هفتاد کس با ایشان همراه کند و بسوی بصره فرستد که لشکر ایشان بصره را بگشایند پس لشکری بجانب شهرهای فرنگ بفرستد که همه را فتح کنند پس بکشم هر جانوری که گوشت آن حرام باشد تا آنکه بر روی زمین بغیر از طیب و حلال گوشت نباشد و بر یهود و نصاری و سایر ملتها عرض کنم و مخیر گردانم ایشان را میان مسلمان شدن و کشته شدن پس هر که مسلمان شود بر روی منت گذارم و بخشم و هر که از اسلام کراهت داشته بحکم خدا خونش را بریزم و هیچیک از شیعیان نباشد مگر آنکه حق تعالی بر روی نازل گرداند که دست بر آن بمالد و غبار از رویش پاک کند و مکان و منزلش را در بهشت باو بنمایند و بر روی زمین هیچ کور و زمین گیر و مبتلا نماند مگر آنکه حق تعالی دردهاشان را ببرکت ما اهلبیت زایل گرداند و خدای عز و جل برکت خود را از آسمان بزمین فرستد تا آنکه هر درختی بمقداری بار بردارد که شاخهایش بشکند و تمام شیعیان میوه زمستان را تابستان بخورند چنانچه حق تعالی میفرماید و لو ان اهل القری آمنوا واتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء والارض ولکن کذبوا فاخذناهم بما کانوا یکسبون یعنی اگر اهل شهرها ایمان بیاورند و از خدا بترسند هر آینه بگشائیم بر ایشان برکتها از آسمان و زمین و لیکن تکذیب پیغمبر کردند پس ایشان را گرفتیم عذاب کردیم بکردهای بد ایشان بدرستیکه الله تعالی ببخشد در آن زمان بشیعیان کرامتی که بر ایشان در زمین هیچ چیز مخفی نماند تا آنکه هر شخصی خبر دهد اهل خانه خود را بهر چه از ایشان صادر شود و در روایات دیگر وارد شده و در روایات دیگر وارد شده در تفسیر آیه کریمه ثم رددنا لکم الکرة علیهم که حضرت امام حسین ع بیرون آید با هفتاد کس از اصحابش که با او شهید شده و خودهای مطلا بر سر داشته باشند و در حدیث دیگر وارد شده که آنحضرت با هفتاد و پنجهزار کس از مردها بدنیا رجعت کنند و در روایتی دیگر هفتاد پیغمبر با او بیرون آیند چنانچه با حضرت موسی بودند و همه ایشان خبر بمردم رسانند که این حسین بن علی است که خروج کرده تا آنکه مردم باو شک نیاورند و بدانند که دجال و شیطان نیست در آنوقت حضرت صاحب الامر ع در میان ایشان باشد پس چون معرفت حضرت امام حسین ع قرار گیرد حضرت قایم از دنیا رحلت نماید حضرت امام حسین ع او را غسل دهد و کفن کند و حنوط کند و نماز تمام شود حضرت امیر المؤمنین ع ظاهر شود و نوبت پادشاهی آنحضرت باشد و در اخبار بسیار از امام جعفر صادق ع منقول است که بریده علی از آنحضرت پرسید که اسمعیل را حق تعالی در قرآن مجید صادق الوعد وصف نموده آیا اسمعیل پسر ابراهیم است حضرت فرمود بلکه اسمعیل فرزند حزقیل است حق تعالی او را بر جماعتی مبعوث گردانید پس او را تکذیب کردند و پوست سر و رویش را کندند تا آنکه خدا بر ایشان غضب کرد و سطاطائیل ملک عذاب را فرستاد تا نزد آن پیغمبر عالیمقدار آمد و گفت حق سبحانه و تعالی مرا فرستاده که اگر خواهی قوم را بانواع عذابها معذب گردانم اسمعیل گفت مرا بعذاب ایشان حاجتی نیست حق تعالی باو وحی کرد که پس چه حاجت داری حاجت خود را عرض کن حضرت اسمعیل گفت پروردگارا تو از ما پیغمبران پیمان گرفتی برای خود بپروردگاری و برای محمد ص به پیغمبری و برای اوصیای او بولایت و امت را خبر دادی خلایق را بآنچه ستمکاران از آن امت با حسین بن علی جگرگوشه آن پیغمبر بعد از آن خواهند کرد و وعده دادی حسین را که او را بدنیا برگردانی تا خود انتقام کشد از هر که بر او ستم کرده و او را شهید کرده پس حاجت من بدرگاه تو ای پروردگار آنست که مرا برگردانی بدنیا تا خود انتقام از قوم خود بکشم پس حق سبحانه و تعالی حاجت او را برآورد پس حضرت اسمعیل با حضرت امام حسین ع بدنیا رجعت کنند تمام شد کتاب تحفة المجالس ابن تاج الدین حسن سلطان محمد غفر الله ذنوبه و ستر عیوبه حسب الفرمایش مخدوم معظم و قبله مکرم عالیجناب مقدس القاب آخوند ملا محمد حسن خلف ارجمند سعادتمند آقا حسین خوانساری و حرره العبد الحقیر الذلیل محمد باقر بن جنت مآب رضوان ثواب ملا محمد حسن الشهیر بخوشنویس غفر الله ذنوبه بسجاده محمد و آله

فى الذمّ منها وعرابيها

[illegible] خير من الحرث بن معوية وبجيلة خير من رعل وذكوان وان يهلك لحيان فلا ابالى ثم قال لعن الله الملوك الاربعة جمدا ومخوسا
وساق الحديث الى قوله لعن الله رعلا وذكوان وعضل ولحيان والمجذمين من اسد وغطفان [illegible] سفيان بن حرب [illegible]
[illegible] هود [illegible] كتاب جعفر محمد بن شريح عن معاذ [illegible] عن زيد بن زيد بن جابر عن عبد الله بن بشير عن ابن
[illegible] يوما خيلا وعنده ابن عيينة بن حصين بن حذيفة بن بدر فقال رسول الله انا افرس بالخيل منك فقال عيينة
[illegible] فقال النبى كيف قال فقال ان خير الرجال لرجال يضعون سيافهم على عواتقهم ويعرضون رماحهم على مناكب
[illegible] ان خير الرجال اهل اليمن والايمان يمانى انا يمانى واكثر قبائل دخول الجنة يوم القيمة مذحج ومأكول حضرموت خير من
[illegible] فلا ابالى فلعن الله الملوك الاربعة جمدا ومخوسا ومشرحا وابضعة واختهم العمردة بيان قال الجوهرى
[illegible] بالفتح وكيت كيت بالكسر والتاء فيهما هاء فى الاصل فصارت تاء وفى النهاية الكوائب جمع كائبة وهى من الفرس
[illegible] بضمتين اى شجاع ومضى قدما اى لم يعرج ولم ينثن وقال الايمان يمان والحكمة يمانية انما قال ذلك لان
[illegible] من ارض اليمن ولهذا يقال الكعبة اليمانية وقيل انه قال هذا القول للانصار لانهم يمانون وهم نصروا الايمان
[illegible] قال الجوهرى اليمن بلاد العرب والنسبة اليهم يمنى ويمان مخففة والالف عوض من ياء النسب فلا يجتمعان قال
انتهى وقال فى شرح السنة هذا ثناء على اهل اليمن لاسراعهم الى الايمان وحسن قبولهم اياه وقوله لولا الهجرة لعل
[illegible] اليمن فمكة منها او المراد انه لولا ان المدينة كانت دار هجرتى واخترتها بامر الله لاتخذت اليمن وطنا
[illegible] من الانصار وفى النهاية فيه ان الجفاء والقسوة فى الفدادين الفدادون بالتشديد هم الذين تعلو اصواتهم
[illegible] الرجل يفد فديدا اذا اشتد صوته وقيل هم المكثرون من الابل وقيل هم الجمالون والبقارون والحمارون
[illegible] ان مشددا وهو الثبر الذى تحرث بها واهلها اهل جفاء وقسوة انتهى وقوله اصحاب الوبر اى اهل البوادى
[illegible] الشمس قال الجوهرى قرن الشمس اعلاها واول ما يبدو منها فى الطلوع انتهى ولعل المراد اهل البوادى
[illegible] شرقى المدينة وروى فى شرح السنة باسناده عن عقبة بن عمرو قال اشار رسول الله بيده نحو اليمن فقال الايمان
[illegible] عند اصول اذناب الابل حيث يطلع قرنا الشيطان فى ربيعة ومضر وباسناده عن ابن عمر انه قال رايت
[illegible] ان الفتنة هيهنا من حيث يطلع قرن الشيطان قال النووى قرنا الشيطان قبل المشرق اى جمعاه اللذان
[illegible] ذلك فى عهده ويكون حين يخرج الدجال من المشرق وهو فيما بين ذلك منشأ الفتن العظيمة ومثار
[illegible] الشيطان فضيحى وقال الجوهرى مذحج كمسجد ابو قبيلة من اليمن وقال حضرموت اسم بلد و
[illegible] الاول على الفتح واعربت الثانى باعراب ما لا ينصرف قلت هذا حضرموت وان شئت اضفت الاول
[illegible] وكذلك القول فى سام ابرص ورامهرمز وقال عامر بن صعصعة ابو قبيلة وهو عامر بن صعصعة
[illegible] بن معوية بن بكر بن [illegible] وفى القاموس بجيلة كسفينة حى باليمن من معد ورعل وذكوان قبيلتان من بنى سليم وقال لحيان
[illegible] وابضعة بنو معدى كرب الملوك الاربعة الذين لعنهم رسول الله ولعن اختهم العمردة وفدوا مع الاشعث فاسلموا
[illegible] يا عين بكى للملوك الاربعة وقال العمرد كعملس الطويل من كل شئ الى ان قال وبها اخت الذين لعنهم النبى انتهى
[illegible] جذيمة ولعل اسد وغطفان كليهما منسوبتان اليهما قال الجوهرى جذيمة قبيلة من عبد القيس ينسب اليهم
[illegible] سدة قال الفيروزابادى غطفان محركة حى من قيس ولعل شهبلا بالشين المعجمة والباء الموحدة وفى بعض النسخ
[illegible] بعده الى آخر الخبر اسماء رجال واقول قد مضت الاخبار الكثيرة فى ذم البصرة فى كتاب الفتن وسيأتى اخبار
[illegible] والمدينة فى كتاب المزار وكتاب الحج لم نوردها هيهنا حذرا من التكرار اكمال الدين عن عبد الله
[illegible] الشعرانى من ولد عمار بن ياسر رضى الله عنه يقول حكى ابو القاسم محمد بن القاسم البصرى ان ابا الحسن
[illegible] اليمن فى حدة فاعرى اهل الحبش فيما عليه ثقاته وحاشيته وبطانته ان لا يتعرض لهدم الاهرام فانه
[illegible] وامر الناس بفعله ان يطلبوا الباب كانوا يعملون سنة حتى ضجروا وكلوا وقربوا بالانصراف بعد الاياس منه وترك
[illegible] الذى يطلبونه فلما بلغوا آخره وجد وابلاطه [illegible] من مرمر فقدروا انها الباب فاحتالوا لها الى ان قلعوها واخرجوها
[illegible] بهمذ والهوا وكان فى القوم رجل يعرف بابى عبد الله المدينى احد حفاظ الدنيا وعلمائها فقال لابى الجليش
[illegible] قد عمر والى عليها ثلثمائة وستون سنة يعرف هذا الخط وقد كان عزم على ان يعلمه فرضى على علم العرب اتم علمه وهو
[illegible] ان يحمل هذا الاسقف اليه فاجابه ان هذا قد طعن فى السن وحطمه الزمان وانما يحفظه هذا الهواء ويخاف عليه ان نقل الى هواء آخر
[illegible] بلغ فى بقائنا لنا شرف وفرح وسكينة فان كان لكم شيئا يقرؤه ويفسره ومسالة تسئلونه فاكتبوا بذلك فحملت البلاطة
[illegible] وحملت من اسوان على العجلة الى بلاد الحبشة وهى قريبة من اسوان فلما وصلت قرأها الاسقف وفسر ما فيها بالحبشية ثم نقلت
[illegible] ومع فسئل ابو عبد الله عن الريان من هو كان قال هو والد العزيز ملك يوسف واسمه الريان بن دومع وقد كان عمر العزيز

ناصر الدین
شاه قاجار

در
عهد دولت
و زمان سلطنت وارث تاج
و تخت شهنشاه دیان و روشن چشم
دودمان کیان سلطان اسفندیار رزم افراسیاب عزم
السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان
السلطان خلد الله ملکه در دار الخلافه
طهران صانها الله عن الحدثان
در کارخانه استاد
[illegible]

حسین صورتگر
[illegible]

١٣٤١